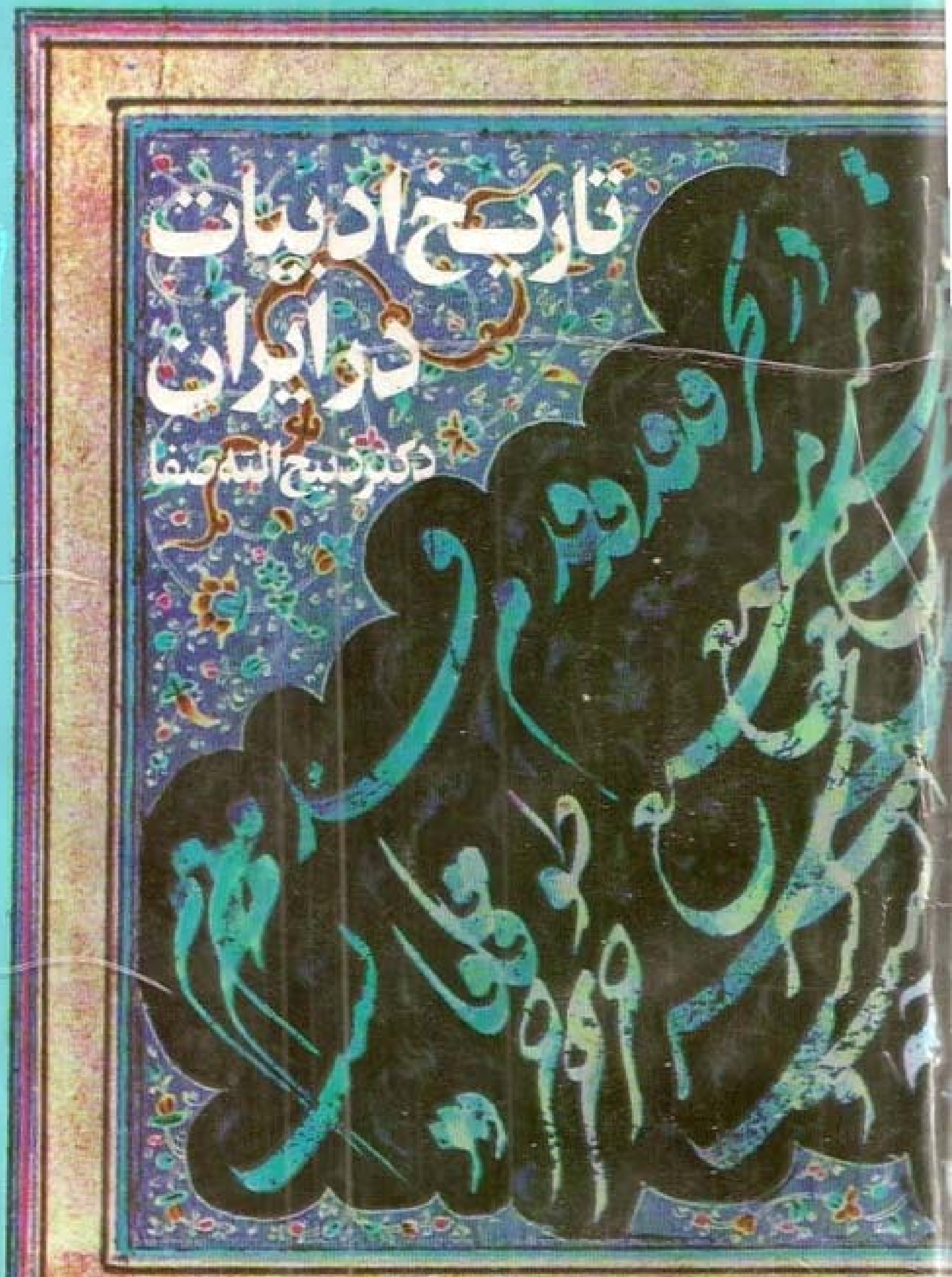
تاریخ ادبیات در ایران

دکتر ذبیح الله صفا



تاریخ ادبیات در ایران

جلد چهارم

جلد چهارم

تاریخ ادبیات در ایران

از پایان قرن هشتم تا اوایل
قرن دهم هجری

تالیف: دکتر ذبیح‌الله صفا

تهران ــ ۱۳۶۴

باهمکاری

انتشارات ادیب

انتشارات فردوسی: خیابان مجاهدین اسلام، شمارهٔ ۲۶۲ ـ تلفن ۲۶۰۲۲۳

تاریخ ادبیات در ایران (جلد چهارم)
تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا
چاپ سوم: ۱۳۶۴ ـ تهران
چاپ: چاپخانهٔ ۲۰۰۰ ـ تهران
تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

بنام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر

از میان ملتهای قدیم جهان کمتر ملتی مانند ایرانیان دارای سابقهٔ ممتد ادبی و آثار مختلف دل‌انگیز بلهجه‌های گوناگونست. از قدیمترین اثر ادبی ایران یعنی گاثاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی، همه‌جا و همیشه پرتو روح خلاق و اندیشهٔ تابناك ایرانی آشکار و هویداست. مجموع کتب و منظومهایی که از حدود هزار سال قبل از میلاد تا امروز، که نزدیك دو هزار سال از میلاد مسیح می‌گذرد، یعنی در فاصله‌یی قریب به سه‌هزار سال شمسی، در این کشور بزبانهای اوستایی، پهلوی شمالی یا اشکانی، پهلوی ساسانی، سغدی، طبری، کردی و پارسی دری پدید آمده از حد شمار بیرونست، و از میان این آثار بیشمار نه‌تنها بسیاری در زمرهٔ دلکش‌ترین نتایج قریحهٔ نژاد ایرانیست بلکه بعضی را در ردیف بهترین شاهکارهای ادب و فکر در سراسر عالم میتوان درآورد. کیست که از ارزش جهانی شاهنامهٔ فردوسی و رباعیات خیام و مثنوی مولوی و غزلهای حافظ بی‌خبر باشد؟ و چه‌بسا آثار بدیع دیگرست که اگر چنانکه باید در معرض علم و اطلاع جهانیان قرار گیرد در شمار اینگونه آثار بزرگ درآید.

ملت ایران علاوه‌بر آنکه بلهجه‌های ایرانی آثار منثور و منظوم برجای نهاده، در ایجاد یکی از مهمترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده و اساسی داشته است چنانکه تدوین لغت و قواعد لسانی و تجدد و ترقی نثر و نظم آن زبان را باید بواقع و بی‌وسوسهٔ شیطانی تعصب و خودستایی مرهون ایرانیان دانست و این قولی است که جملگی برآنند. این وسعت دایرهٔ کار و عمل در ادب ایرانی باعث میشود که ما تحقیق در تاریخ ادبیات ایران را در دو دورهٔ ممتاز از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم یعنی آنچه مربوط به پیش‌از اسلامست جدا و آنچه مربوط به دورهٔ اسلامی و علی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرار گیرد، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی خود محتاج رنجهای متمادی و تسوید اوراق کثیر و جستجو و مطالعهٔ طولانیست.

اینست که نگارندهٔ این اوراق موضوع تحقیق و مطالعهٔ خود را تنها به‌یکی از این دو عهد یعنی عهد اسلامی، منحصر ساخت و کتاب حاضر را بشرح تاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص‌داد و با آنکه مطالعه و تحقیق در تاریخ ادبیات عهد اسلامی محتاج زحمات چندین‌ساله است از خداوند متعال یاری طلبید و قدم در این راه دشوار گذاشت.

این اقدام اگرچه مقرون بتهور بسیارست، لیکن نباید آنرا دلیل خیرگی و بی‌باکی

مؤلف دانست بلکه من با اعتراف به ناشایستگی و عدم اطلاع و فقدان استحقاق خود با برگزاشتن این کار شگرف خواسته‌ام تنها راهی برای آیندگان گشوده و برای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده باشم.

پیداست که پیش از نشر این‌کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای‌فارسی و غیرفارسی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران شده‌است که از آن‌میان بایدکوششهای مرحوم ادوارد برون و دکتر اته (که نخستین تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است)، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفور میرزامحمدخان قزوینی و شادروان بهشت‌آشیان‌ملک‌الشعراء بهار و دوست‌مرحوم فاضل و پاک‌اندیشه‌ام عباس اقبال آشتیانی طاب‌ثراهما و آقای سید حسن تقی‌زاده و آقای بدیع‌الزمان فروزانفر و آقای جلال‌الدین همایی و آقای دکتر رضازاده شفق و آقای سعید نفیسی و پیش از آنان مرحوم محمدحسینخان فروغی را با نظر شکر و سپاس و احترام و اهتمام نگریست که هریک بطریقتی در این باب یا د در یکی از اجزاء آن رنج برده و کار کرده‌اند، منتهی روش کار در آنها نحوی دیگر داشت و در این کتاب ناقابل بنوعی دیگرست لیکن من بهرحال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها و رنجهای این آزاده‌مردان دانشمند می‌دانم و آن فاضلان پاک‌سرشت را راهبر خود می‌شمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه را، که روش کار در این کتاب تا حدی مرهون تعلیمات قدیم ایشانست.

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش از ورود در مطالعهٔ وضع‌ادبی هر عهد، نخست باید مقدمات آشنایی با محیط فکری و سیر افکار و عقاید و علوم را در آن‌دوره فراهم آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیان عقاید و افکار و عواطف است و علوم ادبی نیز دانشهایی است که این مقصود را بهتر میسر سازد. عقاید و افکار و عواطف، که موضوع نظم و نثر است، نیز به‌تمام معنی کلام تابع محیط مادی و معنوی هر عهد می‌باشد و بهیچ‌روی از آن مستقل و جدا نیست. اینست که اگر فی‌المثل بخواهیم علل ترقی و انحطاط افکار و اشعار حماسی را در یک عهد بشناسیم باید حتماً وضع سیاسی و دینی و اجتماعی را در آن عهد کاملا مورد مطالعه قرار دهیم زیرا این اوضاعست که می‌تواند یک ملت را به‌جانب مفاخرات‌نژادی و بیان‌افتخارات‌باستانی و قهرمانی و ملی سوق دهد و یا از آن بازدارد.

با این اشارهٔ مختصر معلوم شده است که در تاریخ ادبیات هریک از ادوار باید بعنوان مقدمه، وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی آن‌دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید از ذی‌المقدمه درازتر شوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را، اگر بمعنی اعم آن مورد مطالعه قرار دهیم، و از جنبهٔ خاص آن صرف‌نظر کنیم، طبعاً باید همهٔ آثار فکری یک ملت را به‌هر لهجه و زبان و در هر موضوع و مطلبی باشد در نظر بگیریم. به‌این‌ترتیب ادبیات یک ملت در ادوار گذشته از شعر و نثر ادبی تجاوز می‌کند و همهٔ انواع آثار فنی و علمی و عرفانی و فلسفی و دینی را نیز شامل می‌گردد و نیز آنچه

از آثار فکری یك ملت به‌زبانی غیر از زبان متداول آن قوم وجود یافته است هم در شمار آثار ادبی او درمیآید. مثلا ما وقتی در تاریخ ادبیات دورهٔ اسلامی ایران تحقیق می‌کنیم نه‌تنها باید از حال لهجات مهم مکتوب ایرانی مانند پهلوی و سغدی و تخاری و خوارزمی و فارسی دری و کردی و طبری و جز آنها، و تمام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است، مطلع‌شویم، بلکه باید از وضع زبان عربی در این کشور و آثاری که از نویسندگان و شاعران ایرانی به‌زبان عربی پدید آمده است، نیز خبر یابیم چه اینها هم آثار اندیشه و ذوق ایرانی و جلواتی از جلوه‌های فکری این قوم است منتهی به‌زبان قومی دیگر، و همچنین است از زبان و شعر و نثر ترکی در قرون متأخر که عده‌یی از نویسندگان و گویندگان آن ایرانی‌نژاد یا ساکن ایران بوده‌اند. در این مقدمات علت ورود ما در مباحث سیاسی و دینی و علمی (اعم از علوم دینی و عقلی و ادبی) و ذکر علمای بزرگ و آثار آنان و لبت‌نام شاعران و نویسندگان تازی‌گوی ایرانی که ممکن است در بادی امر خارج از موضوع بنظر آید، معلوم می‌گردد.

پیداست که در ذیل هریك از مباحث و بعد از فراغ از بیان کیفیت سیر علوم و ادبیات در هر یك از ادوار، بیان حالی از رجال مشهور در هر رشته‌یی نیز شده است و این از آن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لامحاله در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند و بعبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد نابغه می‌کند نابغه نیز محیطی متناسب با احوال خود بوجود می‌آورد که بتناسب قدرت و اثر وجودی او امتداد می‌یابد. مثلا بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم و چهارم منتهی بظهور حماسه‌گویان ملی علی‌الخصوص شاعر بزرگ ما استاد ابوالقاسم فردوسی شده است، او خود نیز منشأ ایجاد یك محیط خاص ادبی در عالم حماسه‌سرایی گردیده است که هزار سال از آن می‌گذرد و هنوز ادامه دارد و همین حال را می‌توان در نوابغی ازقبیل نظامی و مولوی و سعدی و حافظ مشاهده کرد.

پس بیان احوال و آثار هر شاعر یا نویسنده تا آنجا که در دسترس است، به‌همان اندازه در تاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهور آنان، و از اینجاست که ما کوشیده‌ایم هرجا که لازمست سخن از رجال بزرگ علم و ادب رود و احوال و افکار و آثار آنان چندانکه در مقدرت و امکان ماست شناسانده شود.

امید است خداوند متعال توفیق ادامهٔ این خدمت را کرامت فرماید و به‌این‌بنده فرصت دهد تا کاری را که در پیش گرفته‌ام بپایان برم.

در ذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم می‌دانم که تاریخ ادبیات را بر دو گونه میتوان نوشت یکی آنکه توضیح داده شد، و از آن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی یك ملت را بهرطریق که برای پیشرفت و تکامل زبان و ادب و علوم و فنون ادبی صورت گرفته است، بیان کرد؛ دیگر از طریق بحث در انواع اصلی و اساسی شعر و نثر مانند بحث در نثر و سبکهای مختلف آن و شعر و انواع اساسی آن (شعر حماسی ـ شعر غنایی ـ شعر تمثیلی ـ شعر حکمی و عرفانی...). در این راه نیز در زبان فارسی کارهایی انجام گرفته و کتابهایی تالیف شده است که از آن میان نخست

مجلدات سه‌گانهٔ سبک‌شناسی تألیف مرحوم ملک‌الشعراء بهار در ذکر سبکهای نثر پارسی، و دوم کتاب مفصل نگارندهٔ این سطور را بنام «حماسه‌سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری» باید ذکر کرد و امیداست در سایر شقوق ادب فارسی باین‌طریق هم کتبی که شایستهٔ استفادهٔ اهل ذوق و فن باشد تدوین گردد و این نقیصه نیز بهمت دانشمندان از علوم ادبی فارسی مرتفع شود.

تهران ۱۳۳۲ شمسی هجری

ذبیح‌الله صفا

هنگام نشر اولین مجلد تاریخ ادبیات در ایران بسال ۱۳۳۲ شمسی هجری آنرا به پیشگاه پدر بزرگوارم سید علی‌اصغر صفا تقدیم داشتم و اینک که نزدیك دوازده سالست تا روح پرفتوحش بانوار قدوسی حق پیوست، این مجلد و دیگر مجلدات آنرا، با همه ناچیزی و بی‌مقداری، نثار روان پاکش می‌کنم. رحمه‌الله رحمة واسعة.

خردادماه ۱۳۶۳ شمسی هجری

ذبیح‌الله صفا

فهرست مطالب

فصل اول

وضع سیاسی ایران از آغاز دورهٔ تیموری تاپایان عهد شاه اسمعیل صفوی

ص ۳-۲۸

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران در قرن نهم و اوایل قرن دهم

ص ۲۹-٤۲

فصل سوم

ادیان ومذاهب در قرن نهم وآغاز قرن دهم هجری

ص ۴۳-۷۸

فصل چهارم

وضع علوم در قرن نهم واوایل قرن دهم هجری

ص ۷۹-۱۲۲

بهرهٔ دوم

شعر فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

ص ۱۶۰-۲۰۰

بهرهٔ سوم

شاعران پارسی گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

ص ۲۰۱-۴۶۳

بهرهٔ چهارم

نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم هجری

ص ٤٦٤-٤۷٥

بهرهٔ پنجم

پارسی نویسان قرن نهم وآغاز قرن دهم

ص ٤۷٦-٥٤٥

* * *

فهرست عام

اعلام تاریخی وجغرافیایی واماکن واسامی کتب وفرق واقوام

ص ۵۴۶-۶۰۷

- ۵ -

وضع سیاسی و اجتماعی دینی و علمی و ادبی ایران

از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

فصل اول

وضع سیاسی ایران از آغاز دورهٔ تیموریان تا پایان عهد شاه اسمعیل صفوی

سرآغاز

دورانی که اکنون شروع بمطالعه درباب آن می کنیم، عهدیست که ازآخرین سالهای قرن هشتم وآغازقرن نهم شروع شده وباوایل قرن دهم هجری، یعنی آخرین سالهای قدرت سلسلهٔ تیموری درایران ، و دوران بنیان گذاری شاهنشاهی صفوی بهمت شاه اسمعیل ،تامرگ آن سلطان فاتح کامیاب بسال ۹۳۰ هجری، ختام پذیرفته است . علت آنکه دوران پادشاهی شاه اسمعیل دراین فصل ذکرشده آنست که: اولا نفوذوقدرت سلسلهٔ تیموری تاقسمتی از دوران ظهور دولت صفوی امتداد یافت، وچون آن سلسله بدست ازبکان در ماوراءالنهر و ایران منقرض گردید ، هنوز سیاست عمومی عهد تیموری بدست ترکان مذکور درنواحی شرقی پشتهٔ ایران ادامه داشت ، وثانیاً ظهورآثار تسلط صفویه وبروز نتایج آن وسیاست عمومی که باتشکیل این سلسله درایران رواج پذیرفت ، درحقیقت وواقع مربوطست بدوران شاه طهماسب صفوی وبعد ازآن ، و ثالثاً بسیاری از نویسندگان وشاعران وعالمان آغازعهد صفوی ازتربیت شدگان دوران تیموری بودند وآخرین سالهای عمرشان بانخستین سالهای تشکیل سلسلهٔ صفوی مقارنه داشته است وخود شاه اسمعیل صفوی ازجملهٔ شاعران پارسی سرا وترکی گوی پایان دورهٔ تیموری بود که برروش وشیوهٔ گروهی ازگویندگان آن زمان که درقلمرو دولت عثمانی یا در ایران وماوراءالنهر می زیسته اند ، دیوانی بترکی ترتیب داد ، و رابعاً دوران سلطنت شاه اسمعیل در آذربایجان و قسمت غربی ایران ازبسی جهات دنبالهٔ دوران تسلط سلسلهٔ آق قویونلو ودارای همان اختصاصات اجتماعی ولسانی وهمان علایق ادبی وهنری بود ،

ودرقسمت شرقی ایران هم هنوز فرصتی در راه تغییر وضع پیشین برای جهانگشای صفوی حاصل نشده بود .

بر رویهم باید گفت که عهد مورد مطالعهٔ ما یک دورهٔ فرهنگی خاص است که از سالهای آخرقرن هشتم آغاز شد ، و باواخر زندگی شاه اسمعیل اول پایان پذیرفت ، وطبعاً درابتدای خود دنبالهٔ وضع عهد پیشین را داشت ودر پایان خود مقدمه یی برای وضع خاص فرهنگی در دوران بعد گردید؛ ودورهٔ صفوی با تحولات فرهنگی مشهور خود نتیجهٔ قاطع وروشنی است از قیام شاه اسمعیل صفوی، وبدین علت و نیز بعللی که درسطرهای گذشته بیان شده ، مطالعات خودرا در وضع این عهد تا پایان حیات مؤسس سلسلهٔ بزرگ صفوی امتداد خواهیم داد .

تیمور و تیموریان

درفصل اول ازمجلد سوم این کتاب گفتیم که امیرتیمور گورکان ازسال ۷۸۲ ه . حملات خودرا بایران شروع کرد ، واین بعداز فتوحاتی بود که درماوراءالنهروخوارزم ودشت قفچاق نصیب او گردید . درسالهای میان ۷۸۲-۷۸۷ خراسان ومازندران وگرگان بتصرف «امیرصاحبقران» درآمد وسپس یورش سه سالهٔ او ازسال ۷۸۸ تا سال ۷۹۰ بایران آغاز شد و او دراین مدت قسمت بزرگی ازاین سرزمین را ، تا گرجستان وارمنستان ازطرفی وفارس ازجانبی دیگر، بطاعت خود درآورد، ولی کار نهائیش در تسخیر ایران بایورش پنج سالهٔ او ، که ازسال ۷۹٤ تا ۷۹۸ هجری صورت گرفته بود، انجام یافت وبعدازین فتوحاتست که امیر گورکان بهندوستان حمله برد ودهلی را بتصرف خود درآورد وآنگاه ازسال ۸۰۲ تا ۸۰۷ را بکشاکش باسلاطین روم وشام ومصر گذرانید ، ودرشعبان سال اخیر (یعنی سال ۸۰۷) ، هنگامی که بفتح چین می رفت ، سر پرغرور خودرا بخاك سیاه برد وجهانی را ازشرخود فارغ ساخت .

وی مردی بود بلندهمت ودلیر وقوی پنجه ولشکر کش ولشکرشکن ، امادرسختگیری وسخت کشی بالادست نداشت . قتل عامهای او در بلاد خراسان وعراق عجم و شام وروم وهند معروفست و عجیب است که بااین همه مردم آویاری نسبت بزهاد ومشایخ صوفیه

وسادات ارادت می‌ورزید، و بهرحال معجونی بود شگفت‌انگیز از متناقضات! هم دعوی عدالت داشت و هم تظاهر بدین داری می‌کرد وهم مردم بی گناه‌را، ببهانهٔ اینکه امیری سرکش یا عصیانگری پرخاشجوی از میانهٔ آنان برخاسته بود، هفتاد هزار وصد هزار از دم تیغ می گذرانید، وهم هرشهر را پرثروت می‌یافت با بهانه هایی که می‌جست بباد غارت می‌داد. جهانگیزی بود چالاك وسفا کی بود بی باك که نه سرداران و مردان مدبری بر گرد خود داشت وله فرزندان لایقی از عقب! فتوحاتش را، اگر بدقت بنگریم، خالی از نظم کامل ونقشهٔ مرتب می‌یابیم، باآنکه فرصت کافی برای تثبیت اوضاع ممالك مفتوح داشت، چنین کاری را جز بارعب تیغ وهیمنهٔ کشتار بی دریغ انجام نداد، وبهمین جهات دولت مقتدر وممالك پهناورش بعد از مرگ او درهم ریخت وچنان بی‌نظمی در آن حاصل شد که حتی تدبیرها و جنگاوریهای شاهرخ هم نتوانست نظام از دست رفتهٔ آنرا چنانکه باید بازگرداند وازتجزیهٔ حتمی آن، جز درهمان روزگار شاهرخ، پیش گیری نماید.

وی چهار پسر داشت بنام غیاث الدین جهانگیر، معزالدین عمر شیخ، جلال الدین میرانشاه ومعین الدین شاهرخ.

نخستین یعنی غیاث الدین جهانگیر دراوایل قدرت پدر درسمرقند درگذشت و پسرش سلطان محمد هم پیش از مرگ تیمور، بسال ۸۰۵، بدرود حیات گفت، و پسر دیگرش پیرمحمد سمت ولیعهدی نیافت، درحالی که این سمت حقاً می‌بایست بیکی از اعمامش تفویض گردد.

عمرشیخ که حکمران فارس بود، دریکی از سفرهای خود، نزدیك بغداد، بتیرغیب گرفتارشد وبسال ۷۹۶ درگذشت، و ازو پسرانی بنام پیرمحمد و میرزارستم ومیرزااسکندر واحمد وبایقرا بازماندند. اما جلال الدین میرانشاه که درعهد پدر حکمرانی آذربایجان‌را یافته بود، پیش از مرگ تیمور براثر فروافتادن ازاسب پریشان فکر ومخبط گشت و با این حال همچنان حکومتش ادامه یافت تابسال ۸۱۰ بدست قرایوسف ترکمان بقتل رسید. او هم پسرانی داشت مانند ابوبکر، عمر، خلیل سلطان، سیورغتمش.

شاهرخ که ازهمه بهروزتر بود، ازمیان این پسران کارآمدتر ومشهورتر است،

وچنانکه خواهیم دید عاقبت او بود که توانست ممالک پدر را تا حدی از آشفتگی برهاند .
وی چند پسر داشت که از آن میان الغ بیک و بایسنقر از همه معروف‌ترند .

مجموع اولاد و احفاد ذکور تیمور هنگام مرگش ۳۶ تن بودند، وحال ممالک وسیع ودولت بادآورده‌یی که برای آنان بدون تعیین تکلیف قاطعی باز مانده بود، باچنین تعددی درافراد واهواء معلوم و مشهود است . تیمور در حیات خویش ممالک مفتوح را بین پسران و نوادگان تقسیم کرد و پیرمحمد فرزند غیاث‌الدین جهانگیر را بعلت آنکه فرزند پسر ارشدش بود، واگر پدرش زنده می‌بود ولایتعهدی از آن وی میشد، بولیعهدی برگزید ، ولی هنگامی که تیمور درسفر جنگی خود درشهر اترار درگذشت، سردارانش ببهانهٔ آنکه پیرمحمد در اردو نبود ومیرزا خلیل سلطان پسر میرانشاه در رکاب جدش بسر می‌برد ، او را بسلطنت برگزیدند وافتراق ودودستگی را ازهمینجا شروع کردند .

اگر بخواهیم شرح اختلافات وکشاکشهایی را که ازاین پس میان پسران و نوادگان تیمور رخ داد دراینجا شرح دهیم کار بدرازا می‌کشد واز شیوه‌یی که تاکنون در تحریر نخستین فصل ازهرمجلد این کتاب داشتیم دور خواهیم افتاد . همین‌قدر باید بدانیم که جنگها و کشاکشهای شاهزادگان (میرزایان) تیموری بدینجا کشید که ممالک وسیع تیمور بدو قسمت بزرگ منقسم گردید، قسمت غربی آن، ایران غربی و عراق عرب و الجزیره واران و گرجستان و ارمنستان بود که تحت حکومت جلال‌الدین میرانشاه و پسرانش ابوبکر وعمر قرار داشت ، وقسمت شرقی یعنی خراسان وماوراءالنهر ولواحی مجاور آنها دراختیار شاهرخ درآمد . قسمت نخستین که در برابر قدرتهایی چون دولت آل‌جلایر وترکمانان قراقویونلو قرار داشت، دیری در دست تیموریان نماند، وقسمت شرقی که دردست شاهرخ بود مدتها ، تا سقوط قاطع دولت تیموری، برای فرزندان امیرتیمور گورکان باقی ماند وشاهرخ با لشکرکشیهایی که کرد، توانست بزودی گرگان وسیستان و کرمان وفارس وعراق عجم را هم بتصرف درآورد، وحتی بانتقام قتل برادر خود جلال‌الدین میرانشاه که بدست ترکمانان قراقویونلو کشته شده بود، درسال ۸۲۳ عازم آذربایجان شود . دراین حمله قرایوسف ترکمان، پیش از اینکه بجنگ باشاهرخ دست یازد، بدرود

حیات گفت وشاهرخ باپسران اواسکندر وجهانشاه سه جنگ مقرون بکامیابی داشت تاآنکه جهانشاه باپذیرفتن اطاعت پادشاه تیموری بحکومت آذربایجان باقی ماند .

باتوجه بدانچه گذشت کسی که قسمت اعظم ممالک تیموری را ازسقوط وپریشانی نجات داد شاهرخ است . اونسبةً پادشاهی نیکونهاد وازجملهٔ بهترین پادشاهان تیموریست . مردی بود دیندار وعادل وصلح جو وبخشنده و دوستدار علم وادب وحامی عالمان وادیبان وخواهان آبادی، ودر همان‌حال لشکرکشی فاتح وکامیاب وشاعر وخوشنویس وهنر- دوست . اوهرات راکه مستقر حکومت وسلطنتش بود ، بااین همه خصائلی که داشت، بصورت مرکزی فعال برای ادبیات وعلوم وهنر درآورد وآنرا محل اجتماع عالمان وادیبان وشاعران وخطاطان ونقاشان ساخت ، وتألیف کتب را تشویق کرد وبهرحال وضعی درعهد خود بوجود آورد که بعداز اومدتی باقی ماند وباید گفت که ازعوامل اساسی رونق ادبیات وهنر درعهد تیموری یکی همین پادشاه وتوجهات خاصهٔ اوست .

ازمیان پسران شاهرخ میرزاغیاث‌الدین بایسنقررا نبایدفراموش کرد که ازعوامل اصلی رونق هنر و ادبیات درعهد تیموریست . وی هم برسیرت پدر می‌رفت و ادیبان و شاعران و هنرمندان را بزرگ می‌داشت وخود شاعر وخوشنویس ماهری بود چنانکه اقسام خط را بدرجهٔ استادی می‌نوشت ومحفل او درهرات مجمع ارباب فضل وهنر بود وبسبب علاقهٔ خاص بنسخ نفیس عده‌یی محرر ونقاش و صحاف در دستگاه خود داشت تاکتابخانه‌اش را بنفایس آثارمزین سازند ، واز جملهٔ همین نسخه‌هاست شاهنامهٔ معروف‌به بایسنقری که ازجملهٔ آثارهنری بسیار ارزندهٔ ایرانیست . وفاتش درسی‌وهفت سالگی بسال ۸۳۷ درهرات اتفاق افتاد .

غیاث‌الدین خواندمیر درذکر فضایل این شاهزادهٔ هنرمند چنین نوشته‌است[۱] :

«... باوجود وفور جاه‌وجلال وکثرت حشمت واقبال بمجالست ارباب علم وکمال بغایت راغب ومایل می‌بود ودر تعظیم وتبجیل اصحاب فضل وهنر درهیچ وقتی از اوقات

۱- حبیب‌السیر ، چاپ تهران ، کتابخانهٔ خیام ، ج۳ ، ص ۶۲۲

اهمال واغفال نمی‌نمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران وتوران بهرات آمده در آستان مکرمت آشیانش مجتمع می‌بودند وبلغاء وافر فراست وفصحاء صاحب کیاست از اقطار وامصار عراق وفارس وآذربایجان بدرگاه عالم پناهش شتافته صبح وشام ملازمت می‌نمودند، وآن شاهزادهٔ عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آن طایفهٔ گرامی کوشیده همه را بوفور انعام واحسان مسرور وشادمان می‌ساخت، وهرکس از خوشنویسان ومصوران ونقاشان ومجلدان در کار خویش ترقی می‌کرد بهمگی همت بحالش می‌پرداخت ...»

فرزند دیگر شاهرخ یعنی میرزا الغ بیک، که حکومت ماوراءالنهر داشت و در سمرقند مستقر بود، مانند پدر وبرادر بکار علم وادب اشتیاق وافر نشان می‌داد. وی درجمادی‌الاول سال ۷۹۶ درقلعهٔ سلطانیه ولادت یافت ودر سال ۸۵۳ بحکم فرزندش میرزا عبداللطیف بقتل رسید. ازسال ۸۱۴ فرمانروایی ماوراءالنهر بدو سپرده شد واو «در وسط بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند مدرسه‌یی رفیع وخانقاهی منیع بنانموده باتمام رسانید و بسیاری از مزارع و قراء ومستغلات فوایدانتما برآن بقاع وقف گردانید وهمچنین فرمان داد تا استادان کاردان درآن بلدهٔ فردوس نشان رصدی بنیاد نهادند، و بطلمیوس ثانی مولانا غیاث‌الدین جمشید کاشانی و جامع کمالات انسانی مولانا معین‌الدین کاشانی در ترتیب آن بنا دادسعی واهتمام دادند، وازنتایج آن رصد زیجی مرتب گشت که آنرا زیج جدید گورکانی گویند واکنون اکثر تقاویم را ازآن زیج استخراج نمایند»[1]. الغ بیک خود نیز ازعلوم ریاضی اطلاعات کافی داشت وقسمت بزرگی از اوقات خود را در رصدخانهٔ مذکور و در مصاحبت علماو ریاضی‌دانان می‌گذرانید وغیر از آنها که خواندمیر گفته باریاضی‌دانان بزرگ دیگری مانند صلاح‌الدین موسی معروف به‌قاضی‌زادهٔ رومی و بامولانا علی‌قوشجی معاصر و در امر رصد همکار بوده‌است.

مرگ شاهرخ درسال ۸۵۰ مبداء تجزیهٔ کلی بازماندهٔ ممالک تیموری گشت، زیرا الغ بیک باهمه فضل ودانشش نتوانست طغیانهای پیاپی امراوشاهزادگان تیموری را فرونشاند وکارلو بجایی کشید که حتی فرزندش میرزاعبداللطیف براوباغی

۱- حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۱

شد واو را درسال ۸۵۳ مقید ساخت وبدست یکی از امرا بقتل رسانید، ودراین هنگام هریک از شاهزادگان تیموری بر گوشه یی ازممالک نیای خود مستولی شده و علم استقلال برافراشته بودند. میرزا عبداللطیف پس از یک سلطنت شش ماهه کشته و سرش درمدخل مدرسهٔ الغ بیک آویخته شد (۸۵۴ هـ) و جانشین او میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ هم از آغاز کار باقیام ابوسعید نوادهٔ جلال الدین میرانشاه مواجه گردید و اگرچه اورا شکست داد لیکن او از ابوالخیرخان اوزبک یاری گرفت وعبدالله را در نزدیکی سمرقند بقتل رسانید (۸۵۵ هـ) ودر همان اوان میرزا ابوالقاسم بابر پسر میرزا بایسنقر که برادر خود میرزا سلطان محمد صاحب هرات وخراسان را کشته بود، برآن شهر و برخراسان وعراق وفارس و کرمان مستولی گردید، لیکن جهانشاه قراقویونلو سه ایالت اخیر را درسال ۸۵۷ هـ. از وی منعزل ساخت و او خود در سال ۸۶۱ هـ. بدرود حیات گفت .

دراین گیرودارها سلطان ابوسعید مذکور که با کشتن میرزاعبدالله ماوراءالنهر را درربقهٔ طاعت آورده بود، بتدریج توانست برنوادگان شاهرخ غلبه جوید وازخوارزم تا کابل وسیستان را برمتصرفات خود بیفزاید وسپس خراسان وعراق و کرمان را با استفاده از حوادثی که برای امرای قراقویونلو رخ داده بود ، متصرف شود ویک حکومت قوی بعد از شاهرخ ایجاد نماید که تاسال ۸۷۳ هجری برقرار بود، لیکن وی باحریف قوی پنجه یی بنام « اوزون حسن آق قویونلو » مواجه گشت وعاقبت درجنگی که برسر تصرف آذربایجان بااو داشت مغلوب ومقتول شد و باقتل اوممالک تیموری با هرج و مرج جدید مواجه گشت مخصوصاً که اوزون حسن بآتش اختلاف میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ با سلطان حسین میرزا نوادهٔ بایقرا پسر عمرشیخ بن امیر تیمور که برخراسان مستولی شده بود، دامن می زد ، ولی کشاکش میان این دو شاهزاده عاقبت بیرانداختن آخرین نوادهٔ شاهرخ یعنی یادگار محمد (۸۷۵ هـ) وغلبهٔ سلطان حسین میرزای بایقرا منجرشد واو که مدتی نسبةً طولانی (از ۸۷۵ تا ۹۱۱) در خراسان وجرجان

و گاه تاقسمتی از ماوراءالنهر حکومت داشت، درشهر هرات مستقر بود وبراثرتوجهات خاص که با هل علم وادب وهنر داشت بر رونق آن شهر بیش از پیش افزود وعمارات مختلف و از آنجمله مدرسه و کتابخانه یی بزرگ بنانهاد چنانکه عهد سلطنت او را یکی از ادوار بسیار مهم از باب مرکزیت علمی وادبی وهنری شهرهرات می توان شمرد، وعدهٔ کثیری از شاعران ومورخان ومؤلفان معروف دراین مرکز درظل عنایات سلطان حسین میرزا مجتمع واز توجهات اوبرخوردار بودند ، واز جملهٔ خوشبختیهای اوداشتن امیروندیم صدیق ومشاور فاضل وشاعری بنام « امیرکبیر نظام الدین علیشیر » بود که بدوزبان ترکی وفارسی دیوان شعرومثنویهای مشهور دارد ومشوق عمدهٔ فاضلان روزگار درتألیف وتصنیف ودوستدار شاعران ونویسندگان و از بانیان بزرگ آثار خیر بود .

بهرحال مرکز علمی و ادبی وهنری هرات که از دوران حکومت میرزاشاهرخ ، و بعد از آن سلطنت وی ، پی ریزی شده و با تشویقهای او و مخصوصاً پسرش میرزا بایسنقرتوسعه وتکامل یافته بود ، درعهد سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا باوج ترقی فرهنگی وهنری خودرسید وبی تردیددر ایجاد مراکز فرهنگی وهنری دوران صفوی مؤثرافتاد .

سالهای اخیر سلطنت سلطان حسین بایقرا مصادف بود بالیرو گرفتن ازبکان و آغاز هجومهای آنان بماوراء النهر از طرفی ونیرومند شدن دولت نوخاستهٔ صفوی ازطرف دیگر، اینست که غروب عمر سلطان حسین رابابد همراه باافول ستارهٔ دولت تیموری در ایران دانست ، اما این امردلیل برافتادن قطعی این دولت از جهان نبود، زیرا یکی از مشهورترین شاهزادگان این سلسله یعنی ظهیرالدین بابر که ازاعقاب جلال الدین میرانشاه بن تیمور بود ونسبش به پنج پشت به فاتح گورکانی می رسید ، وقتی براثرتسلط ازبکان برماوراء النهرازآن دیار مأیوس شد ،ازفرغانه که محل حکومت پدرش وخود او بود بجانب افغانستان گریخت وآنجارا باطاعت خود درآورد وسپس بدخشان رادرسال ۹ . ۹ متصرف شدوسال بعد کابل راتسخیر کردوازآنجا بفتح هندوستان پرداخت وبشرحی که بعدازاین خواهیم دید، حکومت مقتدر ویا بهتربگویم امپراطوری

پهناور «مغول کبیر» رادرهندبنیان گذاشت .

باتوجه بآنچه گذشت می‌توان یکصدقرن واندی دوران تسلط تیموریان‌رابرایران چنین خلاصه کرد که : تیمور با حملات چند سالهٔ خودبر ایران حکومتهای محلی را برانداخت‌ویک حکومت مقتدرکه مرکز آن سمرقند بود، وایران امروزماجزئی از آن محسوب می‌گردید، بوجودآورد که بنابرعللی که پیش ازاین‌مذکورافتاد پس از او دچار تجزیه‌شد چنانکه شاهزادگان‌متعدد تیموری جزدرعهد شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰) نتوانستند دولت مقتدری که برقسمت اعظم زمتصرفات تیمور حکومت داشته باشد ، تشکیل دهند و بعد از شاهرخ فقط دوران نسبةً طولانی سلطنت سلطان ابوسعیدبن‌سلطان‌محمدبن‌میرانشان (۸۵۵-۸۷۳) که قسمت وسیعی‌از متصرفات دولت‌تیموری را دراختیارداشت،ودوران سلطنت سلطان‌حسین‌میرزای‌بایقرا (۸۷۵-۹۱۱) برخراسان‌و گرگان‌وطبرستان وبعض‌نواحی‌مجاور، قابل‌توجه است، ودرهمین دوره‌های طولانی سلطنت‌تیموریانست که خدماتی بفرهنگ وادب‌ایرانی انجام گرفت .

بر رویهم باید دانست که تیموریان اعم از سلاطین یا شاهزادگان‌این‌سلسله. جزتیمور که خوی‌غارتگری وخونریزی داشت ، باقی‌مردمی‌معتدل‌وگاه مانند شاهرخ متدین‌وعدالت پیشه وفرهنگ دوست‌وادب‌پرور وهنرمندنواز بودند ، واگر اختلافات بزرگ وتفرق آراء وزدوخورد و ستیزمجویی آنان بایکدیگر نمی‌بود ، می‌توانستند با ذوق‌فطری که در بیشترشان‌نهفته بود،خدمات بسیارمهمی‌بفرهنگ ایرانی‌انجام‌دهند، گوانیکه با انحطاطی که از دوران مغول خاصه از اواخرقرن هشتم هجری ببعد در تمدن‌ایرانی‌ظاهر شده‌بود، ممکن‌بود زحمات مفروضشان چنانکه‌بایدبنتایجی‌نینجامد .

هنر درعهد تیموری

ثروت‌فراوانی که‌باغارت‌ممالک‌ونواحی مختلف‌نصیب تیمور واولاد واحفاداووسرداران ورجال درباریش‌شده بود، وسیلهٔ خوبی‌برای توجه‌آنان به‌تجملات درباری وآباد کردن شهرهاومراکزی‌ازقبیل‌سمرقندو هرات‌وامثال‌آنها گردید .ازجملهٔ تجملاتی که‌این‌شاهزادگان متجمل‌خوش‌ذوق بآنها

توجه داشتند، داشتن اهل ادب و هنر در دستگاههای خود و تشویق آنان با یجاد آثار مختلف علمی و ادبی و هنری ومعماری بود، وچون اینان که گفتیم همه با تمدن اسلامی و ایرانی تربیت شده و بذوقیات ما خو گرفته بودند، با آنکه بظاهر ادعای مغول بودن می کردند، در باطن وفی الواقع بتمدن ایرانی روی آوردند وآنرا بزرگ داشتند و ترویج کردند. جدشان تیمور بسیاری ازبلاد وآثار آنها را درهم ریخت تاسمرقندرا آبادان کند، واینها با ترمیم خرابیها وایجاد آثار نو قسمتی از صدمات نیا راجبران کردند و گاه در این راه چنان مبالغه نمودند که شهرهای مستقر آنان از آنچه پیش از روزگارشان بود ، در آبادانی و اشتمال برآثار جدید درگذشت.

بذل همت تیموریان نسبت بکتاب وبکتابخانه از مسائلی است که فراموش کردن آن نوعی از بی انصافی خواهد بود . شاهان و شاهزادگان و رجال وحکام این دولت تقریباً همگی دوستدار کتاب و کتابخانه بودند اما درمیانشان کسانی مانند شاهرخ و بایسنقر و الغ بیک وسلطان حسین در این راه کار رابمبالغه می کشانیدند . دربارهٔ بایسنقر نوشته اند که همواره چهل خطاط در دستگاه خود داشت که زیر دست جعفر تبریزی شاگرد عبدالله بن میرعلی کار می کردند و باستنساخ کتب سرگرم بودند، وآن کتابها را مذهّبان ونقاشان چیره دست تزیین می کردند وصحافان ماهر جلدهای گرانبها برای آنها ترتیب می دادند و از ین راه نفایسی که هریک بدنیایی ارزد پدید می آوردند . سلطان حسین میرزای بایقرا هم در این کاردست کمی ازونداشت ونمی توان گفت که دیگرشاهزادگان این خاندان اگرهمان ثروتها ووسیله ها را بچنگ می آوردند کم ازین بودند . مگراولاد بابر که درهندثروتی کلان یافته بودندآن آثار بدیع وعجیب راازمسجد و کاخ وباغهای دل انگیز ونسخ نفیس ونقاشیها وتصاویر بی بدیل بوجود نیاوردند که هریک بتنهایی بخزانه هایی از الماس می ارزد ؟

پیداست نهضت خاصی که تیموریان درهنر پدید آوردند بعداز زوال حکومت ایشان بزودی ازمیان نمی رفت، علی الخصوص، که پادشاهان صفوی هم خود درتشویق

وترغیب هنرمندان دست کمی از آنان نداشتند. کثرت عدد شاعران و نویسندگان و اهل علم و ادب وتعدد آثار آنان در دورهٔ گورکانیان خود داستانی دیگر دارد که بجای خود مذکور خواهد افتاد.

قراقویونلو

طایفهٔ قراقویونلو ویک طایفهٔ دیگر بنام آق‌قویونلو ازترکمانانی بودند که درحملات مغولان، بانضمام طوایف زردپوست دیگر آسیای مرکزی، بفلات ایران روی‌آورده در نواحی الجزیره یعنی شمال عراق کنونی و جنوب شرقی ترکیه سکونت اختیار نمودند. فعالیتهای این ترکمانان بمناسبت قرب جوار با سرزمین کنونی ایران و تأثیراتی که درفرهنگ ایرانی داشته‌اند، قابل توجه و دقت کافیست. در علت تسمیهٔ این دو طایفه گفته‌اند که چون طایفهٔ نخستین نقش گوسفند سیاه بربیرق داشتند وطایفهٔ دوم گوسفندسفیدبررایت خودترسیم می‌کرده‌اند، باین دونام موسوم گردیده‌اند. قراقویونلو که بر مذهب شیعه بودند درشمال دریاچهٔ وان سکونت داشتند وخود بعشایر وقبایلی تقسیم می‌شدند وازآنجمله است طایفهٔ بهارلو که بقایای آنهاامروز درحدود دارابجردفارس سکونت دارند. ازاین طایفه «بیرم خواجه» در دستگاه سلطان اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶ ه.) وارد خدمت شدودرسلک امرای اودرآمد وپسرش قرامحمد نیزهمین مقام را دردستگاه سلطان احمدبن اویس جلایری داشت وپس از وی پسرش قرایوسف جای پدر را گرفت واوست که بتأسیس سلسله یی از سلاطین بنام سلاطین قراقویونلوموفق گردیدزیرا درحملات تیمور برسلطان احمد جلایری پای ازدایرهٔ اطاعت مخدوم بیرون نهاد وبااو ازدرمخالفت و جدال درآمد وبرعراق عرب استیلا یافت، لیکن دچار حملات مکرر میرزا ابابکر پسرمیرانشاه ومیرزا رستم پسرعمرشیخ گورکانی شد که ازجانب نیای خود تیمور بسرکوبی او آمده بودند، وبدین سبب مدتی درفرار بدرگاه سلطان ایلدرم بایزید عثمانی ودستگاه سلطان مصر وحتی دراسارت این سلطان اخیر بسر برد تابعداز مرگ تیمور درتکاپوی بازیافتن متصرفات خود بازگشت وبافتح دیاربکر ساز وسامان کار را از سر گرفت وبسال ۸۰۹ باشکست دادن میرزاابابکر در نخجوان برایالت آذربایجان مسلط گردید و یکسال بعد یعنی درسال ۸۱۰ بار دیگربا

ابابکر و پدرش میرانشاه درافتاد ومیرانشاه در جنگ کشته شد. از این پس قرایوسف، رئیس ایل آق قویونلو وسپس سلطان احمد جلایری را پیاپی شکست داد واین آخری را در نزدیکی تبریز بقتل رسانید واز طرفی تا حلب واز جانبی دیگر تا ساوه و قزوین وطارم پیش راند وقدرتی فراوان حاصل کرد تا بدانجا که شاهرخ ناگزیرشد برای جلوگیری ازاو لشکر بآذربایجان کشد ودرسال ۸۲۳ موقعی که قرایوسف بمقابلهٔ پادشاه گورکانی می رفت، بعد از چهارده سال سلطنت، بمرگ مفاجاة درگذشت و پسرش اسکندر (۸۲۳-۸۳۹) وسپس پسر دیگر او جهانشاه (۸۳۹-۸۷۲) بجای او بسلطنت نشستند و آخرین آنها موسوم به حسنعلی میرزا (۸۷۲-۸۷۳) بر اثر تسلط امرای آق قویونلو سلطنت موروث را از دست داد وبساط قدرت قراقویونلو باواقعهٔ او برچیده شد.

مهمترین پادشاه این سلسله جهانشاه مذکوراست که حوزهٔ قدرتش را تافارس و خلیج فارس و کرمان بسط داد، وحتی شش ماه درهرات برتخت سلطنت تیموریان تکیه زد وسپس برای رفع غائلهٔ دو پسر خود، حسن در آذربایجان وپیربداق در بغداد، برآنها تاخت ومغلوب ومنکوبشان کرد وآنگاه بفکر تصرف دیاربکر افتادلیکن هنگام شکار از اطرافیان خود دورماند ودرحال فرارازدست اوزون حسن بایندری بقتل رسید(۸۷۲ ه.). وی مردی بلبصیرت وظالم وخونریز ولی سرداری قهار بود، وگاه شعر می گفت ولی نه چندان خوب، ازآثار بسیارمعروفش مسجد کبود تبریز است که بسبب زلزله ویران شده وقسمتی از آن باقی مانده است. ناشی کاری این مسجداز بدایع آثارهنری ایران ودرنوع خود کم نظیر است.

آق قویونلو ترکمانان آق قویونلویا «بایندریه» خلاف قراقویونلواهل سنت بودند، محل اقامتشان همچنانکه گفتیم ناحیهٔ دیار بکربودواین قوم نیزبعدازضعف جلایریه سرباستقلال بلند کرد ودرگیرودار انقلابات کروفری داشت. اولین امیرمعروف که ازآن قبیله برخاست «قره عثمان» است که بغدر وخیانت درسال ۸۰۰ هجری نخست ولایت سیواس را بچنگ آورد وبعد ازآن چون درحملهٔ تیمور بآسیای صغیر درخدمت او وارد شده بود، ولایت دیاربکر بدومفوض گردید. اولین کسی ازمیان

فرزندان و نبیر گانش که قدرت فراوانی حاصل نمود ابوالنصر حسن بیگ معروف به اوزون‌حسن (حسن دراز) پسر علی‌بیگ است که در سال ۸۵۷ برادرخود جهانگیر را برکنارنمود وریاست طایفهٔ آق‌قویونلو را دردست گرفت. نخستین‌سالهای ریاست او تا سال غلبه برجهانشاه (۸۷۲ هـ.) در جنگها وستیزهای مداوم بابرادران وامرای محلی اطراف دیاربکر گذشت. حسن بیگ بعلت نزدیکی‌حوزهٔ قدرتش باطرابوزان دخترآخرین امپراطورمسیحی طرابوزان یعنی «کارلویوآنس»[۱] را بزنی گرفته بود وازاین روباواتحاد داشت، وچون سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی‌درسال ۸۵۷ قسطنطنیه را فتح کرد، طرابوزان را نیز علی‌رغم اعتراض اوزون‌حسن برمتصرفات خود افزود و بهمین سبب اوزون‌حسن شروع بدست‌اندازی برقلمروسلطنت عثمانی کرد تاعاقبت صلحگونه‌یی میان حسن ومحمد وقوع یافت. بدنیست بدانیم که مادر شاه‌اسمعیل یعنی منکوحهٔ شیخ حیدرموسوم به «مارتا»[۲] خاتون یکی‌ازچهارفرزند اوزون‌حسن است که اززن‌مسیحی او، دختر امپراطورطرابوزان بوجود آمده بود.

بهرحال بعد ازآنکه اوزون‌حسن پس از زدوخوردهای پیاپی بابرادران وامرای اطراف دیار بکر وتاخت‌وتاز در بعضی‌ازقلمرو حکومت عثمانی‌قدرتی حاصل کرد، با جهانشاه قراقویونلو مواجه گشت واتفاقاً‌او را درشکارگاه یافته بقتل‌رسانید (۸۷۲ هـ) وبرمتصرفات او در ایران مستولی‌شد. سال بعد باسلطان‌ابوسعید تیموری که بجنگ اوآمده بود، درقراباغ اران درآویخت واورامنهزم واسیر کرد وبه«یادگارمحمد» نبیرهٔ شاهرخ‌سپرد تابقصاص خون‌جده‌اش گوهرشاد از زیور حیات عاری‌سازد. بدین‌ترتیب تمام‌آذربایجان‌وعراق‌عرب‌وعجم‌وفارس‌وکرمان‌تا سواحل‌خلیج‌فارس وعمان درحوزهٔ تصرف او درآمد. واقعهٔ عمدهٔ سلطنت اوزون‌حسن بعدازاین وقایع، جنگهای مقرون بناکامی‌باسلطان محمد فاتح، ونیزفتح تفلیس درسال ۸۸۱ هجری بود واو یکسال بعد یعنی‌بسال ۸۸۲ بدرودحیات گفت.

۱- Karlo Joannes

۲- Martha

اوزون‌حسن از جملهٔ پادشاهان معروفی است که بعلت اهمیت موقع سیاسی و جغرافیایی ممالک خود توانست سبب ایجاد روابط خارجی جدیدی در تاریخ ایران بشود، روابطی که در تمام دورهٔ صفویه امتداد داشته وبنوبهٔ خود در تاریخ تمدن ایرانی مؤثر بوده است. چنانکه می‌دانیم جلوس اوزون‌حسن برمسند ریاست آق قویونلو در سال ۸۵۷ ﻫ (۱۴۵۳ میلادی) مصادف بوده است با فتح قسطنطنیه بدست سلطان محمد ثانی درهمان سال. این امر و دست اندازی پیاپی دولت عثمانی بر ممالک اروپایی، برای آنها وبخصوصاً برای دولت ونیز که تجارت دریائیش بخطر افتاده بود، قابل اغماض نبود. بهمین سبب می‌بینیم که آن دولت سفیرانی با یران نزد اوزون‌حسن گسیل داشت و کوشش کرد که اوزون‌حسن را باخود در برابر دولت عثمانی متحد سازد و بدین طریق برای آل عثمان نگرانی خاصی ازطرف مشرق ایجاد نماید. این همان سیاستی است که دولتهای بزرگ اروپایی درعهد صفویه نیز بکار بردند وبموقع در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت. از جملهٔ غنایمی که ازاین روابط برای مورخان ایرانی بازمانده سفرنامه‌ها و یادداشتها ومکاتبات ومراسلاتی است که ازعهد اوزون‌حسن ببعد ازسفرا وسیاحتگران اروپایی و یا از پادشاهان اروپا و ازپاپ در دستست، وهمچنین نامه‌هایی که از پادشاهان ما بدان صوب می‌رفته است، وازمجموع آنها بعضی اطلاعات روشن تاریخی نسبت باوضاع ایران بدست می‌آید.

اوزون حسن مردی بود شجاع که ازمرتبه‌یی کوچک بمقامات بلند رسید، با پادشاهان قوی‌پنجه‌یی چون جهانشاه قراقویونلو وابوسعید گورکانی وسلطان محمد فاتح درافتاد وممالک وسیعی را تحت اختیار درآورد. شخصاً مردی بود لاغراندام وبلندبالا با اندك قیافهٔ تاتاری، خوش طبع وخوش مشرب وعاقل، متمایل باعمال خیر و بایجاد عمارات ودوستدار علما وادبا. محل استقرار وبعبارت دیگر پایتختش تبریز بود وازاطراف واکناف اهل دانش وادب وهنر را درآنجا گردآورد.

پسران او، یعنی سلطان خلیل که ششماه سلطنت داشت، وسلطان یعقوب که بعداز قتل برادر از ۸۸۳ تا ۸۹۶ فرمانروایی کرد، هم‌مانند پدر دوستدار عالمان و

ادیبان‌وشاعران وهنرمندان بودندوبخیرات ومبرات وایجاد مراکزتعلیم‌وتدریس توجه خاص داشتند .

درعهد سلطان یعقوب چون‌شیخ حیدرصفوی ، پسرشیخ جنید وپدرشاه اسمعیل صفوی، قدرت فراوانی‌حاصل نموده بود، فرخ یسار پادشاه شیروان‌از او دچار اضطراب گردید و بسلطان‌یعقوب متوسل شد . یعقوب بی‌آنکه بحقوق خویشاوندی توجهی کند بمدد شروانشاه رفت وسلطان حیدر درجنگی که بااوداشت کشته‌شد و پسرانش اسیر و درقلعهٔ اصطخر فارس محبوس گردیدند .

سلطان یعقوب‌بایکی از پسران‌خود در سال ۸۹۶ بخیانت زنش‌مسموم‌ومقتول شد، وبعداز او بسبب اختلافاتی که میان شاهزادگان رخ داد ، حکومت آق‌قویونلو دچار ضعف گردید وتاریخ این‌دوره از سلسلهٔ آق‌قویونلو که از ۸۹۷ تا ۹۰۷ بطول انجامید ، منحصراست بزدوخوردهای میان شاهزادگان این‌سلسله بایکدیگر و نیز مناقشات‌آنان باخویشاوندان صفویشان که سرانجام منجر به‌تسلط شاه‌اسمعیل صفوی برمتصرفات آنان وجلوس‌اودرسال ۹۰۷ در تبریز بتخت سلطنت گردید، بشرحی که عن‌قریب خواهیم آورد .

حکام محلی

روش تیموروجانشینان اوآن‌بود که‌اگرامیری قبول‌ایلی‌می‌کرد اورابخلعت‌ونوازش‌سرافرازمی‌داشتندوهمان روشی‌را که‌ایلخانان ایران‌داشته‌اند نسبت‌بآنان ادامه‌می‌دادند . اینست که دراین یک‌قرن که موردمطالعهٔ ماست‌درگوشه‌وکنارایران ببعضی‌سلسله های محلی‌بازمیخوریم که‌حدود اختیاراتشان ازنواحی‌محدود معینی تجاوز نمی‌کرد ودرحقیقت باید آنهارا سلسله‌های حکام محلی شمرد . مثلاً درهمین ایام درهرموز ودر طبرستان ورویان وشروان وجزآنها حکومتهای محلی‌قدیم ، ویابهتر بگویم خاندانهای مقتدرمحلی‌دیرینه ، بقدرت‌ادامه می‌دادند ولی‌هیچگونه تأثیری درکلیات اوضاع ایران نداشتند ودربارهای‌فقیرشان ، مگربندرت، نمی‌توانست پناهگاه شاعران ویا دانشمندان باشد .

حکومتهای مسلمانان هند مطلب دیگر که در کلیات اوضاع سیاسی این دوره قابل ذکرست ادامهٔ حکومتهای مسلمانان هنداست که در مجلد پیشین بمبادی کارشان اشارمشده وتقریر گردیده است که دراواخرقرن هشتم براثرضعف سلاطین تغلقی کارامرای جزء محلی بسرکشی وعصیان کشیده بود ودرمملکت «هرج ومرج روی نموده کفاراطراف سرکشی را پیشهٔ خودساختندخاصه هندوان شرقی»[1] وحتی امرا وسرداران حکومت دهلی نیز کارا اختلاف وکشاکش رابباریکی کشانیدند وبرای حکومت مرکزی اسلامی قدرتی باقی نگذاشتند. درچنین احوالی بود که « امیرتیمورصاحبقران گیتی‌ستان آشوب وفتنهٔ هندوستان‌را شنیده درسنهٔ ثمانمائه عازم سفر هندوستان گشت وازآب سند عبور نموده‌دوازدهم شهرمحرم سنهٔ احدی‌و ثمانمائه بکنار چول‌جلالی، که ازآن وقت که سلطان‌جلال‌الدین مینکبرنی‌باین چول درآمده بآن نام مشهورست، نزول نمود...»[2]. تیمور دراین حمله شمال هندوستان رادچارنهب وغارت کرد ودر بسیاری از بلاد بقتل‌عام‌وسوختن غلات ویا غارت‌آن‌برای لشکریان خویش مبادرت نمود. این‌حادثه اگرچه موقت بود ولی بیشتر برضعف دولت دهلی و پراگندگی احوال‌آن‌افزود وتجزیه‌را تسریع کرد وحتی باعث‌شد که هندوان بعضی‌نواحی‌ازدست رفته را تصرف کنند وقدرت خویش‌راتجدید نمایند. باتمام‌این‌احوال دولتهای محلی مسلمان، که درسراسر نواحی سندوهندوستان‌شمالی‌تا بنگال ودکن‌حکومتهای مجزای خودرا نگاه‌داشته بودند، بر سیرت قدیم‌با شعرا و ادبا محشور بوده آنان را بتألیف و تصنیف ترغیب‌می‌کرده ونفوذ فرهنگ ایرانی را در هند ادامه‌می‌داده‌اند تا نوبت استیلای ظهیرالدین‌بابر بر هندوستان‌وعهد تشکیل دولت مغول کبیر فرا رسید و او بشرحی که خواهیم‌دید از سال ۹۳۲ هجری ببعد که مصادف بود بااوایل دورهٔ‌صفوی، بدین‌امر توفیق یافت.

۱- تاریخ فرشته، هند، ج ۲ ص ۲۸۱

۲- ایضاً همان مجلد، ص ۲۸۲

دولت عثمانی

درحدود غربی ممالک تیموری، علاوه برشاهان قراقویونلو وآق‌قویونلو، دولت مقتدردیگری درحال رشد وترقی بود که بسبب شرکت آن درنشرزبان وادب فارسی برای ما اهمیت بسیاردارد، وآن دولت معروف عثمانیست که آغازآن بعهد سلاطین سلجوقی روم مربوطست. ترکان عثمانی اصلا از قبایل ترکمانان غزبوده‌اند که درحملهٔ مغول ازمشرق ایران بجانب مغرب کوچ کرده در حوزهٔ حکومت سلجوقیان روم پذیرفته شدند ودرآسیای صغیر سکونت گزیدند. یکی از رؤسای این طایفه بنام عثمان در پایان قرن هفتم هجری (سال ۶۹۹) حکومتی در ولایت فریگیه تشکیل داد وتوانست بعضی از نواحی مرزی دولت روم شرقی راکه دردوران ضعف خود بسرمی‌برد، مسخرکند وبدین ترتیب دولت عظیم عثمانی رابوجودآورد که بتدریج قلمرو تسلطآن ازپشت دیوار وین وسواحل دریای آدریاتیک تاعربستان وسودان وجبل الطارق امتداد یافت، وباسنکوب ساختن ممالیک مصر وبازماندگان خلفای عباسی عنوان خلافت راهم نصیب خود ساخت ودر یک دورهٔ بسیار طولانی ازسال ۶۹۹ تا سال ۱۳۴۲ هجری برسرپا بود ودرطول چند قرن ازاین قرون متمادی از جملهٔ تواناترین حکومت‌های عهدخود شمرده می‌شد وچنانکه می‌دانیم روابط صلح وجنگ آن باایران از دوران تیموری تا اواخر عهدقاجاری برقرار بود.

تیموربعد ازتحکیم وضع خود درایران وعراق وگرجستان ونواحی مجاوربسراغ آسیای صغیررفت، وبهانهٔ تعقیب سلطان احمدجلایری وقرایوسف ترکمان که بسلطان بایزید ایلدرم پناه برده بودند، بدو حمله‌ورشدودرهمین حال قصد مبارزه باسلاطین مصر کرد وبنابرعادت همیشگی خود شهرهای حلب ودمشق وحمص وبعلبک را دستخوش قتل وغارت نمود وراه خودرا بجانب بغداد کج کرد و بانتقام قتل چندتن ازسردارانش که درمحاصرهٔ این شهر کشته شده‌بودند، قتل عام کم‌سابقه‌یی درآن شهر براه انداخت چنانکه هریک ازسربازانش مأمور بودکه دوسر بدو تحویل دهد! در این واقعه چهل هزار سربریده تحویل امیرسفاک گورکان شد وویرانی عظیم ببارآمد، وپس از این مقدمات بجانب انقره (آنکارا) تاخت وسلطان بایزید رابسختی مغلوب واسیرکرد و بنابر

مشهور درقفسی آهنین انداخت وشهرهای بروسه وازمیر رانیزمسخر وویران نمود .

بدین ترتیب دولت تیموری روابط خودرا بادولت عثمانی از راه جنگ آغاز کرد لیکن حوادث بعد از تیمور فرصت ادامهٔ چنین سیاستی را بجانشینان او نداد بخصوص که باروبروشدن آنان باامرای گردنکش قراقویونلو وآق قویونلو چاره یی جزایجاد حسن روابط با سلاطین نیرومند عثمانی نبود وبهمین سبب شاهرخ و اولادش با سلطان محمد اول (۸۰۵-۸۲۴ ه) و سلطان مرادثانی (۸۲۴-۸۵۵) و بایزیدثانی (۸۸۶-۹۱۸) روابط مکتوب ومبادلهٔ تحف وهدایا داشتند ودر همین ایام نیز رفت وامد علما و ادبای ایران بدربار سلاطین عثمانی ویا مکاتبهٔ آنان با بعضی از مشاهیر علما و ادبای ایران جاری بودچنانکه درجای خود دیده خواهدشد .

روابط خارجی درعهد تیموریان

وحشتی که فتوحات سلاطین عثمانی در اروپا پدید آورده بود ، بایجاد روابط نزدیک آن قاره با تیمور و جانشینان او وهمچنین دولتهای ترکمان آق قویونلو و قراقویونلو منجر گردید . این روابط درست درهمان اوقات که تیمور سرگرم زدوخوردبابایزید عثمانی وفتح آسیای صغیربود آغازشدوميان اووهانری چهارم پادشاه انگلستان وهانری سوم پادشاه کاستیل (قسطیله)نامه هایی مبادله گردید وهنگامی که تیمور درجنگ انقره(آنکارا) برسلطان بایزیدغلبه جست دوتن ازنمایندگان پادشاه کاستیل دراردوی سلطان عثمانی حضورداشتند تیموربآندو اجازهٔ بازگشت داده وسفیری از جانب خود باتحف و هدایا همراه آنان نموده بود ودر دنبال همین اقدام جوانمردانهٔ تیمور بود که پادشاه اسپانیا هیأتی را بریاست «کلاویخو»[1] بدربار تیمور فرستاد واو بهمراهی سفیری که تیمور فرستاده بود، تا بشهر سمرقند رفت و در آنجا بخدمت تیمور بار یافت و دربار باشکوه او را دید ودر بارهٔ آن وراجع بشهرسمرقندوشهرهای سرراه خود در سفرنامه یی که تدوین کرده اطلاعات سودمندی داد .

روابط اروپا با ایران ، دردوران بعد ازتیمور، بیشتر با ترکمانان قراقویونلو

۱- Ruy Gonzalez di Clavijo

وآق‌قویونلو ادامه یافت. مقصود از ادامهٔ این روابط ایجاد مشکلات نظامی برای سلاطین عثمانی بود، وچون ترکمانان قراقویونلو وآق‌قویونلو باسلاطین عثمانی مرزهای مشترک داشتند طبعاً برای منظورهای سیاسی دولتهای اروپایی مساعدتر بودند. درسالی که اوزون‌حسن آق‌قویونلو بتخت سلطنت می‌نشست (۸۵۷ هـ.)، سلطان‌محمد فاتح شهر قسطنطنیه را تسخیر کرد واروپارا بایک حادثهٔ تاریخی خطرناك روبرو ساخت. دولت ونیز که دراین اوقات تجارت مدیترانه‌را دردست داشت از سال ۱۴۶۳ میلای تصمیم باتحاد با اوزون‌حسن گرفت وسفیری بنام کوئیرینی[1] بایران فرستاد واوزون حسن نیز سال بعد بمبادلهٔ سفیری بادولت ونیز مبادرت کرد وچندی بعد نماینده‌یی بواتیکان نزد پاپ اعزام‌داشت و بعد ازاین‌آمد وشدها دولت ونیز کاترینوزنو[2] را بنمایندگی تعیین‌نمود واو بسال ۱۴۷۱ بتبریز رسید ودر همین‌سال سفیری حاجی‌محمد نام در تقاضای اسلحه‌وسهمات ازطرف اوزون‌حسن بونیز رفت.

مقصود از این مبادلات پیاپی سفیران ومساعدت دولت ونیز به اوزون‌حسن مشغول داشتن دولت عثمانی در جبههٔ مشرق ودفع‌شرآن از پیشرفت در بلاد اروپا بودونتیجهٔ آن چنانکه می‌دانیم جنگ میان‌سلطان محمد ثانی واوزون حسن در سال ۸۷۷ هـ (۱۴۷۳ میلادی) شد که بشکست اوزون‌حسن پایان یافت؛ واگرچه‌اوزون حسن بدولت و نیز قول داده بودکه شکست خود را تلافی خواهد کرد، و بعد ازاین‌واقعه هم مراسلاتی ازطرف آن دولت وحکومتهای‌اروپایی مبادله‌شدوسفرائی بدرباراوزون حسن‌آمدند، ولی او دیگر توانایی مقابله با عثمانیان را حاصل نکرد و دولت ونیزهم ناگزیر در سال ۱۴۷۸ با آل عثمان از در مصالحه درآمد[3]. سفرای مذکور وسفرای دیگر ونیز مثل یوسف بار بارو[4] و آمبروزیو کنتارینی[5] سفرنامه هایی نوشته‌اندکه همگی از حیث اشتمال بر اطلاعات نادربسیار سودمنداست ومجموع

۱- L. Quirini

۲- Caterino Zeno

۳- رجوع شود به دائرة‌المعارف اسلامی، ذیل عنوان اوزون‌حسن بقلم‌مرحوم پرفسور مینورسکی.

۴- Josafa Barbaro

۵- Ambrosio Contarini

آنها که شش سفرنامه است بانگلیسی ترجمه و طبع شده است[1]. بعد از همهٔ این وقایع بسبب آنکه خطر عثمانیان برای اروپائیان روزافزون بود، رفت و آمد سفرا و تجار اروپایی با یران وحفظ روابط با جانشینان اوزون حسن و باسلاطین صفوی ادامه داشت که بجای خود مذکور خواهد افتاد.

جانشین واقعی تیمور یعنی شاهرخ، بعد از آرام کردن اوضاع کشور، ضمن اشتغال برفع خرابیهایی که از لشکرکشیها و سخت کشیهای پدرش حاصل شده بود، باندیشهٔ گسترش روابط خارجی نیز افتاد. از آنجمله است روابطی که باسلاطین مملوك مصر داشت وسولانا کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی بتفصیل ودر موارد متعدد در بارهٔ آن سخن گفته ودر النجوم الزاهره فی اعیان مائة العاشره نیز در ضمن حوادث سنین مختلف بدین روابط ومکاتبات و مبادلهٔ ایلچیان اشارات مشروح دیده می‌شود[2].

درجانب مشرق پادشاهان تیموری بابقایای امپراطوری مغول در آسیا روابط طولانی داشتند. چنانکه میدانیم تیمور از فرمان قضا وقدر رخصت فتح چین نیافت وبرعکس رفتار او میرزا خلیل و شاهرخ بروابط دوستانهٔ دولت تیموری بادربار پکینگ توجه کردند و بهمین سبب میانهٔ دوطرف چندین بار سفرایی مبادله شدند. از روی مدارك ایرانی تاریخ قدیمترین ارتباطات شاهرخ بادربار چین بسال ۸۱۱ هجری (۱۴۰۸ میلادی) می کشد و اتفاقاً با اطلاعاتی که از روی سالنامه‌های چینی بدست می‌آید تاریخ مذکور بهمین زمان یعنی ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ میلادی مربوطمی گردد[3]. در سال ۸۱۱ ﻫ. هنگامی که شاهرخ از رفع غائلهٔ شورش سیستان بهرات بازمی گشت، ایلچیان

۱- Six narratives of Travel in Persia by Italians in the sixteenth and seventeenth Centuries. رجوع کنید به «از سعدی تا جامی» (ترجمهٔ جلد سوم از تاریخ ادبی برون) چاپ دوم، ص ۵۳۰ - ۵۳۱

۲- رجوع کنید به مطلع السعدین بتصحیح و طبع مرحوم پرفسور محمد شفیع، اجزاء سه گانهٔ جلد دوم، لاهور ۱۳۶۵ هجری قمری، صحایف متعدد مختلف و از آنجمله صحایف ۲۹۰، ۶۴۴، ۶۸۴، ۶۸۷، ۷۲۱، ۸۲۴-۸۳۷، ۸۶۸-۸۷۱، ۱۴۴۵-۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۱، ۱۴۹۱ وجز آنها.

۳- l'Empire Mongol, 2ème phase, par lucien Bouvat, Paris 1927, p. 84

«خطا» یعنی حکومت شمالی چین مستقر در «پکینگ»، برای بیان تسلیت فرمانروای خود بهرات آمدند و بعد از آنکه مشمول عواطف پادشاه گورکانی قرار گرفتند بکشور خود بازگشتند[1] واین امرمقدمهٔ آن گردید که مجدداً در سال ۸۱۰ ازجانب «دای منک خان» پادشاه «چین وماچین وسایر آن ممالک» ایلچیان بدرگاه شاهرخ آیند و «فرمان همایون نفاذ یافت که شهر وبازارها آیین بندند وهرصنعت درکمال هنرظاهر کرده دکان خود راآرایند، وامرا برسم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را برخود مبارك داشتند، وهمه را بتعظیم تمام درشهرآوردند...حضرت خاقان[2] فرمان فرمود که باغ زاغان راچون باغ جنان آراسته، یساولان بهرام صولت ضرغام سطوت هرکس را محل ومقام تعیین فرمودند...وعظماء وامراء ایلچیان را بشرف دستبوس رسانیده و تبرکات گذرانیده سخنان ایشان عرضه داشتند...»[3]

پادشاه چین مکتوبی نیز همراه نمایندگان خود بشاهرخ فرستاد که ترجمهٔ آن در مطلع السعدین نقل شده است[4]. هنگامی که سلطان گورکانی بسفیران خطای اجازهٔ بازگشت می‌داد، یکی از رجال دستگاه خود را بنام «شیخ محمد بخشی» برسم رسالت با ایشان روانه کرد ودونصیحت نامهٔ عربی وفارسی درهدایت ودعوت پادشاه خطای بدین اسلام مصحوب اونمود[5]، وبار دیگر که درسال ۸۲۰ هجری سفرای دای منک خان باسیصد سوار وتحف وهدایای بسیار فرارسیدند، شاهرخ «اردشیر تواچی» را همراه آنان بچین بازفرستاد[6] و باز بارسوم درسال ۸۲۲ این رسالت ازجانب خاقان چین باهدایا و مکتوبی متضمن بیان دوستی و خرسندی خاقان از روابط دوستانهٔ خود با شاهرخ تجدید گردید، وخاقان چین در مکتوب خویش اظهار امیدواری کرده بود که بازرگانان دو طرف پیوسته درآمد وشد باشند واین مراوده «منقطع نباشد تامردمان همه بدولت امن و

۱- مطلع السعدین ج۲ ص ۷۵-۷۶
۲- یعنی شاهرخ
۳- مطلع السعدین، ج۲ ص۱۲۹
۴- ایضاً ص ۱۲۹-۱۳۰
۵- ایضاً ص ۱۳۱-۱۳۴
۶- ایضاً ص ۲۰۱-۲۰۲

امان ورفاهیت باشند»[۱] وازاین جا معلوم است که مقصود پادشاه خطای از اقدام با یجاد حسن رابطه بادولت نیرومند تیموری ترویج تجارت چین بامغرب بود. این بار هم شاهرخ ضمن بازگرداندن ایلچیان خطای گروهی را بریاست «شادی خواجه» نامزد رسالت مملکت خطای فرمود. ازمطالب قابل توجه آنکه پادشاهزادهٔ هنردوست وهنرپرورتیموری میرزا بایسنقر، از این مراودات سیاسی بفکر استفادهٔ هنری افتاد وهمراه این هیأت یکی ازهنرمندان درگاه خودرا بنام «غیاث‌الدین نقاش» گسیل داشت «وبتأکید تمام خواجه غیاث‌الدین را گفته بود که ازآن روز که از دارالسلطنهٔ هرات بیرون رود تابروزی که بازآید درهر شهرو ولایت آنچه بیند، از چگونگی راه وصفت ولایت وعمارت وقواعد شهرها وعظمت پادشاهان وطریقهٔ ضبط وسیاست ایشان وعجایب آن بلاد ودیار واطوار ملوك نامدار، روزبروزبطریق روزنامه ثبت نماید»[۲]. این هیأت در یازدهم رمضان سال ۸۲۵ هجری بهرات بازآمد وخواجه غیاث‌الدین مذکور سفرنامه یی همراه خود آورد که کمال‌الدین عبدالرزاق خلاصه ونقاوهٔ آن را درتاریخ خود ذکر کرده است[۳]، ودرهمین سفرنامه بازعلاقه وتوجه پادشاه چین بامنیت راهها وتأمین تجارت فیمابین بچشم می خورد.

شاهرخ همچنانکه بتوسعهٔ روابط خود باچین علاقه داشت، رابطه بامغولستان را نیزبرای محافظت راه تجارت، وآرامش متصرفات خود درآسیای مرکزی سودمندمی شمرد، ودراین راه سیاست پدرخود تیمور را که ایلچیان به مغولستان فرستاد[۴]، پیروی می کرد وبهمین سبب طرح مواصلت باخاندان سلطنتی مغولستان ریخت ودختری «ازخاندان سلطنت و دودمان خانیت» بنام «مهرنگار» برای پسر خود میرزامحمد جوکی بهادر خواستگاری نمود[۵].

اگر چه رابطهٔ تیموریان باحکومتهای هند ازحملهٔ تیمور بآن سرزمین آغاز شد، لیکن

۱- مطلع السعدین، ج ۲، ص ۲۱۸

۲- ایضاً ص ۲۶۷

۳- ایضاً ص ۲۶۷ - ۲۸۸

۴- ایضاً ص ۲۱۹

۵- ایضاً ص ۲۱۸ - ۲۲۰

چنانکه می‌دانیم فاتح گورکان کار خود را در فتح آن دیار تا تمام گذاشت، وجانشینانش نیز براثر اختلافات میان خود سودای ادامهٔ لشکرکشی بدان صوب را در سرنپروراندند بلکه میرزا شاهرخ بجای این کار بر آن شد که هیأتی را برای کسب اطلاعات در بارهٔ هندوستان بدان سوی و بدربار سلطان بیجانگر بفرستد. ریاست این هیأت را مورخ معروف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین ومجمع البحرین برعهده داشت و او در غرهٔ رمضان سال ۸٤٥ هجری از راه هرموز باین سفر طولانی رفت وبشرحی که خود در کتاب خویش بتفصیل آورده است[۱]، درسال ۸٤۷ از راه دریا بجانب ایران بازگشت ودر نیمهٔ رمضان سال ۸٤۸ بهرات رسید وگزارش سفر خود را بشاهرخ داد ونامه‌یی از فتح خان نبیرهٔ فیروز شاه دهلوی (مقصود فیروزشاه ثالث تغلقی است) که بهمراه رسول خود خواجه جمال‌الدین فرستاده بود، بعرض شاهرخ رسانید. فتح خان در این نامه برای بازگشت بسلطنت دهلی ازسلطان تیموری درخواست یاری کرده‌بود زیرا چنانکه می‌دانیم بعد ازفوت فیروزشاه ثالث دو تن از امرای او بنام ملوخان وسارنگ‌خان بر کارها مسلط گردیده ومحمود نبیرهٔ فیروزشاه را بپادشاهی برداشته وحکومت‌هند را در دست گرفته بودند، وفتح خان که فراری شده بود در بیجانگر بسر می‌برد. شاهرخ نامه‌یی بپادشاه بیجانگر نوشت و از او خواست که فتح خان را در باز یافتن سلطنت پدری یاوری دهد و نصرالله جناَبدی را برسالت معلوم کرد وبهند فرستاد.

پیداست که بعدازشاهرخ بسبب تجدید انقلابات، شیوه‌یی که او در توسعهٔ روابط خارجی بپیش گرفته بود امتداد نیافت ولی بهرحال آمدوشد میان ایران وممالک غربی درحال ادامه بود.

تشکیل دولت صفوی

در پایان کار سلاطین آق‌قویونلو، گفتیم که قدرت آن سلسله باقیام شاه اسمعیل صفوی منقضی گشت وبیاری او دوران حکومت «ترکمانان» برقسمتی از ایران سپری شد. نسب خاندان صفوی بشیخ صفی‌الدین اسحق[۲]

۱- مطلع السعدین، ج ۲، ص ۷٦٤ - ۷۷۱ و۷۷۵ - ۷۹۱ و ۷۹٦ - ۸۳۰ و ۸٤۹

۲- یا ابواسحق

اردبیلی (م ۷۳۵ ه) می‌رسید که پیش از این[1] دربارهٔ او، هنگام اشاره به پیشروان تصوف در قرن هشتم سخن گفته‌ایم. وی چنانکه گفتیم تربیت‌شدهٔ شیخ زاهد گیلانی (م ۷۰۰ ه) وجانشین او بود که بزودی در گیلان وآذربایجان مرید بسیار فراهم آورد ونفوذی عظیم بهم رسانید. این خاندان نسب خود را بچند واسطه بامام هشتم شیعیان می‌رسانیدند وبعضی از محققان اخیر بدون دلایل قانع کننده‌یی در این باره تردید کرده‌اند.

جانشینان صفی‌الدین نفوذ وقدرت نیای خودرا در آذربایجان حفظ کردند تا آنجا که بتدریج عنوان «سلطان» بر آنان نهاده شد واین عنوان مانند «شاه» ازجملهٔ عناوین صوفیانی بود که شرف سیادت داشتند[2]. جد شاه‌اسمعیل، یعنی پدر بزرگ او سلطان جنید، که خدیجه‌بیگم خواهر اوزون حسن آق‌قویونلو را بعقد خود درآورده بود، برمیزان قدرت ونفوذ مشایخ صفویه بسیار افزود وپسرش سلطان حیدر هم که دختر اوزون‌حسن درحبالهٔ نکاحش بود، توانایی ونفوذ معنوی ودنیوی را باهم جمع داشت. همین قدرت سیاسی ودستگاه دنیوی بود که سلطان جنید وسلطان‌حیدر را فرصت دخالت درامور نظامی آذربایجان داد واین امر موجب وحشت خویشاوندان آق‌قویونلوی آنان گردید چنانکه مثلا وقتی سلطان‌حیدر بخونخواهی پدرش سلطان جنید با شروانشاه بمبارزه پرداخت، با آنکه درکار خود موفق بود، برائر یاوریهای سلطان یعقوب بشروانشاه، مغلوب ومقتول گشت وپسرانش علی وابراهیم واسمعیل بامر آن پادشاه بفارس گسیل شدند تا درقلعهٔ اصطخر زندانی شوند. درعهدسلطنت امیررستم بن مقصود بیک آق‌قویونلو (۸۹۷-۹۰۲ ه) ازسه برادر مذکور علی و ابراهیم کشته شدند واسمعیل که خردسال بود چند سال در گیلان نزد سادات قوامی بسرمی‌برد تا درسال ۹۰۵ باردبیل بازگشت واز آنجا بآذربایجان رفت ودراین هنگام نزدیک به هفت هزارتن از مریدان پدرش که ازطوایف مختلف ترک نژاد افشار وذوالقدروشاملو واستاجلو وقاجار وتکلّو بودند بر گرد او جمع شدند. این سپاه مختلط را بسبب کلاه سرخ رنگشان، که کلاه صوفیان صفوی بود، قزلباش نامیدند واین تجمع درحقیقت مبداء تشکیل سپاه قزلباش گردید. دراین هنگام (یعنی درسال ۹۰۵ ه)

۱ - همین کتاب، ج ۳ ص ۱۷۳ - ۱۷۴

۲ - مانند: شاه قاسم انوار، شاه‌داعی‌شیرازی، شاه نعمة‌الله ولی کرمانی وجزآنان.

سیزده سال از عمر اسمعیل می گذشت، واو با وجود خردسالی باهمین مایه سپاه همت بخونخواهی پدر گماشت ، بشروان حمله برد وشروانشاه را کشت ودر بازگشت الوند بیک بن یوسف بن حسن آق قویونلو رادرنزد یکی نخجوان شکستی سخت داد وهشت هزار تن ازسپاهیان ترکمان راهلاك کرد (۹۰۷ ه) وبتبریز رفته برتخت پادشاهی نشست و بنام خود سکه زد ومذهب شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه را کیش رسمی کرد وسپس به پیش گیری الوند بیک آخرین پادشاه آق قویونلو شتافت واو رامنهزم کرد وعراق عجم وفارس وکرمان راضمیمهٔ متصرفات خودساخت واندکی بعد عراق عرب وخوزستان وقسمتهایی از قفقاز را بزیرنگین درآورد .

ماوراءالنهر و نواحی شرقی ایران دراین اوان عرصهٔ تاخت وتاز ازبکان بود و محمدخان شیبانی معروف به شیبک خان که بازماندهٔ متصرفات تیموری را ازآنان گرفته و پسران سلطان حسین بایقرا را از خراسان رانده بود(۹۱۳ ه)، دعوی تسلط برسایر نواحی ایران داشت وخراسانیان خاصه شیعهٔ آن سامان راسخت می آزرد .شاه اسمعیل درسال ۹۱۶ بخراسان تاخت و ازبکان را درآن سال بسختی منکوب نمود وده هزار تن ازآنان کشت وبدین ترتیب هم ایران را ازخطر تسلط یک دستهٔ جدید اززرد پوستان آسیای مرکزی نجات دادوهم افغانستان وهندوستان راکه ظهیرالدین بابرتیموری بر آنها مستولی شده بوداز خطرتجاوزآنان رهایی بخشید . سال بعد شاه اسمعیل فتوحات خودراتاسرحدآمویه دریا گسترش داد .

فتوحات شاه اسمعیل درسراسر ایران وتشکیل یک دولت قوی شیعی مذهب ،و علی الخصوص سرکوب کردن ازبکان سنی ومخالف سرسخت شیعه ، موجب هراس سلطان سلیم خان اول عثمانی (۹۱۸-۹۲۶ ه) شدچنانکه نخست فرمان داد تاقریب به چهل هزار تن ازشیعیان آسیای صغیررا ازدم تیغ گذراندند وسپس ببهانهٔ آنکه شاه اسمعیل باسلاطین مصروفرنگ برضددولت عثمانی توطئه می کند،بجانب ایران تاخت(۹۲۰ ه) ودردشت چالدران واقع درمشرق دریاچهٔ اورمیه تلاقی جانبین شد . سلطان عثمانی در این جنگ یکصدوبیست هزار سپاهی مجهز بتفنگ وتوپخانه داشت وحال آنکه سپاه ایران ازشصت هزار سوار مسلح بوسایل قدیم جنگ تشکیل می شد و با آنکه ایرانیان دراین

جنگ مردانه نبرد کردند، شکست در آنان افتاد ولی سلطان سلیم بعلت دستبردهای مداوم سپاهیان ایرانی نتوانست ازاین فتح بهره‌یی چندان ببرد وفقط جزئی ازمتصرفات شاه‌اسمعیل راتا کردستان بغنیمت برد وبهمین مقدار اکتفا نمود وازآذربایجان خارج شد.

ازاین پس شاه‌اسمعیل کاری جز تحکیم مبانی قدرت خود در ایران انجام نداد تا بسال ۹۳۰ درسی‌وپنج سالگی بدرود حیات گفت ودر اردبیل بخاك سپرده شد وفرزند خردسالش طهماسب، که دراین تاریخ یازده ساله بود، بجای پدر نشست واگرچه در اوایل سلطنت خود دچار حملات ازبکان شد لیکن درسال ۹۳۰ یعنی در پانزده‌سالگی آنان راشکستی‌سخت داد وسلطنت صفوی را ازسستی‌وفتوری که درکمین آن بود رهایی بخشید. شیررا بچه همی ماند بدو.

قیام شاه‌اسمعیل یکی ازوقایع بسیار مهم تاریخ ایرانست. کامیابیهای جهانجوی صفوی در ایجاد یك حکومت مرکزی واحد درایران، وپیش گیری ازهجومهای جدید قبایل زردپوست یعنی ازبکان، وتعیین مذهب واحدی‌برای ایرانیان یعنی تشیع دربرابر تسنن که مذهب رسمی عثمانیاون ازبکان بود، ایرانیان راازحیث استقلال وتشخص تاریخی بمقام پیشین خود باز گردانید ودوره‌یی‌را شبیه دوران‌شاهنشاهی‌ساسانی، با همان محاسن ومعایب، درتاریخ ماتجدید کرد.

شاه‌اسمعیل وپسرانش طهماسب والقاص وسام وبهرام همگی اهل‌ادب وشعر بودند واو خود بفارسی‌وترکی شعرمی‌سرود وخطایی تخلص میکرد وازین حیث بغالب شاهان وشاهزادگان زمان‌خود شباهت داشت که بیشترشان بشعر تفنن‌می کردندو گاه دیوانی بپارسی یا بترکی ترتیب می‌دادند وشاه‌اسمعیل خود دیوانی دارد بترکی که چاپ شده ومشهوراست.

بحث در بارهٔ عهد صفوی، ازجهات مختلفی که درین کتاب مورد نظراست طبعاً به مجلد پنجم ماموکول می گردد، زیرا نتایج ظهورشاه‌اسمعیل وایجاد دولت دیرپای صفوی طبعاً بعد ازدوران زندگانی او آشکارشد وسیاستی که اودرکشورداری وتثبیت مذهب رسمی تشیع درپیش گرفت آثاراجتماعی وعلمی وادبی خودرا درسالیان درازبعد ازوی آشکارساخت.

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران در قرن نهم واوائل قرن دهم

عهد کشاکش وستیز این عهد طولانی که با خونریزی و غارت ونهب بلاد وعباد آغاز شده بود، در بدایت حال وحدتی درحکومت بهمراه داشت، سپس بتجزیه یی کوتاه وآنگاه بوحدتگونه یی طولانی وباز بدوره های انقلاب وآرامش و اغتشاش وآسایش تبدیل شد وسرانجام وحدتی که تیمور آرزومند آن بود، بالمره ازمیان رفت وایران با چند حکومت قوی وضعیف اداره شد تا ستارهٔ اقبال شاه‌اسمعیل صفوی درخشیدن آغاز کرد ودوره یی خاص از تمرکز وتشخص سیاسی درایران شروع شد.

دراین دوران پرنشیب وفراز احوال همواره بریک منوال نبود. گاهی که باز-مانده یی قوی پنجه ازتیمور، ازیک گوشهٔ ممالک اوسربلندمی کرد، قدرتی ازماوراءالنهر تاآذربایجان حکمفرمامی‌شد، ودرهمان اوان اگر درگوشه یی دیگر ترکمانی شمشیری بران‌تر واندیشه یی صائب تر داشت تا فارس وکرمان وگاه تا هرات رامیدان ایلغارهای خودقرارمی داد؛ ایرانی نژادان هم گویی چنان ازحوادث سرخورده بودند که دیگرخود را آمادهٔ حکومت وریاست نمی‌شمردند وتحمل چنین «زحمت بیهوده» رابرای زردپوستانی که ازآسیای مرکزی آمده بودند بازمی گذاشتند،دنیا راسهم آنها کرده بودند وآخرت را نصیب خود!

بهرحال دوره دورهٔ کشاکش وستیز وجنگ وگریز وده ودار کشش وخونریز بود مگر آنکه سلطان دینداری چون شاهرخ ازمیان کارقد علم کند، پاره یی ازویرانه ها را ترمیم نماید، گردنکشان رابرسرجای خود نشاند وشاهزادگان گردن‌فرازرادردهلیزهای قصرخود بکرنش وادارد وعالمان وادیبان وسادات ومشایخ را بکرم عمیم خود دلشاد

سازد، یا درپایان این همه گیرودارها شمشیر زنی چالاك همچون شاه اسمعیل قدمردانگی علم کند وحکومت متمرکز ملی را کـه قرنها صفت سیمرغ و کیمیا یافته بود، با یرانیان بازدهد.

عجایب اعمال تیمور

تیمور خود مردی بود از عجایب عالم، هم قتال سخت کش و بی‌رحم بود وهم مدعی مرحمت وعطوفت! در لشکرکشی جزبآداب جنگ بچیزی کارنداشت، جنگ برای او بمنزلهٔ تفریح خاطر بود وفتح هدف غائی درهر اقدام نظامی که می کرد. خشونت درذات او کمین کرده بود، ودرهمان حال هنردوستی ودانش پروری برخوی سرکش او پرتوی ازلطافت می افکند. سفاکی بی باك بود ولی رعایت حال دل شکستگان ر هم ازیاد نمی‌برد[۱]، وپیش زهاد وعباد ومشایخ قدباحترام خم می کرد و«حقوق فقرا وطلبهٔ علوم ازاوقاف ومدارس بقدز استحقاق برطبق شرط واقف مقرر داشتی وقطعاً واصلا متعرض مال اوقاف نشدی و وزرا رافرمودی که مال اوقاف درخزانهٔ اوراه ندهند؛ وبااهل علم وحکمت وارباب دانش بغایت مستأنس بودی ودراعزازوا کرام ایشان مبالغه نمودی، وباستماع کتب تواریخ وانساب واحوال امم ومواقف ومجاری ملوك ترك وعرب وعجم وشعب آن علم خوضی تمام فرموده ... دیگر درمجلس او بحث مسائل علمی بسیارواقع شدی ودرمسائل دقیق تصرف کردی واز مسائل مشهورطب ونجوم اکثر مستحضر بودی ...»[۲]. بااینهمه درتخریب بلاد و نهب وغارت آنها ید طولی داشت وکشتارهای بی‌دریغ و زیر و رو کردن قلعه ها وبرجها برای او در زمرهٔ ساده‌ترین اعمال وشاید هم ازجملهٔ تفریحات خاطر بود. درفتح خوارزم آنقدر از خوارزمیان بیچاره اسیر گرفت کـه برای آنها در شهر کش محلی ترتیب داد «وخانه کوچان خوارزم را درآنجا بنشاند»[۳]. در یورشهایی که با یران می کرد نهب و تاراج ولایات رااززمرهٔواجبات جنگ می‌شمرد[۴] و«ازفرط غضب وسخط بقتل واسر خواص

۱ـ مانند عملی که در فتح قلعهٔ سفید فارس دررعایت حال سلطان زین العابدین مظفری و عورات اوکه در حبس بودند، از او سرزد، ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی، چاپ تهران، ج۱ ص ۴۳۲ - ۴۳۳

۲ـ منتخب‌التواریخ معینی، معین‌الدین نطنزی، چاپ تهران ۱۳۳۶ ص ۲۷۹-۲۸۰

۳ـ ایضاًمنتخب‌التواریخ، ص ۳۰۰ - ۳۰۶ ۴ـ ایضاً ص ۳۰۷

وعوام فرمان می‌داد»[1] و گاه، چنانکه در هرات واسفزار، آنچه «ازقتل وغارت وتعذیب وتعریک واسرت وویرانی مواضع وپریشانی خلایق»[2] بفرمان او رخ داد چنان شدید بود که سورخان زمان تخمین می‌زدند که «درهیچ زمان ومکان، الاماشاءالله، وقوع نیافته باشد!»[3]؛ وپس ازقتل عام وحشیانه‌یی که این «امیرصاحب قران!» درهرات و اسفزار وبعض دیگر ازشهرهای خراسان کرده بود «تا مدتی درکویها وبازارها مرده و کشته بریکدیگر افتاده منتن گشته بود، که هیچکس را یارای آن نبود که تجهیز و تکفین ایشان کند، ومسلمانان آنچه زنده مانده بودند بااهل وعیال از اوطان جلا شده پایمال محنت واذلال ودستخوش جهال واراذل گشتند»[4].

اگراین اوراق رااز ذکر اینگونه اخبار ملال انگیز پر کنم جزآزار خواننده خدمتی ننموده‌ام، زیرا شیوهٔ تیمور، همه‌جا از ماوراءالنهر گرفته تا بلاد روم وشام، تقریباً همین بود واومخصوصاً در بلاد وقلاعی که بامقاومت مردم روبرو می‌شد قتل وغارت رابآخرین حد می‌رسانید وشواهدی که در تواریخ احوال اومی‌بینیم، خواه دوستان نوشته باشند و خواه دشمنان، درامثال این موارد بحدیست که دادن مأخذ وآوردن نمونه بمنزلهٔ بردن زیره بکرمانست، ومن تعجب میکنم که چگونه چنین خون‌آشام بدکرداری، دم از مجالست باعلما وزهاد می‌زد! ومسلماً اینهم، که غالباً دوستانش نوشته‌اند، ازجملهٔ تزویرهایی بود که اوبکار می‌برد، وگرنه آنهمه علما وهنرمند واهل حرفه‌را بجلاء وطن یا اجتماع اجباری درسمرقند مجبور نمی‌ساخت تاپایتخت اوبقیمت ویرانی شهرها وقلاع بیشماری بمنزلهٔ اشرف واعظم بلاد گردد.

ازعجایب اخبار دربارهٔ این جهانگشای قاهر آنست که گاه تخریب قلعه‌یی ویکشتن دادن قومی کثیر رافقط برای تصاحب نفایس یا بدایعی که خبرش می‌یافت انجام می‌داد واز آنجمله است کشتار بزرگی که در گرجستان بخاطر تصاحب یک اسب کرد

۱- روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، چاپ دانشگاه تهران، ج۲ص ۴۴

۲- ایضاً روضات‌الجنات ص ۴۴ - ۴۵

۳و۴ ایضاً ص ۴۵

که در تصرف «آق‌بوقا» بود، وبعد از آنکه عده‌یی از بلاد وقلاع را بهمین سبب «قاعاً صفصفاً» گردانید عـاقبت آق‌بوقا «عاجز شدوآن مرکب دیونهاد پریزاد صرصر بنیاد را بحضرت فرستاده بتضرع وزاری پیش ایستاد. چون غرض سلطان‌صاحب‌قران ازمحاصرهٔ آن قلاع این اسب بود بیش ازپیش متعرض‌نگشت وازسرخون ایشان درگذشت!»[۱]

همین‌طماعی وحرص دهشت‌انگیز باعث شد که‌او با غارت بلاد وتصرف نفایس وذخائری که ازماوراءالنهر تا روم وشمال هند بچنگ آورد تجملی کم‌نظیر بهم زند، و دربار او ازجملهٔ دربارهای‌مجلل عالم گردد، واین‌معنی هم از یادداشتهای‌سیاحانی که سمرقند را دیده‌اند وهم‌ازاشارات مورخان‌ایران بخوبی‌آشکار است. معین الدین نطنزی یکی‌ازمجالس‌سرور را که‌صاحب‌قران‌در «دارالسلطنهٔ‌سمرقند» ترتیب داده بودبتفصیل وصف می‌کند[۲] ومـا درعهد شاهـرخ نظیر همین تجمل وشکوه عجیب وعظیم دربار گورکانی رابکرات وبا شواهدمکرر در تواریخ ملاحظه‌می‌کنیم.

مصائب ومفاسدعهد این قتل‌ها وغارت‌ها، که برای مسببین آنها ثروت وبرای خلق بیچاره فقر وتهیدستی برمی‌انگیخت، تاتیمور زنده بود، درسایهٔ قدرت کم‌نظیر او وبامر او انجام‌می‌گرفت‌وبعدازاوهم، جز در دوره‌های کوتاهی ازامن وآسایش، بر اثر اختلاف‌وکشاکشهای شاهزادگان وامراو دست بدست گشتن بلاددر میان آنها، رخ می‌داد وخرابی شهرها وقحط وناداشتی را بدنبال می‌آورد. فشاربرمردم واخاذی هم درچنین مواقعی کـه هرج ومرج وکشاکش‌وجدال بردوام باشد، امری عادیست. معین الدین اسفزاری دروقایع سال ۸۶۱ هـ وضمن بیان حوادثی کـه بعد از وفات ابوالقاسم بابرمیرزا رخ داده‌بود، شرحی در بارهٔ اوضاع خراسان دارد که می‌تواند نمونهٔ روشنی از اینگونه نابسامانیهای عهد مورد مطالعهٔ ما باشد، نابسامانیهایی کـه بتکراررخ میداد، وفقط منحصر بخراسان‌هم نبود. وی می‌نویسد[۳]: «دراین سال‌اختلال

۱- منتخب‌التواریخ، ص ۲۸۵ - ۲۸۶

۲- ایضاً منتخب‌التواریخ ص ۲۹۹ - ۴۰۴.

۳- روضات‌الجنات، ج۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۱

تمام باحوال خراسان راه یافت ودرهر گوشه مفسدی ومتغلبی سربر آورده خیال استقلال درسرالداخت، ودرهر ناحیتی شریری ومفتنی خروج کرده سودای استقلال در دماغ آورد، و بسبب عدم پادشاهی ذی شوکت که بدفع مضار اخطار وانزجار فجار واشرار اقدام نماید، در اطراف مملکت سلب ونهب وهرج ومرج ظاهر شد، هر خود بینی ازخود نوبتی برساخت، وهر خسیسی خود را رئیسی تصور کرد وفحوای تغیرالزمان والاخوان بظهور پیوست، وآن خلل وآفات وفتنه وفترات که مردم ازواقعهٔ شاهرخ میرزا گمان می‌بردند باضعاف آن ازفوت بابرمیرزا حادث گشت.» وپیداست که درچنین احوالی دست ظلمه وفسده بجان ومال واعراض ونوامیس مردم گشوده می‌شود واجحافات گونا گون ازقوه بفعل درمی‌آید. مثلا درهمین اوان که مشرق ایران دچار مصائب گونا گون بود، برای کسب عواید بیشتر دولتی طرحی نوانداختند وآن کسب عوائد از «وجه سرشمار» بود که «برهرسرا مبلغی رقم کرده حواله نمودند»[۱] وبعد باین مبلغ هم اکتفا نشد وبر «وجوهی که ازسرشمار گرفته بودند بر هر دیناری نه دینار دیگر افزوده وتحصیلات نوشتند ومحصلان غلاظ وشداد در کار شدند وچون مبلغی که مدعای ایشان بود تدارک آن ازحیز قدرت مردم متجاوز بود آتش ظلم وبیداد بالا گرفت ودودستم ازسراها وخانها برآمد ومردم ازعقوبت وشکنجهٔ بسیار اهل وعیال گذاشته فرار نمودند»[۲]. این اوضاع را مورخان محصول انقلابی دانستند که بعداز بابرمیرزا رخ داد ونوشته‌اند بجای آنکه بعد ازعهد شاهرخ انتظار آن رود، پس از بابر میرزا وقوع آنرا معاینه دیدند غافل ازآنکه حتی در بحبوحهٔ عدل شاهرخی هم نظایر این ظلم وعدوان درممالک جاری بود وظلمهٔ قوم بادادن رشوه وتحفه شغل دوزخی خودرا باز خرید می‌نمودند وکارهای دیرین را ادامه می‌دادند. فی‌المثل درعهد شاهرخ عاملی ظالم درفارس بود بنام شیخ ابوالخیر که «مجموع رعایای فارس» ازستم اوبجان آمده ونفیر وافغان بآسمان رسانیده بودند،

---

۱ و ۲- روضات الجنات، ۲، ص ۱۹۱ - ۱۹۸؛ و در همین باب رجوع شود به مطلع السعدین کمال‌الدین عبدالرزاق، ج ۲، ص ۱۱۲۴ - ۱۱۲۷ که وضع را بصورت دلخراشتر و مشروحتری توصیف می‌کند.

«حضرت خاقان سعید» بر اثر دادخواهی مردم آن عامل رامعزول نمود و دیگری را بنام امیر صیدی بجای او گماشت و او چنان آتشی روشن کرد که « مردم بجان ودل طالب شیخ ابوالخیر شدند» ! وچون اومرد خواجه معزالدین سمنانی بدین سمت معلوم شدلیکن شیخ ابوالخیر باتطمیع امرای شاهرخ ترتیبی داد که با هدایا وتحف بسیار بهرات احضار شد .«چون ایلچی به شیراز رفت ونشان همایون رسانیدشیخ ابوالخیر در پرواز آمد وچون بمقصد رسید بشاهزادگان و امرا پیشکشها داده بوسیلهٔ آن جماعت شرف دست بوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجودشیخ درمملکت فارس چون نمک در طعام می باید ومهمات جزیره[۱] وشوشتر وولایت خوزستان تا حدود بغداد بحسن تدبیر او تمشیت می پذیرد ، وسخنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابوالخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضهٔ کفایت اونهاد وخدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام واعزاز متوجه دارالملک شیراز شد ونوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم وزبان از تحریر وبیان آن عاجز و قاصر آمد .»[۲]

اینها که نقل کرده ایم نمونه هاییست که فقط برای باز گفت احوال بر گزیده شد، بکتابهای تاریخ که در این عهد نوشته شد مراجعه کنید ومفصلی را از این مجمل در آنها بیابید . واقعاً غارت مردم و اخاذی از آنها بظلم وعدوان وشکنجه وآزار امری بود عادی ومطالعهٔ مختصری در احوال سرداران وامرا و وزرای این عهد مفهوم سخن ما رانیک روشن می دارد ، اگر چه در میان آنها بمردان نیکو نهاد و صاحبان خیرات و مبرات و دوستداران دانش و هنر هم باز می توان خورد .

در این عهدهم مانند عهد پیشین، کشتن برادر و گاه پدر[۳] وبنی اعمام و کور کردن

۱ـ یعنی جزیرهٔ عبادان

۲ـ روضة الصفا ، چاپ لکهنو،ج۶ ص ۲۴۷ ـ ۲۴۸

۳ـ رجوع کنید برفتار عبداللطیف با پدرش الغ بیک در بیشتر تواریخ عهد تیموری .

ومثله کردن و غارت کردن اموال یکدیگر رواج داشت ، آدم کشی در زمرهٔ معایب و مثالب نبود ، شرابخواری امرا وشاهزادگان وشاهان چنان بود که گفتی در دینشان از واجباتست ! میرزابایسنقر بسا همه لطافت طبع بشرابخوارگی درجوانی جان در باخت (۸۳۷ هـ.)[1] وپسرش بابرمیرزا که بعد از توبه از شرابخواری پیمان شکسته وبرسرپیمانه رفته بود در همین پیمان شکنی جان بقابض ارواح سپرد (۸۶۱ هـ)[2]. پیداست که ثروت بی کران تیمور که از غارت بلاد وخالی کردن آنها حاصل شده و بهر کردن جیب اولاد و احفادش انجامیده بود، وغارتهای پیاپی که بعد از اوجریان داشت، وعوائد فراوان که ازانحاء کشورمیرسید ، تجمل و عیش ونوش و تشکیل مجالس سرور را آسان می‌نمود وبر شرابخواری نوشیدن عرق را هم که مؤسس این خاندان ، تیمور ، باب کرده بود[3]، می‌افزود ؛ و«بنگ» خود از عهد مغول بانگ برجسم وجان ایرانیان زده ودست بویرانی خانمانها یازیده بود !

بهرحال عجب نیست که دنبالهٔ مفاسد عهد مغول را در این عهد بوفور می‌یابیم زیرا دوران تیموری بزعم متولیان آن هنوزادامهٔ عهد ایلخانان بود و آنان که مصائب عهد را درقبضهٔ شمشیرهای خود می‌چرخاندند از تیموریان گرفته تا قراقویونلویان و آق‌قویونلویان خود را مغول و ترکمان می‌دانستند و مردم هم همین را می گفتند ! «مولاناشمس‌الدین محمدبن مولانا شیخ علی که زاهد وعابد وپرهیزگار بود . . . نوبتی پیش خاقان‌سعید[4] رسید و گفت: [بستن] صابون‌خانه نامشروع است وازجهت منع صابون پختن مسلمانان در زحمت‌اند، آن‌حضرت مگرعذری گفته باشد. خدمت مولوی درحضور حضرت روی بآسمان آورده گفت : الهی ، می‌بینی که حکم تومی‌رسانم واین‌مغول بچه نمی‌شود ؟»[5] . حتی درممالک دوردست هم همین اندیشه که تیموریان دنبالهٔ مغولان

۱- مطلع‌السعدین ، ج۲ ص ۶۵۶ - ۶۵۷

۲- ایضاً از ص ۱۱۱۲ ببعد

۳- حافظ ابرو، ذیل ظفرنامه، طبع پراگ ص۲۳ ؛ ازسعدی‌تا جامی،چاپ دوم ، ص ۲۷۱-۲۷۵ .

۴- یعنی شاهرخ بن تیمور

۵- مطلع‌السعدین ، ج ۲ ، ص ۷۱۹ - ۷۲۰

هستند ادامه داشت[1] ومردم اینها را از اولوس جغتای می‌شمردند[2]، واین معنی خود از ادعای تیمور که خویشتن را به‌چنگیزخان منتسب می کرد، بهتربرمی‌آید وبهمین مناسبت است که اوخودرا از «طایفهٔ ایلخانان» می‌دانست ومعرفی می کرد[3]،واز همه بالاترنظام شامی بوضوح تمام دولت تیموری را ازشجرهٔ «اوروغ مبارك چنگیزخان» دانسته وصراحةً نوشته است که : «چون شجرهٔ دولت این حضرت در بستان سعادت واوروغ مبارك چنگیزخان نشوونما یافته است ، بلکه‌در دورآخر وعهد بازپسین باغ وراغ آن خاندان بزرگوار را باغبان سعی این حضرت‌آب رفته با جوی آورده ورسوم وقواعد آن پادشاه صاحب قران‌رادر عالم تازه گردانیده وبتخصیص نسل مبارك جغتای‌را احیاء کرده‌بمرتبهٔ سلطنت ایران‌وتوران رسانیده ، لازمست که مورخ او در ذکر تاریخ‌سلطنت تیموری از ذکر تاریخ حضرت جهانگشای (یعنی چنگیز) آغاز کند»[4] .

بهر حال این مغول‌زادگان یامنسوبان مغول ویاجغتائیان ومابقی زورآزمایان عهدشان، یعنی ترکمانان، دوران تغلب ترکان آسیای‌مرکزی‌را ادامه می‌دادند، ترك بودند وترك‌زاد وتاجیکان وسیلهٔ ارتزاق واستغناء مادی آنان. اینست که برشاهان تیموری عنوان خاقان اطلاق می‌شد . تیمور درمتون آن عهد « خاقان اعظم » است و شاهرخ «خاقان‌سعید» و «خاقان روزگار» وغیره وغیره واین عناوین مخصوصاً درمطلع‌السعدین بوفور تکرارشده است .

پیداست که مفاسد زمان درهمین اخبار ومطالب که ذکرکرده‌ایم خلاصه نمی‌شود بلکه بصورتهای دیگری‌نیز جلوه می‌نماید که از اهم آنها اختلافات شدیدو تفرّق وچند دستگی شاهزادگان وامراو کشتارها وغارتها وآزارها نیست که ازین راه پدیدمی آمده وگسیختگی اوضاع اجتماع را باعث می گردیده است ، واگر دراثناء این

۱- ایضاً مطلع‌السعدین ، ج ۲ ص ۷۲۲
۲- ایضاً ۱۱۵۲
۳- این معنی در یکی از نامه‌های‌تیمور به سلطان با یزید تصریح شده است. رجوع شود بنامهٔ منقول‌از ودره‌ازسعدی‌تاجامی،ص۲۸۰
٤- ظفرنامهٔ‌نظام شامی ص ۱۲

اختلافات فواصلی وجود نمی‌داشت که درآنها آرامشهایی در اوضاع ایران، ویاقسمتی ازآن، حاصل گردد، ناچار بهمان مصائبی درعهد تیموریان باز می‌خوردیم که دردوران چنگیزوچنگیزیان دیده‌ایم؛ اما دورانهای آرام ونسبةً مقرون برفاه که درعهد عده‌یی از سلاطین چون شاهرخ وبایزمیرزا وابوسعیدوسلطان‌حسین‌میرزای‌بایقرادر ایران ویا بخشهایی ازآن نصیب مردم می‌شد، نه تنهاازاین مصیبت‌هامی کاست بلکه آسایشها و مسرتهایی هم ببارمی‌آورد واین دورهٔ صدوچند ساله را امتیازاتی خاص می‌بخشید که بهمانها ازدوران مقدم بر قرن‌نهم بازشناخته می‌شود.

عمارت وآبادانی

عیب می‌جمله بگفتیم، اما هنرش راهم کتمان نکنیم! تیمور با «یورشهای» خودبسیارویرانی‌ببارآوردوبسی از خلایق‌رابدیار نیستی کشاند و کاخهای ثروت را به بیغوله‌های تهیدستی مبدل نمود. اختلافات و کشاکشی های اعقاب‌او، درازدستیهای آنان وامرایشان برایرانیان ونظایراین بلاها و فسادهایی که بهمراه آنها بود، انحطاط تمدن‌ایرانی خاصه انحطاط فکری وسقوط معنوی ایران را بسیار تسریع نمود، اما دراین دوران صدوچند ساله، دوره‌های تجدید عمارت وبازسازی‌اجتماع ایرانی وآبادانی عده‌یی ازشهرها وترویج بازماندهٔ‌دانش وادب وهنر هم وجود داشت، ودرعوض کله منارهای تیمورفرزندان اویا بعضی ازسلاطین ترکمان مناره‌های مساجدوگنبدهای مدارس وشرنات ایوان تصور را نیز برمی‌افراشتند، کتاب خانه‌هامی‌ساختندوثروتهای‌بی کرانی‌راهم درمراکزی‌چون هرات‌وشیرازوتبریزوسمرقند گردمی آوردند که طبعاً بازدر میان خلایق پراکنده می‌شد وازدستی بدست دیگرمی گشت وازناحیتی بناحیتی انتقال می‌یافت.

تیمورشخصاً بآبادانی وتوسعهٔ‌سمرقند توجه خاص داشت وبهمین‌قصد«مهندسان کاردان ومعماران‌چابک‌دست روشن‌روان» رااز«تمام ممالک فارس‌وعراق‌وآذربایجان ودارالسلام ودیگر بلاد بدارالسلطنهٔ» سمرقند کشانیده ودرآنجا مجتمع ساخته بود[1] تا

۱- ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی‌یزدی ج۱ ص ۵۷۲

ازآنان درطرح عمارتها وباغها و کاخها استفاده کند[1]. در دوران شاهرخ کار توسعه و تزیین سمرقند بدست میرزا الغ بیک ادامه یافت و او درآنجا «میل ساختن بقاع خیر وعمارات عالیه فرمود» و آثار نیکویی از خود در آن شهر برجای نهاد[2].

شاهرخ ترمیم خرابیهای پدرش وتجدید آبادانی شهرها و ایجاد مدارس وخانقاه‌ها را با علاقه‌یی تمام پی گیری کرد. مثلا در یزد بهمت او یا امرا و حکام او مقدار کثیری عمارت و بقاع جدید برپا گردید[3]، و او «شهر مرو را که بمرور زمان مدروس و ویران بود بحال عمارت باز آورد»[4] و این کار را بسال ۸۱۲ انجام داد و از هنگامی که تولی خان پسر چنگیزخان آن شهر را ویران کرده بود تا این تاریخ ۱۹۴ سال می گذشت. «القصه آن حضرت فرمود که در مجموع بلاد خراسان ترك و تازیک و دور ونزدیک روی بدین مهم آورند، ونخست آب که قوام معیشت انسان بدان منوط بل اصل خلقت اشیاء برآن مربوطست، جاری ساختند، وفرمان همایون نفاذ یافت که آب مرو که ازنهر مرغاب است و بند آنرا آب برده وجوی انباشته، جوی را باز ویند وبندرا بازبندند، وبدین امرخطیر از امراء کبیر علاءالدین علی کوکلتاش و امیر موسی، و از دیوانیان امیر علی شقانی مترر شدند، و کاری که فرضاً پادشاهی با خیل وسپاه، بیک سال نتواند کرد باندك مدتی و اسهل فرصتی باتمام رسید، وزمینهای چون دل عاشقان خراب وبسان کار هنرمندان بی‌آب چون رخسار خوبان وعذار لاله‌رویان طراوت وصفا ورونق وبها یافت، واطراف وجوانب که مساکن ارانب و اماکن ثعالب بود منبت درختان ریّان ومبیت مرغان خویش الحان گشت، و سال اول پانصد زوج عوامل بزراعت مشغول شد و خلایق بتمدن وتوطن آن مایل شدند. طول جوی ازسربند تا دروازهٔ علمدار دوازده فرسنگ وعرض در اوایل بیست گز تا پانزده

۱- دربارهٔ کاخها و باغهای تیمور درسمرقند واسامی آنها رجوع شود به: از سعدی تا جامی، چاپ دوم، صحایف ۲۵۹ - ۲۶۱

۲- مطلع السعدین ج ۲، ص ۲۳۶ - ۲۳۹، و نیز رجوع شود به ظفرنامهٔ نظام شامی چاپ فلکس تاور، ۱۹۳۷ میلادی، ص ۱۶۷ - ۱۶۸ وموارد دیگر.

۳- تاریخ جدید یزد، یزد ۱۳۱۷ هجری شمسی، ص ۱۰۳ ببعد

۴- مطلع السعدین ج ۲، ص ۹۴

گز، وعمق از پنج گز کمتر نیست؛ و در شهر مساجد و بازارها و حمامات وخانات وخوانق ومدارس و دیگر بقاع خیر ساختند...»[۱]

این نوع کوششها که میرزا شاهرخ وبعضی از فرزندان وامرا وحکام او در عمران و آبادانی داشتند، کم نبود و ازین میان جهدی که بانوی او «گوهرشاد بیگم» دراین راه داشت از همه بیشتر وپر ارزش تر بوده است. از آثار معروف او مسجد جامع و مدرسه و خانقاه شهر هرات ومسجد جامع معروف او درمشهد مشهور و از بدایع هنر معماری و کاشی کاری قرن نهم هجریست. معمار او در این هر دو شهر استاد بزرگی بود از شیراز بنام «قوام الدین»[۲]. این ملکهٔ بزرگ ومتنفذ درانقلابات بعداز شاهرخ و در اثناء غائلهٔ میرزا ابوالقاسم بابر بدستور سلطان ابوسعید تیموری بسال ۸۶۱ بقتل رسید ودرمسجد گوهرشاد هرات درجوار قبر میرزا بایسنقر مدفون شد.

شهر هرات درعهد شاهرخ وسپس در دوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا بکمال آبادانی و رونق وشکوه خود رسید. کمال الدین عبدالرزاق ضمن توصیفی که از آبادانی شهر هرات درعهد سلطنت میرزا شاهرخ کرده، بکوششهای آن پادشاه در تجدید بنای آن اشاره یی طولانی دارد وبازارها و مدرسه ها و خانقاه‌ها و باغها و کوشکهای آنرا بتفصیل تعریف مینماید وسپس گوید که «القصه قبة الاسلام هرات بیمن تختگاه حضرت خاقان سعید مجمع اساطین سلاطین ومطلع خورشید پادشاهان روی زمین و کعبهٔ احرار و ابرار و قبلهٔ اخیار و احبار ومسکن اقطاب واوتاد ومأمن زهاد وعبّاد گشت و کار شهر هرات در آن مرتبه رواج ورونق یافت که لطافت متنزهاتش دجلهٔ اشک بررخسار بغداد روان ساخت وطراوت سمراتش سمرقند را در گوشهٔ طاق نسیان انداخت»[۳].

از پسران شاهرخ، میرزا بایسنقر هم درآبادانی هرات و اجتماع شاعران و

۱- مطلع السعدین ج۲، ص ۹۵

۲- دربارهٔ این ابنیه و آثار رجوع کنید به مطلع السعدین ج۲ ص ۲۱۴ (حوادث ۸۲۱) و۶۴۵ و ۱۱۴۳ و ۱۴۶۳ - ۱۴۶۴ و غیره ؛ و نیز به روضات الجنات ج ۲ ص ۴۱۶- ۴۲۰

۳- مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۰۸ - ۱۱۴ ، (حوادث سال ۸۱۳)

هنرمندان در آنجا مؤثر بود ومعین‌الدین اسفزاری چه از آثار او[1] وچه از آثار شاهرخی در آن‌شهر[2] توصیفاتی دارد.

چه شاهزادگان وخاندان سلطنتی تیموری، وچه امراء آن دولت، مدارس وبقاع متعددی در هرات پدید آوردند که شرح بعضی از آنها درصحایف آینده خواهد آمد، ودر اینجا افزودن این مطلب لازم است که در دوران سلطان‌حسین میرزای بایقرا وامیر دانش دوست عهد او علیشیر نوایی، هم هرات از آبادانی بسیار برخوردار بود. درباره سلطان حسین نوشته‌اند که «دربنیاد بقاع خیر ومساجد ومدارس وخانقاه ورباطات بغایت مایل وراغب بودی وقصبات معموره ومستغلات مرغوبه ازخالص اموال خویشتن خریده وقف نمودی ودر تعمیر قصور دلگشای وعمارات فرح‌افزای سعی واهتمام نمودی ودر طرح باغات وبساتین ونضارت اشجار ورياحين بنفس نفيس لوازم جد واجتهاد بجای آوردی»[3].

مقایسه‌یی کوتاه میان عهد مغولان وتیموریان

ازمجموع آنچه گذشت معلوم می‌شود که حملهٔ تیمور و تشکیل حکومت وسیعی که او بنیاد نهاد، بانضمام همهٔ وقایعی که بعد از او تا تشکیل دولت صفوی در ایران رخ داد، درحقیقت چیزی جز ادامهٔ اوضاع قرن هشتم هجری نبود. از این گذشته تیمور وسردارانش همگی از اولوس جغتای برخاسته وهمان رسوم ومقررات اداری را که درآن سامان داشتند، وخود برمبنای یاسای چنگیزی مستقر بود، در دوران قدرت خود ادامه دادند، وبهمین سبب بر رویهم وضع خاصی که مبین تغییرات بزرگ درقواعد حکومت یا مبانی زندگانی اجتماعی باشد در این عهد دیده نمی‌شود.

تفاوت بزرگ تیموریان وترکمانان باچنگیزیان درآنست که ایشان بسبب اعتقاد بدین اسلام وآموختگی باتمدن ایرانی، بدرنده خویی وویرانگری مغولان نبودند وگذشته

۱ـ روضات‌الجنات، چاپ دانشگاه تهران ج ۲، ص ۸۷ - ۸۸

۲ـ ایضاً همان‌مجلد ص ۲۱۷

۳ـ روضة‌الصفا چاپ لکهنو ج ۷ ص ۲؛ ونیز رجوع شود بتوصیف مشروحی که معین‌الدین اسفزاری از باغ وکاخ سلطان‌حسین درهرات‌دارد، روضات‌الجنات ج۲ ص ۲۱۷-۲۱۹

ازاین آشنایی باشعر وادب وهنر ایرانی ازآنها حامیان نسبةً خوبی برای ادب وهنرما بوجود آورد وخدمات ارزنده‌یی بردست آنها انجام داد . اگرچنگیزیان خیلی دیر ایرانی شده و دیر بفکر حمایت ازفرهنگ ایرانی افتادند درعوض تیموریان این کار رابسیار زود، ودر پاره‌یی ازموارد از همان آغاز کار خود وجههٔ همت قرار دادند، بسیار زود ایرانی شدند وبا ایرانیان چنان درآمیختند که دیگر جدایی نپذیرفتند واز آغاز کارخود چنان مقهور فرهنگ ایرانی بودند که هیچگاه از زیر بار این مقهوریت بیرون نیامدند . در تزوکات تیموری، اگرچه انتساب آن به تیمور محل تردید است، بسیاری مطالب مربوط بنشر دین واحترام سادات وعلما وزهاد وگسترش قواعد شریعت وامثال آنها می‌یابیم که نشانهٔ هم‌آهنگی کامل تیمور ویا سازندگان این تزوکات (که از اتباع ویاران وجانشینان او بوده‌اند)، بامبانی دینی واجتماعی اسلام وایران اسلامیست نه‌مخالفت باآنها، وآنچه در این تزوکات بیشتر بشخص او ویا بتشکیلات نظامی‌مغول مربوط می‌شود نظامات لشکری ودرباری است ودرسایر نظامات تازگی چندانی ملاحظه نمی‌گردد[1] . بااینحال بعضی‌از قوانین تشکیلاتی چنگیز تا مدتی دردولت تیموری حفظ شد مانند تشکیل قوریلتای[2] و استناد بریاسای چنگیز درآن موارد که مباینتی با شرع اسلام نداشت . یاسای چنگیزی تا سال ٨١٥ دردولت تیموریان تقریباً بقوت قدیم باقی بود بدین معنی که جرائم‌ممکن بود بدونحو مورد رسیدگی قرارگیرد یا درمحاکم شرع بنابر قواعد فقه اسلامی ویا در محاکم‌عرف که قوانین یاسا را مبنای صدورحکم قرار می‌داد، واین رسم درسال مذکور بفرمان شاهرخ منسوخ گشت وقواعد فقهی اسلامی انحصاراً اساس صدوراحکام‌شد .در طبقات اجتماع هم‌مطلقاً تغییری نسبت بقرن هشتم نمی‌بینیم وهمان طبقات درباری‌یعنی شاهزادگان واهل‌حرمسراها ووزیران وقضات ومستوفیان وامرای‌سپاه وندیمان‌سلاطین که‌ازدیرباز دردربارها وجود داشت دردستگاههای‌سلاطین این‌عهد نیز دیده میشود .

۱- رجوع کنید به تزوکات تیموری تحریر ابوطالب حسینی تربتی بفارسی با ترجمهٔ انگلیسی‌آن،چاپ اکسفورد ١٧٧٣ میلادی. همین چاپ در تهران بطبع افست تجدید شد .

۲- ظفرنامهٔ‌شرف الدین علی یزدی ، ج۲ ص ٤٤٧

**

دوران فتوحات شاه اسمعیل صفوی که اندکی از آن با دوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا مصادف بود وباقی در کشاکشهای داخلی ویا در نبرد آزماییها با ازبکان وعثمانیان ، وچند سالی در تمشیت امور کشور وپی ریزی دورانی تازه ، گذشت، هنوز از نتایج اوضاع جدید بهره‌ور نبود تا از آن مقوله در این فصل سخنی گوییم و بحث ما در این زمینه بمجلد دیگر موکول می‌شود .

فصل سوم

ادیان و مذاهب در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

سیاست دینی تیموریان

هنگام سخن گفتن از وضع ادیان و مذاهب دورهٔ مورد مطالعهٔ ما نباید توجهی چندان بادیان و مذاهب غیر اسلامی داشت زیرا آنها که بازبسته باسلام نبود بدرجه یی از ضعف رسید که دیگر اثری در اذهان وافکار نمی توانست داشته باشد مگر در افراد معدودی که بدانها اعتقاد داشتند. حکومت مطلقه با اسلام و مذاهب منشعب از آن بود، وحتی کار شیوع و رسوخ اعتقادات دینی در میان مردم بدرجه یی رسیده بود که غالباً بخرافات و اوهام می انجامید، خواه این اعتقاد راسخ دربارهٔ بزرگان مذهب سنت و پیشروان تشیع بوده باشد یا منبعث از احترام بمشایخ تصوف یا پیروی از صاحبان مذاهب جدید که خود آینه های تمام نمایی از شیوع اوهام وعقاید باطل ومبالغه در اشتغال ذهن بمسائل دینی و مذهبی بودند.

یکی از تفاوتهای تیمور با چنگیز در آنست که فاتح گورکان و همهٔ اطرافیان او مسلمان و در اعتقاد دینی ومذهبی خود راسخ ویا متظاهر باین امر بودند، وحتی تحکیم مبانی شرع مبین را بهانهٔ جهانگشایی وخونریزی نیز قرار می دادند. چنگیز نا مسلمان آزاد منشی بود، و اعقاب او وسران وسربازانشان تا مدتی اعتقادات اصلی خود را محفوظ داشته بودند و کمتر مزاحم اعتقادات محلی مردم می شدند. اما تیمور چنین نبود، اوخود را مسلمانی مسلمان تر از دیگران می دانست ومانند عده یی از خلفا وشاهان پیش ازخود که بتحکیم مبانی شرع پرداخته یا تظاهر کرده بودند، برای خود برسالتی ومأموریتی در این باب قائل بود و بعبارت دیگر خود را یکی از «مجدّدان دین» قلمداد می کرد. در تزوکات تیموری باین مطلب اشارات مشروح مفصلی شده است. بنابر اشارات این کتاب

تیمور« بنای سلطنت خود را بدین وآیین اسلام » استحکام داد [۱] و« اول تزوک که از مشرق‌دل » او سرزد « رواج دین وتقویت شریعت محمدی بود » و« در ممالک واقطار و امصار عالم دین اسلام وشریعت خیرالانام را رواج» داد وسلطنت خودرا بشریعت آراسته ساخت [۲] . ادعای تیمور در اجرای این «تزوک» آنست که با تعیین یکی از سادات ذیقدر بصدارت اهل اسلام اوقاف را تحت ضابطه درآورد وبرای هرشهر قاضی ومفتی ومحتسب معلوم کرد ومساجد وخانقاهها را درهر شهر تعمیر نمود وبرسر راهها رباطات بنا کرد وبر نهرها پل بست ودر هر شهر علما ومدرّسان گماشت تا مسائل دینی وعقاید شرعی را بمردم تعلیم دهند و«علم دین» را از تفسیر وحدیث وفقه بمسلمانان درس گویند، وامر کرده بود که صدر، یعنی همانکه صدارت اهل اسلام بر عهدهٔ او بود، وقاضی القضات «مهمات شرعی ممالک محروسه» را بعرض او برسانند .

با توجه باینگونه اقداماتست که بادعای تیمور علمای شرع او را ازمجدّدان دین اسلام دانستند که دررأس هریکصد سال ظهور کردند واین مجددان بدعوی آنها عبارت بودند ازعمربن عبدالعزیز، مأمون، المقتدربالله، عضدالدوله دیلمی، سلطان‌سنجر، غازان خان، اولجاتیوخان وامیرتیمور [۳] .

درینجا خالی ازفایده نیست که بدانیم در تزوکات تیموری اسم مغولی خداوند یعنی «تنکری» باصفت «تعالی» بجای «الله» ذکرمیشود تامعلوم شود که فاتح گورکانی یک «مغول مسلمان» است، وبهرحال خواه او، درعین کشتارها وغارتهای بیرحمانهٔ خود، خداوند متعال را بلغت مغولی می‌پرستیده یا بلغت فارسی آن، تظاهر او بخداپرستی واظهار اعتقاد بدین اسلام واحترام علما وفقها وزهاد وسادات امریست که زبانزد سورخان عهد تیموریست .

اتخاذ چنین روشی در تقویت دین ، یا تظاهر باین امر ، یاد آور روشی است که

۱- تزوکات تیموری ص ۱۷۴ ۲- ایضاً ص ۱۷۶

۳- البته فواصل صد سالهٔ تاریخی که نویسنده یا جاعل تزوک بین این «مجددان دین» تصور کرده درست نیست و مقصود من هم درمتن توضیح تاریخ نیست بلکه بیان ادعای یک شخصیت تاریخی است .

ترکمانان سلجوقی از نیمهٔ اول قرن پنجم هجری درپیش گرفته بودند تا پایه‌های حکومت خود را بر ایران و سایر ممالک اسلامی از آن راه استوار سازند و ما در این باره بموقع در مجلد دوم از این کتاب سخن گفته‌ایم، و نیک میدانیم که ترکمانان مذکور خود در این راه مبتکر و پیشگام نبودند بلکه از سلطان ترکزاد غزنوی، محمود بن سبکتکین، پیروی مینمودند که شمه‌یی از فجایع اعمال او را در ری و دیگر بلاد ببهانهٔ تقویت دین و بر انداختن مبتدعه و قرامطه در مجلد اول از این کتاب باز گفته‌ایم.

تیمور بعضی از فتوحات خود را، که مسلماً بقصد جهانگشایی و فرو نشاندن آتش حرص و طمع او انجام می‌پذیرفت، عنوان «غزو» می‌داد تا در شمار غازیان اسلام درآید و از این «عنوان» لیز لصیبی بردارد. حمله‌یی که او در پایان عمر خود بچین تهیه می‌دید، عنوان جهاد با کفار خطا داشت[1] و تیمور میخواست جنگ با کافران چین را کفارهٔ کشتارهای بی‌امان مسلمانان سازد و در قوریلتایی که برای اعلام تصمیم بلشکرکشی خطا ترتیب داده بود چنین گفت که چون در فتح بلاد اسلامی بحکم سیاست حوادثی بر زیان مسلمانان رخ داده بود «این زمان درخاطر چنانست که بعد از این بکاری قیام نماییم که کفارت آن آثام باشد وخیری که از دست هرکس بر نمی‌آید جنگ کفار است وقلع وقمع مشرکان و بی‌دینان که آنرا قوت وشوکت تمام می‌باید. صواب آنست که همان لشکر را که آن جرایم ازسر ایشان وقوع یافته بجانب چین وخطای بریم که دیار کفرست ومراسم غزا وجهاد بتقدیم رسانیده بتخانها وآتشکده‌های ایشان را خراب سازیم وبجای آن مساجد ومعابد بنا کنیم»[2].

پیداست که ثروتهای بی‌کران خان بالغ وخطای ذهن فاتح گورکان را بخود مشغول داشته بود نه تیمار دین، چنانکه نظیر همین حال را از و در فتح بلاد هند می‌بینیم وملاحظه میکنیم که مورخ او نظام‌الدین شامی جنگهای «حضرت صاحبقرانی» را در آن

۱- ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی ج ۲، ص ٤٤٧

۲- ایضاً همان صحیفه

دیار همواره عنوان «غزو» با کفار می‌دهد[1] . بنابر توضیحات مذکور از نظام‌الدین شامی در کتاب ظفرنامه‌اش، بسمع تیمور رسیده بود که پادشاهان دولت دهلی با وجود اعتقاد بدین اسلام راضی شده‌اند که با «کفار» و «بت‌پرستان» مجاور باشند، با آنان مدارا کنند و از ایشان بباج وخراج قانع گردند و «حضرت خلافت پناهی» از این معنی دل آزرده شد وتصمیم گرفت که «عرصهٔ آن بلاد را از لوث وجود کفار فجار پاك گرداند» . شاید بهمین سبب بود که «حضرت خلافت پناهی» در هجوم خود به هند بعلت احتیاج لشکر بآذوقه همهٔ مزارع سند را که در دست ساکنان مسلمان آن ناحیه بود از گندم وجو تهی کرد ومسلمین آن دیار رادر گرسنگی رها نمود ! بهرحال تیمور در این سفر هرجا با بت پرستان روبرو میشد بعنوان «غزوبا کفار» می‌جنگید وهر جا با امرای مسلمان در می‌آویخت مقصود بازداشتن آنها از فتنه وفساد بود وبهمین جهت بوده‌است که «حضرت صاحبقرانی» برای کوتاه کردن دست «جمعی از ظالمان» از «ظلم وطغیان» قدم رنجه کرده واز راه دور تا دهلی پیش رفته بود ودرجوار همین شهر بود که تنها در یک حکم دستور داد تا قریب صدهزار هندو» از کفار گبر وبت‌پرست» را که دردست سپاهیان او اسیر بودند بسادگی سربببرندو کار بجایی رسید» که مولانای اعظم ناصرالدین عمر که ازبندگان وملازمان آن درگاه هست با وجود آنکه درعمر خود گوسفندی ذبح نکرده بود پانزده‌نفر از آن گبران برتیغ گذرانید»[2] وچون تیمور به دهلی نزدیک شد با سلطان محمود پادشاه دهلی وسپاه مسلمان اوچنان کرد « که حکایت قتل اصفهان وسیستان منسوخ گشت واز خسته‌و کشته صحرا وپشته با هم مساوی شد»[3] ودهلی چهار شبانه روز غارت می‌شد ودرآتش می‌سوخت وبسیاری ازمردم از بیم خود را با زن‌وفرزند وخانه آتش می‌زدند ونابودمی کردند وشمارهٔ اسیران این شهر چندان بود که « کمتر لشکری را بیست نفر برده رسیده بود . . . وهرچه ارباب صناعات بودند حکم شد که بنواب مخدوم زادگان وآغایان تسلیم دارند وسنگ تراشان جهت

۱ـ ظفرنامهٔ شامی از ص ۱۷۰ ببعد

۲ـ ایضاً ظفرنامهٔ نظام شامی ص ۱۸۸

۳ـ ایضاً ص ۱۹۱

خاصهٔ شریفه ضبط کنند[۱]» وتنها قومی که در این میان از قتل وغارت واسارت ونفی بلد معاف شدند، بدعوی نظام شامی، اگر دعوی او راست باشد، «بقایای خاندان نبوت و نایبان حضرت رسالت» وسادات وعلما وقضات ومشایخ بودند که آنها را درمسجدجامع جهان پناه دهلی جمع کرده و «نگذاشته بودند که بدیشان اذیتی رسد»[۲].

بهرحال مقصود آنست که امیر فاتح گورکان بدعوی خود نه قصد فتح بلاد و خونریزی داشت ونه آهنگ نهب وغارت ونه بحرص مال ودرطمع نفایس باینسوی و آنسوی می‌رفت بلکه قصد او یا غزو با کفار بود، ویا دفع ظلم ظالمان ازمسلمانان، یعنی مسلمانان مظلومی که همگی بفرمان اواسیریا کشته یاغارت‌می‌شدند وزنان وفرزندانشان راچون‌بردگان باینسوی وآنسوی‌می‌بردند، غافل ازآنکه همین آتش بیداد دامان فرزندان او را خواهد گرفت وآنها را بجان یکدیگر خواهد انداخت تا درپیش روی یکدیگر بنی‌اعمام وبرادران وگاه زنان خاندان را سرببرند!

این بود سرگذشت تجدید حیات اسلام بدست این هشتمین «مجدد دین» که بدعوی اطرافیان او، وشاید خود او، «صاحب کرامت» ومخصوص «بتأیید آسمانی و ملحوظ بنظر عنایت ربانی»[۳] بود، ولی با تمام تزویرها دروغ او یقیناً دراهل زمان مؤثر بود ولااقل فرزندان وجانشینان او را بدنبال سلسله‌یی ازاعتقادات می‌کشایند واز این راه بدورهٔ تیموری یک صبغهٔ خاص مذهبی می‌بخشید و احترام بمشایخ وزهاد وعباد و علما وسادات راباب می‌کرد، وهمینطورهم شد چنانکه سراسر تاریخ تیموریان مشحونست بابراز اعتقادات شاهان وشاهزادگان بطبقات مذکورودررأس آنان بعدازتیمور، شاهرخ دومین سلطان مقتدر تیموری را می‌یابیم.

می‌گویند که شاهرخ مردی دیندار ومعتقد باجراء اوامر الهی واحکام نبوی بود وبهمین سبب است که دربارهٔ او هم صحبت از«مجدد دین» بمیان آورده ودعوی کرده‌اند

۱ـ ظفرنامهٔ شامی ص ۱۹۳

۲ـ ایضاً همان صحیفه

۳ـ ایضاً ص ۱۸۹

که حدیث « انّ الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کلّ مأیة سنة من یجدّد لها دینها » بحقیقت درحق» او صادق بوده است[۱].

کمال الدین عبدالرزاق دربارهٔ دینداری شاهرخ ضمن وقایع ۸٤٤ ﻫ. می گوید که « ازاوان صبی که صبای سلطنت در حرکت بود ، تا این زمان که برسریر خلافت جهان تمکن واستقرار فرمود ، همیشه تقویت دین مستبین وتمشیت شرع سیدالمرسلین پیش نهاد همت عالی نهمت بود ودرمتابعت فرمان الهی، بتخصیص درقلع وقمع مناهی وملاهی ، غایت مبالغه می‌نمود »[۲] وبهمین سبب نوشیدن شراب راممنوع کرد ودو محتسب بنام «سید مرتضی صحاف» و«عبدالجلیل قاینی واعظ» رابه‌شغل احتساب گماشت تـا مردم را از شرابخواری بازدارند ، آندو بوی خبر دادند که شاهزادگان میرزامحمد جوکی بهادرومیرزاعلاءالدوله خمخانه هایی پرازشراب دارند وکس را زهرهٔ شکستن خمهانیست .شاهرخ خودبدان خمخانه ها رفت وشرابها رابرخاك ریخت‌چنانکه «مملکت ازاوج شریعت رونق دیگر گرفت»[۳] .اینها همه بود، امادرعین خم‌شکنی، فرزندشاهرخ ، میرزابایسنقر، جان برسر کار شراب می‌نهاد ! بعلت همین اعتقاد شدید دینی بود که شاهرخ بشیوهٔ تیمور بهانهٔ نشرشریعت اسلام داشت ولی‌چون آن‌سردارجنگجو علاقه‌یی بهرخاشجویی اظهار نمی‌نمود بلکه بدعوت تنها اکتفا می کرد چنانکه در مناسبات و مراسلاتی که با خاقان چین داشت چنین کرد . کوشش او درتشویق بزرگان باجراء شعائردینی، ومدد برجال برای گزاردن‌حج[٤]، ونذرکردن‌برای‌فرستادن «جامه» وپوشش حرم کعبه[٥] ومداومت در زیارت مقابر بزرگان دین ومشایخ ، وتعمیر بقاع متبرکه ، طبعاً درتکملهٔ چنین اعتقادی انجام می‌پذیرفت . شاهرخ برای زیارت قبرخواجه عبدالله

۱ـ مطلع السعدین ج ۲ص ۷۲۹

۲ـ ایضاً همان صفحه

۳ـ ایضاً ص ۷٤۰

٤ـ ایضاً از ص ۷٤۲ ببعد

۵ـ ایضاً ص ۸۳٦؛ و حبیب‌السیر، تهران، چاپ خیام، ج ۳ ص ۶۲۲ - ۶۲۳

انصاری برنامهٔ خاصی در پنجشنبه اول هرماه داشت [۱] ومزار او وادر گازرگاه بنا نهاد و ایوان وصفه ها وجماعت خانه ها درآن برآورد واملاك واسباب بسیار بر آن وقف کرد[۲]؛و درسال ۸۴۳ هو وقتی به مهنه رسید«احرام زیارت سلطان طریقت وبرهان حقیقت صاحب السیر والطیر[۳] شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر قدس سرهما باحترام تمام بسته شرایط زیارت بجاآورد واولاد امجاد حضرت شیخ را بانعام واکرام معزز ومکرم گردانید»[۴] وهمین عمل را هم درسفر فارس کرد یعنی بزیارت بارگاه شیخ مرشد ابواسحق کازرونی پیشوای طریقت مرشدیهٔ کازرونیه تشرف یافت «وچون بدان مزار متبرك ومرقد مبارك... رسید جبین اخلاص واعتقاد برآن آستان فلك نهاد نهاد وهنگام مراجعت زیارت... سیدی داود قدس سره فرمود وشرف تقبیل خرقهٔ بهترین عالم صلی الله علیه وآله وسلم دریافت وبمجموع زیارت مشاهد بزرگان کازرون رفته استمداد نموده»[۵]

زیارت مشهد مقدس ثامن الائمه علیه السلام هم از کارهای مکرر شاهرخ وفرزندان او وغالب سلاطین وشاهزادگان وامیران دولت تیموری بود، چنانکه درسطور آینده خواهید دید. مجموع اینگونه اعمال که بکرات انجام می گرفت، نشان دهندهٔ اعتقاد سلاطین تیموری تاپایان عهدشان بمسائل دینی وترویج احکام دین وبزرگداشت شعائر مذهبی وهمچنین مبین عقیدهٔ راسخ آنان باحترام مشایخ وعلما بود، وچنین حالت گذشته ازآنکه انعکاسی ازعقاید عمومی می توانست باشد، درآن عقاید نیز مؤثر بوده ولامحاله مردم را بیش ازپیش بجانب این گونه مسائل می کشانیده، ووقتی که بامبالغات همراه می شده بتعصب می گراییده ودرهمه حال موجب نفوذ کلام وبسط قدرت مشایخ تصوف وعلمای شرع وسادات می بوده است.

۱- روضات الجنات ج ۲ ص ۲۷۲ و مطلع السعدین ج ۲، ص ۲۰۵

۲- شرح کامل این عمارات را در مطلع السعدین ج ۲ ص ۲۰۴-۲۰۵ ببینید

۳- طیر وطیران از جملهٔ کرامات ادعائی است که برای مشایخ قایل بودند، یعنی برهوارفتن ودرآن نقل مکان یافتن از نقطه یی بنقطه یی دیگر. والله اعلم.

۴- مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۳۷.

۵- ایضاً ص ۱۸۴-۱۸۵

دربارهٔ نفوذ این دسته های سه گانهٔ اخیر و دخالتهایشان در امور اجتماعی و کشوری نمونه هایی متعدد در تاریخ دوران تیموری داریم و از اینراه بآسانی می بینیم که آنها چگونه حتی در نقض احکام دولتی و کاستن مالیاتها و امثال این امور هم قدرت تصرف داشته اند. یکی از این نمونه ها چنانکه پیشتر ازین دیده ایم، موضوع برانداختن صابونخانه است که بهمت «مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شیخ علی زاهد» انجام گرفت. وی که مردی متورع و پرهیز کار بود و «بمهمات مسلمانان بنفس شریف قیام می نمود»[۱]، چون احداث «صابونخانه» را از طرف دولت و منع کردن مردم را از پختن صابون مخالف شرع می دانست، نزد شاهرخ رفت و گفت: «صابونخانه نامشروع است و از جهت منع صابون پختن مسلمانان در زحمتند!» شاهرخ عذری در این باب آورد، مولانا برآشفت و در حضور خاقان روی بآسمان کرد و گفت: «الهی، می بینی که حکم تو می رسانم و این مغول بچه نمی شنود!» شاهرخ فی الحال فرمان داد تا صابونخانه را براندازند و کسی مزاحم رعیت نشود[۲].

از جملهٔ نمونه هایی که برای اظهار احترام بمشایخ و علما داریم عملی است که میرزا ابوالقاسم بابر در سال ۸۵۷ هـ در فوت شیخ بهاء الدین عمر انجام داد و هنگام تشییع جنازهٔ او «پیاده شده از روی نیاز و اعتقاد تمام نعش قدسی احتشام را بر دوش همایون ارتسام گرفته و بعد از تقدیم شرایط دفن و لوازم آن از احل مال و اجل منال مبلغ وافر عنایت فرمود که برسر مزار فایض الانوار عمارتی سازند»[۳]. نظیر همین احترام اعتقادی را از سلطان ابوسعید در حال حیات خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار نسبت باو می بینیم، خاصه در واقعهٔ جنگ با میرزا ابوالقاسم بابر در سمرقند[۴]، ونیز همین احترامست که در واقعهٔ امیر نورسعید در سمرقند بسال ۸۶۵ بخواجه قدرت دخالت و تصرف داد[۵]، ونیز بمیمنت

۱- مطلع السعدین ج۲ ص ۷۱۹

۲- در این باب رجوع شود بمطلع السعدین ج۲ ص ۷۱۹ - ۷۲۰ حوادث سال ۸۴۲ و حبیب السیر در حوادث همین سال.

۳- روضات الجنات ج۲ ص ۱۷۵

۴- ایضاً ج۲ ص ۱۷۷

۵- در این باره رجوع کنید به روضات الجنات ج۲ ص ۲۴۸ - ۲۴۹

ورود او از بخارا بخراسان «تمغاء بخارا که مبلغ سنگین و کرامند بود ببخشش یافته مطلقا برافتاد، واحکام جهان مطاع درآن ابواب مکمل شد و سلطان ابوسعید متعهد شد تمغاء تمام ممالک محروسه را باجمیع منکرات ومناهی براندازد وخدمت خواجه یازدهم ربیع الاول بسلامت بجانب ماوراءالنهر مراجعت فرمود»[۱]

دعوی خلافت

اینگونه شواهد از آغاز تا انجام عهد تیموری، خاصه از دوران شاهرخ ببعد، بسیار است واستفاده از همهٔ آنها بنوعی از تکرار می‌انجامد. شاید همین تظاهر بدین یا اعتقاد واقعی بآن، وهمچنین دعوی تجدید دین بود که به تیموریان فرصت ادعای «خلافت» می‌داد. می‌دانیم که مرکز خلافت اسلام پس از سقوط بغداد درسال ۶۵۶ هجری، از آن شهر بمصر انتقال داده شد ودعوی خلافت تا دیرگاه در قاهره استداد یافت وما در این باب پیش از این سخن گفته‌ایم[۲]. اما خلافت آل عباس درقاهره فی‌الواقع یکنوع خلافت اسمی وتشریفاتی ووسیلهٔ استفادهٔ ممالیک درحکومت و سلطنت بود، نه جانشینی پیغامبر و مراقبت در اجرای احکام الهی، وعجب آنست که این مراقبت در اجراء احکام را ترکمانان ومغولان مسلمان شده بیشتر حق خود می‌شمرده وبرای خود قائل بنوعی «خلافت» بوده‌اند. داستان خلافت آل عثمان موضوعی است که فعلا بآن نمی‌پردازیم اما داستان «خلافت» تیمور وجانشینان او مطلبی است که بکرات از فحوای عبارات مورخانشان مستفاد می‌گردد. تیمور هم از بیان مورخ مخصوصش نظام شامی عنوان «خلافت پناه» و «خلافت پناهی» دارد[۳] وتثبیت این عنوان برای جانشینان تیمور درآثار مورخان دیگر آن عهد به تکرار انجام گرفته است مثلا برای شاهرخ سخن از «استحقاق تاج خلافت» می‌رود[۴] واو بمنزلهٔ آفتابی شمرده شده است که «ازاوج سپهر خلافت» تافته باشد[۵]، وسلطان ابوسعیدمیرزا با عنوان «حضرت خلافت پناهی»

۱- روضات الجنات ج۲ ص ۲۴۹ - ۲۵۰

۲- رجوع شود به همین کتاب، مجلد دوم، چاپ سوم ص ۱۲۵-۱۲۶

۳- ظفرنامهٔ نظام شامی ص ۱۷۱ و ۲۶۹

۴- مطلع السعدین ج۲، ص ۶

۵- ایضاً همان صحیفه

نام بردمی شود[1].

اما عنوانی که بیشتر دربارهٔ سلاطین تیموری بدان باز می‌خوریم وتقریباً درهمهٔ تواریخ آن دوران ملاحظه می‌شود، عنوان «خاقان» است وحتی برای بعضی ازآنان مانند شاهرخ این عنوان علم گردیده وبصورت «خاقان سعید» در کتب تکرار شده است[2]، وسلطان حسین بایقرا عنوان خاقان منصور داشت[3] ومادرین باب پیش ازین هم اشارتی داشتیم.

اهل سنت وشیعه

پیداست که همراه مبالغاتی که دراعتقادات می‌شد بازارتعصب نیز بی‌رواج نمی‌ماند لیکن در این عهد موضوع اساسی تعصب اختلاف اهل سنت باشیعه است، بااین تفاوت که درگیرودار این تعصبات تشیع بطرف قوت وتسنن بجانب ضعف می‌رفت.

سلاطین وشاهزادگان تیموری برمذهب حنفی بودند ولی قرائنی در دست نیست تا معتقدان بسایر مذاهب سنت یا مذهب تشیع را درفشار گذاشته وبپیروی ازمذهب خاندان سلطنتی مجبور کرده باشند. گاهی هم ازسلاطین این سلسله آثاری ازآزاد منشی دراعتقاد بتسنن یاتشیع ملاحظه می‌شود مثلا دربارهٔ میرزا ابوالقاسم بابر (۸۵۲ - ۸۶۱ هـ) نوشته‌اند که «روزی با خواص ومقربان نشسته بود وتنکه‌یی[4] در دست دریا عطا گرفته ونوشتهٔ آنرا خوانده فرمود که نام دوازده امام است. یکی ازحضار گفت درکدام زمان بوده باشد؟ میرزا گفت بنام منست. همان شخص گفت هرجا شما رانوعی اعتقاد دارند! آن پادشاه نیک اعتقاد گفت: هرکس هرنوع اعتقاد دارد گوبی‌دار! من برطریق سنت وجماعت ثابتم ومذهب امام اعظم ابوحنیفه دارم»[5]؛ ودرتزوکات تیموری هم‌مذهبی از

۱- مطلع السعدین، ج ۲، ص ۵ واز صفحهٔ ۱۰۱۹ مکرراً.

۲- گویا این عنوان رسمی شاهرخ بود زیرا کمال‌الدین عبدالرزاق درمقدمهٔ کتابش و سپس در تمام کتاب این‌عنوان را بجای نام او بکار برده و بدین‌نکته هم تصریح کرده است.

۳- روضة الصفا چاپ هند، ج ۷ ص ۳، ۴، ۵ وجز آنها

۴- تنکه: زر و سیم مسکوک

۵- مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۱۱۸

مذاهب مقبولهٔ مسلمین برمذهبی دیگر رجحان نیافته است. با تمام این احوال دولت تیموری از رسمیت مذهب تسنن دفاع می کرد و در پیش گیری از سبّ شیخین که از اعمال عادی شیعیان زمان بود، سختگیری می نمود و در این راه از تنبیه جسمانی متنفذین قوم هم صرف نظر نمی کرد[1]، و این معنی حتی در آخرین ایام قدرت آن دولت در مشرق ایران معمول بود و دفاع از «طریقهٔ پسندیدهٔ اهل سنت و جماعت» و حفظ نام پیشروان این مذهب را در خطبه هایی که برمنابر اسلام خوانده می شد، لازم می دانستند[2].

با تمام این احوال مذهب تشیع در ایران آخرین دوره های ضعف خود را در برابر مذاهب اهل سنت می گذرانید و فرصتهای ذیقیمتی را که در قرنهای هفتم و هشتم فراهم آورده بود بخوبی مورد استفاده قرار می داد. احترام بسادات و منتسبان بخاندان رسالت درعهد تیموری، هم از دوران تیمور ببعد، مطلبی است که بلا انقطاع بدان باز می خوریم. در تزوکات تیموری توصیه شده است که «مرتبهٔ آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان بجاآری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد»[3]. همین سیرت را جانشینان فاتح گورکان بی کم و کاست تاپایان عهد خود بکار بستند ومخصوصاً شاهرخ در این راه هیچ دقیقه یی رافرونمی گذاشت وچه او وچه جانشینان او زیارت مشهد امام ثامن را ازفرائض خود می دانستند وبارها سلاطین تیموری بزیارت آن مشهد رفته وآن «آستانه رابه نیاز واخلاص» بوسیدند و «جبین ضراعت بر زمین استکانت» سودند[4]، واحترام نسبت بسایر ائمهٔ اثنی عشر نیز از فحوای کلام مورخانشان بسیار مستفاد می گردد؛ و گاه کار مبالغه در اینگونه مسائل بجایی می کشید

۱- مطلع السعدین ج ۲، ص ۷۱۶

۲- ایضاً ص ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲

۳- تزوکات تیموری ص ۲۰۲

۴- از عبارات عبدالرزاق سمرقندی در زیارت شاهرخ از مشهد، مطلع السعدین ج ۲، ص ۷۱۵ اخذ شده است. دربارهٔ این زیارتها برای نمونه رجوع شود به: مطلع السعدین ج ۲ صفحات ۱۲۲، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۹۰، ۷۱۱، ۱۱۰۵ و در سایر کتب تاریخی این عهد هم از اینگونه شواهد بسیار دیده میشود.

که تصور اعتقاد آن سلاطین بتشیع می‌رفت چنانکه در بارهٔ سلطان‌حسین میرزای بایقرا می‌بینیم[1].

توجه بجریانات مذکور معلوم می‌دارد که عهد تیموری برای ترویج تشیع موقع مناسبی بود وشیعهٔ اثنی‌عشری ازاین فرصت برای نشر عقاید واظهار آزادانهٔ مقالات خویش خوب استفاده کردند. نخستین کار ایشان دراین راه حملات پیاپی بمذاهب اهل سنت واصرار دراثبات فساد عقیدهٔ آنان بود ودراین راه ازسب شیخین[2] وتوطئهٔ حذف نام آنها ازخطبه[3] ونظایراین اعمال ابالداشتند وپیداست که بااینگونه اعمال خود خشم اهل‌سنت را برخویش می‌انگیختند. کوچکترین قرینه ودست‌آویز برای شیعهٔ آن عهد کافی بود که غوغایی برانگیزند وسر وصدایی براه اندازند زیرا قدرتشان بآن‌حد رسیده بود که هم ازانخذال بیرون آیند وهم شیوهٔ تعرض با مخالفان خود پیش گیرند. مثلاً چون سلطان حسین بایقرا (جلوس درسال ۸۷۵ ه.) درشعر «حسینی» تخلص می کرد، شیعه شهرت دادند که او همکیش آنهاست ومذهب سنت وجماعت بزودی متروك ومطعون خواهد ماند ودراین راه چندان پیش رفتند که گفتند باید برمنابر خطبه بنام دوازده امام خوانند و اسامی خلفای راشدین را ازمنابر حذف کنند، وازمیان آنان عالمی بنام «سیدحسن کربلایی» که درجزوملازمان سلطان‌حسین درآمده بود، دراین راه‌بسیاری کوشید[4].

درگیرودار همین احوال سیدی‌قلاینی بنام «علی» که او راسبب کوری یک‌چشم «سیدعلی واحدالعین» می گفتند، وازخطبای بلیغ زمان خویش بود، زبان بتشنیع اهل سنت گشود وعده‌یی را کـه نویسندگان‌سنی زمان آنانرا «ازاوباش جهال رفض» معرفی می کردند، فریفت و درنقض عقاید سنیان سخنان بسیار برمنبرها گفت. «پس روز عید اضحی سیدواحدالعین درعرصهٔ مصلی برمنبر برآمده اعلام اضلال واظلام نصب کرد، و زبان بطعن سنی مذهبان وتقویت اباطیل‌شیعه... بگشاد.»[5]. عده‌یی ازمتعصبان اهل

۱- مطلع السعدین ج۲، ص ۱۳۹۱.

۲- ایضاً ص ۷۱۶ ۳- ایضاً ص ۱۳۹۲

۴- روضات‌الجنات، ج۲ ص ۳۲۸

۵- ایضاًص ۳۲۹

سنت و جماعت از عیدگاه برخاستند و با شور و شغب بجانب بارگاه سلطان‌حسین روانه شدند. سلطان‌حسین نیز که بعزم نماز عید حرکت کرده بود در راه از فتنهٔ سید آگاه شده بود، فرمان داد تا او را از منبر فرو کشیدند. پیداست که شیعه و نماینده اشان (سید واحدالعین) باچنین اقدام متهورانه‌یی در عیدگاه کارخود را چنانکه بایست انجام دادند لیکن اهل‌سنت و جماعت بتصور «حسن عقیده و پاکی مذهب و صفای مشرب حضرت اعلی (یعنی سلطان حسین)» خود را فاتح پنداشتند و گمان کردند که با عمل او «دین نبوی و شرع مصطفوی از نو قانونی دیگر گرفت و آیینی دیگر یافت و مرتقیان معارج سنت محمدی را رواج هرچه تمامتر حاصل آمد و طاعنان و منکران ملت را مالش و مذلت عظیم رسید» [1] ولی حقیقت این امر چنین نبود زیرا شیعهٔ اثنی عشریه باترویج عقاید خود درسراسر ایران پراکنده می‌شدند و دیگر مانند قرون سابق انحصاراً در نواحی خاصی از نجد ایران زندگی نمی‌کردند، وعلناً بطعن اهل‌سنت و بزرگان و پیشروانشان اشتغال داشتند، واگرچه بعضی از پادشاهان حنفی مذهب تیموری ازپیش گیری واظهار عناد با آنها خودداری نداشتند ورجال دربار و شیخ الاسلام های آنان درمؤاخذهٔ پیشروانشان کوتاهی نمی‌کردند [2]، ولی این کشاکش دائم درحقیقت بطرف تقویت و ترویج روز افزون تشیع و تشجیع پیروان این مذهب باظهار عقایدشان پیش می‌رفت نه درجهت عکس آن. این کشاکشهای لفظی و تبلیغی، که گاه بعنف و آزار هم می‌کشید، در آثار ادبی و متون تاریخی این دوره هم البته مشهود است و از آنجمله اشعار و ابیاتیست که جانبین درعیبجویی ازیکدیگر سروده و در آنها ازبدگویی و بد زبانی دریغ نکرده‌اند [3].

۱- روضات‌الجنات ص ۳۲۰. مورخان باین واقعه با شرح و بسط کافی اشاره کرده‌اند، رجوع شود به مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۱۳۹۱ - ۱۳۹۲، وروضات‌الجنات ج ۲ ص ۳۲۴- ۳۲۰.

۲- مجالس‌المؤمنین قاضی‌نورالله‌شوشتری، چاپ تبریز ص ۳۰۹

۳- برای ملاحظهٔ نمونه‌یی از این مشاجرات ادبی رجوع کنید به «از سعدی تا جامی» چاپ دوم حواشی صفحات ۷۰۷ - ۷۰۹ ضمن بیان احوال جامی؛ و نیز بکتاب جامی تألیف آقای علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰ ص ۱۳۸ - ۱۴۸؛ و نیز رجوع کنید بهمین کتاب وهمین جلد درذیل احوال جامی.

ذکر مناقب

ذکر مناقب آل رسول و ائمهٔ اطهار در اشعار این عهد هم امری رایجست. نه تنها در قصاید غرایی از شاعران این زمان مانند ابن‌حسام و کاتبی و لطف‌الله نیشابوری و امیرشاهی و امیرحاج حسینی جنابدی و کمال‌الدین غیاث شیرازی و نظام استرابادی و فغانی شیرازی و لسانی و جز آنان مدائحی در ذکر مناقب حضرت علی بن ابیطالب و اولاد او داریم، بلکه حتی سنیان متعصبی مانند جامی هم از اظهار احترام وافر در اشعار و خاصه در مثنویات خود نسبت به «اهل بیت» امتناعی نداشتند و این معنی در آثار منثور این عهد هم اعم از متون ادبی یا تاریخی بوفور ملاحظه می‌شود و اینها همه علائم و نشانهای تمایلی است که طرفداران سنت و جماعت بتدریج بطرف تشیع و پیشروان آن پیدا می‌کردند و دانسته یا نادانسته بتقویت طرف مقابل می‌کوشیدند.

نیرومندی شیعه

اما شیعه که در طول قرن نهم هجری بر قوت خود می‌افزودند، گویا همین مایه پیشرفت و نفوذ را کافی نمی‌دانستند و بر آن بودند که قیام و غلبه‌یی بر اهل سنت نموده یا حکومت ایران را بدست گیرند و یا رسمیت مذهب خود را مسجل سازند، و اگرچه این تندروی شیعه در قرن نهم، با غلبهٔ قاطع حنفیان تیموری و ترکمانان، بنتیجه‌یی نینجامید، لیکن چنانکه می‌دانیم مقدمهٔ سودمندی گشت برای قیام نهایی و غلبهٔ قطعی آنان در آغاز قرن دهم هجری و تبدیل مذهب رسمی ایران از تسنن به تشیع.

در اوایل دورهٔ تیموری شیعه از حسن اعتقاد واقعی یا ادعایی تیمور به «آل پیغمبر» و «ذرّیت و آل پیغمبر» که «حامیان دین محمدی و مفسران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین اند»[۱]، و همچنین از احترام شگرفی که شاهرخ و جانشینان او نسبت بسادات می‌کرده و از حسن اعتقاد و تبجیلی که دربارهٔ ائمهٔ اثنی‌عشر و بقاع آنان ابراز می‌داشته‌اند، چندبار استفاده کرده کار را باستخفاف شیخین و سبّ آنان کشانیدند و پیداست که در انتقام گرفتن از ظلمهٔ اموی و لعن و قدح آنان هم هیچ کوتاهی ننمودند[۲]، و این کار خود مورد تأیید قاطبهٔ حنفیان و خاصه شافعیان ایران بود. از جملهٔ

۱- تزوکات، ص ۱۹۰ - ۱۹۲

۲- برای نمونه رجوع شود به مجالس المؤمنین ص ۲۱۸ و ابیاتی که در آنجا نقل شده است.

خبرهای خواندنی این عصر یکی آنست که چون تیمور در سال ۸۰۳ بفتح شام رفت و نهب و غارت مشهور خود را در آنجا انجام داد[1]، «هر چه سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند بتعصب تشیع حفرهٔ گورخانهٔ معاویه و یزید و شمر ذی الجوشن و سایر ملاعین بنی امیه را با خاك هامون گردانیدند و بلوث و روث بینباشتند»[1] ولی موضوع لعن بر یزید و دیگر فسدهٔ اموی و یارانشان امری کاملا بلا معارض نبود و گاه مقاومتهایی از جانب بعضی متعصبان قوم در این راه می‌شد. «در زمان میرزا بابر[2] فقیهی دانشمند سمرقندی مولانا مزید نام بهرات آمده بود، روزی ایشان (عبدالرحمن جامی) در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود. میرزا ازو پرسید که در لعن یزید چه می گویی؟ گفت روانیست زیرا که از اهل قبله بوده. میرزا روی بایشان (جامی) کرد و گفت مولانا مزید خود این می گوید، شما چه می گویید؟ گفتند ما می گوییم صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید!». مولانا عبدالرحمن جامی با این جواب مقرون بایهام، که نمایندهٔ ظرافت طبع و لطافت ذوق او بود، نمایندگی دستهٔ دیگری از اهل سنت را قبول کرده و نشان داده است که اگر بعضی از متعصبان آن جماعت از باب بغضی که بر شیعه داشتند حتی از اقدام آنان بر لعن ظلمهٔ اموی خرده گیری می کردند، دستهٔ معتدل دیگری از علمای آن جماعت با این عمل موافقت می‌ورزیدند، و جامی چگونه می‌توانست چنین عملی را منع کند در حالی که مثنویهای او پر است از ستایش اولاد علی و ذکر مناقب آنان.

سخن در این بود که شیعه از احترام رائج زمان خود نسبت به «ذریهٔ رسول» که «ورثهٔ علوم انبیاء مرسلین» محسوب می‌شدند، و از بسی عوامل دیگر که پیش از این ذکر کرده‌ایم، آغاز بهره برداری کرده بودند چنانکه در شواهد گذشته دیدیم؛ یا در تجری بر سبّ شیخین در ملاء عام[3] و حذف اسم خلفا از خطبه و جایگزین کردن آن با اسامی ائمهٔ اثنی عشر[4]، و نظایر این اعمال که گاه بیرانگیختن خشم علمای اهل سنت و بر

۱- منتخب التواریخ معینی ص ۲۷۹

۲- سلطنت از ۸۵۲ تا ۸۶۱ ه

۳- مطلع السعدین ج ۲، ص ۷۱۶

۴- ایضاً ص ۱۳۹۲

خوردهایی میان دوطرف می‌انجامید[1] .

بکتاشیه

این پیشرفت روزافزون تشیع چنانکه خواهیم دید در وضع صوفیه هم مؤثر بود و برخی از بزرگان این فرقه فرصت نشر عقاید مذهبی خود همراه عقاید عرفانی ارزانی می‌کرد .نمونهٔ بارز این دسته فرقهٔ بکتاشیه‌اند یعنی پیروان سید محمد رضوی نیشابوری معروف به «حاجی بکتاش» (م ۷۳۸ هـ .) که از پیشروان بزرگ تصوف قرن هشتم ومحل نشر عقایدش آسیای صغیر و دوران رواج و انتشار قطعی عقاید وفزونی پیروانش قرن نهم هجری وقرنهای بعد از آن، درهمان سرزمین، بوده است . ولی پیروانش در طعن ولعن مخالفان شیعهٔ اثنی‌عشریه تندرو ومتظاهر ودر اقامهٔ مراسم تعزیت عاشورا مصر بودند .شعارشان جامهٔ سپید بود واز جامهٔ کبود که شعار امویان است نفرت داشتند[2] . این فرقه درقرن نهم، بتفصیلی که مشهور است[3] بسیاری از مقالات فرقهٔ حروفیه را، که خود انشعاب گونه‌یی از تشیع بوده است، پذیرفته وناشر آن مقالات در آسیای صغیر شده ووسیلهٔ بقاء وادامهٔ عقاید فرقهٔ مذکور در بلاد روم گردیدند .

نوربخشیه

ازبکتاشیان سختگیرتر وتندروتر نوربخشیه‌اند . نوربخشیه فرقهٔ مهمی از فرق صوفیه درقرن هشتم ونهم بشمار می‌آیند، وخلاف بکتاشیه شعارشان سیاه بود واین شعارسیاه‌را علامت تعزیت شهدای کربلا می‌شمردند[4] . این فرقه پیروسید محمد نوربخش قاینی خراسانی (م ۸۶۹ هـ .) هستند .ذکرآنها باز هنگام مطالعه دروضع صوفیه خواهد آمد ومراد ما ازآوردن نام نوربخش وپیروانش در اینجا بیان اهمیتی است که آنها در نشرتشیع درقرن نهم داشته وحتی یکی از لوازم کمال رادرسلوک اعتقاد بتشیع می‌دانسته‌اند[5] .طرفداران این فرقه تنها دسته ازشیعه‌اند که درقرن نهم بنوعی «قیام» متوسل شدند . نسب سیدمحمد بهفده واسطه باامام موسی‌الکاظم می‌رسید .پدرش محمدبن عبدالله که از لحسا بخراسان رفته بود، درقاین توطن جست وسید محمد بسال

۱- برای نمونه رجوع شود به مجالس‌المؤمنین ص ۳۰۹ - ۳۱۰

۲- طرائق‌الحقایق ج۲ ص ۱۵۵   ۳- ازسعدی‌تاجامی،چاپ‌دوم ص ۵۱۶-۵۱۷

۴- مجالس‌المؤمنین ص ۳۰۷

۵- ایضاً همان صحیفه

۷۹۵ هـ در آن دیار بوجود آمد. وی در تصوف خرقه از دست خواجه اسحق ختلانی که خود از مریدان میرسید علی همدانی بود، پوشید، و خواجه اسحق بعد از تسلیم مسند ارشاد بمرید خویش دست بیعت بسوی او دراز کرد و با پیروانی که داشت در حلقهٔ متابعان سید درآمد و او را دعوت به «خروج»، و بپندار بعضی ادعای مهدویت کرد. سید از خروج و اظهار دعوت خود امتناع می‌ورزید و می گفت: «حالیا استعداد این کار چنانکه می باید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نمی‌توان نمود» [1] لیکن عاقبت مریدان اورا براین کار وادار کردند (۸۲۸ هـ) و با او بیکی از قلاع ختلان رفتند و آغاز دعوت مردم نمودند امابزودی دستگیر شدند و شاهرخ امر بقتل مریدان سید داد و خود او را در هرات بزندان افکندند وسپس بفارس و خوزستان بردند وآزاد کردند، و او بعد از آنکه چندی دربلاد مختلف بسر می برد بکردستان رفت و عده یی را بر گرد خود جمع کرد چنانکه مدتی سکه و خطبهٔ آن دیار بنام وی بود لیکن باز گرفتار گماشتگان شاهرخ شد. او را بهرات بردند و در آنجا بفرمان شاهرخ ناگزیر شد که برسر منبر از دعوی خود استنکاف کند ولی کارش بهمینجا ختام نپذیرفت و چندی دیگر در گیلان و مازندران واطراف ری بسرمی برد و مریدانی گرد می آورد تا بسال ۸۶۹ هـ درگذشت. قاضی نورالله ضمن توجیه اعمال سید واطرافیانش علت اتهام ویرا بدعوی مهدویت آن می داند که چون خواجه اسحق سمرقندی از استیلای سلاطین اهل سنت ناراضی بود سید را «بطریق بعضی از اکابر ان سلف که بر متغلبان عباسی وغیرهم خروج کردند» باین اقدام تحریض نمود تا «عالم را از لوث متغلبان زمان پاك سازد.» وازباب ترغیب مردم سیدمحمد را مهدی و امام نام نهاد. لیکن معلوم نیست چگونه بعداً این دعوی منتفی شده باشد زیرا بهرحال پسر نوربخش یعنی شاه قاسم فیض بخش معمولا کسانی را که مدعی چنین نسبتی به سیدمحمد نوربخش می شدند از این کار بازمی داشت و «می گفت که شما میررا بدنام می سازید» [2] وبهر حال چه شاه قاسم وچه فرزندان دیگر

۱- مجالس المؤمنین ص ۳۰۴

۲- ایضاً ص ۳۰۵

«میر» یعنی سید جعفر وسید بهاءالدین در عهد سلاطین اخیر تیموری محترم بودند واین احترام و نفوذ مشایخ سلسلهٔ نوربخشیه در عهد صفویه نیز حفظ شد مگر در سختگیری شاه طهماسب دربارهٔ یکی از اخلاف سید محمد نوربخش بنحوی که در شرح حال امیدی رازی درهمین مجلد خواهید دید[1].

رسمی شدن تشیع

کوشش مداوم شیعه در تحصیل برتری برسنیان، باضعف قطعی تیموریان بجایی کشید که تنها یک نهضت مساعد جدید می‌توانست آنرا بنتایج قطعی برساند، واین همان قیام دلاورانهٔ شاه‌اسمعیل صفوی بود برای تشکیل حکومت واحد ومتمرکزی درسراسر ایران وبرانداختن همهٔ عوامل مساعد بحال تسنن دراین سرزمین، یادر افتادن باعوامل دیگری که از خارج ایران اهل سنت وجماعت راتقویت می کرد.

انتساب صفویان به خاندان رسالت، یادعوی آن، واعتقاد بسیار شدیدی که پیروان صفویه بمشایخ وپیشوایان خود داشتند، وادعای ارتباط معنوی وروحانی شاه اسماعیل باائمهٔ اطهار، وتعصب سختی که علیه اهل سنت در اوبود، همگی وسایل قاطعی برای درگیری سخت بین سلسلهٔ سلطنتی جدید بااهل سنت‌شد، وبسبب وجود همین عوامل بود کهچون جهانجوی نوخاستهٔ صفوی درتبریز برمسند شاهی نشست مذهب تشیع را آیین رسمی کشور خویش کردو «هم دراول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خوانند و پیش نمازان تمامی بلدان دراقامت صلوة وسایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه رامنسوخ گردانند، ومؤذنان مساجد ومعابد لفظ اشهدان علیاً ولی الله داخل کلمات اذان سازند، وغازیان عابد ولشکریان مجاهد ازهر کس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند سرش ازتن بیندازند، لاجرم صیت منقبت ائمهٔ معصومین ودعای دوام دولت پادشاه هدایت آیین برسر منبر بلند گشت وروی زربنقش اسامی سامی آن هداة راه یقین

۱- دربارهٔ نوربخشیه رجوع شود به: مجالس المؤمنین ص ۳۰۳ - ۳۰۹؛ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۴۳ - ۱۴۴ وبرسالهٔ آقای دکتر شاه حسینی درهمین باب.

والقاب میمنت آیات خسر وحشمت قرین مزین شده برتبت از همه اشیاء در گذشت...»[1].

سیاست صریح مؤسس سلسلهٔ صفوی در رسمی ساختن مذهب شیعه وسختگیری شدید نسبت با هل سنت وحتی قتل وآزار آنان تا پایان حیات او ادامه داشت ومسلماً یکی از علل تیره شدن روابط او ودربار عثمانی که بجنگ چالدران انجامید همین بود ونیز جنگ وستیز او با ازبکان وکشتارهایی که بفرمان وی درماوراءالنهر رخ داد، هم از نتایج همین طرفداری صریح از شیعه ومخالفت سخت وخشونت آمیز با اهل سنت بود. وبهر حال اقدامات مساعد وی در راه تقویت وترویج تشیع عمل قاطعی در راه رسمی کردن این مذهب در ایران بوده ونتایج سیاسی واجتماعی وعلمی وادبی خاصی را در این سرزمین بهمراه داشته است که طبعاً باید هنگام مطالعه وتحقیق در بارهٔ دوران صفوی از آن سخن گفت.

حروفیه[2]

هنگامیکه سخن از وضع دینی عهد تیموری و وضع تشیع در آن دوران رود ذکر «فرقهٔ حروفیه» اهمیت و مرتبهٔ خاصی پیدامی کند. این فرقه اگر چه در ایران دیرنپایید لیکن بعللی که خواهیم گفت توانست دنبالهٔ وجود خود را در آسیای صغیر تا بروزگار ما بکشاند، وآنرا باید از نهضتهای شگرف دین در تاریخ ایران بشمار آورد. مؤسس این فرقه مردیست بنام فضل‌الله نعیمی استرابادی که در نیمهٔ دوم قرن هشتم می‌زیسته و تاریخ زندگانی او، بسبب بغض معاندین وعدم توجهی

۱- حبیب‌السیر ج۴ ص ۴۶۷ ؛ و خلاصه‌یی از همین قول را نیز در احسن‌التواریخ روملو ص ۶۱ می‌بینیم.

۲- دربارهٔ اصول عقاید فرقهٔ حروفیه و سرگذشت آنها رجوع کنید به:

Clément Huart : Textes Persans relatifs à la secte des Houroufis, Leyden, 1909.

Dr. Rizâ Tevfiq : Etude sur la religion des Houroufis, publiée dans l'œvre susmentionné à partir de p. 219 à 313.

از سعدی تا جامی (ترجمهٔ ج۳ از تاریخ ادبیات ادوارد برون بدست آقای علی اصغر حکمت) چاپ دوم از ص ۵۰۰ تا ۵۲۳ و از ص ۶۵۷ تا ۶۶۱

ازمیان متون منسوب بحروفیه مخصوصاً ازمنظومهٔ استوانامه با اسکندرنامه در اینجا بیشتر استفاده شده است.

درمآخذ مذکور نام مآخذ متعدد دیگری هم آمده است که خوانندهٔ خود بدانها مراجعه خواهد کرد.

که بضبط آن شده تاریک است. ولادت او را در ۷۴۰ هـ نوشته و سنهٔ قتلش را ۷۹۶، ۸۰۰ و ۸۰۴ ذکر کرده‌اند. اثر مشهور او کتاب جاویدان کبیر است و علاوه برین اثر اسامی عده‌یی آثار منظوم و منثور دیگری هم از پیروان فضل‌الله استرابادی در دست داریم. نظر بصعوبتی که درفهم افکار و اشارات او وجود دارد، ونیز بعلت غرابت سخنان و دعاوی وی، و بجهت اینکه مدعی حلول است، دشمنان او کوشیده‌اند تا سخنانش را سخیف و باطل وغیر قابل اعتناء نشان دهند وحال آنکه او ازیک طرف دنبالهٔ عقیدهٔ وحدت وجود را گرفته، و از جانبی دیگر بفرقه های حلولی که پیش ازو در تمدن اسلامی شهرت یافته بودند نزدیک شده، و نیز ازجهت اهمیتی که دربیان رموز به «حروف» داده باسمعیلیه نزدیکیهایی دارد، وبهرحال یک دبستان جدید فلسفی ودینی را پی‌ریزی کرده که اگر صبغهٔ دینی را از آن سلب می‌نمود مسلماً شهرت و رواج بیشتری می‌یافت.

علت اشتهار فضل‌الله استرابادی به «حروفی»، همچنانکه خواهیم دید آنست که او فیض هستی را که از ذات خالق سرچشمه می گیرد به «نطق» یا «کلام»، وسریان آنها را درموجودات به «حرف» تعبیر نموده و هریک ازسی و دو حرف الفبای فارسی را جلوه‌یی از جلوات وجود شمرده و اجتماع یاترکیب هرچندتا ازآنها را منشاء ترکیبات صورت و هیولی و پیدایی وجود جسمانی اشیاء دانسته است.

فضل‌الله استرابادی مذهب خودرا درعهد تیمور افشاء کردوچندگاهی دربلاد مختلف بتبلیغ عقاید خودپرداخت و پیروانی درآنها فراهم آورد و درخلال همین احوال اشعاری نیز درتشریح و توضیح عقاید خود می‌سرود ومیان پیروان خودمی‌پراگند واواخر عمراوبیشتردرآذربایجان خاصه در تبریز وشروان وباکو گذشت تاآنکه بفرمان جلال‌الدین میرانشاه پسر تیمور، که حروفیان او را «مارانشاه» یا «مارانشه» لقب دادند، کشته و سوزانیده شد. دربارهٔ تاریخ این واقعه همچنانکه گفتیم دوسه قول وجود دارد که پیش ازین نقل شد.

در اینجا باید بدانیم که حروفیان بعد ازکشته شدن پیشرو خود آرام ننشستند، بدین معنی که ازطرفی بخونخواهی او و ازجانبی دیگر بنشر عقایدش همت گماشتند.

اندیشهٔ خونخواهی فضل الله استرابادی عاقبت به کارد زدن شاهرخ بدست احمدلر انجام شد. تاریخ وقوع این حادثه سال . ۸۳ و محل آن مسجد جامع هرات بود ، احمدلر درجا کشته شدو بعداز تفحصاتی که دربارهٔ او شد معلوم گردید که او درتیمچه یی طاقیه فروشی داشت و عده یی از بزرگان مانند مولانا معروف خطاط بغدادی کاتب خاص شاهرخ و خواجه عضدالدین دخترزادهٔ مولانا فضل الله استرابادی و جمعی دیگر بنزد او آمد وشد می کردند و این توطئه را آنان براه انداخته اند. عضدالدین وجمعی دیگر را که با احمدلر اتفاق داشتند بقتل رساندند و امیر سید قاسم الانوار تبریزی را که در این واقعه مظنون بود از هرات اخراج کردند و مولانا معروف را بعداز آنکه چند بار بپای دار بردند، عاقبت بزندان افگندند[1] ، و باین ترتیب توطئهٔ حروفیان ، که اگر بثمر میرسید وسیله یی برای علنی شدن دینشان بود، به نتیجه یی نینجامید، لیکن نشان داد که باوجود سختگیری تیموریان نسبت بفضل الله و پیروانش هنوز پیروان مقتدری ازو در ایران بسر می بردند.

اما در راه نشر عقاید فضل الله استرابادی ، مریدان معروف او برآن شدند که در ممالک اسلامی پراگنده شوند واوقات خود را وقف تبلیغ وترویج مقالات پیشرو خود نمایند، از آنجمله «شیخ ابوالحسن علی الاعلی» نزد درویشان بکتاشیهٔ آسیای صغیر رفت و بتعلیم کتاب جاویدان فضل الله استرابادی پرداخت چنانکه بکتاشیان بزودی مقالات او را پذیرفتند و نهانی بنشر آنها پرداختند درحالی که ظاهراً مدعی تشیع بودند وهستند وخود را پیرو مذهب جعفری میدانند. ایشان درحفظ آثار فضل الله وجانشینان وی اصرار دارند واز افشاء اسرار خود بشدت امتناع می کنند.

بنظر حروفیه همهٔ موجودات مرکبه فناپذیر وگذران ودرحال تغیر و تبدل اند وجهان ممکنات قائم بوجود خود نیست بلکه تبدلات آن محتاج علتی است وآن علت نیرویی است که باید ابدی ولایزال باشد، وآن وجود مطلق است که بمنزلهٔ قوت ازلیه وعلت نامتناهی وسرمدی است. این قوت ازلیه واحدوبسیط است وتادر «حال عماء» است فقطشبیه

۱- رجوع شود به: مطلع السعدین ج ۲، ص ۴۱۱ ۳ - ۴۱۷ - ؛ حبیب السیر، ج ۳ ص ۶۱۵- ۶۱۷؛ روضات الجنات ج ۲ ص ۸۴ - ۸۶

بخود وهنوز بمنزلهٔ گنجینه‌یی نهالی (کنزمخفی) است. نخستین جلوه وسریان او نطق یا کلمه (کلام نفسی) است که بصورت بیست وهشت حرف الفبای عربی وچهار حرف الفبای فارسی (= سی ودو حرف) ظهور کرد واین را حروفیه «کلام ملفوظ» نامند.

این حروف بسیط جوهر یا اصل همهٔ عالم وجود جسمانی وتقریباً بمنزلهٔ هیولی در نزد مشائین، وترکیبات یا الحاقات بی‌شمار آنها با یکدیگر بمنزلهٔ اجتماع صورت وهیولی درعالم محسوسات است. حروف تا از یکدیگر درحال انفصال باشند «مدرك» نیستند پس تعقل و تواجد نتیجهٔ اجتماع یا ترکیب آنها با یکدیگر است واز ترکیبات مختلف آنها هیولی وصورت وهمچنین حس وادراك بوجود می‌آید وبعبارت بهتر وجود هرشیْ معلول یک اجتماع وترتیب خاص از چند حرف است که تشخص وتعین مخصوص بخود را حاصل می‌کند ویک «جزء ناطق» از «نطق» یا «کلمه» پدید می‌آید. این سی ودو حرف ظهورات «کلام نفسی» وصفات سی ودوگانهٔ ذات ذوالجلالند، اما آن اجتماع یا ترکیبی از حروف که خلاصهٔ همه ترکیبات دیگر شمرده می‌شود «بسمله» ویا «بسم الله الرحمن الرحیم» است که زبده وخلاصهٔ خلقت است واگر امکان عدمش می‌بود عالم وجود در یک طرفة العین بهمراه آن معدوم می‌گردید.

همهٔ «صفات ذوالجلال» مانند ذات حق قدیم ودرآن مکتوم است، ذات حق عدهٔ زیادی اسماء وصفات دارد که بردو دستهٔ اسماء جمال واسماء جلال منقسم می‌گردند. «رحمن» نمونهٔ عام ازدستهٔ اول و«قهار» نمونهٔ عام از دستهٔ دوم است. این صفات ملازم ذات حق ومانند آن لایتغیر وفنا ناپذیر ودائم‌اند.

چنانکه دیدیم نخستین ظهور هستی کلمه یا نطق (لفظ) بود. کلمه درمرحلهٔ تعینات در سی ودو حرف جلوه کرد واجتماع وترکیب هرچند حرف منشاء افاضهٔ نیرویی برای تشکیل هیأتهای مادی اشیاء گردید چنانکه باید گفت وجود همه چیز بحروف ووجود حروف به نطق ووجود نطق یا کلمه بقوت ازلیه ووجود قوت ازلیه بوجود مطلق است. اما نطق یا کلمه فقط تقدم ذاتی برحروف وبالنتیجه بروجود هریک از انواع دارد با این تبصره که افراد هر یک از انواع وجودشان منوطست با زمنهٔ محدود معین.

اشیاء را ظاهری و باطنی است که نخستین محسوس و دومین نامحسوس است. ذات مطلق که غیر محسوس و نامرئی است باطن (روح) اشیاء و بالنتیجه از دسترس حواس بیرون و پادشاه بی زوال لا یزال لا یتغیر است. قوت ازلی که همان ذات مطلق باشد باطن موجوداتست نه ظاهر آنها وسیودو حرف وسیلهٔ افاضهٔ آن از باطن بظاهر اشیاء، و این افاضه بطریق «صوت وصداست» که نشانه یی از «بیان الهی» است، یعنی همان «کلام ملفوظ».

با این تفصیل معلوم می شود که حروف و کلام ملفوظ و کلمه وقوهٔ ازلی و ذات مطلق همگی تعبیرات مختلفی از یک مفهوم در مراتب مختلف وجود وظهور است، و اگر بخواهیم کلام خود را از جامهٔ این تعبیرات واصطلاحات واستعارات عاری کنیم بحقیقتی می رسیم که نوافلاطونیان و اشراقیان و عارفان هم بدان رسیده اند. چه در اینجا صحبت از وجود یک حقیقت (یا ذات مطلق) در عالم است که در همهٔ موجودات ساری ودر باطن آنها مستغرق ومکتوم وبعبارت ساده تر خود آنهاست، و این چیزی نیست غیر از اندیشهٔ «وحدت وجود» که در این مورد فقط تعبیرات خود را تغییر داده وصحبت از کلمه و کلام ملفوظ وحروف وغیره بمیان آورده است. وشاید بسبب همین مشرب عرفانی باشد که حروفیه بافلاسفه مخالفت شدید داشته وآنان را باالنواع دشنامها درآثار خود یاد کرده اند.

بعقیدهٔ حروفیان انسان «کَون جامع» ونسخهٔ کبرای خلقت است. او «برزخ کبری» است، یعنی از راه شناخت انسانست که می توان بشناخت حق نایل شد، وباز از این حد نیز فراتر رفته می گویند خداوند در هیأت آدم جلوه کرده وبهمین سبب فرشتگان را فرمان داد تا بر اونماز برند وابلیس که چنین نکرد مبغوض ومطرود شد[1]. این جلوهٔ حق، یا بهتر بگوییم حلول ذات مطلق درهیأت افراد کامل، در یکصدوبیست هزار پیامبر تکرار شد که همه بنوعی گرفتار شیطانها شده در مصائب افتادند وآخرین آنها فضل الله نعیمی استرابادی است که حروفیه او را «شهیداعلی» و «ذبیح اعظم» لقب داده اند. وآخرین حرف حروفیه آنست

۱- این نور قدیم کبریایی — کوراست بذات رهنمایی
ازدلق ولباس جمله عالم — پوشید لباس و دلق آدم
تا گشت ازین کمال مسجود — شیطان که نکرد گشت مردود
چون منکر صورت خدا شد — درفسق و فساد رهنما شد

که او، یعنی فضل‌الله، خدا بود، خدای خالق نوروظلمت، خدای عالم . . .[1]

دربارهٔ اعتقاد حروفیان بیش ازین اطالهٔ کلام نمی‌دهم وفقط دراینجا باید یادآوری کنم که از مذهب حروفی، درست در همان سالهایی که این مذهب درحال شکل گرفتن بود، مذهب دیگری زاده شدوآن مذهب نقطوی است که بوسیلهٔ مردی بنام «محمود پسیخانی گیلانی» متخلص به «نعیمی» پدید آمد. محمود مدتها درآذربایجان بسر برد، وچند گاهی ازمریدان وپیروان فضل‌الله استرابادی بود وسپس ازخدمت اوطرد شدو گویا علت این طرد شدن پدید آوردن مذهب جدیدش، درسال ۸۰۰ ویاعدم انقیاد کافی او نسبت به پیشوای خود بوده است. بهر حال دربارهٔ اونوشته‌اند که مردی دانا وپرهیزگار بود وجهان را بتجرید گذرانید تابسال ۸۳۱ درگذشت واو اگرچه مذهب خود را درآغاز قرن نهم پی افگند لیکن شهرت ورواج طریقهٔ او بقرن دهم کشید ودرآن قرن یعنی در دوران سلطنت صفویان کشتار بزرگی از پیروان طریقهٔ او کردند وبنابر این بحث دربارهٔ آنان را بهمان قرن موکول می‌داریم[2].

تصوف

اعتقاد شدید سلاطین وشاهزادگان تیموری وامرایشان به مشایخ صوفیه، قرن نهم را یکی از ادوارمساعد برای رواج تصوف ونفوذ روزافزون صوفیه ساخت. سراسر تاریخ تیموریان پراست ازتبجیل وبزرگداشت صاحبان قدرت نسبت ببزرگان وپیشروان تصوف در این زمان، خاصه که تصوف دراین عهد تاحدودی رنگ دینی یافته بود و اختلاف بزرگ قرنهای پیشین میان صوفیه و علمای شرع بندرت تکرار می‌شد و بهمین سبب جدا کردن اصحاب شریعت از اصحاب طریقت در این دوره دشوار است مگر دربعضی ازطریقت‌های نادرمثل طریقت شاه‌قاسم انوار که باوطعنهایی

۱ـ فعلا در ینجا فرصت بحث بیشتر دربارهٔ کلیهٔ مقالات حروفیه ندارم زیرا این بحث خود بتنهایی بتسوید صحایف کثیر خواهد الجامید واگر کسی فرصت قرائت کتابها ورسالات حروفیه رانداشته باشدمی‌تواند مقالهٔ مرحوم دکتررضا توفیق را که پیش ازین درذیل صفحهٔ ۶۱ بدان اشاره کرده‌ام بدقت بخواند.

۲ـ دربارهٔ نقطویان رجوع کنید برساله‌یی بهمین نام ازآقای دکترصادق کیا در شمارهٔ ۱۳ ازمجموعهٔ ایران کوده.

زده واصحاب او راا هل اباحت وتهاون نسبت بشریعت وسنت، دانسته اند[1] وهمین تهمت که البته خلاف نظر شیعه است نشان دهندهٔ انتظاریست که اهل زمان از اصحاب تصوف داشته اند.

این امتزاج شریعت وطریقت باعث بود که مشایخ بزرگ واصحاب خانقاهها در شمار متصدیان امور شرع درآیند وانتظار مردم ازآنها ورفتار وکردارشان همان باشد که ازحفظهٔ دین وعلمای شرع مبین بوده است.

ازطرفی دیگر می دانیم که با شیوع تصوف علمی درقرن هفتم ووارد شدن اصول تصوف وعرفان در کتب علمی ودرسی ودرسلسلهٔ موضوعات علوم، بتدریج این مشرب از انحصار متصوفه بیرون آمد واهل مطالعه واطلاع وصاحبان ذوق بربسیاری ازدقائق آن آگهی یافتند، وبهمین سبب است که ملاحظه می کنیم ازقرن هشتم ببعد عرفان واصطلاحات عرفانی بشدت دراشعا وآثار صاحب ذوقان پارسی گوی نفوذ یافته است وازآن پس کمتر غزلی ویا شعر متناسبی را ازچاشنی عرفان خالی می یابیم. بنظر من ازهمین ادوار ببعداست که درویشی واندیشه های درویشانه درپوست واستخوان پارسی گویان نفوذ کرده وبا آنها مانده وحتی ازاهل مطالعه واطلاع وادب هم تجاوز کرده وبمردم عادی سرایت نموده است. اینست که درقرن نهم وآغازقرن دهم، یعنی همین دورهٔ مورد مطالعهٔ ما، کمترشاعر ونویسنده یاعالمی رامی یابیم که از ذوق عرفان بی بهره مانده باشد وجلوه هایی ازآن را درآثارشان نیابیم.

مسلم است که توجه پادشاهان قرن هشتم ونهم بمشایخ واحترام بدانان واظهار اعتقاد وانقیاد نسبت باصحاب خانقاهها دراین شیوع ورواج کم نظیرودرعمومیت دادن اندیشه های صوفیانه مؤثر بوده است، وازطرفی دیگرسختی های روزگار وناپایداری احوال جهان طبعاً برتوجه مردم بمقاصد صوفیان می افزود یعنی آنها را بیش ازپیش بمعنویات وترک علائق دنیوی تشویق می نمود وهمراه خانقاهیان براه می انداخت واین صفت عمومی

۱- نفحات الانس، تهران، ص ۵۹۲-۵۹۳

تاریخ اجتماع ایران در دوران تغلب قبایل و غلامان ترك و ایلغارگران تاتار ومغول وترکان جغتایی واوزبك است، اجتماعی که بی انقطاع با ناکامی وفقر وفساد طبقات حاکمه وغلبهٔ تبهکاران فاسد وآدم کشان بی باك روبا روی بود وجز درگاه قدوسی حق مهربی و ملجائی نداشت.

براثر این عوامل گوناگون رواج تصوف ودرویشی درقرن نهم بسیار بود امانباید تصور کرد که این توسعه ورواج در عمق انجام گرفته بلکه هر چه بود بیشتر سطحی بودو مشایخ وبزرگانی که کوس بزرگی می نواختند سردمی میانه حال وگاه بسیار متوسط بودند که بامحیط خود سازگاری داشتند واین حقیقتی لیست که فقط در تصوف وعرفان آن عهد مشهود بوده باشد بلکه در همهٔ جنبه های فکر هم ملحوظست.

جریانات مختلف تصوف وعرفان هم که در این دوره بدانها بازمی خوریم هیچیک تازگی واهمیت خاصی ندارد چه همهٔ آنها دنبالهٔ تحولات قرن هفتم وهشتم هجری رادراین زمینه هامی پیمودند ودربیشتر آنهاظاهر برباطن وتزهدوتقشف برذوق وتفکر غلبه داشت واگر یك فرقه تمایل گونه یی بذوقیات حاصل می کرد، مانند پیروان قاسم الانوار، دچار طعن مخالفان می شد، بخصوص که دراین دوره درپی تظاهر سلاطین وامرا باجراء احکام شرع وبر اثرقوت روز افزون علمای شرعی ومحتسبان ببعضی ازاعمال صوفیه وعلی الخصوص بسماع وغنای ایشان اعتراضاتی می شد[1] وشیخ مقتدر متنفذی می بایست تا تواند که از

۱- در رشحات عین الحیات آمده است: «روزی حضرت مولانا سیف الدین احمدشیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدریس بصحبت شریف ایشان (یعنی: مولانا عبدالرحمن جامی) آمده اند وایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانند گان وسازند گان را فرموده اند تا درآن مجلس غزلها خوانده اند ونقشها پرداخته وسازها نواخته. اتفاقاً بعد از آن صحبت بدوسه روزی حضرت مخدوم (یعنی جامی) بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند وآنجا باشیخ شاه که از مشایخ متورعین بوده است ملاقات کرده اند، وکیفیت صحبت شیخ الاسلام وخوانندگی وسازندگی آن مجلس پیش ازرفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است. دراثناء صحبت شیخ شاه گفته است که شما مقتدای علمای عالم وپیشوای عرفای عرب وعجم باشید، چگونه است که درمجلس شریف شمالی واسباب طرب می نوازند واصول دائره وامثال آن می سازند؟ چون شیخ این اعتراض کرده است سرپیش گوش وی برده اند وسخنی درپردهٔ سر وخفا بسمع او رسانیده اند که هیچکس ازاهل مجلس برمضمون آن اطلاع نیافته است. بیکبار فریادی ازنهاد شیخ برآمده وبیهوش افتاده وبعد اززمانی بحال خود آمده درنظر ایشان نیازمندی بسیار نموده ودیگر بامثال آن سخنان زبان نگشود.

غوغای آنان بر کنار ماند.

اما در واقع وحقیقت صوفیان زمان همه بر یک منوال نبودند و همه درجستجوی جمال حق ووصول بساحت قدوسی ذات مطلق تکاپو نمی کردند، بلکه عده‌یی از آنان که تظاهر باین صفات می‌نمودند، ازصوفی خانقاهی‌ودرویش راهی وقلندر وملامتی، مردمی شکمخواره وبیکاره وافسار گسیخته بودند که در زیر خرقه های‌شراب آلود خودانبانی از گناه پنهان‌داشتند ولی‌درظاهر دعوی‌ذکر وزهد و کرامات‌می کردند ومردم بیچاره‌ساده لوح را بدنبال خودمی کشانیدند، درست مثل‌دستهٔ دیگری که درلباس فقهاوزهاد وعباد ازجملهٔ فسقهٔ‌روزگار ودرزمرهٔ دام گستران‌خلق‌خدابودند. جامی‌درضمن بحث‌دربارهٔ‌اقسام گروههای متصوفه در زمان خود، یعنی درعصر مورد مطالعهٔ ما، گفتار مشروحی دارد[1] که طالب اطلاع کافی باید بآن مراجعه کند. او در این شرح مستوفای خود صوفیان‌را بچند طبقه تقسیم کرده واوصاف هر یک‌را برشمرده است.

صوفی درنظر او وهر محقق‌دیگر بدوطبقهٔ واصلان وسالکان تقسیم می‌شد. اهل وصول مشایخ صوفیه‌اند که از شرایط بزرگ کار آنان کمال متابعت از تعلیمات و سنن پیغامبر اسلام است. این دسته بعد ازوصول بمدارج کمال مأذون ومأمور بدعوت خلق می‌شدند تا آنان‌را براه راست بکشانند. اما دستهٔ‌دیگری ازواصلان‌مأمور بدعوت خلق نشدند وتکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت.

اما سالکان یا طالبان ثواب آخرتند (زهاد ـ فقرا ـ خدام ـ عباد)، ویامشتاقان جمال حق (متصوفه ـ ملامتیه). طبقهٔ‌نخستین خود رامی‌بینند وبرای‌خود دست وپای‌حوروقصور می کنند وطبقهٔ دومین‌خود راهشته‌ودرآرزوی‌دیدارجمال کعبهٔ قدوسیت‌دربیابان‌شوق حریف‌خارمغیلان وشریک الدوه وحرمان گشته‌اند. متصوفه طالبان تهذیب و کمال‌اند اما کتمان ریاضت وعبادت وطاعت نمی کنند و ملامتیه هم درطلب تهذیب و کمال ره می‌سپرند اما ازاظهارطاعت هراس دارند تامبادا بتهمت تزویر وریاآلوده شوند. ازدستهٔ

۱ـ نفحات‌الانس، چاپ تهران ص ۸ ـ ۱۷

نخستین «فقرا» را باید فی‌الواقع مبتدیان راه تصوف دانست، چه لازمهٔ فقر ترک دنیاویست وصوفی آن کسی است که ازمرحلهٔ ترک دنیاوی بیرون آمده و درمرحلهٔ ترک ماسوی‌الله قدم نهاده باشد. بهمین سبب است که فقرا از تعلیمات مشایخ صوفیه بهره برمی‌گیرند و بدانان اقتدامی کنند. مقصود از «خدام» خدمتکاران خانقاهها ومشایخ وصوفیه‌اند که این کار را درطلب رضای حق‌می کنند. «عباد» آنانکه در راه نیل بثواب اخروی روزگار خود را بعبادت بگذرانند.

چون ازین دسته‌ها بگذریم‌می‌رسیم بدسته‌های «متشبه» که‌خود به‌متشبههٔ محقق ومتشبههٔ مبطل منقسم می گردند. متشبهان‌مبطل که بصوفیان مانند «جماعتی‌باشند که خودرا در زمرهٔ صوفیان‌اظهار کنند وازحلیت عقاید واعمال واحوال ایشان عاطل‌وخالی باشند وربقهٔطاعت ازگردن برداشته خلیع‌العذار درمراتع اباحت می‌چرند وگویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان برظواهر اشیاء مقصور باشد اما حال‌و اهل‌حقیقت‌ازآن‌عالی‌تراست که برسوم ظاهر مقیدشوند، واهتمام ایشان‌بمراعات‌حضور باطن بیش نبود، واین طایفه را باطنیه واباحیه[1] خوانند»

دستهٔ صوفیان ملامتی هم متشبهانی داشتند که جامی آنها را زندیق وبی‌دین میشمارد زیرادر اظهارفسق وفجورمبالغت‌می کردند ومدعی‌بودند که این بی‌بند وباری را برای جلب ملامت خلق مرتکب می‌شوند. متشبهان بسایر دسته‌ها رابرهمینهاقیاس کنید.

توضیحات جامی‌درباره متصوفهٔ‌عهدخود، که‌نظیر آنها رادراشعار اوهم‌می‌بینیم، نشان دهندهٔ حقیقتی است که بیان کرده‌و گفته‌ایم که درمیان صوفیان زمان دسته‌های شکمخوارهٔ فاسدی بودند که دلق پشمین را وسیلهٔ جلب منفعت ومرمایهٔ عشرت قرار می‌دادند، ولی‌نباید پنداشت که این دروغگویی‌بهمین قرن‌نهم اختصاص داشت، پیش ازین عهد وبعد ازآن هم ازین گروههای مزور در ایران یافته می‌شد که بسالوس وریا روزگار می گذاشتند ومردم ساده‌لوح راآلت کسب منافع دنیوی خودمی‌ساختند. ازعلل

۱- در اصل: مباحیه

بزرگ این دستان‌سازی و خرقه بازی کثرت توجهی بود که مردم، وطبعاً سلاطین وامیران وامیرزادگان، بحال مشایخ و عارفان وصوفیان وصوفی نمایان داشتند، موقوفات بسیار ولذورات فراوان در اختیارشان قرار می‌گرفت و مردم برای متبرك شدن ازانفاس آنان بر یکدیگر پیشی می‌جستند وبدانان تقرب می‌نمودند[۱].

صوفیه در برابر اهل شرع

ازعجایب امور آنست که متصوفه با همهٔ نفوذ و احترامی که در این عهد داشتند، هنوز هم آماج تیر ملامت اهل شرع بوده و در معرض سختگیر یهاو شمنیهای آنان قرار داشته‌اند. علت این امر درمرحلهٔ نخست اظهار تورع تیمور وخاصه شاهرخ ودعوی حمایت دین ومبارزه با اهل الحاد ومبتدعه ازجانب آنان بوده است، بهمین سبب است که درشرح حال این دو پادشاه وجانشینان آنان برتق وفتق بسیاری ازامور مهم شرعی درمحضر آنان بازمی‌خوریم.

نفوذ قطعی علمای شرع دراین دوره که هم محصول توجه شاهان تیموری بدانان وهم معلول رسوخ روزافزون شرع وتعصبات دینی در آنان بود، فرصت خوبی برای اظهار عناد دیرین فقها وعلمای ظاهر بین نسبت بمشایخ صوفیه می‌داد، چنانکه همواره منتهز فرصتی بودند تا لکه‌یی برداماِن شهرت آنان نهند وبنحوی پایه‌های نفوذ اجتماعیشان را بلرزانند.

درچنین مواردی بهترین وسودمندترین سلاح، حربهٔ تکفیر بود، حربه‌یی که در تمدن اسلامی بارها برضد فیلسوفان وحکیمان وعارفان بکار رفت، وعجب آنست که باهمه

۱- برای نمونه رجوع کنید برفتار میرزا ابوالقاسم بابرو بزرگان دستگاه او بـا درویش باباعلی‌خوش مردان ودرویش اوزون صوفی وجماعت درویشانی که درمشهد گرد آمده وبدعوت سلطان درمجلس او حضور یافته بودند، مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۱۰۹ - ۱۱۱۱ وحبیب السیر چاپ تهران کتابخانهٔ خیام ج ٤ ص ٦٩٢؛ و همچنین رفتار بابر با محمدالعکاشی الرواسی، ایضاً مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۱۱۱، راجع باین محمدالعکاشی رجـوع شود به تذکرهٔ دولتشاه، تهران، ص ٤٩٢.

وباز دربارهٔ رفتار بابر ومیل او « به سخنان فقرا واهل الله » وآینکه او اکثر نکات لمعات وگلشن رازوفصوص الحکم را از نظر گذرانیده بود، رجوع کنید بـه مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۱۱۲ - ۱۱۱۸

ونظیر این احوال را دربارهٔ سایر تیموریان من البدوالی الختم بوفور می‌تـوان درصحایف تواریخ یافت.

نزدیکیها والطباقهایی که عرفان وشریعت بایکدیگر وبر یکدیگر حاصل کرده بودند، هنوز هم میان دو گروه مذکور صلحی نیفتاده وصفایی چنانکه باید پدید نیامده بود. در گیرودار این مبارزات اهل طریقت واهل شریعت، گاه‌خود متشرعان هم اگر پای از گلیم خود فراتر می‌نهادند، در دام می‌افتادند و بعتاب همکاران دچار می‌آمدند. نمونهٔ بارز این گروه صائن‌الدین علی‌بن محمدترکهٔ اصفهانی فقیه و عالم مشهور قرن نهم هجری (م. ۸۳۰ ه.) است که خاندانش در اوان حملات تیمور بامورشرعی طبقهٔ حنفیهٔ اصفهان سرگرم و محل عنایت فاتح گورکان وفرزندانش بوده‌است وخود اوچند گاهی‌از جانب شاهرخ قضای یزد را بر عهده داشت. وی بسبب تمایلی که بتصوف ومعاشرتی که با بعضی‌از عارفان وتألیفاتی که درعرفان داشت ازجانب فقهای دیگر روزگار متهم بپیروی از متصوفه شد چندانکه شاهرخ او را برای اطلاع از کیفیت حال بهرات احضار کرد. احضار صائن‌الدین را بسبب این بیت دانسته‌اند:

وضم عینیهما حجة علی العمی　　　　وفتح عینک بالبصیرة یاعلی

و گویند بعضی‌از علمای هرات مضمون‌این دو مصراع را کفر دانستند چنانکه‌صائن‌الدین ناچار شد انتساب آنرا بخود انکار کند!

صائن‌الدین در کتاب‌خود بنام نفثة‌المصدور اول[۲] ازین حالت اظهار شگفتی می‌کند که چگونه است تامردم اشتغال بهیئت ونجوم راکه بسی از کفریات در آنهاست خلاف شریعت نمی‌شمارند ولی براو معترضند که چرا در جوانی چیزی درباب تصوف نوشته‌است وحال آنکه‌او عملا همواره‌سرگرم بفقه وحدیث‌بوده‌وبقضا اشتغال داشته‌است. صائن‌الدین دنبال این دفاع از این باب هم متعجب است که چگونه تصوف راکه از علوم اسلامی است می‌توان مردود دانست وحال آنکه همهٔ مشایخ از اهل سنت وجماعت و مردمی دیندار بوده‌ودرعهداو هیچکس مانندخواجه‌محمد پارسا (ازکبارمشایخ نقشبندیه) محل احترام امیر تیمور وهمهٔ مردم نبوده وکسی بروی مجال اعتراض نیافته است[۳].

۱- حبیب‌السیر چاپ کتابخانهٔ خیام، ج ٤، ص ۱۰

۲- صائن‌الدین دو نفثة‌المصدور نوشته است که‌به اول و آخر شهرت دارند.

۳- مفصل این مجمل را درمقدمهٔ آقای جلالی نائینی برترجمهٔ «الملل والنحل» بیابید، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵، ص ۳٦ - ۳۷ ؛ ونیز طرائق ۲، ص ۳۰.

نظیر همین مشکل در زندگانی کمال‌الدین حسین خوارزمی شارح مثنوی مولوی وعارف نامدار قرن نهم (م۸۳۶ یا ۸۳۹ هـ) پیش آمد وآن چنانست که او غزلی ساخت بدین مطلع:

ای درهمهٔ عالم پنهان تووپیدا تو   هم درد دل عاشق هم اصل مداواتو

وطایفه‌یی ازفقها آن غزل را بحسب ظاهر خلاف احکام شرع تصور کردند واو را تکفیر نمودند و کیفیت حال را بعرض شاهرخ رسانیدند. او فرمان باحضار کمال‌الدین داد تا درمحضر علما محاکمه شود، کمال‌الدین جواب معترضان را بروجه صواب ادا کرد واز آن بلیه رهایی یافت[1].

نظایر این اعتراضات را بربزرگان صوفیه یابر علمایی که بنحوی باصوفیان ارتباطی درمشرب داشتند باز هم در تراجم رجال قرن نهم می‌بینیم واین نشان می‌دهد که تصوف وعرفان با آنهمه وسعتی که درمشرب وبانفوذی که در ارواح داشت وباحلاوتی که بشعر می‌بخشید و با صفایی کـه در اذهان پدید می‌آورد، بیشتر از آنچه در روزگاران گذشته دیدیم در تنگنای اعتراضات اهل ظاهر می‌افتاد، وبعید هم نیست که نفوذ شدید مشایخ در اذهان وکثرت اعتقاد مردم بدانان وبکرامانشان مایهٔ تحریک حسد وبغض اهل ظاهر واصحاب شرع می‌شدوآنان را بدینگونه تظاهرات خصمانه واعمال متعصبانه می‌کشانید.

اهل قال واهل حال

بعداز آنکه درقرن هفتم عرفان جنبهٔ علمی واثباتی پیدا کرد، ودر قرن هشتم درکتب موضوعات علوم ودر مدارس محل ممتازی برای نبت وتعلیم یافت، درقرن نهم همان وضع را توانست ادامه دهد. بعقیدهٔ من جنبهٔ وحدت وجودی وظهوری شدیدی که درعقاید فرقهٔ حروفیه وجوددارد، وآنرابا ختصار تمام بیان کرده‌ایم، نوعی ازهمین فکر است که درطریقهٔ دیگری ازبیان اظهار شده‌است، ولی طریقهٔ محیی‌الدین ابن‌العربی وپیروان او هم بجای خود درتعلیمات صوفیه ادامه داشت وآخرین فرد بارزی راکـه با این روش از تفکر می‌توانیم درقرن نهم نشان دهیم مولانا عبدالرحمن جامی است .سعی وی برآن بود که آثار ابن‌العربی وشاگردانش راشرح وتفسیر

۱- رجوع شود به حبیب‌السیر، ج ٤ ص۹

کند واز همین راهست که آثار معروف خود را بنام نقدالنصوص فی‌شرح نقش‌الفصوص الحکم ابن‌العربی وشرح لمعات عراقی پدید آوردو آثار دیگر ومثل لوایح ومقدمهٔ نفحات‌الانس خود شواهد دیگری بر نفوذ همین طریقت در سخن‌سرای بزرگ‌جام‌است.

درضمن آنکه تصوف علمی بوسیلهٔ عده‌یی ازدنباله گیران‌عقاید ابن‌العربی‌دراین دوره ادامه داشت، در همان حال هم‌دستهٔ دیگری که بشیوهٔ وجدوحال‌قانع‌بودهوجذبات شوق را با تعلیمات قرآنی درهم می‌آمیخته واز آن شیوهٔ خاصی را که جلال‌الدین‌محمد بلخی‌نمایشگر بزرگ آنست، پدید می آورده‌اند، همچنان دراین قرن سرگرم کار خود بودند، وهیچگاه هم در تاریخ تصوف ایرانی از کار بازنایستادند. این امر طبعاً بتألیف شروحی بر مثنوی می‌انجامید مانند دو شرح معروف فارسی از کمال‌الدین‌حسین‌بن‌حسن خوارزمی عارف قرن نهم هجری (مقتول بسال ۸۳۶ یا ۸۳۹) که یکی‌موسوم است‌به «جواهر الاسرار و زواهر الانوار» و دیگری به «کنوزالحقائق‌فی‌رموزالدقائق»، وشرح دیگری ازعلاءالدین علی‌بن محمد معروف به «مصنفک» (م ۸۷۵ ه) که درهمین عهد بفارسی نوشته شده و او قسمتی از ابیات مثنوی را انتخاب نموده و شرح کرده است؛ ودو تلخیص معروف از ملاحسین‌واعظ کاشفی بیهقی سبزواری بنام «لباب‌المعنوی» و «لب‌لباب»؛ واین کار یعنی شرح وتفسیر وتلخیص وانتخاب مثنوی بسبب نفوذ شدید آن میان اهل تصوف بعد ازین روزگار هم ادامه داشت[1].

آثارمتصوفه تألیف کتب ورسالات منثوریامنظوم درتصوف‌وشرح وبیان‌مقاصد متصوفه و عرفا، خواه بفارسی وبعربی، وخواه اختصاصاً در بارهٔ سلسله‌های معین وطریقتهای مشخص، وخواه بطور کلی در این عهد برقرارسابق‌معمول بود وقسمتی از آنها ازجملهٔ کتب اساسی درتصوف محسوب میشود.

ازجملهٔ مشاهیر مؤلفان‌صوفی‌مشرب این زمان که ضمناً ازپر کارترین‌آنان‌نیز باید شمرده شود امیرنورالدین نعمة‌الله‌بن‌میرعبدالله (م ۸۳٤ ه) پیشرو فرقهٔ‌نعمة‌اللهیه است که علاوه بردیوان‌شعر مشحون‌ازمطالب عرفانی، رسالات‌متعدد مختلف درشرح وتوضیح

۱- رجوع شود به: کشف‌الظنون حاج خلیفه، چاپ استانبول بندهای ۱۵۸۷ - ۱۵۸۹

اصول عقاید عرفا بعربی و بیشتر بفارسی دارد مانند: رسالهٔ سلوك ـ رسالهٔ توحید ـ رسالهٔ نصیحت نامه ـ رسالهٔ نوریه ـ رسالهٔ محبت نامه ـ رسالهٔ معارف ـ رسالهٔ تحقیقات ـ رسالهٔ نفسیه ـ رسالهٔ خلوت ـ رسالهٔ توکل ـ فی تحقیق الایمان ـ رسالهٔ نکات ـ شرح فص الاول من فصوص الحکم ـ بیان اصطلاحات ـ رسالهٔ روحیه وبسی رسالات ومقالات دیگر[۱].

یکی از کتب بسیار مهم ومعتبر عرفانی عهد که از تاریخ تألیف تا کنون از مراجع اصلی فارسی دربارهٔ عرفانست، شرح گلشن راز شیخ شمس الدین محمد بن یحیی بن علی گیلانی لاهیجی نوربخشی است برمنظومهٔ معروف شیخ محمود شبستری. وفات شمس الدین محمد بسال ۹۱۲ هـ. اتفاق افتاده است.

مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه دراین دوره علاوه برفعالیت بسیار وسیعی که درنشر عقاید خود داشتند، با کوشش بسیار سرگرم تألیف وتصنیف رسائل درذکر عقاید خود که بیشتر متمایل بشیوهٔ ابن العربی است، بوده‌اند. ازجملهٔ آثار آنهاست: فصل الخطاب فی المحاضرات وکتاب الفصول الستة ورسالهٔ قدسیه از خواجه محمد پارسا (م ۸۲۲ هـ). این رسالهٔ اخیر که بفارسی زیبایی نگارش یافته خود شرحی است برملفوظات بهاءالدین نقشبند (۷۲۸-۷۹۱ هـ.)؛ ازجملهٔ آثار دیگر نقشبندیان رساله‌ییست بنثر ونظم درشرح مراتب سلوك از خواجه علاءالدین عطار (م ۸۰۲ هـ) جانشین خواجه بهاءالدین نقشبند، وکتاب ترجمهٔ طالبین وایضاح سالکین ازخواجه محمد عوض بخاری، وعده‌یی ازرسایل که بهمت دکتر موله درمجموعهٔ فرهنگ ایران زمین مجلدات ۶ و۷ و۸ بطبع رسیده، واصول نقشبندیه تألیف علی بن حسین کاشفی سبزواری دریک مقدمه وسه اصل، وکتاب انیس الطالبین تألیف ملاحسام الدین خواجه یوسف حافظ البخاری که درشرح مقامات ومقالات خواجه بهاءالدین نقشبند بعدازفوت اونگارش یافته است[۲]، وتألیفات نورالدین عبدالرحمن جامی که بموقع

۱ـ آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی مجموعهٔ بزرگی ازرسالات نعمة الله ولی درسه مجلد فراهم نموده ودر جزوه‌های متعدد طبع کرده است، جزاه الله.

۲ـ حاج خلیفه این کتاب را تألیف صلاح الدین ابن مبارك وتاریخ تألیف آنرا ۷۸۰ نوشته واین اشتباه هست. رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۱ ص ۷۹. مسلم است که تألیف کتاب مذکور بعداز ۷۹۱ هجری که سال فوت بهاءالدین نقشبند است، نوشته شده ومؤلف هم نام خود را درکتاب ذکر کرده است.

مذکور خواهد افتاد از همین فرقه، ورسالات و کتب متعدد دیگر که بجای خود دربارهٔ آنها سخن خواهم گفت.

سلسله‌های بزرگ صوفیان

از سلسله های معروف صوفیه در این عهد سلسلهٔ نقشبندیه یا «خواجگان» است. این سلسله منسوبست به خواجه بهاء الدین نقشبند (م ۷۹۱ هـ.) که نسب تعلیمش بخواجه عبدالخالق غجدوانی وازاوتا بشیخ ابوالحسن خارقانی می‌رسید وچون همهٔ مشایخ این سلسله عنوان خواجه داشتند اصحاب طریقت مذکور بخواجگان مشهور شدند. از این سلسله مشایخ مشهوری را در قرن نهم می‌شناسیم مانند خواجه علاءالدین عطار وخواجه حسن عطار و خواجه محمد پارسا وخواجه ابونصر پارسا وخواجه علاء الدین عجدوانی وخواجه نظام الدین خاموش وخواجه عبدالله امامی اصفهانی وسعدالدین کاشغری وخواجه عبیدالله احرار و مولانا عبدالرحمن جامی. نقشبندیان بر مذهب سنت‌اند وبچند شعبه منقسم می گردند. صاحب طرایق که در سیاحتهای خود ازین فرقه بسیار دیده بود گوید دسته‌یی از آنها ملامتیه اند ودسته‌یی دیگر از اهل سنت وجماعت وملتزم بتمام الزامات شرعی، ودستهٔ بسیار قلیلی ازآنان شیعهٔ اثنی عشری‌اند[1].

ازسلسله های دیگر این عهد که مرکز آن در هرات بود، سلسلهٔ «خلوتیان» است که نسب تعلیمشان به شیخ محمد خلوتی وازو به معروف کرخی می‌رسید. ازمشاهیر این طایفه شیخ سیف الدین خلوتی (م ۷۸۳) مریدشیخ محمد خلوتی، وبعدازو ظهیرالدین خلوتی (م ۸۰۰ هـ.) است[2].

ازفرق دیگرصوفیه دراین عهدسلسلهٔ قادریه است که هنوزهم ازسلسله های مشهور تصوف شمرده می‌شود وبیشتر درهند وعراق رواج دارد. مؤسس این سلسله محیی‌الدین عبدالقادر گیلانی ازخاندانی مشهور درگیلان وازاهل قریه «نیف» درآن سامانست.

۱ـ طرائق الحقایق ج۲ ص ۱۵۸، و نیز رجوع شود به نفحات الانس، تهران، ص ۳۸۴-۴۰۶ و به: زبدة المقامات چاپ هند.

۲ـ دربارهٔ آنها رجوع شود به طرائق ج۲ ص ۱۶۳ ۱۶۴

وفاتش بسال ۱۰۶۹ اتفاق افتاد ونسب تعلیم او به معروف کرخی می‌رسید .

دیگر سلسلهٔ «پیرجمالیه» منسوب به پیر جمال الدین اردستانی (م ۸۷۹) است که نسب تعلیمش به شهاب‌الدین سهروردی می کشید وتألیفات متعددی داشت[1] .

در همین ایام که سلسله های مذکور در ایران ونواحی شرقی برسر کار بودند «سلسلهٔ مولویه» منسوب به مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بلخی (م ۶۷۲ ه‍ .) درآسیای صغیرو در ایران رایج بود وآثار استاد دست بدست می گشت و برای آنها شرحها وتلخیصهایی ترتیب می یافت . مرکزاجتماع این دسته قونیه درآسیای صغیر بود وجانشینان «خداوندگار» در آنجا بتربیت پیروان اشتغال داشتند .

دوفرقهٔ معروف چشتیهٔ اجمیر ودهلی وسهروردیهٔ مولتان که در قرن هفتم و هشتم در سرزمین هندوستان نیرو گرفته بودند، همچنان بر قوت خود باقی بودند . در بارهٔ رجال این سلسله ها در هند خاصه چشتیه کتب و رسالات متعدد داریم مانند سیرالاولیاء میرخرد کرمانی وتحقیقات چشتی مولوی نوراحمد چشتی (لاهور ۱۹۶۴ میلادی) واسرارالاولیا ازملفوظات شیخ فریدالدین که بدراسحاق ازپیروان اوجمع آوری کرد (قرن هفتم هجری) . این کتاب دیرگاهیست که درمطبعهٔ منشی نول کشور درهند بطبع رسیده همچنانکه رسالهٔ «وقایع شاه معین الدین چشتی» ، و «سیرالاقطاب» ودلیل العارفین وغیره .

سلسله‌های صوفیان شیعه

بهمان میزان که تشیع در قرن نهم رواج می گرفت سلسله های صوفیان شیعی مذهب نیز بیشتر می‌شدندو نیروی آنها افزایش می یافت . قدیم ترین سلسلهٔ شیعی مذهب این زمان سلسلهٔ صوفیهٔ صفویه پیروان شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی بودند که بتدریج در آذربایجان وبلاد اطراف قدرتی بهم رساندند و درتمام قرن نهم براثرمصاهرت باترکمانان آق قویونلو وعوامل مساعد دیگر درحال توسعهٔ قدرت وفراهم آوردن دستگاهی شبیه بسلطنت بودند تاچنانکه می دانیم در آغاز قرن دهم بسلطنت ایران رسیدند . در بارهٔ مؤسس این سلسله ازصوفیان ادعای سیادت شده و گفته اند که ازنسل امام موسی الکاظم (ع) بوده ونسب تعلیمش بشیخ ابوالنجیب ضیاء الدین می‌رسید .

۱- طرائق الحقائق ، ج ۲ ص ۱۰۹

شاه‌قاسم (قاسم‌الانوار)، یعنی سید معین‌الدین علی بن نصر تبریزی، که خود از اجلهٔ عرفا و شعرای شیعی مذهب قرن نهم و بنا بر بعضی اقوال متمایل باندیشه‌های فرقهٔ حروفیه بود، از تربیت یافتگان همین سلسلهٔ صفویه است. وی در سال ۷۵۷ ولادت یافت و بسال ۸۳۷ در خرجرد جام درگذشت.

از سلسله‌های بسیار متنفذ شیعه در این عهد سلسلهٔ نعمة‌اللهیه است منسوب به امیر سید نورالدین نعمة‌الله بن میر عبدالله (تولد درحدود ۷۳۰ و وفات بسال ۸۳۴ هجری، مدفون در ماهان کرمان) که پیروان و خلفای بزرگ متعددی از وی در قرن نهم بر کار بودند مانند سید نظام‌الدین محمود شاه‌داعی الی‌الله شیرازی معروف به «شاه‌داعی» و متخلص به «داعی» که از شاعران معروف و بزرگ قرن نهم هجریست؛ و سید شمس‌الدین اقطابی و سید شمس‌الدین ابراهیم بمی کرمانی؛ و شاه برهان خلیل‌الله پسر شاه نعمة‌الله و غیره. وجود این سلسله در قرن نهم از علل و اسباب مؤثر نشر تشیع بوده است.

فرقهٔ معروف دیگر که آنهم در نشر تشیع تأثیر عمده‌یی داشته و حتی دعوت آن فرقه بصورت نوعی از قیام نیز جلوه کرده بود، فرقهٔ «نوربخشیه» است که پیش ازین دربارهٔ آن و همچنین مؤسس آن سید محمد نوربخش سخن گفته‌ایم. این سلسله نسب تعلیم خود را بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رسانید. از پیروان مشهور این سلسله قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین است[1] و از مشاهیر دیگر شیخ بهاءالدین جبل عاملی و ملامحسن فیض کاشانی را شمرده‌اند[2]

۱ـ طرائق الحقایق ج ۲ ص ۱۴۳

۲ـ ایضاً، همان کتاب و همان صفحه

فصل چهارم

وضع علوم در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

ملاحظهٔ کلی وضع علوم وانتشار یا عدم انتشار آنرا در دوران بعد از مغول وخاصه بعد از قرن هشتم از دو جنبه میتوان مطالعه کرد: از جنبهٔ کمیت ویا وضع ظاهری آن واز جنبهٔ کیفیت یا وضع معنوی آن. اگر علوم را در قرن نهم وآغاز قرن دهم بلحاظ ظاهری آن نگاه کنیم وضع مطلوبی داشت؛ واگر مقصود وضع معنوی آن یعنی پیشرفت واقعی بسبب تفکرات نو وابتکارات وتألیفات مهم وپایدار باشد عکس قضیه صادق است. چگونه میتوان در سراشیبی انحطاط وابتذال فکر واندیشه پیشرفت وتعالی راجست وجو کرد واز مردمی که تا آن روزگار مورد هجوم وقتل وغارت وویرانکاریهای متمادی چند دسته از بیابانگردان آسیای مرکزی قرار گرفته وزیر بار نظامات وحشیانهٔ آنان زیسته ویا آنان معاشرت کرده واز آنان خوی بدو سفاهت وسخافت رأی آموخته بودند انتظار تربیت بزرگانی چون ابوریحان و پورسینا ولظایر آنان را داشت؟ تمام حقایق وواقعیات تاریخی این نظر را ثابت می کند وما را بهمان نتیجه می رساند که ابن خلدون را در بحث خود رسانید وما آنرا در مجلد سوم از همین کتاب بترجمه آورده‌ایم [1] ودر اینجا تنها چند جمله از آنرا بازگو می کنیم. وی گوید که چون شهرهای ماوراء النهر و خراسان و عراق «ویران گردید و تمدن از آنها زایل شد، دانش هم بسبب چیره شدن خوی بیابان گردی بر ایرانیان یکباره ازمیان آنان رخت بربست ...». جز این نیست، در زیر نفوذ خونخوران آدم کش بیابانی وحشی آدم تربیت نمی شود ومتفکر مبتکر ببار نمی آید. خونخوار و ویرانکاری چون چنگیز و احفاد او ویا کارخون آشامی مانند تیمور واولادش چگونه می توانستند محیط مساعدی برای پرورش اندیشه وارتقاء علم وتربیت عالمان مبتکر بیافرینند؟ در عصر جهان گشای مغول

۱- همین کتاب ج ۳ ص ۲۰۵ - ۲۰۶

عطا ملکی بود تا بگوید که در عهد او«مدارس درس مندرس ومعالم علم منطمس گشته وطبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگد کوب حوادث پایمال زمانهٔ غدار و روزگار مکار شدند»[1] اما تیمور مزور مورخانی را خرید تا هرچه ازاو گفتند خوبست. اینان جز منصب خلیفة اللهی را همراه همهٔ ملکات فاضله سزاوار او ندانستند والبته در جزو این فضایل حمایت از علم وعلما ومدارس راهم بقلم آوردند، یعنی آن عالمان بیچاره یی که اسیروار همراه «مهندسان کاردان و معماران چابک دست روشن روان... از تمام ممالک فارس وعراق وآذربایجان ودار- السلام[2] ودیگر بلاد بدارالسلطنه[3] جمع شده بودند»[4] او وی کسانی را مانند میرسید شریف جرجانی ازشیراز بپایتخت خود کوچانید[5] وبعبارت دیگر همان عملی را انجام داد که چنگیز می کرد یعنی بردن اهل اطلاع ومحترفه بمغولستان برای آباد کردن آنجا ببهای ویرانی ممالک وبلاد مفتوحه !

فرزندان تیمور وجانشینان واعقاب او هم البته علمای شرع ومشایخ صوفیه را بسبب اعتقادات دینی یاخرافی خود بزرگ می داشتند اما نه بقصد اشاعهٔ علوم عقلی و حکمت وحکما بلکه بعلت حرمت شرع یا تظاهر باین احترام . بهر حال «علماء» درعهد تیمور غالباً صبغهٔ دینی دارند وحداکثر آنست که «جامع معقول ومنقول» باشند وشما می دانید که آن «علوم معقول» هم که این دسته می دانستند تااین زمان کاملا صبغهٔ دینی گرفته بود وعالمانی که بعلوم طبیعی یا ریاضی بپردازند هم بسیار کم بودندوهم درس خواندگان مطلعی بودندنه عالمان مبتکر و کسانی مانند قاضی زادهٔ رومی وغیاث الدین جمشید کاشانی که خود ازافراد بسیارانگشت شمار این دوران اند، اگر در برابر دانشمندان بزرگ و متعدد ایران در قرنهای سوم وچهارم وپنجم گذارده شوند نه چندان جلوه یی دارند و نه فی الواقع مستحق چنین جلوه یی هستند.

۱- جهانگشای جوینی چاپ لیدن، ج ۱ ص ۳

۲- دارالسلام : بغداد

۳- مقصود سمرقند پایتخت تیمور است

٤- ظفرنامهٔ شرف الدین یزدی ص ۵۷۲ و ایضاً ص ۱۹۳

۵- ایضاً همان کتاب ص ۲۲۰

مطلب دیگر در بارهٔ « جامعان علوم معقول و منقول » این دوره آنست که اینان واقعاً واجد صفت«جامع»بودند اما نه صاحب عنوان«ذیفن» و«مبتکر» . «متون»را خوب می‌دانستند و«شرح» می کردند وبر آنها « حاشیه » می‌نوشتند ویا « مختصراتی » از آنها فراهم‌می‌آوردند وبعدآن «مختصر»ها را ازراه‌شرح وتفسیر«مفصل» و«مطول»می کردند وباز کسی بفکر تهیهٔ «تلخیص» از آنها می‌افتاد وسپس دیگران برآن تلخیصها تفسیرها می‌نوشتندودر مدرسه ها بین‌طلاب‌علوم بکار می‌بردند تامگر باز چند«جامع علوم‌معقول ومنقول» دیگر از میان آنان برخیزند .

اینست‌سر گذشت‌دورهٔ ممتدی ازتوقف علم وانحطاط فکر درایران که تنها فایدهٔ آن‌نگاهداری سنتهای‌علمی وادبی‌وپیش گیری‌از اضمحلال وفنای‌قطعی‌آنها بود . توقفی که‌ازقرن‌ششم تاقرن چهاردهم هجری بطول انجامید،توقفی ملال‌انگیز وطبعاً بی‌ثمر !

بااین توضیح اگرما دراین‌عهد از کسی‌بعنوان عالم بزرگ یاادیب سترگ یاد کنیم بتناسب همان زمان‌سخن گفته‌ایم، مقصود کسی است که‌از دیگران بیشتر وبهتر می‌دانست و دانش خود را بهتر درمعرض نمایش در می‌آورد، نه کسی که بیشتروبهتر ازدیگران معضلات‌علمی راحل کرده وراههای تازه‌تری برای رسیدن‌بنتایجی‌تازه‌ترنشان داده باشد .

دربارها ودستگاههای کسانی مانند شاهرخ وپسرش بایسنقرو پسراو ابوالقاسم بابرو یامیرزاابوسعید ویاسلطان‌حسین میرزای بایقرا، وهمچنین دستگاههای سلسله های ترکمان «سپید گوسپندان» و«سیه گوسپندان»همه‌محل تجمع اینگونه عالمان‌ویاادیبالی است که توصیف کرده‌ایم، واگر هم درمیان آنان کسانی مانند فضل‌الله استراباذی و پیروان او مطلب تازه‌یی می‌آوردند بی‌آنکه برآنان گوش فرا دارند، آنانرا سرمی‌بریدندو ریسمان برپایشان می‌بستند وعبرة للناظرین درکوی‌وبرزن می کشیدند ویا حتی‌اگر در ذوقیات‌زبان رابگونه‌یی تازمی گرداندند مانند قاسم‌الانوار متهم‌بفساد عقیدمی‌شدند .

بهرحال‌عهد موردمطالعهٔ مادورهٔ ابتذال سلیقه‌وفکر ونقصان‌دقت وفقدان تحقیق است، ووجود افراد انگشت‌شماری که درحیطهٔ‌فکر وذوق دراین یکقرن واندی ظهور

کرده و بقیاس با اهل زمان ودورهٔ زندگانی خود قابل توجه وشایستهٔ تبجیل واحترامند، دلیل هیچگونه رجحانی برای این عهد انحطاط نیست. در این دوران گویی ذوق لطیف واندیشهٔ بلند ایرانی که راه افول می‌پیمود جای خود را از مغزها بسرانگشتان آورده و در آثار هنرمندان از نقاشان وخطاطان ومعماران و کاشی‌سازان ونظایر آنان جلوه‌گرشده بود! در گیرودار ملانوازیها ودرویش پروریهای سلاطین ومیرزایان تیموری یک تن را می‌یابیم که علاقه‌یی بعلم، بمعنی اصلی آن، داشت واو میرزاالغ بیک است که سمرقند را، از برکت وجود دانشمندانی که تیمور از راه عنف بپایتخت خود آورده بود، تبدیل بیک مرکز موقت جدید در علم ریاضی ونجوم ساخت، ستاره‌یی که خوش درخشیدولی زود افول کرد. در این مرکز بزرگانی از قبیل ملاعلی قوشجی و قاضی‌زادهٔ رومی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی. بقیةالسیف علمای ایرانی، گردآمده بودند و با شاهزادهٔ جغتایی نسب دانش دوست درکار دانش همکاری می‌کردند. درستست که اینها در کار رصدوزیج قدم تازه‌یی برنداشتند ولی تازگی اقدامشان درهمین عملشان، یعنی یک عمل استثنایی دریک دورهٔ نامساعد وناسازگار بود وبس، وپس از آن دیگر تکرار نشد زیرا چراغ دانش واقعی آخرین پرتو خود را پیش از خاموشی افشانده بود!

مدارس ومراکز تعلیم

بهمان میزان که اعتقاد دینی در دنبالهٔ قرن هشتم ومخصوصاً با دینداری مردم کُشانهٔ تیمور در پایان آن قرن، و سپس با عبادت‌پیشگی شاهرخ درقرن نهم ومتشابهان اوتااوایل قرن دهم، شیوع یافته وبتظاهرات گوناگون کشیده‌بوده است، بهمان میزان هم ایجاد آثاری که برواج شرع مبین وتربیت حفظهٔ دین یاوری کند افزایش یافت، وبهمین سبب درین عهد بسی مسجدومدرسه وخانقاه ویا مقابر مشایخ طریقت احداث یامرمت شد.

تعداد این اماکن زیادبود، خواه آنها که سلاطین وخاندان سلطنتی بنا کرده وخواه آنها که امرا وبزرگانشان برآورده‌بودند، مانندمدرسهٔ امیرفرمان شیخ از مقربان شاهرخ که بسال ۸۴۳ وفات یافت. وی این مدرسه را درهرات ساخته ومدرسانی درآن گماشته بود؛ ومدرسهٔ معروف امیرچقماق شامی در یزد که بسال ۸۴۱ احداث گردید، ومدرسهٔ ملکت

آغا اززنان‌شاهرخ دربلخ، ومدرسهٔ جلال الدین فیروزشاه درهرات، ومدرسهٔ گوهرشاد بیگم باضافهٔ مدارس ومساجد متعدد دیگر درآن‌شهر[۱]، ومدرسهٔ گوهرشاد درمشهد طوس ومسجد دیگری که پریزاد ازجواری شاهرخ در همان شهر بنا کرد، ومدرسهٔ دیگری که یوسف خواجه ازامرای شاهرخ بسال ۸۴۳ ه درآن شهر ساخته و اکنون بنام مدرسهٔ «دودر» دربازار بزرگ مشهد باقیست، ومدرسه‌یی که میرزا الغ بیک درسمرقند بنا کرده وبسیاری ازمزارع ودیه‌ها و املاك برآن‌وقف نموده بود، ومدرسهٔ بیکه‌سلطان بیگم زوجهٔ سلطان حسین بایقرا درهرات که بنام پسرش بدیع‌الزمان‌میرزا «بدیعیه» نام یافته بود، ومدرسهٔ سلطان‌حسین بایقرا در همان شهر، و مدرسهٔ صدرالدین محمد دشتکی شیرازی (م ۸۸۳) درمحلهٔ دشتك شیراز، ومدرسهٔ حافظیه دریزد[۲] وغیره وغیره.

مقصود ازذکر این چنداسم آوردن نمونه هایی بوده‌است درضمن این‌مقال و گرنه شمارهٔ اینگونه مدارس و همچنین بقاع دیگر که درعهد تیموری خاصه در دوران ممتد سلطنت شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰) و دورهٔ سلطان‌حسین بایقرا (۸۷۵-۹۱۱) ودیگرصاحبان قدرت ومتمکنان این‌عهد دربلاد ایران پدیدآمده بسیار است، وحاجت بتکرار نیست که این ابنیه ازجملهٔ آثار خیرو موقوف بر تعلیم علوم شرعی و دارای مدرس ومسجد ومحل سکونت برای طلاب‌علوم دینی وخدمتگزاران آنان‌بوده‌و گاهی برای مدرسان‌هم درآنها حجراتی‌وجود داشته‌است، اماموضوع دروس درآنها طبعاً علوم شرعیه‌وعلوم ادبیهٔ‌عربی من باب‌مقدمهٔ کار، برمبنای کتب درسی قرن هفتم وهشتم وتلخیصها یاشروح وحواشی آنها بوده‌است، خالی‌از هرگونه‌ابتکار یا تفکرات وتحقیقات تازه‌بلکه مقرون‌بتکرار وتعبد وتقلید ازسلف و منازعات ومشاجرات لفظی ولا غیر، واگر مجالس مباحثه ومناظره‌یی هم میان علمای وقت ترتیب می‌یافت مبنی بر همین طریقه و روش بوده است. برای نمونه

۱- دربارهٔ مدارسی که درچندسطر اخیرآنها اشارهٔ شدمراجعه کنید به‌مطلع السعدین ج ۲، صفحات: ۷۳۸، ۱۴۴۵، ۸۴۰، ۱۷۰۱؛ وبه‌حبیب‌السیر ج ۳ ص ۶۲۳؛ روضات‌الجنات ج ۲ ص ۱۰۰ و غیره

۲- رجوع کنید به: ایرانشهر، ج ۱ تهران ۱۳۴۲ شمسی ص ۷۲۶ - ۷۲۷ مأخوذ ازمقالهٔ مشروح نگارندهٔ این سطور و مآخذی که درآنجا نشان داده شده.

واقعه‌یی را، مربوط بسال ۸۶۰ ه در اینجا نقل می‌کنیم: دردوران سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر، میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند تحفی بخدمت فرستاد، از آنجمله بود «زیج جدید سلطانی» یعنی زیج میرزا الغ بیک، ورسالهٔ لب اللباب از خواجه ابوالوفاء خوارزمی[1]. میرزا ابوالقاسم بابر که بمسائل عرفانی (برمشرب ابن العربی)، وطبعاً بمقدمات آن، توجه داشت و «مجلس همایون او بخوش‌طبعان جهان مشحون بود، وسخنان ازمشکلات فنون درمیان می‌افتاد، وهر کس بقدر قابلیت آنچه می‌دانست برطبق عرض می‌نهاد، ومیان موالی که باقتضاء همت عالی ملازم مجلس همایون بودند، مباحثه واقع شد که لفظ فکر که قدماء منطقیان به حرکتین ومتأخران بترتیب امور معلومة تفسیر کرده‌اند[2]، اختلاف عبارت میان این دو جماعت بنا بر نزاع لفظی است یا خلاف معنوی؟ میرزا ابوالقاسم بابر ائمهٔ عظام واعزهٔ کرام را که در دارالسلطنه مقام داشتند طلب فرمود و از رأی منیر ایشان استکشاف آن مبحث نمود، جناب اعالی ملجاء الافاضل والاهالی، مولانا قطب الدین احمد القاضی الامامی مدظله العالی، و مولاناء اعظم عمدة العلماء مولانا شمس الدین محمد الجاجرمی، و مولاناء اعظم قدوة الفضلاء مولانا نعیم الدین عبدالرحیم کاشغری حاضرشدند واین مبحث درمیان آمد، بعد از مباحثهٔ بسیار خدمت مولانا قطب الدین احمد الامامی و مولانا شمس الدین محمد الجاجرمی نوشتند که مفهوم ازحاشیهٔ امیرسید شریف رحمه الله برشرح مطالع[3] آنست که نزاع لفظی باشد، حیث قال بعد تحقیق قول المتقدمین والمتأخرین فان نزاع انما هو فی اطلاق اللفظ لا بحسب المعنی، ومولانا عبدالرحیم کاشغری نوشت که این نزاع معنوی است؛ وان القول ماقال الامامی!»[4]

۱- وی از کبار مشایخ صوفیه درقرن نهم هجری متوفی بسال ۸۳۵ بود، حبیب السیر چاپ تهران خیام، ج ٤ ص ۸ - ۹

۲- برای همهٔ این مطالب رجوع کنید به کتاب کشاف اصطلاحات الفنون، التهانوی، کلکته ۱۸٦۲، ج ۱ ص ۳۳ ببعد و مخصوصاً ج ۲ ص ۱۱۲۰ - ۱۱۲۳

۳- مقصود مطالع الانوار قاضی سراج الدین ارموی (م ٦۸۲) است. رجوع کنید به همین کتاب ج ۳ ص ۲٤۳ - ۲٤٤ و ۱۲۲۰ - ۱۲۲۳

٤- مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۱۰٤ - ۱۱۰۵

دقتی در همین ماجرا معلوم می‌دارد که چگونه در تحقیقات علمی وقت ببحث در الفاظ می‌گذشت ومیزان اطلاع علما چه بود وبچه نحو در «سطوح» و«متون» متوقف گشته واز کنه مقاصد علمی بازمانده بودند.

درامتحانها وآزمایشهایی که ازعلما یامتعلمین می‌شد همین شیوهٔ اکتفاء بسطوح ومتون جاری بود وآخرین مرتبه‌یی که ازمعلم خواسته‌می‌شد اجتهاد دریک قول یا یک متن بوده‌است وبرای خوانندهٔ این سطور اطلاع ازطریقهٔ آزمایش کمال‌الدین عبدالرزاق که بفرمان شاهرخ میرزا انجام گرفته دراینجا کافیست[۱].

نکته‌یی که بامرور دراین دومورد اخیربرما روشن می‌شود، علاقهٔ عده‌یی ازسلاطین وامراست بعلم وادب که دربارهٔ آن هنگام تحقیق در وضع ادبی این عهدسخن خواهیم گفت، واینجافقط تذکار همین نکته کافیست که سلاطین تیموری بشیوهٔ امرا وپادشاهان گذشتهٔ ایران می‌خواستند تا بدربارهایشان مرکزیت علمی بدهند وبدین فخر مباهی باشند اما مثلشان دراین راه مثل کسی بود که باکیسهٔ تهی ببازار رود. آنان درمراکزی چون سمرقند وهرات وشیراز وتبریز که سلاطین وشاهزادگان بزرگ درآنها مستقر بوده‌اند، گروهی ازعلمان وادیبان زمان راگاه بجبر وگاه باختیار گردآوردند، تاعالم بزرگ که باشد وادیب سترگ کیست.

اگربدقت درآثار این دوره بنگریم وآنهارا ازحیث کمیت ودرکیفیت باآثاردوره‌های پیشین مقایسه کنیم، وشمارهٔ دانشمندان وادیبان وپایه ومایهٔ آنان را درکارعلم وادب بالنظایرآنان بسنجیم بصراحت معترف خواهیم شد که این دوره «دوره‌یی خالی وتهی است»، ودورهٔ انحطاط است، انحطاطی مخوف ومکب، توقف وتقهقری که مولود حملات مغول وتاتار وانقلابات ناشی ازآن وفتنهٔ سهمگین تیمورجغتایی بود وپیش بینی چنین وضعی هم ازقرن هفتم وهشتم هجری برای کسی که درتحقیق تاریخی بسلسلهٔ علل ومعالیل توجه می‌داشت آشکارا می‌توانست بود.

۱- برای اطلاع ازاین آزمایش وعلمایی که درآن حاضر بودند رجوع کنیدبه مطلع‌السعدین ج ۲، ص ۷۲۱ - ۷۲۴

غالب آثاری که در قرن نهم و آغاز قرن دهم بوجود آمد، اگر دربارهٔ مسائل علمی باشد قانع کننده نیست، و اگر راجع بتاریخ و موضوعات متفرع از آن نوشته شده باشد باید با احتیاط مورد مطالعه قرار گیرد. با همهٔ این احوال هنوز علما و فضلاء این دوره و آثارشان از بسیاری جهات بر دوران بعد از خود برتری دارند زیرا دوران بعد همهٔ این نقائص را از جهت اندیشه و فکر داشت باضافهٔ تعصب کم نظیر!

با توجه بآنچه گذشت و با تأمل در سخن ابن خلدون که بندی از آن در سطور پیش نقل شد، این نکته باسانی دریافته می‌شود که غالب کتب مهم این دوره دربارهٔ علوم و آداب در سرزمینهای غربی ممالک اسلامی تألیف شده و این هم از نتایج مستقیم حملهٔ مغول و فتنهٔ تیمور و انقلابات و نابسامانیهای میان این دو واقعهٔ سهمگین است، بدین معنی که نزدیک بتمام دانشمندان و مردمان روشن بین ایرانی در گیرودار این حوادث از راه گریز یا مهاجرت به‌ممالک اطراف پناه بردند، و در همانجایها ماندند و بساط تدریس گستردند و بتربیت شاگردانی که بعدها جانشین انان شده‌اند توفیق یافتند، و پیداست که چون در این فصل قصد ما اکتفا بوضع علوم در قلمرو فرهنگ ایرانی است از ذکر نام دانشمندان و مؤلفانی که در نواحی دیگر از ممالک اسلامی ظهور کرده‌اند خودداری خواهیم کرد.

یک نکتهٔ دیگر هم مانده است که نا گفته نمی‌گذاریم، و آن اینکه درهمین دورهٔ تهی آتش فرومردهٔ اندیشهٔ ایرانی بگسترش خود در زیر خاکستر حوادث ادامه می‌داد منتهی وضع زمان آنرا بیشتر بتفکرات صوفیانه، که متأسفانه نحوهٔ مثبتی از اندیشه‌مندی نیست، می کشانید و بهمین سبب در میان بزرگان این طایفه بچند اثر متوسط باز میخوریم که تاحدی شایستهٔ عرضه داشت دربرابر آثار پیشینان میتواند بود و یا بعضی از علمای انگشت شمار را می یابیم که میراث داران گذشته و ناقلان اندیشه های پیشینیان بآیندگان بوده‌اند.

۱ـ علوم شرعی

علم القراءة و تفسیر و حدیث

در **قرائت قرآن** دانشمند بزرگی ازین دوران برنخاست مگر یک عالم غیر ایرانی که پیش ازین نام اورا آورده‌ایم[۱] واو ابوالخیر محمدبن محمد الجزری (۷۵۱-۸۳۳هـ.) است که تیمور اورا در یورش خود بجزیره وشام سال ۸۰۵ چون دیگر غنایم از آن سرزمین بسمرقند برد و از آن پس تا پایان حیاتش در بلاد ماوراءالنهر وخراسان وفارس سرگردان بود واواخر عمرش را درشیراز گذراند ودرآن شهر دارالقرآنی تأسیس کرد وچون بمرد فرزندانش بلاد آسیای صغیر ومصر را که درآن روزگار رونقی بیشتر داشت برای اقامت برگزیدند واگرچه از علم پدر بهره‌ها داشتند ولی هیچیک جای اورا نگرفتند.

گمان می‌رود علت آنکه از ایرانیان کسی درآن دوران گرد «علم القراءة» نگشت وبادامهٔ تحقیق دراین راه همت نگماشت بسنده کردن آنان بود بآثار متقن گذشتگان واحساس نکردن حاجت بکار تازه‌یی دراین باب.

اما در **تفسیر قرآن** کار بیشتری در این عهد شده و تألیفاتی بتازی وبپارسی بوسیلهٔ عالمان سنی وشیعی وگاه ازسنخ تفاسیر صوفیه پدید آمده است ولی نه بارزش و اهمیت تفسیرهایی که پیش ازآن دوران بفارسی یابعربی داشته‌ایم. ازآن جمله است:

جامع البیان فی تفسیرالقرآن (یا: جوامع التبیان). این کتاب تألیف معین الدین محمدبن عبدالرحمن ایجی صفوی (۸۳۰-۸۹۲هـ) است که ازعلمای شافعی مذهب قرن نهم و ازایک (ایج) فارس بود. وی کتاب خود رابعربی تألیف کرده واساس کارش رابر اختصار گفتار مفسران پیشین قرار داده بود تا مختصری دراین فن تهیه کند. معین الدین صفوی خود درمقدمهٔ تفسیرخویش مهمترین تفسیرهایی را که مأخذ کارش بوده‌است ذکر می‌کند[۲].

تفسیری بفارسی بنام «جلاء الاذهان» ازقرن نهم بازمانده است. مؤلف آن ابوالمحاسن

۱ـ همین کتاب، ج ۲ ص ۲۱۷

۲ـ رجوع شود به کشف الظنون، چاپ استانبول، بند ۶۱۰ — ۱۱۶۹۲۰۵۴؛ ولیز به فهرست کتب خطی فارسی وعربی مدرسهٔ عالی سپسالار، تالیف ابن یوسف شیرازی، ج ۱، ص ۹۹.

حسین بن حسن جرجانی است که از شیعیان آن عهد بوده وبهمین سبب سعی کرده است تا تفسیر خود را موافق اخبار اهل بیت بنویسد. جلاء الاذهان مقدمه یی در هفت فصل دربارهٔ مقدمات تفسیر وبیان اطلاعاتی دربارهٔ قرآن ومعانی آن دارد[1]. این تفسیر به «تفسیر گازر» نیز مشهوراست.

بر «انوارالتنزیل واسرار التأویل» قاضی بیضاوی، علاوه بر حواشی وشروحی که نوشته‌اند و پیش ازین نام برده‌ایم[2]، حاشیهٔ دیگری بعربی ازهمین عهد داریم منسوب به شیخ عنایت‌الله بخاری[3] که مقصود از تألیف آن حل بعضی ازمشکلات تفسیر بیضاوی است.

بر کتاب کشاف زمخشری هم میرسید شریف جرجانی (م ۸۱۶)[4] حاشیه یی در آغاز این عهد نوشته و این حاشیه موقوفست برشرح قسمتی از ابتدای کتاب مشهور جارالله. سید رساله یی هم دارد در تفسیر وتوضیح لغات ومفردات قرآن بفارسی ساده که بترتیب سوره‌های قرآن از سورهٔ فاتحه تا سورهٔ ناس مرتب گردیده است ونام آن «ترجمان القرآن» است. ترتیب سوره‌ها دربعضی ازنسخ این کتاب عکس آنست که نوشته‌ایم یعنی از سورهٔ ناس تا بسورهٔ بقره[5]. گویا سید با توجهی که بجنبهٔ درسی کتب خویش داشت این کتاب را نیز برای مبتدیان ومتعلمان تألیف کرده باشد.

درپایان این عهد مؤلف پرکار پارسی نویس، ملاحسین واعظ کاشفی (م. ۹۱۰ ه) چند تألیف در تفسیر قرآن کریم دارد: نخست «جواهر التفسیر لتحفة الامیر» است که بنام امیرعلیشیر نوایی تألیف شده ومجلد اول آن بسال ۸۹۰ بپایان رسیده وجلد دوم آن ناتمام مانده است. اهمیت این تفسیر فارسی مخصوصاً در اینست که در مقدمهٔ آن که به چهار «اصل»

۱- فهرست کتب خطی مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۱ ص ۱۰۱ — ۱۰۰؛ وفهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۱ ص ۸۵ — ۸۷

۲- رجوع کنید بهمین کتاب، ج۳ ص ۲۱۸

۳- فهرست مدرسهٔ سپهسالار، ج ۱ ص ۱۱۲ — ۱۱٤

٤- دربارهٔ او رجوع شود بهمین کتاب، ج ۲ ص ۲۹۱ — ۲۹۲

٥- کشف الظنون، استانبول، بند ۱٤٤۸ و۱٤٥؛ فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۳۱ — ۳۵

منقسم می گردد ، توضیحات ممتعی در بارهٔ شناخت قرآن وفضائل آن نوشته‌شده[1] . کتاب دیگر ملاحسین درتفسیر که‌آن نیزبفارسی است«مواهب علیه» یا «تفسیرحسینی» است که کاشفی آنرا بعدازاتمام جلداول جواهرالتفسیر بروجه اختصار، تألیف نموده وبسال ۸۹۹ ازتألیف آن‌فراغت یافته‌است. مواهب‌علیه درتهران بطبع رسید[2] . همین مؤلف تفسیری برسورهٔ یوسف‌دارد بنام «جامع الستین» . علت این تسمیه آنست که آیات سورهٔ مذکور را درشصت فصل تفسیر نموده است . علاوه بر این جامع الستین بسبب استشهادات مؤلف بقصص وحکایات‌واشعار فارسی مختلف‌جنبهٔ ادبی نیزدارد[3]

دیگراز کتب تفاسیراین‌دوران تفسیری‌است ازسیدعلاء‌الدین علی‌سمرقندی‌متوفی درحدود سال ۸۶۰ هجری درلارنده . علاء‌الدین این‌تفسیر راباانتخاب از کتب تفاسیر تهیه‌نموده واضافاتی برآن‌منتخبات الحاق نموده وکتاب‌خود رابحرالعلوم نامیده‌است[4] .

دیگرتفسیر محمدیه‌ازشیخ علاء‌الدین علی‌بن‌محمدشا هردوی‌بسطامی(م ۸۷۵ ه) معروف‌به «مصنفک»است‌درچند مجلد بفارسی که بنام سلطان‌محمدخان‌فاتح عثمانی‌بسال ۸۶۳ درشهر ادرنه تألیف‌شده واختیار زبان فارسی هم‌بامر آن سلطان بوده‌است . مصنفک تفسیر دیگری داردبنام «ملتقی‌البحرین» که مخصوصاً ازلحاظ اهمیت‌خود بسبب قواعد نحوی که درآن‌ذکر شده‌مشهوربود[5] .

ازجملهٔ تفاسیرعرفانی این‌زمان «تفسیرخواجه‌محمدپارسا» (شیخ محمدبن‌محمود بخاری) ازمشاهیر مشایخ نقشبندی‌است که بسال ۸۲۲ درسفرحج درگذشت . این کتاب درتفسیر بعضی‌ازسوره‌های قرآن‌بروش متداول‌عارفان فراهم‌آمده‌است .

دیگراز تفاسیرمعروف این‌عهد تفسیرسورهٔ فاتحه‌است ازعلامه‌مجدالدین‌محمدبن

۱ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج ۱، ص ۱۱۱ — ۱۱۲

۲ـ مواهب علیه بتصحیح آقای جلالی نائینی، تهران، ۱۳۱۷ هجری شمسی.

۳ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج ۱ ص ۱۰۰

۴ـ کشف‌الظنون، بند ۲۲۵ .

۵ـ کشف‌الظنون، استانبول، بند ۸۵۴

یعقوب فیروزآبادی (م ۸۱۷) که خود آنرا «الایاب فی تفسیر فاتحة الکتاب» نامیده است[1] و ما پیش از این بدان اشاره نموده ایم[2].

از تفاسیر فلسفی این عهد می توان آثار علامه جلال الدین محمد بن اسعد الصدیقی الدوانی (م ۹۰۸ ه)[3] رانام برد. وی سوره های کافرون، اخلاص، معوذتین راتفسیر کرده است ومجموع آنها را «تفسیر القلاقل» می نامند. این تفسیرها همچنانکه گفته شد جنبهٔ بحثهای فلسفی دار و روش کار در آنها همانست که پیش از این از آثار ابوعلی سینا ببعد دیده ایم. مؤلف در آنها خلاف مفسران دیگر چندان توجهی به ذکر موارد لغوی یا لفظی ندارد[4]. تفسیر معروف دیگر دوانی «التهلیلیه» نام دارد که بفارسی ساده درتوجیه «لااله الاالله» نگارش یافته ومؤلف بحث خودرا دردو «مقام» انجام داده است، مقام اول بعلوم ظاهریه ومقام دوم به علوم باطنیه اختصاص دارد[5].

کتب **حدیث** در این دوره بندرت ازجانب مؤلفان ایرانی وخاصه پارسی نویسان تألیف شده است. با این حال مناسب است که در اینجا یادی از اربعین جامی کنیم. وی بسال ۸۸۶ ه «چهل کلمه» ازسخنان پیغامبررا برای سهولت فهم وحفظ آنها بنظم فارسی ترجمه کرده ودر پایان کتاب آنرا «اربعین» نامیده و گفته است:

اربعین هـای سالکان جامی هست بهر وصول صدر قبول
نبود ازفضل حق عجیب وغریب که بدین اربعین رسی بوصول.

از جملهٔ کتب معروف حدیث در این عهد «الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة» است از حسین بن علی کاشفی (م ۹۱۰ ه). کاشفی در این رساله چهل حدیث نبوی راآورده وآنها را بهشت دسته یا «اصل» تقسیم نموده است: ۱) در توحید وایمان واسلام ونعت وذکر

۱- کشف الظنون بند ۱۵۵

۲- همین کتاب ج۳، ص ۲۲۰

۳. وفات او را در سال ۹۰۷ نیز نوشته اند(کشف الظنون، چندبار).

۴- دربارهٔ این تفسیرها رجوع کنید به: کشف الظنون ستونهای: ۴۵۰ و ۴۵۷ و نیز به فهرست دانشگاه تهران، ج ۱ ص ۴۷.

۵- فهرست دانشگاه تهران ج۱ ص ۷۴

اولیا ۲) درعبارات وآنچه متعلق بدانست ۳) درفضائل قرآن و دعوات واذکار ٤) درمکارم اخلاق و فضائل انسانی ٥) در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق ٦) در آداب اهل سلطنت وامارت ۷) درآنچه تعلق بازمنه وامکنه والبسه واطعمه واشربه دارد ۸) دراحادیث متفرقه؛ ودر پایان کتاب خودرا بمرقع درویشان مانند کرده است که «هرپاره یی ازجایی اندوخته و برشتهٔ مناسب بر یکدیگردوخته» شده باشد[1].

علم کلام

چون ازتفسیرهای فارسی مذکوربگذریم، درباره دیگرعلوم شرعی خاصه حدیث وفقه وفروع آنها حرکت ونهضت قابل توجهی در جانب ایران ملاحظه نمی کنیم بلکه کارهای اصلی این دوران را درابواب مذکور علمای آسیای صغیروشام ومصر وامثال آن نواحی انجام داده اند. اماعلم کلام، خواه کلام شیعه وخواه کلام فرقه های دیگردور ازتوجه وعلاقهٔ اهل آن زمان نبود، با این تبصره که هر کارکه در این دوران در زمینهٔ علم مذکور شده ازقبیل حاشیه و شرح یا تألیفاتیست که نسبت بآثار متقدمان دردرجهٔ چندم ازاهمیت واعتبار قرار می گیرد.

ازجملهٔ عالمان معروف شیعه که آثارش محل اعتناء و استفادهٔ دانشمندان شیعی ایرانی دراین عهدودورانهای بعدازآن بودعلی بن محمدبن یونس العاملی (م ۸۷۷ ﻫ) است. وی تألیفات متعدد درحدیث وفقه وکلام داشت. ازجملهٔ آنهاست کتاب «الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم» که مؤلف آنرا بقصد اثبات امامت ائمهٔ اثنی عشرنوشته وپیش ازمبحث امامت سایرمباحث علم کلام را درآن مطرح نموده ومورد تحقیق قرار داده است[2]

ازعالمان بزرگ دیگر این زمان باید نخست علامه میرسید شریف جرجانی رایاد کرد که ازمشاهیر دانشمندان قرن هشتم است وتا چندسال ازآغاز قرن نهم یعنی (سال ۸۱٦ ﻫ) زنده واز جملهٔ غنائمی بود که تیموربسمرقند کشانید. ذکراوبتکرار درمجلدسوم ازهمین کتاب آمده و در اینجا بر کتابهای سابقش در شعب مختلف علوم دو کتاب را می افزاییم: یکی رساله یی درفلسفه و کلام که میرسیدشریف آنرا درپاسخ پرسشهای اسکندربن عمرشیخ بن

۱- فهرست دانشگاه تهران، ج ٥ ص ۱۳۲۸ — ۱۳۳۲

۲- فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۱ ص ۲۷۰

تیمور نوشته و بسال ۸۱۰ از اصفهان برای او فرستاده است. این رساله بفارسی و در ده فصل است و در این فصول از حکمت آفرینش ونخستین آفریده و موضوع ترکیب جان و تن ومعاد وفرشته واهریمن وحساب وعقاب ومسألهٔ معراج وبرخی مطالب دیگر از کلام سخن رفته است[۱]. میر قصیدهٔ عینیهٔ ابن سینا را در کیفیت پیوند جان و تن مانند عده‌یی دیگر از حکما شرح کرده است. دربارهٔ دو اثر دیگرش یعنی شرح مواقف ایجی وحاشیهٔ تجریدالکلام خواجه نصیر پیش از این در مجلد سوم سخن گفته ایم.

از عالمان بزرگ علم کلام که در علوم دیگر شرعی وحکمت و تصوف نیز دست داشت ابن ابی جمهور شمس الدین محمد احسائی است که در قرن نهم و چندسالی از آغاز قرن دهم هجری بیشتر در گرگان وخراسان می‌زیست. از آثار معروفش درر اللئالی العمادیه فی احادیث الفقهیه است که بسال ۸۹۹ در استراباد تألیف نمود. دیگر زادالمسافرین اوست که در خراسان از تألیف آن فارغ شد وسپس بسال ۸۷۸ شرحی بنام کشف البراهین برآن نوشت. دیگر المجلی فی مرآت المنجی در کلام وحکمت است ودیگر مناظراتی است که با بعضی از فضلای عهد خود درمشهد داشت[۲].

در اینجا ذکری از ترجمهٔ کتاب الملل والنحل شهرستانی که در این عهد انجام یافته بی‌فایده نیست. کتاب مذکور را افضل الدین صدرترکهٔ اصفهانی بپارسی درآورده ونام این ترجمه را «تنقیح الادلة والعلل» نامیده است.

برعقائد عضدیه (از عضدالدین ایجی)[۳] درقرن نهم عده‌یی از علمای کلام شروحی نوشته اند که از آن جمله است شرح علامه میرسید شریف جرجانی (م ۸۱۶) وحاشیهٔ علاءالدین علی طوسی (م ۸۸۷) بر آن، و حاشیهٔ دیگری که محمد بن فرامرز معروف به ملاخسرو (م ۸۶۲ ه) واحمد بن موسی معروف به خیالی متوفی بعد از سال ۸۶۲ برآن نوشته اند. ملاجلال

۱- فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ج ۳ ص ۲۶۶

۲- ایضاً ص ۶۲۵ — ۶۲۷

۳- همین کتاب، ج ۳ ص ۲۲۹. متأسفانه در صفحهٔ مذکور از جلد سوم بین سطرهای ششم وهفتم مقداری مطلب مربوط به قاضی عضدالدین ایجی و کتابش «العقائد» ساقط شده است.

دوانی (م۹۰۸) نیز درسال ۹۰۵ شرحی برآن ترتیب داد و گویند که این آخرین تألیف دوانی بود. براین شرح حواشی متعدد نوشته اند واز آنجمله است حاشیهٔ احمدبن محمد تفتازانی (م ۹۰۶) نوادهٔ علامه تفتازانی بزرگ[1].

بر کتاب عقائدنسفی هم که از کتب معروف کلامی درقرن ششم است[2] شارحان قرن نهم برسیرهٔ قرون مقدم بنوشتن شروح وحواشی سرگرم بودند. ازجملهٔ شروح معروف این کتاب چنانکه درمجلدسوم دیدیم شرح تفتازانی بود. براین شرح شروح وحواشی متعدد نوشته شد ازآنجمله است حاشیهٔ خیالی (احمدبن موسی متوفی بعدازسال ۸۶۲ ه)، وحاشیهٔ علاءالدین علی بن محمد معروف به مصنفک (م ۸۷۱) برشرح مذکور، وحاشیهٔ ملازادهٔ هروی (احمدبن عثمان، م ۹۰۰ ه) وغیره وغیره[3].

بر کتاب مواقف عضدی[4] هم درقرن نهم شرحها وحاشیه هایی چند نوشته شده است که بیشتر آنها علی الرسم در خارج از ایران خاصه دربلاد روم تألیف یافت. درآغاز عهد تیموری چنانکه قبلا دیده ایم میرسیدشریف جرجانی شرح معروف خودرا براین کتاب نوشت وبعدازآن عده یی دیگر برآن شرح شروح وحواشی نگاشته اندمثل حاشیهٔ فناری (حسن بن محمد م۸۸۶ ه) وحاشیهٔ خواجه زاده (م۸۹۳ ه) که بامرسلطان بایزیدخان نوشته، وحاشیهٔ مولی سیدی علی العجمی (م ۸۶۰) وحاشیهٔ مولی فتح الله شروانی (م ۸۹۱) برقسمت الهیات آن کتاب وبرحاشیهٔ قاضی شمس الدین بساطی (م ۸۴۲) وغیره[5].

کتاب تجریدالکلام خواجه نصیرطوسی هم چنانکه بجای خود ذکرشده[6] دراین دوره ازجملهٔ موضوعات مهم کار برای شارحان وحاشیه نویسان بوده است وما بقسمتی ازآنها در جای خود اشاره کرده ایم وعلاوه برآنها دراینجا حواشی جلال الدین دوانی را برشرح جدید (یعنی شرح علاءالدین قوشجی متوفی بسال ۸۷۹ بر کتاب مذکور) وردمیرصدرالدین محمد

۱- کشف الظنون، ستون ۱۱۴۴
۲- همین کتاب، ج۲ص۲۲۹
۳- کشف الظنون، ستونهای ۱۱۴۵ — ۱۱۴۹
۴- همین کتاب، ج۲ ص۲۲۹
۵- کشف الظنون، ستونهای ۱۸۹۱ — ۱۸۹۴
۶- همین کتاب ج ۳ ص ۲۳۰

شیرازی را براو وجواب اعتراضات صدرالدین بوسیلهٔ جلال‌الدین دوانی (که‌معروفست به حاشیهٔ جدید) واعتراضات مجدد میرصدرالدین شیرازی رانام می‌بریم و گرمی کار محققان را دربارهٔ این کتاب ازهمین مناقشات دواستاد محقق‌قیاس می‌توان کرد.

۲ـ علوم عقلی

وضع عمومی علوم عقلی

همچنانکه پیش ازاین بتفصیل گفته‌ام، دراین دوره‌وقت مؤلفان علوم عقلی بیشتر به «شرح» و نوشتن «حاشیه» یافراهم آوردن تلخیصها و امثال این اموری گذشت و کار بزرگی در زمینهٔ دانشها انجام نمی‌شد. ازمیان علمایی که بدین کارهامی‌پرداختند بعضی جامع علوم معقول و منقول بوده‌ودرابواب گوناگون کارهی کرده‌اند. ازبزرگترین این رجال در آغاز عهد تیموری میرسید شریف جرجانی ودراواخر آن‌دوره جلال‌الدین محمددوانی هستندودرفاصلهٔ زمانی میان این دو بنام عدهٔ قابل توجهی ازعلما بازمی‌خوریم که بیشتردر بلادروم وعده‌یی دیگر دردستگاههای ترکمانان‌آذربایجان و گروهی درسمرقندوهرات وشیراز پراگنده‌بودندولی سنخ کارهمگی یکسان‌بود. اگردرمنطق ومباحث مختلف‌آن کارهی کردند، کارشان‌شرح وگزارش بودواگردررشته های حکمت رنج می‌بردند درمباحث مختلف ازفلسفهٔ مشاء واشراق و یا حکمت پیوند یافته ازآن‌رو، ومباحثاتی درعرفان که پیشینیان بمیان‌آورده بودند، سرگرم نگارش رسالات‌بوده‌ودراین باب هم همان‌سیرت‌عمومی‌را درشرح وتلخیص وتحشیه دنبال می‌نموده‌اند. درسایر علوم وضع بهتر ازین نبود و کسانی مانندغیاث‌الدین جمشید کاشانی که درمسائل ریاضی بعضی ابتکارات تازه رسیده بود، دراین عهد چنان نادرند که حتی پیش گرفتن بحثی دربارهٔ آنان نیز زائد بنظر می‌آید.

منظور اصلی درتنظیم این‌شرحها وحاشیه ها وخلاصه ها هم درحقیقت‌دنبال کردن روشی‌بود که‌ازقرن هفتم‌وهشتم درتهیهٔ کتب درسی پیش گرفته بودند، وچون اطلاع از زبان‌وادب عربی‌دراین دوران‌بشدت روبکاهش رفته‌بود، ازجملهٔ مساعی علمایکی آن‌بود که این کتابهای علمی را، اعم‌ازآنکه درسی باشند یاغیر درسی، بزبان‌فارسی بنویسند،

وازعجایب امور آنکه حتی دربلاد روم هم این سیل بفارسی‌نویسی وجود داشت چنانکه در بارهٔ تفسیر مصنفک بدان باز خورده‌ایم، وبرهمان منوال بسیاری دیگر از کتب در ابواب مختلف علوم، که در دیار روم وبدستور سلاطین آن‌سامان نوشته می‌شد، بفارسی بود. درستست که علت اساسی این کار عدم تمایل اهل زمان بزبان عربی بوده است ولی بعید نیست که ناتوانی مؤلفان در تألیف بدان زبان هم یکی از علتهای توجه آنان بپارسی‌نویسی بوده باشد.

ازنکات قابل ذکر در وضع عمومی علوم عقلی در این دوره یکی آنست که می‌بینیم ازشدت مخالفتی که متشرعین نسبت بآنها ابراز می‌کرده‌اند کاسته شده و از طعن ولعن ونسبت دادن الحاد وزندقه بعالمان علوم عقلی کمتر سخن بمیان آمده است. شاید علت بزرگ این سکوت آن باشد که تا این دوره علوم عقلی خاصه حکمت وشعب آن کاملا باستخدام شریعت درآمده بود ودیگر حاجتی باظهار عناد نسبت بآنها احساس نمی‌شد وآنها که دم از حکمت می‌زدند دینداران صاحب اعتقادی بودند که در آثار خود پیشتازانه‌تر از عالمان دین درتمسک باعتقادات دینی واثبات آنها رفتار می‌کردند، واظهار مخالفت وعناد نسبت بحکمت واستدلال فلسفی بیشتر سهم متصوفه یامتشبهان بدانان شده بود. حروفیه بنابر شیوهٔ خاص ظهوری واشراقی خود، وصوفیه با پیروی ازراه ورسم معهود خویش سخنانی دررد فلاسفه، خاصه مقالات آنان درحکمت الهی، داشتند ودراینجا برای در دست داشتن شواهدی بهتر آنست که بدوتن ازپیشروان طریقت که هر دو نفوذ معنوی بسیار در معاصران خود داشته‌اند، وبسخنانی که گفته‌اند اشاره کنیم:

ازین دویکی شاه‌قاسم انوارست که دربیت ذیل ازنظریهٔ سنائی که درترجیح ذوق ایمانی برمقالات حکمای یونانی اظهار کرده بود[۱]، دفاع کرده وچنین گفته است

حکمت یونانیان حصار نگردد　　از ضرر تندباد قهر خدایی
حکمت امجد شنوزملت احمد　　پیر کهن دیر دهر خواجه‌سنایی[۲]

اما حملات شدیدرا برحکمت وحکما شاعر ودانشمند بزرگ این عهد نورالدین عبدالرحمن

۱- همین کتاب، ج ۲، ص ۲۸۹ — ۲۹۰

۲- دیوان شاه قاسم انوار، تهران ۱۳۲۷، ص ۳۴۱

جامی انجام داده و چند بار عقیدهٔ خود را در این باره بیان کرده است. جامی در بد گویی از فلسفه مضمونی را تکرار نموده است که در قرن ششم رایج بوده یعنی مشوب دانستن فلسفه به «سفه»[۱]؛ و در همان حال فلسفیان را مردمی «دین برانداز» شمرده و بخوانندهٔ خود توصیه کرده است که در طلب حقیقت شرع محمدی را رها نکند و شیفتهٔ مقالات یونانیان نشود. وی گوید:

فلسفه چون اکثرش آمد سفه پس کل آن
هم سفه باشد که دارد حکم کل آنچ اکثرست

فلسفی از گنج حکمت چون بفلسی ره نیافت
می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست

حکم حال منطقی خواهی، زحال فلسفی
کن قیاس از آنکه اصغر مندرج در اکبرست

حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوا
حکمت ایمانیان فرمودهٔ پیغمبرست

نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا
از علی جو بو، که بوی بوعلی مستقذر است

دست بگسل از شفای او که دستور شفاست
پای یکسو نه زقانونش که قانون شرست

صاحب علم لدنی راچه حاجت خط ولفظ
صفحهٔ دل مصحف است آنرا که قرآن از برست

**

چون فلسفیان دین برانداز — از فلسفه کار دین مکن ساز
پیش تو ورسوز آسمانی — افسون زمینیان چه خوانی
یثرب اینجا، مشو چو دونان — اکسیر طلب زخاک یونان

۱- همین کتاب ج ۲ ص ۲۹۲

گرحرف‌شناس دین زبون نیست | ازسورمدینه دین برون‌نیست . . .
ره نیست‌جزآنکه مصطفی‌رفت | تا مقصد قدس راست پا رفت
می کن برهش نگاه و می‌رو | می‌بین پی او براه و می‌رو
زآن ره که زپای اونشان‌نیست | بر گرد که جزهلاک جان‌نیست

این دوپیشوای‌صوفیان درحقیقت‌عقیده‌ونظرهم طریقتان‌خود رانیزدرابیات‌مذکور بیان‌داشته‌اند زیراصوفیان دریافت وشناخت‌حقیقت‌را ازراه استدلال‌میسر نمی‌شمارندبلکه درنظر آنان‌پاک کردن آینهٔ‌دل ومرآت‌ضمیر ازراه‌طهارت‌و مجاهدت‌وریاضت وعشق‌میسر است‌وچون زنگارهوا جس‌ازآینهٔ باطن‌پاک شدوپردهٔعلائق ازآن‌بکناری رفت‌جلوهٔ‌جمال حق‌آسان‌می‌شود . ودرراه طولانی‌سلوک که بچنین‌مرحله یی‌ازوصول خواهدرسید پیروی ازاحکام‌شرع امری‌اجتناب ناپذیراست .حکایتی که جامی‌درقیاس‌میان اصحاب‌استدلال واهل حال‌ورجحان دومین‌براولین آورده‌معنی‌مقصود ماراداراین راه‌خوب روشن‌می کند:

فاضلی وادی برهان پیمای | دربیابان جدل جان فرسای
عمر در بحث وجدل‌طی کرده | پای یکران امل پی کرده
نه دلش را زطریقت نوری | نه سرش راز حقیقت شوری
صوفیی دید زآلایش پاک | زده درچهرهٔ‌آسایش‌خاک . . .
گفت کای‌روی‌توچون‌خوی‌درشت | کرده برصحبت دانایان‌پشت
باشناسایی خود ساخته‌ای | گوخدا رابچه بشناخته‌ای ؟
گفت ازآن فیض که هرلحظه زغیب | ریزدم بردل‌وجان پاک زعیب
فاضلش گفت‌بدین کشف‌نهان | چون‌شوی‌قائد کوران‌جهان ؟
گفت من غرق شنا ساوریم | نیست کاری بشنا ساگریم
هر که پی برپی من بشتابد | هر چه‌من یافتم اوهم‌یابد !

وچون چنانکه می‌دانیم طریقتهای‌صوفیه میان‌اهل سنت وشیعیان این عهد هر دو رواج و نفوذداشت،پس‌این فکرهم درمیان آنان‌شایع بودوحتی بایدبگوییم که متفلسفان‌روزگار نیزهمچنین کششی بجانب‌مبانی عرفان‌داشتند وازآن بدورنبودند

اما آن دسته که بتعلم و تعلیم حکمت می‌پرداختند، بهر شیوه و روشی که تمایل می‌داشتند، همان طریقهٔ علمی را در این راه تعقیب می‌کردند که در سایر علوم این عهد وجود داشت، یعنی کار اصلی و اساسیشان تلخیص وشرح وایضاح آثار گذشتگان بود واحیاناً خود رسالات و کتبی هم می‌نوشتند. پیداست که در رأس تمام آثار مورد مطالعه کتاب الاشارات و التنبیهات ابوعلی سینا وشرح آن بوسیلهٔ امام فخررازی وخواجه نصیرالدین طوسی قرار داشت که در زمرهٔ کتب اساسی درتدریس حکمت بود ومحاکمهٔ بین دو شارح مذکور ونوشتن حواشی برشروح وتلخیص وحتی نظم کردن کتاب پورسینا درتمام قرن نهم وقرن دهم از جملهٔ کارهای اساسی علمای زمان بوده‌است[۱] با این تبصره که اصولا تمام مطالب حکمی در این دوران بامسائل دینی وعرفانی خلط وآمیزش شدید یافته بود وشارحان وحاشیه نویسان کتب فلسفی این عهد روزبروزبرشدت این امتزاج می‌افزودند، واز پیشروان این عمل درقرن نهم بزرگانی مانند علامه شمس الدین الفناری وقاضی زادهٔ رومی وعلامه خواجه زاده وعلامه علی قوشجی و علامه جلال الدین دوانی هستند و خوانندهٔ آگاه بخوبی می‌داند که این کوشش علمای قرن نهم بنوبهٔ خوددنباله وذیل مساعی ومجاهداتیست که ازابتدای آشنایی مسلمانان باحکمت یونانی واسکندرانی آغاز یافته و روزبروزبرشدت آن افزوده شده بود، والبته این امری بسیار طبیعی و اجتناب ناپذیر در جامعهٔ بزرگی است که همهٔ تشکیلات رسمی ومبانی زندگی روزانهٔ آن بر«شریعت» گذارده شود.

نظیر کاری که درقرن نهم واوایل قرن دهم با اشارات پورسینا می‌کردند باسایر کتب معروف حکمت نیزمی‌شد، مثلا برشرح معروف علامه قطب الدین شیرازی برحکمة الاشراق سهروردی درقرن نهم حاشیه یی بفارسی بدست مولانا عبدالکریم متوفی بسال ۹۰۰ نوشته شد[۲]؛ وبرحکمة العین نجم الدین دبیران الکاتبی[۳] علامه میرسیدشریف جرجانی درآغاز عهد تیموری حاشیه یی نوشت وحاشیهٔ دیگری بدست کمال الدین مسعود شیرازی (م ۹۰۵ ه)

۱- در این باب رجوع کنید به کشف الظنون، ستونهای ۹۴ — ۹۶

۲- کشف الظنون، ستون ۶۸۵

۳- همین کتاب، ج ۳ ص ۲۵۵

ترتیب یافت. ازجملهٔ کتب مهم درسی که ازمیان این شروح مختلف بیرون آمدوتا زمان مادر تعلیم حکمت معمول است شرح هدایهٔ قاضی میرحسین بن معین الدین میبدی (م. ۹۱۰ ه) است. کتاب هدایه را اثیرالدین ابهری شاگرد امام فخررازی درسه مبحث منطق وطبیعی والهی نوشت[۱] ومیبدی شرح معروف خود رابرآن ترتیب داد وشرح دیگری هم بوسیلهٔ صدرالدین محمدشیرازی برآن ترتیب یافته است[۲].

بزرگترین ونامبردارترین حکیم در پایان عهد تیموری جلال‌الدین محمدبن اسعد صدیقی دوانی ازمردم قریهٔ «دوان» از اعمال کازرونست. ولادتش بسال ۸۳۰ درقریهٔ مذکوراتفاق افتاد وتحصیلاتش درشیرازسپری شد ومجلس درس اونیزدر همان شهرمستقر بودومدتی دردوران تسلط پادشاهان آق‌قویونلوبرایران منصب قاضی القضاتی فارس برعهدهٔ وی بودودرهمان حال ازتعلیم غافل نبود وشاگردان معتبری مانند کمال الدین حسین میبدی یزدی شارح هدایهٔ ابهری وجمال الدین محمود وسعدالدین اسعد پسرملاجلال، که هردو ازهمدرسان معروف حکمت درشیرازبوده‌اند، زیردست او تربیت یافتند. پایان عمر استاددر زادگاهش دوان سپری شدو اوبسال ۹۰۸ درآنجادرگذشت وقبرش همانجا باقیست.

ازدوانی درحکمت و کلام وعرفان آثار متعدد بازمانده‌است. ازآنجمله است اثبات الواجب که بنام سلطان محمدفاتح درسال ۸۸۶ نوشت وبه صفت «قدیم» موصوفست، و کتاب دیگری بهمین نام دارد معروف به اثبات الواجب جدید. براین هردو کتاب چند حاشیه وشرح نوشته شده‌است. دیگراز اینگونه آثار ملاجلال است سه حاشیه برشرح تجرید قوشجی وشرحی برعقاید عضدالدین ایجی ورساله یی درعلم النفس ورسالاتی بنام افعال العبا: ، افعال الله تعالی، التصوف والعرفان، تنویر المطالع قدیم وتنویر المطالع جدید که هر دوحاشیه برشرح مطالع قطب الدین رازی است ازمیرصدرالدین دشتکی، التوحید، الجبروالاختیار، شرح هیاکل‌النور شهاب الدین سهروردی. وی علاوه براینها در منطق وتفسیروسائل ریاضی واخلاق

۱- همین کتاب، ج ۲، ص ۲۵۵

۲- فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳ ص ۲۸۴؛ ونیز نگاه کنید به کشف الظنون، ستونهای ۲۰۲۸ – ۲۰۲۹

نیز آثاری بپارسی وبتازی دارد[1] .

منطق

در علم منطق هم علمای این عهد روزگار را بحاشیه نوشتن وشرح کردن آثار پیشینیان می گذراندند ودرمقدمهٔ کار همهٔ آنان آثار میرسیدشریف گرگانی دانشمندمشهورقراردارد که دراوایل این عهد بسال ۸۱۶ بدرود حیات گفت ونام ‌ورا درمجلدسوم ازهمین کتاب درشمار دانشمندان پایان قرن هشتم وآغاز قرن نهم دیده‌ایم . وی حاشیه یی بر دیباچهٔ شرح قطب الدین رازی (م ۷٦٦ هـ.) بر مطالع الانوار سراج الدین ارموی (م ٦۸۲ هـ.) دارد که موسی بن قاضی محمود رومی معروف به قاضی‌زاده که ازعلمای مشهور قرن نهم وازهمکاران الغ بیک در تألیف زیج اوست، حاشیه یی برآن نوشته است . برشرحی که قطب الدین رازی بنام لوامع الاسرار براین کتاب نوشته بود و پیش ازین درمجلدسوم آنرامعرفی کرده‌ایم ، حسن بن علی شافعی (م ۸۱٦ هـ) ومولانا داود و مولانا عبدالرحیم شروانی حاشیه هایی نوشته اند . بر حاشیهٔ مذکور ازمیرسیدشریف نیز حواشی جدیدی داریم مثل حاشیهٔ مولانا لطفی (مقتول بسال ۹۰۰ هـ) ؛ وسیف الدین احمد بن محمد نوادهٔ سعد تفتازانی (م ۸٤۲ هـ) وعلاء الدین علی طوسی (م ۸۸۷ هـ) هم شروحی برآن دارند که شرح علاء الدین طوسی بفارسی است وبامر سلطان محمدخان عثمانی تألیف شد[2] .

ملاجلال دوانی هم ضمن کارهای دیگرش دراین حاشیه نویسیها و گزارشگریها شرکت داشت وازآنجمله حاشیه یی دارد برقسمتی از کتاب تهذیب المنطق تألیف سعد الدین تفتازانی (م ۷۹۲ هـ.) که بعربی نوشته وآن یکبار درلکنهو ویاردیگر درتهران طبع شده است وبعدها درقرن دهم ویازدهم هجری براین حاشیه حواشی دیگری نوشته اند .

قاضی میرحسین بن معین الدین میبدی (م ۹۱۰ هـ) که ازعلمای معروف در منطق

۱- دربارهٔ او ازمیان مراجع مختلف رجوع شود به : حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ٦۰٤-٦۰۵ ؛ ریحانة الادب، ج ۲ ص ۲٦ — ۲۸ ؛ شرح زندگانی جلال الدین دوانی، علی دوانی، چاپ قم .

۲- دربارهٔ همهٔ شروح و حواشی مطالع الانوار، که متعدد ومختلف است، رجوع کنید به کشف الظنون ستونهای ۱۷۱۵ — ۱۷۱۷

وحکمت دراین عهدست، برآداب بحث شمس الدین محمدسمرقندی[1] شرحی بعربی نوشته استوبازقطب الدین گیلانی و کمال الدین مسعودشروانی رومی (هردواز علمای قرن نهم) برهمین کتاب شرحهایی نوشته اند، وعلاوه براینها چندین شرح دیگردربارهٔ همین کتاب موجودومتداولست.

از کتب متداول منطق در قرن نهم و تا زمان ما کتاب «کبری» است از علامه میرسیدشریف جرجانی مسبوق الذکر که عصام الدین ابراهیم بن محمداسفراینی از علمای اواخرقرن نهم واوایل قرن دهم (م ٩٤٣ ه) شرحی بفارسی برآن نوشته است.

بر کتاب ایساغوجی نجم الدین دبیران[2] شروحی بعربی داریم که ازآنجمله است شرح نورالدین علی بن ابراهیم شیرازی شاگرد میرسید شریف گرگانی که بسال ٨٦٢ درگذشته است، وشرح شیخ زکریا بن محمدانصاری (م ٩١٠ ه) ونظم آن بوسیلهٔ نورالدین علی بن محمد اشمونی (م ٩٠٠ ه)، وشرح معروف دیگری ازشمس الدین محمدبن حمزة فناری (م ٨٣٤) ازندمای سلطان بایزید که چندبار بطبع رسیده وازمتون متداول درسی بوده است وبراین شرح چند حاشیه نوشته اند مثل فوائد البرهانیه ازبرهان الدین بن کمال الدین وفرائد السنیه فی رحل الفوائدالفناریه ازابوبکربن عبدالوهاب حلبی وغیره[3].

بر کتاب شمسیهٔ نجم الدین دبیران (کاتبی) هم شروح متعددی نوشته شده وازآنجمله درآغازعهدتیموری میرسدشریف جرجانی (م ٨١٦) حاشیه یی برآن نگاشت وبراین حاشیه حواشی متعددی نوشتندمانند حاشیهٔ مولی قره داودوحاشیهٔ برهان الدین بن کمال الدین بن حمیدوحاشیهٔ سیدی علی العجمی (م ٨٦٠) وحاشیهٔ ابوالحسن دانشمند الابیوردی وحاشیهٔ مظفرالدین شیرازی وحاشیهٔ جلال الدین محمددوانی وحاشیهٔ قرجه احمد (م ٨٥٤). باز شرح دیگری ازشمسیه درین عهد داریم ازعلاءالدین علی بن محمد معروف به «مصنفک»

١- همین کتاب، ج ٢ ص ٢٤٦

٢- ایضاً همین کتاب، ج ٣، ص ٢٤٢

٣- دربارهٔ کلیهٔ حواشی و شروح ایساغوجی نجم الدین دبیران رجوع کنید به کشف الظنون، ستونهای ٢٠٦ — ٢٠٨

(م ۸۷۱ ه) بفارسی وشرح ناقص دیگری از جلال الدین محمدبن احمد محلی (م ۸۶۴ ه) وشرح دیگری از احمدبن عثمان ترکمان جوزجانی (م ۸۴۴ ه) وشرح دیگری از ابومحمد زین الدین عبدالرحمن بن ابی بکربن العینی (م ۸۹۱ ه)[۱].

چنانکه دیده اید درعلم منطق کار علمای قرن نهم چه در ایران وچه درخارج بشرح وتحشیه وشرح برحاشیه وحاشیه برشرح مجدد وامثال این امور گذشته است. تنها فایده یی که در این تکرارهای پی درپی وجود داشت پیدا کردن راههای جدید درحل مشکلات و شبهات ویا رسیدن ببعضی نکات تازه درابواب مختلف منطق بوده است که اگر کسی بتواند آنهارا باصبرو شکیبایی ازیکایک این تألیفات استخراج ومرتب و مبوّب کند بنتایج قابل ملاحظه یی خواهد رسید.

ریاضیات

مهمترین مرکزعلوم ریاضی در این دورسمرقند، مستقرمیرزا الغ بیک پسرمیرزا شاهرخ است. وی ازسال ۸۱۲ ه بحکومت ماوراء النهر تعیین شد وتاسال فوت پدرش شاهرخ (۸۵۰ ه) در این منصب باقی بود وازآن پس چنانکه می دانیم دوسال و هشت ماه سلطنتی مقرون بمخالفت برادرزاده اش میرزاعلاء الدوله پسر میرزابایسنقر وپسرش میرزاعبداللطیف داشت وعاقبت بدست پسر مقید وبفرمان او کشته شد (۸۵۳ ه). این پادشاهزادهٔ دانش دوست ودانشمند درمدت طولانی حکومت خود برماوراء النهروااقامت درشهرآباد سمرقند، فرصت کافی برای تعلم علوم ریاضی واستفاده ازمحضرچند دانشمند که در آن شهر گرد آمده بودند، برای ایجاد رصدخانه وتألیف زیج مشهور خود داشت. ازاین دانشمندان که ضمناً ازجملهٔ مشاهیر علمای قرن نهمند یکی صلاح الدین موسی مشهوربه قاضی زادهٔ رومی ودیگری علاء الدین علی بن محمد القوشجی ودیگر غیاث الدین جمشیدبن مسعود کاشی ودیگرمعین الدین کاشانی معلم عبدالعلی بن محمد بیرجندی وخواهرزادهٔ غیاث الدین جمشید، ودیگر جلال الدین اسطرلابی بوده اند. الغ بیک بیاری این دستیاران فاضل رصدخانهٔ سمرقند رادرسال ۸۲۳ ه تأسیس کرد ورصدستارگان در این مرصد تاسال ۸۴۱ ادامه داشت. در این میان غیاث الدین جمشید درگذشت ونوشته اند که

۱- دربارهٔ تمام شروح شمسیه رجوع کنید به کشف الظنون ستونهای ۱۰۶۲ — ۱۰۶۴

قاضی‌زاده نیزپیش ازاختتام‌زیج وفات یافت(؟) لیکن ملاقوشچی تاپایان کار باشاهزاده همکامی داشت تاآنکه زیج درسال ۸٤۱ باتمام رسید وبه «زیج سلطانی گورکانی» موسوم گشت وآنرا «زیج جدیدسلطانی» و«زیج الغ‌بیک» نیزمی‌نامند. بنابرشرحی که درمقدمهٔ این زیج آمده بانی آن «برزیج جدید ایلخانی که جناب حکمت‌مآب خواجه‌نصیرالدین طوسی استخراج نموده بود فواید ولطایف افزود ودرتقویم آفتاب وکواکب دیگرتفاوت صریح ظاهرساخت...». این زیج بسرعت اشتهار وانتشار یافت ومصدر احکام تدوین کنندگان تقویم، بعد ازتألیف آن، گردید وآخرین کار اساسی است که در ایران وبزبان‌فارسی دربارهٔ هیئت وتنجیم انجام پذیرفت. براین زیج هم برسم‌آن‌روزگار شرحهایی نوشته‌شدمثل‌شرح فارسی ملامحمودبن محمد مشتهربه «میرم» دررجب سال ۹٠٤ موسوم به‌دستورالعمل‌فی تصحیح الجدول، شرح ملاعلی‌قوشجی وتعریبی نیز ازآن ترتیب یافت بنام تذکرة الفهیم فی‌عمل التقویم[1].

ازمیان‌ریاضی دانانی که نامشان را ذکر کرده‌ایم **غیاث‌الدین جمشید** بن‌مسعود ابن‌محمود کاشانی دانشمند بسیار مشهوری در تاریخ علوم ریاضی است. زندگانی او در کاشان‌واصفهان‌وسرانجام درسمرقند گذشت‌ودراین شهراخیربهمکاری باالغ‌بیک‌درایجاد رصدخانهٔ اودربیرون‌شهر سمرقندپرداخت وقریب بهفت سال درآنجا سرگرم کاررصد بودو درهمانجادرگذشت. تاریخ وفات‌اورادرسالهای ۸۳۲ و ۸٤٠ هجری‌نگاشته‌اندواولی‌اصح بنظرمی‌آیدواین هم‌مسلم‌است که اوتاپایان کارتألیف زیج الغ‌بیکی زنده‌نبود. غیاث‌الدین تألیفات‌متعدد وبعضی‌اکتشافات دررسائل ریاضی ونجومی دارد. ازجملهٔ آثاراوست:

الابعادوالاجرام که نسخه‌یی‌ازآن‌درکتابخانهٔ مدرسهٔ‌فاضلیهٔ مشهدموجود است.

نزهةالحدائق فی کیفیة صنعةالآلةالمسماة بطبق المناطق. این آلت که «جام جمشید» هم‌نام داردازمخترعات غیاث‌الدین جمشیداست وبرای تقویم کواکب وتعیین عرضهاوابعادآنها اززمین ونیزتعیین احوال‌مختلف‌آنهامانندرجوع وخسوف‌وکسوف‌ونظایر

۱- رجوع کنید بفهرست‌نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، تألیف ادگاربلوشه، ج ۲، ص ۶۳ — ۶۵؛ و به کشف‌الظنون حاج‌خلیفه ستونهای ۹۶۶ — ۹۶۷

اینها فراهم آمده و کتاب نزهة الحدائق در بیان کیفیت ساختن و عمل با آنست. غیاث الدین بر این کتاب ذیلی دربارهٔ اختراع و کیفیت استعمال یک آلت نجومی دیگر بنام «لوح الاتصالات» نوشت موسوم به «الالحاقات العشرة». این هردو کتاب بطبع رسیده است.

مفتاح الحساب اثر معروف دیگری از غیاث الدین است که در آن باستنباط بسیاری از قواعد هندسی و حسابی وجبر نائل گردید. این کتاب که بچاپ رسیده در یک مقدمه وپنج مقاله برای میرزا الغ بیک نوشته شد وسپس غیاث الدین خود خلاصه یی از آن بسال ٨٢٤ ترتیب داد بنام تلخیص المفتاح وسپس شرحی برهمین تلخیص نوشته است بنام «تنویر المصباح فی شرح تلخیص المفتاح».

زیج خاقانی کتابیست در تکمیل زیج ایلخانی خواجه نصیرالدین طوسی و غیاث الدین آنرا بسال ٨١٦ برای میرزا شاهرخ تألیف نمود.

آثار دیگری مانند سلم السماء، محیطیه دربارهٔ نسبت قطر و محیط دایره، کمالیه وغیره نیز از غیاث الدین باقی مانده است وبهرحال او از جملهٔ ریاضی دانان مبتکر و بزرگ ایرانست که در فن خود تالی خواجه نصیر طوسی شمرده میشود [1].

همکار معروف غیاث الدین جمشید در ایجاد رصد مراغه دانشمند بزرگ موسی ابن قاضی ملامحمود رومی معروف به **قاضی زادهٔ رومی** از ریاضی دانان بزرگ قرن نهم هجری است. پدرش ملامحمود قاضی شهر بروسهٔ روم بود وبهمین سبب است که پسرش به «قاضی زاده» شهرت یافت. وی نخستین تحصیلات خود را در بلاد روم انجام داد وسپس بخراسان وماوراء النهر هجرت کرد و در آن سامان از دانشمندان کسب اطلاع نمود وبمراتب عالیهٔ علوم خاصه در ریاضیات دست یافت. وی از نخستین استادان الغ بیک و در طرح رصد سمرقند راهنمای وی بود لیکن پیش از اتمام کار رصد درگذشت واو هم مانند همکار فاضل خود غیاث الدین نتوانست تا پایان کار رصد و تدوین زیج باقی بماند. از آثار معروف او شرح اشکال التأسیس است. اشکال التأسیس کتابیست در هندسه تألیف شمس الدین محمد بن اشرف سمرقندی از

۱- دربارهٔ او رجوع شود به کشف الظنون موارد مختلف، از آنجمله ستونهای: ١٧٦ - ١٧٦ و ١٩٤١ و ١٩٤٢ - ١٩٤٢؛ وبه ریحانة الادب ج ٣ ص ١٦٥ - ١٦٦؛ و بفهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ج ٤ ص ٨٦٦ - ٨٦٨، وجز آنها.

علمای بزرگ قرن ششم هجری و آن حاوی سی و پنج شکل از کتاب اقلیدس است. قاضی زاده این کتاب را بسال ۸۱۵ ه در سمرقند شرح نمود وسپس شاگرد او ابوالفتح محمد بن سعید الحسینی تعلیقه یی بر آن نوشت ونیز مولانا فصیح الدین محمد در محرم سال ۸۷۹ حاشیه یی بخواهش امیرعلیشیر بر آن ترتیب داد.

دیگر از آثار قاضی زاده کتاب شرح ملخص است در هیئت. کتاب الملخص فی الهیئة از آثار معروف محمود بن محمد چغمینی خوارزمی (م ۷٤٥ ه) است[1] وبسبب اهمیتی که در تعلیم علم هیئت داشت شروحی بر آن هم از قرن هشتم نوشته شد که بجای خود مذکور داشته ایم. بعد از آن شروح مهمتر از همه همین شرح قاضی زاده است که استاد آنرا برای میرزا الغ بیک در سال ۸۱٤ یا ۸۱۵ تألیف نمود ومدتها از جملهٔ کتب سهم درسی در تنجیم بود وبهمین سبب چندبار در ایران وهند بطبع رسید. این شرح قاضی زاده را معمولا شرح چغمینی مینامند. بر این شرح قاضی زاده، شاگرد معروفش فتح الله بن ابوزید شروانی شرحی نگاشته است[2].

استاد نامبرداری که از میان این همکاران توفیق یافت همکاری خود را با الغ بیک تا تدوین وتألیف زیج الغ بیکی امتداد دهد، **علاءالدین علی بن محمد سمرقندی** معروف به «قوشچی» و«ملاعلی قوشچی» یا «فاضل قوشچی» شاگرد قاضی زادهٔ رومی است. علت اشتهار او به «قوشچی» آنست که او در بدایت حال بازدار الغ بیک وموظف بحفظ مرغان شکاری او بود ویا بقولی الغ بیک از کثرت علاقه یی که بدو داشت گاه در شکارگاه بازداری خود را بدو وا می گذاشت. بهرحال مسلم است که او از مقربان بلامنازع شاهزادهٔ تیموری بود وچون بسال خردتر از او بود غالباً بخطاب «اوغلوم» (یعنی: «فرزندی») خوانده می شد. ملاعلی از جانب الغ بیک مأمور اتمام کار رصد وزیج بود واو این امر را بنیکی بنهایت رسانید وزیج الغ بیکی را که غیاث الدین جمشید وقاضی زادهٔ رومی با فرارسیدن اجل نتوانستند با تمام رسانند بپایان برد

---

۱ - همین کتاب، ج ۳ ص ۲۷٤

۲ - دربارهٔ این کتابها وشروح آنها رجوع کنید به کشف الظنون حاج خلیفه ستونهای ۱۸۱۹ ــ ۱۸۲۰ و۱۰۰۵؛ وبه ریحانة الادب ج ۳ ص ۲٦۷؛ وبه فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ج ٤ ص ۹۰۷، وغیره.

(۸٤۱ هـ.) وهمچنان ازخدمت الغ بیک برخوردار بود تاآنکه الغ بیک بعد ازفوت شاهرخ بسلطنت رسید(۸۵۰ هـ) وسپس بشرحی که درتواریخ مسطوراست بدست پسرش میرزاعبد اللطیف مقتول شد(۸۵۳ هـ.) وآن میرزای پدرکش هم ششماه بیشتر نپایید، وانقلابات زمان ملای دانشمند را ازتوقف بیشتر دردستگاه تیموریان منصرف ساخت وقصد خدمت در نزد سلاطین آق قویونلواورا بتبریز کشانید وسپس ازجانب اوزون حسن برای عقدمصالحه فیمابین آن پادشاه مقتدروسلطان محمدخان ثانی عثمانی (۸۵۵-۸۸٦ هـ) باستانبول رفت وباصرار و خواهش آن سلطان باراتبه و وظیفهٔ بسیار وبا عزاز واکرام تمام همانجا بماند ودر مدرسهٔ ایاصوفیه بتدریس پرداخت ودر همان شهر بود تابسال ۸۷۹ هجری در گذشت. ملاعلی قوشچی درابواب مختلف علوم دینی وعقلی تألیفاتی داشت که ازمهمترین آنها رسالةفی علم الهیئة بفارسی است که چند باربطبع رسیده واز کتب مهم درسی بوده است. دیگرازآثارش رساله یی فارسی درعلم حساب الرسالة الفتحیه بعربی شرح زیج الغ بیک بنام سلم السماءاست[۱].

شاگرد قوشچی، **عبدالقادربن حسن رویانی لاهیجی** از ریاضی دانان اواخرقرن نهم است وهمچنانکه بلوشه می گوید[۲] اوباید همان نظام الدین عبدالقادر رجیلانی باشد که خواند میرنام او رادرشمار علمای عهد سلطان حسین میرزاآورده است[۳]. خواند میر می گوید که او درزمان سلطان حسین ازگیلان بهرات رفت ودرآنجا بتحصیل علوم همت گماشت وهمانجا بمطالعهٔ فن حکمت وتنجیم پرداخت: مسلماً درذکراحوال واشارات مذکور درحبیب السیر بسیارمجمل است واوباید پیش ازشروع سلطنت سلطان حسین میرزا درک خدمت قوشچی راکرده و درعهد سلطان حسین (۸۷۵-۹۱۱ هـ) درشمار مشاهیر عهد درآمده باشد. ازوی کتابی بفارسی مانده است بنام «زیج ملخص میرزایی» که آنرا بنام سلطان علی میرزانوادهٔ سلطان ابوسعید تیموری نوشت. این زیج درچهارمقاله تهیه شده است ۱) درمعرفت تواریخ ۲) درروش ستاره ها وموضع ایشان درطول وعرض ۳) درمعرفت اعمال نجومی وتوابع آن ٤) در

۱- دربارهٔ اوبنگرید به: فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲، ص ٦۷ — ٦۵؛ متمم فهرست ریو ص ۱۱۲؛ ریحانة الادب ج ۳ ص ۳۲٤ — ۳۲۵

۲- Catalogue des manuscrits persans,II,67

۳- حبیب السیر، تهران خیام، ج٤ ص ٦۱۸

استخراج طالع. عبدالقادر کتاب خود را با تلخیص از زیجهای معروف پیش از خود خاصه زیج الغ بیکی و زیج جامع سعیدی از رکن الدین آملی، ترتیب داد. از این زیج نسخی در کتابخانها و از آنجمله نسخه یی در کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخه یی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است[۱].

در اوائل قرن نهم منجمی بنام محمد حسینی (یا: محمدبن الحسین) ومعروف به «سیدمنجم» شهرت داشت که بتصریح حاج خلیفه درسال ۸۰۳ زنده بود و از وتألیفی مختصر درمعرفت احکام نجوم باقی مانده است بنام لطائف الکلام (الکرام) فی احکام الاعوام بفارسی. از این کتاب نسخی در دستست و از روی آن معلوم میشود که تألیف کتاب در حدود سال ۸۲۳-۸۲۴ اتفاق افتاده است[۲].

در «حساب العقود» رساله یی بفارسی از مورخ وعالم مشهور **شرف الدین علی یزدی** مؤلف ظفرنامه بازمانده است بنام «کنه المرادنی علم الوفق الاعداد» و او کتاب دیگری درعلم حساب و یکی دیگر در «اسطرلاب» نوشته است[۳]. دربارهٔ حساب العقود کتاب فارسی مشروحتری بدست یعقوب بن محمدبن علی طاوسی دریک مقدمه وسه «لوح» ویک خاتمه تألیف شده است[۴].

ازمنجمان بزرگ قرن نهم **رکن الدین بن شرف الدین حسینی آملی** متولد بسال ۸۰۰ ومتوفی بعد از سال ۸۶۰ هجریست. وی پس از خروج از زادگاه خود مدتی درفارس و کرمان وهند وعاقبت درهرات گذراند ودر زندگانی باسختیها مواجه شد. از تألیفات اوست: زیج

۱- دربارهٔ این زیج رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲ ص ۶۷ — ۶۸؛ و بفهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۴ ص ۸۹۵ — ۸۹۷.

۲- کشف الظنون، ستونهای ۱۵۵۳ — ۱۵۵۴؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، ج ۴، ص ۹۳۶ — ۹۳۷.

۳- کشف الظنون ستون ۱۵۲۱؛ فهرست دانشگاه تهران، ۴، ص ۸۳۶. برای کسب اطلاع دربارهٔ نسخ دیگر این کتاب بهمین مرجع اخیر مراجعه کنید.

۴- کشف الظنون، ستون ۱۵۲۱.

مفاتح الاعمال، زیج جامع سعیدی بنام سلطان ابوسعید تیموری (۸۵۵-۸۷۳ هـ)[1]، و پنجاه باب سلطانی بنام میرزا ابوالقاسم بابر (۸۵۲-۸۶۱ هـ) دراسطرلاب[2].

فاضل و نویسندهٔ پرکار پایان قرن نهم **ملاحسین واعظ کاشفی** (م. ۹۱۰ هـ) مجموعه یی ازهفت رساله دراختیارات نجومی نوشت موسوم به «سبعهٔ کاشفیه». اینها عبارتند ازمواهب الزحل، میامن المشتری، قواطع المریخ، لوامع الشمس، مباهج الزهره، مناهج العطارد، ولوایح القمر. وی رساله یی نیز درعلم اعداد دارد.

دانشمند محقق **ملاجلال دوانی** که پیش ازین ذکراو گذشته است، آثاری در مسائل ریاضی دارد مانند شرح سی فصل خواجه نصیرالدین طوسی-حاشیه برشرح چغمینی-شرح تحریر اقلیدس خواجه نصیر.

موسیقی

ازقدمای موسیقی دانان این عهد وازمهمترین آنها دانشمند ساززنده و نوازندهٔ بزرگیست بنام **خواجه کمال الدین ابوالفضائل عبدالقادر مراغی** که بسال ۷۵۰ ولادت یافت وبتاریخ ۸۳۷ هجری درگذشت. وی مدتی درخدمت جلایریان خاصه سلطان اویس وپسرش سلطان احمد تقرب تمام داشت وبعد ازغلبهٔ تیمور بربغداد وفرار سلطان احمد جلایری، بامر تیموربسال ۸۰۰ هجری بسمرقند رفت وبعد ازعهد فاتح گورکان درخدمت میرزا شاهرخ بتقرب تمام در هرات بزیست تا چنانکه گویند بسال ۸۳۷ درآن شهربه بیماری وبا درگذشت. ازآثار معروف اویکی جامع الالحان است بفارسی که کتاب مشروحی است درموسیقی وحاوی همهٔ مسائل مربوط بآن علم، واوآنرا برای پسرش نورالدین عبدالرحمن درسال ۸۱۶ هـ تألیف کرده است. کتاب دیگراو که تلخیصی است از کتاب مذکور، مقاصد الالحانست که بسال ۸۲۱ بنام میرزا شاهرخ ودربعض نسخ بنام سلطان محمد بن سلطان مراد عثمانی تدوین شد. مقاصد الالحان یک مقدمه ودوازده باب ویک خاتمه دارد. دیگر ازآثار خواجه عبدالقادر مراغی کتاب الموسیقی-زبدة الادوار-

---

۱- فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ٤ ص ۸٤۲ - ۸٤۳

۲- فهرست دانشگاه تهران، ج ٤، ص ۸۳۳ باتوجه بکلیهٔ منابعی که درهمین ماخذ نشان داده شده است.

شرح ادوار اُرموی- کنزالالحان فی علم الادوار ست[1] .

طب

تألیفات علمای این عهد در طب غالباً بفارسی وبیشتر شرح کتب قدیم یا جمع آوری مجموعهٔ اطلاعات از آثار قدماست . از جملهٔ اینهاست شرح الاسباب والعلامات . مؤلف کتاب الاسباب والعلامات، چنانکه پیش از این دیده‌ایم ، نجیب الدین ابوحامد محمدبن علی سمرقندی (مقتول بسال ۶۱۸ ه) است[2] و برهان‌الدین نفیس بن عوض بن نفیس کرمانی درسال ۸۲۷ شرح استواری برآن نوشته واز این راه به‌شهرت کتاب بسی افزوده‌است . برهان الدین نفیس ازاطبای مشهورقرن نهم است که‌مدتی درسمرقند درخدمت میرزا الغ بیگ بسر می بردوشرح اسباب را بعربی بنام اوترتیب داد .وی شرحی بر کتاب «موجزالقانون» ابن نفیس قرشی[3] نیزنوشته وآنرا بسال ۸۴۱ باتمام رسانیده‌است . این شرح رااز بهترین شروح موجزالقانون شمرده‌اند .

محمدبن علاءالدین بن هبةالله سبزواری معروف به **غیاث متطبب** کتابی بفارسی دارد بنام «توانین العلاج» یا «شفاءالامراض» ویا «رساله درمعالجات امراض بدن»[4] درچهارده باب، ودر آن از کیفیت مداوای هریک ازامراض سخن گفته و کتاب را درسال ۸۷۱ بپایان برده‌است . اطلاعات این کتاب مبتنی است بربخش دوم از کتاب الاغراض فی الطب سید اسمعیل گرگانی[5] . پسرغیاث متطبب، محمد، از کتاب پدرش خلاصه یی بنام «زبدة قوانین

۱-در بارهٔ او رجوع شود به:

*فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۵۶

*فهرست کتابخانهٔ بودلیان، هرمان اته، شمارهٔ ۱۸۴۲

*دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱۴، ص ۲۵۸ — ۲۶۴

*فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، ج ۳ ص ۱۰۸

۲- همین کتاب ج ۲ ص ۲۷۷ .

۳- ایضاً همان مجلد ص ۲۷۴ — ۲۷۵

۴-این اسامی مختلف بترتیب درفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ونسخهٔ دانشگاه تهران و نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا آمده وهمه یکی است.

۵-رجوع شود به فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۴۷۷؛ وفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۳۳؛ وفهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۴ ص ۷۸۶ .

العلاج» ترتیب داده است[۱]. از آثار دیگر غیاث متطبب «مرآة الصحة» است که مؤلف با وجود تفصیل مطالبش آنرا «مختصر» وصف کرده است. این کتاب بدو قسمت منقسم است: در قسمت اول از طب نظری و در قسمت دوم از طب عملی بحث شده. طب نظری شامل یک مقدمه و یک مقاله و طب عملی شامل پنج مقاله و یک خاتمه است. غیاث‌الدین این کتاب را در سال ۸۹۶ ه. بنام سلطان بایزید عثمانی (۸۸۶-۹۱۸ ه) تألیف کرد[۲].

از کتب دیگر طبی این عهد که بفارسی تألیف شده «تشریح البدن» است تألیف **منصور بن محمد** بن احمد بن یوسف بن الیاس. این کتاب در بعضی نسخ «رساله در تشریح بدن انسان و کیفیت اوضاع آن» نامیده شده و دارای یک مقدمه و پنج فصل در تشریح استخوانها واعصاب و عضلات و عروق و اورده، و یک خاتمه است. مؤلف کتاب خود را به میرزا ضیاء الدین پیرمحمد بهادر (مقتول بسال ۸۰۹) نوادهٔ تیمور تقدیم داشته است. کتاب تشریح-البدن در سال ۱۲۶۴ ه.ق. بنام تشریح منصوری در لکنهو بطبع رسید و معلوم است که این اسم منسوب است بنام مؤلف چنانکه گذشت. همین منصور بن محمد بن احمد کتاب معتبر دیگری بفارسی دارد بنام «کفایهٔ مجاهدیه» که آنرا «کفایهٔ منصوری» هم می‌نامند و آن هم در لکنهو بطبع رسیده است. این کتاب بدو «فن» منقسم گردیده، در قسمت نخستین از طب نظری و در دومین بخش از طب عملی سخن رفته است[۳].

۳-علوم ادبی

در قرن نهم شیوهٔ کار در علوم ادبی همانست که در قرن هشتم بود، یعنی تلخیص و تحشیه و شرح و شرحِ شرحِ کتب درسی، و گاه نظم قواعد ادبی زبان عربی بقصد تسهیل کار متعلمان این علوم و امثال این اعمال... در این میان نکته‌یی که قابل توجه است کاسته شدن از میزان تألیفات بزبان عربی و افزوده شدن برشمارهٔ کتابهای فارسی در زمینهٔ علوم ادبی است، و این خود نشانه‌یی است از ادامه داشتن گسیختگی ارتباط ایرانیان در زیر سلطهٔ مغولان و

۱- فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۳۷

۲- ایضاً، ج ۲، ص ۹۶

۳- ایضاً، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۰

ترکان جغتایی ازقلمرو رواج فرهنگ عربی اسلامی. در برابر این گسیختگی پیوند میان زبان فارسی و ترکی از راه ترجمهٔ بسیاری ازآثار فارسی بترکی، و همچنین تدوین کتبی درلغت از فارسی بترکی یا عکس آن، در این عهد روزافزون بود.

علم لغت تازی و پارسی

علمای لغت در این دوره بسه دسته تقسیم میشوند: ۱) نخست آنانکه کار پیشینیان را دربارهٔ زبان عربی ادامه دادند ولی اینان در ایران کار مهم تازه یی نکردند جز تلخیص کتابهای پیشینیان یا فارسی کردن بعضی از کتابهای اساسی و اینها همه نمایشگر تغییر شیوهٔ کار در فن ادب عربی وساده ترشدن آن نزد پارسی گویان وانصراف روزافزون آنان از گرایش تام و تمام بادب عربی بود. ۲) دیگر دسته یی که انحصاراً بتألیف کتبی درلغت فارسی بفارسی توجه داشتند واین گروه را باید پیشوایان نهضت عظیم لغت نویسی فارسی در قرن دهم ویازدهم شمرد. علت بزرگ رواج کار این گروه حاجت عمده یی بود که درقلمرو دولت عثمانی ونیز درهندوستان بآموختن زبان پارسی احساس میشد و هر کار اساسی که درتدوین اینگونه کتب انجام گرفته باشد درهمان دو قلمرو حکومت زبان پارسی بوده است ولاغیر. ۳) دستهٔ سوم لغت نویسان ترکی هستند که کارشان نشان دهندهٔ شیوع عظیم زبان ترکی در ایران و در قلمرو تسلط ترکان عثمانی و حاجت اهل قلم و دیوان بدین زبان بود.

درمیان دستهٔ نخستین از جملهٔ کتب معتبر قدیم در **لغت عرب**، که مورد توجه تلخیص کنندگان قرار گرفت کتاب صحاح اللغهٔ جوهری فارابیست که تلخیص یا تحشیهٔ آن مسبوقست بقرنهای پیشین خاصه قرن هفتم و هشتم هجری، و از جملهٔ این دسته کتابها که در قرن نهم تنظیم شد کتاب «الجامع» تألیف سید محمد بن سید حسن بن سید علی (م ۸۶۶ ه) است که تألیف آن بسال ۸۰۴ ه در شهر ادرنه و بنام سلطان محمد فاتح انجام گرفت[۱]. دیگر از این گونه کتابها مختصر الصحاح تألیف شیخ مفلح الصیمری است که بهشتاد سالگی در ۹۳۳ درگذشت[۲]. کتاب القاموس فیروزآبادی هم در تمام قرنهای بعد از تألیف همواره مورد توجه

۱- کشف الظنون بند ۵۷۲؛ و نیز فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، ج ۲، ص ۳۶۹

۲- فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۱ و ۲۸۲

شارحان و تلخیص کنندگان و حاشیه نویسان بوده است[۱].

از جملهٔ کتابهای معتبر **لغت عربی بپارسی** که در این عهد تألیف شده کنزاللغات است که از زمان تدوین ببعد همواره مورد مراجعهٔ طالبان علوم ادبی عربی بوده است. مؤلف آن محمد بن عبدالخالق بن معروف معاصر کارکیا محمد پادشاه گیلان است. این پادشاه محلی گیلان از سال ۸۵۱ تا ۸۸۳ هـ حکومت می کرد و صاحب کنزاللغات کتاب خود را باسم او و پسرش کارکیا میرزاعلی (مقتول بسال ۹۱۱ بردست برادر خود) تألیف نموده و در این راه از قرآن و اکثر کتابهای لغت عربی و تفسیر و حدیث و فقه و طب استفاده کرده است. وی در آغاز هر باب بذکر مصادر مبادرت نموده و از بیان مشتقات آنها خودداری کرده و بعد از ذکر مصادر بلغات غیرمشتقه پرداخته است[۲].

از **لغت نامه های پارسی** که در این عهد تألیف شده باشد ذکر نام منظومهٔ اداة الفضلا اثر قاضی خان بدر محمد دهلوی معروف به «**دهاروال**» در اینجا بمورد است. وی بعد از مطالعات طولانی در دیوانهای اشعار پارسی و در لغت نامها منظومهٔ خود را بسال ۸۲۲ هـ بانجام رسانید و آنرا به قدرخان بن دلاورخان از امرای هند تقدیم کرد[۳].

پیش از این[۴] ذکری از یکی از لغت نامه های فارسی بنام شرفنامهٔ «**منیری**»[۵] کرده ام که اگرچه مؤلف آن در قرن هشتم و نهم میزیست لیکن، چون تألیف کتاب در قرن مورد مطالعهٔ ما انجام گرفته اعادهٔ ذکر آن با توضیح بیشتری از آن دفتر در اینجا لازم بنظر می آید. مؤلف این

۱- همین کتاب ج ۳، ص ۲۸۶

۲- دربارهٔ کنزاللغات رجوع کنید به کشف الظنون بند ۱۰۱۸ و فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تألیف ریو؛ و فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۲، ص ۱۷۸-۱۸۲ که حاوی شرح مستوفائی در معرفی کتابست؛ و فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار تألیف ابن یوسف ج ۲ ص ۲۵۱-۲۵۲؛ و فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۲ تألیف آقای ع. منزوی ص ۴۳۹؛ ومقدمهٔ کنزاللغات نسخ خطی و مطبوع.

۳- فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ریو ص ۴۹۱؛ فهرست بلوشه، ج ۲ ص ۱۹۵-۱۹۶

۴- همین کتاب ج ۳ ص ۲۸۷

۵- منیری بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث

کتاب ابراهیم قوام الدین فاروقی مرید شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری منسوب به محل منیر (بضم اول وسکون دوم وفتح سوم) است که خود ازمریدان نظام الدین اولیاء بود و بسال ۷۸۲ درولایت بهار درگذشت. مرید او ابراهیم فاروقی کتاب خود را بنام همین شیخ «شرفنامهٔ منیری» نامید[۱] وآنرا درآغاز سال ۸۷۸ بپایان برد[۲] و بسلطان ابوالمظفر باربک‌شاه که از ۸۶٤ تا ۸۷۹ بربنگال حکومت می کرد درآورد. اهمیت شرفنامه درآنست که برای هرلغت شاهدی ازشاعران بزرگ ذکرشده است. درآغاز این کتاب دیباچه یی منظوم وسپس شرحی درباره حروف مفرده ومرکبهٔ فارسی (پیشوندها وپسوندها) آمده ولغت نامهٔ آن بترتیب حروف تهجی وشرح لغات فارسی است ودرپایان فصلی هم باسامی واعداد ترکی اختصاص یافته است[۳].

درهمین دوره چند **لغت نامهٔ فارسی بترکی** تألیف شده است که رواج آنها شاهدیست برنشر روزافزون زبان فارسی درقلمرو حکومتهای تیموری و ترکمان و عثمانی. ازجملهٔ اینهاست: کتاب نثار الملک تألیف لطف الله بن ابی یوسف **حلیمی** که کتاب خویش را بتاریخ ۸۷۲ هبنام سلطان بایزید بن محمد عثمانی تألیف کرد. وی یک لغت فارسی بنام بحرالغرائب تألیف نموده وسپس شرحی برآن بنام «القاسمیه» نوشته است[٤].

کتاب معتبردیگر که بقصد تدوین قواعد زبان پارسی وذکرمعانی لغات پارسی بترکی نوشته شده «وسیلة المقاصد الی احسن المراصد» است تألیف کاتب **رستم مولوی** که اثرخود را درسال ۹۰٤ صورت کمال بخشید. وی نیز مانند حلیمی ازپارسی دانان روم است و کتاب خود رانخست برای تربیت فرزندان خویش وطبعاً بقصد خدمت بهم زبانان خود نگاشت[۵].

۱- خود دراین باب گفته است:

سراپا که مملوز دُرّ دَری است — شرفنامهٔ احمد منیری است

۲- گوید:

زهجرت هشتصدو هفتاد وهم هفت — گذشت ویکسهی افزون برآن رفت

۳- فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، ج ۲ ص ۱۸۹-۱۹۱؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۹۶-۱۹۹

٤- دربارهٔ همهٔ این آثار «حلیمی» رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه، ج ۲، ص ۲۲٤-۲۲۷ و ۲۲۹-۲۳۱

۵- ایضاً همان جلد ص ۲۳۱-۲۳۳

کوشش لغت‌نویسان ترک‌زبان پارسی‌دان در تألیف لغت‌نامه های پارسی بترکی وحتی گاه ترتیب منظومه هایی بدین آهنگ، در قرن دهم امتداد یافت ود رحقیقت دنبال کاری که در قرن نهم آغاز شده بود در قرن دهم وبعد از آن رها نشد ودر این باب، البته بجای خود سخن خواهد رفت.

صرف و نحو تازی وپارسی

تدوین کتابهایی در صرف ونحو عربی، در این عهد، برشیوهٔ دیگر دانشها مقصوربوده است بنگارش شروح وحواشی برآثار علمای سلف، ومقصود از این حاشیه نویسی ها وشرح وشرح برشرح وحاشیه برشرح همواره خدمت بطالبان علم در مدارس و تسهیل کار در فراگیری بود وبس: و همچنانکه در سایر دانشها باب شده بود، در صرف ونحو عربی هم ترتیب دادن دفترهایی بپارسی یا حتی ایجاد منظومه های پارسی درذکر قواعد زبان تازی معمول اهل زمان بود. چنانکه در آغاز این دوران، میرسیدشریف جرجانی کتاب صرف میر را برای نوآموزان بپارسی تدوین کرد وبعد از آن، هم در این قرن، رساله ها ومنظومه هایی باسامی وعناوین مختلف ترتیب یافت که همگی آنها ساده ووافی بمقصود در تعلیم طلاب مبتدی علوم عربی است ونام تدوین کنندگان غالب آنها روشن نیست وبحدس باید بیشتر آنها درهمین دورهٔ مورد مطالعهٔ ما ترتیب یافته باشد[۱]. کتابهای معتبرصرف ونحوعربی مانند مغنی اللبیب ابن هشام[۲] والفیهٔ ابن معطی[۳] والفیهٔ ابن مالک[۴] و«کافیه» و«وافیه» ابن حاجب[۵] دراین دوره همچنان مورد شرح وحاشیه نویسی برشرح بوده است، مثلا بروافیهٔ ابن حاجب شرح شهاب الدین احمدبن عمرهندی (م ۸٤۹) که بعد ازو ملایبان‌الله خانپوری والکازرونی وغیاث‌الدین منصور برآن حواشی

۱- دربارهٔ این رسالات و یک منظومه ازمیان آنها رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بلوشه، ج ۲ ص ۱٦۱-۱٦٥. غالب رسالاتی که در این صحایف ذکری از آنها رفته ازآثار قرن نهم بنظر می‌آیند. والله‌اعلم؛ و نیز رجوع کنید بفهرست مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۳۸٦-۳۸۷.

۲- همین کتاب، ج ۲ ص ۲۹۲

۳- ایضاً ص ۲۸۸

٤- ایضاً همان صحیفه

٥- ایضاً همان صحیفه

نوشته‌اند، ازاین عهداست،وهمچنین است شرح عیسی بن محمدالصفوی (م ۹۰٦) وشرح حکیم‌شاه محمدبن مبارک قزوینی (معاصر شاه‌سلیمان عثمانی) موسوم به کشف الحقائق وشرح محمدبن محمد الاسدی القدسی (م ۸۰۸) بنام «المناهل الصافیه فی حل الکافیة»، وشرح میرحسین میبدی بنام مرضی الرضی،وشرح نورالدین عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸ ه)بنام «الفوائدالضیائیه» که ازشروح معتبر کافیه شمرده‌می‌شود زیراجامی درآن‌فوائدشروح کافیه راتلخیص وتهذیب کرده ونظم‌شایسته یی بدانها داده‌وزیاداتی برآنها افزوده‌است،وعصام الدین ابراهیم بن محمد الاسفرائنی(م ۹٤۳ ه) حاشیه یی برآن‌نوشت ویسی ازسخنان استاد رادرآن‌رد کرد، وبرآن حواشی متعدد دیگرهم نوشته شده که مهمتراز همه حاشیهٔ شاگرد جامی‌بنام‌عبدالغفورلاری (م ۹۱۲ ه)است[1] .

نظیرهمین کوششها رانیزعلمای خارج ازایران، یاایرانی، درشرح وتحشیهٔ شروح الفیهٔ‌ابن‌مالک داشته‌اند[2] وهمچنین‌است دربارهٔ‌الفیهٔ‌ابن معطی[3] .

مطلب گفتنی مهم‌دراین دوره آنست که درقلمروحکومت‌عثمانیان، بسبب توجهی که بزبان پارسی می‌شده، ازاین عهد گروهی بجمع آوری قواعد دستوری زبان فارسی پرداخته‌اند . چنانکه‌می‌دانیم این کاردرادب‌پارسی تازگی نداشت وازچندی‌پیش‌مثلا ازدوران تألیف دستوردبیری اثر محمدمیهنی[4] ببعد میان ادیبان ومترسلان متداول بود، لیکن‌بسبب‌استغناء ایرانیان‌ازتأمل درقواعدزبان‌خود، توجهی‌چنانکه بایدبدان‌نمی‌شد . اماازآن‌هنگام که زبان‌فارسی درهندودرممالک تابعهٔ‌عثمانی شیوع یافت ناگزیراحساس چنین حاجتی بیشترشدوگرایش پارسی‌شناسان‌بتدوین‌قواعدزبان دری‌آغازیافت وکتابهایی دردستوریابهتر بگوییم درصرف ونحوپارسی بیاری زبانهای ترکی وعربی‌فراهم آمدوتدوین آنهادرقرن‌دهم‌ویازدهم ودوازدهم‌شایع‌ترشد . ازجملهٔ اینهاست‌تاج الرؤس وغرة النفوس

۱ـ دربارهٔ این شروح وحواشی‌رجوع کنید به کشف الظنون حاج خلیفه ازستون ۱۳۷۲ ببعد .

۲ـ کشف الظنون ، ستونهای ۱۵۱-۱۵۵

۳ـ ایضاًستونهای ۱۵۵-۱۵٦

٤ـ گنجینهٔ سخن ، دکترصفا،ج ۲ ، چاپ دوم ص ۱۷۵

تألیف احمدبن اسحق قیسری (قیصری) از اهالی قیساریهٔ روم. مؤلف در آغاز این کتاب چنین می گوید «... معلومست که محققان ادب در لغات عرب استقراء و تتبع را دلیل گرفته قوانین نهاده اند که بدان اسماء و افعال و حروف و متصرفات اینها را درمی یابند و غیر ایشان نیز بسبب آن از الفاظ عرب مستفید و محظوظ می گردند و هیچکس را داعیهٔ آن باعث نگشته که در غیر تازی قاعدتی نهد تا فرس و ترک و تازی و غیر ایشان برسبیل تسهیل از زبان یکدیگر بهرمند گردند. پس منقح این کلمات و مصحح این لغات... در اصطلاحات السنه تأمل نمود و قواعدی از آن خوبتر و مضبوطتر که در لسان عرب نهاده اند یافت و او نیز بوسع طاقت در آن فن کلمه یی چند از اسماء و افعال و حروف از آنچه بخاطر آمد از زبان فارسی بقلم آورده جریده یی موسوم بتاج الرؤس و غرة النفوس وضع کرد.»[1]

این کتاب باید زودتر از «اقنوم عجم» که تألیف آن قبل از سال ۸۹۸ هجری صورت پذیرفته[2] و نیز زودتر از کتابهایی مانند شامل اللغه تألیف حسن بن حسین مؤلف پیش از سال ۹۱۸ و تحفهٔ شاهدی مؤلف بسال ۹۲۰ (تألیف ابراهیم بن خدای ددهٔ شاهدی) ترتیب یافته باشد[3]. این کتاب اگرچه فاقد ارزش تحقیقی دقیق در دستور فارسی است لیکن بهرحال از باب طرح موضوع قابل توجه است چنانکه چندی بعد از قیسری «رستم المولوی» کتابی در لغت فارسی بنام وسیلة المقاصد الی احسن المراصد ترتیب داد و در آغاز آن منظومه یی در بیان قواعد زبان فارسی گنجانید. وی خود تاریخ ختم کتاب خویش را سال ۹۰۴ ه گفته است[4]. و این کار بعد از عهد مورد مطالعهٔ ما، همچنانکه گفتیم، ادامه یافت.

علوم بلاغت و شعر و انشاء تازی و پارسی

در این عهد نهضت شرح و تحشیهٔ کتابهای مشهور بلاغی که در دوران های پیشین پدید آمده بود، همچنان ادامه داشت. از آنجمله است ادامهٔ کار درباره مفتاح العلوم سکاکی[5] و درباره

۱ــ نقل از فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲ ص ۲۲۸

۲ــ فهرست مخطوطات بودلیان، اته، شمارهٔ ۱۶۸۶

۳ــ فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲، ص ۲۲۸

۴ــ ایضاً ج ۲ ص ۲۳۱-۲۳۳

۵ــ کشف الظنون، ستونهای ۱۷۶۲-۱۷۶۸

تلخیص المفتاح جلال الدین قزوینی (خطیب دمشق) وشرح مفصل آن از «تفتازانی» معروف به «مطول» که میرسید شریف جرجانی (م ۸۱٦ ه) وحسن بن محمدشاه فناری (۸۸٦ ه) ومحمد ابن فرامرز مشهور به «ملاخسرو» (م ۸۸۵ ه) وابوالقاسم بن ابوبکر لیثی سمرقندی وحاشیهٔ شیخ الاسلام هرات احمد بن یحیی (م ۹۰٦ ه) وشیخ علاءالدین علی بن محمد شاهرودی بسطامی مشهور به «مصنفک» (م ۸۷۱ ه) (آغاز در هرات بسال ۸۳۰ وانجام در بسطام بسال ۸۳۲ ه) وشمس الدین محمد بساطی (م ۸٤۲ ه) ونظام الدین عثمان خطایی (م ۹۰۱) و عدهٔ کثیر دیگری برآن حواشی نگاشته اند[1]؛ وهمچنین بر حاشیهٔ میرسید شریف جرجانی بر تلخیص المفتاح. علاوه بر اینها بر مختصر المفتاح حواشی وشروح متعدد دیگری در همین عهد، خواه در ایران وخواه در روم، نگاشته شده است که ذکر همهٔ آنها سخن را بدرازا می کشاند[2].

در این عهد شاهد نهضت خاصی از جانب ادبای پارسی گوی در تدوین قواعد علوم بلاغی وبعضی ازفنون ادبی فارسی هستیم ودر همان حال هم می بینیم که محققان ادب اوقات خود را بیشتر در شرح صنایع ومخصوصاً در توضیح معمیات ولغزها وحل مشکلات اشعار در این زمینه صرف میکنند وعلت آن خود توجه خاص شاعران وادیبان ومتأدبان زمان نست باین نوع سخنان پوشیدهٔ مبهم و کوشش خاص در گشودن گره های الفاظ برای دریافت معانی.

ازاوایل این عهد کتابی در فن معما داریم بنام «الاحیاء فی حل المعما» که مؤلف آن «منوچهر تاجر» ملقب به «بدیع تبریزی» شاگرد کمال خجندی شاعر معروف پایان قرن هشتم[3] است. درآغاز این کتاب بدیع تبریزی گزارش گونه یی از زندگانی خود می دهد که بنابرآن وی درسال ۷۹٤ ه درعنفوان شباب همراه پدرش ببازرگانی تابلاد روم سفر کرده بود وبعد ازوفات پدر ازراه اردبیل به ایران آمد. وتا این هنگام «محبت نامه» یی بنام «انیس العارفین» بنظم درآورده بود ودر اردبیل یکی ازدوستان وبازرگان زادگان ازوی درخواست تا کتابی در شرح معمیات بنگارد. منوچهر تاجر می گوید که این کار دربادی امر دشوار می نمود زیرا

۱- کشف الظنون ستونهای ٤۷۲-٤۷٦

۲- کشف الظنون ستونهای ٤۷٦-٤۷۹

۳- همین کتاب ج ۲ ص ۱۱۳۱-۱۱۳۷

پیش از وکسی کتابی در این باب ننوشته بود و او این کتاب (یعنی الاحیاء فی حل المعما) را خود، بصرافت طبع، تصنیف کرد و گفت که «این تألیف اختراع خاص این فقیر است». الاحیاء دریک «مقدمه» وبیست وچهار «اصل» و«خاتمه» تألیف شد وبدیع تبریزی کتاب خود را ضمن سفرهای خویش ترتیب داد ودر شهر یزد بپایان برد.

نشر این کتاب در تألیف کتاب دیگری در همین فن وبنام «حلل مطرز در فن معما ولغز» مؤثر افتاد ومؤلف این کتاب یعنی **شرف الدین علی یزدی** مؤلف مشهور ظفرنامه (م ۸۵۸ ﻫ)[۱] بنوبهٔ خود در تألیف کتابی دیگر بنام حلیة الحلل بردست نورالدین عبدالرحمن جامی مؤثر بود و شرف الدین علی خود هم از این کتاب خلاصه یی ترتیب داد با پاره یی تغییرات، بنام «منتخب حلل مطرز». کتاب حلل مطرز را شرف الدین علی در شیراز هنگامی که در خدمت ابوالفتح ابراهیم سلطان پسر شاهرخ بسرمی برد نوشت. درآغاز این کتاب، بعد از مقدمه دو «اصل» یکی «در بیان صور حروف ومجاری بروز وظهور آن» ودیگری «در تبیین معنی دلالت واشارت بعضی از وجوه وطرق آن» نوشته شده وآنگاه در پنج «حله» مطالب ذیل شرح داده شده است: ۱) شرح ماهیت معمی ولغز ۲) نمایش وآرایش وجوهی که تعلق بتکمیل صورت اسم داشته باشد ۳) در بیان تحصیل مادهٔ حرفی بحسب صورت کلامی که اظهر واشهر صور حرفست ٤) بیان مقصد بحسب صورت کتابی ٥) در تعیین قواعدی که مبتنی است بر صورت معنوی وعددی حرف. ازاین کتاب ومنتخب آن نسخی موجود است[۲].

همچنانکه گفتیم، حلل مطرز محرک **نورالدین عبدالرحمن جامی** در تألیف حلیة الحلل گردید واو آنرا بسال ۸۵٦ ﻫ بنام میرزا ابوالقاسم بابر (م ۸٦۱ ﻫ) نگاشت و برای فصول و بخشهای آن کلماتی مانند «افسر» و«عقد» و«سمط» و اصطلاحات گوهرفروشان را بکار برد. وی سه رسالهٔ دیگر در معما دارد ودر همهٔ این رسالات راههای حل معما وانواع معماها را نشان داده است. یکی از این سه رسالهٔ اخیر منظومه بیست در شصت وهفت بیت وچنین آغاز میشود:

۱- تاریخ وفات او را سالهای ۸۳٤، ۸۵۰، ۸۵٦ هم نوشته اند

۲- رجوع کنید به کشف الظنون ستون ٦۸۸؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ص ۲۸۰-۲۸۱؛ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۱۲۷-۱۲۸ و جز آنها.

... که اعمال معمائی سه قسم است — که هریک گنج اسما راطلسم است
یکی اعمال تحصیلی که از وی — بتحصیل حروف آرد خرد پی
دوم آنها که در تکمیل صورت — بود صاحب معما را ضرورت
سوم اعمال تسهیلی که دانا — زوی گردد بر آن باقی توانا[1]

باآنکه جامی خود ازمقتدایان اهل «معما» شمرده می‌شد، دربرابر «معمائی» دیگری بنام ملامیرحسین بن محمد حسینی نیشابوری معروف به «**میرحسین معمائی**» سپر انداخت و گفت: «اگر می‌دانستم که ملامیرحسین معمائی بهم می‌رسد معما نمی گفتم[2]». وی کتابی درمعما دارد موسوم به «دستورمعما» که تألیف آن بسال ۹۰٤ هجری صورت گرفت و بر آن چند شرح بپارسی و ترکی نوشته شد مانند شرح مصلح الدین مصطفی ابن شعبان سروری بترکی که درسال ۹٦۵ تألیف شد و شرح ضیاء الدین اردوبادی متخلص به شفیقی. شرحی براین شرح اخیر بوسیلهٔ عبدالوهاب مابونی نوشته شده است. علاوه برتألیف دستور معما یا رسالهٔ معما به میرحسین معمائی نسبت نظم منظومه یی هم داده میشود. وفاتش بسال ۹۰٤ اتفاق افتاد[3].

مقارن زمان میرحسین معمائی، ادیب دیگری هم وقت خود را بمیزان بیشتری صرف تألیف رسالات مختلف درحل معما یا توضیح قواعد آن می کرد. وی **سیدشریف معمائی** متخلص به «**شریفی**» صاحب رسالهٔ «افکارالشریف» دربیان قواعد معما وحل آنست. وی غیر ازاین رساله کتب دیگری هم درفن خودداشت مثل: الفیة الشریف، مجمع القواعد فی الاسم الواحد، رسالهٔ شریفیه، تحفة الشریف، ایهام الشریف. افکار الشریف را شریفی بسال ۹۰٦ تألیف نمود وآنرا برهفت «اقلیم» وهراقلیم را به «شهرستان» و «بلده» و «باغ» وغیره منقسم ساخت[4].

۱ـ فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۲ ص ۲۹۱-۲۹۷
۲ـ تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ ارمغان ص ۵۰۰. گویا نسبت دادن چنین گفتاری بجامی از مخترعات تذکره نویسان باشد.
۳ـ دربارهٔ رسالهٔ میرحسین معمائی و شروح آن رجوع شود به کشف الظنون ستونهای ۱۷٤۲-۱۷٤۳؛ فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ص ۲۸٦-۲۸۷؛ حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ۳٤۳
٤ـ دربارهٔ او وآثارش رجوع کنید. بفهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج۲ ص ۲۸۱-۲۸۳

از کتابهای دیگری این عهد در فن معما کتاب «ضابطهٔ حل معما» تألیف **مولانا کمال‌الدین محمد بدخشی** است که «در زمان میرزا الغ بیک سرآمد شعرای سمرقند بود»[1]، و در شمار بزرگان عهد سلطان حسین بایقرا نیز از و یاد کرده و گفته‌اند که «بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تألیف قواعد آن فن می گماشت. مدت سی سال در ملازمت امیر نظام‌الدین علیشیر اوقات گذرانید و چند رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما گردانید...»[2]. از جملهٔ این رسائل یکی همین ضابطهٔ حل معماست که نام برده‌ام. مؤلف مدعی است که رسالهٔ خود را بنظر جامی رسانیده و محل التفات آن استاد و پسند خاطر امیر کبیر علیشیر گردیده بود. بدخشی هم کتاب خود را در سه قسمت کرده اعمال سه گانهٔ تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی حل معما را در آنها نشان داده و هر قسمت را بچند بخش منقسم و هریک از آنها را در «ضابطه» و «تتمه» یی مرتب نموده است[3].

از جملهٔ دانشمندان دوران اخیر تیموری **مولانا یوسف بدیعی** بود که چند گاهی در سمرقند و سپس در هرات و بلاد دیگر خراسان بسر می برد و «در علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رسالهٔ مفید تألیف فرمود... وفاتش در شهور سنهٔ سبع وتسعین وثمانمایة (۸۹۷ ه) در سرخس اتفاق افتاد»[4].

دیگر از بزرگان مؤلفان فن معما «**مولانا سیفی بخاری**» از معاصران امیر کبیر علیشیر نوایی است. وی مدتی در هرات بتحصیل علوم گذراند و سرانجام بموطن خود بخارا باز گشت و همانجا بدرود حیات گفت. رسالهٔ او در معما مشتمل است بر مقدمه و چهل قاعده و چند «تنبیه» و «خاتمه». وی شهرانگیز یعنی منظومه یی دربارهٔ ارباب صناعات دارد بنام «صنایع البدایع» که بصورت غزل در وصف ارباب صناعات و حرف ساخته و نیز رساله یی در عروض تألیف کرد

۱- حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ۳۸

۲- ایضاً حبیب السیر ج ٤ ص ۳٤۷

۳- فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج ۳ ص ۱۲۰-۱۳۱

٤- حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ۳۳۷

که به «عروض سیفی» مشهور است و بسال ۸۷۲ با همراه قافیهٔ جامی در پاریس بطبع رسیده[1].

در علم عروض، علاوه بر عروض سیفی و رساله یی در عروض از جامی، رساله یی دیگر از همین دوره داریم بنام تحفة الشعرا تألیف صفی الدین علاء بن صفی الدین علی از مؤلفان قرن نهم در شرح ابیاتی که جوهری از شاعران معاصر امیر علیشیر نوایی در علم عروض سروده بود[2].

ادبای این عهد علاوه بر علم عروض در علم قافیه هم بتألیف رسالاتی توجه کردند مثلا جامی رساله یی در این علم دارد که هم بطبع رسید و هم نسخ آن کم نیست، و عطائی شاعر عهد امیر علیشیر، یعنی میر عطاء الله بن محمود الحسینی (م ۹۱۹ ﻫ) رساله یی در این باب نوشته است. وی کتابهایی هم در علم بدیع تألیف کرده است بنام «تکمیل الصناعه» و «بدایع الصنایع» دربارهٔ «محسنات لفظیه» و «محسنات معنویه» و «محسنات لفظیه و معنویه»[3].

کتاب دیگری که جامع فنون ادبیست «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار» است، اثر ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری دانشمند و نویسندهٔ پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری. وی در آغاز این کتاب شرحی دربارهٔ انواع شعر (قصیده، غزل، قطعه، رباعی، فرد، مثنوی، مسمط، ترجیعات وغیره) آورده و آنگاه فصلی از کتاب را بصنایع شعری و فصلی را بعلم نقدشعر اختصاص داده، و «خاتمهٔ» کتاب را که شامل هفت قسمت است به بحث در «علم قافیه» موقوف ساخته است. این کتاب در حقیقت تجدید تألیفی است از موضوعات «المعجم» شمس قیس رازی بجز علم عروض، ولی در ارزش و مقام بسی از آن پایینتر قرار دارد با این تفاوت که کتاب مقدماتی ساده یی در مباحث مذکور شمرده میشود.

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به:

*ـ حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ٣٤٦

*ـ فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، ج ۷ (۲) ص ۵۵۹ـ۵۶۰

*ـ تذکرهٔ عرفات از تقی الدین اوحدی، خطی

*ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج ۲، ص ٤٤٩

۲. فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج ۲، ص ٤٤٩ـ٤٥٠؛

۳ـ فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم (۱) ص ۲۱٦ـ۲۱۸؛ مجالس النفائس (ترجمه...) تهران ۱۳۲۳ ص ۲٦٦

رسالات بی‌نام ونشان دیگری هم درعلم عروض وقوافی وفنون مربوط بشعر ازهمین دوره بفارسی داریم که اقبال ادبای زمان بدانها مارا درتصور اینکه نهضت فارسی‌نویسی درباره فنون ادبی پارسی دراین دوران رواج ورونقی داشته، راسخ‌تر میسازد.

واما درفن ترسل وانشاء فارسی استادانی درهمین عهد، خواه در ایران و روم ویا در دیار هندسر گرم کار وایجاد آثار بوده وشیوهٔ قدما، خاصه مترسلان قرن هشتم را دراین راه ادامه می‌داده وبعضی ازآنان بتألیف کتابهایی نیز دربارهٔ این فن سرگرم بوده‌اند واز آنجمله اند: خواجه محمد گیلانی معروف به «گاوان» (م ۸۸٦ ه) صاحب مناظرالانشاء وریاض الانشاء؛ نورالدین عبدالرحمن جامی مؤلف رسالهٔ منشآت در دستور نامه نگاری؛ وملاحسین بن علی واعظ کاشفی (م ۹۱۰ ه) مصنف مخزن الانشا وصحیفهٔ ثانی. دربارهٔ این دسته از نویسندگان وآثارشان هنگام ذکر احوال وآثار مؤلفان ونویسندگان زمان سخن خواهیم گفت.

فصل پنجم

زبان و ادبیات فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

سرآغاز

این فصل همچنانکه در مجلد پیشین گفته‌ام، فصل اساسی این کتاب در هریک ازمجلدات آنست، زیرا موضوع سخن درآن زبان فارسی وشعرونثر فارسی وشرح حال وذکرآثار وشیوهٔ سخنگویی شاعران ونویسندگانست، وفصول دیگر فی‌الواقع مقدماتی بود برای این فصل. برای سهولت در کار، فصل حاضر که تاپایان این جلد ادامه خواهد داشت، به پنج «بهره» تقسیم می‌شود که در آنها راجع به وضع زبان وادب فارسی وشعر فارسی وشاعران پارسی گوی ونثر فارسی وپارسی نویسان سخن خواهدرفت. توضیحات بیشتری دربارهٔ این فصل بزرگ ازهر مجلد این کتاب درآغازفصل پنجم ازمجلدسوم آمده وخوانندهٔ ارجمند می‌تواند بدان مراجعه کند.

تسمتهای اصلی این فصل بصورت زیرین مورد بحث قرار خواهد گرفت:

۱ـ**بهرهٔ نخست** : وضع عمومی زبان وادب فارسی در قرن نهم وآغاز قرن دهم هجری

۲ـ**بهرهٔ دوم**: شعر فارسی درقرن نهم وآغازقرن دهم هجری

۳ـ**بهرهٔ سوم**: شاعران پارسی گوی ازاواخر قرن هشتم تااوایل قرن دهم هجری

۴ـ بهرهٔ چهارم نثر فارسی ازآغازقرن نهم تا اوایل قرن دهم

۵ـ بهرهٔ پنجم پارسی‌نویسان قرن نهم وآغاز قرن دهم

بهرهٔ نخست

وضع عمومی زبان و ادب فارسی

تشویق اهل ادب و هنر

دوره‌یی که مورد مطالعه و تحقیق ماست ازآخرین سالهای قرن هشتم آغاز شده و تا بچندسالی ازآغاز قرن دهم امتداد می‌یابد.

این دوره که اندکی بیش ازیکصدسال بدرازا کشید یکی ازدوره‌های مهم ادب فارسی است که با همه نقایص خود بسیاری وجوه رجحان وبرتری را داراست، بنحوی که می‌توان آنرا آخرین دورهٔ مهم قدیم درادب فارسی وعهدی شمرد که دیگر تجدید نشدونیز دورانی دانست که بنوبهٔ خود مقدمهٔ آغاز عهدی کاملا نو درادب فارسی (یعنی عهدصفوی) گردید.

درستست که عهد مورد بحث ما ازحیث ثبات پادشاهیها چندان دورهٔ خوبی نبود اما ازباب ارزش خدمات پادشاهان وشاهزادگان وامرا ورجال مسلماً یکی ازدوره‌های بسیار مهم وپرثمربوده است. باز معلوم است که دراین دوره کشاکشهای مدعیان سلطنت در ممالک وسیع تیموری بسیار رخ داده وبسی خونها دراین گیرودارها بر زمین ریخته است، امااولاً این کشاکشها هیچیک بنیان کن وخانه برانداز نبود وبیشتر باختلاف امرا برسر تصرف ممالک وبلاد ختم می‌شد نه بکشتار گروه‌ها گروه و ویران کردن شهرهاوبرانداختن مراکز علم و ادب وامثال این امور، وثانیاً تمام عناصری که دراین کشاکشها دخالت داشتند حتی ترکمانان وازبکان، همگی مشوق علماوادبا وشعرا بودند وا گرسستی وفترتی درکارعلم وادب دراین دوره باشد تقصیر فقط از آن عناصر نیست بلکه معلول عللی دیگر نیز هست که باید آنها را در حوادث عهد معول ببعد جست‌وجو کرد.

شعر دوستی وادب پروری تیموریان

توجه بعلم وادب وهنر بوسیلهٔ شاهان وشاهزادگان تیموری امریست که گویی جزو فطرت وخوی طبیعی آنان بود. اشارات مورخان ومؤلفان باین امر بحدی در کتب این عهد تکرار میشود وآنقدر درشرح حال نام آوران زمان بدان بازمی خوریم که می توان صحایف متعدد را از آن اخبار آکند. در بارهٔ شاهرخ نوشته اند که «پیوسته پیرامون مجلس عالی افاضل موالی واماثل اهالی حاضر بودندودرفواصل اوقات وفواضل ساعات بمباحثهٔ علوم دینیه ومذاکرهٔ علوم یقینیه وقراءت کتب تفسیر وحدیث وفقه و تواریخ اشتغال می‌نمودند»[1]. پدرش بحق یا ناحق تا می‌توانست دانشمندان و نام آوران زمان را، از هر دسته که بودند، بسمرقندمی کشانید تاآنجارا تالی پایتخت های معروف ایران درادوار پیش ازخود کند، وچنانکه در ذکر احوال شاعران ونویسندگان خواهیم دید، درمیان این عده ازبزرگان گروهی از نویسندگان وشاعران نیزبوده اند، وعجیبست که لشکرکش قهاری چون تیمور همچنانکه قدرت سلسلهٔ تیموری را پی ریزی کرد، توجه سلسلهٔ خودرا به هنروادب نیز آغاز نمودوبانی چنین کاری در دولت تیموری بود.

ازاختصاصات دیگر تیمور یکی این بود که برای هریک ازپسران خود نیز دربار شاهی ترتیب داد و برسم شاهان پیشین برای آنان ندمایی از شاعر وادیب ودانشمند گرد آورد. امیرانشاه وعمرشیخ میرزا وشاهرخ بهادرخان، هم درحیات پدر، وچه بعدازاو، همواره عده یی شاعر ونویسندهٔ خوب درمیان حواشی خود داشته و آنانرا بانواع نعم می نواخته اند، ونوادگان تیمور مانند پیرمحمد وخلیل سلطان وبایسنقر والغ بیک وابراهیم سلطان خود دراین راه کاررا بمبالغه کشانیدند وازثروت بیکرانی که بچنگشان افتاده بود در راه ترغیب وتحریض اهل ادب کمال استفاده را نمودند.

عنایت شاهزادگان تیموری بادب وهنر، واحیاناً مسائل علمی، از جملهٔ مطالب قابل توجه دراین عهد است، ومن برای نمونه نام چندتن از آنان را در اینجا می‌آورم:

۱- مطلع السعدین، ج۲، ص ۸۷۶ - ۸۷۷

ابراهیم‌سلطان‌بن‌شاهرخ (م۸۳۸) خطاطی ماهر بود تاحدی که بعضی اورا بیاقوت مستعصمی نزدیک می‌دانسته‌اند[۱] و در بارهٔ او نوشته‌اند که: «بانواع عنایات ورعایت که دربارهٔ اهل فضل فرمود بچوگان مکرمت گوی‌سبقت ازمیدان همگنان ربود واز شایت عنایت که نسبت باین‌طایفهٔ گرامی داشت خاطردوربین اوبمعاونت این جماعت پیکری جان‌پرور چون کتاب ظفرنامه بر صفحهٔ روزگار گذاشت، والطف جهان و اشرف ایران مولانا شرف‌الدین علی‌الیزدی راطاب‌ثراه بنوعی تربیت فرمود که رشحات‌اقلام گوهر فروغ مولوی چنان دری جهان افروز بعالمیان نمود...»[۲]

در بارهٔ میرزابایسنقر پسر دیگر شاهرخ وتوجه‌خاص اوبهنرهاوآداب پیش ازاین چندبار بمناسبت سخنی گفته‌شد، وی خطاطی هنرمند بود، شعرمی گفت، بکتاب وجمع آوری‌آن علاقهٔ‌خاص داشت، ودرگاه اواز معروفترین پناهگاههای اهل فضل‌وادب‌و هنر بود، «بمجالست ارباب علم‌وکمال بغایت راغب ومایل‌می‌بود ودر تعظیم‌وتبجیل اصحاب فضل وهنر درهیچ وقتی از اوقات اهمال واغفال نمی‌نمود وخردمندان کامل از اطراف واکناف ایران وتوران بهرات‌آمده درآستان مکرمت آشیانش مجتمع می‌بودند وبلغاء وافر فراست وفصحاء صاحب کیاست از اقطار امصار عراق‌وفارس وآذربایجان بدرگاه‌عالم‌پناهش‌شتافته‌صبح وشام ملازمت می‌نمودند وآن‌شاهزادهٔ عالیشان‌در تربیت ورعایت تمامی آن طایفهٔ‌گرامی کوشیده همه را بوفور انعام واحسان مسرور وشادمان می‌ساخت...»[۳] ونظایر همین معانی را دربارهٔ او در کتابهایی مانند روضات‌الجنات[۴]و مطلع‌السعدین[۵] وبامبالغات بیشتری‌درتذکرة‌الشعراء دولتشاه وامثال این‌مآخذ‌می‌توان یافت.

۱- مطلع‌السعدین ج۲، ص ۱۴۶۵

۲- ایضاً ص ۶۷۵ - ۶۷۶ و نیز دربارهٔ عنایت ابراهیم سلطان بتألیف ظفرنامه رجوع شودبه همان کتاب‌ج۲ص ۳۰۲ وهمچنین رجوع شودبه‌حبیب‌السیر، تهران‌خیام‌ج۳ص۶۲۴

۳- حبیب‌السیرج۳ ص ۶۲۲

۴- ج۲ ص ۸۷

۵- ج۲صفحات ۶۰۴ و ۱۴۶۴

در بارهٔ الغ بیک بن شاهرخ وتوجه او بعلم ومجالست با علما و کارهایی که در این راه کرد پیش ازین سخن گفتیم[۱] وچنانکه می‌دانیم او وقتی که بسلطنت رسید دچار طغیان پسرش عبداللطیف شدو بسال ۸۵۳ بقتل رسید و این پدر کش هم بیش از شش ماه درپادشاهی نپایید وبخسران ابدی دچار شد. وی با اینهمه نابهنجاری وبا نامردمی که کردمردی بود شجاع ومعروف بلطف طبع وحدت ذهن، «باعلما صحبت داشتی وفواید ایشان برلوح خاطر نگاشتی. فن تاریخ ونجوم می‌دانست»[۲] زیرا بهرحال درداماں پدری فاضل تربیت یافته بود. این پدروپسر چندین شاعر بزرگ را درسمرقند تربیت کردند وبسهم خود به پیشرفت علم وادب یاری بسیارنمودند.

اینها که گفته‌شد همه ازباب نمونه‌بود، وگرنه همانطور که گفتم، کمترشاهزادهٔ تیموری را می‌شناسیم که ذوقی نداشته، بهنری‌نپرداخته، شعری نگفته وبشعر دیگران حالی نکرده‌وشاعران ونویسندگانی‌در درگاه خود نپرورده باشد. حتی امرای بزرگی از عهد تیموریان می‌شناسیم که بپیروی ازپیشرون خود در راه پرورش هنرمندان شورها وشوقها نشان داده‌اند. در اوایل این‌عهد مردی‌از امرای بزرگ تیموری می‌شناسیم بنام امیرجلال‌الدین‌فیروزشاه از صاحب‌منصبان بزرگ درگاه شاهرخی که بسال ۸۳۸ درگذشت. وی‌ازممدوحان‌شعرای‌زمان‌بودومردی«حمیده‌خصال‌وستوده‌فعال‌بودوبصدق نیت‌وصفای‌عقیدت ملازمت‌اهل‌الله‌وارباب‌انتبامی‌نمودوهمیشه سرانجام مهمات‌سادات وعلماء‌ومشایخ وفقرا وباقی‌رعایا وعامهٔ برایا برذمت همت خودلازم شناخت، ودررفاهیت احوال‌این‌جماعت وفراغت رعیت وعمارت ولایت حسن کیاست ولطف سیاست مصروف ساخت»[۳] ومردی دیگر درهمین مقام وبرهمین‌سنت امیرعلاء‌الدین علیکه کوکلتاش بود که بخیرات ومبرات‌وتربیت اهل علم‌وادب‌شهرت داشت[۴]. ودرپایان‌این عهدامیر

۱- همین کتاب وهمین مجلدص ۱۰۲-۱۰۳، ونیز رجوع شودبه مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۹۹۳

۲- مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۱۰۰۶

۳- مطلع‌السعدین ج۲ ص ۸۴۰ و نیز رجوع شود بموارد مختلف از حبیب‌السیر

۴- حبیب‌السیر ج۳ ص ۶۲۹ و مطلع‌السعدین ص ج ۲ ۷۴۶ - ۷۴۷

کبیر علیشیر نوایی که خود شاعری بزرگ بزبان ترکی وشاعری متوسط بزبان فارسی (با تخلص فانی) بود، تا بدانجا بمعاشرت باشاعران واهل ادب رغبت داشت که بسیاری از اموال خود را دراین راه صرف می کرد وما در ذکر احوال او و نیز در ذکر احوال عده یی از شاعران که دراین مجلد خواهیم آورد بدین معنی باز خواهیم خورد.

دوست وسرور امیرعلیشیر، آخرین پادشاه مقتدر تیموری، میرزا سلطان حسین شخصاً ازمشوقان بسیار معروف ادب وادباست وبهمت او هرات درپایان قرن نهم وچند سالی از اوایل قرن دهم، بسیار وبیشتر از آنچه بود، بمرکزیت هنری وادبی وعلمی شهرت یافت ومجمع عدهٔ زیادی ازمشاهیر عرفا و ادبا وشعرا گردید واو «دررعایت سادات عظام وعلمای اسلام وفضلای روزگار وشعرای بلاغت شعار هرگز تغافل واهمال ننمودی ودر انجاح ملتمسات و وصول سیور غالات وانعامات این زمرهٔ کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی» وبسبب همین تشویق وترغیب، هرات در دوران سی وپنج سالهٔ حکمروایی او مجمع ادبا وعلما وشعرا ونویسندگان معروفی شد که فهرست اسامی آنان را خواندمیر بتفصیل در کتاب خود آورده است[۱] وازمیان آنان مشاهیری مانند کمال الدین عبدالرزاق صاحب مطلع السعدین وابن حسام شاعر و مولانا یوسف بدیعی معمائی ومولانا نورالدین عبدالرحمن جامی و کمال الدین عبدالواسع نظامی باخرزی صاحب منشآت معروف وامیرخواندمحمد صاحب روضة الصفا ومولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری وسیفی شاعر وبنائی شاعر و آصفی شاعر وهاتفی شاعر وهلالی شاعر وزلالی شاعر وعدهٔ معتنی به دیگری ازاکابرعهدرا میتوان نام برد. بقول سام میرزا در تحفهٔ سامی دوازده هزار تن ازعلما ازخزانهٔ این پادشاه ادب پرور وظیفه و راتبه داشتند واین خود دلیل روشنی است برتجمع آن همه عالم وعارف واديب و شاعر وهنرمند درخدمت او. سلطان حسین شخصاً هم بنثر ونظم اشتغال خاطر داشت ووجود او ودوست ومشاور معروفش امیرعلیشیر از اسباب عمدهٔ رواج شعرو ادب درپایان قرن نهم و علت شهرت مرکز ادبی وهنری معروف هرات درآن دوران گردید که بعداً در ایجاد مکتبهای ادبی ایران وهند اثر آشکاری داشت.

۱- حبیب السیر ج ٤ ص ۳۲۲ - ۲٦۳

از جملهٔ عادات خواندمیر وسلف او میرخواند آنست که در پایان عهد هر یک از سلاطین تیموری شعرا ونویسندگان ومشایخ بزرگ دوران آنان‌را فهرست وار ذکر کنندو با مراجعهٔ مختصری که بدوران سلطانحسین بایقرا کرده‌ایم نمونه‌یی از همین فهرست نگاریها بدست می‌آید. با مطالعه دراین فهرستها متجاوز از دویست شاعررا درعهدتیموریان می‌شناسیم ولی اگرهمین فهرستهارا بامراجعه به کتابهایی نظیرتذکرهٔ دولتشاه ومجالس‌النفائس‌وامثال آنها تکمیل کنیم عددی که بدست می‌آیدخیلی‌ازاین بیشتر خواهد بود.

شاهان وشاهزادگان پارسی گوی

اگر به کتابهایی که در اواخر عهد تیموریه یا اوایل دوران صفویه‌درذکراحوال شاعران‌قرن‌نهم واوایل قرن دهم‌نوشته شده است، مراجعه ودرمطالعه باحوال شاهان و شاهزادگان شاعر دراین دوران اکتفا کنیم،بفهرستهای‌طولانی از پارسی گویان که ازخاندانهای سلطنت وامارت، چه‌در ایران وچه‌درخارج‌از این کشور، برخاسته‌انددست می‌یابیم. از جملهٔاین کتابهاست تذکرهٔ دولتشاه که مؤلف آن غالباً در ذیل احوال شاعران بذکر شاهان‌وشاهزادگان‌حامی‌آنان‌وبیان‌خدمات ادبیشان‌پرداخته‌است، وبهتر ازآن کتاب مجالس‌النفائس است که‌درمجلس هفتم از آن فهرست نامهای عده‌یی ازشاهزادگان تیموری‌ذکرشدونظیرهمین کتاب، تحفهٔسامی‌تألیف‌سام‌میرزاست که‌در«صحیفهٔ»اول‌از کتاب خود(ص ۶-۲۱ چاپ تهران) نام شاهان وشاهزادگان سخنورصفوی وتیموری‌و عثمانی‌واوزبک‌راباتوضیحاتی‌دربارهٔ احوالشان‌وبعضی‌از ابیات معروف آنان‌آورده است وپیداست که‌تذکره‌نویسان‌بعدمانندآذر درآتشکده‌وهدایت درمجمع‌الفصحاوفاضل‌خان گروسی‌در انجمن خاقان وامثال آنان همین اندیشه را پیروی کرده و یااطّلاعات خود را از مآخذ مذکور گرفته‌اند.

یکی دیگر ازاینگونه کتابها «روضة السلاطین» است ازفخری هروی ازشاعران‌و مؤلفان اوایل عهد صفوی که خواست کتابی‌بنویسددر ذکرشاهان‌وشاهزادگان‌شاعرتا عهدخود. وی‌دراین کتاب یک‌باب‌را اختصاص‌داده است‌به پادشاهان وامرای ازبک‌و

مغول، ویک باب را به شاهان وشاهزادگان تیموری، ویک باب را بشاهان وشاهزادگان مظفری و جلایری وترکمانان آق‌قویونلو وقراقویونلو و چهارتن از نخستین چهره‌های درخشان صفوی یعنی شاه اسمعیل و شاه طهماسب و سام‌میرزا و بهرام میرزا و دوتن از عثمانیان، ویاب دیگری را به چندتن از پادشاهان هندمقارن دورهٔ تیموریان وغیره[۱] . . .

شاعران تیموری‌نسب

عنوان باب سوم این کتاب، که درنوشتن آن استفادهٔ کثیری از ترجمهٔ مجالس النفائس امیرعلیشیر شده، چنین است : «درذکر احوال سلاطین سمرقندوخراسان، از اولاد امیر تیمورگورکان که بشعر میل فرموده‌اند وگفته‌اند» وتنها ذکر فهرست نام این شاهان وشاهزادگان، ما را بعلت اصلی آنهمه تشویق که تیموریان از شاعران وادیبان ومنشیان می‌کرده‌اند راهبری می‌کند. از آن میان خلیل سلطان پسرمیرانشاه‌بن تیمور که بعداز وفات‌نیای خود ،ازسال ۸۰۷ تا ۸۱۲ درسمرقند سلطنت داشت، عده‌یی شاعر رادر دستگاه خود تربیت می‌کرد وآنانرا بصلات جزیل می‌نواخت. وی «بغایت خوش‌طبع وظریف ونکته‌گذار بود، وهمیشه درمجلس او خوش طبعان حاضر بودند، وخودنیزشعررا پخته می‌گفت، چنانچه خواجه عصمت در تعریف دیوان اشعا اومی گوید :

دل کبابیست کزو شور برانگیخته‌اند ‌ ‌ ‌ ‌ وزنمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند[۲]

نمونه‌یی ازشعراو را دولتشاه آورده است[۳].

نوادهٔ دیگر تیمور، اسکندر میرزا پسرمیرزاعمرشیخ بن‌تیمور که بعلت حکومتش درشیراز(تا سال ۸۱۸ هـ) به اسکندر شیرازی‌مشهور بوده، نیز در فهرست‌شاعران ذکر شده است.

زین‌الدین ابابکرمیرزا(م ۸۸٤ هـ)پسر سلطان‌ابوسعیدمیرزا (م۸۷۳ هـ)پسرسلطان محمدمیرزا پسرمیرانشاه‌بن تیمور شعرفارسی وترکی‌را خوب می‌سرود.

۱- این کتاب بهمت و بکوشش دوست فاضلم آقای سید حسام‌الدین راشدی در جزو مجموعهٔ سندی‌ادبی‌بورد‌حیدرآباد بسال ۱۹۶۸ میلادی طبع شده است.

۲- روضة‌السلاطین ص ۳۳

۳- تذکرة‌الشعراء ص ۳۹۶-۳۹۷

الغ بیک میرزا پسرشاهرخ (م ۸۵۳ ه) که در شمار دانشمندان بزرگ این دورانست شعر فارسی را خوب می گفت واین مطلع مشهور را بنام او نوشته اند:

هرچند ملک حسن بزیر نگین تست — شوخی مکن که چشم بداندر کمین تست

غیاث الدین بایسنقر میرزای مشهور (م ۸۳۷ ه) پسرشاهرخ همراه هنرهای دیگر خود هنر شاعری نیز داشت ونام خود (بایسنقر) را درشعر برسم تخلص می آورد. معروفست که برادرش سلطان ابراهیم میرزا چندبار خواجه یوسف گوینده وسازنده را از وی طلب کرد. بایسنقر اجابت ننمود واین بیت را ببرادر نوشت:

ما یوسف خود نمی فروشیم — تو سیم سیاه خود نگه دار.

این مطلع ازوست:

ندیدم آن دورخ اکنون دوماهست — ولی مهرش بسی درجان ماهست[۱]

وتخلص این غزل چنین است:

غلام روی او شد بایسنقر — غلام روی خوبان پادشاهست

پسر این بایسنقر سلطان ابوالقاسم بابر میرزا که ازسال ۸۵۲ تا ۸۶۱ سلطنت میکرد مردی شاعر دوست وشاعربودودر شعر بابر تخلص میکرد. این غزل مشهوراز اوست:

در دورماز کهنه سواران یکی می است — وآن کودم از قبول نفس می زندنی است
این سلطنت که ماز گدایش یافتیم — دارا نداشت هرگزو کاووس را کی است
می نوش وجرعه یی بمن دردمند بخش — رند شرابخواره به از حاتم طی است
سنگ محک می است، می آرید درمیان — پیدا کنندهٔ کس وناکس همین می است
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست — کز گوشه هاش دود دل خلق درپی است
دارد بزلف او دل زنار بندما — سودای کفرو کافری وهرچهٔ دروی است
بابر رسید نالهٔ زارت بگوش یار — لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است[۲]

این بابر میرزا راببب تمایلی که بدرویشی داشت«بابرقلندر» می گفتند[۳].

۱- مجالس النفائس ص ۱۲۵
۲- منقول از تذکرهٔ دولتشاه ص ۴۴۸ و روضة السلاطین ص ۳۹
۳- روضة السلاطین ص ۳۸

عبداللطیف میرزا (م ۸۵۳) نبیرهٔ شاهرخ همچنانکه گفتیم بشعر توجه و بشاعری میل داشت و از وابیاتی بیادگار است. این مطلع ازوست:

بردل و جان صد بلا از یک نظر آورد چشم   من چه گویم شکر او، یارب نبیند درد چشم .

از همین گروهست سلطان مسعود میرزا پسر سلطان محمود میرزا پسر سلطان ابوسعید میرزا (متوفی بسال ۹۱۳ ه) که در «فارسی» «عارفی» و در ترکی «شاهی» تخلص می کرد و برادرش میرزا ثانی (بایسنقر ثانی) (م ۹۰۵ ه) که عادلی تخلص می کرد واین غزل ازوست :

دردل من بس که مهر آتشین رخساره ییست   داغ خونین بردلم نبود که آتش پاره ییست
آنکه برد از من قرار و صبر و عقل و دین ودل   آفت دینی، بلایی، کافری، خونخواره ییست
گشته ام دیوانه وزمردم گریزان می شوم   چون مرا در سینه سودای پری رخساره ییست
عادلی را ای که می پرسی بکوی عشق کیست   دردمندی، خاکساری، بی کسی، بیچاره ییست

سلطان حسین میرزای بایقرا (م ۹۱۱ ه) متخلص به «حسین» بفارسی و ترکی شعر میگفت و دیوان شعر ترکیش بطبع رسیده واز پسرانش بدیع الزمان میرزا (م ۹۲۳ ه) متخلص به «بدیعی» بحسن شعر معروف بوده و این مطلع ازوست :

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنا را   شکستی زآن میان نورسته شاخ گلبن ما را

وپسر دیگرش شاه غریب میرزا (متوفی بسال ۹۰۲ ه) با تخلص «غریبی» شعر فارسی و ترکی می سرود و دیوان فارسی او متضمن غزلهای خوب در دستست وازغزلهای خوب او یکی اینست:

دوستان هر گه گذرسوی مزار من کنید   جای تکبیرم دعای جان یار من کنید
تن چوخواهد خاك گشتن کاشکی پیش از اجل   پایمال توسن چابك سوار من کنید
گرندانید آنچه با فرهاد ومجنون عشق کرد   حال ایشان راقیاس از روزگار من کنید
چون بجام بادهٔ لعل روح بخش او رسید   لای اورا مرهم جان فگار من کنید
من ازو رسوای خلق و او بمن بی التفات   رفت کار ازدست بیرون فکر کار من کنید
قاتل من تا زخیل مهوشان داند کیست   صورتش رانقش برلوح مزار من کنید
چون غریبی گوهر افشاند بوصف لعل او   گوش سوی درّ نظم آبدار من کنید

پسر دیگرسلطان‌حسین میرزا، فریدون حسین میرزامتخلص به «فریدون» (م ۹۱۶ ه) هم غزلسرای خوبی بود ومقداری ازاشعاراوازغزل ورباعی دردستست. این غزل زیبا ازوست

تراکه خال سیه در چه زنخدانست	هزاریوسف گم گشته برتوحیرانست
براعشق چونهاده‌ای قدم، زاهد	مگوکه قطع بیابان عشق آسانست
زراه‌عشق سلامت نمی‌توان رفتن	که کوههای بلاریگ این بیابانست
هرآنکه خاک سرکوی دوست منزل کرد	به پیش دیدهٔ اوبه زباغ رضوانست
زتیغ یار فریدون مکش سرتسلیم	چراکه بودن‌ونابودن تویکسانست

وهمچنین اند پسران دیگرسلطان حسین مثل محمدحسین میرزا وسلطان محسن میرزاومحمد مؤمن میرزا ومظفرحسین میرزا که همگی دارای اشعار شیرین و دلپذیربودند. ازمیان شاهان وشاهزادگان متعدد دیگر تیموری که همگی شاعر وشعر دوست وشاعر پرور بودند، درختام این مقال بذکرظهیرالدین محمد بابرشاه پسر عمرشیخ میرزا (متولد بسال ۸۸۸ ومتوفی بسال ۹۳۷ ه) می‌پردازیم که شاعرونویسندهٔ خوبی بفارسی‌وترکی بوده‌است ودیوان فارسی‌وترکی‌او بطبع رسیده است[1]. وی درشعر بابر تخلص‌می‌کرده است.

ترکمانان‌پارسی‌سرای در همان دوران که شاهرخ بهادر دبدبهٔ لمن الملکی می‌زد، در آذربایجان وقسمتی ازآسیای‌صغیر ترکمانان قراقویونلو وآق‌قویونلو قدرتی‌نوین راپی‌ریزی‌می‌کردند که تاپایان‌حیات شاهرخ حکم نیابت ازاو داشت وبعدازوفات‌آن‌سلطان‌استقلال‌تام ونمام‌یافت وگاه دامنهٔ قدرت آن دو دولت تابعراقین‌وفارس بسط می‌یافت، وحتی‌یکبارتا بخراسان کشیدمشد. این‌سلاطین هم بسهم خود، وبلکه‌خیلی‌بیش ازآنچه‌انتظاربرود، بادب فارسی اظهار علاقه می‌کردند، منشیان زبردست پارسی‌نویس و مورخان وادبای بزرگ وشاعران استادرا دردربار خود گرد می‌آوردند وبا آنان مجالست ومعاشرت می‌نمودند وحتی‌چندتن از آنان خود شاعر بوده

۱- حواشی روضة‌السلاطین فخری هروی ص ۲۳۲

و دیوان شعر ترتیب داده‌اند و عنایت و توجه خاص آنان بادب باعث شد تا تبریز در این دوره یکی از مراکز بسیار مهم ادب فارسی گردد و این مرکزیت تا دوران تشکیل شاهنشاهی صفوی باقی بماند.

ازمیان پادشاهان قراقویونلو جهانشاه (۸٤۱-۸۷۲ هـ) که پادشاه فاتح مقتدری بود، شعر فارسی و ترکی را استادانه می‌سرود و در شعر «حقیقی» تخلص می‌کرد و بقول فخری هروی «نظم او درویشانه و بتصوف نزدیک» بود[۱] ازوی دیوان فارسی و ترکی بازمانده که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ بریتیش موزیوم باقیست[۲]. بسرش پیربود اق میرزا که از ۸۶۶ تا ۸۷۱ در بغداد حکومت داشت، شعر می گفت و در اشعارش بنام خود «بداق» تخلص مینمود و از آثارش مقداری در کتب تذکره و جنگها باقیست. این پدر و پسر برسر تملک بغداد با یکدیگر بجنگ برخاستند و چنانکه می‌دانیم پیربداق در سال ۸۷۱ براثر محاصرهٔ بغداد و بتوطئهٔ پدر و برادرش کشته شد. در گیرودار این اختلاف میان پسر و پدر ابیاتی مبادله شد که نشان از مهارت هردو در شعر فارسی می دهد[۳]. جهانشاه به پیربداق این ابیات را فرستاد:

ای خلف از راه مخالف بتاب — تیغ بیفگن که منم آفتاب
شاه منم ملک و خلافت مراست — تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما — غصب روا نیست در آیین ما
ای پسر ارچه بشهی درخوری — با پدر خویش مکن سروری
تیغ مکش تا نشوی شرمسار — شرم منت نیست، زخود شرم دار
تیغ که سهراب برستم کشید — هیچ شنیدی که زگیتی چه دید
باچو منی تیغ فشانی مکن — دولت من بین و جوانی مکن
گر سپهم پا برکاب آورد — ریگ بیابان بحساب آورد
کوه بجنبد چو بجنبم زجای — چرخ بخیزد چو بخیزم بپای

۱- روضة‌السلاطین ص ۶۸
۲- ایضاً تعلیقات آن کتاب ص ۲۷۰
۳- اشعار مذکور در تذکرهٔ دولتشاه ص ۵۱۸ - ۵۲۰ نقل شده و همانرا درمتن آورده‌ایم.

گر چه جوانیت زفرزانگیست | این زجوانی نه که دیوانگیست
کودکی ارچند هنرپروراست | خردبود گر همه پیغمبر است
کی رسداین مرتبه وفن بتو | ازپدر من بمن از من بتو

پیر بداق ابیات زیرین را در جواب پدر فرستاد:

ای دل دولت بلقای توشاد | بادترا شوکت و بخت ومراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست | بالغم و ملک ببالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند | بخت چوبرجای بزرگم نشاند
هردو جوانیم من و بخت من | بادوجوان پنجه بهم برمزن
با منت از بهر تمنای ملک | خام بود پختن سودای ملک
تیغ مکش بررخ فرزند خویش | رخنه مکن گوهردلبند خویش
پختهٔ ملکی دم خامی مزن | من زتوزادم نه توزادی زمن
شاخ کهن علت بستان بود | نخل جوان زیب گلستان بود
کشورمن نیست کم از کشورت | لشکرمن نیست کم ازلشکرت
خطهٔ بغداد بمن شد تمام | کی دهم ازدست بسودای خام
چون توطلب می کنی ازمن سریر | من ندهم گرتو توانی بگیر

میان جهانشاه وجامی مکاتبه برقرار بودوجهانشاه دیوان خود را برای ملاحظهٔ استاد فرستاده وجامی قطعه یی درجواب او سروده ودرآن قطعه بمناسبت تخلص «حقیقی» که جهانشاه داشت اورا «شاه حقیقی» وصف کرده[۱] واورا پادشاه «دانش مآب» و«عرفان پناه» خوانده[۲]. جهانشاه هدایایی نیز برای جامی فرستاده وجامی درپاسخ ازو اظهار امتنان کرده بود[۳].

۱- بصورت پرستان کوی مجاز | زشاه حقیقی نشان داده باز
۲- سخن کوته از زادهٔ طبع شاه | که دانش مآبست و عرفان پناه

(مأخوذ ازکتاب جامی ، استاد علی اصغر حکمت ، ص ۲۵)

۳- ایضاً کتاب «جامی» ص ۳۶

اوزون حسن آق قویونلو (م ۸۸۳ ﻫ.) و پسرش یعقوب بیگ (م ۸۹۶ ﻫ.) و پسر دیگرش یوسف بیک (م ۸۹۶ ﻫ.) هم هرسه باجامی روابط نزدیک داشتند. هنگامی که جامی ازسفرحج بازمی گشت «چون بتبریز رسید قاضی حسن ومولانا ابوبکر تهرانی ودرویش قاسم شغاول که اعظم صدور واقرب ندماء حسن بیک بودند باسایرامرای کبارواعیان آن دیار استقبال ایشان کردند وباعزازواکرام تمام ایشان را در منازل خوب ومواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته که ایشان باحسن بیک ملاقات فرمودند وحسن بیک رعایت اکرام و احترام بتقدیم رسانیدو تحف وهدایای پادشاهانه گذرانیدو با برام تمام التماس باشیدن کرد، ایشان ملازمت والدهٔ مسنهٔ خودرا بهانه ساخته متوجه خراسان شدند.»[۱] این رابطهٔ خوب در تمام دوران سلطنت اوزون حسن وسپس تا پایان حیات یعقوب بیک همچنان باقی بود وجامی با سلطان یعقوب رابطهٔ نزدیکتری داشت ومثنوی سلامان وابسال را بنام اوساخت وچند قصیده درمدح اوسرود وباوزیرسلطان یعقوب یعنی قاضی عیسی ساوجی که مردی ادیب وشاعر بودنیز همین مراوده و مکاتبه راداشته است .

سلطان یعقوب مردی شاعرو شاعردوست وخوش طبع بودوتبریز در دوران سلطنت دوازدمساله اش از مهمترین مراکز تجمع شعرادرآن عهد شده بود. سام میرزادربارهٔ او مینویسد[۲] که «درزمان خلافت وی اختر شعراز حضیض هبوط در اوج ثریا رسیده وشیوهٔ شعروشاعری جون ملت سامری درمیانهٔ بنی اسرائیل شهرت تمام یافت» وسپس یک رباعی منسوب باورا نقل کرده است. سلطان یعقوب مجموعه یی از اشعارترتیب داد که بنام او به «جنگ یعقوبی» معروفست و متضمن ابیاتی ازشعرا تاعهد بدیع الزمان میرزاست[۳] .

شاه اسمعیل شاعر

جانشین همهٔ حکومتهای تیموری، وترکمانی وازبکی، وبراندازندهٔ همهٔ آنها در ایران، وپدیدآورندهٔ حکومت متمرکز ایران، وتجدید کنندهٔ عظمت و استقلال آن، شاه اسمعیل صفوی (م ۹۳۰ ﻫ)، خود از شاعران خوب

---

۱ - رشحات عین الحیات صفی الدین علی نقل از «جامی» ص ۲۷

۲ - تحفهٔ سامی ص ۱۸

۳ - این مجموعه در موزهٔ توپقاپوسرای بشمارهٔ ۲۱۰۲ و ۲۱۶۰ محفوظست. رجوع شود به تعلیقات روضة السلاطین، ص ۲۷۰

بزبان فارسی وترکی بوده و «خطائی» تخلص می کرده است. وی ده‌نامه‌یی در ۱۴۰۰ بیت نظم کرده که بسال ۱۹۴۸ در باکو بطبع رسید ودیوان اشعار ترکی او را هم آکادمی علوم آذربایجان شوروی بنام «شاه‌اسمعیل خطایی اثرلری» بسال ۱۹۶۶ منتشر ساخت. از اشعار فارسی اوست:

باز گرد ای جان که جسمم بی تو درافکندگیست
مرده‌یی را بار دیگر آرزوی زندگیست

گر منم اینجا دلم آنجاست در خدمت مقیم
گرچه زآن حضرت تنم دوراست جان دربندگیست

پیش مهر عارضت مه خود نما گر شد چه شد
هر چراغی را بقدر نور خود تابندگیست

عاشقان را رخنه‌ها از گریه بر رخ شد پدید
رخنه بر دیوارهای خانه از بارندگیست

نرگس ار با چشم مستت لاف زد اینک ببین
سر به پیش افکنده با صد عذر از ین شرمندگیست

پیشه کن افکندگی تا بر سر آیی در زمین
ای خطایی سرفرازی خود نه از افکندگیست؟

این تخمیس زیبا را از غزل حافظ، شهریار فاتح صفوی در کمال توانایی کرده‌است:

تو آن گلی که خراب تو گلعذارانند
اسیر بند کمند تو شهسوارانند
ببند دانه و دامت چو من هزارانند

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

تو با کرشمه وناز و گدا بعجز و نیاز
کنون که صاحب حسنی بحسن خویش بناز

ترا رقیب و مرا شد سرشک، محرم راز
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
وگرنه عاشق ومعشوق راز دارانند

رسید موسم گل، عیش و کامرانی کن
گذشت عمر گرانی مکن روانی کن
خلاف زاهد مکار تا توانی کن
در آب میکده و چهره ارغوانی کن
مرو بصومعه آنجا سیاه کارانند

سپاه خال وخطت سعی کنند غارت دین
نشسته ابرووچشمت زگوشه ها بکمین
کشیده صف زخطا تا بروم لشکرچین
گذربکن چوصبا بر بنفشه زارو ببین
که از تطاول زلفت چه سوگوارانند

چو آفتاب رخت نیست ماه در خاور
نهاده پیش قدت سرو سرکشی ازسر
ندیده دیده چو روی تو ای پری پیکر
بزیر زلف دوتا چون نگه کنی بنگر
که از یمین ویسارت چه بی‌قرارانند

ببین که مردم چشمت چوآهوی صیاد
زخال دانه ز زنجیرزلف دام نهاد
زخال و دانه خطایی چنین بدام افتاد
خلاص حافظ ازآن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تورستگارانند[1]

۱- غزل ومخمس که نقل شده هر دو از روضة‌السلاطین فخری هروی و تعلیقات آقای حسام‌الدین راشدی بر آن اخذ شده‌است.

پسران شاه اسمعیل یعنی شاه طهماسب وسام میرزا وبهرام میرزا نیز شاعرونویسنده وهنرمند بودند و وضع این خاندان در آغاز پادشاهیشان نشان می‌دهد که برسم زمان یعنی بوضعی که درهمهٔ خاندانهای شاهی پایان قرن نهم وآغاز قرن دهم معمول بوده، با تعلیمات ادبی وتمرین شعروشاعری تربیت یافته ومانند دیگرامراوشاهزادگان عهد خود برآمده بودند[1] .

پارسی و پارسی گوئی درآسیای صغیر

درخارج ازایران ،خواه درآسیای صغیر وخواه در هندوستان هم نسبت بادب فارسی بدیدهٔ اعتبار واعتنانگریسته می‌شد . پیش از این در بارهٔ چندتن از لغت نویسان و ادبای پارسی گوی یا کسانی که لغتهای فارسی بترکی تألیف می کرده ودر آسیای صغیر بسر می‌برده‌اند، اشاراتی داشتیم . سلاطین عثمانی هم از آغاز تشکیل دولتشان، بزبان وادب فارسی با عشق وعلاقهٔ خاص می‌نگریستند . راجع بعلل رواج فارسی پیش از عهد عثمانیان درآسیای صغیر پیش ازین ، درمجلد دوم وسوم سخن گفتیم و دانستیم که این امر معلول حوادثی تاریخی است که از اوایل عهد سلاجقه، ومخصوصاً با سلاجقهٔ آسیای صغیر،آغاز میشدودرعهد حملات مغولان ودر دورهٔ فرمانروایی ایلخانیان بصورت قاطعی توسعه می‌یافت،چنانکه درقرن هفتم وهشتم،آسیای صغیر یکی از مراکزبسیارمهم ادب فارسی ومحل اجتماع شاعران ونویسندگان پارسی گوی،مخصوصاً عدهٔ کثیری ازعارفان ایرانی بود که بدان دیارمهاجرت کرده وبساط تعلیم وتربیت گسترده وآثار شیوایی بنثرونظم پارسی پدید آورده بودند. دولت عثمانی که از ۶۹۹ هجری با اعلام استقلال عثمان اول آغازشده بسرعت طریق توسعه وترقی پیمود، وارث تمام ترقیات ادبی عهدسلاجقهٔ روم گردید وبروش همان سلسله همواره عده‌یی ازپارسی‌دانان وپارسی گویان درآن دربار ثروتمند نگاهداری می‌شدند وزبان فارسی یکی از دوزبان عمده واساسی درباری بود . پیداست

۱ـ دربارهٔ شاعری شاه اسمعیل و خاندان او رجوع کنید به روضة‌السلاطین فخری هروی ص ۶۹-۷۲ و تعلیقات آن از آقای حسام‌الدین راشدی ص ۲۷۱ - ۲۷۲ او تحفهٔ سامی ص ۷ - ۱۰ و مآخذ دیگری که در روزگاران بعد سمت تدوین یافت.

که نفوذ فرقه های صوفیه، خاصه مولویه در آسیای صغیر، که سلاطین عثمانی خود از معتقدان آن بوده‌اند، در این میان بفارسی دانی وفارسی خوانی شاهزادگان وشاهان عثمانی، وبتبع آنان همهٔ درباریان ورجال دولتشان یاوری می‌داد ومثنوی «حضرت مولانا» وآثار سعدی وحافظ ودیوانهای شاعران بزرگ وکتابهای مشهور ادب فارسی در دستگاههای قدرت آنان دست بدست می‌گشت ودر کتابخانه های متعددی که ترتیب می‌دادند جمع آوری ودر قلمرو حکومت وسیعشان منتشر میشد.

نامه های فارسی سلاطین عثمانی از آغاز عهدشان، وداشتن منشیان زبردست فارسی نویس ازبدایت حال در دربار، هم بخوبی نشان می‌دهد که اینان نه تنها در تملک آناطولی وارث سلاجقه بوده‌اند بلکه درنگاهداشت واشاعهٔ زبان فارسی نیز کار آنانرا دنبال مینموده‌اند. درمیان مجموعهٔ منشآت فریدون بیک[1] چندین نامهٔ فارسی از اوایل عهد عثمانی داریم واز آنجمله است نامه هایی که میان سلطان بایزید اول ایلدرم (سلطنت از ۷۹۲ تا ۸۰۵ هجری) وقرا یوسف ترکمان قراقویونلو (۸۱۰-۸۲۳ ﻫ) مبادله شده وهر دو بفارسی است، ونیز نامه هایی که میان بایزید وسلطان احمد جلایر وچند نامهٔ دیگر میان بایزید و تیمور که همگی بفارسی است مگر نخستین آنها که چون از جانب تیمور بعربی تحریر شد جواب آن نیز بعربی است.

اخلاف ایلدرم هم بروش اسلاف رفتند واز آنان نیز نامه های بسیار زیادی بفارسی بیادگار مانده واز آن جمله درمنشآت فریدون بیک مراسلاتی از سلطان محمد اول (۸۰۵-۸۲۴ ﻫ) وسلطان محمد دوم فاتح (۸۵۵-۸۸٦) وبایزید دوم (۸۸٦-۹۱۸ ﻫ) داریم که بشاهرخ تیموری وقرا یوسف ترکمان قراقویونلو واسکندربن قرا یوسف (۸۲۳-۸۳۹ ﻫ) و سلطان خلیل شروانشاه وجهانشاه بن قرا یوسف (۸۳۹-۸۷۲ ﻫ) والغ بیک بن شاهرخ وبایسنقر ابن شاهرخ وامیرحسن بیک آق قویونلو معروف به اوزون حسن (۸۷۲-۸۸۲ ﻫ.) تا به شاه

۱- مجموعهٔ فریدون بیک گرد آوردهٔ یکی از منشیان عثمانی است بنام احمد فریدون توقیعی که درقرن دهم هجری می‌زیسته ومجموعهٔ خود را از آثار منشیان بزرگ پیش ازخود بسال ۹۸۲ ترتیب داده است. این مجموعه بسال ۱۸۵۸ در استانبول در دو مجلد چاپ شد.

اسمعیل صفوی نگاشته شده و همهٔ آنها بنثر مصنوع مترسلانه تحریر یافته است وطبعاً نامه هایی که طرفهای مکاتبه بآنان مینوشته اند برهمین منوال بود.

این پادشاهان فارسی دوست گذشته از آنکه منشیان ادب‌شناس وشاعران پارسی گوی وپارسی‌دانان خوب در درگاه‌خود داشتند، باعالمان وادیبان وشاعران بزرگ ایران هم نامه های ملاطفت‌آمیز فارسی مبادله می کردند. باز در مجموعهٔ منشآت فریدون بیگ نامه هایی است بفارسی که پادشاهان عثمانی به دانشمندان وشاعران ایرانی مثل جلال الدین دوانی واحمد تفتازانی ومولانا عبدالرحمن جامی نوشته اند وبامطالعهٔ آنها خواننده درخواهد یافت که تحریر آنگونه رسائل کار منشیان زبردست ورزیدهٔ استاد دیده است وبس. بسبب عنایات خاصی که جامی، بی‌آنکه بقسطنطنیه برود، از سلاطین عثمانی می‌دید، دفتر سوم از مثنوی سلسلة الذهب را بنام بایزید کرده و در آغاز آن دفتر چنین یاد نموده است:

مهبط العز والعلی، سلطان ... بایزیدالدرم شه دوران

خاك یونان زمین ازاو گلشن ... جان یونانیان ازو روشن

ویادرمدح سلطان محمدفاتح اوراه‌شاه‌مجاهدغازی»[1] خوانده ومتصف بانواع صفات عالیه دانسته است. بهرحال این سلاطین بزرگ‌زمان ازبذل مال واظهار کمال لطف وعنایت نسبت بفضلای ایرانی ویا پارسی‌دانان وپارسی گویان، اعم ازآنکه در دربارشان بسر میبردند یا دربلاد ایران ودور از قلمروتسلطشان زندگی‌می کردند، ابا نداشتند، وبهمین سبب در دستگاه آنان همیشه عده‌یی ازبزرگان علم وادب ایرانی بسرمی‌بردند، و ما پیش ازین، هنگام بحث در بارهٔ ادب وادبا، بسی‌بدینگونه بزرگان باز خورده‌ایم واگر کسی مایل بآشنایی بیشتر با اسامی اینگونه مردان باشد میتواند از کتاب کشف الظنون حاج‌خلیفه بسیار استفاده کند.

برای آنکه نمونه‌یی ازه‌شکاره رجال علم وادب ایرانی بوسیلهٔ سلاطین عثمانی ملحوظ نظر خوانندهشود نقل این عبارات ازرشحات عین الحیات صفی الدین علی سبزواری دربارهٔ

۱- پیش شه مجاهد غازی ... یکشالب‌به‌نکته‌پردازی

جامی در این صحنه بجا مینماید. وی می گوید[۱] که چون مولانا جامی در بازگشت از سفر حج «از دمشق متوجه حلب شدند و بحلب رسیدند، در آن ولا قیصر روم توجه ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود، بعضی کسان خاصهٔ خود را همراه خواجه عطاءالله قرمانی... مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود پای مزد خدام ایشان کرد، بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چندروزی پرتو التفات برساحت مملکت روم اندازند وساکنان آن مرزوبوم را بقدوم شریف خود بنوازند، واز اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچندروز برحسب الهام آسمانی ازدمشق متوجه حلب شده بودند، چون رسولان بدمشق رسیدند ایشان راندیدند، تأسف بسیا ورزیدند وایشان هنوز درحلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان ازدمشق رسید، بی توقف ازحلب روی بتبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند وایشان را بالحاح وابرام طلب نمایند...» داستان فلورنهای طلای بایزید که بخدمت جامی وجلال الدوانی فرستاد، خود مشهور است.

شاعران عثمانی نسب

ازمیان شاهان عثمانی تا اوایل قرن دهم چند شاعر خوب را می شناسیم که بفارسی وگاه بترکی شعرهای دلپذیری ساخته اند[۲].

سلطان سلیم (۹۱۸-۹۲۶ ه) ازشعرای خوب فارسی بوده است. فخری هروی مینویسد که «بهشعر گفتن بسیار میلی داشته اکثر شعرا وعرفا بشعر او مایلند. علی الخصوص شعر را بزبان فارسی می گوید. دیوان اشعارش را تمام دیدم...» وی دراشعار خود سلیم و گاه سلیمی تخلص می کرد وازغزلهای اوست:

در عاشقی دو دیدهٔ من چون گریستند — خوبان خجل شدند وهمه خون گریستند

از غم بسوختند جو دیدند حال من — آنانکه بر ملامت مجنون گریستند

درخنده خواندند بتان نامه ام ولی — آگاه چون شدند زمضمون گریستند

بر درد من ززخم رقیبان سنگدل — از دوستان زیاده چوجیحون گریستند

۱- نقل ازکتاب «جامی» تألیف آقای علی اصغر حکمت، ص ۴۷-۴۸

۲- دربارهٔ آنان مخصوصاً مراجعه شود به تحفهٔ سامی صحیفهٔ اول؛ وبه روضة السلاطین فخری هروی ص ۷۲ - ۷۸

در فکرم ای سلیم که چون گشت حالشان | آنها که دور از آن لب میگون گریستند

پسر او سلطان سلیمان خان (۹۲۶-۹۷٤ ه) هم شاعر خوبی بود که بفارسی و ترکی هردو شعر می‌ساخت و در هردو زبان «محبی» تخلص میکرد. این مطلع ازوست:

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا | کار این چشمه ز سرچشمه خرابست مرا

ونقل این غزل ازوی هم خالی ازلطف نمی‌نماید:

باز آشفته‌ام از حسرت عنبربویی | بسته شد جان ودلم درگره ابرویی

از که پرسم خبرش، یا زکه جویم، چه کنم | دل آواره که گم ساخته‌ام درکویی

آه ازین دل که شد آشفتهٔ زلف سیهی | وای ازآن دیده که آموخته شد با رویی

او بصد ناز درون دل من جلوه‌کنان | من دیوانه نظر می‌کنم از هرسویی

خلق گویند دل وجان محبی که ربود | راست گویم که؟ فسونهای لب دلجویی

ادب فارسی در هند

در هندوستان ادب فارسی همچنان حیات چندصدسالهٔ خود را ادامه می‌داد و با رواج روزافزون اسلام و ادامهٔ تعلیمات صوفیه وتشویقهای پایان‌ناپذیر خاندانهای متعدد حکومتی بر توسعه و تحکیم مبانی آن افزوده می‌شد. خاندانهای این عهد مثل سلاطین بهمنی در کلبرگه، فاروقیان در خاندیش، پادشاهان کشمیر، و خاندانهای جدیدتری مثل عماد شاهیان، عادلشاهیان، نظام شاهیان، قطب شاهیان ونظایر آنها همگی منشیان وشاعران فارسی زبان دردستگاههای خود داشته و بعضی ازافراد آنها شعر فارسی می گفته‌اند. مثلاً نظام الملک بحری مؤسس سلسلهٔ نظام شاهیه که از ۸۹۶ تاسال ٤۰۰ ر در ولایت احمدنگر فرمانروایی می کردند، خودمردی ادب‌آموخته وشاعر پارسی گوی بود ودرشعر سپهری تخلص می کرد[1]، وازمیان سلاطین بهمنی، که غالباً مردمی ادب دوست بودند، فیروز شاه بهمنی ملقب به روزافزون‌شاه[2] «شبهاتاد وبهروسه بهرباعلما ومشایخ وشعرا وقصه خوانان وافسانه گویان وندیمان وخوش طبعان طبیعت شکفته می‌داشت ومرتبهٔ شاهی را منظور نداشته با این جماعت مذکور برادرانه سلوك

۱- دربارهٔ او رجوع شود به تاریخ فرشته ج۲ ص ۱۸۰ - ۱۹۷

۲- ایضاً رجوع شود به تاریخ فرشته ج۱ از صفحهٔ ۵۸۷ ببعد

می کرد . . .»[1] وهمیشه‌می گفت که «تحفهٔ هر مملکت مردم صاحب کمال آن‌مملکت است»[2] و«اشعار متقدمین راخوب می‌فهمیدو گاه گاه‌خودنیز شعرمی گفت وچند گاه‌عروجی تخلص می کرد وچند گاه‌فروزی . . . و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی ونظری مهارت تمام داشت واز اصطلاحات صوفیه باخبر بود ودر هفته‌یی سه‌روز شنبه ودوشنبه وچهارشنبه درس میگفت»[3] وعلت مهارت او در علوم آن بود که‌نزدمیر فضل‌الله انجوی‌شیرازی که‌ازشاگردان خوب‌سعدالدین تفتازانی بود درس‌خوانده‌بود واو را همواره بعزت‌واحترام دردربارخودنگاهداری‌میکردو«وکیل السلطنه» و«ملک‌نایب» لقب داده‌بود. محمدقاسم فرشته از اشعار او دو غزل را، نخستین باتخلص«عروجی» و دومین باتخلص «فروزی»نقل کرده است که‌لحن‌فارسی گویان هند بنیکی ازآنها آشکار است[4]. این رباعی ازاوست:

در آتش هرزه فکر زایل نکنی — اندیشه بهر خیال مایل نکنی
این نقد خزینهٔ دماغست، بکوش — تا صرف بجنسهای باطل نکنی

وچندغزل دیگر که‌ازاودیده‌ام همه باتخلص «فیروز»ساخته‌شده[5] وازآنجمله‌است‌این غزل:

ما دوصدملک‌سکندردرگدایی‌یافتیم — در لباس فقر گنج پادشایی یافتیم
تاشویم‌ازخویشتن بیگانه‌اندرراه‌عشق — با مقیمان در او آشنایی یافتیم
بی رضای‌ماهمی‌آمدزما اندر وجود — ماسزای‌خویش رادربی‌رضایی‌یافتیم
ازفراقش‌زارمی‌نالیم درهرصبح وشام — تاز خاك آستان اوجدایی یافتیم
گرد هذفیروزرابوسی‌زلب گویم‌مدام — مانوای‌خویش رادربی‌نوایی‌یافتیم

فخری عدهٔ دیگری ازملوك هندرا بنام بورخان‌وملک‌حسام‌الدین وابوالحسن لانگاه

۱- تاریخ فرشته ج۱ ص ۵۸۸
۲- ایضاً ص ۵۸۹
۳- ایضاً ص ۵۹۱
۴- ایضاً ص ۶۱۴
۵- روضة‌السلاطین ص ۸۱ - ۸۳

وملک فخرالدین تورانشاه اسم برده [1] وازهریک غزل وغزلهایی نقل کرده است که دلیل غور آنان درشعر وادب فارسی است، وخلاصهٔ کلام آنکه ادب فارسی درظل عنایات شاهان وخاندانهای متعدد امارات هند درقرن نهم وآغازقرن دهم هجری همچنان درحال توسعه وانتشار بودوآمادهٔ آن می‌شد تادر عهد آل بابربذروهٔ اعلای ترقی درآن سرزمین برسد.

پارسی وپارسی گویی درآسیای مرکزی

در آسیای مرکزی، خاصه در ماوراءالنهر، هنوز بقیة السیف شاعران استادبسر می‌برده وبعضی‌مانند برندق خجندی خود ازآن دیار برمی‌خاستند. سمرقند بزرگترین مرکز علمی وادبی این‌سامان‌بود وخاصه‌در دورهٔ ممتدحکومت الغ بیک‌میرزا رونقی بسیار یافته وهمچنانکه یکی ازمراکزعلمی شده بود محل اجتماع شاعران معروفی نیز بوده است وشاهزادگان تیموری که تاعهدسلطان‌حسین بایقرادراین‌سامان‌حکومت‌می کرده‌وگاه‌آنراسِتقرسلطنت قرارمی‌داده‌اند همگان‌شیوهٔ خانوادگی‌خودرا درتشویق شاعران‌وادیبان‌پیروی کرده و بعضی‌ازآنان نیزچنانکه‌دیده‌ایم خودشعر می‌سروده‌اند، ونکتهٔ قابل بیان‌آنکه خانزادگان مغول وازبکان نیزکه‌از دیرباز درآسیای مرکزی دستگاهی‌داشتند ویا در دورهٔ ضعف تیموریان برناحیهٔ ماوراءالنهر وخوارزم استیلا یافتند، از مشوقان شعراوگاه خود شاعر بودند مثل محمدخان‌شیبانی وبرادرزاده‌اش عبیدالله‌خان ویونس مغول پسریونس بوقاخان‌وپسرش سلطان‌محمود خان‌وغیره [2]، وایشان که غالبشان‌شعرترکی‌هم میسرودند، شاعری‌رابازبان‌پارسی‌آغازمی کردند.

بامطالعهٔ این‌سطوردریافته‌می‌شود که‌زبان فارسی‌دراین دوره نیزمانندعهدمغول درحال‌رواج بودوفرهنگ‌ایرانی همراه‌شعر ونثرفارسی همچنان‌درگیرودارحوادث‌نامطلوب توسعه می‌یافت، یعنی همچنانکه چندبار ودرچندموردازآثار خود گفته‌ام، «اگرچه‌ایران از حیث‌ظاهردرحال شکست ودر معرض تاخت‌وتاز نژادهای غیر ایرانی بود ولی‌فرهنگ

١- روضة السلاطین ص ٨٣-٨٦

٢- دربارهٔ آنان رجوع شود به روضةالسلاطین فخری هروی، چاپ سندی ادبی بورد حیدرآباد ١٩٦٨ میلادی، ص ٢٣ ببعد.

ایرانی‌یاری همان حوادث ناگوار واز خلال همان احوال نا مساعد برقلمرو حکومت و فرمانروایی خودمی‌افزود .

شروع وشیوع ادب ترکی

درهمان حال که شعرو نثر فارسی براثر تشویقهای تیموریان وترکمانان وعثمانیان وپادشاهان هند رواج داشت، یک زبان ادبی دیگر یعنی ترکی‌نیز درقرن‌نهم رواج می‌یافت وبنیادی استوارپیدا می‌کرد . عناصر ترك زبان‌ماوراءالنهر خاصه‌تیموریان‌واطرافیان وخاندانهای وابسته بدانان، و همچنین ترکمانان قراقویونلو وآق‌قویونلو وترکان آسیای صغیر که اصلا ازتغزاوغوزهای‌آسیای مرکزی‌بوده‌اند، براثر تمادی‌معاشرت وآمیزش باایرانیان وارتباط دایم‌بازبان وادب فارسی‌وحتی اشتغال گروهی‌از آنان‌بشعر فارسی، تدریجاً برای ایجاد آثار ادبی بزبان رائج بین خود مهیا شدند. در این مورد هم زبان وادب فارسی همان‌اثری‌راداشت که درزبان‌اردومی‌بینیم، یعنی ترکیبات‌وتعبیرات وتشبیهات آماده و فرهنگ موسع‌وپیش ساختهٔ آن که تمامی دراختیار ترك زبانان‌مذکور قرارگرفته‌ووسیلهٔ طبع آزماییهای آنان گردیده‌بود، سرمایهٔ کارشان در شعرونثر ترکی‌شد و بدانان فرصت داد تاباًسانی‌وبی حاجت بطی قرون وعبور از مراحل مختلف تحول ادبیات جدیدترکی را بوجود آورند، ویا بهتر بگوئیم، شعرونثر فارسی راتبدیل بشعرونثر ترکی کنند[۱] .

شعرترکی گفتن امری‌تازه نیست ودرحقیقت بوسیلهٔ شاعران پارسی گویی مثل سلطان‌ولدپسرجلال‌الدین محمدبلخی‌وشاه‌قاسم انوار وقبولی‌و امثال‌آنان‌آغازشدولی‌نضج واقعی آن‌در عهدتیموریان‌حاصل گشت‌زیرا از اوایل‌آن‌دوران‌ببعداست که‌بنام گروهی ازترکی‌سرایان صاحب دیوان‌بازمی‌خوریم‌و یافهرست شاعرانی‌مانند میرحیدر مجذوب، لطفی،نصیبی،قطبی، لطیفی، میرعلی کابلی،میرحیدر ترکی گوی‌وجزآنان‌بنظرمامی‌آید، وحتی‌شاهان‌وشاهزادگانی‌رامی‌یابیم که‌بفارسی وترکی‌طبع آزمایی‌می کردند .مثلاامیر

۱- اگرتزوك تیموری چنانکه‌غالباً حدس زده‌اند مجعول‌نباشد،باید آنرا یکی ازاولین آثار منثور بسیار مهم بزبان ترکی جغتائی دانست ، و اگر هم اثری ساختگی مربوط بدورهٔ تیموریان ایران یا هند باشد لااقل باید آنرا یکی از آثارقابل توجه ادب ترکی دانست.

علیشیر و فخری هروی هردو دربارهٔ خلیل سلطان پسر میرانشاه (سلطنت از ۸۰۷ تا ۸۱۲ ه.) نوشته‌اند که بنظم ترکی مشغول بود و یک مطلع ترکی از و نقل کرده‌اند[۱] والبته از قوت طبع او در شعر فارسی و از اشعار فارسی او هم بی اطلاع نیستیم. پسرعم او اسکندر میرزا (م ۸۱۸ ه) پسر میرزا عمر شیخ بن تیمور که چندسال در فارس و اصفهان حکومت داشت، شاعری را بنام «مولانا حیدر ترکی گوی» در درگاه خود داشت که امیرعلیشیر نوایی اورا «از استادان شعراء ترك» شمرده است[۲]. این مولانا حیدر ترکی گوی که مداح اسکندر میرزا بود، دو مثنوی بترکی داشت بنام «مخزن اسرار» و «گل و نوروز» که هردورا بنام اسکندر میرزا سروده[۳] و خود اسکندر میرزا هم شعر ترکی می گفته و از و ابیاتی بدین زبان نقل کرده‌اند[۴].

پسر دیگر عمرشیخ میرزا یعنی «سیدی احمد میرزا» (متولد بسال ۷۹۲ ه) که در غزل و مثنوی ابیات مشهور بفارسی دارد، شاعر ترکی گوی نیز بود و از و ابیاتی بترکی نقل شده است[۵].

دربارهٔ جهانشاه ترکمان قراقویونلو (م ۸۷۲ ه) پیش ازین گفتیم که دیوان ترکی و فارسی دارد که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است.

مقصود من دراینجا برشمردن یکایک شاعران ترکی گوی قرن نهم و آغاز قرن دهم نیست بلکه مراد از ذکر این شواهد آن بود تا بدانیم که شعر ترکی از اوایل قرن نهم هجری رواج گرفت، و این نکته را باید بر آنچه گفته شده است بیفزاییم که اوج ادب ترکی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم با ظهور شاعران و نویسندگان بزرگی مانند امیرعلیشیر نوایی و ظهیرالدین بابر مؤلف بابرنامه و شاه اسمعیل صفوی متخلص بخطایی صاحب دیوان مشهور صورت گرفته است. امیرعلیشیر که در شعر ترکی «نوایی» تخلص می کرد، در حقیقت

۱- روضة السلاطین ص ۲۴ و مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۲۵-۹.

۲- مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۱۲۴

۳- آقای حسام الدین راشدی در حاشیهٔ ص ۲۴-۲۵ روضة السلاطین ابیاتی از این هر دو مثنوی ترکی نقل کرده‌است. بدانجا مراجعه شود.

۴- ایضاً همان کتاب حاشیهٔ ص ۲۵

۵- مجالس النفائس (لطایف نامه) ص ۱۲۶ و روضة السلاطین ص ۴۰ و تعلیقات آن ص ۲۱۹-۲۲۰.

بزرگترین کسی است که در پایان این عهد شعر ترکی را بحد اعلای کمال خود رسانید و توانست با تقلید از همهٔ انواع شعر فارسی از مثنوی و قصیده و غزل و غیره شعر ترکی بسراید و منظومه ها و دیوانهایی ترتیب دهد. او حتی در کتاب «محاکمة اللغتین» خود که آنرا در بارهٔ حکومت میان دو زبان فارسی و ترکی نوشته، مدعی رجحان زبان ترکی بر فارسی شده است و گویا این اشتباه از آنجا بدو دست داده بود که آن ترکی که وی مدعی برتری آن بر فارسی بود، از همهٔ نیروهای آمادهٔ زبان فارسی و عربی استفاده کرده و آن را بر بضاعت مزجات خود افزوده بود!

میرعلیشیر[1] علاوه بر آثار متعدد خود بنثر ترکی مانند منشآت ترکی، محاکمة اللغتین، مجالس النفائس و غیره، منظومه های حیرة الابرار، فرهاد و شیرین، مجنون و لیلی، سد سکندر، سبعهٔ سیاره را بتقلید از نظامی، و دیوانهای غرائب الصغر و نوادر الشباب و بدایع الوسط و فوائد الکبر را بترکی تنظیم کرد و بدین ترتیب با دب ترکی سرمایهٔ وافری داد که دستمایهٔ شاعران و نویسندگان متعدد بعد از وی گردید.

تأثیر زبان ترکی در زبان فارسی

همین بنیانگیری و توسعه پذیری ادبیات ترکی در قرن نهم می تواند ما را آسان بمطلبی دیگر دلالت کند و آن نفوذ لغات ترکی جغتائی در زبان فارسی و ادامهٔ استعمال عده یی از کلمات و ترکیبات مغولی است که از دوران پیش بزبان فارسی راه جسته بود. در کتب منثور، خاصه تواریخ این دوره، از ظفرنامهٔ شامی و ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی تا مطلع السعدین و روضة الصفا و حبیب السیر کلمات و ترکیبات ترکی و مغولی دیده می شود و معلوم است که بسیاری از آنها در دیوانخانها و در تشکیلات لشکری و کشوری زمان استعمال میشد و از آن طریق در آثار منشیان راه می جست.

در شعر فارسی این دوره نیز بررسم شعرای قرن هشتم بعضی از لغات ترکی و مغولی می یابیم و حتی در دیوانهای بعضی از شاعران زمان مانند قبولی و شاه قاسم الانوار، و بعضی دیگر که پیش از این هم نام برده ایم، چند غزل یا قطعهٔ ترکی آمده و یا ملمعات ترکی و فارسی گنجانیده شده است. ولی برویهم باید باین نکته توجه داشت که اثر زبان ترکی و مغولی

۱- دربارهٔ او رجوع شود به همین کتاب، صحایف آینده، تحت عنوان فانی

درشعر فارسی این دوره بشدت دورهٔ پشین نبود زیرا ازدوران تسلط مستقیم مغول و ایلخانان مدتی می گذشت وتیموریان واطرافیانشان هم خیلی زود برآستان استادان ادب پشت خم کردند وفارسی دانان و حتی گاه پارسی گویان وپارسی شناسان بدی ازکار درنیا مدند ودر عهدآنان بازارمغول مآبی کمتر رواج داشت تا پارسی نشانی، وحتی باید گفت که بیشتر کلمات مغولی وترکی که درشعر این دوره می بینیم باز ماندهٔ دورهٔ پیشین وشاید هم برگزیده وباقیمانده ازمجموع بزرگتروبیشتری بوده است. از میان کلمات مغولی وترکی که دراشعار این عهد بکاررفته ذکر این چندنمونه را کافی می دانم که مشتمل است بر کلمات: یرلیغ، پرچم، قاپو، قاپوچیان، باورچی، بیتکچی، نوئین، آل تمغا، تمغا، توتون (= خربزه) ایلچی.

نقش یـرلیغ کمالش رحمةللعالمین | صرف توقیع جلالش یاوسین وطاوهاست
ساخته چون پرچم مصطفوی جعدشام | روز دل افـروز را بـررخ رخشان حجاب
گرپوستین کنیم زره بر بدن رواست | از دست مشت وقاپوی قاپوچیان بـرف

(ابن حسام)

بـاورچی ونـدیم وبتکچیش بـرفلک | با طوع و طبع وفرمان خورشیدوماه وتیر
از اردوی قضا یافت نوئین نامی آخـر | یـرلیغ بـاستانـی زامضای حـکـم اول

(لطف الله نیشابوری)

آن نبینـی کـــه صاحب تمغـــا | مـی نهـــد داغ جمـله بــرکـــالا
دمی که می گذرد زآن نشان مجوی دگر | چــرا کــه ایلچی عمربـی نشان گــذرد

(آذری)

بهرعزل عامل منصوب ونصب نامیه | آل تمغاییست ازسلطان دریـا بـارگـل
تنم تا بریشم گشت جوید یارجان تمغا | بلی ابریشم با ربک را باشد گران تمغا . . .

(کاتبی)

زنهار دوقوتون بحقارت نظر مکـن | چون رشک کـوزه های نبـاتست خربزه
داری از حـق ملکت بـی منتـها | یـرلـغش الله یـنهـدی مـن یشـا

(قاسم الانوار)

غیرازاین نمونه ها، که خودمشتی از خروارست، مفردات و ترکیبات فراوان دیگر ترکی هم درپارسی آن دوران دیده می‌شود واینها همه علاوه‌بیست برآنچه پیش از اینها در زبان‌ما راه جسته بود، وازمیان همهٔ این ترکیها وترک زبانیها، بسیاری تا اواخر دوران قاجاری بکار می‌رفت وبعضی هنوزهم چون مرده ریگی از آن زمانهای تاریک بازمانده‌است.

ازکلمه ها و ترکیبهای دیگر ترکی آن زمانست: قورچی (سرباز محافظ)- تواچی (حسابدار) - شیلان (هنگام صرف طعام) - براق (سازوبرگ) - الکا (قسمتی ازولایت) - بلوك (ناحیه، بخش) - یورت (سرمنزل) - قشون (سپاه) - یورش (هجوم) - قاپچی (حاجب) - قوشچی (بازدار) جیبا (سلاح) - جیبا خانه (انبارسلاح) - قورخانه (زرادخانه) - ایلغار (حرکت تند، هجوم) - جوانغار (میسره) - برانغار (میمنه) - قدغن (ممنوع، منع) - قروق (مخصوص، ویژه) - آذوقه (توشه) - چپاول (غارت) - قمچی (تازیانه) - قیچی (مقراض) - تالان (تاراج) وجز آنها...

افزایش واژه‌های تازی

واما اگر میزان تأثیرزبان عربی در فارسی این دوران توجه داشته باشیم بمطالب تازه‌یی بازنمی خوریم. پارسی زیبای دری مدتها بود که لگدکوب تازی‌دوستان شده‌بود و تربیت یافتگان مدارس این عهد هم طبعاً مانند پیشینیان خود آنچه ازمفردات وترکیبات عربی درمدرسه می‌آموختند درنوشته های خود بکارمی‌بردند وشاید درزبان گفت وگوی آنان نیز، همین حالت وجود داشت. زبان عربی در ایران، همراه توسعهٔ دین اسلام وعمرآن وادامهٔ آن در میان ایرانیان، نفوذ وتأثیر روزافزون می‌یافت وبنابر همین اصل است که هرچه بدورانهای اخیر نزدیکتر شویم تأثیر زبان تازی رادر زبان پارسی بیشتر می‌یابیم و هرچه در زمانهای قدیم بالاتر رویم کمتر. اما بواقع در منشآت این عهد، حتی در آثار ساده وخالی از تکلف وتصنع، میزان بکار بردن واژه‌هاوترکیبهای تازی، بیرون از شمار است، وبدتر ازهمه آنکه همراه این واژه‌ها وترکیبها، قاعده‌های زبان تازی نیز بپارسی راه می‌یافت، و پیداست که این هر دوجریان امری تازه‌نبود بلکه ادامهٔ رسمی‌بود که ازحدود قرن ششم آغازشده، درقرن هفتم وهشتم افزایش یافته، درقرن نهم تندتراز پیش گردیده بود، وبعد ازآن دوران هم ازشتاب باز نایستاد. من باسیری بسیارشتاب‌آمیز وسخت کوتاه در برخی ازکتابهای این دوران چندواژه وترکیب تازی یامتأثراز آنگونه ترکیب ها رادراینجامی‌آورم که بیقین برخی از آنها مردم

رنگ دورانهای پیشتر است ولی‌بهرحال نشان‌دهندهٔ نگرش نیاکان ما در دورهٔ تیموری بزبان زمان می‌تواندبود:

لازم الاحترام - اسلام ملاذی - آصف‌صفاتی - صعودبقا - هبوطفنا - میلان‌-بتحت حکم . . . - مستغرق بحرمعانی - بحرلایتناهی - عدایت‌ازلی - عنایت‌لم‌یزلی - بعدالیوم -عالیمقام-عالیمقدار-معتمدعلیه-علی‌اسرع الحال-اقتضاء قضاءالهی-مطمح نظرساکنان مسالک-علی‌اختلاف طبقاتهم و درجاتهم-کرة بعداخری -بالمره-مرفوع الطبع-مسلوب ائیدمقبول القول-محض‌الله-قربة الی الله-علیحده (علی‌حده)-فی الحال-فی الفور-بقیة السیف - علی‌التوالی-علی‌التحقیق-علی‌الطلیعه-لامحاله- بسمع‌قبول‌استماع کردن-درملازمت رکاب‌سعادت‌ایاب . . .-برصحیفهٔ‌ضمیر . . .-زمام‌انتظام . . . وبسی‌از اینگونه ترکیبها که هر یک‌جای‌واژه‌یاترکیب زیبایی ازپارسی دل‌انگیزما را گرفت‌وآنرابدیارفراموشی گسیل داشت.

عیب کار دراین است که با اینگونه گشاده دستیها زبان عربی چنان‌باپارسی‌در آمیخت‌ولغتهای‌تازی چنان‌درهرزاویه وهرگوشه ازگفتارماجاباز کرد که جزوآن گشت چنانکه‌اکنون بیرون‌ریختن آنها دشوار وهرنهضتی دراین راه‌دیر وبسیار دیرشده‌است!

پارسی گویان کم‌مایه

سربار همهٔ این نارساییهاتهی‌بودن کیسهٔ بسیاری از نقادان سخن آن عهد از سرمایهٔ کافی ادب بود. زبان فارسی درآثار ادبی دوران تیموری دستخوش‌تحولات بسیارشد ودنبال فرازونشیب‌هایی که حوادث روزگار درپیش راهش نهاده‌بود، در بسی ازمراحل‌نشیبها را برفرازها برتری داد. دراین گیرودار واژه‌هاوسخنهای عامیان وپارسی‌ناشناسان تهی‌مایه، اززبان‌تهی‌مایگانی چنددرپارسی بهشتی ماراه جست ،ترکیبها وکلمه‌های نادرست رواج گرفت، برخی از شاعران درس‌ناخوانده‌واستاد ندیده وسخن استادان ناشنیده قاعده‌های دستورفارسی را بدیدهٔ‌بی‌اعتنایی نگریستند،ویا بهتربگوییم، مسامحات شعری‌را قاعده‌ودستور انگاشتند، چنانکه‌استواری کلام‌درسخن پاره‌یی‌ازشاعران ونویسندگان آن زمان، هرچه ازآغازآن بپایانش نزدیکتر شویم، کمترودرعوض‌سادگی‌وپیش‌پاافتادگی‌آن بیشترمی‌شد .

علتهای اصلی این تحول را باید در اوضاع زمان خاصه در ادامهٔ غلبهٔ ترکان و ترک زبانان دانست. با این غلبهٔ متمادی چنانکه می دانیم و دیده ایم، زبان ترکی رواج پذیرفت و حتی هم از اوایل این دوران شاعران ترکی گوی در ایران و ماوراءالنهر ظهور کردند و سرودن شعر ترکی چنان خوش افتاد که بعضی از پارسی گویان هم هوس ساختن غزلها و قطعات بدان زبان و افزودن آنها بر دیوانهای خویش نمودند، و در همین دوره است که در بعضی نواحی ایران و ماوراءالنهر براثر تمادی اقامت و تسلط ترکمانان و قبایل ترک نژاد زبان ترکی شایع شد و یا مقدمات شیوع آن فراهم گردید. این وضع کلی طبعاً در ضعف اطلاعات فارسی زبانان مؤثر و مایهٔ زیان بزرگی برای زبان ما بود و اگر به زمزمهٔ برتری زبان ترکی که امیر علیشیر در محاکمة اللغتین بلند کرده است بدقت گوش دهیم، بآسانی در خواهیم یافت که آن معلول بحث هایی است که ناگزیر پیش از و بوسیلهٔ مدعیان بمیان آمده و در کتاب نوایی نوای واضحی یافته است.

از مسائل دیگری که مسلماً در سستی زبان فارسی در آثار ادبی این دوران مؤثر افتاد آنست که استادان زبان فارسی که می بایست مربی شاعران و نویسندگان جدید باشند بتدریج از میان رفتند و در نتیجه کار شعر و نثر بدست کسانی افتاد که بهرهٔ آنان از فنون ادب کم بود. در آغاز این دوره بنام و آثار عده یی از شاعران و نویسندگان پارسی خوریم مانند نظام شامی و شرف الدین علی یزدی و خواجه محمد پارسا و لطف الله نیشابوری و برندق خجندی و عصمت بخاری و رستم خوریانی و ابن حسام و کاتبی که از طرز سخنشان معلوم است که در مکتب استاد پرورش یافته اند. اینان که تربیت یافتگان ادبای قرن هشتم و در سخنوری مقلد استادان سلف بودند، بنحوی بشیوهٔ آنان آموخته شده بودند که نمی توانستند از سنت سخنوران پیشین در زبان و ادب فارسی سرپیچی کنند ولی چون دورهٔ سخن آورانی رسید که بقریحهٔ خدادادو استعداد خود بیشتر پایبند بودند تا بفرا گرفتن زبان و قواعد ادب از راه تعلم در خدمت استاد و تتبع در آثار متقدمان، رخنه هایی در سد استوار شعر و نثر پارسی راه جست و قیدها و التزاماتی که استادان پیشین برای سخنوری برخود می نهادند از میان رفت.

دولتشاه سمرقندی که از سخن شناسان پارسی در پایان این عهد است بدین حقیقت واقف بوده و سبب کم ارزشی سخن را در دوران خود همین بی مایگی سخنوران می دانسته

است. وی بالحنی که تأسف وتحسر ازآن مشهود است گوید: «... در این روزگار قدر این فرقه شکست یافته ومتزلزل شده است، سبب آنکه نااهلان وبی استحقاقان مدعی این شغل شده‌اند، هرجا که گوش کنی زمزمهٔ شاعری است وهرجا نظر کنی لطیفی وظریفی وناظریست، اماشعر ازشعیر وردف از ردیف نمی‌دانند. مصراع: هرچه که بسیار شود خوار شود. وگمان غلط برده‌اند که مقصود از شعر نظم است وبس، وندانسته‌اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است ودر درون این حجره مخدرات افکار، وبیچارگان ساده نظم ساده‌دل جهت ساده رویان زنخی می‌زنند...»[1]

یک مطالعهٔ کوتاه و تصفح سریع در مجالس النفائس وتحفهٔ سامی صحت گفتار دولتشاه‌را برما آشکار می‌سازد وبآسانی ملاحظه می‌کنیم که چه بسا از اهل حرفه واز مردمان ادب نیاموخته واستاد نادیده در این دوران سرگرم شعر بوده وبرای خود دیوان ترتیب می‌کرده وشعر راو ادب را وسیلهٔ ورود درمحافل خاص قرار می‌داده ویا بدستاویز آن دنبال «کیف وحال» می‌رفته‌اند.

جامی استاد بزرگ این عهد که نقاد سخن وقافله سالار ادب درعصر خود بود، نیز ازین کم مایگی معاصران متأسف ورنجیده خاطر بود تا بدانجا که با همه عشق خود بشعر وشاعری ازهمکاری با گروهی شاعرنمای کم‌ذوق وکم اطلاع وخسیس طبع اظهار ملالت می‌کرد واز دورانی که شاعران بعداز کسب فضائل وآراستگی بهنرها شاعری پیشه می‌کردند بادردمندی یادمینمود واین ابیات‌را بر قلم می‌آورد[2]:

شعر درنفس خویشتن بد نیست	پیش اهل دل این سخن رد نیست
نالهٔ من زخست شرکاست	تن چو نالم زشر ایشان کاست
پیش ازین فاضلان[3] شعر شعار	کسب کردی فضائل بسیار
بودی آراسته بفضل و هنر	بودی آزاده از فضول سیر

۱- تذکرة‌الشعراء، تهران، ص ۱۲

۲- سلسلة‌الذهب، هفت اورنگ، تهران، ص ۶۴-۶۶

۳- کذا فی‌الاصل. بکار بردن فاعل جمع برای فعل مفرد از جامی بعید است. شاید در اصل چنین نبود، والله‌اعلم.

حکمت و اصل و فرع ورزیده / به ترازوی شرع سنجیده
مشتهر بر مکارم اخلاق / مشتهر در مجامع آفاق
طیب انفاسشان مروح روح / جنبش کلکشان کلید فتوح
همه را دل ز همت عالی / از قناعت پر، از طمع خالی
وه کزایشان بجز فسانه نماند / جز سخن هیچ درمیانه نماند
کیست شاعر کنون یکی مدبر / که نداند ز جهل هر از بر
نکند فرق شعر را ز شعیر / را حت خلد را ز رنج سعیر
همت او خسیس و طبع لئیم / همه آفاق را حریف و ندیم
روز و شب کو بکوی و جای بجای / می‌دود چون سگان سوخته پای
ژاژ خاید ظرافت انگرد / هرزه گوید لطیفه پندارد...
گشته ز ینگونه خست و ابرام / شعر مذموم و شاعران بدنام
هر که مخذول و خاسرش خوانند / خوشتر آید که شاعرش خوانند
لفظ شاعر اگرچه مختصر است / جامع صد هزار شین و شر است
نیست یک خلق و سیرت مذموم / که نگردد ازین لقب مفهوم

جامی درضمن همین ابیات، علاوه برنادانی وجهالت شعرای عهد خود، ازپستی وسفلگی آنان نیزبسی نالیدوچون خودمردی ابی الطبع وبلنداندیشه بودنمی توانست تجارت پیشگی گروهی ازمتشاعران عهد رانادیده بگیردوازآن بگذردواین معنی چنان اندیشهٔ اورا مشغول داشته که چند باردیگر ازشاعری خود اظهار ندامت نموده است.

اماجهل ونادانی وصفات مذموم وعادات ناستوده یی که جامی بشاعران دورهٔ خود نسبت داده، اگرچه ازبلایای شایع درآن روزگار بود، امابیماری همه گیر نبود وماعدای مردم لهوپیشهٔ شاعرنما بااهل حرفهٔ عوام سست اندیشه، مردم فاضل ودانشمند و سخنگویان توانایی نیز بوده‌اند که در همین جلدباحوال وآثار گروهی از آنان اشاره خواهیم کرد، لیکن بامراجعه یی مختصر بکتب تذکرهٔ همان قرن ویاقرن دهم که دربارهٔ گویندگان این عصر اطلاعات فراوان دارد، بنام شاعران کم مایه بسیار باز می‌خوریم و وقتی بشهرت واعتبار بعضی ازآنان واقف شویم برمیزان شگفتی ما افزوده می‌شود.

از جملهٔ این شاعران کم مایهٔ پراستعداد یکی بساطی سمرقندی بود. وی در بدایت حال حصیرباف بود و «حصیری» تخلص می کرد، «وخواجه عصمت بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیری قابل بساط بزرگان نیست، ترا بساطی تخلص کردن اولی است»[۱]. جامی دربارهٔ او گفت «شعر وی خالی از لطافتی نیست اما از فضائل مکتسبه بسیار عاری بوده است چنانچه[۲] از اشعار وی ظاهر است»[۳] اگر در قول جامی تردیدی دارید باین غزل که مشهور بوده ودولتشاه از او نقل کرده است بنگرید:

می چکد دم بردم از میم دهانش آب حیات	صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات[۴]
من زبخت شورخود بریانم ای پسته دهن	تا بگرد شکر تو رسته می گردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب	من که بر وجه حسن از دیده می بارم فرات
آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب	گرد این بازی مگرد آیا نمی ترسی زمات!

پیداست که اینگونه مردمان منذوق تربیت نایافته گام چنان شیرین هم داشتند اما زبان ندانستن آنان بیش ازسودی بود که از ذوق لطیفشان عائد ادب می گردید. همین بساطی بعضی ابیات خوب ومطلع های شیرین دارد واز آنجمله ازبابت مطلع زیبای زیرین یکهزار دینار ازخلیل سلطان بن میرانشاه بن تیمور ستاند:

دل شیشه وچشمان تو هر گوشه برندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش

پیداست که باافول ستارهٔ عمر استادان ومربیان بزرگ قدیم هم که می بایست مربی شاعران ونویسندگان جدید باشند، کار سخنوری بدست کسانی افتاد که بهرهٔ غالب آنان از فنون ادب ناچیز بود وطبعاً این دسته توانایی تربیت جانشینانی نداشتند که بتوانند براثر استادان بزرگ قدیم گام نهند وبهمین دلیل است که وقتی دور شاعران ومنشیان تربیتشده درپایان قرن هشتم بنهایت رسید دیگر استادان توانایی را در میانهٔ گویندگان

۱- تذکرة الشعراء ص ۲۹۳

۲- چنانچه درست نیست ، یعنی «چنانکه»

۳- بهارستان ، چاپ وین ، ص ۱۰۲

۴- مثل آنست که شاعر خواسته بمناسبت «صاد» که در آغاز مصراع آورده در پایان «ضاد» را بیاورد و آنرا «ذات» وهم بمعنی «ذات» بکار برده(؟)

دوران تیموری از اواسط قرن نهم ببعد نمی‌توان یافت مگر آنکه در داوری آثارشان قائل بمسامحاتی باشیم، و در این میان باید بعض افراد نادر و کمیاب را که بشیوهٔ قدما کار کرده و از فنون مختلف ادب و علم توشه هایی اندوخته بودند مستثنی دانست. مثلا بنائی شاعر اواخر قرن نهم که در آموختن فنون ادب و مقدمات بعضی از علوم کار کرده بود تا نیمه راه کمال پیش رفت و با همهٔ توسط طبع و نیروی قریحه بازهم در کار خود نقص هایی دارد و با تمام این احوال، نظر بر جحانی که بر بسیاری از معطرازان خود در پایان قرن نهم داشت بر آنان، خاصه بر امیر علیشیر که پیشوا و مقدم آنان شمرده میشد، بدیدهٔ تحقیر می‌نگریست، ولی نورالدین عبدالرحمن جامی که جامع علوم و فنون در عصر خود بود و قوت طبع سلیم را با رنج کسب و تحصیل همراه ساخته و تتبع در آثار استادان پیشین را نصب العین همت قرار داده بود، بذروهٔ مقام استادی اعتلاء جسته و بحق بزرگترین شاعر و نویسندهٔ استاد عهد خود گردیده بود.

مقصود از ورود در این مبحث نخضئهٔ شاعران و نویسندگان قرن نهم نیست زیرا در میان آنان هنوز بسیاری مردان شایسته و درخور تحسین را می‌شناسیم که رابطهٔ خود را با استادان پیشین کم و بیش برقرار داشته بودند و این رابطه بنسبت شدت و ضعفی که در مشتغلان ادب بفنون داشت آنانرا در سطوح مختلف و درجات متفاوت قرار می‌داد، و با تمام این احوال قرن نهم، با بعضی جنبه های ضعف که در آن میتوان یافت، آخرین دورهٔ مهم از ادوار ادبی ایران بشیوهٔ قدیم بود، و درست در آخر همین عهد یعنی پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم است که نتایج گسیختگی رابطه با استادان بزرگ پیشین در آثار ادبی آشکار می گردد و بدنبال آن فصلی جدید در ادب فارسی گشوده می‌شود.

در میان بعضی از آثار سخنوران دورهٔ دوم قرن نهم بارها بضعف تألیف کلام و تسامح آنان نسبت بقواعد لغوی و دستوری باز می‌خوریم و از آنجمله است:

حاجت کجا بود بشبستان ما چراغ   کانجا بس است پرتو روی چو ماه تو
(فغانی)

در مصرع اول از بیت مذکور ضعف تألیف بشدت مشهود است.

بزندان دوری بسازم ضروری		چواز گلشن وصل بویی ندارم
(شاهی)

ضروری بجای بضرورت، ضرورة ومانند آن بکار رفته است.

بدر چو حلقه رساندم رسید و در بگشاد		بلطف مغبچهٔ نیم مست خواب زده
(قانی)

حلقه رساندن ترکیب تازه بیست از اواخر قرن نهم شه بوی بر لی از آن می آید.

نشین بسبز خطان در میان سبزه که من		ز دور چشم بر آن سبزهٔ دمیده نهم
(آصفی)

یعنی: نشین باسبز خطان...

من باده بمردم خردمند خورم		یا از کف خوبان شکر خند خورم
(هلالی)

یعنی بامردم خردمند...

تا صبحدم ز ناله‌ات ای دل زگلرخی		هر شب شکست مرغ سحرخیز می کنی
(قانی)

«شکست مرغ سحرخیز کردن» ترکیب عجیبی است.

شهی که گرنه سحاب عنایتش بودی		گهر زبحر نیاید (ظ: نیامد) برون و گل از خار
(امیر همایون اسفراینی)

میبایست بگوید «گهر زبحر برون نامدی (نیامدی) و گل ازخار». یعنی بجای «نیاید» یا نیامدمی بایست فعل «نیامدی» یا مخفف آنرا بکار می برد.

دفع جنون عشق را خواهیم ای حکیم عقل		تا بکشی به سلسله، حلقهٔ زلف یار کو؟
(قانی)

یعنی «ای حکیم عاقل».

قانی بدل ز رهگذر دیده شد بلا		باشد سلامتت سوی آن رهگذر مرو
(قانی)

ضعف تألیف مصراع دوم آشکارست. میتوانست بگوید «خواهی سلامتی» (با یاء وحدت نه مصدری) وآنهم چندان دلپذیر نیست.

بی تیغ تو صحبت مرا قطع ره دور		ره دور و هوا گرم و بخود آب ندارم
(آصفی)

یعنی «باخود آب ندارم».

ای هم نفس چند که یا ریدبمن — عاشق شدمام سرا گذار بهد بمن

(هلالی)

یعنی «یا ریدبامن».

سربر سلطنت ارجاد هند شاهی را — سگان آن سر کورا غلام خواهد بود

(شاهی)

یعنی «برسریرسلطنت . . .».

ای که گشتی سوی میخانه برندان پیرو — وجه می گرنبود جان گروو جامه گرو

(قانی)

یعنی «پیرو رندان . . .».

هر که باشد هست درطورصلاح ازمن زیاد — من برسوایی ولی از هیچکس کم نیستم

(آصفی)

ضعف تألیف درمصراع اول آشکار است.

چه میکنم زدیاری که نیست بار آنجا — کجاست خاك رهش تا شوم غبار آنجا

(ملاصدر)

شاید مقصود از ترکیب «چه میکنم زدیاری» چه طرف می‌بندم . . . ، چه سودی برمیگیرم . . . باشد، والعهدة علی‌القائل.

کاشکی دانستمی از دل گناه خویش را — تابمژگان پاك می کردیم راه خویش را

(آذری)

شاعری که درتنگنای وزن افتاده بود بجای «میکردم» صیغهٔ جمع آنرابکاربرد وحال آنکه در مصراع اول فعل رامفرد آورده.

شدیم کشته هنوز از توام سر افکنده — سر از خجالت تیغت به پیش افکنده

(بساطی)

«شدیم» را شاعراز راه اضطرار وناتوانی بجای «شدم» استعمال کرده‌است.

بارخت صورت جبین چند کند دعوی را — پیش رویت چه محل دعوی بی‌معنی را

(خیالی)

حرف «را» در مصراع اول زائد ومخل فصاحت بنظر می‌آید.

نماند صبروطاقت آتش هم چون شود تیزم — ازآن چون شعله بنشینم دمی صدبارو برخیزم

(ابوالنصر سهنه‌یی)

کراهت استعمال «تیزم» درمصراع اول آشکار است.

آن یار خشم رفته که با ما بجنگ بود   دی سنبلش زتاب می‌آشفته رنگ بود

(شاهی)

یعنی: «بخشم رفته» .

هرکرادر نعمت او کفران بود   او نباشد مؤمن و کفر آن بود

(کاتبی)

او» در مصراع اول زائد است وترکیب بهتر «هرکه او را . . . » است. وشاید هم شاعر اصلا چنین ساخته بود : «هرکرا در نعمتی کفران بود» (؟)

زیدو عمرو وبکرو خالد هر چهار   چار باشد نزد ما ایشان یکیست

(نعمة‌الله‌ولی)

فعلهای مفرد راکه بجای صیغهٔ جمع آورده نگاه کنید . «ایشان» از اینگونه مسامحات بسیار دارند .

در ابیات ذیل «باتوبودن» راشاعر بر اثر ناتوانی طبع «بتوبودن» کرده و «مادرو پدر» را «مادرپدر» (که معنی مادر بزرگ می‌دهد) آورده وفعل آنها را درصیغهٔ مفرد استعمال نموده است:

گفتا بتو بودنم محالست   با روی سیه چه جای خالست
مادر پدرم اگر هلاکست   چون یار مرا بود چه باکست
مادر پدرم چه سود چون خاك   کز صورت هر دو گشته‌ام پاك

(مکتبی شیرازی)

بازهم این «درخانهٔ میخانه» دید نیست !

رفتم بدر خانهٔ میخانه نشستم   آن توبهٔ سنگین بیکی جرعه شکستم

(نعمة‌الله‌ولی)

بهرهٔ دوم

شعر فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

رواج شعر و کثرت شعرا

دورهٔ تیموری که از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن نهم امتداد داشت و پایان آن با چندین سال از آغاز عهد صفوی هم زمان بود، از دوره‌های بزرگ رواج شعر در تمام سرزمین ایران و نواحی مجاور آن و تعدد شگفت‌انگیز شاعران شمرده می‌شود. نخبهٔ شاعرانی که نامشان در پایان عهد سلاطین تیموری تا آخر عهد شاه اسمعیل صفوی در حبیب السیر آمده بتنهایی از ۲۰۰ تن می‌گذرند، و فقط در همین دوران یکصد و چندساله پانصد و هشتاد و چهار شاعر در فهرست گویندگانی ذکر شده‌اند که امیرعلیشیر نوایی از مجموع احوال و آثارشان کتاب مجالس النفائس را ترتیب داده است. استاد فقید سعید نفیسی که از راه تحقیق و استقصاء متمادی اسامی همه یا نزدیک بهمهٔ شاعران را تا قرن یازدهم در کتاب «تاریخ نظم و نثر در ایران» گردآورده، فقط در قرن نهم بیشتر از یک هزار شاعر را نام برده و شرح حال و آثار معدودی از آنان را باختصار مذکور داشته است. فهرستهای دوگانهٔ اخیر همهٔ کسانی را که در آن دوران لب بشاعری گشوده بودند در برمی‌گیرد زیرا چنانکه می‌دانیم گذشته از شعرای عادی تقریباً غالب اهل فضل و دانش و بیشتر شاهان و شاهزادگان تیموری و ترکمان و عثمانی و بسی از رجال دولت آنان و حتی عدهٔ کثیری از زنان[1] شعر می‌سروده و گروهی از آنان دیوان شعر

---

۱ - دربارهٔ زنان شاعر این عهد مخصوصاً رجوع شود به جواهرالعجائب از فخری هروی که همراه روضة‌السلاطین و دیوان فخری هروی بهمت و سعی آقای حسام‌الدین راشدی در مجموعهٔ سندی ادبی بورد حیدرآباد بسال ۱۹۶۸ چاپ شد.

داشته‌اند چنانکه باید گفت اشتغال بادب وشعروشاعری ازجملهٔ فضائل طبقات درس خوانده شنده بود.

این گروه بزرگ شاعران از همهٔ طبقات برمیخاستند و معمولا اگر از میان درس خواندگان منتخب بیرون‌آمده بودند شاعرانی برگزیده وپیروسنت استادان بودند، ولی اگرازبین اهل حرفه‌وپیشه پدید می‌آمدند طبعاً بیشتربذوق وقریحهٔ خداداد متکی‌بودند تابکسب ادب از راه‌تحصیل وطلب‌علم درخدمت‌استاد[۱].

مطالعهٔ صحایف گذشته ازهمین‌فصل دربارهٔ توجه سلاطین وامرا بادب‌وادبا وشعرا درقرن‌نهم وتأثیر این تشویق در افزایش عدهٔ سخنوران مارا ازتفصیل کلام درمرحلهٔ حاضر بازمی‌دارد ولی نکته‌یی که‌قابل ذکرست آنکه‌در دربارهای تیموریان وترکمانان همواره‌برسم قدیم عده‌یی از شعراء موظف بسر می‌بردند که کارشان مدح‌سلاطین ووزرا وامرای بزرگ، وگذراندن قصائد مدحی‌خود درایام‌رسمی خاصه‌درجشنها، ونیز تسلیت بسلاطین درمرگ کسان‌وبستگان، وتهنیت جلوس وفتح ونظایر این‌وقایع ومواقع بوده است،وهمین رسم شایسته‌است که‌چنانکه‌میدانیم ازآغازعهد شعرفارسی‌موجب ترویج‌آن درایران گردید.

تفاوت تیموریان باایلخانان دراین مورد آنست که ایلخانان در اینگونه مراسم شرکت جدی نداشتند مگر در اواخردوران ایلخانی که‌دوران آموختگی‌آنان‌باتمدن و

۱- امیرکبیر علیشیرنوایی‌ضمن ذکر طبقات مختلفی از علماوفقها و طبقات دیگری که شعر می‌گفتند، یک «قسم» از اقسام مجلس نهم ازکتاب خود رابه «ذکر لطایف ارباب هنر» یعنی خوش‌نویسان و موسیقیدانان اختصاص‌داده و باب دیگری به « ذکر لطایف سایر عوام». دراین«قسم» که ششمین قسم از اقسام مجلس نهم ازکتاب اوست (ص۱۵۰-۱۹۹ ازمجالس النفائس، لطائف نامه) صاحبان حرف مختلف را آورده است مثل: ملاعبدالصمدافشانگر ، مولانا علمی‌قانون نواز ، ملاحاجی محمد نوطه بی‌نوطه فروش ، ملاصادقی‌گلکار ، مولاناحیدرکلوچه‌یی کلوچه پز، خواجه حافظی‌حکاک، ملادرویش محمد رنگ‌وروغن کار، ملافیضی کاردگر،ملاشاه محمد ابریشم کار ، ملامقصودتیرگر ، ملایوسفی‌طبیب ، ملاخلقی بخاری بزاز، ملااحمد سراج وغیره وغیره . . .

فرهنگ اسلامی و ایرانی بود، و پیش از آنان مدح گویی از ایلخانان هم چندان شیوع نداشت وهم بیشتر اقدامی از جانب سخنوران بود نه بخواست و ابرام فرمانروایان، و مطالعهٔ احوال شاعران قرن هفتم و قرن هشتم در عهد ایلخانی نشان می دهد که حامی شعرا بیشتر وزرا و مستوفیان عهد مغول بوده‌اند تا ایلخانان و خانان مغول، و این امری بسیار طبیعی است، زیرا این دستهٔ اخیر اولا چنین رسمی و سنتی در مغولستان و تاتارستان نداشتند و ثانیاً تا دیرگاه زبان ما، آنهم زبان ادبی ما، را نمی دانستند و نیز مدتها بدین و اعتقادات و سنتها و آیینهای ما وقعی نمی گذاشتند. اما تیموریان خلاف آن دسته، با آنکه از ترکان جغتایی و از اولوس جغتای، و حتی بادشاهای خود مغول بوده‌اند، اما دیرگاهی بود که مسلمان شده و با پارسی گویان درآمیخته و ادب و آداب آنان را پذیرفته بودند. خود تیمور تظاهر بهنردوستی میکرد و میخواست سمرقند را مرکز بدایع و محل اجتماع افاضل و اماثل قوم سازد، و پسران و پسر زادگانش هم از دوران قدرت پدر زیردست معلمان و استادان ایرانی تربیت یافته زود با هنرهای ظریف خاصه خط و انشاء و شعر و نقاشی آشنا شدند و در نتیجه بتشویق و ترغیب صاحبان این هنرها پرداختند.

تیموریان از این حیث حتی برشاهان دورهٔ فترت بین ایلخانان و آغاز حملهٔ تیمور نیز رجحان داشتند، زیرا اگرچه آن پادشاهان ایرانی و غالباً شعردوست و ادب پروربوده‌اند، لیکن روزگارشان در جنگ وستیز سپری می‌شد و ثروت و شکوه دستگاهشان نیز هیچگاه بشاهان و شاهزادگان معروف و مقتدر تیموری نرسید و وسعت ممالکشان هم هرگز بدان مقدار نبود.

بدلایلی که گفتیم تیموریان از راههای مختلف و بعلل متعدد عهده دار تشویق شعرا و ادبا شدند یعنی: هم بعلت ثروت و شکوه دستگاههایشان وهم بسبب اشتغال شخصی بشعر و بهنرهای زیبا وهم بدانجهت که خواستند در بارهایشان نظیر و شبیه دربارهای باشکوه گذشتهٔ ایران باشد و خود را بالادست سلسله‌های معروف پیشین قرار داد مراسم دربارهایشان را تجدید کنند.

نظیر این عمل را ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو، وحتی سلاطین ازبک و سلاطین عثمانی درهمین عهد دنبال کرده وانجام داده‌اند و چنانکه می‌دانیم انتقال ظهیرالدین

با ورود بسرزمین هند وتشکیل دولت ثروتمند مغول هند خود وسیلهٔ امتداد این رسم درباری درهند شد، یعنی گردآوردن شعراء موظف در دربار وداشتن ملک الشعراء وتشویق شاعران بنظم قصائد وسرودن منظومه های گوناگون برسم قدما وغیره.

اما فقط دربار سلاطین نبود که دراین عهد شعروشاعری را رواج می داد، بلکه تشویق وپیشقدمی دستگاههای قدرت در این دوره یکی ازچندعلت رواج شعربود. موضوع مهم آنست که دراین دوره شاعری جزو زندگانی گروه کثیری از ایرانیان واز لوازم حیات آنان شده بود چنانکه بسی از گویندگان بودند که یا حاجتی بشاعری نداشته ویاسرگرم مشاغل مختلف دیوانی وغیردیوانی بوده وازآن راهها ارتزاق می کرده اند ولی شاعری سرگرمی آنان درمواقع فراغت بود، فقط بصرافت طبع شعرمی گفتند ودیوان ترتیب می دادند ومجالس شعرا یجادمی کردند. یکی ازاین مجالس شعر آن بود که امیرعلیشیرنوایی داشت[1] ومجلس دیگر آنکه بنا برنقل درعرفات العاشقین روزهای دوشنبه وجمعه ازشعرا درمحضر نورالدین عبدالرحمن جامی تشکیل می یافت. شاهان وشاهزادگان وامرایی را دراین عهد می شناسیم که دیوانهای شعر ترتیب می دادند وما پیش ازاین دربارهٔ آنان سخن گفتیم.

سادگی وروانی شعر

شعرفارسی درقرن نهم برروی هم متمایل بسادگی وروانی بود. میدانیم که بعضی شاعران در این عهد براثر پیروی از قدما یا بسبب تمایل بصنایع وتکلفاتی درشاعری، بشعرمصنوع ودشوارتمایل داشتند (وما در بارهٔ آنان بموقع سخن خواهیم گفت)، اما این امر عمومیت نداشت، وحتی همان شاعران مقلد وگاه متصنع، اشعار سادهٔ بسیاری هم داشتند که مجموع آنها عادة بیشتر، وچندبار بیشتر، ازاشعار دشوارشان بود. اشعارساده ندای دل وذوقشان بودواشعار مصنوع ودشوار لازمهٔ اظهار استادی ومهارتشان در شعر وبقصد ارتزاق. بیشتر مثنویها (اگربقصد هنرنمایی وتصنع ساخته نمی شد) وهمهٔ غزلها وغالب قصیده ها (اگرجواب گویی قصائد دشوار یا قصائد مصنوع ومتضمن صنایع منشاء اوزان وابیات مختلف نبود) بزبان سادهٔ روان وگاه نزدیک بزبان محاوره ساخته می شد، ویکی ازعلل سستی برخی از ابیات ویا بکار بردن ترکیبهای

---

۱ - رجوع شود به شرح حال نوائی در همین جلد

نازل در پاره‌یی از اشعار این دوره همین نزدیکی بزبان محاوره است؛ اما اینکه غالب شاعران خاصه غزل گویان در پایان این دوره بزبان سادهٔ تخاطب متمایل شده بودند بدین علت بود که چنانکه در صحایف گذشته گفته‌ایم رابطهٔ گروهی از آنان با آثار استادان بزرگ پیشین نقصان یافته و نیز دسته‌یی از آن شاعران ترک زبانانی بودند که فارسی می‌آموختند و هنگام سخن گویی ناگزیر ساده گویی می‌کردند زیرا عروج در مراحل اعلای فصاحت کار آنان نبود، ترکانی بودند که پارسی می گفتند ولی عمر نمی‌بخشیدند وجان مشتاقان ادب را تازه نمی کردند؛ یا کار ساد گی وفرار از سنت پارسی گویان در پاره‌یی از موارد بخطا گویی یاسستی تعبیرات می کشید چنانکه پیش ازین گفته و نمونه هایی داده‌ایم[1].

نکته‌سنجی و مضمون‌آفرینی

همراه این ساد گی بیان که علی‌الاغلب درشعر فارسی این عهد می‌بینیم یک خاصیت ملازم آن را هم باید تشخیص دهیم و آن توجه به نکته سنجی وبنکته یابی و نکته گویی است، یعنی گنجانیدن نکات باریکی دراشعار همراه با خیال دقیق ونازک بینی تام. اینها همان نکات تازهٔ بدیعند که معمولا از آنها در شعر به «مضمون» تعبیرمی کنیم وبنابر عادتی که در قرون اخیر برای ما حاصل شده‌است در هر غزلی دست کم دوسه بار درجستجوی آنیم. چنین نازک خیالیها و نکته پردازیها امر تازه‌یی درشعر فارسی نبود، ومخصوصاً درشعر سنائی موجود داشت، اما هرچه ازقرون مقدم بقرون متأخرنزدیک شویم قوت آنرا مستورو بهمین نسبت ساد گی الفاظ را برای سهولت بیان بیشتر می‌یابیم. در غزل شاعران قرن هفتم تا اواخرقرن هشتم، مگر دربعضی موارد نادر، جانب این هردوجزء کلام بنوعی گرفته شد که خواننده احساس نقصانی در معنی ولفظ نمی کند و حتی دراین میان شاعرانی ازقبیل خواجو و سلمان وخاصه حافظ توانسته‌اند نکته‌های دقیق بسیار در الفاظ عالی منتخب بگنجانند وخواننده را گاه ازقدرت شگفت انگیز خود بحیرت افگنند، وهمین توانایی ساحرانه است که باعث شد جانشینان آنان، وبویژه شیفتگان حافظ شیرازی، دنبالهٔ کارش را در نکته آفرینی

۱- و نیز درین باره رجوع شود باستقصاء دوست فاضلم آقای دکتر احسان یارشاطر در «شعر فارسی در عهد شاهرخ»، تهران ۱۳۳۴، ص ۱۰۶ - ۱۱۲

بگیرند غافل از آنکه «قبول خاطر ولطف سخن خداداد است»، نکته الهام شدنیست ولفظ آموختنی، اما ندالهام درخاطر قابل بی مقدمات تعلیم وتفکر امکان می یابد ونه لفظ فصیح معجز آسا راقریحهٔ توانا پیش ازکسب ادب ومطالعهٔ آثار استادان چیره دست ایراد تواند کرد.

از اواخر قرن هفتم تا قرن دهم بامقدماتی که گفته ودیده ایم، این هردو شرط اخیر درکمتر کسی مانند عبدالرحمن جامی جمع بود. واگراین شاعر استاد را مستثنی بداریم، قاعدهٔ عموم چنین است که هرچه تا اواخر قرن هشتم درمدارج زمان صعود کنیم اجتماع هردوشرط مذکورراباشدت وضعفی درشاعران بیشتر می بینیم وهرچه نزول نماییم کمتر، وطبعاً دراین مورد اخیر هم بامدتهاوضعفها مواجه خواهیم بود. لازمهٔ پیروی از نکته آفرینیهای حافظ احرازهمان قدرت فکری ولفظی اوست ولی شاعران عهد مذکور غافل از این اصل بگونه یی روزافزون بتکاپوی یافتن نکته های باریک افتادند ودرگیرودار این تکاپوگاهی از رعایت جانب الفاظ بازماندند وبا این عمل مقدمات ایجاد سبکی را درادب فارسی فراهم کردند که ازآغاز قرن دهم قوت آشکاری یافت ودر دورهٔ صفویان بتدریج کار رابجایی کشانید که مثلاً یکی ازسران شیوهٔ «خیال پردازی» یعنی میرزاجلال اسیردر اسارت مطلق مضامین افتاد ودر شکنجه های این اسارت مطلق گاه سنت زبان مادری خودرا درترکیب الفاظ هم ازیاد برد واز بیان عبارتهای نامفهوم ابا نکرد[1].

۱- مانند:

دردِ دلم کمان مه و ساله می کند | خون جگر خیال گل ولاله می کند

غبارم معذرت پیش ازشکستن توبه می گردد
گناه مست او را مشق استغفار می دانم

خلق بی ساختگی بوی گلابش نشود | آنقدرگل که زگلزار توکل چیدم
شد بیستون چو حوصلهٔ سختی خمار | فرهاد برق تیشهٔ می دیر می رسد

وچه خوب در مقطع غزلی بدینگونه وصف حال می کند:

کس نمی فهمد زبان گفتگوی ما اسیر | هرچه ما دیدیم با بیگانه می دانیم ما

پیداست که گرد مضامین ونکات تازهٔ بدیع درشعر، خاصه درغزل، گردیدن کاری بسیار شایسته ودر خور است، بدان شرط که اولاً درین راه مبالغه نکنند وثانیاً بخاطر معنی لفظ را مهمل نگذارند.

سخن دراین بود که هرچه ازآغاز این عهد بپایان آن نزدیکتر شویم غلو درمضمون یابی ومضمون‌سازی را بیشتر وبهمان نسبت هم دقت در الفاظ ویکدست نگاه‌داشتن آن وانتخاب را درآن کمتر می‌بینیم. لازمهٔ این حکم اینست که توجه بمعنی وبی‌اعتنایی بالفاظ در این عهد مطلقا بشدت دوران بعد یعنی عهد صفوی نبود وشاعران نکته‌سنج خوب بسیار دراین عهد می‌زیستند ویالااقل در دیوانهای شاعران اگر ابیات قابل ایرادمی‌یابیم درهمان دیوانها باشعار دلپذیر واستوار هم بسیار بازمی‌خوریم. ایراد مثل در این مورد اخیر عملی زائدست چه درذیل احوال شاعران نمونهای اشعارشان نیزآمده است وذکر شواهد دراثبات سهل‌انگاریهای بعضی شاعران نیزپیش ازین گذشته وبتکرار آن حاجتی نیست ولی بیان این مطلب خالی ازفایده نیست که سخنگویان این عهد نکته‌پردازی و مضمون‌یابی را از وظایف شاعر می‌پنداشتند وچنانکه علی آتشی گفته شعر سادهٔ بی‌نکته رانشر یافتنی وماندنی نمی‌دانستند:

شعری که بود زنکته ساده ماند همه عمر یک سواده[1]

وگویا مانند امیرشاهی چنین می‌پنداشتند که اگر درشعر خیال بدیع نباشد لذتی دراستماع آن نیست:

شاهی خیال خاص بگو از دهان دوست

چون نیست لذتی سخنان شنوده را

ویا تصور می‌کردند که خیال‌انگیزی است که مایهٔ جلب نظر خاص وعام وبدست‌آوردن صلات پادشاهان میگردد و«قبولی» وار می‌گفتند:

زانگیزشعر گشت قبولی قبول شاه شاعر صله به بهنتی انگیزمی‌زند[2]

۱- یک سواده: یک بار استنساخ شده، غیر مشهور وعاری ازحلیت انتشار

۲- در این بیت قبول بمعنی «مقبول» و «صله‌زدن» (!) بمعنی «صله گرفتن» بکار رفته است. ترکیب «انگیز شعر» هم خالی از بیمزگی نیست. بیت سست وکم‌مایه است!

اکنون بی‌فایده نمی‌بینم که بعضی از مضامین را که شاعران این عهد، خوب و بد، آفریده‌اند فهرست‌وار بیاورم:

از امیر همایون اسفراینی:

دل بسودای بتان دادن زخود گم گشتنست
خود فروشی را خریداری در این بازار نیست

شب مرا در کنج تنهایی نه خواب غم گرفت
بی تو از خون جگر مژگان من درهم گرفت

دور از و یک لحظه نتوانش بصد زنجیر داشت
هر دلی کوخوی با آن زلف خم درخم گرفت

خوشدلم درعاشقی با آب چشم خود کزو
هر چه جز نقش تو از لوح ضمیرم شسته شد

چشم او در خواب و مژگانش بخونریز کسان
ای خوش آن مستی که خوابش عین بیداری بود

زسیل دیده سرگردان شدم در وادی هجران
نپنداری که از راه تمنای تو بر گشتم

من از سجود بتی آن چنان شدم که ملک
زبهر رشتهٔ تسبیح برده زنارم

نشان زخم ناخن نیست بر این سینهٔ پرخون
خیال ابرویش عکس از درون افکنده بربیرون

از فغانی شیرازی است که گرد کرد بها با گرد کرد.

منم ای سوار گردی بعنان تو روانه
نروم زپیش راهت بجفای تازیانه

آلودهٔ گردی زبی صید که گشتی
غرق عرقی از دل گرم که گذشتی

گردی شوم نشینم بر دامن قبایش
پنهان زچشم مردم مالم رخی بپایش

از کاتبی نیشابوری است.

شد استخوان تنم همچو موی و زین سببست
بروزگار جوانی سپیدمویی ما

برعشق تو از خیل خرد دیده ببستیم
بر مردم بیگانه ببندند گذرها

بخواب زلف سیاه تو دیده‌ام یک شب　　هنوز خاطر محزون من پریشانست
هدایت تو بعشقم دلیل شد ورنه　　بکسب علم لدنی نمی توان آموخت
مریض عشق ندارد امید بهبودی　　شنیدم از حکما مرگ را دوایی نیست
پای در دیده نه و از سر مژه‌ام باك مدار　　زانکه در پا نرود خار که نمناك بود
حدیث چشم ترا گفت کاتبی با خلق　　هزار رخنه زهر گوشه در بمردم کرد
پر آتش است جهان از پر کبوتر مهر　　مگر که نامهٔ شوق منست بر بالش
آن لعل لب نیست که گرد دهنست　　یا خون منست بر گذرگاه عدم

از عصمت بخاری:

کرم کن ای اجل زودم به بیهوشی مرگ افکن　　اگر دانی کزین دیوانگی هشیار خواهم شد
نهان از دیده باتو عشق می‌بازم که در گریه　　بسی تردامنی دیدم ز چشم اشکبار خود
مشام خلق پراز نکهت وفا گردد　　بهر دیار که ازخاك من غبار برند
کباب شد دل و یارای آه گرم ندارم　　که طعمهٔ سگ کوی تو بوی دود نگیرد
از درد مینالید دل خون کردمش یکبارگی　　بر بوی وصلت تا بکی موقوف درمان دارمش

از امیر شاهی:

کسی که زلف تو بیند بخواب در شب تار　　علی الصباح پریشا نیست تعبیرش
مشاطه زلف یار بانگشت می کشد　　زآنرو که نسبتی بقلم نیست دوده را
عمری دهان تنگ توام درخیال بود　　جان رمیده را همه فکر محال بود
گفتم رسد میان توام باز درکنار　　گفتا برو که آنچه تو دیدی خیال بود
طراری آن طره زرخسار تو پیداست　　هرجا که رود دزد بمهتاب نماید
تا نیشکر شکسته نشد کام از ونیافت　　دروی کسی رسد که بر آید زبند خویش
خیال خال تو آسایش دلست از آن　　بداغ تازه مداوا کنند ریش کهن

درون دل خیال قامتت راست | مرا تیری است در پهلو نشسته
زضعف دل چوسویت مینویسم نامه می‌ترسم | که روزی خویش را بر بال مرغ نامه بربندم

ازآصفی :

زابر حادثه چون داغهای آبله ماند | نشان ژاله تن زار خاکساران را
زبسکه ریختم امشب ستاره‌های سرشک | زمین کوی تو آموخت کار گردون را
گدایی زلب اوست در خیال مرا | اگر چه باده طلب داشتن گدایی نیست
ناتوان بس که شد آن نرگس خواب آلوده | نتوانست نقاب مژه را بالا داشت
شبم خیال تو در دیده بیم طوفان داد | زحال بحر بمردم خبر دهد ملاح
می‌دمد صبح: مگر مادر ایام گشاد | در وفاتم شب هجران تو گیسوی سفید
درشفق دیدمه عیدو اشارتها کرد | پیرماسوی می سرخ با بروی سفید . . .

این ابیات رافقط ازباب نمونه ازچند شاعر برگزیده آورده‌ام واگرقصدسیردرهمهٔ دیوانهای شاعران ، یابرگزیده‌های ابیات آنان درتذکره‌ها بود، صحایف کثیر دراین راه از بیاض بسواد می‌آمد . نکته یی که دراین سیرحاصل ما می‌شود آنست که شعر، خاصه غزل (وکمتراز آن قصیده وسایر انواع سخن منظوم)، درعهدمورد مطالعهٔ ما براستی بالطا فت و نازك طبعی خاصی همراه شد واین از زیباییهای شعر این دوره‌است .

چندشاعراستاد

شاعران این عهد با بعضی خرده گیریها که بر آنان شده، برویهم ازبسیاری جهت باشاعران دوره‌های بعدازخود تفاوت وبرآنها برتری دارند . نخست آنکه گویندگان این دوران هنوزباز مانده‌یی ازمیراث فصاحت قدما رادراختیار دارندواقدام آنان باستفاده از زبان عهدخود درمرحلهٔ شروع وآغاز است، وهنوز گوینده در بسی موارد ازرعایت موازین سخنوری عاجز نیست . درقسمت بزرگی ازاین دوره شاعران خوب ونام‌آوری زیسته وآثار بدیعی در انواع شعر پدید آورده‌اند مانند نورالدین عبدالرحمن جامی، قاسم الانوار، آذری طوسی، عصمت بخارایی، بسحق اطعمه، بهاءالدین برندق خجندی، کاتبی نیشابوری، امیرشاهی سبزواری، ابن حسام، آصفی هروی، بنایی هروی، امیرهمایون اسفراینی، باباتغانی، اهلی ترشیزی، اهلی شیرازی، رستم خوریانی، لطف‌الله نیشابوری، انسی، هلالی، مسیحی، داعی . . .

این شاعران نام‌آور حافظان واقعی زبان فارسی ونگهبانان سنت ادبی قدیم بوده‌اند وشاگردانی که زیر دستشان تربیت یافتند هریک بقدر استعداد بهره‌یی ازسنت ادبی را از آنان بارث برده وبآیندگان سپرده‌اند، واگر نقص یا تحول ودگرگونگی‌های خاص در آثارآنان وتربیت یافتگانشان می‌بینیم معلول عوامل زمان خاصه عوامل سیاسی واجتماعی بوده است.

این شاعران هریک بصورتی سنتهای پیشین را در شعرادامه دادند، بعضی با نظیره گوییهایی برپیشینیان مثنویهای عاشقانه و داستانهای منظوم را چند باربشعردرآوردند، بعضی دیگرهمین خدمت را بصرفت طبع وبی‌آنکه تقلیدصرف ازقدما کنند انجام دادند، گروهی باساختن قصائد بشیوهٔ پیشینیان و یاجوابگویی قصائدمعروف قدیم زبان‌تهیده وظرافت کاریها وصنعتگریهای قصیده گویان بزرگ راادامه دادند، دسته یی شیوهٔ غزلسرایی قرن هشتم را دنبال کردند وبا کوششهای خود اندک اندک سبکی تازه درغزلگویی پدید آوردند که از آنان بقرن دهم انتقال یافت وباب تازه‌یی در شعرفارسی گشود.

وجود این شاعران وآثار آنان نشان می‌دهد که عهد تیموری همچنانکه از حیث نشر هنرهای ظریف، دورهٔ بارور وپرثمری بود ازحیث شعرنیزیکی از ادوارمهم وشاید آخرین دورهٔ مهم ادبی قدیم ایران محسوب می گردد واز بسیاری جهات درخورمطالعهٔ دقیق و تحقیق وسیع است.

هنروادب

قرن نهم وآغاز قرن دهم بی تردیدازدورانهای بمهم رواج هنرهای ظریف است واین کمال حاصل نشدمگر درپرتو ذوق شاهان و شاهزادگان تیموری وامراوتشویق وترغیب آنان دربارهٔ اهل هنر ونیز علاقهٔ خاصی که بعمارت وآبادانی وایجادابنیه وآثاروتزیین آنها بانواع زینتها داشتند. بحث دراین باره البته مربوط خواهدبود بکسانی که بتألیف کتابی درتاریخ هنرایران مبادرت جویندودراینجا مقصودما ازبیان این مطلب آنست که بدانیم هنرمندان این عهد هریک بنحوی باادب فارسی سروکارداشته وگاه درآن صاحب مقام ومرتبهٔ بلندنیزبوده‌اند. عده‌یی ازشاعران این دوران را می‌شناسیم که ازموسیقی وخطوگاه نقاشی وتذهیب اطلاع ویا درآنها مهارت داشته‌اندو

همچنین بودند کسانی که اشتهار بخوشنویسی یاموسیقی ونقاشی داشتند ولی هنرشاعری را نیز برهنرهای دیگر خودمی افزودند .مولانا سیمی نیشابوری ازشاعران معروف این زمان «به شش قلم خط نوشتی ودرعلم کتابت وهنرشعر وعلم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذوسیاهی ساختن وافشان وتذهیب حق او بودودراین علوم رسایل دارد، ومولانا عبدالحی که درخطسیاق ودبیری سرآمداست شاگرد مولانا سیمی بود... وبعهد علاءالدوله گویند که مولانا سیمی در یک شبانه روزسه هزاربیت نظم کرده ونوشته در معرکه یی که خواص وعوام مشهد جمع بوده ودهل ونقاره می زدند،نه بقضای حاجت برخاست ونه طعام خورد ونه خواب کرد،وآن ابیات سه حکایت بود که بامتحان مردم اهل نظم کرده وابیات آن داستانها روان وبعضی مصنوع بوده،عقل درین صورت عاجزمی شود که این حال فوق طبیعت است ، چون سخنی در افواه عوام افتاده است ، العهدة علی الراوی.»[1]

نمونۀدیگرازاین شاعران هنرمند مولانابنائی هروی است که ضمن کسب فضائل درحسن خط کوشید چنانکه ازخوشنویسان معروف زمان خود گردیدوسپس بفن موسیقی تمایل یافت وچون صوتی خوش داشت درنواختن وسرودن مهارت یافت تاآنجا که رسائلی دراین فن تألیف کرد[2] .امیرشاهی سبزواری(امیرآق ملک)شاعر مشهوراین دوران، که نامش درشمارشاعران خواهدآمد، ازخط وموسیقی ونقاشی بهره داشت،انواع خطوط راخوب می نوشت،عودرانیکو می نواخت ودر نقاشی وتذهیب مشهوربود[3] .فتاحی نیشابوری شاعر مشهورصاحب مثنوی شبستان خیال و«تعبیرخواب» بقول خواندمیر«همواره بقلم گوهر نگار نقش تألیف وتصنیف برورق روزگار می نگاشت»

نزدیک بتمام کاتبان وخوشنویسان وعده یی ازمذهبان و هنرمندان دیگر این دوران را که درمراکزی مانند تبریزو شیراز وهرات وسمرقند مجتمع بوده اند، می شناسیم که شعر

۱- تذکرة الشعرا ص ۴۶۵

۲- رجوع شود به مجالس النفائس و نیز بهمین کتاب شرح احوال بنائی

۳- خوش نویسان،مرحوم دکتر مهدی بیانی،ص ۷۷ - ۷۹ ومآخذی که نشان داده .

می‌سروده و کم و بیش در طریق ادب گام برمی‌داشته‌اند. دوست و همکار فقیدم دکتر مهدی بیانی کتاب پرارزشی در ذکر نام و بیان احوال خوش نویسان (نستعلیق نویسان) فراهم آورده است[۱] که با مطالعهٔ در آن آثار و احوال این دسته از خطاطان را می‌توان شناخت و گذشته از آن با تصفح در کتب تاریخ این دوره مثل مطلع السعدین و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و کتب تذکره خاصه مجالس النفائس و تذکرة‌الشعراء و کتاب تحفهٔ سامی که اندکی دنبال تر ست تألیف یافته، میتوان نام بسیاری از این خوشنویسان شاعر را یافت و من در اینجا بی‌اشارهٔ مجدد بمآخذ نام عده‌یی از آنان را می‌آورم و جوینده می‌تواند بمنابعی که گفته‌ام مراجعه کند. اینها که نامشان در ذیل می‌آید همه از اوایل قرن نهم تا اوایل قرن دهم سرگرم کار و ایجاد آثار بوده‌اند:

معروف بغدادی، محمود رفیقی و پسرش مجنون هروی، یاری هروی، نامی سبزواری، میرعلی هروی، میرعلی تبریزی، علاء‌الملک سبزواری، اظهر تبریزی، انوری بلخی، بایزید پورانی، بایسنقرمیرزا، جعفر بایسنقری، حافظ هروی، خضرشاه، سلطانعلی قاینی، سلطان علی مشهدی، سلطان محمد خندان، سلطان محمد (نور) هروی، شیرعلی، عبدالله بیانی، عبدالرحیم انیسی خوارزمی، عبدالصمد مشهدی، عبدالکریم خوارزمی وجز آنان...

از صاحبان هنرهای دیگر مثل تصویر و تذهیب و تجلید و موسیقی هم گروهی در شمار اینگونه هنرمندان سخنور در می‌آیند، غالباً شعری می‌ساخته و کم و بیش در این راه توانا و ناتوان بوده‌اند، همتی می‌کردند و قدمی برمی‌داشتند و پیوند جاودانی را که میان مظاهر گوناگون ذوق آدمی وجود دارد ثابت و آشکار می‌نمودند.

آرایشهای لفظی و معنوی شعر

اگرچه در عهد مورد مطالعهٔ ما شعر بطور کلی متمایل بسادگی است، اما در همان حال هم علاقهٔ خاصی بآرایشهای لفظی و معنوی در میان گویندگان زمان ملاحظه می‌شود. این تمایل بصنعت در شعر فارسی امری تازه و منحصر بهمین دوره نیست و مااثر آن را در ادوار پیشین دیده و بموقع

۱- چاپ این کتاب از ۱۳۴۵ در جزو انتشارات دانشگاه تهران آغاز شده و قسمت اخیر آن بعد از فوت آن دوست عزیز بسال ۱۳۴۸ پایان یافته است.

توضیحات کافی داده‌ایم، وحتی باید گفت که تصنع عده‌یی ازشاعران یک‌نوع پیروی از بعضی شاعران پیشین ودنبالهٔ کارآنان بصورتی‌شدیدتراست.

مقصودما از آرایش معنوی کلام توجه خاص است بایراد تشبیهات‌واستعارات و مجازها اگرچه غریب وبعید باشد، و مخصوصاً زیاده روی درایراد مضامین دیریاب ونکته های باریک‌درشعر، وتوسل بخیالات وباصطلاح «خیال‌انگیزی»، وایجازهاواطنابها درذکر معانی‌وامثال اینها. همهٔ این آرایشهای معنوی بجای‌خود دل‌انگیز و مطلوب واگر زیاده ازحد ویادرغیرمحل‌وموضع خود باشندملال‌انگیز وناخوش‌آیند است. مبالغه درمضمون‌سازی که دراین‌دوره رواج داشت منشاءاصلی افراط درغالب این‌آرایشهای معنوی بودوتوسل بخیالات باریک وتصورات‌مبهم‌وایهامها واستعارات غریب رابهمراه می‌آورد. علت‌اینکه بعضی‌ازسخن‌شناسان‌زمان بامبالغه درایراد مضامین باریک‌مخالفت می‌ورزیدند همین بود. نورالدین عبدالرحمن جامی که از استادان مسلم این‌عهداست، هنگامی که دربارهٔ خلاق المعانی کمال‌الدین اسمعیل‌سخن می گوید بمعانی دقیق او اشاره می کند وچنین می‌نویسد که: «اما مبالغهٔ وی در تدقیق معانی‌عبارات وی را از سلاست‌وروانی‌بیرون‌برده‌است[1]»، وجایی که خلاق المعانی‌بعلت‌دقت فراوان درمعانی بپیراهه افتد شاعرانی کوچکتر از او راکه دراین‌عهد می‌زیسته‌اندتکلیف‌روشن است.

درمورد الفاظ، علاقهٔ دسته‌یی ازشعرای این عهدبتصنع وآرایشگری خیلی بیش ازین بود، وگروهی‌ازین قوم، خاصه آنانکه درقصیده‌مهارتی‌داشتند، دست شعرای‌متقدم راازپشت‌بستند! وعجب درآنست که هرچه تصنع‌شاعران‌درآن‌عهد بیشتربودسخن‌شناسان زمان‌بدانان بیشتربدیدهٔ احترام‌می‌نگریستند. دولتشاه‌هنگامی که بدینگونه‌سخن‌سرایان می‌رسد آنانرا بفضل و دانش‌می‌ستاید مثلا در بارهٔ لطف‌الله نیشابوری‌می گوید که «مرد دانشمندوفاضل بوده و درسخنوری درزمان خودنظیر نداشته وصنایع شعررا از استادان کم کسی‌چون‌او رعایت نمود واو درهمه‌نوع‌سخنوری کامل‌است[2]». ازهمین لطف‌الله نیشابوری چنانکه‌خواهیم‌دید اشعاری‌روایت کرده‌اند که ازکثرت‌دشواری‌شاعران‌را از

۱- بهارستان چاپ افست تهران ۱۳۴۸ (از روی نسخهٔ چاپ وین) ص ۹۸
۲- تذکرة‌الشعرا ص ۳۰۲

باب امتحان بنظیره گویی آنها دعوت می‌نمودند[1] وهمین شیوهٔ آزمایش طبع شاعران نشان دهندهٔ توجهی است که بصنایع درشعر می‌شد نه بحقیقت شعرومعنی واقعی آن.

داوری دولتشاه دربارهٔ کاتبی شاعر بزرگ قصیده‌سرا هم برهمان منوال است که در بارهٔ لطف‌الله نیشابوری دیده‌ایم، وحتی با مبالغه بیشتر، چنانکه گوید «معانی غریبه صیددام اوشد وتوسن تندنکته دانی طبع شریف اورارام گردید»[2] درحالی که جامی سخن‌شناس تیزبین عهد اورا بنوعی دیگر معرفی می‌کند ومی‌نویسد: «ویرامعانی خاص بسیاراست ودرادای آن‌معانی نیزاسلوب خاص دارد اما شعروی یکدست وهموار نیست، شتر گربه افتاده است!»[3]

بهرحال مسلم است که در این عهد تصنع یک وسیلهٔ اظهار مهارت در شعر بود و این خودادامهٔ روشی است که پیش ازین درقرن هفتم وهشتم رائج بود.

چنانکه در شرح حال بعضی از شاعران این عهد مانند لطف‌الله نیشابوری و کاتبی و بنائی واهلی شیرازی وابن‌حسام خواهیم دید، بکاربردن ردیفهای دشوار، التزام بعضی از کلمات درتمام ابیات یک قصیده وگاه درتمام مصراعهای آن، ساختن مثنویهای ذوبحرین و ذوقافیتین ویا التزام انواع جناس درتمام ابیات یک مثنوی، پای‌بندشدن بصنایع خاصی مانند لف ونشر درتمام یک قصیده، استعمال کلمات دشوارعربی یاآمیختن ترکیبات مشکل آن زبان با فارسی و بعنوان فارسی، و نظایر این تکلفات درمیان شاعران این دوره بسیاررواج داشته است. برای نمونه‌سیری درديوان قصائد ابن حسام در اینجا بی‌مناسبت نیست. این یکی ازقصائد اوست:

بازچومستان	ازسردستان	رفته‌به‌بستان	بلبل محرم
نغمه‌سرایان	رقص‌نمایان	خرم‌وخندان	خوشدل‌وبی‌غم
بوروق گل	بهرتوسل	کرده‌منقش	خامهٔ سرکش
زآب‌زرتر	تحفهٔ دیگر	مدحت‌حیدر	ساخت‌مرقم
اوبتضرع	اوبتشرع	اوبتفضل	اوبتأمل

۱- تذکرة‌الشعراء ص ۳۰۵

۲- تذکرة‌الشعرا ص ۱۲۹

۳- بهارستان ص ۱۰۲

بندهٔ مولا	والی والا	بر همه اعلا	وز همه اقدم
هم بتصوف	هم بتکلف	هم بنظافت	هم بلطافت
جوهر ازهر	جان منور	جسم مطهر	روح مجسم

این قصیده طولانی است. صنعت مهم آن تسمیط، تربیع، ترصیع، مماثله، لف ونشر مرتب است و صنایع دیگری هم میتوان ازآن استخراج کرد. بیتها رامیتوان دوبار باجابجا کردن اجزاء خواند، مثلاً بیت اخیر را اینطور هم میتوان نوشت بی آنکه در قافیه خللی راه جوید:

هم بتصوف جوهر ازهر هم بتکلف جان منور

هم بنظافت جسم مطهر هم بلطافت روح مجسم

ابن حسام قصیدهٔ دیگری داردبر همین منوال که بجای تربیع صنعت تسدیس دارد وباقی صنایع مذکور هم در آن دیده میشود، بمطلع ذیل:

ای طارم نیلوفری	ای طوق طاق چنبری	در دیدها خوش منظری
گلشن سرای اخضری	فرش بساط اغبری	شعری وشعری سمـــا

اویک قصیده دارد که در هر مصراع آن التزام شتر وحجره کرده است(!) که البته التزام بسیار دشوار یست :

شتر سوار قضا می رسد به حجرهٔ تن که برشتر بنهد بارجان زحجرهٔ تن

چو پیش حجره رسید ازشترفرود آید برون حجره شتررا ببسته دست ودهن

برروبهم قصائد ابن حسام، با آنکه کارش منقبت گویی اهل بیت است، پراست از صنایع ودشواریهای لفظی والتزامات واستعمال ردیفهای سخت ونظایر این تکلفات، وشاید او این همه زحمت را از آنروی تقبل می کرد که بیشترمأجور باشد وگرنه گوشه گیری وعزلت واشتغال بستایش بزرگان دین، که خودزندگانی را بسادگی گذرانده بودند، ابهمه تکلف و تنوق نداشت ! در بارهٔ قصیدهٔ مصنوع او که بشیوهٔ سلمان سروده و آنرا «سحریه» نامیده است، بزودی سخن خواهیم گفت.

شاعر مشهور دیگر این عهد لطف‌الله نیشابوری قصائد خود رابشیوهٔ قدما و در جواب عده یی ازقصائدمعروف قدیم می ساخت. وی که قصیده سرای خوبی است، بنا بر رسم

متقدمان و شاعران مورد تقلید خود علاقه‌یی خاص بردیفهای گوناگون حرفی و اسمی و فعلی داشت مثل: داشته، باشی، همی برم، پوستین را، ما، بود، آورد، برآورد، روزگار، آورده است، گرفت، آفتاب و ماه، آتش و باد و آب و خاک، آسمان و زمین [1]؛ و بکاربردن تجنیسها و مراعات نظیر در تغزلها و غزلها و رباعیهای او هم کم نیست. وی چنانکه در شرح حالش خواهیم آورد دو رباعی دارد که در مراعات نظیر سروده، در یکی از آندو [2] چهار روز و چهار رسلاح و چهار رنگ و چهار گوهر و چهار عنصر و چهار گل را رعایت نمود. مولانا نسیمی نیشابوری را بدین رباعی امتحان کردند تا آنرا جواب گوید و او یکسال در این باره تفکر کرد و از عهده برنیامد [3]

شمس‌الدین محمد کاتبی نیشابوری هم یکی از این متصنعان است. وی قصیده سرای چیره‌دستی است که قصائد خود را برسم زمان در جواب قصیده گویان بزرگ قرن هفتم و هشتم سروده و چنانکه باید از عهده برآمده است. قدرت طبع او چندان بود که در عین نگاهداشت لفظ و معنی تقریباً همه جا آرایشهای گوناگون لفظی و معنوی را نیز در قصاید خود معمول داشته، ردیفهای مشکل اختیار کرده و التزامات دشوار نموده است. او هم از کسانیست که التزام «شتر» و «حجره» در هر مصراع از یک قصیدهٔ خود نموده و آن قصیده را بهتر از ابن حسام که پیش ازین گفتیم پرداخته است:

مراغمیست شتر وارها بحجرهٔ تن   شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من

گریزم از شتران سپهر و حجرهٔ خاک   که حجره راست شترهای مست پیرامن

... تا آخر قصیده، و عجب آنست که این شتر حجره ها را بمنقبت و سپس بموعظه و زهد کشانیده و قصیدهٔ خود را با مهارت بپایان برده است. از جملهٔ ردیفهای مشکلی که کاتبی انتخاب کرده

۱- در این سه ردیف اخیر بین: «آفتاب و ماه» و «آتش و باد و آب و خاک» و «آسمان و زمین» صنعت مراعات نظیر هم رعایت شده است

۲- یعنی این رباعی:

گل داد بربر درع فیروزه بباد   دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد

داد آب چمن خنجر مینا امروز   یاقوت سنان آتش نیلوفر داد (؟)

۳- تذکرة الشعرا ص ۴۰۰ و خلاصة الاشعار تقی‌الدین در شرح حال لطف‌الله نشابوری (ذیل اشعار او)

شکوفه و گلهای بنفشه ونرگس ولاله و گل است. او ردیفهای دشوار دیگر هم در قصاید طولانی مدحی خود اختیار نموده است مخصوصاً یک قصیده که با ردیف (ریخته»[۱] و با چهار بار تجدید مطلع که یادآور هنرنماییهای خاقانی در قصائد مصنوع و پرآهنگ اوست. قصیدهٔ دیگری با ردیف «فتح» دارد که آن هم خالی از دشواری نیست. ردیفهای گوناگون قلم، دوات، صلح، دست، برآورد، ساخت. باد، اسب، بهار، گیرد، یافت، کن، دارند، و امثال اینها هم در قصاید او بسیار رست واو با اینهمه توانایی در قصیده گویی غزل را هم خوب می ساخته و البته در همهٔ این اشعار استعمال همهٔ صنایع را جایز می شمرد و پیداست که تکلف او، چنانکه همهٔ شعرای دیگر، در غزلها بسیار کمتر از قصیده هاست و این حکم در همهٔ این عهد وسلماً در ادوار دیگر عمومیت دارد. کاتبی مثنویهای مصنوع هم ساخته است مثل مجمع البحرین وتجنیسات یاده باب تجنیسات که هردو معروف بوده است.

اهلی درمقدمهٔ مثنوی سحرحلال خود می گوید که وقتی در محفلی ازاد با حاضر بود، سخن از مجمع البحرین وتجنیسات کاتبی رفت وهمه زبان بتعریف گشودند« که دو کمان دعوی ازقوت بازوی طبع انگیخته وبرسر میدان سخنوری آویخته یکی مجمع البحرین ویکی نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان عرصهٔ سخن باقوت بازوی فکرت وزورآزمایی ازآن هردو کمان فرو مانده اند». این سخن اهلی بوضوح می رساند که درمحافل ادب میزان سنجش مهارت وقدرت شاعر درسخنوری کلام مصنوع اوبوده است وهرچه صنایع دشوارتر اعجاب سخن شناسان بیشتر. اما اهلی شیرازی که ازین تعریفها بستوه آمده وآتش حمیتش برافروخته بود تصمیم گرفت که دست بالای دست کاتبی برآورد، پس مثنوی سحرحلال راساخت «چنانکه مجمع البحرین وتجنیسات بیکجای جمع آمدند وباوجود این تکلیف لزوم مالا یلزم و ذوقافیتین هم ملازم آن» کرد! وآن مثنوی چنین آغاز می شود

اى همه عالم برتو بی شکوه   رفعت خاك درتوبیش کوه

که هم بروزن« فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» و هم «مفتعلن مفتعلن فاعلن» خوانده می شود (ذوبحرین)، وهم ذوقافیتین است وهم دارای جناس. وی سه قصیدهٔ مصنوع دارد که بعد از

۱- بمطلع ذیل:

ازناف مغرب ناله بین بیدا به بیدا ریخته   وآن ناله را ازنیفه بین صد چین بصحرا ریخته

این دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت و قصاید دیگرش هم از حیث استعمال ردیفهای دشوار مختلف و گاه در قصائد طولانی قابل توجهست.

شگفت است که این بلای تصنع گاه گریبانگیر شاعران خوش ذوقی مانند هلالی جغتایی هم می‌شد و او نیز قصیده‌یی با التزام شتر و حجره در هر مصراع دارد بدین مطلع:

شتر کشیدی گر بار دل زحجرهٔ تن   شدی نزار شتر زیر بار حجرهٔ تن

وبعید نیست که این قصیده را برای نشان دادن مهارت خود در بکار بردن صنایع سروده باشد زیرا او شاعر قصیده گوی نبوده وجز چند قصیدهٔ معدود ندارد.

تقلید وجوابگویی از اعمال دیگری که نزد شاعران قرن نهم وآغاز قرن دهم فراوان دیده میشود تقلید شاعرانست از گویندگان مقدم ویا حتی از معاصران. این تقلید بدو صورت در شعر جلوه کرده است: نخست تقلید از سبک وشیوهٔ سخنگویی استادان مقدم ودوم جوابگویی یا استقبال اشعار پیشینیان بهمان وزن وقافیه یی که گفته شده بود. شاعران قصیده گوی این دوران بتمامی دنبال نهضتی را گرفته بودند که از اواخر قرن ششم هجری در آذربایجان وعراق آغاز شده ودر قرن هفتم وهشتم امتداد یافته بود. شیوهٔ سخنگویی این قصیده‌سرایان بیشتر زیر نفوذ سبک انوری وظهیر وخاقانی وکمال الدین اسمعیل وسلمان ساوجی است وهنرنمایی بزرگ شاعران در آن بود که همهٔ قصاید دشوار این شاعران را جواب گویند واگر بتوانند مشکلی بر مشکلات سابق بیفزایند تا استادی ومهارت آنان بیشتر آشکارا شود، اگر آنان قصیده‌یی را یکبار تجدید مطلع ساختند، اینها بکوشند تا آن تجدید مطلع را بدو وسه بار برسانند، واگر آنها قصایدی با استخراج چند وزن وچند قطعه و چند صنعت ساخته اند اینها کاری کنند که دست کم دو وسه گام بیشتر نهند وقس علی ذلک، واین حال خاصه در ساختن «قصائد مصنوع» که بزودی عنوانی خاص برای آن خواهیم داشت ملاحظه خواهد شد. از میان شعرای این عهد کسانی مانند رستم خوریانی، لطف‌الله نیشابوری، باباسودایی، ابن حسام، برندق خجندی، کاتبی، بنائی ولطفی رامی شناسیم که سعی بلیغ در راه جوابگویی قصائد استادان پیشین داشتند ودر پاره‌یی از آثار خود نیز موفق بودند واز وجوه اعتبار آنان در عصر خود یکی آنست که تذکره‌نویسان غالباً باین هنر شاعران مذکور برای

اثبات فضیلتشان اشارات صریح دارند[1]. معمولاً وقتی میخواستند بدرجهٔ فضل ومهارت شاعر درسخنوری واقف شوند آنانرا بجواب گویی قصائد دشوار امتحان می کردند. مثلا در بارهٔ کاتبی نوشته اند[2] که بایسنقرمیرزا اورا بقصیدهٔ ذیل از کمال الدین اسمعیل:

سزد که تاجورآید ببوستان نرگس — که هست درچمن وباغ مرزبان نرگس

امتحان کرد واوآن قصیده را جواب گفت. این قصیده در دیوان کاتبی هست بدین مطلع:

بتخت باغ زجم می دهد نشان نرگس — که جام دارد ودست درم فشان نرگس

وآن درمدح «بهار گلشن اقبال بایسنقرخان» است. واو قصیدهٔ دیگری بردیف نرگس وی بوزن وقافیه یی دیگر دارد که آن هم در مدح بایسنقر ساخته شده بمطلع ذیل:

ساقیا سبزه وگل داردوساغر نرگس — می کشد ساغر وگلها زده برسرنرگس

و باز درشرح حال مولانا قنبری نیشابوری از شعرای عهد میرزا بابربن بایسنقر (۸۵۲-۸۶۱ ه) نوشته اند که مردی عامی بود ولی قصاید محکم وپرمعنا یی می گفت و«بعضی افاضل درکارا ومتحیربودند و اورا در جواب قصایدا کابر امتحان میکردند وسخن اورا محکم می یافتند»[3]. وقصیدهٔ استوار زیرین که ازود رمدح بابرنقل شده بروزن وقافیه ییست که بارها بوسیلهٔ قصیده سرایان مورد آزمایش طبع قرار گرفت:

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند

زین مشاعل آتش خوربین که چون بر کرده اند...

نظیر کوششهای قصیده سرایان این عهد را درتقلید واستقبال ازپیشینیان، درمیان غزلسرایان عهد نیز ملاحظه می کنیم. این دسته کوشیده اند تاسعدی شیرازی وخسرو دهلوی وحافظ شیرازی و کمال خجندی رامقتدای خودشمرده غزلهای آنان را پاسخ دهند وحتی شاعرانی را می شناسیم که برای اینگونه کارها دیوانی خاص ترتیب داده اند مثلا بنایی هروی که قصیده گوی توانایی است، بعد از جوابگویی بیشتر قصیده سرایان

۱- تذکرة الشعرا ص ۴۷۳ و ۴۷۸ و غیره ؛ مجالس النفائس ص ۴۹

۲- تذکرة الشعرای دولتشاه ص ۴۲۰

۳- تذکرة الشعرا ص ۵۲۷

پیشین وغزلسرایان متقدم درنخستین دیوان خود، برآن شدتا دیوانی خاص از غزلیات برای استقبال غزلهای سعدی وحافظ ترتیب دهد، پس تخلص «بنائی» رارها کردوعنوان شعری«حالی» اختیار نمودودیوانی نو از جوابهای خودبرغزلهای سعدی‌وحافظ ترتیب داد تاعطش تقلیدرا فرونشاند،وازبدبختی‌نزدیک بتمام‌غزلهایی که دراین دورساخت متوسط ودر برابر قصائدزیبای اوسست‌مایه‌وبی‌ارزش است! شاعران دیگرنیز کم‌وبیش همینطورند .فانی(امیرعلیشیرنوایی) یک‌دیوان‌غزلهای‌فارسی‌دارد که‌در آن‌قسمت‌اعظم غزلهای‌سعدی وخواجه وبعضی دیگر ازشاعران راجواب گفته‌وبعضی ازغزلهای اوهم که‌ازمخترعات خود فلمداد نمود معلوم‌نیست چندان ابتکاری‌باشدزیرا درمیان آنها هم غزلهایی‌رامی‌یابیم که‌استقبال ازدراستادبزرگ‌شیرازست .

دراین مرحله ذکراسم شاعران مقلد یاتعداد غزلهای‌آنان که بتقلیدو باصطلاح خودشان درجواب‌غزلسرایان پیشین‌سروده شده‌باشد، کاری‌زائداست .مقصود آنست که اگربخواهیم‌چنین کنیم‌بایدازنخستین‌شاعران‌این عهد آغاز نماییم‌وبآخرین آنان سخن را پایان دهیم .

همین تقلیدونظیره گویی شعرارادرمورد مثنویهای عاشقانه وعارفانه‌وده‌نامه‌هاو حماسه‌های دینی‌یا تاریخی‌نیز می‌بینیم‌وذکر این مثنویها بجای خود خواهدآمد .

نکته‌یی که‌بایددرذیل این‌مباحث آورد آنست که نمی‌توان شاعران آن عهد را ازباب‌آنکه بخیالات‌باریک‌وبمضمون گویی‌وتصنع وتکلف می‌پرداخته‌و ازحقیقت شعر، چنانکه‌امروزمی‌اندیشند،غافل‌بوده‌اند،سرزنش کردزیرا میزان ومقیاس‌فصاحت‌وبلاغت همین‌بود، سخن شناسان درغزل مضمون دقیق ونکتهٔ باریک وسخن خیال‌انگیزجستجو می‌کردندودرقصائد ومثنویها شعر ساده‌وروان‌وفصیح قدمارا که دارای معانی روشن و دلپذیربود بشوخی می گرفتند چنانکه حتی رودکی«استادشاعران»را، برای‌سادگی‌یکی از بهترین قصائدوعالی‌ترین مطلعهای‌فراموش ناشدنی او سرزنش می‌نمودندوازینکه سخن‌شناسان قدیم‌چنین شعرسادهٔ‌بی‌صنعت‌نااستواری(!)راستوده‌اند تعجب می کردند ! سخن دربارهٔ قصیدهٔ بسیارمعروف رودکی‌است که بدین مطلع آغازمی‌شود:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان یاد آید همی

دولتشاه پس از آنکه شش بیت ازین قصیده را نقل کرد، از آن خسته و ملول شد و «ایراد مجموع آن را» خارج از تحمل تذکرهٔ خود دانست وحتی ازینکه امیر نصر بن احمد آنهمه از زیبایی وفصاحت سخن سلطان شاعران متأثر شده بود بشگفتی افتاد ونظر «عقلا» را در رد محاسن این قصیده بدینگونه سمت تحریر بخشید که:[۱] «عقلا را این حکایت بخاطر عجیب می‌نماید، که این نظمی است ساده و از صنایع وبدایع ومتانت عاری، چه اگر درین روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین وامراء عرض کند مستوجب انکار همگنان شود» ، اما جای شکر است که دولتشاه استادرا «بمجرد این سخن» انکار نمی‌نماید و می‌گوید «او را در فنون علم و فضایل وقوفست» یعنی سرانجام او را بمعیار دورانهای متأخر ترازو دکی می‌سنجد، چنانکه دیگر استادان بزرگ پیشین را هریک بسبب اهمیتی که در یکی از فنون صنایع و بدایع داشته‌اند می‌ستاید مثلاً غضائری را بدین سبب که در «صنعت اغراق واشتقاق» بنظر او مسلم بود و «شعرا اورا درین دو صنعت مسلم» می‌داشتند باستادی می‌شناسد و از اشعار استاد عنصری بنقل قصیده‌یی که «صنعت سؤال وجواب» دارد اکتفا می‌کند[۲] وارزش سخنان این استاد را از آن باب می‌داند که «مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید» است[۴] . امیر معزی بسبب قصیدهٔ ذوقافیتین خود[۵] نظر او را بخود می‌کشانید[۶] وقطران بعلت آنکه «در اشعار مشکله مثل مربع و مخمس وذوقافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده»[۷] و دیگران هر یک ببهانه‌یی از این دست؛ وبعید نیست که وجود چنین معیارهایی در سخن شناسی موجب آن شده باشد که چندی بعد سخن‌شناسی دیگر،

۱- تذکرة الشعرا ص ۳۸

۲- تذکرة الشعرا ص ۳۹

۳- ایضاً ص ۵۰

۴- ایضاً ص ۵۲

۵- ای تازه‌تر از برگ گل تازه‌تر بر — پرورده ترا خازن فردوس ببر بر

۶- ایضاً ص ۶۶

۷- ایضاً ص ۷۷

یعنی تقی‌الدین کاشانی، در خلاصة الاشعار در بارهٔ فغانی چنین گزارش دهد که «اهل خراسان در زمان وی اشعارش را نپسندیده‌اند ومنکرآن طرز بوده‌اند زیرا که سخنانش منافی طرز ایشانست». علت این امرآنست که فغانی، چنانکه درشرح حال او خواهیم دید، پیرو استادان شیراز وتجدید کنندهٔ شیوهٔ لسان‌الغیب درعهد خود بود وبه «حافظ کوچک» شهرت داشته وخلاف معاصرانش که درمراکز ادبی خراسان بسر می‌برند پیرایشگری را درشعر نمی‌پسندیده‌است.

شعر مدحی وقصاید چنانکه درمجلد پیشین دیدیم قرن هشتم بوجود عده‌یی قصیده‌سرای توانا مانند حسن متکلم، بدرچاچی، خواجوی کرمانی، رکن صاین، ابن یمین، سلمان ساوجی، ابن نصوح و نظایر آنان آراسته بود که سنت شعرای قصیده‌سرای مداح را، با همهٔ مشکلات زمان، امتداد داده ودر حفظ میراث پیشینیان کوشیده بودند. ظهور قدرت تیموری وخاندانش که از اواخر آن قرن آغاز شده بود بدلایلی باعث ادامهٔ سنت مذکور گردید. یکی ازاین علل بزرگ اقدام تیموربه تشکیل دستگاههای پرشکوه درباری برای خود وفرزندان وفرزندزادگانش بود که بنابرسنت تاریخ ایران یکی ازلوازم آنها وجود عده‌یی از شاعران همراه منشیان ومستوفیان و منجمان و پزشکان و دیگر دانشمندان بود. در همین دربار اصلی ودربارهای تابع آن عده‌یی شاعروقصیده‌سرا ازآغاز دورهٔ تیموری گردآمدند و چون اندکی بعد دربارهای ترکمانان هم بربارگاههای تیموری افزوده شد آنها نیز همین سنت رانگاه داشتند و عده‌یی شاعر مداح رادرپناه خود گرفتند. اینست که می‌بینیم نه تنها شاعرانی که فطرة متمایل بقصیده گویی بودند بسائقهٔ ذوق و بمناسبت شغل و وظیفهٔ خود سرگرم ساختن قصاید مدحی ویامناقب ائمه ومعصومین شدند بلکه غالباً غزلگویانی هم که قدرت قصیده گویی داشتند بدانان می‌پیوستند. بامطالعه‌یی دراحوال وآثار شاعرانی که در همین مجلد ذکر آنان خواهد آمد، ملاحظه می‌کنیم که غالب آنها، کم وبیش وزشت وزیبا قصائدی سروده وهمچنانکه پیش ازین بشرح وتوضیح بیان کرده‌ایم، درآن قصائد دنبال انواع تکلفات رفته‌اند. اساس ومبنای کارشان در نظم این قصائد پیروی، جوابگویی وآرایشگری بود. بعضی مانند کاتبی ولطف‌الله وبرندق وابن حسام واهلی شیرازی وبنایی

دراین راهها بتناسب زمان خود توانا و برخی دیگر متوسط یاضعیف بودندوبر روی هم از استادان خود که در پایان قرن هشتم میزیسته اند، پیروی می کردند.

موضوع این قصائدعادة حمدباری عزاسمه، نعت رسول، ذکرمناقب ائمهٔ اثنی عشر خاصه علی بن ابی طالب و علی بن موسی الرضاعلیهم السلام، زهد، وعظ، عرفان، حکمت، بثشکوی، مفاخره، هزل، هجو، مدح پادشاهان وشاهزادگان وامیران ووزیران وصاحبان مناصب دیگربود. اغراق ومبالغه درهمهٔ این موارد ودراوصاف بتمام معنی رواج داشت وهمچنانکه درغزلسرایی این عهد ایراد مضامین دقیق مطبوع می افتاد درقصائد نیز ایراد چنین مضامین، بشرطی که ملائم باشیوهٔ قصیدهسرایی باشد، خوشایندبود وخواننده می تواندبامطالعه درنمونهای پاره یی قصائد که نقل کرده ایم بدین معنی پی برد.

سرودن تغزل ونسیب وتشبیب درآغاز قصائد مدحی وحتی گاه درمقدمهٔ مناقب بین شاعران قصیده گوی رائج بود، باهمان شیوه و روشی که از پیشینیان بشاعران این دوران رسیده بود، واوصاف معاشیق یابیان وصفهای طبیعت خود بهانهٔ تازه یی برای مضمون یابی وایراد معانی باریک بشاعران می داد. ساختن قصائد طولانی بایک یا دو سه بار تجدید مطلع، گنجانیدن غزل درقصیده، و امثال اینها هم بشیوهٔ شاعران قرن ششم وهفتم وهشتم ازلوازم استادی ومهارت قصیده گویان پنداشته می شد.

قصائد مصنوع

مقصودما از قصائد مصنوع نوعی ازقصائد است که درآنها توشیحات و دوایری بکار رود که از مجموع هرچندبیت ابیات جدیدبابحوروأوزان تازه بدست آید وضمناً شاعرصنایع دیگری راهم که بتواند درآن بگنجاند. پیش از این مجلد درسوم ازهمین کتاب (ص ۳۲۸-۳۲۹) دربارهٔ اینگونه قصائد از آغاز تا اواخر قرن هشتم سخن گفته ایم. آخرین قصیدهٔ مهم ازین نوع آنست که سلمان ساوجی در مدح خواجه غیاث الدین محمدبن رشیدالدین فضل الله ساخته ودرآن نزدیک یکصدوبیست صنعت گنجانیده بود و آن قصیدهٔ اوبروزن وقافیهٔ قصیدهٔ سید ذوالفقار شروانی وبدین مطلع بوده است:

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار   هوای جنت کویت ببیخت مشک تتار

وعجب است که شاعران عهد مورد مطالعهٔ ما هم که خواستند قصائد مصنوعی ترتیب دهند همان وزن و همان قافیه را اختیار کرده‌اند.

ابن حسام شاعر منقبت گوی بزرگ این عهد قصیده‌یی دارد بنام «سحریه» که هم موشح است وهم چهل ویک بیت بوزنهای جدید از آن استخراج می‌شود و از حروف اول همهٔ ابیات قصیده هم سه بیت مستقل بوزن تازه‌یی بدست می‌آید. آن قصیده که در نعت حضرت رسول است، بدین مطلع آغاز می‌شود:

کرا هوای بهارست وجانب گلزار | که نوعروس چمن جلوه‌می دهد رخسار

ازشاعران دیگر این عهد اهلی شیرازی دست بالای دست همه برده وسه قصیدهٔ مصنوع ساخته است ۱) در مدح امیرعلیشیر ۲) در ستایش سلطان یعقوب قراقویونلو ۳) بنام شاه‌اسمعیل صفوی؛ واین هرسه قصیده هم بر همان وزن وقافیه‌ییست که از سید ذوالفقار شروانی ببعد اتخاذ شده‌است.

اهلی درمقدمهٔ «قصیدهٔ اول» که درمدح امیرعلیشیر ساخته بدینگونه طرح موضوع نموده‌است که بعد از مطالعهٔ صنایع وبدایع قصیدهٔ مصنوع سلمان ساوجی ملاحظه شد که آن قصیده ازتشریف وتعریف قافیه عاری وازاین باب ناقص است. پس واجب بود «قصیده‌یی بطریق تتبع انشاء نمودن موشح بالقاب... امیر کبیر... علیشیر... مشتمل براصول و فروع بحوروداًیرسته که اوزان نوزده گانه‌است وتفکیک بحورآن وتعریف اقسام وحدود قوافی صحیح ومعیوب واسامی آن وانواع صنایع وبدایع که متقدمین در کتب جمع کرده‌اند با نوادر صنایع که فکربکر این غرقهٔ بحرجانگدازی اهلی شیرازی اختراع کرده‌است...»[۱] مطلع این قصیده چنین است:

نسیم کاکل مشکین کراست چون تونگار | شمیم سنبل پرچین کجاست مشک تتار

«قصیدهٔ دوم» در صدو پنجاه‌وچهار بیت است موشح بالقاب سلطان یعقوب که سدو ده‌بیت از آن استخراج می‌شود مشتمل برفروع واصول بحوردوایرسته که اوزان نوزده گانه است وتفکیک بحوروتعریف اقسام حدود قوافی صحیح و معیوب و اسامی آن باحرکات

۱- دیوان اهلی شیرازی، تهران ۱۳۴۴، ص ۷۷۵-۷۷۶

وسکنات قافیه و انواع ایطاء جلی و خفی و اصناف صنایع و بدایع که در کتب متقدمین ومتاخرین جمع آمده با بعضی از نوادر صنعت که شاعر خود اختراع کرده‌است، واین قصیده بدین مطلع آغاز میشود:

هوای جنت کویت نسیم عنبربار فدای نکهت مویت شمیم مشک‌تتار

اما «قصیدهٔ سوم» که در مدح شاه‌اسمعیل است صد وشصت بیت دارد که قریب صد وشصت بیت دیگر از آن استخراج می‌شود ومشتمل است «براصول بحور ومنشعبات ومزاحفات و دوابرسنه که اوزان نوزده گانه است وتفکیک بحور و اوزان مختلف چنانکه نزدیک هفتاد و پنج وزن مختلف نموده می‌شود» وتعریف اقسام وحدود قوافی صحیح وسقیم وحروف قافیه از یک حرف تا نه حرف بترتیب . . . با حرکات وسکنات والقاب قوافی مذکور. . . وعیوب قافیه که اقسام ایطاء جلی وخفی است . . . وهمچنین بحور نامطبوع عرب بر دو وجه . . . واکثر صنایع وبدایع که در کتب متقدمین گردآمده باصنعتی چند» که شاعر خود اختراع کرد. این قصیده بمطلع ذیل آغاز میشود:

هوای جنت کویت نسیم باد بهار فدای نکهت مویت شمیم مشک‌تتار

وچنانکه ملاحظه‌می کنید اهلی در قصیدهٔ اول خود ازسلمان پیشی‌جسته ودرقصیدهٔ دوم خود برقصیدهٔ اول ودرقصیدهٔ سوم برقصیدهٔ دوم . نقل این قصائد وبحور وقوافی مستخرج ازآنها وصنایع مندرج درآنها در این صحایف امکان ندارد لیکن برای آنکه خواننده بر کیفیت کارشعرا در اینگونه «قصاید مصنوع» وقوف یابد یک قسمت از آنها را باابیات وبحوریا اوزانی که ازآنها استخراج می‌شود وقوافی وصنایع آنها در این جامی آوریم وذکر همین مثال کافیست تا خواننده دریابد چگونه اوقات شریف آدمی در دوران مورد مطالعهٔ ما صرف اینگونه کارهای ناسودمند می گردید ! برای تسهیل کار نخست پنج بیت‌اول از «قصیدهٔ سوم» اهلی در اینجا نقل وسپس به تجزیه وتحلیل آنها بمنظورهای مذکورپرداخته‌می شود.

هوای گلشن کویت نسیم باد بهار گدای خرمن مویت شمیم مشک‌تتار

مگر گشود در جان هوای‌آن سرکوی که بوی عنبرسا را دمید از آن گلزار

یقین که عارض وروی‌تودرحد خوبی‌است که هست عاشق‌خونین‌جگر از آن انگار

شدست گردرخت زلف از شکن خرمن بخوشه‌چین تو مشک ختن کند ایثار

هنوز در حد چین نیست جعدطرهٔ تو که رفت تا حلبچین زو نسیم عنبربار

از دوبیت اول فوائد ذیل حاصل می گردد:

۱- یک بیت ذو بحرین که هم از بحر هزج مثمن سالم است (چهار بار مفاعیلن در هر مصراع) وهم بروزن هزج مثمن مجتث مخبون (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن) بدینگونه:

هوای گلشن کویت نسیم کشور جانها گدای خرمن مویت شمیم عنبرسا را

۲- قافیهٔ مستخرج «مجرد مقید» است.

۳- صنایع دوگانهٔ: ذوبحرین، و ترصیع در بیت مستخرج مشهود است.

ازسه بیت زیرین فوائد ذیل بدست می‌آید:

۱- یک بیت بر وزن رجز مثمن مذال (مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان) بدینگونه:

ای درحدخوبی رخت زلف‌از شکن در حد چین

خونین جگر از بوی تو مشک ختن تا حد چین

۲- قافیه مردف بردف مفرد.

۳- صنایع: ذوقافیتین و تجنیس تام.

شاعر دیگری ازین دوران بنام حافظ علی‌بن نورهروی متخلص به «عیشی» چند قصیدهٔ مصنوع دارد که آنها را بنام سلطان حسین بایقرا وشاه‌اسمعیل صفوی ساخت و ما دربارهٔ آنها ذیل نام عیشی هروی سخن خواهیم گفت.

مناقب ودیگر اشعار دینی

قسمتی ازقصائدقصیده گویان‌دراین‌عهدموقوفست‌برذکرمناقب رسول‌وائمهٔ‌دین اینگونه‌قصائد عادة همراهست باغلودرذکر اوصاف‌ومناقب وکرامات پیشروان‌تشیع‌وبیان‌اعتقادمبالغه‌آمیز شعرانسبت بآن سروران. برخی ازگویندگان عهد چنان‌دل بدین‌امر دادند که از مجموع نعوت و مناقب و مراثی پیشوایان دین دیوانی خاص بوجود آوردند، مثلا ابن حسام یک دیوان کامل از قصاید و ترجیعات و ترکیبات و تربیعات و تخمیسات وتسدیسات و تثمینات در توحید و ستایش رسول و اهل بیت یادر مراثی بعضی از آنان دارد که در آغاز رواج چاپ در ایران بطبع سنگی‌وباغلطهای وافر کثیر چاپ شده است؛ ونظام استرابادی (م ۹۱۱ ه) دیوانی کامل در همین باب، یعنی توحید ونعت‌رسول ومنقبت ائمهٔ دین دارد که نسخهٔ کامل آن موجودست[۱]. ذکرمراثی شهدای کربلاراچه‌او وچه

۱- فهرست‌نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ص ۲۲۱

بیشتر شاعران دیگری که یاد خواهیم کرد بتفصیل در قصائد آورده‌اند چنانکه کارشان را میتوان مقدمهٔ شیوع همین نوع شعر در عهد صفوی دانست. از شاعران دیگری که در آثارشان ازین نوع مدایح یا مراثی دینی دیده می شود برندق خجندی، اهلی شیرازی، کاتبی، فغانی، انسی (امیرحاج جنابذی)، لطف‌الله نیشابوری، نظام استرابادی، او حدی سبزواری وچندین تن دیگر را می‌توان نام برد.

منظومهٔ خاوران‌نامهٔ ابن حسام را نیز می‌توان بعنوان یک منظومهٔ دینی درذیل عنوان مذکور آورد لیکن چون من اینگونه منظومه ها را در شمار حماسه های دینی می‌آورم، درمبحث دیگری از آن یاد خواهم نمود. پیداست آنچه از حمدها ونعوت ومناقب که در مقدمات مثنویهای آن دوران گنجانیده شده در شمار همینگونه اشعار دینی است. از آن مثنویها هم بجای خود یاد خواهد شد.

یک نوع ازین مثنویهای دینی آنست که دربارهٔ بقاع متبرکه وبیان مناسک حج ساخته شده. فتوح الحرمین اثر محیی‌الدین لاری که دراین زمینه ساخته شده دربحر هزج وبتقلید از رساله یی است که جامی در همین باب دارد. محیی‌الدین لاری اثر خود را بسال ۹۱۱ هـ بانجام رسانید وخود بسال ۹۳۳ درگذشت[۱].

غزل نوع دیگرشعر دراین دوره غزل است که ذهن اغلب ونزدیک بتمام شاعران عهد رابخود مشغول داشته بود. درمجلد پیشین[۲] رواج روزافزون غزلهای عاشقانه وغزلهای عارفانه وحکیمانه دردوقرن هفتم وهشتم مورد توضیح قرار گرفت. درآنجا گفتیم که درقرن هشتم شیوه یی نواز آمیزش دونوع غزل عارفانه وعاشقانه پدید آمد که درآن افکار عرفانی وحکمی آمیخته باعواطف رقیق عاشقانه وتفکرات عمیق شاعرانه بزبان لطیف وفصیح غزلگویان پیشین، همراه مضامین عالی وبیان روشن بلیغ ادا می‌شد. نمونهٔ عالی این نوع غزلهای دل‌انگیز فارسی را در اواخر قرن هشتم درآثار سلمان ساوجی وخواجوی کرمانی وحافظ شیرازی وابن نصوح شیرازی وکمال خجندی ملاحظه می کنیم. این غزلگویان، جز معدودی از آنان، قصیده‌سازان ماهری هم بوده‌اند، خاصه کسانی از قبیل خسرو دهلوی

۱- فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۲، ص ۳۱۷

۲- صحایف ۳۲۰-۳۲۳

و حسن دهلوی و سلمان و خواجو و ابن نصوح؛ و با این حال غزلهایشان بتمامی دارای زبان و کیفیت بیان غزل است بنحوی که از استادان قرن هشتم انتظار می‌رود.

نخستین شاعران دوران تیموری مثل لطف‌الله نیشابوری (م ۸۱۶ ﻫ) و کاتبی (م ۸۳۹ ﻫ) و رستم خوریانی (م ۸۳۴ ﻫ) و عصمت بخاری (نصیری) (م ۸۴۰ ﻫ) و بر ندق خجندی (ابن نصرت) (م حدود سال ۸۳۷ ﻫ) هم مانند استادان قرن هشتم مهارت در قصیده سرایی را با ذوق غزلگویی جمع داشتند، هم در قصیده توانا بودند و هم در غزل، و با همه جستجوهایی که برای پیدا کردن نقصی در اشعارشان می‌شود برروی‌هم سخن یکدستی داشته، ماعدای تقلید و تکرار مضامین قدما شاعران زبردستی شمرده می‌شده‌اند و شیوهٔ اشعارشان در غزل همان بود که استادانشان در اواخر قرن هشتم داشتند و همان روشی را که با شعار خسرو و سلمان و حافظ و کمال خجندی و نظایر آنان ختم شده بود ادامه می‌دادند، منتهی روزبروز اصرار در مضمون یابی و خیال انگیزی در آنان بیشتر می‌شد و این لازمهٔ راهی بود که آنان در پیروی از غزلگویان قرن هشتم انتخاب کرده بودند، یا می‌بایست در حدی که غزلسازان آن قرن رسیده بودند متوقف شوند، و این ممکن نبود، و یا می‌بایست همان راه را ادامه دهند اگرچه بسنگلاخ نکته‌پردازیها و مضمون‌آوریها درافتند. پس همین کار اخیر را کردند و پیش رفتند و جانشینانشان در باقی قرن نهم و آغاز قرن دهم هم همچنین کردند و رسیدند بدانجا که پیش ازاین در ذیل عنوان «نکته‌سنجی و مضمون‌آفرینی» بدان اشاره کردیم.

از مسائلی که باید دربارهٔ غزلسرایی این عهد گفت آنست که همهٔ شاعران این دوران حتی آنها که قصیده سرایان ماهر بودند، بغزل تمایل داشتند، و آنها که حرفه‌شان شاعری نبود ولی ذوقی داشتند و شعری می‌گفتند، سعی اصلیشان غزلسازی و ترتیب دادن دیوانهای غزل بود. چنانکه گذشت. این غزلها بیشتر دارای مضمونهای عاشقانه بود، مگر در آثار شاعران صاحب فضل و حکمت شعار و عارف پیشه، و البته شاعرانی در این عهد هم داریم مثل قاسم انوار و نعمة‌الله ولی و انسی و آذری و جامی که عارف پیشه بودند یا ذوق عرفانی داشتند و غزلهایشان یا بتمام معنی عرفانی بود و یا ذوق و حال صوفیانه در آنها بر سایر معانی غلبه می‌کرد.

امانوع غزلهای عاشقانه وعارفانه یاغزلهای بینابین همانست که پیش از این بودوما دردو مجلد پیشین ازاین کتاب دربارهٔآنهاسخن گفته‌ایم ومطلب تازهٔ گفتنی در این باب نداریم،وتفاوتهای اساسی این نوع غزلهابانظایرآنها در ادوارسالف همان‌دقت روزافزون درمضمونهاونکته‌ها وغفلت تدریجی‌شاعران در رعایت جانب لفظاست.این راهم‌باید دانست که بسبب رکود وانحطاط فزونی‌پذیر افکارطبعاً ازقوت افکارعرفانی درغزل کاسته‌می‌شدوسخن‌شاعران دراینگونه‌غزلهابیشتردرحول مقداری‌اصطلاحات‌دور می‌زندنه‌درمحور افکاربلند مولوی‌واوحدی‌وخواجو وحافظ وجزآنان.ازاختصاصات جدید غزلهای عاشقانه اظهاربیش‌ازپیش عجزوزبونی وانخذال وابراز یأس وناکامی وسازش باهرگونه اهانت وجفاوآزار معاشیق‌وخاك‌نشینی وتن‌دردادن بمعاشرت باسگان کوی معشوق ومعشوقه ونظایر این رذالتهاست،وعجب درآنست که‌حتی سلاطین‌وسرکشانی ازدولتهای‌عثمانی‌وترکمانی‌وتیموری که‌غزل‌می‌ساخته‌اند ازین گونه‌مطالب‌درغزلهای خود می‌آورده‌اند واین نکته معلوم می‌دارد که اینهامشتی قوالب لفظی رائج درمیان شاعران بود که علی‌الرسم درغزلهامی گنجانیده وکاری بتناسب یاعدم تناسب آنها باموقع ومقام گوینده نداشته‌اند.

حماسه‌های‌تاریخی‌ودینی دراین دوران‌باوجود شکستهای‌پیاپی‌ایرانیان‌از زردپوستان‌ویا حکومتهای‌ترکان‌جغتائی وترکمانان وتطاول‌ازبکان وامثال این مصائب‌سخنی‌ازحماسهٔ‌ملی‌درمیان‌نمی‌توانست‌بودوهمان‌اظهار علاقه‌یی که گروهی از متذوقین این‌عهد به‌منظومهای استادان پیشین‌خاصه فردوسی می کردند، بایدنعمتی بزرگ‌ونوزی‌عظیم‌شناخته‌شود،امادرمقابل این‌حال‌وبهمان‌ترتیبی که‌درقرن هفتم‌وهشتم پیش آمده بود،نظم‌منظومهایی بشیوهٔ منظومهای حماسی‌درشرح‌حال گردنکشان قوم‌یادر ذکرمغازی ومفاخر بزرگان دین‌میان شاعران معمول بود.

ازجملهٔ حماسه‌های تاریخی،یا تاریخهای‌منظوم که‌بوزن‌وبشیوهٔ‌حماسی شاهنامهٔ استادطوس دراین‌عهدپدیدآمده،یکی‌آنست که‌شرف‌الدین‌علی یزدی (م۸۵۸ﻫ) ترتیب

دادو نسخه یی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[1]. در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی هم بسیاری ابیات ببحر متقارب دربارهٔ تیمور و بدایع اعمال و افعال او ملاحظه می‌شود که در بعضی از آنها عنوان «صاحب‌قران» تکراری می‌گردد[2] واگر همهٔ آنها از مؤلف کتاب نباشد ناچار قسمتی که اشارات صریح بحوادث جنگهای تیمور دارد از مخترعات مؤلف است.

در همین اوان که شرف‌الدین علی یزدی منظومهٔ خود را در ذکر هنرهای «صاحبقران» ترتیب می‌داد منظومهٔ دیگری بوجود می‌گرایید بنام «بهمن نامه» از شیخ فخرالدین حمزة ابن علی ملک‌طوسی اسفراینی بیهقی متخلص به آذری که بعد از هشتاد و دو سال بسال ۸۶۶ بدرود زندگانی گفت. بهمن نامهٔ آذری چنانکه در ذکر احوال او خواهیم آورد در شرح سلطنت سلاطین بهمنی دکن است که از سال ۷۸۴ در آن‌سامان سلطنت آغاز کردند و او این منظومه را در دوران سلطنت احمدشاه اول (۸۲۴-۸۳۸ هـ.) وبنام او ببحر متقارب بشیوهٔ شاهنامهٔ فردوسی ساخت.

منظومهٔ دیگر از این جنس (یعنی از حماسه های تاریخی یا تاریخهای منظوم) که در این دوره ساخته‌شد، تمرنامه یا تیمورنامه است درباب زندگانی وفتوحات تیمور. ناظم این منظومه مولانا هاتفی خرجردی از شاعران پایان عهد تیموری وآغاز دوران صفوی است که بعد از این دربارهٔ او واثرش سخن خواهیم گفت. هاتفی این منظومه را ، که گاه ظفرنامه نیز خوانده‌می‌شود، بنام سلطان حسین بایقرا ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف سروده است.

هاتفی منظومهٔ دیگری از همین نوع وبهمین وزن دارد بنام «شاهنامه». سام میرزا در تحفهٔ سامی گوید که شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان وهنگام زیارت مقبرهٔ شاه‌قاسم انوار، هاتفی را بنظم فتوح شاهی مامور کرد.

1- E. Blochet, catalogue des manuscrits persans, tome 3, p. 266

۲- مانند :

سپه را همه دست ودل شد قوی — باقبال صاحبقران از نوی
که یارب بر این شاه صاحبقران — که آراست گیتی با من وامان
بقایی ز یادت ز اندازه بخش — بهر لحظه‌اش دولتی تازه بخش
همه کام او را بـر آور بخیر — بهیچش مباد احتیاجی بغیر ...

شاعری دیگر از همعصران هاتفی بنام میرزا قاسم گنابادی چند منظومه از نوع حماسه های تاریخی دارد یکی دربارهٔ سلطنت شاهرخ بن تیمور بنام شاهرخ نامه در پنجهزار بیت ودیگری دربارهٔ شاه اسمعیل وشاه تهماسب بنام «شهنامهٔ قاسمی» ودیگری دربارهٔ شاه تهماسب بنام «شهنامهٔ نواب عالی». دربارهٔ این منظومها وآثار دیگر میرزا قاسم گنابادی بجای خود سخن خواهم گفت[1]

مهمترین منظومه ازنوع «حماسه های دینی» را مولانا محمد بن حسام الدین مشهور با بن حسام (م ۸۷۵ ه) دراین عهد سروده است. نام این منظومهٔ «خاوران نامه» است وشاعر آنرا بسال ۸۳۰ هجری در ذکر سفرها وجنگهای علی علیه السلام در سرزمین خاوران سروده است وهنگام بیان احوال ابن حسام دربارهٔ آن بازسخن خواهیم گفت.

داستان سرایی

با همهٔ کوششهایی که شاعران این عهد در ابتکار موضوعات جدیدی برای داستان های منظوم خود می کردند، در مبانی کار خود پیرو داستانسرایان بزرگ پیش ازخود خاصه نظامی وخسرو ومتابعان آنان در قرن هفتم وهشتم بوده اند. شیوهٔ عمومی عهد در یافتن معانی دقیق ونکته های باریک البته درین نوع از شعر نیز مؤثر بود. ازمیان داستانهای منظوم متعددی که در تذکره ها بگویندگان این عهد نسبت داده اند میتوان اینهارا ذکر کرد:

ازبین مثنویهای کاتبی (م ۸۳۹) شاعر معروف اوایل این عهد بعضی مثل ناظر ومنظور (معروف به مجمع البحرین) وکتاب دلربای ازجملهٔ داستانهای منظوم این دورانند.

فتاحی نیشابوری شاعر اواسط این عهد (م ۸۵۲ یابقول حاج خلیفه بسال ۸۵۳) منظومه یی عاشقانه دارد بنام «حسن ودل» که آنرا بسال ۸۴۰ باتمام رسانیده است واوخود نام آنرا دستور عشاق نهاده است. دربارهٔ این منظومه درذیل احوال فتاحی سخن خواهم گفت.

نورالدین عبدالرحمن جامی ضمن آثار متعدد منظوم خود بهترین منظومهٔ های عاشقانهٔ این دوره را بنام یوسف وزلیخا ولیلی ومجنون سروده است که هردونظیره گوییست برنظامی، نخستین برخسرو وشیرین وثانوی برلیلی ومجنون او.

۱- فعلا دربارهٔ بهمن نامه و سروده های هاتفی وقاسمی رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران از محرر این اوراق، چاپ سوم صحایف ۳۵۹ - ۳۶۶

تقلید معروف دیگری را از لیلی و مجنون نظامی مکتبی شیرازی (م ۹۱٦ ه) کرده است و آن از جملهٔ معروفترین نظمهای این داستان مشهورست.

حالنامه یا گوی و چوگان از مولانا محمود عارفی هروی که بسال ۸٤۲ سروده شد در عشق درویشی است بشاهزاده یی، و منظومهٔ هلالی بنام شاه و درویش بی شباهت بآن نیست منتهی بروزنی دیگر.

شمع و پروانهٔ اهلی شیرازی منظومهٔ عاشقانهٔ ابتکاری خاصی است که در اواخر این دوره می بینیم، و همچنین است مثنوی سحر حلال او در داستان عشقبازی جم با گل که آن هم در عالم خود تازگی دارد.

هاتفی خرجردی شاعر پایان این عهد (م ۹۲۷ ه) بتقلید از نظامی منظومه های داستانی شیرین و خسرو ولیلی و مجنون و هفت منظر را سروده است که نسخ آن همراه خمسهٔ هاتفی در دست است.

میرزا قاسم قاسمی گنابادی نیز همراه منظومه های مثنوی دیگر خود داستانهای شیرین و خسرو ولیلی و مجنون و عاشق و معشوق را بنظم درآورد.

دیگر ازینگونه منظومه ها بلقیس و سلیمان نظام استرابادی است که ذکر او گذشته است و او از قصیده گویان معروف دینی درعهد خود بود. در این منظومه نظام عشق ملکهٔ سبا را به سلیمان موضوع داستان خود قرار داده است[۱].

اشعار عرفانی و اخلاقی

ساختن اشعار عرفانی در این عهد خالی از رواج نیست بدین معنی که هم پیشروان تصوف در این زمان و هم شاعرانی که ذوق و مشرب عرفانی داشته اند بساختن اینگونه اشعار سرگرم بودند. نظم غزلها و قصائد عرفانی بشیوهٔ صوفیان خانقاهی و یا بآیین قلندران (ـ قلندریات) و یا همراه با شطحیات بوسیلهٔ عارفانی نظیر سید نعمة الله ولی و قاسم انوار، و غزلهایی که بمشرب عرفا ساخته شده باشد، بوسیلهٔ عدهٔ کثیری از شاعران از آغاز این عهد ببعد بلاانقطاع معمول بود. مثنویهای عرفانی هم همین حال را داشت و غالباً یا بتقلید از مثنوی مولانا جلال الدین بود مثل انیس العاشقین قاسم انوار

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۲۲۱

ومنظومه یی ببحر رمل از سید نعمة الله ولی که در دیوانش بی اسم ورسم خاصی می بینیم، وعشق نامهٔ شاه داعی شیرازی وسلامان وابسال جامی که همهٔ آنها بشیوهٔ مولوی، ولی نه بدرازای سخن او، همراه با ذکر شواهد وامثال وحکایاتست. مثنویهای متعدد دیگر مثل گلشن ابرار کاتبی، سه نامه یا محب ومحبوب وتحفة الاحرار وسبحة الابرار و سلسلة الذهب و صفات العاشقین هلالی وبعضی از مثنوی های شاه داعی وغیره معمولا بروزن ها وبشیوه ییست که نظامی اتخاذ کرده ولیکن اساس کار شعرا درآنها بر ذکر معانی حکمی وعرفانیست.

نظیر همین احوال را هم دراشعار اخلاقی این عهد می بینیم که عادة درآنها معانی عرفانی واخلاقی بهم آمیخته است. بسیاری از قصائد را از شعرای مختلف می یابیم که در زهد وموعظه وذکر نصایح وتشویق خواننده باعراض از زخارف دنیوی وامثال آنها سروده شده ویا مثنویها ییست که گاه بتقلید از بوستان سعدی ویا مخزن اسرار نظامی ویا بروزن و بشیوهٔ مثنوی مولوی بنظم درآمده مثل ده باب تجنیسات کاتبی در رسائل اخلاقی ببحر رمل ومثنوی لطف الله نیشابوری بروزن مخزن الاسرار حاوی حکایاتی در اخلاق، ومثنوی گنج روان شاه داعی بروزن وبشیوهٔ بوستان سعدی. در این مثنویها، فی الواقع تعیین حدود وفواصل بین مشرب های عرفانی وتربیتی دشوار است، چنانکه در منظومها یی که بعنوان اشعار عرفانی گفتیم هم نشان دادن چنین حدفاصلی آسان بنظر نمی آید. علت این امر آنست که با نفوذ شدید تصوف در روحانیات مردم ایران که از قرن هفتم ببعد حاصل گردید، زندگانی وافکار واعمال پیشروان تصوف سرمشق تفکر ونمونهٔ کار وکردار محسوب می گردید وهنگام بحث در تربیت واخلاق از تعالیم صوفیان همچنان استفاده می شد که از دستورهای اخلاقی و راهنماییهای شرع ومتشرعان.

معما

از انواع بسیار رائج شعر در این دوران معماست. در بارهٔ معمّیات وکتبی که درشرح وتوضیح آنها تألیف شده باشد پیش از این سخن گفته ایم واینک باید بدانیم که درقرن نهم معما از انواع بسیار متداول درشعر فارسی واز وجوه اظهار مهارت واستادی درسخنگویی ویکی از طرق امتحان حدت ذهن وسرعت انتقال بود. هرچه از اوایل این عهد باواخر آن نزدیکتر شویم رواج این نوع شعر را بیشتر وتوجه شاعران را بدان زیادتر

می یابیم، وآن درحقیقت بمنزلهٔ علمی بود که همه ازآن اطلاع نداشتند. مثلا دولتشاه که خود در ابواب ادب عصر وارد وازآنها مطلع بود بعجزخود در درك معمیات اعتراف دارد ودر بارهٔ مولانا سیمی نیشابوری میگوید که او در «علم معما» درروزگارخود بی نظیر ومعماهایش «بین الفضلا» متداول بود[1] وآنگاه معمایی را از او نقل کرده و گفته است که «می گویند» که چندین اسم مختلف ازآن استخراج می شود وسپس بدینگونه ازجهل خود نسبت بدان «علم» پرده برمی دارد که: «چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست العهدة علی المستخرج»[2]، واین بندهٔ محرر این اوراق باید بگویم که من حتی آن قید «چندان» را که دولتشاه بکاربرده است نمی توانم درحال خود بیاورم زیرا آن هوشمندی را ندارم که ازآسمان بریسمان برسم یا باریسمان بآسمان عروج کنم!

اما دربرابر جاهلان بدین «علم» کسانی بودند که معما گوئی سرمایهٔ آنان در اظهار دانش بود وچون بیکدیگر رمی رسیدند بساط معمیات را گسترده واستخراج اسامی راازآنها فخری ومرتبتی می شمردند ودراین راه از قواعد وقوانینی که معمائیان در رسالات خود درج کرده بودند یاری می جستند. امیرعلیشیر، که خود ازاین معما گویان ومعماجویان بود، نام گروهی ازهمکاران خود را درضمن اسامی شعرا آورده و نمونهایی ازمعماهایشان ذکر کرده است ودراینجا برای آنکه خواننده ازآن نوع شعر نمونه یی ببیند دومعمای ذیل را ازهمان کتاب نقل می کنم. وی دربارهٔ «مولانا صدر دیوانه» مینویسد: «کاتبی خوب برد وشعرومعما زیبامی گفت، معمیات باسم نودونه نام حضرت حق سبحانه وتعالی گفته واز جمله این معما باسم العلیم از آنهاست، معما:

سرپای اوفدانا کرده تو   چون وسالش راتما کرده تو ...

ومولانا معمانی باسم «حمزهٔ لنگ» گفت، معما:

بره رفتن اوهست محتاج چوب   خرلنگ بی چوب چون ره رود»[3]

۱- تذکرة الشعرا ص ٤٦٤

۲- ایضاً ص ٤٦٥

۳- ترجمهٔ مجالس النفائس ص ۳۸٦

وگاهی دراستخراج نام ازین معماها باید بتصورات دورودراز توسل جست تااندیشه بمقصود گوینده راه برد مثلا دربیت ذیل:

جان ازلب لعل توودل ازسرزلفت   جوینده آب خضر وعمر درازند

ازلب یعنی جلولعل «لام» را می گیریم که بحساب ابجدی «سی» میشود ودل ازسرزلف برمیداریم تا «ف» بدست آید وحاصل سی+ف میشود «سیف» (!!). دراینجا باید خواننده بفراست دریابد که مقصود شاعر ازدل «قلب» ومراد ازقلب معنی لغوی آن یعنی واژگونگی است و واژگونهٔ «زلف» «فلز» میشود وآنچه «ازسر» فلز برمیداریم «ف» است. البته گاهی هم حاصل معماها آسانتر بدست می آید، ودرهر دوحال هم ساختن وهم حل آن محتاج زمانهای فراغت طولانی واتلاف بیخردانهٔ وقتست!

ذکر اطعمه و اقمشه دراین دوره نوعی شعر هزل آمیز بوجود آمد که در دورانهای پیشین سابقه نداشت وآن جوابگویی وتضمین غزلها ودیگر اشعار پیشینیانست همراه باوصف اغذیه واطعمه واشربه یااقمشه والبسه که همواره ملازم باشوخ طبعی است. در دورانهای پیش گاهی به اشعاری درتوصیف اغذیه بازمیخوریم مثلا قصیدهٔ تتماجیه ازشمس الدین احمدبن منوچهر شصت کله[1] یکی ازاین قبیل اشعارست که درآن وصف یکنوع از غذاها و کیفیت تهیه و بسیاری از خصائص واوصاف آن با هنرنماییهای شاعرانه بیان شده است. درپایان قرن هشتم واوایل قرن نهم یکی ازشاعران عهد بنام «بسحق اطعمه» همین کار را باتأثر ازیک شاعر مقدم وقریب العهد خود یعنی عبید زاکانی ادامه داد وتکمیل کرد. بدین معنی که او درعین وصف اطعمه وبیان لذائذ آنها یک عمل مقرون بشوخی ومزاح را نیز انجام داد وآن گرفتن غزلهای خوب متقدمان یامعاصران و گذاردن کلمات وترکیبات مربوط بتوصیف اطعمه است جای لغات وترکیباتی که آن دیگران بجدودربیان معانی عالیهٔ غنائی یاحکمی وعرفانی بکاربرده بودند؟ وبهمین سبب گاهی نشانهای شوخی وشیطنت ازآن آشکار میشود. مثلا شاه نعمة الله ولی صوفی ریاست جوی عهد او یک غزل ساخت که بعید نیست حاکی از بلندپروازیهای عارفانهٔ او بوده باشد ومطلع آن چنین است:

۱- دربارهٔ او و تتماجیه اش رجوع کنید بهمین کتاب، جلد دوم ص ۸۵۲ ببعد

غرقهٔ بحر معرفت ماییم　　گاه موجیم و گاه دریاییم

وبسحق در پاسخ او چنین ساخت:

رشتهٔ لاك معرفت ماییم　　که خمیریم و گاه بغراییم

وسید ساخته بود:

ما از آن آمدیم در عالم　　تا خدا را بخلق بنماییم

وبسحق گفت:

ما ازآن آمدیم درمطبخ　　که بما هیچه قلیه بنماییم

واین استقبال گویا بمذاق «سید» چندان خوش نیامده وچنانکه درشرح حال بسحق خواهیم دید حکایتی از سیدوبسحق دراین مورد شایع شده بود.

حقیقت امر آنست که ابواسحق با استقبال وجوابگویی وتضمین اشعار پیشینیان ومعاصران برای سخن گفتن ازمطاعم وملذات نخواسته است شکمخوارگی خودرا ثابت کند بلکه تمام ابیات او نشان ازآرزوی ارضاء ناشدهٔ غرائز انسانی درگیرودار محرومیتها و ناداشتیهای طبقات معینی دون طبقات مرفه است. مثلا با خواندن این مطلع حافظ که نشان از اندیشهٔ ژرف شاعردر مقام تنبه ازگذشت عمروفوات فرصت می دهد:

مزرع سبزفلك دیدم وداس مه نو　　یادم از کشتهٔ خویش آمدوهنگام درو

بسحق بیاد گرسنگیهای خود وطبقهٔ پیشه وران همطرازخودمی افتد[1] وچنین وانمودمی کند نه باشکم تهی بدینگونه سخنان نباید از راه رفت وبنابرمثل عامیانهٔ عهد مافکرنان باید کرد که خربزه آبست! درچنین حالی است که بسحق شعرحافظ رابدینگونه جواب می دهد:

طبق پهن فلك دیدم و کاس مه نو　　گفتم ای عقل بظرف تهی ازرامرو

چرخ گواین ظلمت چیست چو نتوان کردن　　قرص خورشید تویك روز بنانی بگرو

اگرم گندم بغرا نبود بفروشم　　خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدوجو

دست بردنبهٔ بریان زن ویخنی بگذار　　سخن پخته همینست نصیحت بشنو...

۱ـ شغل بسحق پنبه زنی و او بهمین سبب ملقب و معروف به «حلاج» بود.

یامثلا درجواب و تضمین این غزل ازحافظ:

وقت راغنیمت دان آنقدر که بتوانی   حاصل ازحیات ای جان این دمست تا دانی

بسحق می گوید :

هرزمان که دریابی نان گرم وبورانی   وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

نان وسعتر وصوفی ماو مرغ ومشکوفی   آن بدوست شایسته وین بماست ارزانی

یا این قطعه که آنهم همراه باتضمین است:

برنج باحبشی دوش گرمیی کردند   چنانکه قلیه هنوزاز در مقالاتست

بخواند نان تنک درمذمت حبشی   دومصرعی که در آنجابسی دلالاتست

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   سفید کردن آن نوعی از محالاتست

ازهمهٔ آنچه نقل کردیم واز غالب موارد اشعار بسحق، مخصوصاً در جوابها و تضمین های او، نوعی زهرخند پیداست واو ازین حیث، وهمچنین درشیوهٔ استقبال وتضمین اشعار پیشنیان برای مقاصد خاص خود، شبیه وحتی پیروعبیدزاکانی است. منتهی موضوع اصلی سخن راتغییرداده وبجای شرح مستقیم مفاسد جامعه بیان آرزوهای گرسنگان رادربوی سفرهٔ متنعمان برگزیده است.

خودبسحق یکجاخواسته است بشعرخودرنگ حکمی بدهد. وی درپایان مثنوی «اسرارچنگال» [۱]، آنجاکه «شرح حال نان» راگفته، چنین آورده است:

باش چون بسحق دایم چرب ونرم   در میان آب سرد و نان گرم

نان گرمت شهوت نفسانیست   آب سردت حکمت انسانیست

سر انسان در لباس نان و آب   گفته شد والله اعلم بالصواب

ولی در ترجیع بندی که باستقبال ونظیره گویی ترجیع بند معروف سعدی ساخته «ترجیع» را طوری انتخاب کرده است که نشان دهندهٔ همان استنباط ما دربارهٔ اشعار اوست، یعنی دربارهٔ بیان آرمانهای گرسنگان در بوی سفرهٔ رنگین فراخ دستان. وی در هریک ازبندهای این ترجیع بندیکی ازطعامهای معروف را باشرح وتوضیح تمام وصف می کندوآنگاه این «ترجیع» را درآخرهریک ازآن بندهامی آورد:

۱- چنگال نوعی خوراك لذیذ است که فارسیان ازخرما در روغن سازند

ای گرسنگان سفره پرداز وی سوختگان آتش آز !

بهرحال بسحق با مجموعه‌یی که در وصف اطعمه ترتیب داد و باشوخ طبعی و هزل و گاه طنزی که در آن اوصاف پیش گرفته هم موضوع تازه‌یی بر موضوعات ادبی فارسی افزوده و هم سبکی خاص در این راه پدید آورده که بعد از و مورد تقلید قرار گرفته است، مثلاً اندکی بعد از و شاعر دیگری بنام نظام الدین احمد در همان زادگاه بسحق، یعنی شیراز، ظهور کرد که دنبال کارش را گرفت و چندان درباره اطعمه سخن گفت که او هم مانند پیشرو خود لقب «اطعمه» گرفت[۱].

و نیز چندی بعد از بسحق اطعمه شاعر دیگری بنام **نظام محمود قاری یزدی** همان عمل بسحق را در راه توصیف انواع البسه انجام داد. وی ظاهراً در نیمهٔ دوم قرن نهم می‌زیست و غیر از عده‌یی از متقدمین آخرین شاعرانی را که برای جوابگویی انتخاب کرده شاه قاسم انوار، عصمت بخارایی، کاتبی نیشابوری، خیالی بخارایی و آذری طوسی هستند. دیوان او را مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در استانبول بطبع رسانید و ارزش آن فی الواقع در ذکر انواع پارچه‌ها و پوشش‌ها و اسامی و اوصاف آنهاست اما مهارت بسحق در او دیده نمی‌شود.

انواع دیگر شعر

انواع دیگر شعر ازقبیل مرثیه، هجو، ساقی نامه، ماده تاریخ و نظایر اینها بهمان شیوه و روش که در دوران پیش دیدیم در این عهد رائج بود و اگر انواع شعر را بحسب قالب و نظائر آن مورد توجه قرار دهیم غیر از قصیده و غزل و مثنوی که در صحایف اخیر بسیار درباره آنها سخن گفته‌ایم، انواع دیگری مانند تربیع و تخمیس و تسدیس و حتی تثمین، ترکیب بند، ترجیعات، رباعی، مقطعات بوفور در دیوانهای شاعران دیده می‌شود و معانی و مضامینی که در آنها بکار می‌رفت از همان نوع مطالبی است که تا کنون گفتیم ازقبیل مدح، هجو، هزل، حکمت، عرفان، منقبت گویی و جز آنها.

اعتراضات شعرا بر یکدیگر

ازمسائلی که نمی‌توان ناگفته گذاشت طعن و تسخر شاعران این دوره است بر یکدیگر درباره اینکه چگونه دیوان عمرو و زید را دزدیده و شعر این و آن را بنام خود کرده یا مضمونهای کسی را

۱- دربارهٔ او باز، هنگام بیان احوال بسحق، سخن خواهیم گفت.

شاخ و بال شکسته در غزل خود آورده‌اند وامثال اینها. علت این بدگمانیها روشن است، شاعران این دوره مقلدند نه مبتکر و وقتی صحبت از تقلید باشد انتحال مضمون و استغراض معنی وامثال اینگونه اعمال هم لازمهٔ آن خواهد بود. شاعران این عهد که همه از اینگونه کارها می کردند، بی رعایت جانب انصاف و در آن حال که عمل خود را ازیاد می بردند دیگران را بباد ملامت می گرفتند. گاه از دزدی آنان سخن می گفتند، وگاه آنها را بشعر گربه گفتن (یعنی چرت و پرت بافتن) ویا بانتساب شعر دیگری بخود متهم می کردند. مثلا قبولی که همهٔ قصائد و غزلهایش باستقبال از این وآن ساخته شده دربارهٔ آصفی چنین گفت:

آصفی، آن تویی که در ره شعر　　　دزدیت پیشه گشت و عراکی

تو کجا و حکایت شعر! هله، ای گاو کون تریاکی!

وکاتبی عصمت بخارایی را بتاراج کردن دیوان امیرخسرو دهلوی متهم نموده و دربارهٔ او چنین سروده است:

میرخسرو را علیه الرحمه شب دیدم بخواب

گفتمش عصمت ترا یک خوشه چین خرمنست

شعر او چون بیشتر از شعر تو شهرت گرفت؟

گفت باکی نیست، شعر او همه شعر منست!

وباز کاتبی نیشابوری سیمی نیشابوری[1] را بدزدیدن اشعار خود متهم ساخته وبدینگونه از وی سخن پرداخته است:

میان شهر نیشابور سیمی　　　چو اشعار ملیح کاتبی دید

بمشهد رفت وبرنام خودش بست　　　نمک خورد و نمکدان را بدزدید

اما امین الدین نزلابادی[2] جزای کاتبی را بدینگونه داد:

اگر کاتبی در سخن گه گهی　　　بلغزد بر او دق نگیرد کسی[3]

۱- دربارهٔ او فعلا رجوع کنید به تذکرة الشعراء دولتشاه از ص ۴۶۴ ببعد.

۲- دربارهٔ او رجوع کنید به تذکرهٔ دولتشاه ص ۵۰۸ - ۵۰۹

۳- یعنی کسی او را ملامت نکند.

شتر حجره را گرنکو گفته است[1] — شتر گربـه هـا نیز دارد بسی

کاتبی برشاعران پیشتر از خود هم رحم ننموده وروان «حسن دهلوی» و«کمال حجندی» را در گور بدینگونه آزرده است:

گرحسن معنی زخسرو برد نتوان کرد عیب
زآنکه استادست خسرو، بلکه ز استادان زیاد

ورمعانـی حسن رابـرد از دیوان کمـال
هیچ نتوان گفتن او را دزد، بر دزد اوفتاد ![2]

گاهی این اعتراضات درپوشش مطایبه بیان می‌شد ولی مقصود گوینده همان بود که دیگران بصراحت بیان می‌کردند. اعتراض جامی به ساغری از جهت خالی بودن ابیات او ازمعنی بدین نحو بیان شده است:

ساغری مـی گفت دزدان معـانـی برده‌اند
هر کجـا در شعر مـن معنـی رنگین دیده‌اند

دیدم اکثر شعرهایش را، یکی معنی نداشت
راست می گفت آنکه معنی هاش را دزدیده‌اند.

۱- کاتبی یک قصیده بردیف شتر حجره دارد، باحوال او مراجعه کنید.
۲- یعنی: دزد بدزد زد

بهرهٔ سوم

شاعران پارسی گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

در این دوره که بیک قرن و نیم بالغ می‌شود، بنابر توضیحاتی که پیش ازین داده‌ایم شمارهٔ شاعران بسیار زیاد بود و آثار نزدیک بتمام گویندگان درجهٔ اول و دوم آن عهد باقی مانده است، و اگر بنقل نمونه هایی از شاعر، بصورتی که در تذکره‌ها معمولست اکتفا کنیم کمتر شاعری ازین دوره داریم که شعری ازو ندیده باشیم، حتی از آنان که حرفهٔ شاعری نداشتند و پادشاهان و شاهزادگان و صدور و امرائی که گاهی بتفنن غزلی می‌ساختند و ابیاتی می‌پرداختند.

اگر قرار بر آن باشد که همهٔ شاعران پارسی گوی این دوران را که در قلمرو دولت عثمانی و در دستگاه ترکمانان و تیموریان و امرای مسلمان هند می‌زیسته‌اند در این مبحث برشماریم کار ما بدرازا خواهد کشید، پس بذکر عده‌یی از مشهورترین آنان اکتفا می‌کنیم خاصه که عدهٔ این «منتخبین» هم چندان کم نیست و ذکر نام و آثار آنان صحایف کثیری ازاین مجلد را خواهد گرفت.

۱ ـ لطف‌الله نیشابوری[۱]

مولانا لطف‌الله نیشابوری از شاعران قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست که با عمر طولانی خود پایان عهد ایلخانان و دوران طغا تیموریان و آل کرت و سربداران را در

۱ـ علاوه بر معلوماتی که از اشعار شاعر حاصل شده، برای کسب اطلاعات دیگر دربارهٔ او می‌توان بمنابع ذیل رجوع کرد:

* مجمل فصیح خوافی حوادث سال ۸۰۸

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

خراسان درک کرده وسپس در زمان تسلط تیمور برآن سامان، او وپسرانش امیرانشاه وشاهرخ رامدح گفته وتاقسمتی ازعهد سلطنت شاهرخ نیززنده بوده است. بدین ترتیب اورا باید حقاً ازتربیت یافتگان قرن هشتم هجری ودوران پیش از تیموریان شمرد چنانکه ازسبک سخن ونوع سخنوری وی نیز همین معنی مشهودست.

ذکرنام او ازمجمل فصیح خوافی که تاحوادث سال هشتصدوچهل وپنج هجری را شامل است، ضمن وقایع سال ۸۰۸ هجری، بااشاره بی بغایت کوتاه آغازشده وازآن پس مؤلفان پایان قرن نهم وآغاز قرن دهم ببعد ازو بابهام و اختصار یاد کرده‌اند بنحوی که ازآنچه در ذکر احوالش نوشته اند اطلاعی چندان سودمند و وافی بمقصود بدست نمی‌آید ومثلاً گهی دولتشاه ازو چندان کم بود که ظهورش را در روزگار تیمور دانسته است و حال آنکه او پیش ازتیمورچندتن ازشاهان وصدور را درخراسان مدح گفته بود. در حقیقت باید گفت که اگرچه ولادت وتربیت وظهورمولانالطف الله بسی پیش ازغلبهٔ تیموربر خراسان اتفاق افتاده بود لیکن مؤلفان پایان تیموری اورا تنها در زمرهٔ رجال عهد آن سلسله

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ پیشین

* مجالس المؤمنین ، تبریز، ص ۵۰۲ - ۵۰۳
* هفت اقلیم ، تهران ، ج۲ ص ۲۶۵ - ۲۶۷
* مرآة الخیال، بمبئی، ص ۵۷
* بهارستان سخن ، مدرس ، ص ۳۵۱-۳۵۲
* آتشکدهٔ آذر ، تهران ، ص ۷۰۷-۷۱۰
* ریاض العارفین ، تهران، ص ۲۱۵ - ۲۱۶
* تذکرهٔ دولتشاه، تهران ، ص ۳۵۲ - ۳۵۹
* مجمع الفصحا ، تهران،ج۲ ص ۲۹ - ۳۰
* خلاصة الاشعار ، نسخهٔ خطی
* صحف ابراهیم نسخهٔ خطی
* تاریخ نظم و نثر در ایران ، تهران، ص ۲۱۰
* تذکرهٔ نصرآبادی ، تهران ، ص ۳۱۵
* لطائف الطوائف ، تهران، ص ۲۷٤ - ۲۷٦ و ۲۸۱ - ۲۸۲
* خزانهٔ عامره ص ۲۹۷

می‌شناخته‌ودر ذکر احوال اوبدانچه مربوط بهمان دوران بودا کتفامی کرده‌اند، چنانکه از نوشته هایشان نه اصل ونسبش آشکارا می‌شود ونه بدایت حالش پیدا.

بهرحال اسم این شاعر همانطور که در همهٔ مآخذ آمده «لطف‌الله» بوده و نظر بمقامات معنوی که داشته ازوی همه‌جا باعنوان «مولانا» یاد شده است. هیچکس ازمؤلفان به تخلص شعری او اشاره‌یی ندارد وتنها بامراجعه باشعارش می‌توان دریافت که از نام خویش برای لقب شعری استفاده می‌کرده وتخلص خودرا «لطف» می‌آورده[۱] ودر این راه‌ببعض گویندگان پیش ازخود یامعاصرخود اقتفامی‌نموده‌است.

مولد او را نیشابور نوشته‌اند و او خودهم دراشعارش اشاراتی بدانشهر دارد، بدانگونه که شاعران بشهر ودیار خود دارند، واز آنجمله دوبیت زیرین نیک‌نشان دهندهٔ این معنی است:

بودمضطر هنرور درنشابور	بفضل اربگذرداز چرخ تاسع
دراو اوقات خودضایع‌مکردان	کَم او! انّ ارض‌الله واسع

وبازاورا دروصف زلزلهٔ شدید نیشابور بسال ۸۰۸[۲] رباعیی است که نشانه یی از تعلق خاطر وی بدان شهر مصیبت دیده بود:

شهری که دراوفرض بدی‌نافلها	درمجمع او جمع شدی قافلها
توقیع اذا زلزلت‌الارضش کرد	دریک دونفس عالیهاسافلها

از تاریخ تولد «لطف» اطلاعی نداریم ولی چنانکه خواهیم دیدا و دراواخر ایام

۱- چنانکه گفت:

مقدسا که لطف اگرچه صد کوهست	بنزد عفو تو کمتربود ز پشهٔ پرگار
چو با سفینهٔ نوح التجا کنی ، لطفا	بورطه‌های خطر ایمن از بلا باشی
تواین‌مواعظا گرهم‌ز «لطف» گوش کنی	بعمر باقی در عالم بقا باشی
ای کردگار مجرم بخشای گنج بخش	جان آفرین رزق ده مهربان ما
الطاف و فضل و مرحمت خویش‌وامگیر	از «لطف» آنزمان‌که سرآید زمان ما
گویند دل لطف جگر خسته و شیداست	اکنون نه‌چنین است که‌تابودچنین بود

۲- مجمل فصیح خوافی، حوادث سال ۸۰۸

وزارت خواجه علاء الدین محمد فریومدی وزیر خراسان (م ۷٤۲ هـ.)[1] شاعری نوجوان بود و ازینروی باید در حدود اواسط نیمهٔ اول قرن هشتم ولادت یافته باشد.

اوایل عمر لطف‌الله، همچنانکه از دوبیت منقولش برمی‌آید، در نیشابور بکسب هنرها و فضایل گذشت و بعد از تحصیل قدرت شاعری بخدمت خواجه علاء الدین محمد فریومدی صاحب دیوان خراسان روی آورد. این خواجهٔ فاضل همانست که ابن یمین فریومدی شاعر درخدمتش سمت استیفاء وتحریر طغراها داشت ودر چند قصیده اورا مدح گفت[2]. وی در روز چهارشنبه ۲۷ شعبان سال ۷٤۲، هنگامی که ازبیم تطاول سربداران باستراباد می گریخت کشته شد. مولانا لطف‌الله چنانکه خود در یکی از قصائدش اشاره کرده، در دوران جوانی و آغاز شاعری بخدمت این وزیر دانشمند راه جسته وسخنش محل اعتناوتوجه اوبوده است، ونیز درخدمت همین وزیربود که لطف‌الله باابن یمین فریومدی آشنایی یافت واشعارخود رابراوعرضه کردومورد تشویق وتحسین آن استادقرار گرفت. لطف قصیدهٔ مذکور رادر بیان حال دوران شباب ساخته وچنین گفته است:

یادشب و روزی که مرایارقرین بود ... با یارقرین کلبهٔ من خلد برین بود
باطالعم اجرام به تثلیث قران داشت ... تابارخ دلخواه همه کام قرین بود
دیوان عرب چشم مرا منظر و منظور ... دوران بدربخت مرا یارومعین بود
عیشی بمرادم بدو کاری بگشادم ... یسری بیسارم بدو یمنی بیمین بود
بردو عقب من زیمن بودو زشتتر ... داه[3] ورهی[4] ازمملکت رای[5] وتکین بود[6]
در رشتهٔ نطقم در نظم ارچه بهاداشت ... درمخزن فکرم گهرنظم دنین بود

۱- رجوع کنید بهمین کتاب ج ۳ ص ۹۵۲ و ۹۵۳

۲- رجوع شود به دیوان ابن یمین فریومدی، تهران، ص ۲٤، ۵۹، ٦۷ و صحایف دیگر.

۳- داه: نوکر، خدمتکار، خادم

٤- رهی: چاکر، غلام

۵- مملکت رای: هندوستان

٦- مملکت تکین: ترکستان

نه بیم تنم بودونه تشویش دلم بود — نه فکر بدنیا ونه تکلیف بدین بود
عمری د گراز گردش چرخ وروش دهر — دل درگرو مهروسه زهره جبین بود
درملک دلم تحفهٔ جان بدغم جانان — برخاتم دل مهربتان مهرنگین بود
بدشیفتهٔ منطق من آنکه عطارد — بر منطقه ازخرمن او سنبله چین بود
کردی زمدیح وعزلم رامش ونازش — گر شاه زمان بودو گر ماه زمین بود
درمجلس عالی، نکت ورشحهٔ کلکم — صحف نظر میرعلاء حق ودین بود
در شعر بهرزادهٔ فکر ازیسم طبعم — تحسین امیرالشعراابن یمین بود
سالی دو سه در خدمتشان شاد ببودم — باقی دلم ازدهرپریشان وغمین بود
امروزبری گشته زعیش است بدینسان — آن دل که رهی رابغم عشق رهین بود
ازدست شدآن مست که درمیکدهٔ عشق — ازبوده ونابوده نه خرم نه حزین بود
چون عمر گرانمایهٔ من درسردل رفت — رفت ازدل من آنچه زدلخواه گزین بود
واقع همه گویی که خیالی بدو خوابی — کاندرنظرچشم ودل واقعه بین بود
گفتم زره تیر حوادث بگریزم — ازشست قضا دهر کمان کش بکمین بود
جزغبن همه ساله وهرروزه نبد هیچ — سودی که مرا حاصل ازایام وسنین بود
در قصر سپنجی جهان خاطر مارا — یک نازونوا بود وصداندوه وانین بود
گویی اسدطالع من روز و لودم — بانورفلک درکشش وکوشش وکین بود
گویند دل لطف جگرخسته وشیداست — اکنون نه چنینست که تا بود چنین بود

بیشتر ابیات این قصیده بسبب اهمیتی که دربیان بدایت حال شاعر داردنقل شد ونشان می دهد که اودر خاندانی مرفه و صاحب مکنت بدنیا آمد ودر ظل عنایات پدر دررفاه پرورش یافت واز تحصیل علوم ادبی ومطالعهٔ دیوانهای شاعران تازی گوی، بنا برسم روزگار خود، برخوردار بود. تا آنگاه که پدر زنده بود بعیش وشادکامی و دانش آموزی وتمتع ازهمدم وهمسر گذراندوهم درآن روزگار، پس ازفراغ ازدانش اندوزی وادب آموزی مدیحه گویی وغزلسرایی آغازیدو بمجلس عالی صاحب دیوان علاءالدین محمد فریومدی راه جست وازفیض انفاس ابن یمین فریومدی (م ۷۶۹ هـ.) مستفیض وازتحسین

وتشویق او مستفید شد و سالی دو سه در خدمت آنان شاد بود و چون فلک دور علاء الدین محمد را در نوشت و مجلس عالی او را در بست، وی رنجور دل و فرقت زده و از عیش بری شده پایان عمر را چنانکه از آخرین ابیات قصیدهٔ آشکارست در پریشانحالی گذراند و این معنی چنانکه از اشارات دولتشاه و سایر تذکره نویسانی که با اواخر ایام حیاتش آشنا بودند، نیز بخوبی برمی آید.

مسلماً تاریخ ورود «لطف» بدستگاه صدارت علاء الدین محمد فریومدی پیش از سال ۷۴۲ و همچنانکه از فحوای قصیدهٔ مذکور آشکارست، درعنفوان شباب بود وبعد ازین زمان شاعر در نیشابور وسبزوار وبیهق معاصر ومواجه باامرای سربداری بوده وبعضی ازآنان را مدح گفته است. از قدیمترین این امرا که مدح او را در اشعار مولانا لطف الله می بینیم تاج الدین علی چشمی معروف به «علی شمس الدین» (باضافهٔ ابنی) [1] است. وی از ممدوحان ابن یمین نیز بوده وبعد از چندسال سلطنت و کامرانی بسال ۷۵۵ درسبزوار بردست سربداری دیگری بنام حیدرقصاب بقتل آمد وابن یمین این دوبیت را در مرگ وی سرود:

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت از سال ــ بیش از دو نمانده بد ز ماه شوال

خورشید لقا علی شمس الدین را ــ ازخنجر حیدر آمد عمرش بزوال [2]

از دیگر سربداران که ممدوح لطف الله بوده اند سلطان نظام الدین یحیی کرابی است که درسال ۷۵۹ بردست برادرزنش کشته شد. او نیز از ممدوحان ابن یمین بوده واین شاعر اخیر چندین قصیده درستایش وی سروده است.

آخرین پادشاه سربداری خواجه نجم الدین علی مؤید (۷۶۳-۷۸۳ هـ.) وواپسین امیر ایرانی است که مولانا لطف الله ستود ودرقصیدهٔ دشواری بمطلع:

۱- اسم او را استاد فقید عباس اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول... (چاپ دوم ص ۴۷۷) شمس الدین علی چشمی نوشته و حال آنکه در مجمل فصیح خوافی همه جا (صفحات ۷۴، ۷۶، ۸۴) علی شمس الدین درحالت اضافی ذکر شده واین یمین نیز چنانکه درمتن می بینید اسم او را بهمین نحو آورده است. اضافهٔ علی به شمس الدین اضافهٔ ابنی و لقب او تاج الدین است.

۲- مجمل فصیحی، حوادث سال ۷۵۵

دی آن زمان که دست سحر تیغ صیقلی — آمیخت از قراب سپهر سجنجلی

نام اورا بدینگونه آورد:

با پایهٔ هنر غم روزی مخور، مگر — کز مقدم شه کرم و جود غافلی

گفتم که کیست آن میمون قدوم؟ گفت — خورشید جود و بحر کرم نجم دین علی

فرزانه یی که مشتری حکمتست و فضل — دانادلی که منبع فضلست و فاضلی...

وچون چنانکه می دانیم این امیرها تیمور از در مدارا در آمده و در سفرها همراه او بوده، بعید نیست که وسیلهٔ معرفی مولانا به «امیر صاحبقران» شده باشد بنحوی که مولانا توانست ازین پس تا چندگاهی در زمرهٔ ستایشگران عهد تیموری درآید.

لطف الله از تیموریان نخست امیر صاحبقران تیمور گورکان (م ۸۰۷ ه.) را در چند قصیده ستود و از آنجمله در نخستین قصیده یی که بستایش وی اختصاص داد به «عز قبول شاه» اظهار امید کرد[1]، و در قصیده یی دیگر گفت که پیش از تشرف بدرگاه او تهی دست و پریشان بود و بیمن نعمتی که ازو یافت روی آسایش دید[2].

پسر تیمور، جلال الدین امیرانشاه (م ۸۱۰ ه.) نیز از ممدوحان شاعر بود و او بقول دولتشاه[3] «بمدح پادشاه زادهٔ معظم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصائد غرا دارد... و امیرانشاه اورا رعایت کردی و زر دادی...» لطف الله در قصیده یی می گوید که اگر شاهزاده

۱ـ شاه تمور خان الغ آنکه بیمن عدل او — ساخت غزال از ایمنی در کنف اسد وطن
... ای بر رای انورت سر سپهر منکشف — در دل پاك گوهرت گنج علوم مختزن
معتکف جناب تو روز و شبست و «لطف» را — هردو بمدح ذات تو روز و شبند مرتهن
عز قبول شاه اگر تربیتی کند و را — از ره بنده پروری و ز سر لطف خویشتن
بهر مدیح ذات تو درج کند بشعر در — رشتهٔ درو گوهر از درج عبارت سخن

۲ـ من بنده که تا دی زجگر خواری ایام — با اختر جابر بدم و خاطر مجبور
امروز زفیض کرم و عز قبولت — با نعمت موسومم و با عزت موفور
آری زگل و لاله زمین چهره فروزد — کز ابر و زخورشید برد فیض نم و نور
از تربیت جود تو احوال خرابم — شد یکسره در سایهٔ اقبال تو معمور
در شکر تو شعرم همه کس گفت چو بشنید — کین گوهر منظوم بـه از لؤلؤ منثور...

۳ـ تذکرة الشعرا، ص ۳۵۸

برشعرش بدیدهٔ قبول بنگرد برعلو سخن و بلندی نامش خواهد افزود[۱].

پسر دیگر تیمور شاهرخ (سلطنت از ۸۰۷ تا ۸۵۰ ه) ممدوح دیگر لطف‌الله از تیموریان است که شاعر نه سال اول از دوران فرمانروایی‌ش را درک کرد و چنانکه از قصائد او برمی‌آید آن پادشاه را در دوران سلطنتش ستوده است. از فحوای سخن «لطف» در مدح شاهرخ تهی دستی و نابرخورداری او از هنر خویش آشکار است[۲] و این می‌رساند که سخن تذکره‌نویسان در اینکه وی غالب اوقات را به پریشانحالی و تهی‌دستی می‌گذرانید چندان دور از حقیقت نیست.

تا اینجا آنچه دربارهٔ مولانا لطف‌الله نوشته‌ام مستفاد است از اشاراتی که در اشعار او دیده شده است. اکنون بپردازیم بدانچه از تذکره‌ها دربارهٔ او برمی‌آید و آن خود مربوط است باواخر ایام حیات او و اطلاعاتی که بیشتر با وضع زندگانی شاعر در دوران تیموری سازگار است:

در این قبیل اشارات چنین آمده است که مولانا لطف‌الله از ولایت نصیبی داشتی و یکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است... و ظهور مولانا در روزگار دولت خاقان کبیر... امیر تیمور گورکان انارالله برهانه

۱- خدیو عرصهٔ دوران و شاه کشور ایران معز ملک و ملت مهر میر انشاه فرخ فر ....
...شها گر فاضلان هستند عالی بارگاهت را که از هر علم هریک راست حظ و حصهٔ اوفر
بمدحت الدرا کمال بدایع چون کمال اکمل بوصفت اندر اظهار صنایع چون ظهیر از هر
بنظم آورد بیتی چند در تمدیح این حضرت برسم بندگی این بنده آورد اندر این محضر
معانی در سواد او چو زلف مهوشان دلکش لطایف بر بیاض او چو حال شاهدان در خور
بسمع اشرف اعلی اگر یک ره قبول افتد ز اقبالت شود شعرش بقدر از شعریان برتر
کند چون نامه بر نامت ز اوصافت شود نامی ز تحسینت فروزد دل ز احسانت فرازد سر
چو درجی پرورد گردد چو دیبایی پر از صورت چو دیوانی پر از معنی چو بستانی پر از زیور

۲- ای شاه ممالک ملک سرور دین دار بهرام فلک قدر طغان بزم کیان وار
دارای جهان شاهرخ شاه تمورخان کاندوخت ز تو دولت و دین عزت و مقدار...
...تو شاه هنرورزی و من بنده هنرکوش ز آثار هنر چیست مرا این همه آزار
آنرا که بود لطف تو یاور بستاند داد دل از ایام ستم پیشهٔ غدار
نقاد خرد داند و رای چو تو شاهی و آنکس که برد ره بمعالی که گفتار
گز درج شکر بر طبق عرض دریغست جز بهر نثار تو چنین گوهر شهوار

بوده و بمدح پادشاه‌زادهٔ محترم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصاید غرا دارد . . . وامیرانشاه میرزا او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندك فرصتی آن مال برانداختی و بفلاکت می گرویدی و در آخر عمر و نهایت پیری، مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس[1] که بقدم گاه امام رضا علیه التحیة والثنا مشهور است، نقل فرمود و باغی داشت که در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی . روزی جمعی از عزیزان بزیارت مولانا رفتند، دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته است، چندانکه در بزدند کسی جواب نداد، گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمی دهد، یکی از آن مردم بربام سرا آمد، دید که مولانا سر بسجده نهاده، فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان درآمدند، و مولانا سر برنمی‌داشت، شخصی سر مولانا را برداشت، دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده، یاران همچون باران اشك خونین در فراق آن درّ دریای وحدت ریختند، و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارك مولانا این رباعی نوشته یافتند:

دیشب ز سر صدق و صفای دل من — در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش — گفتم نخورم، گفت برای دل من!

و کان ذلك فی شهور سنة ست عشر و ثمانمائه (۸۱۶) و مولانا بنهایت پیری رسیده بود»[2] .

تقی‌الدین کاشی هم بمقامات لطف‌الله در سلوك اشاره‌یی دارد و سرانجام سخن را باینجا می کشاند که «لاجرم بسیاری از طوایف امم اورا از جملهٔ اولیا می دانند و جمعی کثیر از خواص اکابر عالم وی را از زبدهٔ عرفا می‌خوانند از آنجمله آورده‌اند که مدة العمر بکار دنیا التفات ننمود و دایم الاوقات بوظایف طاعات و عبادات قیام و اقدام می‌فرمود و گاهی که بنظم اشتغال می‌ساخت بجز نعت و منقبت حضرات خیرالمرسلین و امام المتقین پیرامن خاطر نمی گذاشت»

همهٔ اشارات دولتشاه و تقی‌الدین دربارهٔ مقامات بلند روحانی و ترك دنیا و اعراض از شاعری جز برای نعت و منقبت، چنانکه تا کنون از مطالعه در احوال شاعر برآمده دور از حقیقت مینماید مگر آنکه آنهارا مربوط بچندسال اخیر از دوران زندگانی او بدانیم.

۱- در متن چاپ تهران اسفراین (؟)
۲- نقل باختصار از تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۳۰۸ - ۳۰۹

اما سخن از «ضعف طالع» و «عدم مساعدت بخت وزبونی طالع» او با توضیحات مشروحی که دولتشاه و دیگر تذکره‌نویسان نوشته‌اند شاید نتیجهٔ شکایات خود شاعر از بدی طالع و نامساعدی بخت[1] باشد و از اینگونه افسانه سازیها دربارهٔ شاعران بمناسبت بعضی از ابیات آنان در قرون اخیر کم نیست.

مطلب تازه‌یی که تقی‌الدین برسخنان پیشین می‌افزاید داستان عشق مولاناست به خبازپسری، که از قبیل ماجراهای عشقی است که او برای همهٔ شاعران تراشیده و مطلقا شایستگی ذکر ندارد وعجب آنست که تقی‌الدین این داستان را با داستان «ضعف طالع» لطف‌الله آمیخته و بدان شکل خاصی بخشیده و سرانجام گفته‌است که: مولانالطف‌الله را بعداز آن واقعه جذبه‌یی رسید ویکبارگی ازدنیاواهل دنیامعرض گردید چنانچه[2] بعضی اوقات سروپا برهنه گردیدی و کودکان درعقب وی دویدندی واو ایشان رادشنام دادی، وسبب آن بوده که مولانا رویی بغایت مدور داشته مانند بارس هرکه بوف یوز میگفتند. مولانا بی‌طاقت می‌شده ودشنام می‌داده واضطراب بسیار می‌کرده...»

معلوم نیست کسی که اورا جذبه‌یی رسیده وازدنیاومافیها اعراض کرده بود چگونه عمر را تاچندی پیش از مرگ بمداحی سلاطین و عرض هنرخویش در راه کسب زخارف دنیوی گذرانده، وآنکه سروپا برهنه درکوی وبرزن می‌گشت وبازیچهٔ کودکان کوی بود، چگونه با عزّت در دربارها راه می‌جست وشرف ملازمت شاهان می‌یافت؟ بنابراین قبول

۱- مثلا در این قطعه

طالعی دارم آنکه از پی آب — گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش — آتش از یخ فسرده‌تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم — سنگ نایاب چون گهر گردد
ور سلامی برم بنزد کسی — هر دو گوشش بحکم کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم — زیر رانم روان چو خر گردد
این چنین حادثات پیش آید — هر کرا روزگار بر گردد
با همه شکر نیز باید گفت — که مبادا ازین بتر گردد

وهمچنین است درغالب قصائد واشعار شاعر که درآنها ابیاتی دال برشکایت ازنامساعدی بخت و بدی احوال و حرمان و اندوه دیده می‌شود.

۲- یعنی «چنانکه»

گفتار امین احمد رازی در این باب آسانتر است که گفت: درآخرعمراز خلق انقطاع جسته دراسفریز اقامت می‌نموده تافوت گشته»[1]

تاریخ وفات اورا دولتشاه وتقی‌الدین ۸۱۶ نوشته‌اند واین سال مصادفست با نهمین سال از فرمانروایی شاهرخ که لطف‌الله اورا در دوران پادشاهیش مدح گفت وچون میدانیم که شاعر در چند سال آخر حیات از خلق گوشه گرفت وطبعاً ترك مداحی سلاطین گفت، پس سال مذکور باید صحیح باشد تا فرصت گوشه‌گیری چند ساله واپسینش بشمار درست آید. دراین صورت صحت سال ۸۱۰ که درمجالس المؤمنین[2] وخزانهٔ عامره[3] آمده مخدوش می‌گردد. قول هدایت[4] نیز که سال وفاتش را ۷۸۶ نوشته چنان نادرستست که مارا از هرگونه بحثی در بارهٔ آن مستغنی می‌دارد.

قریب هشتصد بیت ازاشعار لطف‌الله نیشابوری را تقی‌الدین کاشی درخلاصة الاشعار نقل کرده‌است. استاد فقید سعید نفیسی نوشته است[5] که: «دیوان وی نزدیک چهارهزار بیت بیشتست.» ، من هنوزآن دیوان راندیده‌ام ولی از آن مایه شعر که تقی‌الدین نقل کرده آشنایی بابسیاری ازمطالب دربارهٔ احوال وشیوهٔ شاعری «لطف» وحکومت دربارهٔ نحوهٔ سخنوری او میسر است.

لطف‌الله شاعری است قصیده گوی ودراین نوع ازشعر تواناوجانشین قصیده سرایان بزرگ خراسان است باتفاوتهایی که نتیجهٔ گذشت ایام وتحولات تدریجی زبان می‌تواند بود. اگر قصاید اورا باقصاید ابن یمین مقایسه کنیم آنهارا در بنیاد بهم بسیار نزدیک می‌یابیم، واو هم مانند آن استاد مقدم ومشوق خود درقصاید سخنی سهل و روان دارد که خلاف قصیده گویان قرن هفتم وهشتم ومتابعان خاقانی وسلمان ازبلای تکلفات و

۱- هفت اقلیم ، چاپ تهران ، ج۲ ص ۲۶۵
۲- مجالس المؤمنین ص ۵۰۲
۳- خزانهٔ عامره ص ۲۹۷
۴- مجمع الفصحا ج۲ ص ۲۹ ؛ ریاض العارفین چاپ دوم ص ۲۱۵
۵- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۱۰

تصنعات دور است چنانکه او خود را برای ساختن اشعار مصنوع وقصائدی که حاوی صنایع گوناگون ومنشاء استخراج ابیات باوزان جدید وامثال این تکلف‌ها باشد برنج نمی‌افکند بلکه همیشه بشیوهٔ فصحای خراسان سخن را روان ومقرون بکمال فخامت می‌آورد ودر سرودن انواع شعر تواناست.

با همهٔ این احوال معلوم نیست چرا دولتشاه وبتبع او تذکره‌نویسان دیگر همگی مدعیند که اودر ساختن اشعار مصنوع استاد بوده «صنایع شعر را ازاستادان کم کسی چون او رعایت نمود»[۱]. گویا علت این ادعا شهرت یک رباعی باشد ازوی که نخست دولتشاه ازقول شیخ آذری مطرح کرده‌است[۲]: «شیخ آذری علیه‌الرحمه درجواهرالاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف‌الله درمراعات نظیر گفته ممتنع الجوابست لله در قائله:

گل داد پریر درع فیروزه بباد دی جوشن لعل لاله برخاک افتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز یاقوت سنان آتش نیلوفر داد[۳]

چهار روز وچهار سلاح وچهار رنگ وچهار جوهر وچهار عنصر وچهار گل رعایت نموده، گویند ملانسیمی رابدین رباعی امتحان کردند، مدت یکسال درین تفکر کرد ونتوانست که جواب گوید وبعجز اعتراف نمود»

راستست که مولانا لطف‌الله در سرودن این رباعی، بی‌آنکه روانی سخن خودودل انگیزی معتاد آنرا ازدست دهد، درمراعات نظیر بغایت قصوی رسیده است اما این آزمایشهای گذران طبع دلیل اشتغال دائم یک شاعر بانواع تصنعات نیست ودر بارهٔ «لطف» هم چنین نبود وارزش او همچنانکه گفتیم در ایراد سخن سهل وفخیم است نه آنچه سخن‌شناسان صنعت جوی قرن نهم ودهم معیار تقدم وتأخر شعرا قرار می‌دادند.

مولانا لطف‌الله غیراز قصائدی که درمدح سلاطین ساخته قصائد متعدد دیگر در

۱- تذکرة الشعرا ص ۳۰۲

۲- ایضاً ص ۳۰۴

۳- مصرع چهارم این رباعی محل تأمل است زیرا در مراعات نظیر ایهام «فردا» از آن حذف شد مگر آنکه ازجناس ناقص «نیلوفرداد» چنین استفاده‌ی کنیم.

حمد خداوند ونعت رسول ومنقبت علی بن ابی طالب علیه السلام وائمهٔ طاهرین خاصه علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا وقصائدی در تحقیق وموعظه ونصیحت سروده است و ازفحوای قصائدی که درمناقب ائمه سروده تشیع او آشکار میشود وحتی او تیمور را بعنوان «ملجاء آل بوالحسن» یعنی آل علی موردستایش قرار داده است[۱] واینکه قاضی نورالله نام وذکر احوال اورا درشمار شاعران شیعی مذهب آورده درستست. وی باتوجه بمضامین اشعار و موعظه ونصایحش اخلاقاً مردی بلند طبع بنظرمی آید که بحطام دنیوی پای بند نبود وآنچه در بارهٔ اونوشته اند که هرچه زرازسلاطین می یافت در روزی چندمی پراگند، باتوجه باشعارش درست بنظر می رسد وگویا کارش ازتهی دستی گاه بجایی می کشید که از هنرخود بیزاری می یافت وحق با اوبود زیرا دورانش عهدی نبود که قدرسخن بانند وطبع توانایش را بشناسند.

ازسخنان اوست:

آمد بسی زمان و رود گر زمان ما ... اندر زمان زمانده هد کس نشان ما

بس دیر نگذرد که زدستان روزگار ... از روزگار محو شود داستان ما

خون کم رود زچشم وبرو آستین ما ... کس چشم نفکند بدرو آستان ما

برروی سنگ غازه شود آب چشم ما ... در چشم خاك سرمه شود استخوان ما

زین کاندر آه و زاری ورنج وعنا گذشت ... دیماه وتیرماه و بهار و خزان ما

زاندوه عمر رفته وآینده اجل ... نه هوش وتوش ماندونه تاب و توان ما

ماندند دور اگر همه اخوان مازما ... رفتند اگر چه پیش همه همرهان ما

آشفته خاطرم که درین پرخطر طریق ... بی برگ نیست چون مادر کاروان ما

آه از زمان رحلت و از عقبه های راه ... بار گران ماو ره بی کران ما

تاچون درآن دم این تن دلخسته جان دهد ... چون جان ستاند از تن ما جانستان ما

همچون تن قصب که بریزد زتاب ماه ... در خاك ریزد این تن چون پرنیان ما

حالی که پیش بینش ما این زمان نهانست ... یکسر درآن زمان همه گردد عیان ما

وای ازدمی که درنظرما کنند عرض ... کردار و کارهای عیان ونهان ما

۱ـ سایهٔ رحمت خدا ناصر ملت هدی ... حامی شرع مصطفی ملجاء آل بوالحسن

امروز شک مدار که فردا شود یقین | هر نیک و بد که می گذرد در گمان ما
زین کاسهٔ نگون سروزین سفرهٔ کبود | خوناب وزهر باست همه آب ونان ما
زنهار ای پسر که یکی پند بهره مند | بپذیرو گوش دار زما از بیان ما
برراه شرع گردنه بر گرد شعر بیش | تا خوار ونابکار نگردی بسان ما
شرعست آنچه نفع و نجاح ونجات ماست | شعرست هرچه هزل وهواو هوان ما
گر در زمان پیش هنر سودمرد بود | اندر زمان ما هنر آمد زیان ما
• ای کردگار مجرم بخشای گنج بخش | جان آفرین ورزق ده مهربان ما
در حفظ خویش چون تن ماداشتی نگاه | ازفضل خویش هم تونگهدار جان ما
الطاف وفضل ورحمت خویش وامگیر | از«لطف» آن زمان که سرآیدزمان ما

* *

در کوی غم نه راه بپایان همی بره | در درد دل نه رای بدرمان همی برم
نی پای در ره سروسامان همی نهم | نه ره بکار بی سروسامان همی برم
از روزگار عافیت امید می کنم | تالاجرم عنای فراوان همی برم
زو کام دل چگونه تمنا کنم که من | منت پذیرم ار زکفش جان همی برم
تابان چو شمس روز همی آورم بشب | گریان شبان چوشمع بپایان همی برم
دشوار می برم بره صبر بار دل | تو ظن مبربمن که من آسان همی برم
پای ندم بدامن صبر اندر آورم | هر شامگه که سر بگریبان همی برم
در اشتیاق طلعت فرخنده منظری | عمریست کانتظار بدوران همی برم
یعقوب سان ببوی ملاقات یوسفی | اندوه دل بکلبهٔ احزان همی برم
یوسف نیم به تهمت فضل وهنر ولی | بس رنج کاندرین چه وزندان همی برم
از سوز سینه شعله بخورشید می کشم | وز دود دل نفیر بکیوان همی برم
از رای تاب چشمهٔ خورشید می دهم | وز نطق آب چشمهٔ حیوان همی برم
بهر دونان نیاز بدونان نیاورم | تا آبروی ازپی دونان همی برم
حاجت بخلق بهر منی نان نمی برم | گر می برم بخالق منان همی برم

کی بارم از دل انجم وارکان برد همی — کاین بار دل زانجم وارکان همی برم
حاشا که سر بروضهٔ خلد آورم فرود — گر ظن برم کامید بر ضوان همی برم
نه نیز میل وصلت حورا همی کنم — نه اشتیاق طلعت غلمان همی برم
اندر قمارخانهٔ این ششدری بساط — مزد سخنوری زحریفان همی برم
کشور خدای ملک کلا مم بتیغ کلک — تبلیغ با عدوویاعوان همی برم
درمدح کف بذل درو گوهر آورم — در ذم زبان بخنجر بران همی برم
در صدر فاضلان گرو فسحت سخن — گاه بیان بدعوی وبرهان همی برم
نی نی من آن نیم که براقران ره سبق — هرشب زشمع خاطر رخشان همی برم
آنم که پیش اقران هر شب بدرد چشم — شمعی بکف ره از پی اقران شمی برم
مورم که زیر پای لگدکوب حادثات — باری زعجز افتان خیزان همی برم
ناچیز ذره یی بر خورشید می برم — پای ملخ بصدر سلیمان همی برم
گر ناورم ببزم دلاویز نغمه یی — مستانه ناله یی بخمستان همی برم
نتوانم ار زما غرمستان کشید صاف — در دی بخمستان سوی مستان همی برم
با دفتر فصاحت حسان حق پرست — بیهوده های باطل طیان همی برم . . .

* *

سیل اشک ازغم هجران بسرم آن آورد — که قضا برسر عالم که طوفان اورد
پیش ازآن کزدل ما عیش وطرب برد ایام — بدل ما غم وتیمار فراوان آورد
آورد بخت زهر چیز بهر کس خبری — بخت برگشته مرا انده وحرمان آورد
ناورد هول قیامت بدل آن هول وفزع — که بما فرقت یاران شب هجران آورد
صبرو تسکین زدلم حسرت احباب ببرد — رنج ومحنت ببرم فرقت یاران آورد
دهر بر خوان جهان زهر برآمیخت بشیر — میزبان فلک آنرا که بمهمان آورد
گاه بر خاش تهمتن نه بروپین تن کرد — بامن این شیوه که آن زال بدستان آورد
هر بلا کاورد احداث توگویی مجموع — همه بهر من مهجور پریشان آورد
چرخ هر نعمت وراحت که بتابستان داد — بدلش زحمت ومحنت بزمستان آورد . . .

...ای دل، غمزده بسیار منال از احداث | سر ترا گر چه جفاهاش بافغان آورد
نیک بنگر که هم او نعمت وراحت بکه داد | که نه آخر غم ورنجی زپی آن آورد
خرم آن دل که درین مرحلهٔ نازونیاز | ترک جان کرد وبجان روی بجانان آورد
گر چه آب سخنم نزد خرد آتش رشک | در دل زادهٔ بحرو گهر کان آورد
دمسفینهٔ گهر از لطف بدانگی که خرید | زآنچه از قلزم خاطر بخراسان آورد

***

حجاب ره آمدو جهان ومدار ش | زره تا نیندازدت بر مدارش
چومی جویدت رنج راحت مجویش | چومی داردت خوارعزت مدارش...
بباد دی و تاب تیرش نیرزد | نعیم خزان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش | نه بانوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد | بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
رخ دل زمعشوق دنیا بگردان | مکن منتظر دیده در انتظارش
که هست وبود بهر او کشته کشته | بهر گوشه همچون توعاشق هزارش
چه بینی؟ یکی گنده پیر جوان طبع | اگر چادر اندر کشی از عذارش
که دل بردن وبی وفاییست رسمش | جگرخوردن وجان گدازیست کارش
همه غنج ورنجست فن وفر بیش | همه سوی رنگست نقش ونگارش
کنار از میان تو آن روز گیرد | که خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید | که تو دل نهی برامید قرارش
نماند زدستان این زال ایمن | تنی گربود زور اسفند یارش
کسی را که او معتبر کرد روزی | برور دگر کرد بی اعتبارش
مراور است تمکین وتشریف وعزت | که پوشیدوپاشیدومی داشت خوارش...
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد | دل از بود ونابود ناپایدارش
بپرهیزد او از متاعی که نبود | قبول خردمند پرهیز کارش

قبول خرد گر بدی رد نکردی / شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار داور / برو بادو اولاد وآل وتبارش

***

ابر بهار آب زدریا بر آورد / خرگاه نیلگون بثریا بر آورد
وز دست باد بر که وهامون کند نثار / هرگوهر و دری که زدریا بر آورد
از آب آبگینه و، مینا کند زگل / تا گل زخارو لاله زخارا بر آورد
ازساحران شام کشد کین کلیم صبح / ازجیب طور چون ید بیضا برآورد
در زیر پر فاخته گردد نهان فلک / تا بیضهٔ زمین پر بعنقا بر آورد
گردون غمام را، چوزمانه لئام را، / از پایهٔ نشیب ببالا بر آورد
گویی دم شمال سرافیل نامیه است / اموات خاك را چوباحیا در آورد
از خاك تاك گوهرتر تا کند پدید / از خار خشك خوشهٔ خرما برآورد
شاهنشه بهار بعالم چو زد علم / گرد از سر سپهکش سرما بر آورد
نسرین از آب درقهٔ سیمین بتن کند / سوسن زخاك خنجر مینا بر آورد
برق ازهوا درخش چو تیغ علی زند / تندرفغان چو دلدل شهبا بر آورد
برپشت گاو زدچوفریدون خور درفش / نای سپاه سبزه بصحرا بر آورد
درحسن یوسفی جونماید گل ازنقاب / بلبل بلحن داود آوا بر آورد
گل گر که یوسفست بمصر چمن، چرا / خودرا برنگ وبوی زلیخا برآورد
بلبل چووامق از غم گل چون کند خروش / گل راعذار رنگ چوعذرا برآورد
فرخ کسی که وقت گل ازجام می دمی / خرم بوصل دلبر زیبا بر آورد
از رخ چوپرده شاهد زیبا براگنند / دل را زدین چو زاهد مصلا بر آورد
زابروو غمزه ها زکمین چون کمان کشد / افغان ز«لطف» بیدل شیدا برآورد
بایار باده خور، مخور اندوه بیش وکم / کت ره زند، زدین و ز دنیا بر آورد
از دست دوست گر می گلرنگ درکشی / رنگت برنگ لالهٔ حمرا برآورد
ازعقل پرعقیله برآرد دمار می / چون عقل شد بحیله بهل تابرآورد

از روزگار امیدمکن کام دل که نیست — آن کو امید کس بتمنا برآورد
کم خور غم جهان که فزونیش مردرا — از ذوق حال وعیش مهنا بر آورد
آن روز ازوهراس وزکینش حذرنمای — کو باتو دم بمهر وتولا برآورد

* *

بکار دنیی ودین اتفاق کن با خلق — گرت بدیدهٔعقل اندرست بینایی
که گر دلیل نمایی خواص خصم شوند — وگر نبرد کنی باعوام برنایی
که قول صادق وراوی صادق القولست — که التقیة دینی ودین آبائی

* *

در بلغ پربر لاله آتش انگیخت — دی نیلوفر بمرو درآب گریخت
در خاك نشا بور گل امروز شکفت — فردا به هری باد سمن خواهد بیخت

۲ــ رستم خوریانی

خواجه حسام الدین رستم خوریانی ازشعراورجال معروف اوایل قرن نهم هجری بوده است. مولداوخوریان ازروستا های بسطام بودوبهمین سبب گاه به خوریانی وگاه به بسطامی معروفست. لقب او را تقی الدین «حسام الدین» نوشته و استاد فقید سعید نفیسی [۱] «نظام الدین» ضبط کرده ودولتشاه [۲] مطلقاذکری از آن ننموده است. وی در اشعارش «رستم» تخلص می کرده، چنانکه درنمونهای آثارش خواهیدديد.

رستم خوریانی نیزمانند چندتن از شاعران اوایل عهدتیموری، ازتربیت یافتگان قرن هشتم هجری است. ازتاریخ ولادتش اطلاعی نداریم ولی چون بنحوای سخن دولتشاه هنگام شاعری در دستگاه شاهزاده عمربن میرانشاه(م۸۰۹ ه) «پیرانه سال» [۳] بود پس باید درحدود اواسط قرن هشتم یااوایل نیمهٔ دوم آن قرن بدنیا آمده باشد.

۱ـ تاریخ نظم ونثر فارسی ص ۲۹۷
۲ـ تذکرة الشعرا ص ۴۲۱
۳ـ ایضاً ص ۴۲۲

دولتشاه به پیروی از تقی‌الدین وباتتفاء این هر دو استاد فقید سعید نفیسی او را منحصراً از شاعران دستگاه شاهزاده عمربن میرانشاه دانسته وداستانی هم ازوو«خواجه حافظ رازی» پیشکار و وزیر عمر نقل کرده‌اند. عبارت دولتشاه دراین باره چنین است: «خواجه رستم مردی خوشگوی ولطیف طبع بوده واحیاناً عملداری کردی، مرد معاشربوده وآنچه ازعملداری بروز بدست آوردی‌شب را با لطیف‌طبعان خوردی. گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزرای فاضل بوده‌ودر زمان امیرزاده عمربن امیرانشاه‌بن امیرتیمور گورکانی . . . مدبردولت اوبود ، عمل دهستان بر خواجه رستم قرار یافت وخواجه‌رستم پیرانه‌سال بلهوولطرب زندگانی می کردوخواجه حافظاورا دراین طورملامت کرده‌این مصراع بدو نوشت: «رندی وهوسناکی دروقت شباب اولی» واو فی‌الحال‌این مطلع بخواجه فرستاد:

این خرقه که‌من دارم دررهن‌شراب‌اولی   وین دفتربی‌معنی غرق‌می‌ناب‌اولی»

تقی‌الدین هم همین مطلب را باتوضیحی کم‌وبیش متفاوت نقل وسپس ماجرای‌عشق‌او رابه سراج پسری‌منصورنام بیان‌میکند واورا در جستجوی‌محبوب‌تا هرات‌واز آنجاباتفاق محبوب به‌موطن‌شاعر می کشاندوچون داستان‌عشق‌را پایان ناپذیر می‌داندبذکرباقی احوالش چنین ادامه می‌دهد که «آورده‌اند که در زمان‌دولتشاه‌عمربن میرانشاه‌مدتی‌در استراباد بامر حکومت‌ازجانب آن شاهزاده منصوب بوده‌رایت مفاخرت‌برمی‌افراخت‌و چون‌میان‌شاهزادهٔ‌مذکور وسلطان‌شاهرخ درحدود ولایت جام‌جنگ واقع شدوشکست برشاهزاده افتاد بتفصیلی که درکتب‌مذکوراست، خواجه رستم ازامر حکومت استعفا خواسته بوطن خود مراجعت‌نموده وباقی‌ایام حیات را بدستور پیشتر بلکه‌بیشتربفراغت وعیش گذرانیده درپناه قناعت‌وعافیت آسوده . . .»

چنانکه‌ازگفتار دولتشاه‌وتقی‌الدین برمی‌آیداطلاع آنان‌اززندگانی رستم خوریانی منحصر بوده است بقسمتی از دوران حیات اوکه در خدمت عمربن میرانشاه گذراند . این عمربن‌میرانشاه نوادهٔ تیموراست که‌بعداز دچارشدن پدرش‌باختلال‌حواس‌بفرمان نیای‌خود تیمور، وبمشارکت برادرش‌ابوبکر، درحکومت باپدرش سهیم گشت و سپس اووپدرش دچار غائلهٔ‌قرایوسف ترکمان‌شدند وعمربعم خود شاهرخ پناه بردوسپس بر

او عصیان کرد وچندی برری وفیروز کوه وجرجان استیلا داشت تاسرانجام درجنگی که در ولایت جام میان او وعمش شاهرخ در گرفت مجروح شد ودر ذی الحجهٔ سال ۸۰۹ بدرود حیات گفت.

با این تفصیل رستم خوریانی بایست مدتی کوتاه در خدمت عمر بن میرانشاه گذرانده باشد واگر مدتی درازتر درخدمت او بود، ناگزیر هم از دوران حیات تیمور خدمت آن شاهزاده رادرك کرد (؟)

اما تذکره‌نویسان اصلا توجه نداشتند که رستم خوریانی بعد از روزگار عمر بن میرانشاه بیست وپنج سال دیگر درقید حیات بود ومدتها ازاین دوران وباشاید همهٔ آن را در خدمت شاهزادهٔ دیگری ازتیموریان بسر می‌برد واو الغ بیک بن شاهرخ است که ممدوح اصلی ومسلم شاعر بوده ورستم درستایش اوقصائد متعدد سروده است: چنانکه می‌دانیم میرزا الغ بیک در روزگار پدرش، ازسال ۸۱۲ تاسال ۸۵۰ برماوراءالنهر حکومت می‌کرد وبعد ازآن بسلطنت رسید. دراین دورهٔ طولانی در دارالحکومهٔ خود سمرقند ابنیه وآثار معروف از آنجمله رصدخانهٔ مشهور خود را ایجاد کرد و همواره عده‌یی از دانشمندان وادیبان معروف عهد را در درگاه خود داشت وباغالب آنان محشور بود. رستم خوریانی مدتی از این فرمانروایی طولانی مغیث الدین الغ بیک را درماوراءالنهر درك کرد وجزو ملازمان وستایشگران او بود وقصائد وترکیب بندها ومقطعات متعدد درستایش او یا بیان ارتباطی که بادرگاه او داشت سرود وچون درغالب آنها ویرا شاه وشهزاده خطاب می‌کند[1] معلومست که بدوران سلطنت سه سالهٔ الغ بیک نرسید واز بعضی مدایحش معلوم میشود که چندگاهی شاهزاده از او آزرده خاطر وبهمین سبب شاعر از درگاه اودور بود[2] ودرخراسان وشاید مولد

۱ـ شاه وشهزاده الغ بیک بهادر که بداد — زنگ بیداد زآیینهٔ ایام زدود

۲ـ مثلا در قطعهٔ زیرین از کدورت خاطر شاهزاده اظهار ملالت می کند وازو تقاضای بذل عنایت مینماید ومیگوید:

خورشید آسمان سعادت مغیث دین — ای آنکه نیست جز در تو هیچ مأمنم
مهر هوای درگه دولت پناه تو — در دل مقیم گشته چو جانست در تنم
از عمر بادم آن نفس آخرین که من — جز در هوای مجلس عالیت دم زنم....

بقیه درصفحهٔ بعد

خودمیگذراند وسپس بدعوت مکتوب الغ بیک بخدمت اوباز گشت‌واو نه بحرص منصب بلکه بحق نمک‌شاهزاده دوباره بسمرقند رفت[۱] وازآن‌پس مدتی در درگاه شاهزاده گذراند وسپس به‌بسطام رفت وهمانجا بودتا بقول تقی‌الدین در «شهور سنهٔ اربع وثلثین وثمانمائه» (۸۳۴هـ.) بدرود حیات گفت.

تقی‌الدین دربارهٔ کلیات آثارش چنین می‌نویسد: «خواجه راد رمدت حیات، چه زمان دولت وحکومت وچه درعاشقی وایام موذت اشعار بسیار ست وقصائد وغزلیات ومقطعات بیشمار، ودیوان وی قبل ازین شهرت تمام داشته واشعار نیکو از همه قسم درسلک نظم انتظام داده‌لیکن درین ایام نایاب ومهجورست وبعداز طلب بسیار وتفحص زیاده ازحد دیوانی ازآن جناب بنظرراقم رسید زیاده‌برچهار هزاربیت‌بوده». متجاوز از هشتصدبیت ازاین دیوان را تقی‌الدین درخلاصة‌الاشعار نقل کرد وازآن مایه ابیات آشنایی‌بانحوهٔ سخنگویی رستم‌خوریانی‌آسان ومعلوم‌است که اوبرسم‌شاعران‌قرن هشتم باآثاراستادان مقدم‌برخود آشنایی کافی‌داشته‌وبرای‌پرداختن بشاعری‌فنون‌ادب‌رابحد کفایت آموخته بود. اشعارش‌از انواع مختلف‌قسیده وترکیب ومقطعات وغزلیات ورباعیات‌بوده‌است. درقصیده دنبالهٔ‌سبک خراسانیان قرن‌هفتم‌وهشتم‌را دارد و برروی‌هم غزلیاتش‌لطیف‌تر

بقیه ازصفحهٔ پیشین

تا آفتاب خاطرت ازمن غبار یافت
حقا که چون شبست سیه روز روشنم

بودم‌چوگل بیاد قبولت گشاده لب
چون‌غنچه‌تنگ‌دل‌شده‌خامش‌چوسوسنم

حاشا چگونه سرکشم ازامرعالیت
چون هست حق نعمت توطوق گردنم

بگذراز‌ینکه‌نیک‌وبدی‌رفت‌پیش‌ازین
من‌بعد بی‌رضای توگردم زنم زنم

درمن نگر بعین عنایت روا مدار
مطعون دوست گشته ومقهور دشمنم

تا دستگیریم نکند آستین تو
درخون‌دیده می کشداز‌غصه‌دامنم...

۱-در قصیده‌یی گوید:

...برده بودم‌بسر کوی‌عدم‌رخت‌وجود
باز ازآن کوی مرا دولت‌سلطان آورد

نامم‌ازلوح زمان‌محو بکلی شده بود
نامهٔ شاه مرا نام بد یوان آورد

تانگویند بزرگان که‌مرا این همه‌راه
حرص منصب طمع دانهٔ احسان‌آورد

نی که حق‌نمک شاه‌مرا موی‌کشان
بسمرقند زاقصای خراسان آورد

کسری مهدمنیت الحق‌والدین که خدای
بفنون هنرش‌سرور اقران آورد...

ودلاویزتر از باقی اشعار اوست وغالب آنهارا رستم باستقبال از غزلگویان بزرگ پیش از خود مانند جلال الدین محمد بلخی وسعدی وحافظ ساخته وپرداخته است. ازاشعار او، بسبب آنکه کمتر در دسترس است، ابیاتی بیشتر از حدمعتاد انتخاب و نقل می‌شود :

ای دل بیاز دامن دنیی بدار دست / درآستین فاقه کش از روزگار دست

بیرون منه ز دایرهٔ اعتقاد پای / درزیرسنگ حرص مکن زینهار دست

با این عروس چست مرو درمیان که او / بسیار کرده باد گران در کنار دست

دنیی وآخرت بحقیقت دو خواهرند / پیوند آن اگر طلبی زین بدار دست

با بوی دود عود دل سوخته بساز / بگشا زبند نافهٔ مشک تتار دست

چون آفتاب اگر طلبی روشنی دل / در دامن علی زن و آل وتبار دست

شاهی شهاب ثاقب رأی سماك رمح / سلطان کان یمین، شه دریانثار دست

شاهی که ماه رایت رایش زروی روز / برروی آفتاب زدی زاقتدار دست

در ابتدای طینت آدم نیافرید / بالای دست دست علی کردگار دست

سر می‌دهد در آرزوی پای مرتضی / «رستم» ندادا گرچه باسفندیار دست

شاها منم که طوطی شکر زبان من / دربوستان مدح تو برد از هزار دست

هرکس بیادگار بنایی نهاده‌اند / مارانداد بهتر از این روزگار دست

* *

چو بنهاد آسمان از سر مرصع تاج سلطانی / فراغت یافت شاه انجم از نظم جهانبانی

برافگندند مه‌رویان انجم برقع از عارض / تو گویی قصر میناشد لطایف خانهٔ مانی

زدست فرقت یوسف لقای خویش من بودم / اسیر بیت احزان گشته چون یعقوب کنعانی

بسان غنچه سردر خرقه از افکار بی برگی / چونرگس دیده برره مانده ازانواع حیرانی

چوزلف از عارض زیبای گلروماه فرخاری / زجمعیت نهاده حال من رو در پریشانی

به پیرخرده دان یعنی خرد گفتم که ای ازتو / همیشه گشته حل انواع مشکلهای انسانی

بفکر ثاقب صایب مرا فرمای تعلیمی / که جان زین ورطهٔ هایل برم بیرون بآسانی

خردآهسته درگوش دلم گفت ازسر رأفت / که ای مستغرق دریای فکر ازفرط نادانی

چونطق عیسوی داری برفعت برتر از چرخی / چو هستت حکمت یونان بدولت به زیونانی

برای آنکه تا گاهی دونان آری بکف دایم | جگر پر سوز مانند تنور از دست دونانی
چرا باید کشیدن برتری از این و آن باری | نه آخر بندهٔ دیرینهٔ دارای دورانی
محیط مرکز دولت مدار نقطهٔ دانش | خدیو کشور نصفت ملاذ انسی وجانی

* *

نماز شام که مهر از نظر نهفت جمال | نمود گوشهٔ ابرو زطرف جبهه هلال
من از کنارهٔ بام نظاره گاه دوان | بسوی کلبهٔ احزان شدم باستعجال
که همچو چرخ زبهر نثار مجلس شاه | زبحر طبع کنم برطبق عقود لآل
نهاده سرچو بنفشه زفکر بر زانو | عنان طبع سپرده بـه نقشبند خیال
که ناگهان زسر رأفت وطریق وفاق | بسان سرو روان با هزار غنج ودلال
درآمد از درم آن آفتاب مهرویان | بتار زلف درافکنده عنبرین خلخال
کشیده بر گل صد برگ رخ زغالیه خط | نهاده برسر میم دهن زعنبر خال
زبادهٔ لب لعلش هزار جان مدهوش | بحلقهٔ سر زلفش هزار دل دلال
نشست وخاست زروی وفا وراه وفاق | گشاد و بست نقاب ودر از برای وصال
ز از دحام تحیر نبود هیچ مرا | مجال نطق زدن با وجود حسن مقال
چو دید صورت دلبستگی وحیرت من | گشود قفل زدرج گهر که کیف الحال
تو در ریاض معانی هزار دستانی | زبان چو لاله بکام اندرون چه داری لال
زمین بعذر ببوسیدم آنگهی گفتم | که ای لطایف طبعت روان چو آب زلال
رسید عید ومرا نیست تحفه یی در دست | چگونه بوسه دهم آستان کعبه مثال
گرفت لعل بلؤلؤ که دم مزن زین قیل | نگند رشته برابرو که در گذر زین قال
تو بنده‌ای وبنز دیک عقل تحقیقست | که جز دعا نبود بنده را بدست منال
تو از کجا و تکلف کجا زجان می گوی | دعای شاه جهان بالغدو و الآصال
سریر بخش سلاطین الغ بک گورکان | جهانگشای ممالکستان دشمن مال . . .

* *

مارا بعشوه آن صنم دلنواز کشت | صدبار زنده کرد لبش، غمزه باز کشت

گفتم مکش بخون من خسته، بناز گفت — چشم هزار چون تو بیک ترکتاز کشت
بردم نیاز تا که نیازاردم دگر — آن نازنین برغم نیازم بناز کشت
فرهاد را شمایل شیرین زراه برد — محمود را کرشمهٔ چشم ایاز کشت
مگشای لب زغم مگرای دل رهی بجان — بسیار شمع را که زبان دراز کشت
با غیر دوست راز گشادن طریق نیست — منصور را دقیقهٔ انشای راز کشت

* *

دیشب چراغ مجلس ما ماهتاب بود — در خاتم مراد نگین لعل ناب بود
بود آفتاب چهره بکاری ندیم ما — کز عارضش نصیب دلم ماهتاب بود
سروی نشست بر طرف چشم ما بناز — کز لطف روی او گل تر در حجاب بود
بر هر زمین که پای نهاد آن فرشته‌خوی — گردش غبار غالیه خاکش گلاب بود
آمد بجای نور مرا در سواد چشم — لیکن چو عمرش از پی رفتن شتاب بود
داد از تبسم لب لعلش عنان زدست — صبری که پای حال مرا چون رکاب بود
آباد شد بیک نفس از یمن مقدمش — ملک دل شکسته که ملکی خراب بود
رستم وصال او بدعا خواست از خدای — منت خدای را که دعا مستجاب بود

* *

خوشست باده دریغا که بی خمار نباشد — نکوست عمر چه حاصل که پایدار نباشد
بدست بلبلی از باغ روزگار نیاید — گلی که در کف از آتش هزار خار نباشد
در مراد برویش عجب که باز گشاید — کسی که بستهٔ زنجیر زلف یار نباشد
مشو زحادثه دلتنگ ای عزیز چو دانی — که کار گردش گردون بیک قرار نباشد
گدایی از درخلوت‌سرای اهل نظر کن — که خاک روبی این آستانه عار نباشد
درین طریق بدان نهج پای نه که پس از مرگ — زرهگذار تو بر خاطری غبار نباشد

* *

چشمی که دید روی تو گل آرزو نکرد — جانی که یافت خاک درت مشک بو نکرد
هر دل که پیش روی نکویت نباخت جان — نقد حیات صرف بوجه نکو نکرد

کس دم نزد زدوست که مقصود در نیافت — آری، مگر بحسن وفا جست‌و جو نکرد
دعوت مکن بصومعه ای متقی مرا — کاین پا برهنه باسر سجاده‌خو نکرد
رستم بترك کوزهٔ جان‌بخش می نگفت — تادور چرخ خاك وجودش سبو نکرد

* *

زهی ز کاکل توپای‌مشک‌چین در بند — فکنده‌عشق تودرجان خاص‌وعام کمند
کمند موی تودارد هزارحلقه بگوش — گمان مبرکه اسیران آن کمند کمند
زخوان‌وصل مرا ازچه‌چون مگس رانی — که‌من ببویی‌ازین‌خانه گشته‌ام خرسند
گزیر ازآن لب‌شیرین نمی‌شودممکن — بهیچ روی ندارد مگس شکیب‌از قند
دگر برابر اصنام سجده‌کس نکند — اگر زروی تو نقشی بسومنات برند
چوگشت باغم عشق تو آشنارستم — عزیزخلق‌شد، ازجان‌خویش دل‌بر کند

* *

تماشارا اگرت روزی گذربربوستان افتد — باستقبالت آیدسرو و درپایت روان افتد
بتیغ‌غمزه‌می‌خواهد که ریزدخون‌ماچشمت — لبت‌را گوکه‌نگذارد که‌خونی درمیان‌افتد
دل مارا که زلفت برد گونیکونکه دارش — که‌دردامی‌چنین‌مرغی‌بعمری‌ناگهان‌افتد
توقصد کشتنم داری‌ومن ترسان‌ازین‌معنی — که‌ناگه‌روی‌تیغت راگذربراستخوان‌افتد
رسد گرجان‌بلب رستم‌زعشق اودهن‌مگشا — مبادا نزدم گرم توآتش درجهان افتد

* *

ای از نسیم زلف تو دل عنبرین دماغ — جان‌را بآب‌روی جمال‌تو تازه باغ
خط تو گرد روی چو برلاله گرد مشك — زلف تو برعذار چو برماه پر زاغ
بر برگ گل بنفشهٔ جعدت کشیده نیل — برجان‌لاله آتش‌رویت نهاده‌داغ
باروی تو بهار چه حاجت زمانه را — با آفتاب بر نفروزد کسی چراغ
از زاهد فسرده مجویید سر عشق — نشنیده‌است کس‌سخن‌طوطی‌ازکلاغ
رستم، هوای کعبهٔ مقصود کرده‌ای — سودای‌مال‌ومرتبه‌بیرون‌کن‌ازدماغ

* *

بیاتا برقع ازروی عروس گل براندازیم — بیارائیم‌بزم عیش ومی‌درساغراندازیم

بخاک پای خم تاج سرجم در گرو گیریم		عقیقین آب آتش رنگ در جام زر اندازیم
اگر دولت دهد یاری و گردد بخت هم زانو		نهال عیش بنشانیم و تخم غم براندازیم
اگر واعظ نگیرد دست با زاز کار میخواران		یک جام میش سرخوش بپای منبر اندازیم
وگر تلخی کند صوفی و باما ترش بنشیند		بشیرینکاری از میخانه رختش برد راندازیم
چو دلداری نمی‌دانند خوبان ختا رستم		بیا تا خویشتن را ما بدشت خاور اندازیم

*	*

روزگاریست که ما با غم تو ساخته‌ایم		دین و دنیی بتمنای تو در باخته‌ایم
درخیال دل ما صورت شادی نگذشت		تا بجان قدر غم عشق تو بشناخته‌ایم
تا نسیمی بمشام از سر کوی تو رسد		خانه بر رهگذر باد صبا ساخته‌ایم
مشعل نور بخورشید بر افروخته‌ایم		تا بنامت علم عشق بر افراخته‌ایم
از پی خیل خیال تو بخوناب جگر		خانهٔ دیده‌ودل شسته و پرداخته‌ایم
راز دل اشک یکایک همه با مردم گفت		زآن بدینگونه اش از چشم برانداخته‌ایم

*	*

اگر چه خون زفراق تو در جگر دارم		گمان مبر که بدوری دل ازتو بردارم
بصورت ار زتو دورم نیم بمعنی دور		خیال روی تو پیوسته درنظر دارم
دلم تو بردی و گفتی تو دل مده بکسی		دل از کجاست، مگر من دل دگر دارم
حرام باد مرا شربت محبت و وصل		زدرد هجر تو پروای جان اگر دارم
چو رستم از تر و خشک جهان ندارم هیچ		ولیک بی تو لبی خشک و چشم تر دارم

*	*

بنمود رخ که قبلهٔ اهل صفاست این		بگشاد چین زلف که مشک ختاست این
بربرگ گل زغالیه خطی کشیده باز		یعنی که نقش خامهٔ صورت گشاست این
گفتم حکایتی دل گم گشته را ، لبش		گفتا اسیر چاه زنخدان ماست این
جستم مفرّح دل رنجور ناتوان		کرد او بلب حواله که دارالشفاست این
گفتم زدرد عشق بنالم، خیال دوست		بامن براز گفت که عین دواست این

حسنی که کس ندیدو ندارد تراست آن | مهری که کم بودو بباشد مراست این
من جان بتو سپردم وتو دل بدیگری | وآیین دوست داری وشرط وفاست این
رستم صبور باش بدرد بلای عشق | تدبیر جز رضا نبود چون قضاست این

* *

ای در طریق مهرت هر ذره راهوایی | قربان عید وصلت هرجا که مه لقایی
نی بی جمال رویت مشتاق را حضوری | نی بی نسیم مویت عشاق رانوایی
سودای روی وموبت برجان ودل فرستد | هرروز تازه دردی هرشب کهن بلایی
از دامن هوایت وزموی دلربایت | هر وصله یی ودستی، هرحلقه یی وپایی
در دورماه رویت خورشید هرزه گردی | درعهد جام لعلت یاقوت کم بهایی
تاچند سوز عشقت دارد نهفته رستم | ترسم که دود ناگه سربرزند زجایی

* *

آمد برمن دی زره لطف زمانی | زیبا صنمی سر و قدی موی میانی
سیمین ذقنی ماه رخی غالیه مویی | شیرین سخنی خوش نفسی چرب زبانی
آشوب جهان فتنهٔ شهر آفت خلقی | محبوب تن آرام دلی راحت جانی
در سرو قبا کرده بدل بردن شهری | بر کوه کمر بسته بتاراج جهانی
چشمش زده راه دل هرشاه وگدایی | زلفش شده دام ره هر پیروجوانی
زابروی بخم تابه بناگوش کشیده | چشمش بکمین دل عشاق کمانی
بنشست چوبنشست بهر گوشه غباری | برخاست چوبرخاست زهرسوی فغانی
رستم بهوای رخ وزلف وخط وخالش | ترک سروجان ودل ودین کرد روانی[1]

* *

ای ملک جان گرفته چشمت بترکتازی | لعل لب تو کرده با دربلطف بازی
بر ماه خوانده رویت درس جهانفروزی | ازسرو برده قدت منشور سرفرازی
هرگز نیامد ازتو پاکیزه تر و جودی | از عالم حقیقت درکسوت مجازی

۱- روانی: بسرعت، بچالاکی. این کلمه بدون یاء (یعنی: روان) هم بکاربرده می‌شود

حسنت‌شکسته برمه هنگامه درنکویی	لعل توبسته باجان پیمان بدلنوازی
لاف‌محبت ای‌دل نتوان‌زدن‌درین ره	تاجان نازنین رابادوست درنبازی
رستم بنقدجان‌رازاخلاص صرف‌او کن	دربوتهٔ محبت تاچند دل گدازی

*　*

بر شاخ سرو دوش بگلبانگ بلبلی	می گفت‌رازی‌ازسر اخلاص با گلی
کـای نور دیده بادفنا تند می‌جهـد	درکار عمر بهتر ازین کن تأملی
چندین مـکن بسلسلهٔ دور حسن ناز	می‌دان که نیست‌دوربقا راتسلسلی
این‌قصرخوش هواست بغایت‌ولیک‌نیست	ارکـان چـار صفهٔ او بی‌تزلـزلی
چون دورروزگـارنه‌بروفق‌رای ماست	بـر نائبـات دهـر بـاید تحمـلی
برخـاك آستان تـو رستم نهـاده‌روی	بیرون زآب دیده نـدآردتـو سلی

۳ـ نعمة‌الله ولی[۱]

سیدنورالدین نعمةالله‌بن عبدالله‌بن محمد کوه‌بنانی کرمانی‌مشهوربه «ولی» مؤسس

۱ـدر بارهٔ او رجوع شود به:

*«مجموعه درترجمهٔ احوال‌شاه نعمةالله‌ولی کرمانی» بتصحیح ومقدمهٔ‌ژان‌اوبن Jean Aubin تهران ۱۹۵۶ میلادی، ۱۳۳۵ شمسی‌هجری. در این مجموعه یک‌رساله‌از عبدالرزاق کرمانی، فصلی از جامع مفیدی، ویک‌رساله از عبدالعزیز واعظی‌در بیان احوال شاه نعمةالله‌ولی‌مندرجست؛ مقدمهٔ همین مجموعه ازآقای ژان‌اوبن‌بزبان فرانسوی .

*طرائق‌الحقائق، الحاج معصومعلی‌شاه، تهران ۱۳۱۸ هجری قمری، ج۳ص ۲-۵ ۲ .

*تذکرة‌الشعراء دولتشاه،چاپ تهران ص ۳۷۱ -۳۷۵

*آتشکدهٔ آذر، چاپ تهران ، ص ۶۲۰ -۶۲۱

*حبیب‌السیر، چاپ خیام تهران، ج ٤ص ۷-۸

*ریاض‌العارفین، هدایت، تهران ۱۳۱۶،ص ۲٤۱ -۲٤۸

*مجمع‌الفصحاء هدایت،ج ۲ص ٤۲-٤۸

*مرآة‌الخیال، امیرشیرعلی‌خان لودی، بمبئی،ص ۶۰ - ۶۱

*نتایج‌الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی هندی، بمبئی، ص ۷۰۵-۷۰۸

*بهارستان سخن ، چاپ مدراس ص ۳۵۳- ۳۵۸

*ریحانة‌الادب، ج٤، ص ۳۰۱ - ۳۰۳

*تاریخ نظم‌ونثر درایران، سعیدنفیسی، تهران ۱۳٤٤، ص۱۸۷-۱۹۰

* Charles Rieu,Catalogue of the Persian Manuscripts,VolumeII,p. 634-635

سلسلهٔ نعمة‌اللهیه، از کبار عرفای ایران درقرن هشتم ونهم هجری واز مؤلفان پرکار، ناظم اشعارعرفانی متوسط ولی بسیار رائج است. وی در غزلهای خود گاه «سید» وگاه بنام خویش (یعنی نعمة‌الله) تخلص می نمود چنانکه در نمونهٔ غزلهایش خواهیم آورد. «ولی» ازسادات حسینی بود ونسبش بامام محمدباقرعلیه‌السلام می پیوست. اجدادش درشهرحلب اقامت داشتند وپدرش بناحیهٔ کیچ (کفیج، قفص) (هرسه بضم اول وسکون ثانی وثالث) و مکران مهاجرت کرد وبعد از چندی با امرای شبانکارهٔ فارس ازراه مصاهرت خویشاوندی یافت ودر کوهبنان کرمان متوطن گردید وشاه‌نعمة‌الله در آن‌شهر بسال ۷۳۰ یا ۷۳۱ متولد شد ودر جوانی مقدمات علوم و علم بلاغت وعلم کلام وحکمت الهی واصول فقه واصول عرفان را ازاستادان عصرفرا گرفت ونوشته اند که فصوص الحکم ابن العربی راازحفظ داشت.

سید بعداز تکمیل اطلاعات خود درفنون وعلوم ظاهری بسیروسلوك پرداخت ودر مصر ودیارمغرب ومکه ومدینه وخراسان (بلخ) وماوراءالنهر، خاصه سمرقند، سیاحت و اقامت کرد وبزرگان ومشایخ آن نواحی را زیارت نمود وسپس بمولد خود بازگشت وباز چندگاهی در کرمان وفارس وخراسان ویزد ونواحی اطراف آن سفر کرد وعاقبت در کرمان رحل اقامت افکند ودر «ماهان» خانقاه وباغ وحمام بنا نهاد وازآن پس بدعوت میرزا اسکندر ابن عمرشیخ بن تیمور سفری بشیراز کرد وباز بکرمان برگشت تادر رجب سال ۸۳٤ در یکصدوچهار یا یکصدوسه سالگی بدرود حیات گفت وجسدش را درماهان بخاك سپردند وبعدها بامر سلطان احمدبهمنی پادشاه دکن بقعه یی برای اوترتیب یافت که بسال ۸٤۰ باتمام رسید ودرعهدشاه‌عباس ثانی ابنیه یی برآن افزوده شد وآن بقعه وضمائم آن هنوزباقی وزیارتگاه صوفیان نعمة‌اللهی است. بعداز شاه‌نعمة‌الله بنابوصیت وی پسرش سیدخلیل‌الله جای پدر را درارشاد پیروان ومعتقدان او گرفت.

سیدنعمة‌الله بعلت نفوذ فراوان وشهرتی که درعهد خود حاصل کرده بود، مریدان بسیارجمع آورد چنانکه آوازهٔ مقامات وکراماتش ایران وسرزمین هند رافرا گرفته بود ودراین هردودیار پیروان وارادت کیشان بسیار ازمیان امرا وشاهزادگان وشاهان ومردم عادی برای اوفراهم آمده بود. سید یکی ازجملهٔ پیشروان بزرگ تصوف درمیان معتقدان بتشیع بود که

در این عهد ظهور می کردند و بزودی مورد توجه و علاقهٔ متشیعان یا متمایلان بتشیع قرار می گرفتند. بهمین سبب است که او نیز مانند سید محمد نوربخش و اولاد صفی الدین اردبیلی توانست مؤسس سلسله یی از صوفیان بنام نعمة اللهیه شود که هرچه بپایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی نزدیکتر شویم شمارهٔ پیروان آن سلسله و نفوذ و قدرتشان را بیشتر می یابیم و هنوز هم از میان فرقه های باقیماندهٔ صوفیان دستهٔ معروف و مهمی در ایران شمرده می شوند.

سید در شرح و توضیح اصول و مبانی تصوف و عرفان، خاصه بمذاق شیعه، از مردان پرکار وفعال عهد خود و یکی از مشایخ پراثر در تاریخ تصوف و عرفانست. شمارهٔ رسالات او در مسائل عرفانی و مطالب نزدیک بدان بسیار زیاد و اشعارش نیز فروان بود چنانکه هم از زمانهای قریب بعهد او جمع آوری همهٔ آنها برای دوستداران وی میسر نبود. عبدالرزاق کرمانی در همین باب می گوید[۱]: «مسموع نشد که کسی را، بواسطهٔ کثرت رسائل و فواید از نظم و نثر، توفیق جمع مجموع مصنفات و مؤلفات آن حضرت میسر شده باشد. و دیوان اشعار اعجازآثار، اگرچه فی الجمله صورت جمعیتی یافته، لیکن بسیاری از منظومات یافته[ه] می شود که در آن دیوان داخل نیست. و جناب مولانا سیدالدین نصرالله بعضی از غزلیات و اشعار که یافته و در دیوان داخل نبوده نقل کرده، و حضرت سیادت و ارشاد دستگاه، معارف پناه حقایق انتباه، شاه داعی، دیباچه یی بر دیوان حضرت مقدسه نوشته، و شنیده ام که بعضی از مریدان دیباچه یی دیگر نوشته اند، و مجموع این دُرر از نظم و نثر غیض من فیض و قطرة من بحر و لو کان البحر مداداً والناس امداداً، ع، آن بپایان نرسد عمر بپایان آید» و او دنبال همین سخنان از قول یکی از معاصران گوید که وی در شام سیصد و چهل رساله از سید جمع کرده بود و در هند سه مجلد از مصنفات گرد آورده، مجلد اول شامل یکصد و پنجاه رساله و دوم شصت و چهار رساله و سوم پنجاه رساله، و خود عبدالرزاق کرمانی «بعضی از رسائل» را با اسم یاد کرده و مجموع آنها ۱۰۶ است. غالب این رساله ها بفارسی و قسمتی از آنها بعربیست و بیشتر حاوی معانی بلند عرفانی و دارای انشائی عالمانه است. حاج معصومعلی شاه صورت عده یی از رسائل سید را باذکر موضوع بعضی از آنها و یا نقل نمونه هایی از بعضی دیگر، در

۱- مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه نعمةالله ولی کرمانی، ص ۱۱۳

طرائق الحقائق نقل کرده[1] واستاد فقید سعید نفیسی هم فهرست مفصلی ازآن رسائل آورده[2] وقسمت بزرگی ازاین رسالات تاکنون طبع شده است .

دیوان رائج شاه نعمة‌الله ولی بیشتر ازسیزده هزاربیت دارد ومشتمل است برچند قصیده ومقدار کثیری غزل وچند مثنوی بی‌نام ورباعیات . بعضی از اشعاروابیات این دیوان منسوب به «سید» بنظر می‌آید[3] و بهر حال همهٔ آنها ازنوع اشعارعرفانی وحاوی اشارات وتوضیحات دربارهٔ عقاید وافکار متصوفه وعادة تکرار مقالات پیشینیان وهمهٔ آنها متوسط وبازبانی بسیار ساده وخالی ازهنرنماییهای شاعرانه وفقط بازگویندهٔ مقصود شاعراست . ازآنجمله است :

عشقست که وارسته زنقصان وکمالست / عشقست که آسوده زهجران ووصال است
اثبات مثالش نتوان کرد ولیکن / این نفی مثال تویقین عین مثال است
گویند سوی الله خیال است وحقیقت / این نیزخیالی است که گویندخیال است
ازحال چه می‌جویی واز قال چه پرسی / مستیم وخرابیم و ندانیم چه حال است
خورشید زنقصان و کمالست منزه / ماهست که گاهی قمر[4] وگاه هلال است
باذات دم از حکم تجلی نتوان زد / این حکم تجلی بجلالست وجمال است
در خلوت سید نبود سید و بنده / در خاطر او غیر خدا هرچه محال است

* *

صاحب نظری کو که جهان درنظر آرد / یا محرم رازی که زعقبی خبر آرد
زنهار مزن تیر ستم بردل درویش / کان تیر ستم تیغ وسنان برجگر آرد
نیکو نبود تخم بدی کاشتن آری / گر تخم بدی کاری آن تخم برآرد

۱ـ طرائق الحقائق ج ۳ ص ۱۱-۲۱

۲ـ تاریخ نظم ونثر درایران، ص ۱۸۸-۱۸۹

۳ـ ازآنجمله است قصیده‌یی بدین مطلع:

قدرت کردگار می‌بینم / حالت روزگار می‌بینم

که متضمن پیشگویی‌هاییست تاقسمتی از دوران سلسلهٔ صفویه، وقاعدة باید در همان زمانها بردیوان افزوده شده باشد. رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۰۵ ٤ این قصیده را نقل کرده است باعنوان «درا ظهار بعضی از مرموزات ومکاشفات برسبیل کنایات».

٤ـ سید «قمر» را بجای «بدر» بکار برده است .

از سنگدلی سنگ منه بره مردم — کو کوه عذابی بعوض در گذر آرد
چوبی که زنی بر کف پای متظلم — بی شک و یقین دردسری راپسر آرد
بیداد مکن جان برادر بحقیقت — بیداد پدر زحمت آن بر پسر آرد
گر بندهٔ سید شوی و تابع جدش — از ابر وجودت مه تابنده برآرد

* *

چه خوش جمعیتی داریم از زلف پر یشانش — بود دلشاد جان ما که دلدارست جانانش
بیاور دردی دردش که آن صافی دوای ماست — کسی کو درد دل دارد همان در دست درمانش
دلم گنجینهٔ عشق است و خوش گنجی در او پنهان — چنین گنجی اگر جویی بود در کنج ویرانش
من از ذوق این سخن گفتم تو هم بشنو بذوق از من — بیاور قول مستانه رو آن مستانه می‌خوانش
خراباتست و ما سرمست و ساقی جام می بردست — سرما آستان او و دست ما و دامانش
اگر تو آب رو جویی بیا با سن دمی بنشین — که دریاییست بحر ما که پیدانیست پایانش
حریف نعمة الله شو که تا جانت بیاساید — بنوش این ساغر می را بشادی روی یارانش

* *

ماییم کز جهان همه دل بر گرفته‌ایم — جان داده‌ایم و دامن دلبر گرفته‌ایم
مست و خراب و عاشق و رندیم و باده‌نوش — آب حیات از لب ساغر گرفته‌ایم
چون مذهب قلندر رندی و عاشقی است — رندانه ما طریق قلندر گرفته‌ایم
عشق آتشی گرفته و در جان مازده — ما شمع‌سان در آتش او در گرفته‌ایم
برلب گرفته‌ایم لب جام می مدام — دامان ساقی و لب کوثر گرفته‌ایم
یاران ندیم مجلس ما نعمة الله است — بنگر که ما حریف چه درخور گرفته‌ایم

* *

در دیدهٔ ما نقش خیالش پیداست — نوریست که روشنایی دیدهٔ ماست
در هر چه نظر کند خدا را بیند — روشنتر از این دیده دگر دیده کراست

*

ملک و ملکوت با هم آمیخته‌اند — نقد جبروت برسرش ریخته‌اند
کردند طلسمی بجمال و بکمال — آنکه بدر گنج خود آویخته‌اند

*

در کوی خرابات خراب افتادیم — رندانه بذوق در شراب افتادیم
در بحر محیط کشتیی می‌راندیم — کشتی بشکست و ما در آب افتادیم

٤- کاتبی[1]

شمس‌الدین محمدبن عبدالله کاتبی نیشابوری[2] ازاکابر شاعران ایران درقرن نهم هجری است. دولتشاه نوشته‌است که: «مولدومنشاءاوقریهٔ طرق[3] وراوش بوده که‌آن

۱-در بارهٔ احوال او رجوع شودبه:

*تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ٤٢٨- ٤٣٨

*خلاصة‌الاشعاروزبدة‌الافکار تقی‌الدین کاشی نسخهٔ خطی

*حبیب‌السیر ،تهران‌خیام، ج ٤ ص١٨

*هفت اقلیم ج ۲ص ۲۵۹ -۲٦٤

*مجالس‌النفائس ص ١٠-١١ و١٨٦-١٨٧

*آتشکدهٔ آذر چاپ‌دکتر سادات ناصری ص ۲۷۲- ۲۷٤

*مرآة‌الخیال ص ٦٥

*بهارستان جامی ص ۱۰۲

*ریاض‌العارفین ص ۲۱٤-۲۱۵

*مجالس‌المؤمنین ص ٥٠٠-٥٠٢

*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی

*مجمع‌الفصحا ج۲ ص ۲۸-۲۹

*تاریخ نظم‌ونثر درایران ص ۲۹۷- ۲۹۸

*فهرست‌نسخ خطی‌فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، بلوشه ،ج۳ ،ص۲۵۵-۲۵٦

۲-وی اسم‌وتخلص خودرا در دوبیت که درمعارضه با«بدرشروانی» ساخته‌است می‌آورد

لقب کاتبی‌دارم‌ای بدر اما   محمد رسید اسم از آسمانم

مرا نام باشد محمد توبدری   بانگشت سایه‌ات بردرانم

(تذکرهٔ دولتشاه ص ٤٢٤)

و این همان بدر شروانی است که تقی‌الدین کاشی درخلاصة الاشعار وزبدة‌الافکارش‌شرح‌حال او رابا گزارش‌حیات‌بدرچاچی واشعاراو درآمیخته است. در بارهٔ بدر شروانی‌رجوع کنید به‌تذکرهٔ دولتشاه،چاپ تهران ص٤٢٤.

۳-این همانست که درمتون قدیم «نروق» ضبط شده است ونزدیک نیشابور میان آن شهر وترشیز وطوس واقع بوده است.

موضع از اعمال ترشیز است و ما بین نیشابور و ترشیز واقع شده است»[1] و بهمین سبب است که اورا در کتب تراجم گاه نیشابوری نوشته اند و گاه ترشیزی[2]، ولی او خود در اشعارش انتساب خویشتن را به نیشابور تصریح کرده و گفته است:

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی ٭ خار صحرای نشابورم من و عطار گل

دوران جوانی کاتبی در مولد او گذشت و او چنانکه از اشعارش برمی آید بکسب علوم و فنون عهد خود، خاصه فنون ادب و شعر توفیق یافت. از جملهٔ استادانش در نیشابور «سیمی نیشابوری» بود. سیمی خود از شاعران و هنرمندان نامی قرن نهم و از خوشنویسان مشهور آن عهد و بقول دولتشاه «مردی مستعد و ذوفنون بوده... و بمکتب داری وادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی[3] ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و ذرین علوم رسایل دارد و در انشاء و تألیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند...»[4]

از جملهٔ این شاگردان یکی کاتبی بود که زیردست استاد فنون مختلف و از آنجمله خوشنویسی و فنون شعر را می آموخت. می گویند که بسبب پیشرفت سریعی که کاتبی در خط و شعر داشت محسود استاد خود گردید چنانکه بعداوت با او برخاست و کاتبی که تغیر حال استاد را بفراست دریافته بود ترک نیشابور گفت و روی بهرات نهاد. این سخنی است که معمولا تذکره نویسان می نویسند ولی حقیقت آن کماهی برما روشن نیست وفقط این نکته مسلم است که میان کاتبی و سیمی کار بنقار کشیده بود و کاتبی سیمی را، که در اواخر عمر از نیشابور به مشهد نقل مکان کرده بود، بدزدیدن اشعار خود متهم ساخت و چنین گفت:

میان شهر نیشابور سیمی ٭ چو اشعار ملیح کاتبی دید

۱- تذکرة الشعراص ۴۲۹ .

۲- ترشیز شهری کهن در خراسانست که اسم آنرا امروز به «کاشمر» تبدیل کرده اند وعلت این تغییر نام برمن روشن نشده است .

۳- سیاهی : مرکب

٤- تذکرة الشعراء ص ٤٦٤

بمشهد رفت وبر نام خودش بست　　　نمک خورد و نمکدان را بدزدید

با توجه بلحن کاتبی درین قطعه وجود رابطهٔ استادی و شاگردی بین سیمی و کاتبی مستبعد بنظر می‌آید، مگر آنکه نمک ناشناسیی را که کاتبی به سیمی نسبت داده، منسوب بخود او بدانیم. گمان میرود که سبب نقل کاتبی از نیشابور بهرات قصد تکمیل تحصیلات واطلاعات خود بود زیرا چنانکه می‌دانیم در آن اوان هرات بزرگترین مرکز علمی و ادبی و هنری و زیارتگاه جویندگان فضیلت و هنر بود. در طول اقامت در هرات کاتبی بخدمت بایسنقر پسر میرزا شاهرخ راه جست. می گویند چون صیت سخن کاتبی ببارگاه بایسنقر رسید اورا طلب داشت و از باب امتحان خواست تا قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل را بردیف نرگس که بمطلع ذیل است:

سزد که تاجور آید ببوستان نرگس　　　که هست درچمن و باغ مرزبان نرگس

جواب گوید و کاتبی درجواب قصیدهٔ مشهور خود را بمطلع زیرین سرود:

بتخت باغ زجم می دهد نشان نرگس　　　که جام دارد و دست درم فشان نرگس

تذکره‌نویسان که دیوان کاتبی را ننگریسته بودند نوشته‌اند که شاهزاده التفاتی چنانکه باید بدو وقصیدهٔ استادانهٔ او نکرد و یا بقول دولتشاه «همانا اقران واکفا از حسد قدم از جادهٔ انصاف بیرون نهاده سخن او را وزنی ننهاده‌اند[1] و کاتبی آزرده خاطر از هرات باستراباد واز آنجا بطبرستان و گیلان رفت ...»، لیکن اولا کاتبی بجای یک قصیده بردیف نرگس دو قصیده بدین ردیف درمدح بایسنقر دارد وثانیاً مدح آن بادشاهزاده در دیوان او منحصر بهمین دو قصیده نیست بلکه شاعر چندین قصیدهٔ خوب در ستایش وی ساخته است واز اینجا معلوم می‌شود که مدتی در هرات مانده و در خدمت شاهزادهٔ هنرمند تیموری گذرانده بود ولی سیر در آفاق اورا رها نکرد تا همچنان در پایتخت بسر برد بلکه از هرات باستراباد و از آنجا بمازندران و گیلان و شروان رفت و شروانشاه منوچهر را چندبار ستود و از او صلات و جوائز بسیار دریافت و در این میان بستایش امیر شیخ ابراهیم بسر شاهرخ متوفی بسال ۸۳۸ پرداخت و گویند از و در پاداش قصیده‌یی بردیف گل و بمطلع ذیل:

۱ـ تذکرة الشعراء ص ۴۳۰

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل — همچو نرگس گشت منظور اولوا الابصار گل

ده هزار دینار پاداش یافت و آن مبلغ خطیر را چند روزه با مسافران و غریبان و حریفان بپایان برد چنانکه در بهای یکمن آرد درماند [1]

کاتبی بعد از چندی از شروان باذربایجان رفت و بخدمت اسکندر بن قرایوسف قراقویونلو (۸۲۳-۸۳۹ ه) رسید لیکن «آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو زیاده التفات و احسانی نفرمود» [2]، پس روی باصفهان نهاد و در آنجا بخدمت خواجه صاین الدین علی بن محمد ترکه [3] از کبار علمای عهد خویش پیوست و از و کسب فیض کرد و در تصوف و عرفان از خدمت استاد بهره‌ها برداشت و شاید بهمین سبب باشد که دولتشاه دربارهٔ او نوشته «با وجود لطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده‌اند، بلکه از لای وادی فقر بسرحد یقینش رسانیده، نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع بنزد او ناکسی بودی» [4].

بهر حال کاتبی بعد از مدتی از عراق باستراباد بازگشت و همانجا بود تا در گذشت. وفاتش را بسبب وبای عام یا طاعون که در آن شهر در گرفته بود نوشته‌اند. امیرعلیشیر گوید که او در وبای عام استراباد بسال ۸۳۸ زنده بود و دربارهٔ آن گفته:

زآتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب — استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند — آتش اندر ریشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

وبعد از آن بطاعون در سال ۸۳۹ در گذشت [5]. دولتشاه وفاتش را بسال ۸۲۹ ه در وبای عام استراباد نوشته [6] و همین تاریخ نیز در حبیب السیر تکرار شده [7] لیکن تقی الدین این واقعه

۱- رجوع شود به تذکرة الشعراء ص ۴۳۱، و هم بروایت تقی الدین وغیره

۲- دولتشاه ص ۴۳۲

۳- در بارهٔ او رجوع کنید بمقدمهٔ چاپ دوم از ترجمه الملل والنحل شهرستانی، چاپ آقای جلالی نائینی، تهران ۱۳۳۵ از ص ۳۶ ببعد.

۴- تذکرة الشعرا ص ۴۲۹

۵- مجالس النفائس ص ۱۱ و ۱۸۷

۶- تذکرة الشعرا ص ۴۲۹

۷- ج ۴، تهران خیام، ص ۱۸. در نسخهٔ مطبوع این تاریخ ۹۳۸ ه ضبط شده و بنظر می‌رسد که اشتباه چاپی است.

رامربوط بسال ۸۳۸ دانسته وماده تاریخی ازمولانا بدرالدین شروانی (نماند کاتبی وماند نام او بجهان) آورده وبعضی از تذکره نویسان همین تاریخ را تکرار کرده‌اند[۱]. ویرا در استراباد بیرون زیارتگاه امامزاده معصوم، درگورستان نه گوران، بخاك سپردند[۲].

آثار کاتبی متعدد ومجموع آنها رساننده این معنی است که این مرد وارسته شاعر پیشه غالب اوقات واحوال خودرا در اشتغال بشعر وخلق بعضی ازآثار وتقلید بعضی دیگر آنها از استادان پیشین می گذراند. قسمتی ازین آثار خامه ،منظومه هایی ازقبیل «گلشن ابرار» (تقلیدازمخزن الاسرار)، ده باب (تقلیدازبوستان سعدی)، محب ومحبوب یاسی نامه جواب گوییهای اوست برآثار گذشتگان، وقسمتی دیگر نتیجهٔ تفننهای ویست در صنایع شعری وهنرنماییهای فنی مانند دومنظومهٔ مشهور «مجمع البحرین»[۳] و «ده باب تجنیسات»[۴]

قصائد کاتبی هم که همگی منتخب واستادانه است بنابر عادت شعرای زمان یادر جواب قصائد معروف شاعران پیشین ساخته شده ویا درصورت مبتکر وبقول استادان آن دوره «مخترع» بودن، تحت تأثیر مستقیم شیوهٔ قصیده سرایان معروف پیش از کاتبی است. کاتبی دراین قصاید التزامات دشواری می کند حتی التزام «شترحجره» ، واین التزام دشوار را چندتن ازشاعران قصیده گوی قرن نهم نیز کرده‌اند، چنانکه در بیان حالشان خواهید دید. قصیدهٔ «شترحجرهٔ» کاتبی بدین مطلع آغاز می‌شود:

مراغمیست شترواربحجرهٔ تن　　　شتردلی نکنم غم کجاو حجرهٔ من

وکاتبی درتمام مصراعهای قصیده، درتشبیب آن ودرمدح ودعا، دو کلمهٔ شتروحجره را آورده وهرجا توانسته است بنحوی مضمونی باآن آفریده است. علاوه براین کاتبی درقصائد مصنوع ودشوارخود ردیفهای متنوع وگاه مشکلی را هم بکار برده است یعنی کاری کرده

۱- مثلا در ریاض العارفین ص ۲۱۴ ودرمرآة الخیال ص ۶۵

۲- مجالس النفائس ص ۱۱ و ۱۸۶

۳- دراین مثنوی تمام ابیات را می‌توان بدوبحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات) یابه بحر رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) خواند چنانکه درین بیت از همان منظومه:

ای شده از قدرت توماه وطین　　　لوحهٔ دیباچهٔ دنیاودین

۴- در این بیت از آن منظومه وهمهٔ ابیات دیگرش قافیه های هربیت دارای صنعت تجنیس است، بدین سیاق:

ای برحمت در دوعالم کارساز　　　جمله عالم را برحمت کارساز

که از حدود قرن ششم تادوران کاتبی همهٔ شاعران، من باب هنرنمایی، آنراتکرارمی نموده‌اند. ازجملهٔ این ردیفهای دشوار است: گل، نرگس، شکوفه، بنفشه، لاله، بهار، ریخته، باد، فتح، گوهر، برآورد، دست، قلم، صبح ونظایر آنها.

بهرحال کاتبی آثار گوناگون وکلیاتی مرکب از اجزاء متعدد دارد، بدین شرح:

۱) دیوان، مرکب از قصائدی درحمد باری تعالی، نعت پیغامبر، ستایش استادش صاین الدین، مدح تیمور وشاهرخ ومیرزا بایسنقرو میرزا سلطان ابراهیم وسلطان خلیل وبعضی ازشاهان وامرای شروان وچندتن دیگر ازشاهیرزمان.- غزلها که در دیوان بترتیب الفبائی قوافی منظم شده‌است، مقطعات، رباعیات ومعمیات.

۲) خمسهٔ کاتبی که مشتمل است بر گلشن ابرار بتقلید از مخزن الاسرار نظامی؛ مجمع البحرین بتقلیداز خورشیدوجمشیدسلمان ساوجی وهمای وهمایون خواجو که بدو بحر خوانده می‌شودواهلی شیرازی منظومهٔ معروف خود سحرحلال رابتقلید ازهمین منظومه وده باب تجنیسات ساخته ودراین باب چنین گفته است:

کاتبی آویخت دومحکم کمان — کـآمد درقبضهٔ رستم کم آن
مجمع بحرین در آن داد کار — نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار
بازوی من ساخت دوآهن کمان — خم شده هردو بیک آهنگ آن
مجمع بحرین درافشان دوبحر — جامع تجنیس دراوزان دوبحر

مجمع البحرین مقدمه‌یی بنثر دارد وموضوع آن منظومه عشق عرفانی «ناظر» با «منظور» است وبهمین جهت آنرا ناظرومنظور هم گویند.- دیگر ازمثنویهای خمسهٔ کاتبی ده باب است متضمن حکایات ونصایح اخلاقی وکاتبی آنرابقصد تربیت پسرش «عنایت» نظم کرد. این منظومه تقلیدی است ازبوستان سعدی وبوزن آن.- دیگر مثنوی «سی نامه» است که به «محب ومحبوب» هم مشهورست. این منظومه تشکیل می‌شود ازسی نامه که عاشق ومعشوقی محب ومحبوب نام بیکدیگر نوشته‌اند. کاتبی دراین مثنوی ازشاعران «ده نامه» گوی پیروی کرده ولی به «ده» اکتفا ننموده کار رابه «سی» کشانیده است.- مثنوی دیگر ازخمسهٔ کاتبی «کتاب دلربای» است که منظومه بیست عرفانی وشاعر آنرا

اند کی بعد از سال ۸۳۰ بنظم درآورد. موضوع آن سر گذشت قباد پادشاه یمن باوزیر اوست.

تردیدی نیست که کاتبی میان همعصران خود مقامی بلند داشت وعلی الخصوص در تتبع شیوهٔ قدما توانا بود. قصائد متعدد ومثنویهای او که در غالب آنها بمهارت بصنایع مختلف توجه شده، نشان دهندهٔ قدرت قریحهٔ وی هنگام درافتادن درمضایق شعراست، وغزلهایش همگی هم ازلطافت ذوق اوحکایت می کنند وهم نظم کلام واستواری سخن درآنها قابل توجه خاص است. بهمین جهاتست که مؤلفان عهد تیموری همگان بعلو طبع ومهارتش درشعر اعتراف کرده اند مثلا امیرعلیشیر دربارهٔ او نوشته است[۱] که: «از بی نظیران زمان خود بود، وبهرنوع شعر که میل کرداورا معانی غریبه روی نمود به تخصیص درقصائد، بلکه اختراعات کرد وبیشتر خوب واقع شده». دولتشاه بامبالغهٔ خاصی دربارهٔ وی نوشته است[۲] که «هدایت ازلی درشیوهٔ سخن گزاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لآلی خسروانی از رشحات کنک گوهربار اوترشح یافته، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، معانی غریبه صید دام اوشده وتوسن تندنکته دانی طبع شریف اورا رام گردیده»

باتمام این اوصاف باید دانست که کاتبی بیشتر بسبب توجه خاص خود بصنایع وتکلفات شعری نزد سخن شناسان قرن نهم چنان بزرگ جلوه کرده ست نه بسبب غزلهای لطیف وآبدار خود که بااحتواء برمعانی بلندعارفانه ونازکیهای مضامین عاشقانه حقاً بسیار دل انگیزتر وماهرانه تر ازهمهٔ انواع سخن اوست، وهمچنین نه بعلت توانایی ومهارت اعجاب انگیزی که درخلق معانی ورعایت قواعد سخنوری حتی درمشکل ترین التزامات شعری خود داشت. اوبی تردید ازتواناترین استادان قرن نهم درمقام مقایسه بااستادان بزرگ قصیده سرای پیشین است.

قصائد کاتبی یادرمدح سلاطین ورجال معاصر اوست، یادرمنقبت، یا درمصیبت شهیدان کربلاو یادرموعظه، شاعر در غالب آنها بجوابگویی استادان گذشته خاصه از خاقانی وکمال الدین اسمعیل بعد نظر داشته است. ممدوحان وی عبارتند از بایسنقرمیرزا

۱- مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۱۰

۲- تذکرة الشعراء ص ۴۲۹

پسر شاهرخ، امیرزادهٔ شاعر وهنرمند وهنردوست، خواجه صاین الدین علی بن محمد ترکهٔ اصفهانی که پیش ازین در رابطهٔ کاتبی و او سخن گفته ایم، سلطان خلیل میرزا پسر میرانشاه بن تیمور که بعداز نیای خوداز ۸۰۷ تا ۸۱۲ سلطنت داشت، منوچهر شروانشاه از سلسلهٔ شروانشاهان، ظهیرالدین شیخ ابراهیم بن شاهرخ متوفی بسال ۸۳۸ وعده یی دیگر از رجال و امرای عهد تیموری مانند امیر معین الدین محمد وخواجه جمال الدین محمد.

ازاشعاراوست :

هر تشنه کوز مشرب توحید آب یافت ... سیراب گشت و هردو جهان راسراب یافت
از نافهٔ قبول دماغی که بوی برد ... در خاك تیره خاصیت مشک ناب یافت
آن مرغ جان که صید نشد باز عشق را ... چرخش شکار دام عُقاب عِقاب یافت
ازهستی آنکه در کنف نیستی گریخت ... آسوده شد زرنج وخلاص ازعذاب یافت
میخ قرار هر که ازین خاکدان بکند ... منزل فراز خیمهٔ زرین طناب یافت
آنکو چو خیمه صفوت باطن بغیر داد ... از تند باد غیرت حق اضطراب یافت
برروی هر کسی نگشایند در ز فقر ... نیک اختر آنکس است که این فتح باب یافت
هر ذره یی که تافت براولمعه یی زعشق ... چرخش بلند کوکبه تر زآفتاب یافت
گر رستمی مپای که در کنج این رباط ... صد کشته زال چرخ چو افراسیاب یافت
ای دل زما سوای تجرد عنان متاب ... زین کن جنیبتی که توان آن جناب یافت
نقدی ازین خرابه بچنگ آر زانکه گنج ... هر ناقدی که یافت بکنج خراب یافت
چشم جهان تویی و ترا هر که باز جست ... درزیر هفت پردهٔ کحلی بخواب یافت
این کسوت ملمع شبرنگ جسم را ... بگذار کآفتاب تو زوصد حجاب یافت
صدجامه گرچو گل بدری باچنین لباس ... از سینهای چرخ نخواهی گلاب یافت
چیزی به ازسعادت کسب کمال نیست ... بادولت آنکه دولت این اکتساب یافت
بی ذوق معرفت ندهد نفع جام عمر ... گرنقل نیست حظ نتوان از شراب یافت
از شرع هر که رفت یک ابریشم آن طرف ... هر گوشه گوشمال چوچنگ ورباب یافت
کام دل و مراد روان از «رسول» جوی ... کان دل که یافت کام ازآن کامیاب یافت

* *

بر سقف نیلی کاخ شلسیم مطلا ریخته — وزنخلهٔ نه‌طاق شد زرینه خرما ریخته

تااز کلیم مهر ید صبح تجلی کوهه زد — شد کوهشام ازطورخودچون‌طورسینا ریخته

دست بروج افگنده زربرصبح عیسی دم دگر — نقد حواریون نگر پیش مسیحا ریخته

هم ازسپیداب هوا گلگونه زدبررخ سما — هم‌شدعروس چرخ را از دست حنا ریخته

این پر گهرخمخانه بین وین زرفشان پیمانه بین — در کنج هر ویرانه بین صد گنج دارا ریخته

مستان مستی آرزو مشک صبوحی کرده‌بو — درجام غمگاه‌ازسبوآن شادی‌افزا ریخته

مجلس چوخلدهشت درگرد یده‌روحانی‌سمر — روحانیان از بام ودر بهرتماشا ریخته

ساقی زرخ جان ساخته یاقوت گردان ساخته — صدچون بدخشان ساخته یک‌جرعه هرجا ریخته

شکل حیاتست آب مل یافیض حق برعقل کل — یا قطره‌های آب گل برروی زیبا ریخته

مالیده درخلدبرین برسرچوصندل حورعین — دردی که ساقی برزمین از باده‌پالا ریخته

از مجمرپرعود سادودی که گشته عطرسا — صد نافهٔ چین بی خطا برزلف حورا ریخته

آن‌هشت تارآواش بین شکل هفت آسمان بین — ازصوت هریک تاش‌بین صدلطف یکتا ریخته

مانند نسوان جوان افگنده بررخ ریسمان — و زطرهٔ عنبر فشان عود مطرا ریخته

هم مطرب ازدرج گهردر کام کرده‌نی‌شکر — هم زلف‌ساقی کحل‌تردرچشم صهبا ریخته

* *

خوش آن دلی که مکان باغ لامکان گیرد — بدست جان ثمراز نخل جاودان گیرد

گراز زمین وزمان چرخ خلعتش دوزد — نظر بدوزد وبرخویشتن گران گیرد

زتیروتیغ قضا درحصار حق باشد — سپاه حادثه گر شهر کن فکان گیرد

بچار جوی زحور وقصور شوید دست — نه آب رو دهد و بادهٔ جنان گیرد

چه جای سدره‌وطوبی که مرغ همت من — نه‌طا بربست که خاروخس آشیان گیرد

نه همچوزاهدخشکم که‌اوبهر گوشه — زبهر صیددوان چله چون کمان گیرد

تنی که تازه بسودا بود دراین‌بازار — بهر معامله سودش خرد زیان گیرد

بآفتاب حقیقت هرآنکه ورزد مهر — کجا قرار درین کهنه سایبان گیرد

درون ز گرد و غباری نباشدش خالی / هر آنکه خانه در بن تیره‌خاکدان گیرد
کسی بکعبهٔ مقصود پی برد که چو من / قفای قافله سالار انس و جان گیرد
ستوده صاین دنیا و دین علی که قضا / چو قاضی فلک از حکم او نشان گیرد
ضمیر او بجهانگیری ار شود مایل / چو نور صبح بیک دم زدن جهان گیرد . . .

* *

چو قوس ابروت از نوک غمزه ناوک ساخت / هزار عاشق اگر بود کار یک یک ساخت
بتندی آن گل عارض چه می‌کشی درهم / که جز می‌نتوان از بهار منفک ساخت
فرازنون دو ابرو چو دال جبین تو دید / ز مصحف دو جهان ورد خود تبارک ساخت
ز کوی تو نبود منزلی مبارک تر / خوش آنکه خانه درین منزل مبارک ساخت
دلم بیاد تو ای کبک مست در رودشت / سرود انجمن از نالهٔ چکاوک ساخت
شهیست هندوی چشمت که بهر کج نظران / ز تیغ هر مژه صد خنجر بلارک ساخت . . .

* *

عکس رویت ساخت می راست وستان را خراب / هوش ما بردی، مکن بی هوش دارو در شراب
ای سوار عرصهٔ خوبی، ز دستم شد عنان / این چنین تا چند باشد پای هجران در رکاب
نعل در آتش چه داری تشنهٔ دیدار را / گه گهی می‌ران بسوی او سمند همچو آب
گر فلک از تیغ دوری ذره ذره سازدم / روی از تیغت ندارم ذره‌یی ای آفتاب
پیش شمع عارضت خواهم که میرم دم بدم / در هلاک جان خود پروانه را باشد شتاب
خواب هر گه بی تو پا در خانهٔ چشمم نهاد / سوخت از گرمی سرشک آتشینم پای خواب
کاتبی را گر برانگیزند دور از خط یار / نامهٔ اعمال را آتش زند روز حساب

* *

هزار آتش جان سوز در دلم پیداست / اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست
برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است / کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر / که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون سرو ز سراپردهٔ فلک ای ماه / مراد خواه که سلطان درون پرده‌سراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش / فکنده دید بتیغ و هنوز بر سر پاست

پراست کون ومکان از صدای نغمهٔ عشق　　بپرس کاتبی از کلک خویش کاین چه صداست

* *

بیا که عمر چوباد بهار می گذرد　　بکار باش که هنگام کار می گذرد
توغافلی وشفق خون دیده می بارد　　که روز می رود و روزگار می گذرد
زچشم اهل نظر کسب کن حیات ابد　　که آب خضر درین جویبار می گذرد
هزار صید نشاطست در کمینگه عمر　　مرو بخواب که چندین شکار می گذرد
تفرج از طلبی شاهراه دل مگذار　　که شهریار ازین رهگذار می گذرد
مراقدچو کمان زیرخاك رفت وهنوز　　خدنگ آه زسنگ مزار می گذرد
زجان کاتبی ازتیرغم گذشت ، گذشت !　　درین دیار ازین بی شمار می گذرد !

* *

دمی که سیل فنا رخت شیخ وشاب برد　　روم بمیکده ، باشد مراشراب برد
فسردم چند توان بود، کو نسیم اجل　　که ابر هستیم از پیش آفتاب برد
بلطف او نشوی غره ، زینهار ای دل　　که باز بخت منش با سرعتاب برد
اگر رکاب تو بوسد فلك مشو ایمن　　مباد آنکه ترا پای در رکاب برد
مرو بخواب شب عیش زآنکه نقد حیات　　بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
مگیر دامن زاهد که گرفشرده شود　　چنان ترست که بنیاد عالم آب برد
زخط کاتبی آنکو طلسمی آموزد　　چه گنجها که ازین منزل خراب برد

* *

دیدم بخرابات سحر گه من مخمور　　خورشید قدح پیش مهی برطبق نور
سلطان خرابات بدوران شده نزدیک　　نزدیک نشینان حرم صف زده ازدور
عیسی نفسی بود درآن مجلس تجرید　　بگرفت مرادست که ای عاشق مهجور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چوصراحی　　تسبیح شنو از دل هر دانهٔ انگور
درحشر که بی نور شود مشعل خورشید　　روشن شود آتشکدهٔ دل زدم صور
منشور من ای کاتبی ازعرش نوشتند　　اینک قلم و لوح گواه خط منشور

* *

ما را سخن بی‌قدمان کی‌برد از راه
رفتیم بمیخانـه توکلت علی‌الله !

باسست مگوييد كه ميخانه گشادند
بسیار کسی‌جان دهدازشادی ناگاه

می‌نوش اگرطرف‌بهشت‌است مرادت
ز آنروی که بر مست نگیرند سرراه

گو دردی خم رامفروشید، عزیزان
کو یوسف مصرست‌فتاده بتک چاه

ای کـاتبی ار پیر مغان یـار نباشـد
سودی ندهد آه شب واشک‌سحرگاه

*

فر یـاد ز دست خـاسـهٔ تیراندود
کو راز دلم بدشمن و دوست‌نمود

گفتم کـه زبانش ببرم کند شود
ببریدم ازآن‌فصیح ترگشت که بود !

*

ای‌بسته لب تو بر جهان راه عدم
بر تشنهٔ آب ذقنت چـاه عدم

آن‌لعل‌لب تست که گرد دهنست
یا خون منست برگذرگاه عدم

*

عشق ازسوی شهر لامکان می‌آید
وز بهر شکار عاشقان می آید

ای تن اگرت‌هزار جانست‌چه‌سود
غارتگر صدهزار جـان می‌آید

*

کس را بسوی کوی‌خردخانه‌مباد
همخـانهٔ عقل هیچ دیوانه مباد

ملک‌دلم از توسن‌عقل است‌خراب
در ملک سم ستوز بیگانه مباد.

۵ـ بُسحق اطعمه[۱]

شیخ جمال‌الدین (یافخرالدین) ابواسحق حلاج اطعمهٔ شیرازی ازشاعران‌مبتکردر

۱- در بارهٔ او رجوع کنید به:

*تذکرهٔ دولتشاه چاپ تهران ص ۴۰۸-۴۱۶

*رسالهٔ عبدالرزاق کرمانی مندرج در «مجموعه درترجمهٔ احوال شاه نعمة الله ولی کرمانی»

بقیه درصفحهٔ بعد

شیوهٔ خود، ومتوسط درشعر فارسی، است که درنیمهٔ اول قرن نهم هجری می‌زیست. وی را «شیخ اطعمه» و «شیخ ابواسحق حلاج» و «بسحق اطعمه» نیز گفته‌اند ودرشعر «بسحق» (=بسحاق) تخلص می کرد. کلمهٔ بسحق مخفف «بواسحاق» (=ابواسحاق) است، و چنانکه دراملاء قدیم فارسی شایع بود بدون واوو الف (مثل بلقاسم = بوالقاسم = ابوالقاسم؛ وبلفرج = بوالفرج = ابوالفرج) نوشته می‌شد (یعنی بصورت بسحق یا بسحاق). علت اشتهارش به «حلاج» آنست که پیشهٔ پنبه‌زنی داشت وسبب آنکه لقب «اطعمه» باو داده‌اند آن بود که درشعرخود بوصف انواع طعامها همت گماشت.

اسم او را بعضی [1] احمد نوشته‌اند وگویا، دراین مورد او راباشاعر دیگری بنام «نظام الدین احمداطعمه» اشتباه کرده‌اند که اندکی بعدازبسحق اطعمه در شیراز می‌زیست ودراشعار خودمانند سلف خویش بانواع طعامها اشارمی‌نمودو دراوصاف آنها دادسخن می‌داد واو همانست که شاه داعی شیرازی درقصیده‌یی بمطلع ذیل:

دنباله ازصفحهٔ پیشین

تهران ۱۳۳۵ شمسی ص ۸۸.

*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی

*تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمهٔ دکتر رضازاده شفق، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۸۸

*ازسعدی تاجامی (مجلد سوم از تاریخ ادبیات فارسی) ترجمهٔ آقای علی اصغرحکمت، چاپ دوم ص ۴۵۷-۴۶۷

*هفت اقلیم امین احمد رازی، چاپ تهران، ج ۱ ص ۲۱۴

*Charles Rieu, Catalogue of the Persian Mss. Vol.II,p.634

*آتشکدهٔ آذر، چاپ بمبئی ص ۲۶۴

*طرائق الحقائق، معصومعلیشاه، ج ۳ ص ۲۴

*تاریخ نظم‌ونثر درایران، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴، ص ۲۹۶-۲۹۷

*ابواسحاق وفعالیت ادبی او، عبدالغنی میرزایف، دوشنبه، ۱۹۷۱

*بهارستان سخن، مدراس، ۱۹۵۸، ص ۳۶۰-۳۶۳ ذیل عنوان ابوحلاج (!)

*مجمع الفصحا، هدایت، ج ۲ ص ۱۰

*ریحانةالادب ج ۱ ص ۱۷۰

* کشف الظنون حاج خلیفه، بند ۱۰۱۳

۱- مانندحاج خلیفه، کشف الظنون بند ۱۰۱۳؛ نایب الصدرمعصومعلیشاه، طرائق الحقائق، ج ۳ ص ۲۴؛ مرحوم سعید نفیسی، تاریخ نظم‌ونثردرایران، ص ۲۹۶؛ اته در تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ آن بهمت مرحوم دکتر رضا زاده شفق، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۸۸ وغیره.

زمانه ماندهٔ فضل پیش کس ننهاد — که وقت بهره نه آن سفره را بغارت داد

رثاء او گفته و ویرا بفضل و دانش ستوده و گفته است که در چهل وانـد سالگی[۱] بتاریخ «توز خوردم »(ـ ۸۵۰ هجری) بدرود حیات گفت[۲]،واو چون بنابر اشارهٔ صریح شاه‌داعی هنگام مرگ ازچهل به پنجاه سالگی نرسیده بود یعنی چهل واندسال بیش نداشت، پس ناگزیر بین ۸۰۰ و ۸۱۰ ولادت یافت واین تاریخ چنانکه خواهیم دید مصادف است با دوران کهولت شیخ ابواسحق اطعمه.

ازتاریخ ولادت ابواسحق اطلاعی نداریم ولی میدانیم که درعهد حکومت سلطان اسکندربن عمرشیخ برفارس ابواسحاق از ندمای اوبود .میرزا اسکندر بعداز کشته شدن عمر شیخ (۷۹۶ هـ) باآنکه خردسال بود بفرمان جدش با برادران دیگر خود پیرمحمدومیرزا رستم ومیرزا بایقرافارس را درتیول خود داشت واین برادران بعداز فوت تیمور ودرطی اشتغالات شاهرخ درراه تحکیم بنیان سلطنت خویش، همچنان برولایات جنوبی ایران حکومت می کردندوچون حکومت فارس دردست برادربزرگتر یعنی پیرمحمد بودمیرزا اسکندر دراین گیرودار بیشتر درناحیهٔ جبال وعراق می گذراندوبعدچون میان اووبرادرانش نزاع درگرفت،در سال ۸۱۱ هـ بخراسان گریخت و مشمول عنایات عم خودشاهرخ گردید و اندکی بعد که برادرش پیرمحمد بدست یکی ازامرای خود کشته شد، اسکندرفارس واصفهان رامسخر کردو بسال ۸۱۲ درآن ناحیه جانشین برادرشد تا بشرحی که در تواریخ مسطور است بسال ۸۱۷ اسیرو کور ومقتول گردید .پس قاعدة بایداشارهٔ دولتشاه سمرقندی بدینکه «بروزگار پادشاه زاده اسکندربن عمرشیخ میرزا، ابواسحاق همواره ندیم مجلس بود»[۳] مربوط باشدبهمین چندسال معدودمیان ۸۱۲-۸۱۷ .دولتشاه دنبال همین اشاره می نویسد «چندروزی بمجلس پادشاه حاضرنشد، روزی که بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روزکجابودی؟ زمین خدمت بوسید و گفت: ای سلطان عالم، یک روزحلاجی

۱-زچل نبرد به پنجاه عمروبودچنان — چه بودی ار برسیدی بشست یا هفتاد

۲-دیوان شاه داعی شیرازی ،بکوشش آقای دبیر سیاقی، تهران، ج ۲، ۱۳۳۹ شمسی ص ۳۱۲-۳۱۵

۳-تذکرة الشعرا ص ۴۰۹

می کنم وسه روز پنبه ازریش برمی‌چینم . . . و گویند مولانا ابواسحق ریش دراز داشته، ازقاعده بیرون ». معلوم نیست که این لطیفهٔ یک روز حلاجی کردن وسه روز پنبه از ریش برچیدن ویک بیت متناسب باآن [۱] راشرح حال پردازان قرن نهم بمناسبت شهرت بسحق به «حلاج» ساخته وبدولتشاه رسانیده بودند یاآنکه واقعاً همین بود .

منظور ما ازورود دراین مبحث آن بود تادریابیم که درسنین میان ۸۱۲-۸۱۷ ابواسحق بمرحله یی ازشهرت درآمده بود که میتوانست در دستگاه سلاطین پذیرفته شود، ومتلامیان چهل وپنجاه سال داشته بوده باشد، وبدین تقدیر باید ولادتش دست کم میان اواسط قرن هشتم وسالهای دههٔ دوم ازنیمهٔ دوم آن قرن اتفاق افتاده باشد .

نمی دانیم «مولانا» ابواسحق چه فرا گرفته و کجا ونزد چه کسان درس خوانده ویاآنکه اشتغالش بشاعری، که گویامنافی پنبه زنی وندافی اونبود، بسائقهٔ ذوق ومطالعات شخصی صورت گرفته بود، واین درادبیات فارسی بی سابقه نیست مثلا بعد ازعهد قوامی رازی که مدتی ازعمر را به نانوایی گذرانده بود [۲] ، بنام عده یی ازینگونه شاعران بازمی خوریم ودرقرن نهم هم این امررائج بود وپیش ازاین درآن باب سخن گفته ایم . بهر حال استقبالهای بسحق نشان می دهد که او بررسم شعرای زمان در دیوانهای مشهورشاعران پارسی گوی مرور کرده وبشیوهٔ آنان بشاعرانی ازقبیل سلمان وسعدی وخسرو وحافظ و کمال خجندی و عراقی ومولوی وامیرحسن دهلوی وعماد فقیه وجواب گفتن آثارآنان توجه خاصی داشته است، واین رسم یعنی استفاده از غزلها وقصاید و قطعات مشهور فارسی برای طنزوشوخی پیش از این هم معمول بود، خاصه درآثار عبید زاکانی که پیش ازین شرح حال اورا آورده ایم، منتهی بسحق بجای هزل وطعن اجتماعی جوابها واستقبالهای خودرا منحصر بتوصیف اغذیه و اطعمه کرد ویقین است که درذکر این اوصاف سخن او خالی از بیان آرزوهای پنهانی طبقات محروم جامعهٔ آن زمان، و شاید خود شاعر، نبود وحتی او در پشت پردهٔ این «اوصاف اغذیه واطعمه» گاه ببعضی معاصران خود می تاخت وجنبهٔ طنزونقد بسخن خود

۲-منع مگس ازپشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است

۳-رجوع کنید بهمین کتاب، مجلد دوم شرح حال قوامی رازی.

می‌داد، و از جملهٔ آن معاصران است شاه نعمة‌الله ولی کرمانی، شیخ متنفذ زمان که سفرهایی بشیراز کرد که یکی از آنها بدعوت میرزا اسکندر مسبوق الذکر بود. بسحق که مسلماً با این صوفی ریاست جوی بر سر شوخی بود یکی از قصائد اورا برای جوابگویی برگزید. عبدالرزاق کرمانی در رسالهٔ «مناقب حضرت شاه نعمة‌الله ولی» در بارهٔ «ابولسحق اطعمه» گوید: «شنیدم که نوبتی در ماهان بصحبت حضرت مقدسه[1] رسیده بود، بعد از آنکه در مقابل آن ابیات حضرت مقدسه که فرموده‌اند، غزل:

گوهر بحر بی کران ماییم ... گاه موجیم و گاه دریا ییم

ما بآن آمدیم در عالم ... تا خدا را بخلق بنماییم

او گفته بود، شعر:

رشتهٔ لاك معرفت ماییم ... که خمیریم و گاه بغراییم

ما ازآن آمدیم در مطبخ ... که بماهیچه قلیه بنماییم

قبل از ملاقات و معرفتی، حضرت مقدسه که از خلوت بیرون فرموده بودند، متوجه بهر کس شده ضمایر واسرار ابراز واظهار فرمودند، باو متوجه شده فرمودند که: رشتهٔ لاك معرفت شمایید؟ در جواب گفته‌اند که: ما نمی‌توانیم از الله گفت، از نعمت‌الله می گوئیم!»[2] این برخورد میان سید و بسحق را دیگران در شیراز نوشته‌اند و باید همینطور بوده باشد، وخود عبدالرزاق کرمانی هم بملاقات آن دو درشیراز اشارتی دارد و گوید که: «شیخ ابواسحق اطعمه که در شیراز بخدمت حضرت مقدسه رسیده، فرموده‌اند که چه گفته‌ای؟ درجواب گفت، بیت:

حکایت عدس و سفرهٔ خلیل الله ... زمن بپرس که مداح نعمة اللهم»[3]

صاحب طرائق الحقایق نوشته است که شیخ ابواسحق از اصحاب وجد و حال و با شاه داعی الی الله مصاحب ومعاشر بود و موداعی الی الله مرثیه درفوت او گفته[4]. اهل وجد

۱ـ مقصود شاه نعمة‌الله ولی است که ظاهراً پیروانش اورا بدین عنوان می‌خوانده‌اند

۲ـ مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه نعمة‌الله ولی کرمانی، تهران ۱۳۳۰، ص۸۸

۳ـ ایضاً همان مجموعه وهمان صحیفه

۴ـ طرائق الحقائق ج۳ ص ۲۴

و حال بودن بسحق از آثارش هویدا نیست ومصاحبت شاعر باشاه داعی نظر بتفاوت فاحش سنی آن دوامکان نداشت ،وگویااین اشتباه بر حاج معصومعلی شاه از آنجادست داده بود که نظام الدین احمداطعمهٔ مسبوق الذکر را بابسحق اطعمه یکی دانسته بود.

از دیوان بسحق اطعمه نسخی موجود است. بهترین وآخرین طبع مجموعهٔ آثارش دراستانبول بسال ۱۸۸۰ میلادی وبهمت میرزا حبیب اصفهانی بامقدمه یی درباب احوال وی صورت گرفت. دیوان بسحق طبع استانبول شروع شده است به «کنزالاشتها» وقصائد و غزلیات و ترجیعات ورباعیات ومثنوی که همه را باستقبال ودرمقام جوابگویی استادان پیشین در وصف اطعمه سروده، باضافهٔ چند رسالهٔ مختلط نظم ونثر مثل داستان مزعفر وبغرا، یا ماجرای برنج وبغرا (ببحر متقارب در ۲۳۴ بیت بتقلید از منظومه های حماسی)، خوابنامه، خاتمهٔ دیوان، فرهنگ دیوان اطعمه، بقیهٔ دیوان وقصیده در مدح کجری (نوعی ازطعام هندی).

مقدمه یی که بسحق برقصیدهٔ کنزالاشتها،ودر حقیقت برهمهٔ آثارخود که بتمامی از همان قماش کنزالاشتهاست، نوشته نشان دهندهٔ قصدوغرض او ازساختن اینگونه اشعارست. حاصل سخن شاعر دراین مقدمه آنست که همچنانکه حکمای قدیم برای دوای عنن الفیه وشلفیه ساخته اند، اوهم بقصد برانگیختن اشتهای معشوقه که ازبی اشتهایی شکایت کرده کنزالاشتها راترتیب داد؛ وچنانکه درهمین مقدمه تصریح نمود کنزالاشتها را دردوران شباب بنظم درآورد. پس اگر واقعاً بسحق درنظم اینگونه اشعار گاه قصد هزل وشوخی داشته، آن قصد وغرض را پنهان کرده ویا حقیقت امر همانست که در مقدمهٔ اثرش کنزالاشتها می بینیم.

دیوان اشعار بسحق، بعلت ابتکاری که درموضوع سخن خویش بکاربرده بود، هم ازعصروزمان شاعرشهرت داشت. کاتبی نیشابوری که همعهدان خودرا بچیزی نمی گرفت شعر بسحق را ستوده ودر بارهٔ آن گفته است:

شیخ بسحق دام نعمته   گرم پخت او خیال اطعمه را
سفره یی اوفکند ازنعمت   داد برخوان خود صلا همه را

و قبولی که دیوان خود را بسال ۸۸۰ هجری برای سلطان محمد فاتح و بنام او تنظیم

کرد، ضمن قطعه‌یی بنام بسحق و کتابی ازاو که درجمع یاران خوانده می‌شد، اشاره نموده و گفته است[1]:

خداوندگارا بپای شکوفه ... نشستیم بـا جمع یاران زمانی
مفرح بمقدار نوشیده هریک ... بجزاین جهان کرده پیدا جهانی
زگفتار بسحق آنجا کتابی ... همی‌خواندازجمع مانکته دانی... الخ

و او خود در «خاتمهٔ دیوان» بشهرتی که آثارش حاصل کرده بود اشاره‌یی لطیف داردو گوید: این آشهابکفچهٔ ما برآمد وحال بجایی رسید که ازقاف تاقاف بوی کلیچه‌و قطایف مابگرفت ودر ممالک ایران و توران آوازه‌وبوی قرنی‌وبورانی مابرفت».

وقتی ازتازگی کار بسحق دریافتن مطالب بکرونو بگذریم، می‌رسیم بتوانایی‌او دربیان‌این‌مطالب تازه وبدیع. وی دراین راه، باآنکه‌خودرادرقیود جوابگویی واستقبال وتضمین ابیات استادان پیشین گرفتار می‌کرد، وناگزیر بود که باوزان وقوافی‌معین سروکار داشته باشد، خوب ازعهدهٔ بیان‌برآمده است وبی‌آنکه سنت وروش‌آماده‌یی در نوع‌سخن‌خود داشته‌باشد، معانی تازه‌و کلمات وترکیبات‌ونامهای تازه را باالفاظادبی استوار و کلام‌زیبا بیان کرده‌است.

وفاتش را بسال ۸۰۷ یا ۸۳۰[2] یا۸۳۷[3] نوشته‌اند وقبرش «در زاویهٔ جنوب غربی‌تکیهٔ چهل‌تنان شیراز باقیست ... وعوام شیرازرا اعتقادبرآنست که هرکه‌شب جمعه بانیت خالص بزیارت قبرشیخ رود ودرآنجا بعدازقرائت فاتحه‌واخلاص از روح شیخ طلب طعامی نماید، مطلوب اوحاصل گردد»[4]. از اشعاراوست:

شرح حال نان ازمثنوی اسرار چنگال:

بعدازآن‌نان‌حال‌خوداظهارکرد ... مرد معنی واقف اسرارکرد
گفت بودم گندم باغ بهشت ... رسته ازآب‌وگل‌وعنبر سرشت

۱- دیوان قبولی، استانبول ۱۹٤۸، ص ۲۲۰
۲- اته، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ دکتررضازادهشفق ص۱۸۸
۳- تاریخ نظم‌ونثر درایران، ص ۲۹۶
٤- از سعدی تاجامی، چاپ دوم، ص ٤۵۸

ناگه افتادم بانبار جهان — بارها درچاه گردیدم نهان
بعداز آن در خاکزارم کاشتند — بی انیس ومونسم بگذاشتند
ناله می کردم که‌ای پروردگار — رحمتی بفرست واز خاکم برآر
حق بلطفم روزی دیگر بداد — و زنوم فیروزی دیگر بداد
سرکشی آغازکردم از غرور — دلبری می کردم ازنزدیک ودور
باد قهری برسر سبزم وزید — شد جوانی نوبت پیری رسید
سر جدا کرداز تنم دهقان بداس — گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس
پایمال گاو گشتم ناگهان — تا شدم القصه در بار خران
برسرم گردید سنگ آسیاب — تا برآمد گردم از جان خراب
گه مقید دربن انبان شدم — گاه در غربال سرگردان شدم
مشتها خوردم بهنگام خمیر — تا نهادم پای بیرون ازفطیر
بعدازآن در آتش سوزان شدم — نان شدم، شایستهٔ هرخوان شدم .

ازغزلهای اوست غزل ذیل که باستقبال از دوغزل سعدی[1] ساخته است :

درشعرمن از آن همه ذکرمزعفرست — «کزهرچه می رودسخن دوست خوشترست»
بوی کباب می رسد از مطبخم بدل — «پیغام آشنا نفس روحپرور ست»
درقلیه نیست حاجت مرواری نخود — «معشوق خوبروی چه محتاج زیورست»
در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقه چی — «اصحاب رادو دیده چومسمار بردرست»
لوزینه ماهی است که دردام رشته شد — یاطوطیی چوماست که دربند شکرست
خرما وماست دست درآغوش کرده‌اند — وزخار فارغند که در پای کنگرست
بسحق نسبت سخن خود مکن بقند — از بهر آنکه شعر تو غیر مکررست

واین غزل درجواب وتضمین غزل حافظ است:

---

۱ ـ بمطلع:
این بوی روح پروراز آن کوی دلبرست — وین آب زندگانی ازآن حوض کوثرست
ازهرچه می رودسخن دوست خوشترست — پیغام آشنا نفس روحپرورست

عرزمان که در یابی نان گرم و بورانی | وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
از پی چنین لوتی گر رسی بصا بونی | حاصل از حیات ای جان آن دمست تا دانی
نان سعتر وصوفی ماومرغ و مشکوفی | آن باوست شایسته وین بماست ارزانی
پیش سر که از سختودم مزن که نتوان گفت | باطبیب نامحرم حال درد پنهانی
هر که عشق کاچی پخت عاقبت پشیمان شد | عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
دل زچشم بزغاله گوش داشتم لیکن | کلهٔ پراز مغزش می برد به پیشانی
نان وشیردان بسحق دادتو نخواهد داد | جهد کن که از کیپا داد خویش بستانی

* *

صباحی در دکانی شیردانی | رسید از دست کیپایی بلستم
بدو گفتم که بریان یا کبابی | که ازبوی دلاویز تومستم
بگفتا پاره‌یی اشکنبه بودم | ولیکن بابرنج ونان نشستم
کمال همنشین درمن اثر کرد | وگرنه آن کمینم من که هستم

*

یارب بمزعفرم توانگر گردان | وز آب یخم سعده منور گردان
رزق من دل سوختهٔ دل بریان | بی نان جووسر که میسر گردان

٦ــقاسم انوار[۱]

معین‌الدین علی بن نصیربن هارون بن ابوالقاسم حسینی قاسمی معروف به «قاسم

۱ـدر بارهٔ او رجوع شود به:
*کلیات قاسم‌الانوار بامقدمه وحواشی استادفقیدسعید نفیسی، چاپ تهران ۱۳۳۷
*مطلع السعدین، چاپ لاهور ۱۹٤٦، ج۲ ص ۳۱٦، ذیل وقایع سال ۸۳۰
*نفحات‌الانس، چاپ تهران ص ۵۹۲-۵۹۵
*حبیب السیر، چاپ تهران‌خیام، ج۳ ص ٦۱۷، وج ٤ ص ۱۰-۱۱
*تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی، تهران، ص ۳۸۵-۳۹۰

بقیه درصفحهٔ بعد

انوار» از مشایخ اهل تصوف واز شاعران پارسی گوی نیمهٔ دوم قرن هشتم ونیمهٔ اول قرن نهم هجری بود. خاندانش ازسادات حسینی تبریز واو خود ازپیروان خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی بوده ودرمشرب تصوف مقامات بلند داشته است چنانکه هم زمانان ویاقریب العهدان وی ازو بااحترام بسیار نام برده‌اند، مثلا کمال الدین عبدالرزاق اورا «مرتضای اعظم مقتدای مکرم» خوانده ودولتشاه «سیدعارف مقبول الابراروالاخیار صفی‌الملة والدین شاه قاسم انوار» آورده و خواندمیر «حضرت نقابت منقبت سیادت مرتبت معارف شعار هدایت آثار، امیرسید قاسم انوار» نوشته است ودیگران نیز هریک براین سیرت وروش ازو با حرمت یاد کرده‌اند.

تخلص او دراشعارش «قاسمی» و«قاسم» است[1]. گویا قاسمی نسبت اوست بجدش ابوالقاسم، وقاسم شاید اختصاری باشد ازلقب «قاسم الانوار» که بنابر اشارهٔ مکرر درغالب

بقیه ازصفحهٔ قبل

*آتشکدهٔ آذر، چاپ آقای سادات ناصری، ص ۱۰۹-۱۱۰

*مجالس النفائس، از ترجمهٔ حکیم شاه محمد، ص ۱۸۳-۱۸۴
واز لطائف نامه ص ۶-۷

*مجالس العشاق، چاپ هند ص ۱۵۸- ۱۶۲

*بهارستان سخن، ص ۳۵۸ - ۳۶۰

*نتایج الافکار، ص ۳۴۲- ۳۴۳

*طرائق الحقائق، ج ۲ ص ۱۴۴

*مرآة الخیال ص ۶۳ -۶۴

*ریاض العارفین ص ۲۰۴ -۲۰۶

*مجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۷ - ۲۸

*دانشمندان آذربایجان ص ۳۰۴

*ازسعدی تاجامی، چاپ دوم، ص ۶۹۴ - ۷۰۸

*تاریخ نظم ونثر درایران ص ۲۹۱ -۲۹۲ وغیره.

۱ مثلا در دوبیت ذیل ازمقاطع غزلهایش:

هزار جان ودل قاسمی فدای تو باد / که کان بخت بلندی وطالع مسعود
چون شد بتقاضای تو راضی دل قاسم / سودش همه خسران شد وخسران همگی سود

مراجع صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین اردبیلی بدو داد[1].

ولادتش در اواسط قرن هشتم و بنابر اشارهٔ بعضی از نویسندگان احوالش[2] بسال ۷۵۷ در سراب تبریز اتفاق افتاد و اینکه دولتشاه نوشته که او در سرخاب (از محلات تبریز) متولد شده خلاف ضبط مآخذ متعدد دیگرست.

قاسم‌الانوار هم از عنفوان شباب در پی تحصیل علم و ادب بتبریز رفت و گویا در همین احوال بود که در حلقهٔ مریدان شیخ صدرالدین موسی (م ۷۹٤ ھ) فرزند و جانشین شیخ صفی‌الدین اردبیلی درآمد و شیخ صفی‌الدین موسی که قاسم‌الانوار ازاو به «صدرولایت» تعبیر کرده دیرگاهی بعد از پدر هدایت صوفیان صفوی را بر عهده داشت و قاسم که هنگام مرگ او سی و هفتساله بود در مرگ وی چنین گفت:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت	قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت	یا ملک‌الموت قد وصلت الی الله ...
قاسمی سوخته زفرقت خواجه	صبر کن اندر فراق صبّرك الله

وعلاوه براین جامی در نفحات‌الانس، ضمن بیان احوال امیرسید قاسم و اینکه او در اوایل حال خود بشیخ صدرالدین اردبیلی ارادت داشت، می گوید که: «بعد ازآن بصحبت شیخ صدرالدین علی یمنی که وی از اصحاب اوحدالدین کرمانی بود، قدس الله روحهما، رسیده و نسبت ارادت وی را بخط بعضی معتقدان وی دیده‌ام، در آنجا شیخ صدرالدین علی یمنی مذکور بود نه شیخ صدرالدین اردبیلی»[3]. از ابیات قاسم‌الانوار که در سطور فوق نقل شد، و خاصه از تصریح او در بارهٔ وجود «نقد شیخ صفی» در «صدرولایت» معلوم میگردد که

---

۱ ـ در بارهٔ اعطاء لقب «قاسم‌الانوار» بشاعر داستانی هست که گویا معتقدان او در باره‌اش ساخته‌اند وآن اینکه وی در خواب دید که شمعی روشن داشت وجمعی که شمع بر دست گرفته بودند باشعلهٔ شمعش شمعهای خود را برافروختند... در طرائق چنین آمده است که: «نظر برؤیای صالحه که شیخ صدرالدین دیده بود که معین‌الدین علی تقسیم انواری کند اورا قاسم‌الانوار نام کرد». ج ۲ ص ۱٤٤.

۲ ـ هدایت در ریاض‌العارفین ص ۲۰٤ و مجمع‌الفصحا ج ۲ ص ۲۸، وحاج معصومعلیشاه در طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱٤٤.

۳ ـ نفحات چاپ تهران ص ٥۹۲

مقصود ازاین« صدرولایت» صدرالدین موسی است نه صدرالدین دیگر وحقاً قرب جواری که قاسم باصفویان داشت او را در اوان جوانی به پیشگاه مشایخ آن قوم می کشانید وبهرحال بعید نیست که پیوستن به صدرالدین یعنی بعداز ارادت وتربیت سید درخدمت شیخ صدرالدین موسی صورت پذیرفته باشد، واماسید محمد معروف به «میر مخدوم» که سیدقاسم را فریفته وسرسپرده اودانسته اند، سیدی مدنی الاصل ساکن نیشابور بود که بعد از کسب علوم رسمیه در خدمت شاه قاسم انوار درآمد وبمقامات بلند رسید وطرف میل مفرط وارادت خراسانیان گردید وچون خدمت میرنیکو می نمود، شاه قاسم نام او «میر مخدوم» کرد ونسبت باو همان علاقه ودلبستگی داشت که مولانای روم به حسام الدین چلبی، وبقول امیر علیشیر «امیرقاسم رابمنزلهٔ فرزند ومحبوب بود»[۱]، لیکن این سید بیچاره که گرفتارتکفیر متعصبان گردیده بود چندگاهی بفرمان شاهرخ در زندان بسربردوبعداز آن باز ازآزار او دست بر نداشتند، گویند روغن داغ برسر او ریختند واو را بدین تمهید کشتند وسه غزل متضمن رثاء برعزیزی بسیارمحبوب که از شاه قاسم مانده دربارهٔ همین میرمخدوم است ودریکی ازآنها باسم او تصریح شده است:

میر مخدوم سفر کرد ودعایی فرمود　　همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود

واینکه درچند مأخذ این «میرمخدوم» را «میرمختوم» نوشته اند اشتباه هست، وبعید نیست که علت اصلی حبس وشکنجهٔ وی داستان کارد خوردن شاهرخ بردست احمدلرباشد زیرا تاریخ صحیح مرگ میرمخدوم راسال ۸۳۰ نوشته اند، یعنی سالی که مصادفست با کارد خوردن شاهرخ، وبهرحال این مطلب موضوعی است مربوط بدوران اقامت شاه قاسم انوار درخراسان وربطی به بدایت حال او که دورهٔ تربیت وی بوده نداشته است.

سید بعداز آنکه مدتی درآذربایجان از پیشگاه بزرگان طریقهٔ صفویه کسب فیض نمود، هم درجوانی بگیلان رفت ویااز آذربایجان، بدانجا که باشیدنگاه جانشینان شیخ زاهد گیلانی بود، رفت وآمد کرد وقاعدة در همین سفرهاو، اقامتهاست که زبان گیلکی آموخت وآنرا درقسمتی از اشعار خودبکاربرد، ونیز درهمین دوران جوانی از آذربایجان

۱ـ مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۷

بخراسان سفر کرد و مدتها در هرات مستقر بود. وی در رساله‌یی بنام «رساله دربیان علم» می گوید: «در تاریخ سنهٔ تسع وسبعین وسبع مائه که درشهر هرات صانها الله عن الآفات در خانقاه جدید در جوار مولانا ظهیر خلوتی[1] زاد الله قربته ساکن بودیم ...»[2] واین سال ۷۷۹ پانزده سال پیش از تاریخ مرگ صدرالدین موسی است واو که تا پایان حیات صدرالدین موسی مرید اوبود و در مرگ او چنانکه دیده‌ایم قطعه‌یی بصورت مرثیه ساخته، طبعاً با حفظ ارادت آن شیخ و گویا بامر او ازخدمت وی بخراسان وبهرات رفت و در آنجا خانقاه جدید را پی افکند واین ازشیوه‌های جاریهٔ مشایخ صوفیه بود که برای نشر طریقهٔ خود پیروان مستعد خویش را بعداز اعطاء خرقه بعنوان خلیفه بمراکزی که مصلحت می دانستند گسیل می داشتند، وبعید نیست که این مأموریت قاسم الانوار پیش از ۷۷۹ که مصادف با بیست ودوسالگی وی است اتفاق افتاده باشد وظاهراً اشاره‌یی که در این دوبیت از مثنوی «انیس‌العارفین» می بینیم :

بنده را در عنفوان، دور از دیار ‌ ‌ ‌ درد غربت جمع شد با درد یار
سال عمرم بیست، باخود بیش و کم ‌ ‌ ‌ نور عرفان در دلم می زد علم ...[3]

مربوطست بهمین اوان که آغاز دورهٔ مهاجرتش از آذربایجان بخراسان بوده است.

ازاین پس قاسم الانوار درهرات ساکن بوده ودرآن دیار شهرت بسیار داشته تااتفاقاً در سال ۸۳۰ واقعهٔ کارد خوردن شاهرخ بردست احمدلر به پیش آمد چنانکه شرح آن گذشت، ودراین میان سید را متهم کردند که با احمدلر رابطه‌یی داشت واورا بدین تهمت ازهرات بیرون راندند. کمال الدین عبدالرزاق دراین باره نوشته است[4] «بسبب سوءالمزاجی که میرزا بایسنقر نسبت بامرتضای اعظم مقتدای مکرم امیرسید قاسم تبریزی داشت حکم اخراج

۱ـ مقصود ظهیرالدین خلوتی از کبار فرقهٔ صوفیهٔ مشهور به خلوتیان بوده است که درهرات سکونت داشت وهمانجا بسال ۸۰۰ هجری درگذشت. رجوع شود بمقدمهٔ کلیات قاسم الانوار ص هشتادو چهار.

۲ـ رساله دربیان علم، کلیات قاسم انوار، ص ۴۰۲

۳ـ انیس العارفین، کلیات قاسم الانوار ص ۳۶۶

۴ـ مطلع السعدین چاپ لاهور، ج ۲، ص ۳۱۶

اوفرمودند وجناب سید بجانب سمرقند عزیمت نمود . . .» وغیاث الدین خواندمیر واقعه را با توضیحی بیشتر بدینگونه آورده است[1] .«وچون آن حضرت با میرزا شاهرخ واولادعظامش درغایت استغنا ملاقات می نمود وازکمال علوشان چنانچه طمع می داشتند ایشان را تعظیم واحترام نمی فرمود ، ازآن رهگذر غبار ملال برحاشیهٔ ضمیر میرزا بایسنقر نشست وخاطر براخراج آن حضرت قرار داده کمر سعی واهتمام برمیان جان بست اما نمی توانست که بی تمسک بیهانه یی مکنون ضمیرخود را بظهور رساند، وچون درسنهٔ ۸۳۰ احمدلر حضرت خاقان سعید[۴] را کارد زد بوضوح پیوست که مشارالیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و [کوکب] دُرّی برج امامت می رفته ،میرزا بایسنقر کیفیت حال بعرض پدررسانیدورخصت اخراج امیرقاسم انوارحاصل گردانیده این معنی را بخدام عتبهٔ عالیه اش پیغام داد،لاجرم آن حضرت عزم سفرماوراءالنهرجزم کرده ودر آن ایام غزلی درسلک نظم کشید که مطلعش اینست:

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کزجهان　　مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

ومقطع این بیت :

قاسم سخن کوتاه کن برخیزوعزم راه کن　　شکربرطوطی فکن مردار پیش کرکسان

وچون امیرقاسم انوارنوّرالله مرقده بانوارمراحم طی منازل ومراحل فرموده ببلدهٔ فاخرهٔ سمرقند نزدیک رسید، امراو صدورمیرزا الغ بیک درانـدیشه افتادند که ازآن حضرت نقابت منقبت التماس نمایند که جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات ببارگاه سلطنت آیندیا آنکه میرزا الغ بیک را بملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت برند، وچون حضرت امیربشهر سمرقند درآمدند بحسب اتفاق گذرایشان بردر ارگ افتاده دانستند که میرزا الغ بیک آنجاست،بی تکلف بقلعه بالا رفته باآنجناب ملاقات فرمودند، ومیرزاالغ بیک بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع اولاد سیدابرار علیه الصلوة والسلام من الله الملک الغفار فایز گردیده از زبان گوهر بارش سخنان درویشانه وکلمات محققانه شنیده در همان مجلس حلقهٔ ارادت در گوش کشیده وغاشیهٔ حسن عقیدت بردوش افکنده . . .»

۱ـ حبیب السیر ،تهران خیام، ج ٤، ص ۱۰-۱۱

تهمت حروفی بودن که درآن روزگار ازجانب صاحب غرضان رائج بود، چنانکه بعضی پنداشته‌اند نشانهٔ علاقهٔ سیدبفرقهٔ حروفیه نیست وقاسم انوار گرایشی بحروفیان نداشت، وتصور برون[1] که خواست باستناد غزل ذیل :

ستةایام گفت وسبع سموات ثم علی العرش استواست نهایات

بدون هیچ دلیلی تمایل سید را بدین فرقه اثبات کند، البته باطل است.

دولتشاه خروج سیدقاسم انوار رااز هرات بعلت نفوذ شدید اودر مردم آن شهر و بیم شاهرخ ازاین امر دانسته است[2] وبهر تقدیر سید بعدازین «تبعید» که درسال ۸۳۰ اتفاق افتاد، مدتی درسمرقندساکن بود وسپس بخراسان بازگشت ودر خرجردجام، درباغی که برایش خریده بودند، سکونت گزیدولنگری (خانقاهی) درآنجا ترتیب دادوهمانجا بود تادر گذشت.

تاریخ وفاتش را درمآخذ معتبر سال ۸۳۷ ه نوشته‌اند. جامی درنفحات الانس این تاریخ راسبع و ثلثین وثمانمائه(۸۳۷) ثبت کرده و دولتشاه درتذکرة الشعراء خمس وثلاثین وثمانمائه(۸۳۵) وغیاث الدین خواندمیر درحبیب السیر سبع وثلاثین وثمانمائه (۸۳۷) آورده‌ودر ترجمهٔ فخری هروی ازمجالس النفائس ۸۳۵ ودرترجمهٔ حکیم شاه‌محمد ۸۳۷ ذکرشده‌است. مؤلفان‌سنین‌متأخرنیز بهمین دوصورت‌وبعضی بااعداد دیگر ذکر کرده‌اند، وازاین میان‌سال ۸۳۷ که‌جامی‌نوشته وبا«دل‌خراب»[3] که درمادهٔ تاریخش یافته‌اند سازگاری‌دارد، صحیح تربنظر می‌رسد.

سن شاه‌قاسم هنگام وفات هشتاد سال بود واورا درباغی‌از خرجرد جام که «لنگر» (خانقاه)او درآن قرار داشت، وآخرین اقامتگاه اوبود، دفن کردند. جامی ازاین آرامگاه که درلنگر سیدواقع بوده است صحبت می‌دارد[4] واین همان بناییست که اکنون درقریهٔ

۱ـ از سعدی تاجامی (ترجمه از ج۳ تاریخ ادبیات برون)بکوشش آقای علی‌اصغر حکمت، چاپ دوم ص ۶۹۹ - ۷۰۰

۲ـ تذکرة الشعراء، ص ۴۸۶

۳ـ «تاریخ فوت اونبودجزدل خراب» و: بودچون دلهاخراب ازرحلتش ـ گشت ازآن تاریخ فوتش دلخراب».

۴ـ نفحات الانس ص ۵۹۴

لنگر نزدیک تربت‌جام باقیست وبفرمان‌امیر علیشیرنوایی ساخته شده‌بود[1].

شاه‌قاسم درعهدخودمیان‌اهل تصوف ودر مردم عامه نفوذبسیار داشت‌ودر بارهٔاو قائل بکرامات بودند وگویا بعلت سخنانی که گاه در غلبات اشواق بر زبان می‌راند، بعضی‌از متعصبان‌بدو نسبت‌اباحه‌والحادنیز می‌داده‌اندویاشاید این‌تهمت‌نتیجهٔ حسدی بوده‌است که‌برخی‌از معاصرانش، بعلت‌نفوذ شدیداو درمیانهٔ مردم، نسبت‌بوی‌داشتند، زیرا دراشعاروآثار موجودش، مطلقااثری‌از چنین اندیشه‌های‌تند نیست بلکه‌نشانه‌های فراوان‌براعتقادات‌دینی‌او درآنها مشاهده‌می‌شود، وازین گذشته دربیان معتقدات صوفیه نیزمطلب تازه‌یی که‌منجر بتحریک‌اذهان‌شودوبهم‌ریختن نظرهای‌پیشینیان بینجامد، بنظر نمی‌آید. بنابراین ممکن است درمیان پیروان اوکسانی بودندکه در بارهٔ سید بمبالغه‌سخنانی کفرآمیزمی گفتندودرکردارخودنیزچنانکه‌بایدجانب‌احکام‌رانمی‌گرفتند ومردم اعمال‌آن گروه‌را برمرشدشان‌حمل‌مینموده‌واورانیزهمرنگ‌آنان‌می‌شمرده‌اند. جامی که بعلت نزدیکی‌بدوران‌حیات سید، وداشتن اطلاعات کافی‌بیش‌از دیگران حق‌اظهار نظر دربارهٔقاسم‌الانوار داشته بهمین‌نحودر بارهٔ او داوری‌نموده‌و گفته‌است[2]. «وبالجمله اهل روزگار در قبول وانکار وی دو فرقه‌اند و از وی دو اثر مانده است، یکی دیوان اشعارمشتمل برحقایق اسراروی که انوارکشف وعرفان وآثار ذوق‌و وجدان از آن ظاهر است، ودیگر جماعتی که خود را منسوب بوی می‌دارند ومرید وی می‌شمارند. این فقیر بعضی‌ازایشان رادیده واحوال بعضی‌راشنیده، اکثرایشان‌از ربقهٔدین‌اسلام خارج بودند ودر دایرهٔ اباحت‌وتهاون‌بشرع وسنت داخل، ومی‌شاید که‌منشاء این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سیدقدس سره غالب بود ونظر درجمیع امور برمبداء داشته و بساط اعراض‌واعتراض را بالکلیه طی کرده بودند وبمقتضای کرم ذاتی که داشته‌است فتوحات ونذوری که‌می‌رسیده همه‌صرف‌لنگرمی‌بوده، اصحاب نفس‌وهوی‌را مقصود آنجا حاصل‌بوده ومانعی‌نه، جماعتی‌از اهل طبع مجتمع شده بوده‌اند واز معارف وی سخنان

۱- دراین باره رجوع شود به‌تحقیق آقای علی اصغر حکمت، مقدمهٔ مجالس‌النفائس چاپ تهران ۱۳۲۳، صفحهٔ یح- یط

۲-نفحات‌الانس ص ۵۹۳

می‌شنیده‌اند واز سرنفس و هوی در آن تصرف می کرده وآنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفت هوی می‌ساخته و در وادی اباحت وتهاون بشریعت وسنت افتاده و وی ازین همه پاك . . . و جا می‌خود کسانی از پیروان او را که بزینت اعتقادو ایمان آراسته بودند یافته ونیز کسانی را دیده بود که ازاحترام وبزرگداشت سید نسبت ببزرگان اهل سنت سخن می گفتندوبعضی که بصحبت وی رسیده بودند می گفتند که ما بکرم ذاتی وی کس ندیدیم .

از کلیات آثار سید نسخ متعدد در دستست ویک‌بار بهمت مرحوم سعید نفیسی در تهران بسال ۱۳۳۷ هجری شمسی چاپ شده است . مهمترین بخش کلیات قاسم انوار غزلیات اوست که متضمن معانی عرفانی وبیشتر چاشنی گیر غزلهای مولانا جلال الدین رومی است . غیر ازآن مقطعات وملمعات گیلکی و ترکی ورباعیات وچند مثنوی است که ازآن‌میان «صد- مقام» دربیان اصطلاحات صوفیه ومثنوی انیس العارفین (ببحر رمل مسدس) مهمتراست . «رسالهٔ سؤال وجواب» و«رساله دربیان علم» اوبنثر فارسی ساده یی تحریر شده است .

غزلهای قاسم انوار، ازمیان سایر اشعارش مشهورتر وزیباتر است . این غزلها بشیوهٔ شاعران غزلگوی زمان نیست که دنبال مضمونهای باریك وبکاربردن تشبیهات واستعارات تازه و کنایات خیال انگیز دروصف احوال مختلف خود یا معشوق یاذکر اوصاف محبوبان می گشتند، بلکه بیانات ساده بیست در ذکر احساسات واحوال ومقامات عارفی وارسته وجویای حقایق . درستست که سخن قاسم در فصاحت و گیرندگی، ومسلماً از حیث علوّ افکار وحدت احساسات، مطلقا بگفتار ملای روم نمی رسد، ولی بهرحال شباهتی بین غزلهای آندو دیده می‌شود وفی الواقع همین شباهتگونه است که قول قاسم را از بیان همعصرانش ممتاز می‌سازد . بااین حال تأثیر لهجهٔ زمان دراشعاراو دیده وبآسانی دریافته می‌شود که این سخنان ازشاعریست که باید درپایان قرن هشتم تربیت یافته باشد .

ارزش مثنویهای سادهٔ اودر بیان معتقدات صوفیه واصطلاحات وعقاید آنهاست که طبعاً بروش همگی آنان همراهست باتمثیلات وذکر حکایات مناسب بامقام . سادگی بیان دراین مثنویها، خاصه در «انیس العارفین» بهترین آرایش سخن شاعرست وآنرا ازمثنویهای

عاشقانهٔ مقرون باوصاف ویا مثنویهای مصنوع عهد که معمولاً با کلام دشوار ادیبانه همراه هست، متمایز می‌دارد.

ازاینها که بگذریم می‌رسیم به سامعات گیلکی وترکی او که ارزش دستهٔ اول در زنده‌نگاه داشتن بسیاری از کلمات وتعبیرات یک لهجهٔ محلی ایرانی وخاصیت دستهٔ دوم نشان دادن میزان نفوذ زبان ترکی است در دورهٔ اوودرزادگاهش آذربایجان که دیرگاه محل تطاول واقامت قبایل ترک وتاتار قرار گرفته بود. از اشعار او ست:

بود یک پروانهٔ شوریده حال — جان شیرین کرده برآتش وبال
دید شمعی را که باصد سوز ودرد — اشک گلگون می‌رود بر روی زرد
غیرتش بگرفت دامن، مردوار — چرخ می‌زد گرد آتش بی قرار
گفت باشمع ای اسیر درد وداغ — تاچه گم کردی که جویی باچراغ
ماتمی داری که هرشب تا بروز — اشک باری درمیان تاب وسوز
خوش خوشی درگریه شمع اشکبار — گفت باپروانهٔ زار و نزار
شور شیرین طاقتم را کرد طاق — غصه دارم در دل از درد فراق
دورم از شیرین خود فرهادوار — جان شیرین می‌دهم در هجر یار
این چراغ از بهر آن دارم که من — یار خود می‌جویم از هر انجمن
یا بشیرینم رساند بی ندم — یا بسوزاند مرا سر تا قدم
شاهد شیرین ندارم در کنار — شمع بی شاهد نمی‌آید بکار
درزیانم زین وجود خویشتن — می گدازم بهر سود خویشتن
شمع مومن دل چوصاحب درد بود — از دمش پروانه را مستی فزود
در کمال شوق و شورش بی قرار — خویشتن را زد برآتش مردوار
خسته دل پروانه صاحب جرم بود — آتش ازجرمش همی برکرد دود
ساعتی بگرفت تنگش در کنار — عاقبت پروانه شد همرنگ یار
آتش سوزنده چون برزد علم — محو شد پروانه از سر تا قدم
کثرت پروانه فانی شد تمام — وحدت معشوق عیان شد والسلام
شمع چون پروانه را معدوم دید — گفت با آتش ندای نورالفرید

ماندهام از جرم هستی شرمسار — جرم ما را محو کن پروانه وار
چون تن پروانه بکث بارم بسوز — تاب جان دادن ندارم تا بروز
گفت باشمع آتش سوزان براز — کای بطول و عرض خود وامانده باز
توی برتو جرم داری سرخ و زرد — مانده ای از جرم و رعنایی بدرد
خودنمایی می کنی در انجمن — زآن سبب بیگانه ای از خویشتن
حود کمال عاشقی پروانه داشت — کاز وجود خویشتن پروا نداشت
جان و تن در پیش جانان باخت، رفت — در زمانی کار خود را ساخت، رفت
مختصر بگرفت خود را، شد تمام — یافت از محبوب خود مقصود و کام
ای کم از شمع و کم از پروانه تو — خویشتن از خویشتن بیگانه تو
نی چو شمعت اشک سرخ و روی زرد — نی ز جرم خویش چون پروانه فرد
گر بخود دعوی هستی می کنی — آشکارا بت پرستی می کنی
بی شکی هرگز نبیند روی یار — عاشقی را کش بود با خویش کار
تا تو بر خود عاشقی بی حاصلی — چون فنای یار گشتی واصلی

(از: انیس العارفین)

ساقی ز کرم پر کن این جام مصفا را — آن روح بمقدس را آن جان معلا را
روزی که دهی جامی از بهر سرانجامی — یک جرعه تصدق کن آن واعظ رعنا را
خواهی که برقص آید ذرات جهان از تو — در رقص برافشانی آن زلف چلیپا را
ناصح برو و بنشین، افسانه مخوان چندین — از سر نتوان بردن این علت سودا را
گفتی که ز خود گم شو تا راه بخود یابی — تفسیر نمی دانم این رمز و معما را
هربار که من مردم صد جان دگر بردم — احصا نتوان کردن اعجاز مسیحا را
قاسم نشود عاشق هرگز بهوای خود — لیکن چه توان گفتن آن سالک دلها را

* *

بکوی عاشقان بتخانه یی هست — در آنجا دلبر جانانه یی هست
نمی داند کسی اورا، ولیکن — بهر مجلس از و افسانه یی هست
بپیش شمع رویش خور فرو رفت — که شمعش را چنین پروانه یی هست

مرا از زلف و حالش گشت معلوم — که هرجا دام باشد دانه‌یی هست
چو پیمان را شکستم، باز ساقی — کرم فرما ، اگر پیمانه‌یی هست
چه کم از می، بدور چشم مستش — که در هر گوشه‌یی میخانه‌یی هست
سرشک قاسمی دریاست، در وی — برای طالبان در دانه‌یی هست

* *

در آن چمن که تو دیدی گلی بیار نماند — خزان درآمد و در سبزی بهار نماند
زپای دار و سر تخت قصه کمتر گوی — که این کراست وآن غصه پایدار نماند
زمستعار جهان مست عار بود حکیم — زمستعار چو بگذشت ست عار نماند
تو اختیار بجانان گذار و جان بپرور — که بخت یار شد آنرا که اختیار نماند
چو باد حادثه تن را غبار خواهد کرد — خنک کسی که ازو بر دلی غبار نماند
حدیث شکر و شکایت کنیم در باقی — نه رنگ لاله فروریخت، نوک خار نماند
قرار جان بوصال تو بود قاسم را — ولی چه سود که آن نیز بر قرار نماند

* *

دل ما بغمزه بردی رخ مه نمی‌نمایی — بکجات جویم ای جان ز که پرسمت کجایی
بگشا نقاب وآن رو بنما بما که ما را — بلب آمدست جانها ز مرارت جدایی
بنماند جانم از درد و بماند تا قیامت — بمن اسم جان سپردن بتو رسم دلربایی
نه چنان خراب و مستم که توان مرا کشیدن — ز طریق عشق و رندی بصلاح و پارسایی
نفسی نقاب بگشا دل و دین ببر بغارت — که دمی خلاص یابم ز غم منی و مایی
من اگر خطاست کارم بتو بس امیدوارم — بجز از تو کس ندارم که تو معدن وفایی
ز سر نیاز گفتم که گدای تست جانم — بکرشمه گفت قاسم تو گدای پادشایی

*

دل عاشق چشم ترک مستانهٔ تست — تو شمعی و عالم همه پروانهٔ تست
جان و دل ما عاشق و دیوانهٔ تست — تو خانهٔ دل شدی و دل خانهٔ تست

*

هرچند که در زمانه یک محرم نیست — بنیاد اساس دوستی محکم نیست

ما درهمه حال باغمش دلشادیم چون غم بسلامتست دیگرغم نیست

*

آن روز که این گنبد مینا بستند وین طارم نه سپهر اعلا بستند
نی کتم عدم بودونه شمع وآتش نی رشته که عشق یار برما بستند

*

تا در پی مخزن معانی رفتیم در بحر محیط لا مکانی رفتیم
دیدیم بسی محنت و تاریکی وغم تا بر سر آب زندگانی رفتیم

۷ - برندق خجندی[۱]

(ابن نصرت)

امیر بهاءالدین برندق بن امیر نصرتشاه[۲] خجندی[۳] ازشاعران استاد اواخر قرن هشتم واوایل قرن نهم هجری بود وبدربارهای تیمور وبعضی ازفرزندان ونوادگانش اختصاص داشت. با آنکه وی شاعر استاد و تواناست وبدلایل مختلف بربسیاری از

۱-در بارهٔ او اطلاعاتی بسیار ناقص در مآخذ ذیل می‌یابید:
*تذکرة الشعراء دولتشاه ص ٤١٧-٤١٩
*آتشکده آذر چاپ بمبئی ص۳۱۹
*لطائف الطوائف ص ۲۵۲ - ۲۵۳
*مجالس النفائس ص ۱۹
*هفت اقلیم ج۳ص ٤۳٤ -٤۳۰
*تاریخ نظم ونثر درایران ص ۲۹۷
در دومأخذ ذیل اطلاعات بهتر وموثق‌تری در بارهٔ او ملاحظه میشود: خلاصة الاشعار تقی‌الدین کاشی وصحف ابراهیم. ازین هر دو کتاب اخیر نسخهٔ عکسی نزد نگارنده موجود است.
۲-خلاصة الاشعار تقی‌الدین کاشی نسخهٔ خطی
۳- غیراز تقی‌الدین باقی تذکره‌نویسان اورا بپیروی از دولتشاه بخاری نوشته‌اند و حال آنکه او خجندی بود ومدتها در سمرقند سکونت داشت. در صحف ابراهیم نامش «برندق خجندی» است.

همعصران خود و بر غالب شاعران دورهٔ تیموری برتری دارد، در کتب قریب العهد او مانند تذکرة الشعراء دولتشاه و مجالس النفائس امیر علیشیر نوایی و لطائف الطوائف صفی الدین علی و امثال آنها نمی توان مطلب قابل توجهی دربارهٔ وی یافت و اگر آنها و برخی دیگر از کتب را در شمار منابع احوالش ذکر کرده ایم تنها برای آنست که خواننده از ذکرنامش درآنها بی اطلاع نماند. از میان این کتابها خلاصة الاشعار تقی الدین حاوی اطلاعات خوبی در بارهٔ اوست که غالباً با حقیقت احوالش وفق می دهد و خود او که متوجه این معنی بود در پایان احوالش نوشته است «و توضیح حالات سخن گزاری و یرا بنیکوتر وجهی و درست تر بیانی بادا رسانید». گویا علت عدم توجه کافی کسانی مانند دولتشاه و امیر علیشیر، و بتبع آنان دیگر شرح حال نویسان، باحوال و آثار برندق آن باشد که او چنانکه خواهیم دید شاعری قصیده گوی و در قصیده سرایی باقتفاء شاعران قرن ششم، خاصه خاقانی استاد و توانا بود، نه مانند شاعران پایان قرن نهم غزلساز و نکته پرداز، و اورا باید بحقیقت در ردیف استادانی گذاشت که در حلقهٔ قصیده گویان قرن هشتم و پیروان استادان قدیم درآن دوره قرار داشتند، و اگر او به تیمور و فرزندانش اختصاص نمی یافت حق آن بود که نام اورا در پایان فهرست شاعران قرن هشتم بیاوریم.

بهرحال همین ناآشنایی تذکره نویسان باحوال ابن نصرت باعث شد که هم اورا بخلاف واقع بخاری بدانند[1]، و حال آنکه او خجندی و ساکن سمرقند بود، و هم از همهٔ حوادث طولانی حیاتش فقط به ندیم پیشگی او اشاره کنند و اورا به بد زبانی و هزل متهم سازند و بگویند که از بیم این بدزبانی بود که شعرای معاصرش اورا «بلفظ استادی خطاب می کرده اند»[2]، و یا تنها بذکر لطیفه یی از وا کتفا کرده و بگذرند[3]؛ و همهٔ اینان اورا بنوعی نموده اند که

١- مگر تقی الدین که نوشته: «اصل وی از ولایت خجندست و از جملهٔ اهالی آن خطهٔ دلپسند» (خلاصة الاشعار)، و در مصحف ابراهیم نام او «برندق خجندی» ضبط شده است.

٢- مجالس النفائس، ص ۱۹، تذکرة الشعراء ص ٤١٧

٣- آنچه در ذیل از مولانا فخرالدین علی صفی در بارهٔ برندق نقل می کنیم تقریباً بخشنامه وار در مآخذ دیگر هم آمده است و وصفی است از مطایبات برندق:

«مولانا برندق مردی خوش طبع و ندیم پیشه بودست... و با خواجه عصمت بخاری مناظره و مشاعره کرده، گویند این بیت از اوست که:

بقیه در صفحهٔ بعد

گویی عمر را بمطایبات و هزل سپری می کرده است. اگرچه خود او هم بقدرت خود در هجو اشاره نموده است[1] ولی هنرش همین یکی نبود بلکه او در سایر انواع سخن، خاصه مدح و غزل توانایی بسیار داشت و پا در جای پای استادان پیشین می نهاد.

اما اینکه معاصرانش او را «بلفظ استادی خطاب می کرده‌اند» بعلت بدزبانی نبود بلکه واقعاً بسبب کثرت و تنوع اطلاعات علمی و ادبی او، و نیز بسبب مهارت و قدرت وافر او در سخنوری و ایراد کلام استادانه بود.

از مجموع اشعاری که ازو در دست داریم، و نیز آنچه تقی‌الدین دربارهٔ وی نقل کرده اطلاعات سودمندی در بارهٔ احوال و آثارش بدست می‌آید، و شاید روزی یافتن کلیات دیوانش مارا با گهی بیشتری دربارهٔ او راهبری کند.

همچنانکه در آغاز این مقال نوشته‌ام نامش برندق است و او این نام و اسم پدرش (نصرت) را، ازطریق بکاربردن تخلص «ابن نصرت» بارها دراشعار خویش[2] و بهتر از همه

بقیه ازصفحهٔ قبل

در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد تمام — درخراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت است

گویند روزی برای میرزا بایقرا قصیده‌یی غرا گفته گذرانید ومیرزا بترکی پروانچی را گفت بیش یوز التون صله بوی دهید، یعنی پانصد دینار، پروانچی رفت و دویست دینار آورد و تسلیم وی کرد واو در مجلس این قطعه بربدیهه بگفت وبر میرزا خواند:

شاه دشمن گداز دوست نواز — آن جهانگیر کوجهاندارست
بیش یوز التون سرانمود انعام — لطف آن شه بنده بسیارست
یامگر من غلط شنیدستم — یا که پروانچی غلط کارست
یامگر در عبارت ترکی — بیش یوز التون دویست دینارست

میرزا بخندید و گفت: بیش یوز التون هزار دینارست! وفرمود تا هزار دینارنقد بوی دادند. ونیز نگاه کنید به تذکرة الشعراء ص ۴۱۷ و ۴۱۸

۱- آنم که سر تیغ زبانم بصف نطق — هنگام هجا رخصه دهد قابض جان را

۲- ازآنجمله دراین ابیات

من این نصرتم که بمدح توبی کشم — برنه سپهر از علم فتح آشیان
شاعر برندقم که زمام سخنوری — درشعر می کشم بانوف سخنوران

*

چون این نصرتست بدوران سحب تو — کمتر ز مخلصان در بارشمرش
مسکین برندقست چوابر گهرنثار — گر نیست باورت بنگرد بدهٔ ترش

جا دراین دوبیت آورده است :

من ابن نصر تم کز فتح و نصرت　　زدم کوس سخن در هرد یاری
برندق نام دارم ز آن کشیدم　　دو صد بختی معنی را مهاری

و در پایان قصائد یا در مطاوی ابیاتش گاه «برندق» وگاه «ابن نصرت» و بعضی اوقات هردو را بعنوان تخلص بکار می برد. اتخاذ عنوان ابن نصرت برای تخلص نظیر عملی است که پیش از و در قرن هفتم و هشتم بوسیلهٔ چند تن از شاعران انجام شده بود مانند ابن همگر، ابن یمین، ابن معین، ابن نصوح، ابن عماد وجز آنها. اما کلمهٔ برندق را بهمین صورت و هیأت در فرهنگها نیافته ام وشاید این کلمه تلفظ دیگری از لغت «برندك» باشد که در فرهنگها آنرا «کوهچه» و «پشتهٔ خرد» و «قفل وزرفین ودربند» معنی کرده اند وشاید بتوان از تعریف لغوی اخیر یعنی قفل وزرفین ودربند معنی بیت دوم از دوبیتی را که پیش ازین دربارهٔ نام او و پدرش نقل کرده ام روشن کرد. برندق از اسامی شایع قرن هشتم و نهم در ماوراءالنهر بود واز کسان دیگری که بدین نام موسوم بوده اند وذکرشان در متون تواریخ آن عهد آمده امیر برندق بن جهانشاه برلاس از امرا وسرداران برلاسی معاصر تیمور است که بعد از او نیز زنده واز مؤثرین در امور دولتی بوده است[۱] .

ولادت شاعر بنابرتصریح خود او در یکی از قصائدش بسال ۷۰۷ هجری اتفاق افتاد. وی در بارهٔ سال و روز ولادتش در قطعه یی چنین گوید:

بسال هفتصد و پنجاه و هفتم　　بفال بهترین وطبع خرم . . .
دوشنبه بود اما آخر روز　　زمانه بانشاط وفارغ ازغم

پدر برندق یعنی امیرنصرت شاه «درابتدای زمان دولت امیر کبیرتیمور گورکان انارالله برهانه صاحب اختیار آن ولایت (یعنی خجند) بود وبکرم ذاتی وسخاء جبلی در زمرهٔ اعاظم وامرای آن ولایت بی شریک وانباز می نمود»[۲] وبرندق دراظهار علو مقام خود چند بار بنسب عالی خویش اشاره کرده و گفته است که خاندان اصیلش از اهل خجند بوده وضمن

۱- در بارهٔ او رجوع شود به حبیب السیر، تهران خیام، ج ۳ صحایف ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۳۰، تا ۵۳۹ وغیره

۲- خلاصة الاشعار تقی الدین نسخهٔ خطی

همان ابیات بسفرهای خود در خوارزم وماوراءالنهروخراسان وعراقین وآذربایجان وبلاد سند وهند نیز اشاره نموده است[۱].

چون دوران جوانی برندق مصادف بود بانیمهٔ دوم قرن هشتم، یعنی دورانی که شاعران استاد می کوشیدند در فنون ادب ومقدمات علوم صاحب اطلاع ودر فرهنگ ایران اسلامی توانا باشند، اونیز بشیوهٔ شاعران عهد درآموختن آداب وعلوم کوشید وبسیاری ازآنها رافرا گرفت واین معنی هم از کلام استادانه ومعانی عالمانه یی که درغالب آنها بکار برده است آشکاراست وهم اینکه شاعر چندبار باطلاعات وافرخود ازفنون مختلف اشاره کرد وحتی یکباردعوی اطلاع ازطب نمود ونیزمدعی شد که زبور (مقصود کتب عهد عتیق است) رابخط عبرانی می خوانده وباانجیل بزبان سریانی آشنایی داشته است[۲].

دورهٔ دانش آموزی وآمادگی برندق در شاعری مصادف بود باانقلابات الوس جغتای و افتادن قدرت آن سامان بدست برلاسیان و کشمکش میان امیرعبدالله بن امیر قزغن باحاجی برلاس وامیریان سلدوز، وحملهٔ تغلق تیمور بماوراءالنهرو تعیین پسرش الیاس خواجه بحکومت آن دیار،وقیام امیرحسین نوادهٔ امیرقزغن براو و گرفتن اولوس جغتای در اختیار خود، وسپس اتحاد میان امیرحسین وتیمور تاقتل امیرحسین درسال

۱- گوید:

عالی نسب ومرتبه دانم باصالــــت — آری همه جا جای بود مرتبه دان را
نسلم ازاصل اصیلان خجندست ازقدیم — گربشهراند کانست این زمان مأوای من
من از دیار خجندم زمقبلان اصیـــل — ولی بشهر سمرقند دیـده امن و امـان
گاهی مقیم و گاه مسافر بهــر دیار — گاهی نـدیم حضرت شاهان تـاجور
برندقست رسیده بخدمت امــــروز — که شهره درهمه ایران زمین وتورانست
گدی بملک خراسان وگاه درخوارزم — گهی بگرد عراقین وگـه بملتانست
گهی بدهلی وقنوج وگه بشمس آباد — گهی بکشور معموروگـه بویرانست
گهی بمسندجاهست وگاه درتک چاه — گهی بگلشن عیش است وگه بزندانست
چنین که بنده برندق بعانست علم — نه یک تن از بنی آدم کسی بدین سانست

۲- گوید:

منم که درس بگویم همه اطبا را — زباب حکمت شریان وجنبش ضربان
زبور خوانم وانجیل را نـکو دانم — بصورت خط عبری ومعنی سریـان

۷۷۱ ه بخیانت تیمور، وقیام امیرحسین صوفی درخوارزم وجدا کردن آن خطه از اولوس جغتای تامرگ او بعداز شکستی که بسال ۷۷۳ ازتیمور یافته بود.

برندق درتمام این حوادث در ماوراءالنهر وخراسان سرگردان بود ودر خلال این حوادث امیرحسین نامی را که ممکن است یکی از آن دوحسین قزغنی و صوفی بوده باشد، و باحتمال اقوی امیرحسین قزغنی را بعلت استقرارش درسمرقند وسکونت خود شاعر درآن شهر، ستود[1] وبعدازین تاریخ ازوخبری نداریم تابسال ۷۸۷ ه که درسمرقند بسرمی برده وقصیدهٔ محیط المعانی را سروده بود. این قصیدهٔ استادانه را برندق درجواب قصیدهٔ:

فلک کج روترست از خط ترسا　　مرا همواره دارد راهب آسا

که از خاقانی است، ساخته بمطلع ذیل:

چه زاید جز ستم درمهد سودا　　ز آبستن مهور مریم آسا

ودرآن بسال نظم قصیده اشاره نموده و گفته است:

بسال هفتصدوهشتادو هفتم　　بدور عدل شاه دین ودنیا
مرا از چار میدان طبایع　　بهفت اقلیم گیتی نیست همتا

واین سال ۷۸۷ دومین تاریخی است که دراشعاراو ملاحظه می کنیم وتاریخ دیگر یکسال بعداز آن یعنی سال ۷۸۸ است که درقصیده یی درمدح عمادالدین عبدالملک عصامی سمرقندی شیخ الاسلام سمرقند آمده است. این عبدالملک عصامی از دانشمندان وشاعران معروف عهد خود واستاد بساطی سمرقندی شاعر بود. وبرندق درقصیدهٔ مذکور گوید:

۱- یک قصیده در التزام زلف وموی وشانه از برندق داریم که قاعدة باید مربوط باوایل دوران شاعری او باشد یعنی دوره یی که معمولا شعرای قدیم بهنرنمایی های خود دست می زدند. برندق دراین قصیده خواست دست بالای دست کمال اصفهانی بگذارد که قصیده یی درالتزام موی ساخته بود. این قصیده بمطلع ذیل است:

دوش مشاطه سرزلف ترامی آراست　　شانه را ازسرمویت رگ سودا برخاست

تا بمدح امیرحسین دراین بیت:

شاه آفاق حسین آنکه درین مدحت او　　شانه وموی وسرزلف دلاویز رواست

یک قطعه هم از برندق درمدح همین امیرحسین وتقاضای کرم ازو داریم.

بسال هفتصد و هشتاد و هشتم از هجرت | بدورشاه سکندر سپاه ملک ستان
رسید سلطنت شعر ابن نصرت را | بدار ملک سخن بر همه سخن دانان

واین سال ۷۸۸ چنانکه می دانیم سال آغاز یورش سه سالهٔ امیر تیمور بر ایران (۷۸۸-۷۹۰) بود، باآنکه ازسال ۷۸۲ ببعد چندین سفر برای فتح خراسان وسیستان و گرگان ومازندران کرده بود . در خلال همین سالها بود که برندق بمدح جلال الدین امیرانشاه پسر تیمور اشتغال ورزید ودر قصایدی که درستایش او سروده چنان مینماید که مختص درگاه اوست واز همین قصاید برمی آید که در شهرهایی ازقبیل اندکان[1] وبلخ همراه وی بود، وچون چنانکه می دانیم امیرانشاه از جانب پدر بحکمرانی آذربایجان وعراق والجزیره برگزیده ودر تبریز مستقر شد، پس برندق درآنجا نیز باوی همراه بود وبهمین علت است که در قصائدی که درستایش اوسروده غالباً بغربت خود اشاره کرده است[2] وزمانی که همراه او در بلخ گذرانیده یعنی درسال ۷۸۱ بفرمان آن شاهزاده زندانی شد وقصیده یی درآن زندان ساخت مبنی برستایش امیرانشاه وبیان مقام ومرتبهٔ شاعری خود واینکه درزندان یک شبه قصیده را که دارای دومطلع است سروده[3] .

بهرحال برندق بسبب اختصاص بدرگاه امیرانشاه مورد محبت و لطف آن شاهزاده وازین روی محسود اقران بوده وشاعربارها ازحسد شاعران «یافه گرد وژاژخا» بخدمت آن امیرزاده شکایت برده است .

۱-اندکان نام قریه یی از قراء سرخس ونیز نام قصبه یی در فرغانه بود (معجم البلدان یاقوت، طبع ووستنفلد ج ۱ ص ۳۷۵) .برندق دریکی از قصائد خود باقامت دراندکان اشاره یی دارد:

نسلم از اصل اصیلان خجندست از قدیم | گربشهراندکانست این زمان ماوای من

۲-بنده برندق این زمان آمده در دیارتو | هم بکمال شاعری شهرهٔ هفت کشورست
گوهرنظم خویش را پیش توعرضه می دهد | زآنکه بنزدجوهری قیمت وقدرجوهرست
ابن نصرت بلبل بستان سلطانی منم | گرچه اینجا مانده ام امروز بی برگ ونوا
من غریب این دیارم ازتونبود هم غریب | گر غریبی را نوازی ازره جود وسخا

۳-بوالفرج سلطان امیرانشه معزملک ودین | ای زبهنت مقتبس درنطق استغنای من
شهریارا قهر کردی برملا، بازم نواز | تاشود کور از خجالت دیدهٔ اعدای من
... بوداز هجرت گذشته هفتصد وهشتاد ویک | کزقضای آسمانی گشت زندانجای من
قرب یک روزوشبم دربلخ سلطان حبس کرد | هست ازآن این شعرغرا یکشبه انشای من

چنانکه می‌دانیم جلال‌الدین امیرانشاه در اواخر ایام پدر بعلت افتادن از اسب دچار اختلال حواس شد و تیمور بعلت بی‌احتیاطی که ملازمان و اطرافیان او کرده بودند آنانرا تنبیه نمود و بعید نیست که برندق یکی از آنان بود که بعد ازین واقعه از تبریز بخراسان آمد و «غریب و مفلس و بیچاره ازسوی تبریز» به بلخ رسید و بیکی از رجال آنجا که از جمع منشیان و مستوفیان بود، بنام سیدعلی پناه برد و از وتقاضای یاوری نمود و گفت:

زهی زحسن خط و کلک تو نسیم بهار | چو چین طرهٔ دلدار گشته غالیه بیز
رفیع مرتبه سید علی عالی رای | که رمح خامهٔ تو باد بر حسودان تیز ...
ایا بیمن تو امروز حسن طالع بلخ | شده چو آینهٔ مهرشان صفا انگیز
منم برندق شاعر رسیده باز اینجا | غریب و مفلس و بیچاره ازسوی تبریز
غریب کی بود ازتو گر از سر مردی | نظر کنی سوی داعی برغم حاسد حیز

بعد از چندی سرگردانی برندق به خجند رفته از آنجا مصمم بزیارت مکه[1] و بعد از آن عازم سفر به هند شد و مدتی درقنوج و دهلی و ملتان بسر برد[2] و درضمن همین سفر بود که بخدمت سلطان غیاث‌الدین تغلقشاه ثانی که درسال ۷۹۰-۷۹۱ هجری قریب ششماه درهند سلطنت می‌کرده، رسیده و او را ستوده و بدینگونه ازو یاد کرده:

سلطان غیاث ملت و دین آنکه بهر بزم | بادش مدام می شفق و ساغر آفتاب

و در آن قصیده خطاب بوی گفته است:

ای عادلی که چشمهٔ عدل تو در جهان | روشن بود چنانکه به بحر و بر آفتاب
من این نصرتم زخجند آمده بهند | یک سینه پرسوز دل و برسر آفتاب
هرصبحدم رسیده بدرگاه پادشاه | موقوف تا طلوع کند از در آفتاب
وزبهر خاک بوسی درگاه یک دوماه | گه زیرسایه بوده و گاهی در آفتاب
اکنون امیدش آنکه نظر یابد از شهی | کش مشتریست خادم و فرمان بر آفتاب

۱ـ در اشعار موجود برندق قصیده و ابیاتی دیده میشود که دال برسفر او بمکه وزیارت خانهٔ خداست.

۲ـ در ابیاتی از یک قصیده که در مدح خلیل سلطان سروده و بیش ازین هم نقل کرده‌ایم بدیدار شهرهای قنوج و دهلی و ملتان اشاره کرده و گفته‌است:

گهی بدهلی و قنوج و گه بشمس‌آباد | گهی بکشور معمور و گه بویرانست

از بدبختیِ برندق روزگاری که او در هند بسر می‌برده ایام خوشی برای سلسلهٔ تغلقیه نبود و او پس از چندی سرگردانی درهند مصلحت در بازگشت بماوراءالنهر دید و این ایام مصادف بود باسلطنت سلطان خلیل بن امیرانشاه بن تیمور که بعداز فوت نیای خود از سال ۸۰۷ تا ۸۱۲ درسمرقند مستقربود. ابن نصرت از دهلی به ملتان رفت واز آنجا عزم دیار توران کرد ودرسمرقند بخدمت خلیل سلطان رسیدواز سرگذشت خود درهند، درقصیده‌یی که درمدح آن سلطان ساخت، بدینگونه حکایت نمود:

ابن نصرت بود سرگردان بدارالملک هند	مرغ جانرا زآتش دلسوزغم کرده کباب
گاه در دیگ هوس پخته همه سودای خام	گاه بوده درهوای ساقی و جام شراب
چون بملتان دررسید ازشهر دهلی ناگهان	کرد سوی کشور توران عزیمت باشتاب
تا شود هم در پناه بارگاه دولتت	چون سمندر مرغ جانش ایمن ازنار عتاب

وگویا بعدازین وقایع از ماوراءالنهر بیرون رفته باشد.

آخرین تاریخی که در اشعار موجود از برندق می‌یابیم سال ۸۰۷ هجریست و او دراین سال یکی از بزرگان را بعلت آنکه صاحب پسری‌شده‌بود، تهنیت گفت[۱].

از مطالب قابل ذکر در بارهٔ برندق آنکه تذکره‌نویسانی مانند امیرعلیشیر و دولتشاه و رونویس کنندگان ازآن دو، وهمچنین صفی‌الدین علی درلطائف الطوائف، او را فقط ملازم سلطان بایقرا پسرمیرزا عمر شیخ دانسته ولطیفه یی هم از وی در بارهٔ بخشش آن شاهزاده وامتناع پروانچی[۲] از پرداخت همهٔ مبلغ صله نقل کرده‌اند[۳]. این سلطان بایقرا از سال ۸۱۷ دربعضی نواحی عراق وجبال حکومت داشت وپس بشیراز تطاول جست وبهمین سبب شاهرخ بر او خشم گرفت واو را بقندهار وبار دیگر درسال ۸۲۰

۱- بسال هشتصدوهفتم زهجرت نبوی	بروز بیست‌ویکم از جمادی‌الاول ...
که داد شاه سیادت ابوالمکارم را	بنور عیش وسعادت خدای عزوجل
علی صفت ولدی کنیتش ابوالقاسم	که‌نوردیدهٔ ملکست‌وآفتاب ملل ...

۲- پروانچی: کاتب فرامین واجازات پادشاه

۳- تذکرهٔ دولتشاه (ص ۴۱۸-۴۱۹) ونیز رجوع شود به لطائف الطوائف ص ۲۰۲-۲۰۳ و تمامی این حکایت را پیش ازین درذیل صفحهٔ ۲۶۹ آورده‌ایم.

بسمرقندفرستاد وبعدازآن خبری ازوی نماند[1]. درستست که دراشعار موجود برلدق مدحی دربارهٔ این شاهزاده دیده نمی‌شود لیکن چون اواخر عمرشاعر مصادف با ایام اقامت بایقرای مذکور درسمرقند بود بعیدنیست که برندق چندگاهی بملازمت وی نایل شده باشد اما اولا اختصاصی بوی نداشت بلکه برفرض امکان فقط اورا مدح گفت وثانیاً اگر صحبت اختصاص برندق بکسی باشد قول تقی الدین بیشتر محتمل است که سخن از ملازمت برندق درخدمت دوپسر تیمور می کند: نخست جلال الدین امیرانشاه (م ۸۱۰) بشرحی که پیش ازین گذشت، ودوم عمرشیخ که درحیات پدر حاکم فارس بود ودرسفری که به آسیای صغیر مینمود نزدیک بغداد کشته شد (۷۹۶ ه.)وحق آنست که برندق راتاچند گاه از دوران شاعری اومنحصراً ملازم امیرانشاه بدانیم وبس.

آخرین سالهای حیات ابن نصرت درسمرقند گذشت وظاهراً درهمان دیارهم جان بجان آفرین داد. تاریخ مرگش در تذکرهٔ روز روشن سال ۸۱۵ است[2] وتقی الدین کاشی سال «ست و ثمانمائه (۸۰۶)» آورده ودر صحف ابراهیم سال ۸۱۶ ثبت شده است. قول تقی الدین، اگر سهوالقلم نباشد، مطلقا مردود است زیرا در سطورگذشته اشعار شاعررا تاسال ۸۰۷ نشان داده‌ایم ودوسال ۸۱۵ و ۸۱۶ نیز صحیح بنظر نمی‌رسدزیراتقی الدین عمر شاعررا قریب بهشتاد سال ذکرکرده وظواهرحال واطلاعاتی که برروی‌هم از اشعار اوبدست می‌آید، واخباری که در بارهٔ ملازمت سلطان بایقرا ابن عمرشیخ، وحتی سکونت ده سالهٔ شاعر درهرات(؟)وامثال اینهاداریم میتوانند دلائلی برای صحت گفتارتقی الدین دررسیدن عمر برندق بحدودهشتاد سالگی بدست دهند. پس برندق که درسال ۷۵۷ ولادت یافته بود بایددر سالی نزدیک ۸۳۷ درگذشته باشد، وتصور می‌رود که درضبط تقی الدین بجای سنهٔ «ست وثلاثین وثمانمائه» سال «ست وثمانمائه» نوشته شده ویاآنکه نظیر همین اشتباه در دوتذکرهٔ «صحف ابراهیم» و«روز روشن» رخ داده ۸۳۶ یا ۸۳۵ به ۸۱۶ و ۸۱۵ تبدیل یافته باشد. بنابراین مقدمات باید تاریخ وفات برندق را درحدود سال ۸۳۵-۸۳۶ هجری قمری دانست، والله اعلم.

۱ـ حبیب السیر، تهران خیام، ج۳، ص ۵۹۳-۵۹۶

۲ـ نقل از حاشیهٔ ص ۲۵۲ کتاب لطائف الطوائف

در پایان این مقال وپیش از مطالعه در آثار وشیوهٔ شاعری برندق، برای آنکه خواننده از تنها مأخذ قابل توجه در بارهٔ احوال برندق بی خبر نماند، ومن باب مزید اطلاع، بهترآن میدانم منتخبی ازتول تقی‌الدین را درخلاصة‌الاشعار نقل کنم[۱] وسپس بتوضیحاتی دربارهٔ آن بپردازم:

«مولانا بهاء‌الدین برندق، اصل وی ازولایت خجند است، پدراوامیرنصرتشاه درابتداء زمان دولت امیر کبیرتیمورصاحب اختیارآن‌ولایت ویکرم ذاتی وسخاء جبلی در زمرهٔ اعاظم امرای‌آن‌موصوف وموسوم بوداما مولانا برندق که در دارالسلطنهٔ سمرقندمتأهل بوده بشغل وعمل پدرمدخل نکردموشیوهٔ شاعری وهزل برطبیعتش غالب بود ودرآن‌فن لطیف ازفارسان‌میدان بلاغت‌مبادرت داشته[۲] وهیچکس راازشعرای‌زمان‌باوی خیال‌مساوات‌وبرابری درخاطر نگذشته ونزداولاد واحفادصاحبقران کبیرخصوصاً امیر میرانشاه وشاهزاده عمر شیخ تقرب بیش از وصف داشت وبافکار متین وخاطر دوربین قصائد غرا در اجوبهٔ شعرا ومدح شاهزادگان سعادت انتما بر صفحهٔ روزگار گذاشت. گویند مدتی بملازمت سلاطین‌مواظبت نمود و مدتی‌دیگر طریق مسافرت اختیار نمود واکثر بلاد ربع مسکون را دید وبشرف زیارت بیت‌الله‌الحرام رسید وبعداز مراجعت از آن سفر روی بطرف هند کرد ودر آن وقت در ممالك هندزر بسیا ربدست آورد وبصحبت بسیاری‌از مشایخ رسیده از سرتمکن واقتدار شیوهٔ اهل‌الله پیش گرفت وقیود تسویلات وتخیلات شیطانی که در دلش‌جای ساخته بود بزور سرپنجهٔ عقل وقوت بازوی حزم از پای نفس سرکش برداشت و بعداز بیست‌وپنج سال مسافرت باز بوطن مألوف مراجعت نمود ودر سمرقند رحل اقامت انداخت وتا آخر ایام حیات روی‌بطرف معارف آورده بصدق‌نیت وصفای عقیدت ملازمت درویشان وارباب انتباه می‌نمود وهمیشه دررفاه احوال اهل سلوك وفقرا مجهودات بتقدیم رسانیده بچوگان مکرمت گوی‌سبقت از میدان کریمان آن دیار می‌ربود. قریب هشتاد سال عمر یافت واکثر ایام زندگانی در خدمت اهل نظم‌وارباب علم‌روزگار گذاشت ودر هرات باصراف‌پسری خواجه عبدالحی آیین‌محبت بست ومدت سه سال درخدمت وی بایستاد ودختری را ازسلالهٔ کرام برای او بخواست وهزار مثقال طلابرای کابین دختر پذیرفت ودرطلب چنین نقدینهٔ گرانقدری از هرات‌عزیمت کرمان کرد ودربازگشت آن‌نقود را درکارخیر صرف نمود ومدت ده‌سال درهرات ساکن بود وبواسطهٔ آنکه مرد فصیح وبزرگ زاده‌بود شعرا وفضلای‌خراسان‌باوی بمدارا ومواسارفتار می‌نمودند واورا استاد خطابمی کردند

۱- نسخه‌یی از خلاصة‌الاشعار که در اختیار منست عکسی است از روی نسخه‌یی که سابقاً متعلق بدانشکدهٔ ادبیات تهران بودوبعیدنیست که اکنون درکتابخانهٔمرکزی دانشگاه تهران باشد. این نسخه فی‌الواقع پیش نویس خلاصة‌الاشعار است وخط‌خوردگیهای متعددی درآن دیده می‌شود وبنظر میرسد که قسمت اعظم بخط مؤلف‌باشد.

۲- مبادرت داشته: پیشی می‌جسته

ودرزمان‌سلطنت دولت اولاد واحفاد امیرکبیر تیمورگورکان خصوصاً بایقراابن عمرشیخ از خراسان بعراق افتاد وبعداز سیر عراق‌وفارس‌وآذربایجان روی بماوراءالنهر نهاد ودر شهر سمرقندفی‌شهور سنهٔ ست‌وثمانمائه درگذشت».

یک مطالعهٔ اجمالی درمطالبی که تقی‌الدین ذکر کرده نشان می‌دهد که آنچه او گفته‌است تنها بعدازپاره‌یی‌اصلاحات تاریخی قابل‌قبول‌است وبااینحال توضیحاتی‌در بارهٔ قول اوبنحو ذیل لازم بنظرمی‌آید:

۱-دربارهٔ بهارت‌اودرهزل، قول‌تقی‌الدین همانست که‌دیگرتذکره نویسان‌ذکر کرده وخود برندق هم بقدرت خود دراین‌باب اشاره نموده‌وگفته است:

آنم که سر تیغ زبانم بصف نطق	هنگام هجارخصه‌دهد قابض‌جان‌را
مردمیدان‌سخن‌دانی‌منم‌درشرق‌وغرب	وین جماعت دایم از تیغ زبانم دربلا

ولی پیشهٔ او خلاف آنچه تذکره نویسان ازامیر علیشیر ودولتشاه ببعد نوشته‌اند هزل‌و هجو نبود بلکه اصولاشاعری‌مدح‌پیشه بود وقصایدی‌هم‌دروعظ وحکمت وتوحیدونعت مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام دارد ومردی بود عالم که هزل وهجو ومسخرگی‌بقامتش راست نمی‌آمد.

۲-اینکه‌تقی‌الدین گفته‌است که او دراجوبهٔ شعرا قصائد غرا پرداخت‌درستست وبموقع‌دراین‌باب‌سخن خواهیم گفت.

۳-گفتار تقی‌الدین دربارهٔ سفربیست وپنج‌سالهٔ برندق‌درهند درست بنظرنمی‌آیدو بنابرآنچه‌ازاشعارشاعر مستفادمی‌شودوی‌مدتی کوتاه‌تر ازاین درهندزیست‌واز سفری‌هم که‌بدان‌دیار کرده بود راضی‌نبود. ونیز خلاف آنچه ازخلاصةالاشعار برمی‌آید، وبنابر شواهدی که‌پیش‌ازین ذکر کرده‌ام،دربازگشت‌ازهندمداحی‌را رهانکردوچنانکه‌دیدیم بخدمت خلیل سلطان‌رسید وقصائدی درمدح او پرداخت ولی بعیدنیست که زیارت کعبه وآستانبوسی مشایخی در هند موجب انتباه شاعر در پایان عمراو شده وقصائدی که‌در توحید ونعت‌ومنقبت وموعظت‌دارد ازهمین‌اوقات زندگانی وی بوده باشد.

۴-دربارهٔاقامت دمسالهٔ برلدق درهرات ازآثار موجوداو حجتی‌بدست نمی‌آید واز ظواهرامرهم‌چنین‌مطلبی دریافته نمی‌شود، لیکن دلیلی هم‌برای ردقول‌تقی‌الدین ندارم.

۵- واما دربارهٔ حادثهٔ برندق با «خواجه عبدالحی» که تقی‌الدین با تفصیل دربارهٔ آن سخن گفته، اشاره‌یی دراشعار موجود برندق داریم که اگرچه با شرح مذکور انطباق ندارد ولی بهرحال ابتلاء شاعر را به محبت منظوری ثابت می‌کند ونشان می‌دهد که آن «منظور» مردی «دیوانه‌وش» و «ابدال‌خو» بود، سیرتی خلاف صورت خود داشت ودرسفر وحضر باشاعر مصاحبت می‌کرد لیکن ناگاه بخشم ازو روی برتافت وهرچه راکه برندق داشت ازقلیل وکثیر بربود وشاعر را درغربت تنها ومفلس برجای نهاد چنانکه پرسان پرسان تا به «ابرقو» بدنبال او رفت ودر آنجا به سید بهاءالدین از بزرگان علما ملتجی شد وازاو برای جلب آن شیاد یاری خواست[1]؛ ودیوانگان محبت را در آن روزگار ازین بلاها بسیار بود!

۶- تقی‌الدین مدعی است که سیر برندق درعراق وفارس وآذربایجان بعد از آشنایی باسلطان بایقرا اتفاق افتاد اما شواهدی که پیش ازین نقل کردیم عکس این قضیه را نشان می‌دهد خاصه که آشنایی برندق باسلطان بایقرا (اگر چنین آشنایی واقعاً رخ داده باشد) علی‌القاعده مربوط بود باواخر دوران زندگانیش وبعد از شصت ودوسه سالگی او، و چنین سنی درآن روزگار نمی‌توانست دوران جهانگردیهای تازه‌یی برای شاعر سالخورده باشد.

۷- دعوی تقی‌الدین براینکه برندق را ازسفر هند مال فراوان حاصل شد بهیچ روی با گفتار شاعر وفق نمی‌دهد. وی درقصیده‌یی که درمدح خلیل سلطان گفته ودرآن بسرگردانی خود درمملکت هند اشاره نموده سخن از افلاس خود نیز بمیان می‌آورد ومی‌گوید:

من غریب ومفلسم امامدام ازجزع چشم — می‌فشانم بررخ زردم بدم لعل مذاب

*

از آثار موجود شاعر بافحص وجستجویی که درفهرستها و جنگها شد اطلاعی بدست نیامده است جز آنچه درمجموعهٔ نفیس خلاصة‌الاشعار دیده‌ام وشمارهٔ مجموع آن ابیات یک هزار وهشتصد بیت از قصیده وقطعه وغزل بالغ می‌شود ونزدیک بتمام اطلاعاتی که

۱- بود منظوری مرا دیوانه‌وش ابدال‌خو — ذاتش از صورت بعید اما بمعنی هم‌قرین
.. برد ازمن آنچه بودم از قلیل واز کثیر — ماند در غربت مرا تنها ومفلس این چنین
الغرض سوی ابرقوهش خبر چون یافتم — پی گرفته آمدم اینجا بفال بهترین

من دربارهٔ برندق فراهم آورده‌ام از آن‌مایه ابیات بدست آمده‌است. تقی‌الدین دربارهٔ اشعار این نصرت چنین می‌نویسد: «اشعار فصاحت‌شعار او در این روزگار نایاب و مهجور است و درسفاین قدیم بعضی ابیات او مسطور، و اشعار چند که امیر دولتشاه در تذکره به آن جناب استناد کرده از وی نیست وهمانا از بخششهای بیجای تذکره است» وآنگاه تقی‌الدین بدیوان او که بدست آورده و بیست هزار بیت شعر داشته اشاره می کند ومی نویسد که آن دیوان مشتمل است «برقصاید و مثنویات خوب ومقطعات وغزلیات مرغوب واکثر اشعارش دراجوبهٔ استادان خصوصاً امیر خاقانی واقعست وآثار شاعری وبلاغت از آن قصاید ظاهر ولامع، وبدو تخلص شعر می گوید، گاهی برندق واکثر اوقات ابن نصرت تخلص می‌فرماید، لاجرم چندین قصیده از آن کتاب بیرون نوشته جهت شهرت آثار وی درشاعری دراین اوراق ثبت گردانید وتوضیح حالات سخن گزاری وی را بنیکوتر وجهی ودرست‌تر بیانی بادا رسانید»

آنچه در صحف ابراهیم می‌بینیم خلاصهٔ بسیار کوتاهی است از شرحی که در خلاصة‌الاشعار آمده ونقل آن موجب تکرار مطالب است ومطلب مهم آنکه در این کتاب خلاف همهٔ تذکره‌ها که برندق را «بخاری» نوشته‌اند، نام اورا باعنوان «برندق خجندی» ثبت کرده‌است، همچنانکه من در این گفتار کرده‌ام، ومطلب دیگر آنکه تاریخ وفاتش را ۸۱۶ نوشته، که چنانکه پیش از این گفته‌ام با هشتاد سال زندگانی وی سازگار نیست و ظاهراً تحریفی است از سال ۸۳۶.

برندق درشاعری استاد ودر اقتفاء باستادان پیشین تواناست. پیروی او از پیشینیان بیشتر موقوفست برتتبع اشعار خاقانی شروانی واین نکته نه تنها ازشیوهٔ شاعری برندق خاصه درقصائد او، بصراحت معلوم می‌شود، بلکه خود او چندبار باین نکته اشاره کرده خودرا گاه پیرو خاقانی وگاه تالی وهمتای او وگاه کمین شاگرد وی، واو را استادعالی رای خویش خوانده ودرضمن اشاره باستادی وتوانایی فراوان خود درشعر چنین گفته‌است:

منم صاحبقران عالم نطق گرفته درسخن شرق و غربا

بود منشی فکرم را درانشا ریاض خرم توفیق منشا

مرا از روح خاقانیست هر صبح صفای دل بشاد روان انشا
که در دکان دارالضرب معنی منم شاگرد و او استاد دانا
بود شروان زمین از روح پاکش مروح چون سرا بستان حورا
اگر روزی رسم بر مرقد او بعقل کامل وطبع مصفا
بقبرش خون فشانم در تضرع زجزع دیده چون یاقوت حمرا
پس از تکبیر وشرط استعانت قسم خواهم بروحش داد حقا
که در کار من مداح هردم زروح خود مدد تشریف فرما
ایاشاه سریر ملک افضال که هستم خادمت در صف ادنا...

*

چو این نصرت از جان زددم مداحی سلطان مسلم شد چو خاقانیش اقلیم سخن رانی
که ملک نطق پردازی ومنشور هنرمندی هم از اقبال خاقان یافت خاقانی شروانی

*

من چو در ملک معانی پیرو خاقانیم عار نبود گرتک زندان شود مأوای من
زآنک درزندان سرای ضرب نقد معنویست من کمین شاگرد واو استاد عالی رای من
همچو شمع جمع انجم در شبستان وجود باد مهراو چراغ طبع گوهر زای من

اوهم عده‌یی از قصاید معروف خاقانی را جواب گفته وهم در کیفیت ترکیب الفاظ وبکار بردن جمله های تشبیهی واستعاری از «استاد عالی‌رای» خود پیروی کرده وعادة بخوبی ازعهدهٔ کارخود برآمده ودراین میان از جوابگویی بعضی قصائد انوری (با همان لحن وشیوهٔ سخنگویی استاد ابیورد) وبرخی دیگر از استادان قدیم نیزبازنایستاده است.

برندق برشیوهٔ همان شاعرانی که بمنزلهٔ پیشرو وپیشوای اوهستنداز بکار بردن ترکیبات تشبیهی واستعاری زیاد، اوصاف خوش آیند درتشبیب قصائد، تعهدردیفها و التزامهای دشوار امتناع نداردولی چون درسخنوری مطلع ومقتدرست اینگونه تصنعات اثر نامطلوبی درشعراو ندارد بلکه سخنش علی‌الاصول روان ومنسجم واستوار واوبحق وواقع ازشاعران عهدخود ممتازست واستحقاق استادی آنان را داردواینکه او را استاد

خطاب می کرده اند حق بود و شاعر خود نیز مقام و مرتبه یی را که در ادب و شعر داشته خوب می شناخته و بدان می بالیده و می گفته است:

گرچه خاقانی بشروان بود سلطان سخن — ملک معنی را من اینجا پادشاه دیگرم
او بسر گر تاج شاهی داشت از مستظهری — من بهمت برسر سلطان معنی افسرم
او بوجه تربیت گریافت شهرت درجهان — من بالهام الهی شهرهٔ هر کشورم
او اگر درچار بازار خرد صراف بود — من بدارالضرب اسرار معانی زرگرم
او گراز راه طریقت همعنان خضر بود — من حقیقت بربراق معنوی اسکندرم.

* *

رای من تابنده باشد بر عطارد طالعان — بر زحل طبعان نتابد آفتاب رای من
مشتری رایم که دربازار صرافان شعر — هست چون درّ عیون نظم جهان آرای من
کوه خارایم که در تیه تحیر بحر سان — می دمد سرچشمهٔ خون ازدل خارای من
بحرسودایم که درهای معانی دربیان — هردمی زاید زبکر فکر گوهرزای من
خضر سیمایم که چون آیینهٔ اسکندری — باشد ازعین البقا درجام جم صهبای من
من که این نصرتم نبود باستظهار شعر — بعد خاقانی بهفت اقلیم یک همتای من

نظایر این ابیات در آثار برندق بسیارست و بنظر من از علل عمدهٔ این تظاهرهای پیاپی او مکتوم ماندن قدر و مرتبهٔ ویست در دورانی که پایهٔ سخنوری در دستگاههای حکومتی ناشناخته می ماند، و در ابیات بجنبه های ذوقی آن، آنهم بمیزان بسیار محدود، توجه می شد و در نزد شاهزادگان تیموری و اطرافیانشان، که غالباً از ترکان جغتایی بودند، شاعر آن بود که بیتی گوید و غزلی بسراید و لطافت ذوقی بخرج دهد، و یا غایت استادی در جوابگویی غزلهای پیشینیان بود، و بیچاره برندق که بشیرهٔ استادان مقدم تربیت شده و کسب اطلاع کرده و همان قیدهای دشوار قدیم را برخود نهاده و با تحمل دشواریها تا بمرتبهٔ استادی و مداحی رسیده بود، درمیان آن طایفه غریب و ناشناخته بود، واتفاقاً خود هم باین معنی وقوف داشت و گاه آنرا اظهار می کرد، مثلا در این ابیات:

این نصرت بلبل بستان سلطانی منم — گرچه اینجا مانده ام امروزبی برگ و نوا
مردم آحاد اگر مقدار من نشناختند — قدردانی نیک می داند امیر و پادشا..

که بهمت سایرم باسایران آسمان — گه بفکرت ساکنم با ساکنان انزوا
مرد میدان سخندانی منم در شرق و غرب — وین جماعت دایم ازتیغ زبانم دربلا
من چو شیرم بیشهٔ اشعار راو دیگران — همچو گاوانند هر سویافه گرد و ژاژخا
چون من ازتشریف بیچون یافتم ملک سخن — حاسدان را کی رسد در منصبم چون وچرا
عمر حساد ارزمن نقصان پذیرد دورنیست — کزسهیل آمد پدوران مرگ اولادالزنا...
قیمت ابیات داعی را تو دریا بی بعقل — زآنکه درهای عیون راصیرفی داند بها..

مقطعات ابن نصرت غالباً بشیوهٔ انوری ساخته شده، بعضی درمدح یاروابط اخوانی وگاه درتمثیل وموعظه است، وغزلهایش که لطیف وزیباست شیوهٔ شاعران قرن ششم وهفتم را دارد وبررویهم ابن نصرت شاعریست که روش استادان دوقرن مذکور رادر پایان قرن هشتم وآغاز قرن نهم تجدید کرده وانحطاط ادبی دوران خودرا در اشعارو آثار خویش رخصت نفوذ نداده است. از حیث اعتقاد مذهبی، با آنکه درمیان حنفیان زندگی می کرده واز محیط رواج تسنن برخاسته بودمانند بسیاری ازهمعصران خود هنگام بیان مناقب علی علیه السلام کشش وعلاقه یی به تشیع نشان می دهد. ازاشعار اوست:

آراست چومشاطه صبا باز جهان را — بنمود چمن نزهت بستان جنان را
هم گشت سماغالیه سا روی زمین را — هم سود صبالخلخه ها مغز زمان را
درگاو زمین سوزدل حوت اثر کرد — تا دود دمش فاش کند را زنهان را
میزان زمان را شبه یی بود زدرپیش — بگرفت سبک در زشبه نقد گران را
می دیرسر گرگ طرب انداز که امروز — کرد آهوی خور درشکم بره مکان را
لادن زخط بحر در افشاند بکافور — وزمشک ثمر دادصبا سنبل وبان را
خوش خوش بهوا دایرهٔ زدشقهٔ معلم — گویا که فلک باز بخم داد کمان را
ازقوس قزح ناوك امطارروان شد — زآن جوشن حوتست بیرآب روان را
در بیشه زغریدن رعدو اثر برق — آهنگ عزیمت شده شیران ژیان را
سوددل بحرست و زبان نم لیسان — بنگر که چه سوداست مراین سود و زیان را
از بس که دم خنجر الماس علم زد — سوسن چوسر نیزه برآورد زبان را
بر تیغهٔ کوهست مساس گهر برق — باآنکه بخواهددل الماس فسان را

چون نافهٔ آهوی ختن غایت سوداست — بر هر طرفی رایحهٔ مشک فشان را
تأثیر هوا گر کند امروز عجب نیست — چون چشم ترا بر دل خشک دُخان را
بی طبلهٔ عطار گل از رنگ فروشی — بر چار سوی دهر بیاراست دکان را
حوران رزانی چو سر از جیب کشیدند — فرقی نتوان کرد ز فردوس رزان را
می نوش که ساقی بزبان گل و بلبل — بگشاد لب بلبلهٔ بسته دهان را
فصل طرب است و گل و هنگام عنادل — خوش باش و غنیمت شمر این فصل و اوان را

* *

پیش که صبح بر دمد از تتق معنبری — از لب جام دم بدم نوش می مزعفری
پیش که پرده در شود رایحهٔ سپیده دم — گوش کن که از نسیم می پردهٔ صبح بر دری
باده بیار ساقیا زآنکه بدور بزم ما — جام جم است از صفا آینهٔ سکندری
چشمهٔ خضر در نظر گر طلبی پر از درر — در کف بحر سان نگر پیکر جام گوهری
مهر گر از سر وفا سوی قدح کند هوا — جمله شوند ذره‌ها همچو بتان آزری
گر بچشند اختران از لب جام شمه‌یی — عطر فشاند آسمان دم بدم از معطری
مرغ قنینه را نگر خون خروس در شکم — گشته چو بلبل سحر بلبله در نواگری
بحر گهر نثار بین لعل مذاب در برش — چشمهٔ آبدار بین همدم آتش طری
نوش پیاله صبحدم از می آفتاب وش — ساقی ما چو می کند دعوی ماه پیکری
خضر صفت خور از صفا آب ز چشمهٔ بقا — خون رزان مریز تا از گل عمر برخوری
ملک جمت چو رایگان زیر نگین شد این زمان — از چه بدیو مردمان همچو پری مسخری
ای صنمی که در جهان سروقد و سمن بری — بر گل عارضت شده زهره و ماه مشتری
صبح نشاط وصل را شمس خجسته طالعی — شام غم فراق را بدر منیر دیگری
عقرب زلف مست تو نیش زده بجان من — غمزهٔ شوخ مست تو برده دلم بساحری
مردم بحر دیده‌ام بی تو بسان ماهیان — کرده میان موج خون شام و سحر شناوری
من که ز عشق گشته‌ام بر سر پای جان کشان — طرفه که باز می کشم بار غم تو بر سری
نیست بروزگار ما پیشهٔ تو بجز جفا — بلکه بماست دایما عادت تو ستمگری

نللم صریح می کنی بر دل و جانم از ستم — هیچ مگر نه واقف از عدل معین کشوری
داور سدره آستان آنکه کمین غلام او — بر سر جمله سروران یافت نشان داوری

* *

نگار من چو نقاب از عذار بگشاید — زروی آینهٔ دل غبار بگشاید
بگیرمش چو الف در میان جان از مهر — گر آن نگار بر ویم کنار بگشاید
بیک گره که گشاید زچین طرهٔ خویش — تمام کار من و روزگار بگشاید
شبی که از شکن زلف عنبر افشانش — نسیم نافهٔ مشک تتار بگشاید
بدست صبحدم آن دم سپهر غالیه سای — گره ز گیسوی شب تار تار بگشاید
سحر گهی که سر طبله های عطاری — صبا زطرهٔ مشکین یار بگشاید
کمان ابروی اوخونم از سر مژگان — بتیر غمزهٔ جوشن گذار بگشاید
بحالتی که شکر خنده می کند دهنش — چو غنچه یی که لب از لاله زار بگشاید
زشرم عارض او درچمن گل سوری — عرق چو دانهٔ نار از عذار بگشاید
مرا خیال لب لعل او عقیق مذاب — زجزع دیدهٔ گوهر نثار بگشاید
بخورد باده پرستان دهم کباب ازدل — دمی که نرگس شوخش خمار بگشاید
چه خوش بود که یکی دیدهٔ ترحم را — بروی جان من دل فگار بگشاید
چنین گره که بکار منست باز مگر — بیمن تاجور کامکار بگشاید....

* *

دلم را دانش از عشقست در ملک سخندانی
که عشق استاد تعلیمست و دل طفل دبستانی
نه هر طفلی سخندانست و هر پیری مبارک دم
نه هر بحری درافشانست و هر کف ابرنیسانی
چو بر روح القدس معکوس گشت آثار انوارش
امین نطفهٔ آدم شد از الهام ربانی
نه هر دل جای الهامست و هر جان نطفهٔ آدم

نه هر آبستنی مریم نه هرشمعی شبستانی

زتاب مهر او پرنور شد جان خلیل‌الله

که در آتش برقص آمد چوطاوس گلستانی

نه هرآتش گلستانست وهرطاوس هم‌قدسی

نه هربت پروری آزرنه هر صورتگری مانی

اگر سرنامهٔ روحی بدین دفترخجل گردی

وگر چون کشتی نوحی درین دریا فرومانی

نهنگ‌آسا اگر یک دم درین‌قلزم درون‌آیی

چو غواصان برون آری هزاران درّ عمانی

اگر شمع وجودت را بنور عشق افروزی

شود بر خاطرت روشن همه اسرار پنهانی

چواول برزبان عشق کردم نطق پردازی

پس آنکه در بیان عقل گفتم مطلع ثانی

مرا بر آشیان دل خرد مرغیست روحانی

که در ظلش قوی گردد همای روح‌انسانی

بهر جایی که‌نطق‌او چوطوطی شکرافشاند

برقص آیند چون طاوس شهبازان روحانی

بهر خوانی که اندازد چوعنقا سایهٔ‌نصرت

بشهپر طایر قدسی کند آنجا مگس رانی

زدیوان‌خرد حرفی گرت بردل شود روشن

خطوط علم ابدان را چو خط صبح برخوانی

مجوی‌از جوهرعالم‌تنعم را که هست‌الحق

دوای او همه دردو نشاطش جمله پژمانی

جهان‌جاییست پر اندوه وحیرت‌شهربنداو

گذار این جای پرحیرت مشو دربند حیرانی

فلک هم شخص بی‌مهرست ودر ذاتش وفایی نه

که جورش مرکزدورست ودورست ازپشیمانی

شوی عدم بروح‌الله گراز معنی سبک روحی

سوی جانان نیابی ره گراز صورت گرانجانی

روان این دیوانسی رابشمشیرقناعت کش

که تا زیر نگین گردد ترا ملک سلیمانی

* *

من که ازحکم ازل در ملک‌معنی داورم ‌ تاابدبر صدر دیوان سخن سر دفترم

منعم بی‌مالم و کوس ریاست می‌زنم ‌ طایر بی‌بالم ودراوج وحدت می‌پرم

گه بباغ قدسیان عزم تماشایی کنم ‌ گه‌سوی بازارحیرت رخت‌سودامی‌برم

گه بچشم ناتوان‌بینان چوماه نخشبم ‌ گه‌بجمع عاشقان روشن چوماه خاورم

برج فتح پادشاهی را مبارک کوکبم ‌ فیض الهام الهی را مبارک مظهرم

نافهٔ آهوی‌سودا را چومشک خالصم ‌ عود سوز مجلس روحانیانرا عنبرم

مرد سودا پیشه‌را در راه حیرت‌سالکم ‌ زورق اندیشه را دربحر فکرت لنگرم

روح پرور درجهان همچون دم روح‌اللهم ‌ معتبر در امتحان چون‌معجز پیغمبرم

درسخن‌خوش داستان‌چون‌عندلیب ناطقم ‌ درتکلم دوزبان‌چون ذوالفقارحیدرم

صورت جان می‌نگارم برسرلوح از قلم ‌ مدعی هرگز درین‌معنی‌ندارد باورم

شبروان تیه حیرت راز شادروان سفل ‌ صبحدم سوی سرابستان‌علوی رهبرم

شاهباز طایر قدسم که درهنگام سیر ‌ سرعت بال وپر جبریل دارد شهپرم

همچو ملاحم که درعمان مواج نظر ‌ ناظر اوج وحضیض نه‌محیط اخضرم

دست‌وپایی می‌زنم دربحرظلمت صبح‌وشام ‌ تابنور دولت‌از دریای‌محنت بگذرم

منور عقلم نور با ماه طبیعت می‌دهد ‌ زین سعادت فارغ از آثار سعد اکبرم

وقت انشاء معانی بر سماوات سخن ‌ مشتری رای وقمر سیروعطارد پیکرم

من نظربازی بمه رویان انجم می کنم | تا نپنداری که مشغول بتان آزرم
همچو جرم اختران بر منظر اعلای چرخ | نور معنی می دهد طبع همایون منظرم

* *

ماه من طغرای حسن امروز برخوبی کشد | آفرین بادش که خوش زیباو در خوری کشد
طرهٔ طرار او تلقین سودا می کند | لعل گوهر بار او توقیع برزری کشد
نور رویش طعنه بر ماه و ثریا می زند | چون زلفش سایه بان در شمس انوری کشد
زاهد خلوت نشین بر یاد لعل او مدام | همچو مشتاق صبوحی جام و ساغری کشد
صبحدم آمد لم بی آفتاب روی او | دم بدم چون شعله سوی آسمان سری کشد
آتشی سوزد درونم بی رخ نورانیش | دود سود اهر سحر بر شمع خاور می کشد
این نصرت ناله های جان گداز از سوز دل | درهوایش هرشبی تا صبحدم بر می کشد

* *

زهی چو نقطهٔ موهوم در نظر دهنت | زدرّ بحر معانی لطیف تر سخنت
هزار شور برآرد زجان شیرینم | تبسمی که کند پستهٔ شکر شکنت
توسرو گلشن حسنی بیا و خوش بنشین | که می دهم بگلستان چشم خود وطنت
بنوك سوزنهٔ مژگان سزد که بردوزم | بهر نظر زحریر دو دیده پیرهنت
بغنچه در رخزد از شرم روی تو گل سرخ | گر اتفاق تماشا شود سوی چمنت
چو آفتاب کشم بر سپهر رایت نور | گر التفات شود ذره یی بحال منت
توشمع عالم جانی و من چو پروانه | که مجمر دل پرآتشم بود لگنت
بچشم اهل خرد روشنست آینه سان | صفای روح روان از لطافت بدنت
چو این نصرت دلخسته می کنم صد جان | نثار چشم چو بادام و پستهٔ دهنت

* *

ماچنان از قدح شوق تو سرمستانیم | که همه ملک جهان را بجوی نستانیم
جرعه یی از کف ساقی غمت نوشیدیم | مست و سرگشته و دیوانه و عاشق زآنیم
کی توانیم که چشم از تو دمی برگیریم | ما که قطعا زرخت قطع نظر نتوانیم

مردمی کن مشو از دیده نهان همچو پری — زآنکه اسرار تو در پردهٔ دل می‌دانیم
جان ما را بلب آورد خط و خالت لیک — همچنان نقش تو بر دفتر دل می‌خوانیم
وقت آنست که خوش خوش بهوایت امروز — یک زمان گرد تن ازدامن جان بفشانیم
مدتی شد که شب و روز چو این نصرت — در بیابان غم عشق تو سرگردانیم

۸- عصمت بخاری [۱]

(نصیری)

خواجه فخرالدین عصمةالله بن مسعود بخاری از دانشمندان و شاعران اوایل عهد تیموری است. نسبش بجعفربن ابی‌طالب می‌رسید ونیاکانش در بخارا شهرت و حرمتی داشتند ومورد توجه ملوك و امرای آن دیار بودند. در بارهٔ او نوشته‌اند که «محقق شریف‌النسب ومدقق جلیل‌الحسب» و «مرد عارف واهل دل بوده وازصنادید اکابر بخارا در افاضت احسان گوی مسابقت ربوده وباخلاق حمیده واوصاف پسندیده درماوراءالنهر شهرت تمام داشته ودرفنون علوم معقول ووفور وقوف براصناف منقول رایت

۱- در بارهٔ او بمآخذ ذیل مراجعه کنید:
*حبیب‌السیر، تهران خیام، ج۳، ص ۵۵۰
*خلاصةالاشعار وزبدةالافکار تقی‌الدین
*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی
*تذکرةالشعراء دولتشاه، تهران، ص ۳۹۸-۴۰۳
*فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج۳، ص ۳۵۴-۳۵۸
*فهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، جلد هفتم(۱) ص ۴۶۹-۴۷۴
*فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج۱، ص ۱۸۴
*آتشکدهٔ آذر، چاپ هند، ص ۳۲۱-۳۲۲
*مرآةالخیال، ص ۶۱-۶۲
*مجالس‌النفائس امیر علیشیر ص ۱۲ (لطائف نامه) وص ۱۸۷-۱۸۸
*تاریخ نظم ونثر در ایران، ص ۲۹۶
*هفت اقلیم، تهران، ج ۳ ص ۴۲۲-۴۲۴
*مخزن الغرائب، نسخهٔ خطی، در حرف «ع»

مفاخرت برافراشته وخصوصاً درعلم‌ریاضی وتاریخ وانشاء وفن شعروعروض ومعما سرآمد فضلاء عصر بوده ودراملاء‌رسایل درآن فنون‌اظهارقدرت نموده»[1] وهمین صفات‌وسجایا بوی‌یاری کرده‌بود که‌بسرعت کسب شهرت کندوبمنادمت‌پادشاه زادگان‌تیموری‌نائل شود ومیان اماثل‌واقران بمرتبت‌ومقام دنیوی ممتاز گردد..

وی تحصیلات خودرا دربخارا آغاز کرد ودرتمام دوران حیات از ایام‌صبا تا پایان زندگی‌اکثر اوقات رابکسب دانش ومطالعه وتحقیق می‌گذرانید وهمچنانکه گفته‌شد درغالب علوم‌عهد خود صاحب اطلاع بود ومیان معاصران واقران بفضل‌و دانش اشتهار داشت ودر اواخر عمر مجلس او مرجع خواص بخارا بود وبسیارکسان ببرکت فوائدی که‌ازوی اقتباس‌می‌کردند بدرجات بلنداز اطلاع وشهرت رسیدندوازآن میان بعضی مانندسراج‌الدین بساطی سمرقندی وخیالی بخاری (م. ۸۷۰)وخواجه رستم خوریانی‌م ۸۳۶ وطاهر ابیوردی‌ازشاعران مشهور عهد خود گردیدند.

اوعادة درتذکره‌هابه‌نام خود یعنی«عصمت»(عصمةالله)شهرت داردوچنانست که‌گویی که‌این‌تخلص‌وعنوان شعری اوست. آری اودر قسمتی‌از اشعارخود این کلمهٔ عصمت رادرست بجای‌تخلص‌خود می‌آوردولی‌این ازقبیل تکرار عادت‌بسیاری‌ازشاعران پیش ازو یا عهد اوست که صورت کوتاه شدهٔ اسم خود را مانند اثیر (بجای اثیرالدین) ونجیب (بجای‌نجیب الدین) در پایان اشعار خود ذکر می‌نمودند، لیکن لقب شعری وتخلصش نصیری‌است‌واو تخلص‌خود را ازلقب نخستین‌ممدوحش نصیرالدین‌خلیل‌نوادهٔ تیمور برداشت. بعضی‌از قدما ومعاصران‌چنین‌تصور کرده‌اند که‌این‌شاعردر قصائد خود نصیری ودرباقی اشعار عصمت تخلص کرده است. مثلا تقی‌الدین مینویسد «درقصاید بواسطهٔ منادمت ومصاحبت شاهزاده نصیرالدین‌سلطان خلیل نصیری‌تخلص‌مینماید و درباقی‌اشعارعصمت‌تخلص‌می‌فرماید»وهمین مطلب راهم‌بعضی معاصران تکرار کرده و نوشته‌اند«پیش ازآنکه‌عصمت تخلص گیرد نصیری‌متخلص‌بوده»[2] لیکن حقیقت‌امرآنست

۱- خلاصةالاشعار تقی‌الدین کاشی

۲- آقای ابن‌الدین، فهرست نسخ‌خطی کتابخانهٔ مجلس، ج۳ ص ۳۰۰

که در قصائد خود گاه تخلص خود نصیری و گاه اسم خود «عصمت» را می‌آورد و در غزلها از نام خود «عصمت» که کوتاهتر و متناسب‌تر با غزلست استفاده می‌کند[1].

چنانکه از اشعار شاعر برمی‌آید تخلص نصیری را سلطان خلیل بدو داده است و ابیات ذیل از قصائدی در مدح آن پادشاه‌زاده دال برهمین معنی است:

بنام خویش تو بنواختی نصیری را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چه شکر گویمت ای پادشاه بنده نواز
فتاده بود نصیری بخاك ره یکسان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بنام خویش تو کردی رفیع و معتبرش

نصیری از هنگامی که میرزا نصیرالدین خلیل سلطان بن میرانشاه بن تیمور به سلطنت رسید در خدمت او بود. چنانکه می‌دانیم و پیش ازین گفته شد، هنگامی که تیمور بقصد فتح چین با اردوی خود در اترار مستقر بود، بسال ۸۰۷ درگذشت، و با آنکه تیمور پیرمحمد پسرزادهٔ خود را بولیعهدی برگزیده بود، امرای حاضر در اردو میرزا خلیل پسر جلال‌الدین میرانشاه را که در اردوگاه بود، بسلطنت برگزیدند و او در سمرقند بتخت پادشاهی نشست و هم در آغاز کار با مخالفت پسرعم خود پیرمحمد و عم خود شاهرخ مواجه گردید لیکن با شاهرخ از در اطاعت درآمد و قسمتی از خزائن تیموری را برای او فرستاد و از جانب شاهرخ بحکومت ماوراءالنهر ابقا گردید تا بسال ۸۱۲ بدست امرای خویش معزول و محبوس شد. خلیل سلطان شاهزاده‌یی شعر دوست و شاعر بود و نزد عصمةالله در فنون ادب تلمذ مینمود و دقیقه‌یی از دقایق حرمت استاد را فرو نمی‌گذاشت. بعد از

۱ـ مثلا در بعض قصائد چنین می گوید:

مدحت سرابسی است نصیری ببار شاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ای بر تو آفرین که تو از جمله بهتری
گر نصیری جان دهد از شکر این نعمت رواست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کلب رود ارد ز مدح چون تو دانش پروری

و در این قصیده:

ای رخت آفاق پرخورشید انور ساخته ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وز خط مشکین مشام جان معطر ساخته

اسم خود «عصمت» را می‌آورد:

ورنه عصمت کیست تا بتواند از طبع علیل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مدح چون تو خسروی را عود مجمر ساخته

و باز در قصیدهٔ دیگر در مدح سلطان خلیل گوید

رفیع مرتبه سلطان خلیل پادشهی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که آستان در اوست کعبهٔ آمال
... زبان الکن عصمت چنان کند وصفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که از ثنای تو گردند خرده بینان لال

آنکه خلیل سلطان بدست امرای خود مقیدودرقلعه شاهرخیه، از مستحدثات امیرتیمور در ماوراءالنهر، محبوس گردید، خواجه عصمة‌الله ازبیم اعادی ازسمرقند گریخت‌ودوسال در ماوراءالنهر سرگردان ومتواری بود و پس ازآنکه شاهرخ بسرکوبی امرای طاغی لشکر بماوراءالنهر کشید وخلیل سلطان‌را ازقیدآزاد ساخت‌واورابملازمت‌خود گرفت وبعراق گسیل داشت، خواجه عصمة‌الله نیز دوباره‌بملازمت آن‌شاهزاده نائل گردیدو تامرگ وی در رجب‌سال ۸۱۴ که‌در ری‌اتفاق افتاده بوددرخدمت اوسی‌بود وحتی همراه جنازهٔاو تابسمرقند وازآنجا به بخارا رفت وازخلق گوشه گرفت تا آنکه‌الغ بیک‌در دوران حکومت‌خود درسمرقند چندی اورابدان شهرطلبید وشاعر مدتی‌درشمار ندیمان ومداحان آن شاهزادهٔ‌دانشمند بسربرد وباز رخصت‌انصراف به‌بخارایافت وهمانجابود تا بدرودحیات گفت.

تاریخ وفاتش‌رادولتشاه[۱] سال ۸۲۹ نوشته‌وهمین تاریخ راتقی‌الدین تکرار کرده ولی‌خواندمیر[۲] این‌ماده تاریخ را درذکر وفات او آورده‌است:

تاریخ وفات خواجه عصمت　　　هرکس که شنید گفت تمت

وتمت بحساب ابجدی‌مساویست‌با ۸۴۰، واین تاریخ درتذکرهٔ مخزن‌الغرائب‌نیز تکرار شده‌است.

مذهب‌خواجه‌عصمت مانندبسیاری‌ازمعاصران‌اوتشیع یا تمایل به‌تشیع است‌واین معنی‌از بعضی اشعار اومستفادمی گردد[۳] ولی‌باتوجه بملازمت‌امراوشاهزادگان‌تیموری که‌بر مذهب‌حنفی بوده‌اند تصور می‌رود که کار عصمت در دوستداری خاندان‌عصمت بتقیه می گذشت[۴]. نسب شریف‌شاعر هم طبعاً میتوانست مسبب اعتقاد یا تمایل او

۱- تذکرة‌الشعراء ص ۴۰۳

۲- حبیب‌السیر، تهران خیام، ج۳ ص ۵۵۰

۳- مثلا ازاین ابیات:

دست درفتراك آل مصطفی باید زدن　　　هردوعالم را بهمت پشت‌پاباید زدن
... تابکی‌طبل‌ارادت می‌زنی‌زیر گلیم　　　بعدازین کوس محبت برملاباید‌زدن
عصمت‌ازحب‌علی‌چون‌مست گشتی‌دم‌بدم　　　تاقیامت گرد این گلشن نواباید‌زدن

۴- این‌معنی‌بوضوح ازبیت‌دوم اشعاری که‌درشمارهٔ۳ ازحاشیهٔ همین‌صفحه‌آورده‌ایم‌مستفاد ومعلوم می‌گردد.

بتشیع باشد. او دربارهٔ نسب خود که به جعفربن ابی‌طالب می‌کشید چنین گفته است:

گرچه گمنامست عصمت لیکن از روی نسب — هم زآل جعفرست وهم زآل مرتضی

وبهرحال اونیز مانند بسیاری از شاعران عهد خود قصائدی در ذکر مناقب علی وآل علی علیهم السلام دارد.

اشعار دیوان عصمت بحدود ۷۵۰۰ بیت می‌رسد وبعضی شمارهٔ ابیاتش راتابیست هزار بیت رسانیده‌اند[1]. قصائد عصمةالله متوسط وعادةً در حمد وستایش باری تعالی ونعت رسول ومنقبت علی وآل علی علیهم السلام وبیشتر درمدح خلیل سلطان وشاهرخ و الغ بیگ وعده‌یی دیگراز رجال عهد تیموری است، ومانند دیگرمعاصرانش عادةً ازقصائد معروف شاعران پیشین استقبال شده ولی شاعر درآنها کمترمقهور تصنع وتکلفهای متداول میان شاعران قرن هشتم ونهم است وبااینحال انتخاب ردیفهای گوناگون وگاه دشوار رااز نظر دورنمی‌دارد، اماشهرت اودرشعر بیشتر مرهون غزلهای لطیف اوست. دولتشاه می‌نویسد: «غزلیات عاشقانه وسخنان عارفانهٔ خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم رااز مطالعه وملاحظهٔ سخنان فضلای گذشته یادنیامدی»[2] واین نشانهٔ شهرت عظیم شاعر درعصروی یاسالهای نزدیک بزندگانی اوست. ازاشعار اوست:

سرخوش ازکوی خراباتگذر کردم دوش — بطلبکاری ترسا بچه‌یی باده فروش

پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری — کافرانه‌شکن زلف‌چو زنار بدوش

گفتم این کوی چه کویست وتراخانه کجا — ای مه‌نو خم ابروی تراحلقه بگوش

گفت تسبیح بخاك افکن وزناربند — خرقه بیرون فکن و کسوهٔ رندانه بپوش

توبه یکسوبنه وساغرمستانه‌طلب — سنگ برشیشهٔ تقوی زن وپیمانه بنوش

بعدازآن‌سوی من آتابتو گویم خبری — کاین چه کویست اگربرسخنم داری گوش

رند ودیوانه وسرمست دویدم درپیش — تارسیدم بمقامی که‌نه‌دین ماندونه هوش

دیدم از دورگروهی همه‌دیوانه ومست — ازتف بادهٔ شوق آمده درجوش وخروش

۱- مرحوم سعید نفیسی درتاریخ نظم ونثر درایران، ص ۲۹۶

۲- تذکرةالشعراء ص ۳۹۹

بی دف و مطرب و ساقی همه در رقص و سماع　　بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش
چون سر رشتهٔ ناموس برفت از دستم　　خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش
نیست این کعبه که بی پا و سر آیی بطواف　　یا نه مسجد که دراو بی خبر آیی بخروش
این خرابات مغانست و درا و مستانند　　ازدم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گرترا هست در این شیوه سریکرنگی　　دین و دنیا بیکی جرعه چوعصمت بفروش

* *

آمد بهار و لاله بر افروخت مجمرش　　سنبل نهاد غالیه برآتش ترش
بازاز بنفشه خرده شناس چمن نشاند　　فیروزه گرد حقهٔ یاقوت احمرش
در جیب نافه عطرفروش چمن فشاند　　مشک عیار بر سر کافور وعنبرش
خرم حریم جوی که از عکس لاله زار　　یاقوت آب گشته روانست در برش
نقاش صنع چهره گشا شد بباغ وابر　　پردرّ سفته گشت بساط مصورش
از نخل سایه بسته چوشب بود طرف باغ　　کرد آسمان بشمع شقایق منورش
چون شاه گل زشاخ زمرد نمود روی　　گشتند گلرخان همه حیران منظرش
وز طرف باغ عامل مزدوردی تمام　　برباد داد یک یک اوراق دفترش
دارد هوس که درقدم گل کند نثار　　دلبستگی غنچه از آنست برزرش
تا عندلیب خطبه بخواند بنام گل　　سرو از حریر سبز بیاراست منبرش
گل چهر مرغ کرد که در آتش افکند　　بهر گلاب بزم خداوندا کبرش
بر نوعروس باغ صبا شد شکوفه ریز　　کز حلهٔ سفید کند جامه دربرش
خیاط نو بهار برای مزید حسن　　کرد آستر ز پردهٔ والای اخضرش
وزغنچهای لاله و درهای ژاله دوخت　　برجیب تکمه های زر از لعل وگوهرش
تا پیش کش کند چو کنیزان صورتی　　در بزم عیش پادشه هفت کشورش
نخل بهار دولت الغ بیک آنکه هست　　از وَرد عدل گلشن اقبال پربرش

* *

چو تافت آتش مهر از سپهر مینا فام　　بجز طبیعت ناری نماند در اجسام

زاحتراق هوا کان لعل راشاید | که باز خون فسرده روان شود زمسام
زمانه ازدم گرم هواچنان در تافت | که گاه سیر بسوزد فیال را اقدام
حرارت کرهٔ خاک اگر بوهم آرند | عجب نباشد اگر محترق شوند اوهام
می رقیق درون پیاله گر ریزی | هماندم از تف وتاب هوارسد بقوام
زمین زسوز درون همچومهر خرمن سوز | فلک زگرمی خاطر چو ذره بی‌آرام
زگرمی دل دریا نمی‌توان در یافت | که طبع آب کدامست وطبع نار کدام
عجب نباشد اگر گلستان شود آتش | زبهر تو رخ کیخسرو سپهر غلام
بلند مرتبه دارای دین خلیل الله | که آتش از قدم اوشود چودار سلام ...

* *

کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم | تا بخواری درچنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش | بی‌وجودش گر کشد خاطر بسروو سوسنم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار | خاک وخون آلوده خود را برسر راه افکنم
خون دل زآنرو همی بارم زشریان دوعین | کز فراقش نشتر خونیست هرمو برتنم
تا زعصمت کی شود آثار دوران خلیل | کاین بتانی را که ناحق می‌پرستم بشکنم

*

مائیم که کوی بیخودی منزل ماست | بی‌حاصلی وشکستگی حاصل ماست
دوزخ که مقربان ازو در خوفند | یک شعله زآتش درون دل ماست.

*

هر دل که ز لذت غم آگاه نشد | مقبول مقربان در گاه نشد
ای وای برآنکه در بیابان امید | صد قرن برفت ومحرم راه نشد

*

تاازغم دل حیات جان یافته‌ایم | وز درد توعمر جاودان یافته‌ایم
خوش دولت ما که در پناه غم تو | از محنت روزگار امان یافته‌ایم

*

آنانکه چراغ عشق افروخته‌اند | صد بار بآتـش بـلا سوخته‌اند
آسوده دلان نه‌در خور وصل‌تواند | کاین جامـه بقد عاشقان دوخته‌اند

۹- فیضی تربتی[۱]

مولانا علی فیضی از مردم ولایت تربت بودوبعضی اورا گونابادی نوشته‌اند. وی مردی دانشمندودرفن شعرتوانا بود. درآغاز حیات‌برای کسب‌فضایل بشهر هرات رفت ومدتی درآنجا بتحصیل علوم اشتغال داشت وبعداز مدتهااقامت‌درآن‌شهر بعراق وآذربایجان سفر کرد وچند گاهی‌در تبریز اقامت داشت، وسپس‌بمشهد رفت و مدتی‌در آنجاماندتابسال ۸٤۷ بدرود حیات گفت. وی درغزل پیرو سبک شاعران‌پیشین خاصه سعدی‌وخسروو‌حافظ بودوبر منوال‌همان استادان کلامی روان ودلپذیر دارد. از ابیات اوست:

شرح‌جفای دوست نه‌بهر شکایتست | مقصود ذکراوست دگرها حکایتست
من بارقیب خوی گرفتم ببوی‌تـو | بنگر که آرزوی توام تاچه‌غایتست
برقصد کشتنم‌چه کشی‌تیغ‌دم بدم | چون‌یک‌نظر بگوشهٔ چشمی کفایتست
شدفتنه‌از حمایت‌چشمت قوی بسی | آری مـدار کارجهان بر حمایتسـت
فیضی‌متاب‌روی‌زمحراب ابـرویش | کان قبله‌گاه مطلع نور هدا یتست

* *

بلند مرتبه‌زین خاک آستان شده‌ام | غبار کوی توام گر بر آسمـان شده‌ام
زشوق موی‌میانت‌چنان گداخت‌تنم | که‌تاخبر شده‌ای‌غایب‌از میان شده‌ام
مپیچ سرزمن‌ای شاخ‌گل که همچونسیم | ببوی وصل توسرگشتهٔ جهان شده‌ام
نمود روی چوخورشید ومن‌درآن حسرت | چوسایه منفعل ازپیش اوروان‌شده‌ام
فغان که‌راه عدم هم نمی‌توانم رفت | زبس که درمرض‌هجر ناتوان شده‌ام
عجب که ازدل فیضی برون شود غم او | نمی‌شود، چکنم؟ بارها برآن شده‌ام

* *

۱- در بارهٔ او رجوع شود به خلاصة‌الاشعار

مویی‌شده‌ام بی خط مشکین رقم‌او | کو بخت که آیم بزبان قلم او
مجنون‌بره عشق زسر کرده قدم‌رفت | دارم من دیوانه قدم برقدم او
خاصیت‌آن دم که شنیدی ز مسیحا | آمد بظهور ازدم تیغ ستم او
تا کنده‌دل‌ازعشرت وعیش دوجهانی | لذت نتوان یافت زدرد و الم او
وارسته زهرنیک‌وبدی‌فیضی‌وبسته‌است | سر رشتهٔ امید بفیض کرم او

* *

جز وصل توام نیست هوا و هوسی | بی‌یاد توبر نیا ید از ما نفسی
زینگونه محبتی که باتست مرا | حقا نبود هیچکسی را بکسی

* *

عشق من وحسن تو بهم ساخته‌اند | پیوسته بیکدگر نظر باخته‌اند
فارغ زمن وتو در نهانخانهٔ وصل | بنشسته‌وطرح‌صحبت انداخته‌اند

۱۰ــ مسیحی فوشنجی

مولانا صفی‌الدین مسیحی فوشنجی از اهل قصبهٔ پوشنگ‌از اعمال هرات بود که درظل‌تربیت وحمایت میرزا بایسنقر(م ۸۳۷ ﻫ)پسرشاهرخ تربیت‌یافت. امیرعلیشیر در بارهٔاونوشته‌است[۱] که«از ولایت فوشنج بود، مردی پا کیزه‌روزگار ومسلمان سیرت بود، گویند بزیارت‌مکه‌مشرف‌شده‌بود، طبع‌او شوخ بوده واشعار نیک دارد. این مطلع از اوست:

مارابجفا کشته‌پشیمان‌شده‌باشی | خون‌دل ماریخته‌حیران‌شده‌باشی

گویند مولانا درآن سفر دربادیه‌بسایهٔ مغیلان درعین‌ماندگی‌نشسته خار ازپای‌بیرون می‌کرده است که یکی از شوخ‌طبعان قافله‌دربدیهه بمولاناخوانده‌است،شعر:

ازرنج‌ره دور و سرخار مغیلان | از آمدن‌مکه پشیمان‌شده باشی»

تقی‌الدین محمدالحسینی صاحب خلاصةالاشعار دربارهٔ این اشاره نوشته است

۱ــ مجالس‌النفائس (لطائف نامه)ص ۲۲

که «غرض حضرت‌میر ازثبت این مطلع ذکر بدیهه‌ولطیفهٔ‌آن شخص بودنه‌اینکه آن شعررا از دیوان‌او انتخاب‌نموده ونوشته،چه شعر به‌ازآن درآن‌دیوان‌بسیارست وچیزی که درحساب‌نیست آن‌مطلعست» .

دربارهٔ زندگانی‌مسیحی اطلاع کافی دردست نیست وماعدای سخن امیرعلیشیر که خود دراین باب ناچیزاست، آنچه‌از خلاصة‌الاشعار وهمچنین ازصحف ابراهیم در بارهٔ او بدست می‌آید جزیک گرفتاری عشقی درهرات وانجامیدن آن به بیماری وازپا افتادگی‌مسیحی‌مطلب‌قابل ذکردیگری‌نیست .وفات‌اوچه‌درخلاصة‌الاشعاروچه درصحف ابراهیم‌بسال ۸۵۳ھ .درزمان‌سلطنت‌سلطان‌بابربن بایسنقربن شاهرخ ، ثبت شده‌ودرقریهٔ فوشنج (پوشنگ) اتفاق افتاده درحالی‌که سن مسیحی‌ازشصت سال تجاوزکرده‌بود .

دیوانش را تقی‌الدین بدست آورده و دیده بود و گفته‌است که متضمن سه‌هزار بیت‌غزل است لیکن‌ازقصاید ورباعی وغیره درآن اثری نبود . تقی‌الدین که‌خودمردی سخن شناس‌بو دربارهٔ این دیوان غزلیات چنین گفته‌است:

«درشهور سنهٔ‌سبع والف هجریه دیوان‌غزل مشارالیه بنظرراقم این‌حروف رسید وبنظر انتخاب وتمییز چون درآن اشعار دیدروایح گلزار قدسی وفوایح قدوسی بود که دماغ جان‌ارباب ارادت را معطرگردانیده وروحی تازه‌و روحی بی‌اندازه بقالب خسته و قلب شکستهٔ سالکان‌طریق محبت رسانیده وبی‌شایبهٔ تکلف وغایلهٔ تصلف دیوانی‌بود که ازغایت طراوت ولطافت بآب سلسبیل دم برابری می‌زد ودرمعانی نازك ومضامین متین‌وتشبیهات نمکین وتجنیسات دلنشین بغایتی کوشیده که فصحای شیرین‌زبان وادی نظم درآن طرز بآن‌جزالت ونکته‌پردازی شعرنگفته‌اند» . شاید کلام تقی‌الدین دربارهٔ مسیحی بامبالغه همراه باشد اما همهٔ آن‌مبالغه نیست زیرا مسیحی‌درغزل سبک شاعران پایان قرن هشتم را دنبال کرده‌وحتی باتوجه خاص بارسال مثل همراه بامضمونهای باریک‌وتازه‌و کلام زیباومطبوع غزلهای‌دل‌انگیزی‌ترتیب داده‌است وبیهوده نیست که تقی‌الدین دربارهٔ او گفته‌است که «بطرز شیخ کمال‌خجندی شعرگفته وشیوهٔ مثل گویی را بآن طرز ضم نموده ودرآن وادی‌ابیات متین بسیارگفته و به‌مثقب فکر مضامین تازه

ومعانی بکر بامزه چنانکه باید وشاید سفته واشعار آبدار پرمعنی برصفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته و به نکتهای رنگین ولطیفه های شیرین حالت عشق و محبت را نیکو بیان کرده»

دیوان مسیحی درقرن دهم کمیاب و چنانکه تقی الدین گفته شعر او درآن ایام متروک بوده است واواز باب هدایت شاعران عهد با یراد سخن فصیح ودل انگیز مقداری از غزلهای اورا بطریق انتخاب ابیات ازهریک درخلاصة الاشعار نقل کرده چنانکه ازاکثر غزلها سه وچهار بیت بیشتر نیاورده واز بعضی بایراد پنج وندرةً شش بیت اکتفا کرده وقصائد ورباعیات اوراهم نیافته بود ومن دیوان مسیحی فوشنجی راندیده واشعار اورا از منتخبات تقی الدین که بحدود دویست بیت برمی آید شناخته ام وبنقل ابیاتی از آن میان اکتفا می کنم :

بازم دل شوریده بجایی نگرانست — جانی که مرا بود کنون از دگرانست
آن ناصح مشفق که ازویا خبرم داشت — اکنون خبر آنست که از بی خبرانست
وآن دوست که می دوخت گهی دامن صبرم — چون بلبل و گل جامه دران نعره زنانست
آن عمر که بگذشت وزما روی بگرداند — شکرست بهرحال که باری گذرانست
وآن نرگس بیمار که آسوده بخوابست — رشک نظر دیدهٔ صاحب نظرانست
با زلف تو از حلقهٔ او راد مسیحی — بگذشته و سر حلقهٔ شوریده سرانست

* *

درآ درآ که سلامت سلامتی دگرست — زپانشین که قیامت قیامتی دگرست
توبوسه گویی ومن جان دهم زنومیدی — که وعده های لبت راعلامتی دگرست
کرامتی است لبت را که مرده زنده کند — مرا که می کشد این هم کرامتی دگرست
گناه اگر بندامت قرین عفو شود — گناهکار ترا زین ندامتی دگرست
مسیحی آنکه توبی دوست زنده می مانی — سزای هرسر مویت ملامتی دگرست

* *

می دمد غنچه یی ازغیب وچمن پیدانیست — می رسد جان عزیزی وبدن پیدانیست
ازپی غمزه وگیسوی یکی برسرراه — کشتگانند ولی تیغ ورسن پیدا نیست

کمری بسته بخونها و میان پنهانست — سخنی گفته بدعوی و دهن پیدا نیست
زده هرموی میانی گرهی بردل من — در میان خود دل آوارهٔ من پیدا نیست
بندهٔ سیم برانم که بیک موی میان — عالمی را بخریدند و ثمن پیدا نیست
برزبان زآن دهن تنگ مسیحی باری — سخنی هست ولی اهل سخن پیدا نیست

* *

شبی صد کاروان رحمتم بردل فرود آید — ببوی آنکه ماه من درین منزل فرود آید
زدریا بار چشمم در مصاف هجر هرساعت — سپاه خونیان اشک برساحل فـرود آید
خدنگ غمزهٔ شوخ تـرا گـر در خیال آرد — عجب نبود که مرغ ازآسمان بسمل فرود آید
نـدیـدم جز کمین حلقهٔ زلـف سیـه کارت — که باشد صد پریشانی وآنجا دل فرود آید
نماند اشک مسیحی گرد کویت یک قدم خشکی — دگر هر کس رسد آنجا مگر در گل فرود آید

* *

حیات مـن اثـر وعدهٔ لقای تو بود — بلای جان همه نومیدی از وفای تو بود
وسیله یی که اجل داشت در زمان وداع — برای بردن جانها کرشمه های تو بود
بخون دیده کسی را که نیک دیدم غرق — بحال او چو نظر کردم آشنای تو بود
بداد خواه شدم پیش میراز دستت — چو داد خواستم آن میر خود گدای تو بود
زهر طبیب که جستم دوای دل دیدم — که آن طبیب بصد درد مبتلای تو بود
بجای جـان گرامی تویی مسیحی را — ولی نبود زمانی که جان بجای تو بود

* *

ز دشنام لبت جان تازه گردد — زرویت گل به بستان تازه گردد
چو بلبل در هوای گل بنالد — مرا داغ تو بر جان تازه گردد
روم در بوستان بر یاد رویت — جراحتهای پنهان تازه گردد
چو لب شیرین کنی در وقت بخشش — گناه شرمساران تازه گـردد
طبیب از من مجو صحت که دردیست — دلم را کان بدرمان تازه گردد
رخت بفزود از اشک مسیحی — که حسن گل زباران تازه گردد

* *

بهشت‌عدن آن باشد که دل دیدار اوبیند قد چون سرو او جوید گل رخسار اوبیند
زمن پرسید ناصح کز بدن چون می‌رود جانت عزیزان راه بگشایید تا رفتار او بیند
بخود شبها فرورفت آفتاب از حیرت طالع که چون خود را برون از سایهٔ دیدار او بیند
طبیبم را که رنج من بصد زحمت نمی‌بیند بگو تا غمزه‌های نرگس بیمار او بیند
بهای یک‌سرمویش دهد صد ملک مصر الحق اگر درخواب یوسف گرمی بازار او بیند
مسیحی را خیال زلف خوبان می کشد، ترسم که صوفی خرقه بشکافد اگر زنار او بیند

* *

زلوح دل مرابی دوست نقش غم نخواهد شد وگرجویم گهی شادی وصل آن هم نخواهد شد
بریدم از خرد ناچار و با عشق آشنا گشتم چودانستم که هرگز مدعی محرم نخواهد شد
اگر در شام تاریک فراق ای‌ماه نو بکدم بکام ما برآیی از تو چیزی کم نخواهد شد
دل ودین می‌بری تا سست گردد اعتقاد من بدینها جز بنای دوستی محکم نخواهد شد
زلعل دلبران رمزی نماید مدعی لیکن مسیحی وار درمعنی مسیحادم نخواهد شد

* *

گهی که در پی خوبان دلربا نگریم نه فتنه‌در نظر آریم ونه بلا نگریم
غنیمت است دوروزی که چشم داری باز دلا بیا که در آن‌شوخ بی‌وفا نگریم
حرام تیغ تو برما، بوقت جان دادن اگر به مملکت کاینات وانگریم
اگر زپیش برآیی یقین که رحم کنی درآن‌زمان که بصد حسرت ازقفا نگریم
ز نازکی همه جای تو آفت نظرست چو بگذری بوندانیم درکجا نگریم
سزاست چشم مسیحی به تیغ برکندن که باوجود تودر دیگری چرا نگریم

۱۱ـ شرف[۱]

شرف‌الدین علی‌بن‌شمس‌الدین علی یزدی[۲] ملقب ومعروف‌به«مخدوم»ومتخلص به«شرف» از جملهٔ شاعران ومنشیان ومورخان وعلمای مشهورنیمهٔ دوم‌قرن‌هشتم‌ونیمهٔ اول قرن نهم هجریست.وی‌ازخاندان معروفی در یزدبرخاسته‌بود وخودبسبب مقام معنوی عزت واحترام بسیار نزد معاریف آن‌دیار داشت‌واین‌معنی مخصوصاً ازکیفیت اعادهٔ مکرر ذکراو در تواریخ یزد بخوبی مشهوداست ومقامات معنوی ودنیوی اورا نیک معلوم می‌دارد.

شرف‌الدین ازرجالیست که عهدآل‌مظفرودوران‌تیموری‌هردورا درک کرده ودرهر دودستگاه پادشاهی‌حرمت‌واعتبارداشته‌ونزد شاهان‌وشاهزادگان‌ورجال متنفذعهدخود

۱ـدر بارهٔ او رجوع شود به:

*تذکرة‌الشعراء دولتشاه،تهران، ص ۴۲۵-۴۲۷

*حبیب‌السیر،تهران،ج۴ ص ۱۵-۱۶

*جامع مفیدی،تهران ۱۳۴۰،ص ۲۹۹-۳۰۴

*کشف‌الظنون، ستون ۱۱۲۰

*تاریخ یزد،احمدبن‌حسین‌بن‌علی کاتب،(مشهور به‌تاریخ جدید یزد)

چاپ یزد، ۱۳۱۷ شمسی، ص ۲۳۰ و۲۸۵

*تاریخ یزد، جعفربن‌محمد جعفری، تهران۱۳۳۸، صفحات: ۴۱-۴۴و۴۸-۵۰،۵۰-۵۶و ۵۹-۶۰و۶۳-۶۵و۶۵-۱۰۸،وتعلیقات‌همین کتاب‌ازآقای‌ایرج‌افشارص۱۹۵-۱۹۶

*ظفرنامهٔ‌شرف‌الدین‌علی‌یزدی،چاپ‌تهران ومقدمهٔ‌آن

*خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشی‌نسخهٔ‌خطی

*مطلع‌السعدین،لاهور،ج۱ ص:۵۵۴-۶۲و۶۱۵و۶۱۶،وج۲ص: ۳۰۰-۳۰۳و۶۷۵-۶۷۶ و۸۶۶-۸۶۷و۱۰۴۲

*گنجینهٔ سخن،ج۵، تهران ۱۳۵۳ ص ۱۹۴ ببعد

*تاریخ نظم‌ونثردرایران،تهران ۱۳۴۴،ص ۲۴۸-۲۴۹و۷۷۵

*ازسعدی تاجامی،چاپ دوم ص ۴۹۸-۵۰۵

۲ـلقب ونام پدر شرف‌الدین علی یزدی مأخوذست از جامع مفیدی (ص۳۰۳)،و در بعضی از اخبار نام‌پدراوضیاءالدین‌حسین وجدش شمس‌الدین‌علی ذکر شده‌است.دربارهٔ نسب اوکه بچند گونه نبتشده رجوع کنید به تاریخ‌نظم‌ونثر فارسی صفحات ۲۴۸و۷۷۵.

همواره معزز ومکرم بوده‌است. پدرش شمس‌الدین علی از رجال قدیم درگاه آل‌مظفرو مردی عالم وشاعر بوده وشرف یکی از ابیات اورا درقصیده‌یی که‌شاه یحیی‌مظفری رادر آن ستوده است، تضمین کرده وآن چنین است:

درو‌صف‌حال‌خویشتنم‌نیک‌درخورست بیتی‌زگفتهٔ پدرم حلّ فی‌الجنان
«در هیأتم مبین که بمنطق گه کلام بس‌نکته‌ازبدیع‌معانی کنم‌روان»

ودرهمین قصیده ببندگی قدیم پدر در خدمت شاه‌یحیی، وشاید پدر یحیی یعنی امیر مبارزالدین اشاره می‌کند:

زینهاعدول کردمشد، آخرنه‌این‌فقیر از بنده زادگان قدیمست کیف کان
ازفضلهٔ عطای‌نوگشتست‌مستحیل آن‌نطفه‌یی که‌اصل وجود منست‌ازآن

واین‌شمس‌الدین علی، چنانکه‌از اشارهٔ‌محمدمستوفی‌بافقی برمی‌آید، بانی مسجد جامع محلهٔ «میرچقماق»در یزد بود، وشرف‌الدین مدرسهٔ«شرفیه»را در جوار همان مسجدبنا کرد وخودهم درهمان مدرسه‌بخاك سپرده شد[1]. شرف ضمن بیان مقامات بلندمعنوی خویش‌انتساب خودرا بچنین پدرفاضل ونام‌آوری چندبار دیگردر اشعارش‌تکرار کرده ویکجا درمدح میرزا سلطان محمدتیموری‌چنین گفته است:

شاها منم سلالهٔ صلب یگا نه یی کآوازه‌اش‌خجالت بادوزان دهد
رضوان‌خطاب‌می‌کندش کای‌هنروری کاحدوثهٔ‌تو زیورآخر زمان دهد
بشتاب تا تـرابش تسنیم دانشت آرایشی زنو بریاض جنان دهد
روحش‌دعای‌دولت این دودمان بصدق هردم بیاد زمرهٔ کروبیان دهد

واما شرف‌الدین، دراشعار خود «شرف» تخلص می‌نمود، چنانکه هنگام نقل اشعارش خواهیم‌دید، ودرهمان حال‌ملقب ومعروف بود به«مخدوم» واین عنوان رااز آنجایافت که‌بیشترمشهور شاهرخ اورا «جناب مخدومی» خطاب می‌نمود[2]. نسبش بنابر

۱-جامع مفیدی، ص ۳۰۲

۲-جامع مفیدی ص ۲۹۹

اشاره‌یی که دریکی از اشعارش دارد[1] بخاندان طهارت می‌رسید ودربعضی اشعارش تمایل بتشیع وحتی اعتقاد بدین مذهب دیده می‌شود[2]. وی جوانی را درکسب علوم گذرانید واین معنی هم ازاطلاعات وسیع ادبی او که در آثارش ملاحظه می کنیم، وهم ازتنوع مؤلفاتش درمسائل علمی وادبی بنیکی آشکار است. ظهور او درعالم شعر وادب مصادف بود بادوران حکومت وسلطنت شاه یحیی مظفری (۷۶۰-۷۹۵ هـ) وشرف این پادشاه را ستوده[3] وچنانکه درسطرهای پیشین دیده‌ایم ضمن ستایش او بخدمت دیرین پدر خود در درگاه آن سلطان وی، شاید پدرش امیرمبارزالدین نیز اشاره نموده‌است، وچون با تسلط قطعی تیمور بر سراسر ایران، بساط نیم گستردهٔ دولت آل مظفر بکلی برچیده شد، شرف‌الدین آهنگ خدمت سران دولت تیموری کرد واز مقربان وندمای خاص مغیث‌الدین ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان[4] فرمانفرمای فارس، پسر شاهرخ، گردید وچند سالی در مستقر

۱- من که نه به کار وسیه نامه ام / و زگنه آلوده تراز خامه‌ام
غرق عرق می شوم از انفعال / نسبت خود را چه رسانم به آل
(نقل ازتاریخ یزد تألیف جعفربن محمد جعفری ص ۵۰)

۲- شرف مترس تو از احتراق میزانی / که دیر سال بمانی بحفظ یزدانی
از اقتران دوعلوی ببرج بیت‌المال / شوی بتازه توانگر بفضل رحمانی
توانگری نه بمالست پیش اهل کمال / شنیده‌ای ویقین خود تو آنقدر دانی
ترا چه غم که دولت دومعدل حب کسیست / که حب اوست کلید در مسلمانی
علی، بحب علی کوش ودوستی علی / کزین علاقه سلیما نیست وسلمانی
چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز / که داشتی بمن این دوستی توارزانی

۳- ازآنجمله در قصیده‌یی بمطلع ذیل:
بوی وفا نمی دمد از گلشن جهان / رنگ صفا مجوی دراین تیره خاکدان
گوید:
نی زر بخاک ریزد وپولاد بر کشد / در بزم ورزم خسرو خورشید سایبان
جمشید عصر نصرت دنیا و دین که هست / موصوف هر زبانی ووصفش نمی‌توان
فرزانهٔ زمانه ابوالنصر تاج بخش / یحیی که هست خاک درش افسر کیان

۴- در بارهٔ لقب و کنیهٔ میرزا ابراهیم سلطان رجوع کنید به مطلع السعدین موارد مختلف واز آنجمله به جزء اول جلد دوم ص ۲۰۳

اوشیراز بسر برد[1] وچنانکه درجای خود خواهیم دید کتاب‌ظفرنامه‌را که‌بسال ۸۲۸ سمت‌تحریر یافته،بامرهمین شاهزاده زیور تألیف بخشید وبعدازین تاریخ هم‌یا بایست تا پایان حیات‌میرزا سلطان ابراهیم(م ۸۳۸)درنزد او وسپس درخدمت پسرش میرزا سلطان‌عبدالله‌باقی‌مانده‌باشدویا چنانکه نویسندگان‌احوالش بتکرار نوشته‌اند،بیزد رفته ودر خانقاه‌تفت اعتزال گزیده ویا بدرگاه‌قطب‌الدین میرزا سلطان محمدبن‌بایسنقرروی آورده‌باشد که‌ازسال ۸٤٦ بفرمان شاهرخ فرمانروایی عراق نصیب‌او شده‌بود .

مفید مستوفی که قسمتهایی‌از شرح احوال شرف‌را بهم درآمیخته، آغاز خدمت اورا در دستگاه‌سلطنت شاهرخ فرض کرده ونوشته است: «مدتی مدیددر کمال اعتبار انیس خاص ونديم بزم اختصاص خاقان مظفرلوا معین‌السلطنه شاهرخ میرزا بوده و بلفظ گوهربار آن‌حضرت‌به‌جناب مخدومی ملقب گردیده‌بود»[2] .مفید مستوفی بلافاصله بعدازین اشاره می‌پردازد بواقعهٔ تمرد میرزا سلطان محمدبن‌میرزابایسنقر که درسالهای ۸٤٩ و ۸۵۰ رخ داده‌بود وگویاشرف هم درآن روزگار در رکاب‌شاهزادهٔ مذکوربسر می‌برد .از اینجا می‌توان چنین استنباط کرد که مفید مستوفی‌تصور می کردشرف‌الدین خدمت خودرا باندیمی شاهرخ آغازکرد وسپس یکسره‌بدستگاه‌فرمانروایی‌میرزاسلطان محمد روی نهاد واصلا دراین میانه بامیرزاسلطان ابراهیم کاری نداشت .

اما این‌خبر درتواریخ مربوط‌به‌یزد بتواترآمده که‌شرف‌الدین‌مدتی‌دریزدسرگرم افادات معنوی‌بود وحتی گفته‌اند که چندی درخانقاه تفت گوشه گرفته وبتربیت مریدان سرگرم بوده‌است .این توقف‌چندسالهٔ‌شرف‌دریزد،واحتمالاً درتفت،می‌بایست‌بعدازخروج از دستگاه فرمانروایی شاهزادهٔ خردسال میرزاعبدالله‌بن میرزاسلطان ابراهیم وقوع یافته باشد وبعدازین مدت بود که بنابردعوت میرزا سلطان‌محمد پسر میرزابایسنقربن شاهرخ بخدمت آن شاهزاده پیوست .

۱ـ شرف در یکی از قصاید خود از شیرازیان گله‌می کند وآنچه را که از ایشان دیده بلطف طبع خوبان شهر وشیرین زبانیهای آنان می‌بخشد وچنین گوید:

اگر نه‌مهرمهرویان‌سبک کردی‌دل‌ازغصه | مرا از مردم شیراز بودی دل گـرانیها
خدایا اهل شیراز وحکایتهای ایشـان را | بلطف طبع خوبان‌بخش‌وآن شیرین زبانیها

۲ـ جامع مفیدی، ص ۲۹۹

قطب‌الدین میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنقر بن شاهرخ در سال ۸۴۶ بفرمانروایی عراق منصوب گشت وولایت سلطانیه وقزوین تاری وقم در قبضهٔ اختیار او نهاده شد[1] واو بعداً ولایت همدان رانیز ضمیمهٔ ولایات خود کرد[2] ودرسال ۸۴۹ بطمع تصرف اصفهان وشیراز بدان نواحی تاخت ومیرزا سلطان عبدالله را مجبور بتحصن درشیراز کرد وآن شهر را درحصار گرفت تاآنکه شاهرخ درسال ۸۵۰ باضعف پیری عزیمت عراق وفارس کرد وتانیمه راه شیراز پیش تاخت وچون میرزا سلطان محمد وضع را بدین منوال دید ازمحاصرهٔ شیراز دست باز داشت وباحرم وبندگان وخادمان خود بجانب لرستان گریخت.

شرف‌الدین یزدی در گیرودار این حوادث ملازم میرزا سلطان محمد واز جملهٔ مشاوران او بود وعده‌یی دیگر از فاضلان وشاعران نیز بااو در خدمت آن شاهزاده بسرمی‌بردند.
شاهرخ بعداز فرار میرزا سلطان محمد بسیاری از کسان راکه محرك یا مشوق میرزا سلطان محمد دراین عمل عصیان‌آمیز بودند بقتل رسانید لیکن شرف‌الدین علی باحترام سوابق خدمت وبسبب شهرت ومقبولیتی که داشت کیفر نیافت.

کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی شرح مستوفایی در بارهٔ رفتار شاهرخ باشرف، بعد از واقعهٔ مذکور نوشته[3] وخلاصهٔ سخنش چنین است که شرف درمدح میرزا سلطان محمد بتعریض گفته بود که بهترآنست شاهرخ باوصف پیری نوبت دولت را بنوجوانی چون سلطان محمد بدهد:

پیرند چرخ واختروبخت تونوجوان　　　آن به که پیرنوبت خودبا جوان دهد[4]

ونیز درتشجیع وتشویق او می‌گفت که شاهرخ هرگزدر تعقیب وی بعراق نخواهد آمد، وشایع بود که شرف‌الدین بااستفاده از احکام نجومی واطلاعات علمی خود بسلطان محمد نوید فتح وپیروزی می‌داد. شرف‌الدین چون بخدمت سلطان حاضرشد هرگونه حکم نجومی

۱ـ مطلع السعدین جزء سوم از جلد دوم ص ۷۷۴
۲ـ ایضاً ص ۸۵۷-۸۵۸ وقایع سال ۸۴۹
۳ـ مطلع السعدین جزء سوم از جلد دوم ص ۸۶۶-۸۶۷ (حوادث سال ۸۵۰)
۴ـ این بیت از یکی از قصائد شرف است بمطلع ذیل:

بادی که ازشمامهٔ زلفت نشان دهد　　　آنرا که درفراق توجان داد جان دهد

رادرین مورد انکار کرد و گفت که تصور نمی‌نمود سلطان‌جوانی چون‌میرزا سلطان‌محمد را که‌نهالی نورسته درچمن‌سلطنت است بخاطرشوخی‌وسرکشی‌اوبیازارد وچون شاهرخ نسبت باستاد بسیار خشمگین بود، میرزا عبداللطیف‌پسرالغ‌بیک‌بن‌شاهرخ که در مجلس حاضربودبرای آنکه‌شرف‌الدین را از مهلکت انتقام برهاندبظاهر بااودرحضورسلطان‌درشتی آغازکرد وسخنان ناشایسته گفت‌و ویرا برای مجازات از نیا درخواست وسلطان او رابه میرزاعبداللطیف سپرد وشاهزاده که استادرا بدان تدبیر ازچنان مهلکه‌یی نجات داده بود، بهرات گسیل داشت.

مفید مستوفی‌مدعیست[۱] که‌میرزا عبداللطیف‌شرف‌الدین رابعداز رهایی بسمرقند فرستادواو درآن دیار ملازم خدمت‌میرزا الغ‌بیک می‌بود تابعداز مرگ‌شاهرخ -بسال ۸۵۰ هـ میرزا سلطان محمد که دوباره‌بر فارس وعراق‌مستولی شده‌بود[۲] اورا رخصت انصراف‌بخشیدوه هر ساله بجهت مدد معاش آن جناب مبلغ پانزده‌هزاردینار از بابت وجوهات‌یزد،مقرری معلوم کرد .

مفیدمستوفی تاریخ بازگشت شرف‌الدین را به‌یزد سال ۸۵۳ نوشته‌و گفته‌است که او یک‌ماه بعداز ورود به‌یزد «بقریهٔ تفت، درباغچهٔ مخدوم که‌بیمن عالی‌نهمتش عمارت‌یافته‌بود، رحل اقامت گسترد وبموجب‌استدعای علماآغاز درس‌وافاده‌نمود ...»[۳] تاآنکه‌بسال ۸۵۸ بدرودحیات گفت‌ودر«مزارشرفیه» پهلوی«مسجدجامع‌محلهٔ‌میرچقماق» یزد که‌بانی‌آن‌مولانا شمس‌الدین‌علی پدر شرف‌الدین علی‌بود بخاك سپردمشد. درتاریخ حبیب‌السیر سال وفات‌شرف‌الدین ۸۳۴ ضبط‌شده[۴] واین ضبط سقیم شاید نتیجهٔ‌سهونساخ یا معلول اشتباه درچاپ باشدوبهرحال باهمهٔ اخباری که‌دربارهٔ‌شرف‌الدین‌علی داریم

۱-جامع مفیدی ص ۳۰۱

۲-مفید مستوفی باشتباه نوشته‌است که میرزا سلطان محمد بعداز مرگ نیای خود بر خراسان استیلا یافت ولی رجوع کنید بشرح‌تسلط وی بر فارس‌وعراق (بعداز مرگ نیای خود) درمطلع‌السعدین وقایع سال ۸۵۱

۳-جامع مفیدی ص ۳۰۲

۴-حبیب‌السیر،چاپ تهران، ج ٤ ص ۱۰

مغایراست؛ واماسنهٔ ۸۰۸ که بعنوان‌سال وفات شرف‌الدین‌علی ذکر کرده‌ایم درتاریخ مفیدمستوفی[۱] واحمدبن حسین بن علی کاتب ودرخلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشی‌تکرار شده است.

درباره‌شرف‌الدین نوشته‌اند که‌مدتی ازعمررا باهمکاری‌صاین‌الدین‌علی (یا: محمد) ترکهٔ اصفهانی شارح فصوص الحکم ومؤلف کتب ورسالات معروف دیگردرسیر آفاق و ریاضت‌وتهذیب گذرانده است[۳]. صحت این خبرباتوجه واقبالی که همهٔ علماوادبای آن زمان بتصوف‌وکسب ذوق ازین راه داشته‌اند بعید بنظرنمی‌آید لیکن مشاغل درباری واشتغالات علمی‌وتعلیمی‌شرف‌الدین نمی‌تواند دلیلی برصحت خبر مذکور باشدونشان دهدکه اوزندگانی‌زاهدانه وصوفیانه‌یی، که الزاما بااعتزال وانقطاع ازتعلقات دنیوی همراهست، بسرآورده باشد.

وی مردی‌ضعیف خلقت‌،وخرد جثه‌بود وگویا ازین‌راه باری برخاطرورنجشی درضمیرداشت ولی‌خودرا ببلندی‌مقام‌وغزارت‌فضل تسلی می‌داد ومی گفت:

مانندهٔ هلال ضعیفست خلقتم	زآن‌چرخ درحساب‌همی‌نم کندنهان
غافل که ذره‌یی‌بود ازرایم‌آفتاب	هرچند هست‌جسم‌نحیفم‌هلال‌سان
زاغ شکوهمندتوی هیکلست لیک	دستان بلبلست در آفاق داستان
دروصف‌حال‌خویشتنم‌نیک‌درخورست	بیتی زگفتهٔ پدرم حل فی‌الجنان
درعیاتم‌ببین که‌بمنطق گه کلام	بس‌نکته از بدیع معانی کنم بیان

شرف‌الدین دارای چنداثر بنثراست که منشآت‌او وکتاب «ظفرنامه» بالاترازهمهٔ آنهاست ومادربارهٔ‌آنهاوشیوهٔ انشاء وشهرتی که دربن‌فن‌داشت، بعدازین، دربهرهٔ‌پنجم سخن خواهیم گفت‌وفعلا کارما معرفی اوست‌درشمار یکی‌از شاعران عهد.

اگر چه نام شرف‌الدین را عادةً درشمارمنشیان ومورخان قرن نهم‌می‌آورند، ولی اودر عهدخود علاوه برانشاء‌وترسل، درشعرهم زبانزدو معروف معاصران‌بود. اشتغال

۱-جامع مفیدی ص ۳۰۲

۲-تاریخ جدید یزد، ص ۲۸۵

۳- جامع مفیدی ص ۳۰۲-۳۰۳ بنقل ازکتاب«سلم‌السموات»

او بشعر هم ازآثارمنثورش برمی آیدو هم مورخان وتذکره نویسان ازآن بتکراریاد کرده‌اند. در تاریخ یزد تألیف جعفربن محمدجعفری مقدار کثیری از اشعارش ازقصیده ومثنوی و قطعه که بعلل مختلف، واز آنجمله برای نقش کردن بر کتیبه های عمارات وبقاع، سروده شده‌بود، دیده می‌شود که کم‌وبیش قابل توجه‌هست. علاوه برآنها وی منظومه یی ببحر متقارب درذکر فتوحات تیمور دارد که بسیاری ازابیات آنرا درظفر نامهٔ خود گنجانیده است. دیوان اشعاراوهم دردست است وازآن نسخی درایران وترکیه وجود داردوتقی‌الدین کاشی نیزبنا برسم خودمقداری ازقصائدوغزلهاومقطعات اورادرکتاب خود گنجانیده‌است.

شرف‌الدین مانندقصیده گویان قرن هشتم قصایدخودراپیپروی ازاستادان بزرگ قرن ششم وهفتم ساخته ودراین راه‌دوراز توفیق و کامیابی نیست، ودر غزل هم تتبع شیوهٔ پیشینیان خاصه غزلگویان قرن هشتم می کرده‌وهنوز هیچگونه اثری ازخیال پردازیها ومضمون‌آفرینیهای غزل‌سرایان نیمهٔ دوم قرن‌نهم درغزلهای‌اومشهود نیست ولغزشهای لفظی‌ومعنوی آنان رانیز درآثار خود نداردوسخنش بررویهم یکدست ومنتخب است و شایدبهمین سبب باشد که برای خود مقامی بس بلند درسخن تصور می کردومی گفت:

..وآنکه بنفس خویشتن آنم که چون منی — هیهات تا فلک زپس صدقران دهد
ناهید اگر شود مترنم بنظم من — کیوانش خرقه مشتریش طیلسان دهد

از اشعار اوست:

عشق ازدرم درآمدودل راه کو گرفت — ایمن نمی‌توان شد ازین راه کو گرفت
سمن که ازسیاه دلی سنبلت نهاد — ریحان خط برآمد وخوش خوش بروگرفت
بگذشت باد دوش ز زلفت بچابکی — وآن طره برفشاندو جهانی ببو گرفت
زلف توسر کشیدوبگردن در اوفتاد — می بایدش بحلقهٔ رندان گلو گرفت
برطاق ابرویش منه ای شیخ ساده، دل — کانرا بخویشتن نتوانی فرو گرفت
دانی که بردبی بسر سر خم شرف — صافی دلی چوجام که فیض ازسبو گرفت

* *

صوفی مباش منکر رندان می‌پرست — کاندرپیاله پرتوی ازحسن دوست هست

درآرزوی آنکه ببوسند دست دوست — بسیار سر فنا شد و کس را نداد دست
انصاف محتسب بر رندان درست نیست — چون با هزار بت قدح باده می‌شکست
شیخست وصدهزار تعلق زنیک و بد — پیوسته در زحیر[1] که این بیش وآن کمست
رندست وجرعهٔ می‌از اسباب دنیوی — آنهم بیفگند ز کف آنکه که گشت مست
وین طرفه ترکه مردم کوته نظر کنند — این را خطاب عاصی وآنرا خدا پرست
در بوستان دهر گلی شادمان نرست — وآن هم که رست زآفت باد خزان نرست
نگشاد در بروی شرف پیر میکده — تا از دیار کون ومکان رخت بر نبست

* *

گردش چرخ کهن راسروبن پیدا نیست — تکیه برجنبش او کار دل دانا نیست
سخن ازخویش مگو سخرهٔ بیگانه مشو — که درین دیر کهن غیرتو کس گویا نیست
شده زاهد بهوای گل رخسار حبیب — همچونرگس همه تن دیده ولی بینا نیست
عالمی غرق تحیر بلب بحر وجود — دیده برموج وکسی راخبرازدریا نیست
عقل برهرکه نظر می‌فکند مجنونست — فتنه بالیلی ولیلی زمیان پیدا نیست
فرصت تکیه زدن برطرف مسند عیش — خواجه پنداشت که باشد دوسه روزاما نیست
شرف امروز برآنم که در آتش فکنم — دلق پشمینت اگر درگرو صهبا نیست

* *

چشمم چوبرآن طلعت زیبای توافتاد — ازدست برون شد دل ودرپای توافتاد
مرغ دلم از آرزوی دانهٔ خالت — دردام سرزلف سمن سای توافتاد
خونابه زچشم من وخون دردل ساغر — ازشوق لب لعل شکرخای توافتاد
درطرف چمن لرزه براعضای صنوبر — ازشرم خرامیدن بالای تو افتاد
از خانقه زهد بمیخانهٔ مستی — شیخ از هوس نرگس شهلای توافتاد
عالم بدر میکده از شوق تو آمد — زاهد بخرابات زسودای توافتاد
گنجیست شرف گوهراسرار محبت — کزغیب بدست دل دانای توافتاد

۱-زحیر بفتح اول :دم سردو آوای دردناک، ناله برآوردن

* *

صبحدم شاهد گل چهره گشایی می کرد / نفس باد صبا غالیه سایی می کرد

بلبل شیفته در صحبت گل شب همه شب / شکوه از محنت ایام جدایی می کرد

بود ترسان ز فراق گل و نازان بوصال / گاه زاری و گهی نغمه سرایی می کرد

غنچه چون شیوهٔ رندان وفا پیشه بدید / خنده برشعبدهٔ شیخ مرایی می کرد

شمع چون جسم من از آتش دوری می کاست / باده چون لعل بتن روح فزایی می کرد

رهروی نیست و گرنه همه شب بر در دیر / نغمهٔ ساز مغان راه نمایی می کرد

پیر توبت ده اگر راه بمعنی بردی / لاجرم توبه از این زهد ریایی می کرد

شرف دل شده کز سلطنتش عار آید / برسر کوی مغان دوش گدایی می کرد

* *

غالب ساغر دمی زآن لعل میگون می زند / دل ز رشکش دم بدم پیمانه در خون می زند

تا ز قرب آستانت سر بلندی یافت سر / خاک پایم طعنه بر تاج فریدون می زند

رفتی و دل در رکابت شد روان وا کنون مرا / نیم جانی هست و آن هم خیمه بیرون می زند

پند گویان غافل و مژگان لیلی دم بدم / نوکی بر جان غم پرورد مجنون می زند

نغمهٔ عشاق بر طبع مخالف راست نیست / ورنه عشق از پرده سازی بس بقانون می زند

در ازل شد فتنه بر حسن دلاویزت شرف / آری آن مسکین دم از عشقت نه اکنون می زند

* *

قد بر افراخته و چهره بر افروخته ای / کار خود ساخته و خرمن ما سوخته ای

بوسه یی ده بفقیری، چه بری چندین دل / نیکیی کن که بسی مظلمه اندوخته ای

سوختم در طلب و راه نبردم بوصال / که تو برتر ز خیال من دلسوخته ای

خواجه از بندگی حرص نکردی آزاد / تو که خود را بدر میکده نفروخته ای

ای شرف خلوت تاریک تو بس نورانیست / شمع دولت ز چراغ که برافروخته ای

* *

اگر ابلق دهر در زین کشی / وگر خنگ چرخت جنیبت کشد

وگر روضهٔ عیشت از خرمی   خط نسخ برذکر جنت کشد
مشوغره کاین دهر دون نا گهت   قلم برسر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ عزو یکران ذل   درین تنگ میدان بنوبت کشد
گهت بر نشاند برخش مراد   گهت زیر پالان نکبت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد   پسش در خم دام حیلت کشد
زمانه چوبادست وباداز نخست   نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته یی در میان چمن   تنش را بخاك مذلت کشد
چه آن کس که دربزم شادی وبخت   می شادی از جام عشرت کشد
چه آن کس که در کنج دیوار درد   خمار غم ودرد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را   دوان برسر کوی رحلت کشد
مبیناد کحل سعادت بچشم   که درچشم دل میل غفلت کشد
خلاصش زدام مشقت مباد   که از بهر دنیا مشقت کشد
هرآن کس که زد سایبان رضا   عجب گر ز خورشید منت کشد
بیاسای اگر بهره مندی زعقل   که نادان به بیهوده زحمت کشد
کسی پائت عزت که بگسست امید   رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیرمردی که پای وقار   شرف وش بدامان عزلت کشد

* *

یاری از حق بجو که جز فضلش   عقدهٔ مشکلات نگشاید
هرچه خواهی ازو طلب که جزاو   ره بگنج مراد نگشاید

* *

بسوخت عقل درین بزم و هیچ فکر نکرد   که کیست ساقی واین باده از کجا آورد
زیک خمست شرابش ولی حریفان را   بجام وصل شفا شد بکاس هجران درد

* *

رقم خلافت حق بجز آدمی که دارد   که بدم سخن گزارد بقلم سخن نگارد
بدم وبدم سخنور زسخن جهان منور   سخنست آنکه نخلش همه حاجتی برآرد

۱۲ - امیرشاهی[۱]

امیرآق ملک بن جمال‌الدین‌فیروز کوهی سبزواری متخلص به«شاهی»ازغزل سرایان معروف قرن نهم هجری است. نیاکانش ازامرای سربداری وبرمذهب تشیع واو خود خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید سربداری (۷۶۶-۷۸۸ھ)است که در علاقه بتشیع وسعی در ترویج‌مناقب ائمه واقامهٔ مراسم این‌مذهب‌ونیز در ترویج علم‌وادب مشهور بوده وهفتسال ازآخر عمررا باحفظ مرتبهٔ امارت در رکاب‌امیر تیمور گذراند. علت اشتهارشاعر به «امیر» انتساب بهمین خاندان است وانتخاب‌تخلص«شاهی»هم باید بهمین دلیل باشد چنانکه غیاث‌الدین‌خواند میرهم‌همین‌نکته را یاد کرده‌وگفته است: «چون نسبش بسربداران سبزوار می‌پیوست ومذهب شیعه‌داشت‌شاهی تخلص می‌نمود»[۲]ونیز دولتشاه[۳] وخواندمیر بمناسبه‌ی‌میان‌بایسنقرمیرزا پسر شاهرخ که گویا بمناسبت نام پدرش درشعر « شاهی» تخلص می کرد،و امیرشاهی برسر این تخلص

۱- در بارهٔ او رجوع شود به :

* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۴۸۰ ببعد
* مجالس‌النفائس ص ۲۳ (لطائف نامه)و۱۹۷و
* حبیب السیر ،تهران‌خیام،ج ۴ ص ۱۸ - ۱۹
* مجالس المؤمنین ص ۵۰۳-۵۰۵
* مرآت الخیال ص ۶۹
* آتشکدهٔ آذر بتصحیح آقای سادات ناصری،ج۱ ص ۴۰۰ ببعد
* هفت اقلیم ج ۲ ص ۲۸۶ - ۲۸۷
* لطائف الطوائف ص ۲۵۵
* از سعدی تا جامی ص ۷۲۳ - ۷۲۶
* مقدمه‌و متن‌دیوان‌امیر شاهی‌سبزواری‌بتصیح آقای‌سعیدحمیدیان، تهران ۱۳۴۸ شمسی
* تاریخ نظم‌و نثر در ایران ص ۳۰۱

۲- حبیب السیر ج ۴ ص ۱۸

۳- تذکرة الشعرا ص ۴۸۴

اشاره‌یی دارند با این تفاوت که دولتشاه گوید که بایسنقر بعلت اشتهار بیشتر امیرشاهی تخلص «شاهی» را ترك کرد وخواند میر ازین مطلب ماجرایی میان دوجانب خلق کرده است. بهرحال قول کسانی مانند قاضی نورالله که گفته‌اند تخلص شاهی به‌علت ارادت شاعر به «شاه‌ولایت» یعنی علی‌ابن ابی‌طالب علیه السلام انتخاب شده‌است، معلوم نیست بنیادی درست داشته‌باشد.

آغاز زندگی امیر شاهی در طلب علم‌وادب درهرات وبخدمت شاهزاده بایسنقر میرزا گذشت وحتی بسعی همین شاه‌زاده املاك موروث او درسبزوار بوی‌باز گردانده شدولی‌بعلتی کارمیان‌آن‌دو به نقار کشید واین امر باعث شد که‌او ازخدمت تیموریان دست شوید وگوشه نشینی اختیار کند و بحاصل املاك موروث در سبزوار قانع شود و دوران زندگی‌را درهمان شهر اجدادی‌بگذراند وفقط دراواخر عمر برای نقاشی کوشك «گل‌افشان» که بابرمیرزا دراستراباد برآورده‌بود بدانجا رود وهم‌در آن شهر بسال ۸۵۷ ه بدرود حیات گوید. جنازهٔ اورا از استراباد بسبزوار بردند ودر بیرون شهر در خانقاهی که نیاکانش ساخته بودند بخاك سپردند.

وی مردی هنرمند ودرشعر وخط ونقاشی وموسیقی ماهر بود. معاصران وی و نویسندگان احوالش همگی باین فضایل دراو اعتراف دارند واز آنجمله دولتشاه‌ضمن ستایش ازطبع بلندوسخن شیوای وی میگوید که او «مردی بود هنرمند، در زمان‌خود درانواع هنر نظیری نداشت وکاتب استاد بود ودر تصویر بکیفیتی‌بود که این بیت مناسب حال اوست، بیت:

گربچین ازقلمش نسخهٔ تصویربرند تاچها روی دهد درفن خود مانی‌را

ودرعلم موسیقی ماهر بود، عودرا نیك نواختی، ودرآیین معاشرت وحسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب‌السبق از اقران واکفاء‌ربودی»[1].

اشعار شاهی را ناقدان پیشین همگی‌ستوده وآنهارا باستواری، رقت معانی، دقت مضامین، برگزیدگی‌وانتخاب الفاظ وابیات‌وصف کرده‌اند. دولتشاه گوید: «فضلا متفقند

۱ـ تذکرة الشعرا ص ۴۸۱

که سوز خسرو ولطافت حسن وناز کیهای کمال وصفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است وهمین لطافت اورا کفایتست که در ایجاز واختصار کوشیده . . .»[1] وجامی استاد بزرگ قرن نهم سخن وی را به یکدستی وهمواری وصف کرده ونوشته است «اورا اشعار لطیف است، یکدست وهموار ، با عبارات پاکیزه ومعانی پرچاشنی»[2] وامیر علیشیر هم بر همین نسق از سلاست ولطافت سخن او ومنتخب بودن غزلهایش یاد کرده وآثارش را بدین گونه ستوده است: «شعراو رادر چاشنی و سلاست و لطافت احتیاج تعریف نیست، غزل گفته و کم گفته اما پیش همهٔ مردم مستحسن و پسندیده است»[3] این داوریها که در بارهٔ شعر امیر شاهی شده همه درست وبجاست ومسلم است که دیوان اومنتخبی است از غزلهای برچیده شدهٔ او والفاظ آنها بانهایت دقت برگزیده وتنظیم شده است اما معانی ومضامین آنها گاه تکرار همان سخنانیست که در غزلهای پیشینیان می بینیم وهمه از نوع غزلهای عاشقانه وگاه مقرون بمعانی بلند یست که در قسمتی از غزلهای خواجو و نزدیک بتمام غزلهای حافظ و احیاناً در سخن پیروان آنان می بینیم . دیوان غزلها وقطعات ورباعیاتش که چندبار درهندوایران بطبع رسیده اندکی بیش از هزار بیت دارد وبعضی مجموع ابیاتش را ازقصیده وغزل وسایر انواع شعر به . . . . ۱۲ رسانیده اند . از اشعار اوست :

ای نقش بسته نام خطت با سرشت ما ••• این حرف شد زروز ازل سرنوشت ما
کارم بسینه تخم وفای تو کشتن است ••• خود عقل خنده می زند از کار و کشت ما
ماشرمسار مانده زتقصیرهای خویش ••• لطف تو خود نمی نگرد خوب وزشت ما
ای شیخ شهر اگر بخرابات بگذری ••• رشک آیدت زکلبهٔ همچون بهشت ما
بخرام سوی تربت شاهی که بشنوی ••• بوی وفا زطینت عنبر سرشت ما

* *

مرا سری است که برخاك آستانهٔ اوست ••• چوتیر غمزه کشد جان ودل نشانهٔ اوست

۱- تذکرة الشعراص ۴۸۰
۲- بهارستان سخن ص ۱۰۲
۳- مجالس النفائس ص ۲۳ - ۲۴

شب دراز چه پرسی که چیست حالت شمع — دلیل سوز دلش سوز عاشقانهٔ اوست
دراین صحیفه نخواندم خط خطا زآنرو — که هرچه می‌نگرم نقش کارخانهٔ اوست
عجب مدار که خواب اجل برد ناگه — مرا که شب همه‌شب گوش برفسانهٔ اوست
سرود مجلس اگر نیست گفتهٔ شاهی — چگونه دیدهٔ خلقی تر از ترانهٔ اوست

* *

رفتیم اگر چه دل بغمت دردمند بود — در چین طرهٔ تو اسیر کمند بود
بلبل بآه و ناله چمن را وداع کرد — کان بزم را ترانهٔ او ناپسند بود
دشوار می‌نمود سفر با فراغ بال — چون مرغ دل بدام کسی پای‌بند بود
القصه در فراق سرآمد شمار عمر — سرمایهٔ وصال که داند که چند بود
راضی نشد که تکیه زند برسریر ملک — درویش را که پایهٔ همت بلند بود
خوش کردی ای رقیب که آتش زدی بدل — کاین داغ برجراحت ما سودمند بود
شاهی بهیچ روی زتاب غمت نجست — عمری اگر چه برسر آتش سپند بود

* *

شبی که کوی تو مارا مقام خواهد بود — زمانه تابع و گردون بکام خواهد بود
زوال دولت پیرمغان مجوای شیخ — که ظل عالی او مستدام خواهد بود
همه بضاعت خود عرضه می‌کنند آنجا — قبول حضرت او تا کدام خواهد بود
کنون که جان جهانی کرشمه یی می‌کن — مگو که دولت خوبی مدام خواهد بود
سریر سلطنت از جا دهند شاهی را — سگان آن سر کورا غلام خواهد بود

* *

هر کس گرفته دامن سرو بلند خویش — مائیم و گوشه یی ودل دردمند خویش
زاهد بکوی عافیتم می‌نمود راه — روی تو دید و گشت پشیمان زپند خویش
تا نیشکر شکسته نشد کام ازو نیافت — دروی کسی رسد که برآید زبند خویش
در راه انتظار تو چشمم سفید شد — آخر غباری از ره سم سمند خویش
شاهی غلام تست زکوی خودش مران — خنجر مکش برآهوی سر در کمند خویش

* *

نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور خوشم بخواری هجر و نگاه دورا دور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
تنم چو موی شد وزرد وزار ونالانم زتاب حادثه همچون بریشم طنبور
بسعی پیش تو قدری نیافتم، چه کنم؟ که شرمسارم ازین گفت و گوی نامقدور
سروش غیب به شاهی خطاب کرد مرا به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

* *

شبی با صراحی چنین گفت شمع که ای هرشبی مجلس آرای دوست
ترا باچنین قدر پیش قدح سجود دمادم بگو از چه رو ست
صراحی بدو گفت نشنیده ای تواضع زگردن فرازان نکوست

* *

در آن کوش من بعد شاهی بدهر که روزی بانصاف ازین خوان خوری
گرت نیم نان جو افتد بدست برغبت به از مرغ بریان خوری
نه زآنسان که چند انکه مقدور تست زافراط شهوت دو چندان خوری
زبسیار خوردن شوی مرده دل خود اندك خوری گر غم جان خوری
چو عیسی بقرصی بساز از فلك که خر باشی اردیک وپالان خوری
بپای خودت رفت باید بگور چو بر اشتهای کسان نان خوری

* *

ما را چه ازآن که هر کسی بدبیند یک عیب که در ما بود او صدبیند
ما آینه ایم، هر که در ما نگرد هرنیك و بدی که بینداز خود بیند

* *

راحت طلبی بداد دهر بساز آزرده مشو در طلب نعمت و ناز
لعل وزر و گل نه سود دارد نه بقا چون سرو تهی دست خوشا عمردراز

۱۳ـ ابن حسام[1]

محمدبن حسام‌الدین بن محمد خوانی معروف به ابن حسام از شاعران مشهور قرن نهم وازجملهٔ بزرگترین شاعران شیعی مذهب آن دورانست. وی نام و نسب خود را در پایان قصیده‌یی در مدح پیامبر، ذکر می کند و گوید:

نامی که جز بنام تو نامی نمی‌شود　　　نام محمدبن حسام محمد است

وعنوان شعری او درهمهٔ اشعارش «ابن حسام» است واین تخلص گونه در پایان بسیار از قصائد وی تکرار شده است[2]. اما اوغیراز ابن حسام سرخسی «جلال‌الدین» از گویندگان قرن هفتم ونیز غیراز ابن‌حسام هروی (جلال‌الدین محمد متوفی بسال ۷۳۷ معاصر ملک شمس‌الدین کرت وجانشینانش) وهمچنین جز ابن‌حسام هروی دیگر از علمای قرن نهم است که نوادهٔ جمال‌الدین بن‌حسام مسبوق‌الذکر بود[3].

۱ـ در بارهٔ او رجوع شود به:

* تذکرةالشعراء دولتشاه ص ۴۹۴- ۴۹۶
* بهارستان سخن ص ۳۷۶- ۳۷۷
* مجالس المؤمنین ص ۵۰۶- ۵۰۹
* آتشکدهٔ آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۳۸۸- ۳۹۰
* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۲
* فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تألیف ریو، ج ۲ ص ۶۴۲ - ۶۴۳
* حماسه سرایی درایران، چاپ سوم ص ۳۷۷- ۳۷۹
* حبیب‌السیر، تهران‌خیام، ج ۴ ص ۳۳۶
* هفت اقلیم ج ۲ ص ۳۲۵- ۳۲۶

۲ـ مثلا در این دو بیت:

ابن حسام آمده با صد نیاز　　　ساخته‌ازخاک درت ملتجا
تا اجابت یابد از الطاف‌تو‌ابن‌حسام　　　برجناب حضرتت‌برداشته‌دست‌سؤال

۳ـ در بارهٔ این هرسه ابن حسام رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران تألیف مرحوم سعید نفیسی ص ۲۰۶ و ۲۷۵. در حاشیهٔ آتشکده (ص ۳۸۸- ۳۸۹) خلاصهٔ احوال دو ابن‌حسام هروی و خوانی باهم درآمیخته است.

ابن حسام از مردم خوسف از قراء قهستان خراسان بود که اکنون جزو بیرجند و قاینات است ، و در همان قصبه روزگاری بزهد وورع می گذاشت و دهقانی می کرد . با طبع مقتدری که داشت،وخاصه با همهٔ مهارت خود در قصیده‌سرایی ومدح، ستایش «خواجگان بی وجود» عهدخویش فروگذاشته ،بستایش بزرگان دین همت گماشته، وخود رابدانچه از طریق سعی و کار فراهم می‌آمده خورسندمی‌داشته وا: بادرات ذهن بر صحیفهٔ دیوان چنین می‌نگاشته‌است:

سر فرو نارم بجود خواجگان بی‌وجود   با وجود فقر بنگر فرط استغنای من
بر طریق لیس للانسان الاساعی   جز در این معنی نکوشد خاطر دانای من

وهمین معنی را در خاوران نامه بدینگونه تکرار می کرده است :

یک قرص جو تاشب از بامگاه   قناعت نمایم چو خورشید و ماه
شکم چون بیک نان توان کردسیر   مکش منت سفرهٔ اردشیر

دولتشاه سمرقندی که نزدیکترین مؤلف بعهدزندگی ابن حسام است، در بارهٔ اوچنین نوشته‌است :«ملک الکلام مولانامحمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گوست، وبا وجود شاعری صاحب فضل بود . وقناعتی وانقطاعی از خلق داشته، از خوسف است من اعمال قهستان ، واز دهقنت نان حلال حاصل کردی وگاو بستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خودرا بردستهٔ بیل نوشتی، وبعضی اوراولی حق شمرده‌اند. ودر منقبت گویی درعهد خود نظیر نداشت وقصائدغرا دارد . . .»

وی از عالمان شیعی مذهب ودرفنون ادب و علوم شرعیه واطلاع از اخبار وآثار و سیرتهای بزرگان دین ماهربودواز همهٔ این اطلاعات در اشعار خود استفاده کردو بهمین جهت قصائداو در منقبت بزرگان دین پراست از اشارات بآیات واخبار واستفاده ازمضامین مستندبر قرآن کریم ، و همچنین وی بسهولت و آسانی در بسیاری از قصائدش هرجا که خواست، زبان را از پارسی بتازی گردانده وگاه، در قصائدفارسی ابیات عربی گنجانیده‌است . وفات اورا دولتشاه[1] وقاضی نورالله[2] بسال ۸۷۵ نوشته‌اند ولی خواندمیر[3] آنرا

۱- تذکرة الشعراء ص ٤۹٦
۲- مجالس المؤمنین ص ۵۰۹
۳- حبیب السیر ج ٤ ص ۳۳٦

بسال ۸۹۳ دانسته‌است‌واین‌ممکن‌نیست‌زیرا دولتشاه که بسال ۸۹۲ تذکرة‌الشعراء خود رامی‌نوشت‌از او چون‌رفتگان‌سخن گفته وتاریخ وفاتش‌را نیز در دست‌داشته‌است. «قبر او در روستای خوسف، درقاین کنار رودی‌ودر میان دشت باصفائی‌معروفست».

اثر مهم‌ابن‌حسام«خاوران نامه» اوست‌به بحرمتقارب که‌قدیمترین منظومه‌های حماسی دینی‌در ادب فارسی‌است. این منظومهٔ طولانی در ذکرغزوات حضرت‌علی‌بن ابی‌طالب وجنگاوریهای اوست درسرزمین خاوران بهمراهی مالک‌اشتر وابوالمحجن وجنگ باقباد پادشاه خاور زمین وامرای دیگری‌مانندتهماسب‌شاه‌وجنگ بادیوواژدها وامثال‌این‌وقایع. ناظم‌مدعیست که‌موضوع منظومهٔ‌خود را ازیک کتاب تازی‌انتخاب کرده‌است، واین چنانکه می‌دانیم‌خاصیت بیشتر کتب‌حماسی (ملی- تاریخی- دینی) ایرانست که‌لامحاله مبتنی وستند براصلی‌بوده‌وسازندگان آنهامستقیماً در نقل یاجعل روایات دخالتی‌نداشته‌اند. خاوران نامه را ناظم‌آن‌بسال ۸۳۰ بپایان برده‌ودراین‌باب ونیز در بارهٔ نام ومأخذ کتاب گفته است:

چو برسال هشتصد بیفزودسی ... شداین نامهٔ تازیان پارسی
مراین‌نامه را خاوران‌نامه نام ... نهادم بدانگه که کردم تمام

اثر مهم معروف دیگرابن حسام دیوان قصائد وترجیعات و مخمسات ومثمنات ومربعات اوست درحمدوستایش باری تعالی‌ونعت پیامبرص ومنقبت علی‌بن ابی‌طالب واولاداو وقصائدی در بیان مصیبت کربلا ورثاء حسین بن‌علی‌علیه‌السلام. وستایش حضرت مهدی صاحب‌الزمان، وچند قصیدهٔ طولانی دربیان معجزات علی علیه‌السلام و قصیده یی دیکرد در بیان عقوبت ابن ملجم مرادی که از هنگام کشته‌شدن تاروز قیامت تحمل می کند و امثال این مطالب که همگی حکایت ازکمال‌اعتقاد شاعر نسبت به پیشروان وائمهٔ شیعهٔ‌اثنی عشری وحسن عقیدت و صفای باطن و صمیمیت قاطع‌اودراین اعتقاد مینماید. ضمناً اشعار او درموارد مختلف و متعدد متضمن حکمت‌ووعظ واندرز نیز هست‌ودر مقدمهٔ قسمت‌بزرگی‌از قصائد خود به‌تغزل یا بوصف

۱- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۲

افلاك وبهاروخزان وطلوع وغروب خورشید ونظایراین مطالب نیز می‌پردازد .شیوهٔ سخنوری ابن‌حسام بنابرسم همهٔ قصیده گویان قرن هشتم واوایل قرن نهم تتبع آثار قصیده گویان از انوری تاسلمان است ودراین میان مخصوصاً قصائد استادانی ازقبیل ظهیر وخاقانی بیشتر مورد استقبال ابن حسام است. وی بنابر شیوهٔ قصیده گویان قرن ششم وهفتم وهشتم از بکاربردن ردیفهای دشوار اسماء وافعال وجملات کوتاهی نمی ورزد و همچنین سرودن قصائد مصنوع وموشح و منظومهای مربع ومخمس ومسدس و مثمن مورد علاقهٔ اوست، التزامهای دشواری مانند شتر حجره[۱] ذوق اورا زیرشکنجهٔ خود می گیرد ، قصیدهٔ سحریهٔ او[۲] تتبعی است ازقصاید مصنوع معروف قوامی مطرزی وسیدقوام الدین ذوالفقار وسلمان ساوجی که هر یک ازآنها متضمن صنایع بدیعی متعدد مختلف است ونیز ازهریک ابیات جدید باوزان تازه ومتنوع استخراج می‌شود[۳].

بهرحال وی بنسبت با معمعصران خود شاعری نیرومندومخصوصاً درقصیده توانا است، لیکن بااین توانایی همچنانکه گفته است ازجود احتمالی «خواجگان بی‌وجود» خود خویش استمداد نمی کرد بلکه اوقات شریف را درستایش بزرگانی که محل اعتقاد واحترام مذهبی او بودند صرف می‌نمود. ازاوست :

ساقی بزم افق دوش که ساغرشکست / مهرهٔ سیمابگون در قدح زرشکست
دود غسق روشنی از رخ عالم ببرد / شعلهٔ زردشت را دردل اخگرشکست
طوطی طاوس پر بیضه در آتش نهاد / باز سبک سیررا زاغ سیه‌پر شکست
گنبد یزدود را هندوی شب درگشود / سقف زراندود راشرفه ومنظرشکست
شعبده بازجهان باز بصد شعبده / درتتق اصفری گوهر احمرشکست
حجله نشینان غیب بردر بام آمدند / ماه بنظاره شدشقهٔ رُخ برشکست
تیر بنوك قلم بس که صنایع نمود / دفتر مانی بشست خامهٔ آزرشکست

۱ـ در این قصیده : شتر سوار قضا می‌رسد به حجرهٔ تن ...

۲ـ بدین مطلع :

کرا هوای بهارست و جانب گلزار / که نوعروس چمن جلوه‌می‌دهدرخسار

۳ـ رجوع کنید بهمین کتاب ، ج ۲ ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹

مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار جلوه‌گری را ز رخ گوشهٔ چادر شکست
خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد تاج مرصع نهاد زینت و زیور شکست
ترک سیاست سگال تیغ ستم برکشود کوکبهٔ موکبش حشمت قیصر شکست
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود خانهٔ بیداد را دولت او در شکست
هندوی تازی خیال برسر ایوان نشست خامهٔ اقبال را نکبت او سر شکست
طبع سخن ساز من مونس و دمساز من مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست

یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست
زینت گلبرگ داد رونق عنبر شکست

سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت سلسلهٔ موی او برمه انور شکست
لعل گهر نوش او جزع یمانی نمود حقهٔ یاقوت او قیمت شکر شکست
طعم دهانش شکر در دهن جام ریخت لذت نوش لبش خندهٔ ساغر شکست
چشم دلارای او زینت نرگس ببرد قامت و بالای او زیب صنوبر شکست
طلعت رعنای او قد دل آرای او آب رخ گل ببرد قامت عرعر شکست
خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند سوخته چون عود [illegible] مجمر شکست
دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید یا مگر صبحدم جعد معنبر شکست
خاک زمین نزهت عنبر سارا گرفت روح مقدس[1] مگر طرهٔ شهپر شکست
گرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل یا قدحی در کف ساقی کوثر[2] شکست
حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست

* *

چو این خاتون خوش منظر از این قصر بهشت آسا روان شد همچو از جنت دل آغشته بخون حوا
بنات غیب را برقع ز پیش روی بگشادند چنان چون خازن جنت نقاب از چهرهٔ حورا
هزاران مشعل روشن بر این فیروزه گون گلشن فروزان شد چو شمع اندر دل قارورهٔ مینا
فروغ شمع نورانی بنور صنع سبحانی ببرد آفات ظلمانی ز ظلمت خانهٔ دنیا

۱- مقصود جبرائیل است
۲- مراد علی بن ابیطالب علیه السلام است

رواق لاجوردی را بنقره کوفت کاری کرد — زمین پرداز طاق افراز گنبد خانهٔ خضرا
دواج چرخ را عطف هلالی بست بر دامن — بریشم کار والاباف چرخی تاب چرخ آرا
مرقع پوش افلاکی بعهد چستی و چالاکی — بسر بر مرکز خاکی روان دامن کشان دروا
بخلوت خانهٔ خاصان بفرق افشان و رقاصان — بر آوردند غواصان هزاران دانه از دریا
شده پروین چو پروانه قمر چون شمع کاشانه — ز کوکب ریخته دانه چو گل بر نیلگون دیبا
زمین از تیرگی همچون دل ظلمانی فرعون — سپهر از روشنی همچون کف نورانی موسی
دلم بگرفت از آن ظلمت بدل گفتم که هان ای دل — چه پایی پای بیرون نه بعزم عالم علیا
نهادم زین همت بر براق وهم دور اندیش — خرامیدم ز شهرستان جسمانی بر این بالا
چو زین گلخن برون رفتم بگلشن خانهٔ وحدت — بگوش جان خطاب آمد که سبحان الذی اسری
معارج بر معارج قطع این بالا همی کرده — ازین مدرج بدان مدرج بقدر قرب و استعلا
قدم بر بام اول طارم اعلا چو بنهاده — همایون پیکری دیدم بشکل و پیکری زیبا
گهی بر سینه اش داغ شرار عشق چون وامق — گهی بر طلعتش خال کمال حسن چون عذرا
گهی روشن گهی تیره گهی صافی گهی دردی — گهی شرقی گهی غربی گهی پنهان گهی پیدا
گهی با باد هم مرکب گهی با آب هم مشرب — گهی با خاک هم چهره گهی با باد هم سیما
دوم منزل چو بسپردم بزیر پی نظر کرده — دبیری یافتم زیبنده در دیوان استیفا
قلم زن منشیی دیدم که اندر شأن او آمد — بحکم صورت انشا نشان از نشأة الاولی
مبارک روی مستوفی که منشی قضا ز اول — رقم زد بر جبین او که باشد منشی منشا
قلم در دست چون تیری که از بحر کمان خیزد — نشاط انگیز بر احباب و درد انگیز بر اعدا
سیم منزل چو بگزیدم ترنم خانه یی دیده — ترانه بر گرفته لعبت زیبای خوش آوا
نگاری گلعذاری نو بهاری تازه و خرم — شکر یغی نازکی دلبر لطیفی چابکی رعنا
شده قد و میان اندر کمند زلف او محکم — چو مجنون پریشان پایبند طرهٔ لیلا
زنخدانش فکنده سر نگون هاروت را در چه — عذار دلفریبش ساخته ماروت را رسوا
چهارم منزلی سیر مسن آمد کشور را بع — مربع گلشنی روشن در او بحیی نه یرعیا
صد عزت زده بر چار بالش تکیه سلطانی — خجسته طلعتی روشندلی چستی فلک پیما
بر مع ترکمانی زو سپاه روم را نصرت — بتیغ هندوانی لشکر زنگی ازو یغما
ز چار ارکان چو بالا شد براق برق سیر من — بدیر پنجمین رفتم ز معبد خانهٔ عیسی
نشسته کوتوالی دیدم اندر قلعهٔ پنجم — چو آب آتشین گوهر کشیده خنجری برا
زخون بالایی تیغش که آب از میغ بگشاید — شود چشم شفق هردم بجای آب خون پالا
سحاب تیغ برق اندام آتش تاب خون بارش — کند نطع زمرد فام را هر شب بخون حمرا
ششم مسکن مسدس خانه یی دیدم در اوساکن — خجسته پیکری فرخنده فری سروری والا

همش سیرت همش صورت همش طالع همش طلعت / بسیرت رای او پیر و بصورت روی او برنا
سعادت در جبین او بعد زبیندگی مضمر / چو نور اندر سواد چشم و حکمت در دل دانا
چو از برج سعادت خانهٔ برجیس بگذشتم / بهفت او رنگ و هشت او رنگ کردم روی استعلا
بر آن ایوان کیوانی نشسته یافتم پیری / ز تأثیر نشستش از جهان بر خاسته غوغا
نگنده نکبت او یوسف مه روی را در چه / خود اندر چاه چون یوسف گرفته دلورا ملجا
یکی هندوی تازی نام ترك اندام برنایی / فلک را پاسبان بام و شب را دیدهٔ بینا
چو پای همت عالی گذشت از پایهٔ هفتم / رسدم از دنی نزدیک اَوج برج اَو اَدنی
بدل گفتم که موجودات مصنوعات ربانی / زمیدان حمل تا حوت و از بز غاله تا جوزا
بیان عرش و فرش و لوح و کرسی چون در اندازم / زمقصد باز می مانم که دور افتادم از مبدا
ز پرگار فلک تا مرکز این نقطهٔ خاکی / ز هفت اطباق دوران سما تا صخرهٔ صما
زفوق و تحت و یمن و یسر و پیش و پس چه حکمت بود / چرا کرد این چنین قایم بنای شش جهت بینا
بقصر کیست این گلشن ببام کیست این مشعل / بنام کیست این منزل تعالی شأنه اعلی
سؤالم را جواب آمد بگوش جان خطاب آمد / خطاب مستطاب آمد بحق زبندهٔ اصغا
که تا عالم مزین شد فلک را دیده روشن شد / چنین تکوین مکون شد بنام هستی اشیا
مراد از طینت عالم نهاد خلقت آدم / برفعت عیسی مریم بخشیت بر تراز یحیی
امام مشرق و مغرب همام مکه و یثرب / علی ابن ابی طالب شریف مکه و بطحا
مدرس در خلا تختخانهٔ فطرت زبدو کن / زعلمش منتفع آدم بمکتب خانهٔ اسما

* *

ابر آمد از هوا که شود میزبان برف / از قاف تا بقاف بگسترد خوان برف
پرویزن هواست که بر سفرهٔ زمین / شد آرد بیز از کف قسمت رسان برف
روی هوا گرفته به محلوج شد، مگر / نداف بادمشته بزد بر کمان برف
بر کارگاه برف نسیج سفید بافت / نساج ابر و باد هم از ریسمان برف
شش گشت آسمان و زمین هشت شد که چرخ / افگند برزمین زهوا آسمان برف
ز آنسان فسرده گشت زمین کز نهیب باد / سر در کشید زیر لحاف گران برف
اندر میان برف نگه کن بجرم کوه / گویی که لقمه ییست نهان در دهان برف
از جرم پشته ها که بر او برف توده شد / اندر قطار پشته ببین اشتران برف
میدان خاك با همه وسعت بدان رسید / کامکان آن نماند که ماند مکان برف
ماهی بزیر گاو شکم بر زمین نهاد / کورا نبد تحمل بارگران برف
بر روی آب کشتی هفت آشکوی خاك / گویی روانه می‌شود از بادبان برف
تا آتش فلک بکند برف را چو آب / میغ سیاه آمد و شد سایبان برف

گشت از دمه دم و نفس صبح زمهریر | از سردی دمادم کافور سان برف
چون زمهریر پای کواکب فسرده ماند | از بس که رفت شب همه شب کاروان برف
اوتاد بود کوه که بردوش او نکند | پیر سفید پوش هوا طیلسان برف
افسرده گشت نوک قلم در بنان تیر | شد جامه تر زخامهٔ من در بیان برف
زهره لحاف عنبری افکند بر کتف | کورا مگر ضرر نرسد از زیان برف
شاید که آفتاب گریزد ببرج شیر | کانش خوش است خاصه بوقت قران برف
بهرام را چو میغ بیفسرد دست و تیغ | در معرض معارضهٔ پهلوان برف
دستور چرخ صدر وزارت مآب را | بگذاشت تا کرانه کند از کران برف
کیوان که برج قلعهٔ هفتم رواق اوست | بر بام هفت زاویه شد دیده بان برف
نسرین ۱ چرخ اگر بپرند از مقام خویش | رفتن مجالشان نبود زآشیان برف
سردی آب آتش خورشید را بکشت | آری نبود تابش اورا توان برف
میغ از حیای باد که او پرده می گشاد | در سر کشید چادر دوشیزگان برف
وز امتزاج آب و هوا در حریم باغ | گشتند شاخها همه آبستنان برف
اشجار قایمات شد از برف راکعات | از انتشار دمدمهٔ بی کران برف
از اختلاط آبی و بادی بیکدگر | بطن هوا و پشت زمین گشت کان برف
گر پوستین کنیم زره بربدن رواست | از دستمشت و تاپوی تاپوچیان برف
هرچ آشکار بد همه از برف شد نهان | تا خود چه آشکار شود از نهان برف
آیا بود که طالع خورشید گرم دل | دل گرمیی کند که سر آید زمان برف
بادسبک رکاب شود مرکب سحاب | خالی کند خیال هوا از هوان برف
از برج آب صیقلی آتشین روز | زآیینهٔ زمین ببرد سوریان برف
طفل رضیع خاك زمین را دهند شیر | چون مادران باشفقت دایگان برف
طباخ آفتاب بجوش آورد زمین | تا غایتی که آب شود استخوان برف
تا بنگری ز رایحهٔ باد نو بهار | ریحان دمد ز کوکب سنبل دمان برف

۱ـ مقصود نسر طایر و نسر واقع است .

۱٤ ـ آذری[۱]

شیخ فخرالدین حمزة بن علی ملک طوسی اسفراینی بیهقی متخلص به «آذری» از مشاهیر مشایخ وشعرای قرن نهم هجری است که بخشی از روزگار خود را در هند و بیشتر را در ایران سپری کرد. نام و نسب اورا، چنانکه از گفتار دولتشاه برمی‌آید در دردهام[۲] ولقب او یعنی فخرالدین از قول دولتشاه که اورا با عنوان «مفخر (ظ: فخر) الملة والدین» نام برده است مستفاد می‌گردد واین همانست که حاج خلیفه[۳] واسمعیل پاشا[٤] وگروهی دیگر از صاحبان تراجم و فهارس تکرار نموده‌اند وبنابراین گفتار همهٔ

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به :

*تاریخ فرشته ج۱ ص ۶۲۷-۶۲۹ ومقدمهٔ آن کتاب

*تذکرة الشعراء دولتشاه ص ٤٤۸-٤۵۶

*مجالس المؤمنین: ص ۲۹۶-۲۹۹

*مجالس العشاق ص ۲٤۵-۲٤۷

*حبیب السیر ، تهران خیام، ج ٤ ص ۶۱

*مجمع الفصحاء ج۱ ص ۱۱۰ وج۲ ص ۶

*ریاض العارفین چاپ دوم ۱۳۱۶ شمسی، ص ۶۱-۶۳

*حماسه سرایی درایران چاپ سوم، ۱۳۵۳ ص ۳۵۹-۳۶۰

*فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۵۱۳-۵۱۶

*آتشکدهٔ آذر چاپ آقای دکتر سادات ناصری ص ۴۴۳-٤۵۷ و حواشی آن از مصحح

*تاریخ نظم ونثر درایران، مرحوم سعید نفیسی، ص ۲۹۳-۲۹٤ و ۷۸۶

*نتائج الافکار، ازقدرت الله گوپاموی هندی، چاپ بمبئی ص ۳۰-۳۲

*ریحانة الادب، ج۱ ص ۱۷ .

*طرائق الحقائق ج۳ ص ۲۵-۲۷ .

*بهارستان سخن ص ۳۶۷-۳۷۲ .

۲ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ٤٤۸ .

۳ـ کشف الظنون بند ۱۱۲۶ ذیل عجائب الدنیا .

٤ـ ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون ج۲ بند ۸۶ .

آنان که لقب اورا «نورالدین»[1] و «جمال الدین»[2] آورده‌اند باطل می‌شود زیرا همه از دولتشاه متأخرتر ودرصحت قول ازوفروترند. ترکیب «علی‌ملک» یعنی نام پدرشاعر که درست بنظر می‌رسد، درنقل حاجی خلیفه واسمعیل پاشا هردو به «علی‌مالک» ودر بعضی ازمآخذبه «عبدالملک» تغییر یافته ونام‌خوداو هم گاه «علی‌حمزه»[3] نوشته‌شده.

پدرش علی ملک‌از اعیان ناحیهٔ اسفراین واز رجال سربداران بیهق بوده ونسب او بمعین صاحب الدعوة احمدبن محمد زمجی هاشمی مروزی منتهی می‌شد. علت اشتهارش بطوسی اقامت چندگاهه‌اش درآن شهر وسبب شهرتش باسفراینی ولادتش بسال ۷۸٤[4] درآن ناحیه بود، وبنا برقول خود اوکه در پاسخ الغ بیک‌میرزا گفته، چون‌درماه آذر زاده شده‌بود، خود راه آذری» نامید[5].

وی از عنفوان شباب شاعری آغازکرد و دراین راه شهرتی بدست آورد ومیرزا شاهرخ را درقصیده‌یی بمطلع ذیل:

چیست آن آبی‌که تخم فتنه بر می‌افکند خسرو گردون زسهم او سپر می‌افکند

ستود «ودراین قصیده داد سخنوری داده، وخواجه عبدالقادر عودی[6] بمعارضهٔ شیخ برخاست‌و شیخ را درچند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند، معارض شده‌جوب بر وجهی گفت که‌پسندیدهٔ اکابر بود، وپادشاه اسلام بتعریف وتعظیم شیخ مشغول‌شد واورا وعدهٔ حکم ملک‌الشعرائی فرمود، دراثنای آن حال نسیم فقر وعالم تحقیق بر

۱- مانند قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین ص۲۹۹، وهدایت در مجمع الفصحاء ج۲ ص ٦ ورياض العارفين ص ٦١، ومحمدقدرت‌الله‌گوپاموی در نتایج الافکار ص ۳۰، وبهارستان سخن ص ۳٦۷ وغیره.

۲- تاریخ نظم‌ونثر درایران ص ۲۹۳.

۳- تاریخ نظم‌و نثر درایران ص ۲۹۳ وآغاز منتخب جواهرالاسرار، دراینجا نام‌و نسب آذری «علی حمزة بن علی‌ملک‌بن حسن طوسی» است

٤- عمر آذری در مآخذ هشتادسال نوشته شده وچون وفاتش را همه درسال ۸٦٦ نوشته اند پس ولادتش بسال ۷۸٤ است.

٥- تاریخ فرشته ج۱ ص ٦۲۹

٦- از رجال عهد شاهرخ تیموری

ریاض خاطر او وزیدوآفتاب جهان تاب فقر برروزن کلبهٔ احزان او پرتوی انداخت . . .
قدم در کوی فقرنهادواسم ورسم وسود وزیان بباد فنا برداد وبصحبت شریف شیخ الشیوخ
قدوة العارفین شیخ محیی الدین الطوسی الغزالی[۱] قدس سره العزیز رسید و شیخ محیی الدین
در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود وبعداز آن شیخ آذری رجوع به سیدنعمة الله[۲] قدس
سره نمود ومدتی در خدمت سید بسلوك مشغول بود وازآن حضرت اجازت وخرقه تبرك
دارد وبعداز ریاضت ومجاهدت وسلوك بسیاحت مشغول گشت، وبسی اولیاء الله را دریافت
وخدمت کرد ودو نوبت پیاده حج اسلام گزارد ومدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور
شد و کتاب سعی الصفا درحرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسك حج
وتاریخ کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی، وبعداز آن بدبار هند افتاد وچندگاه درآن دیار
بسر برد »[۳]

دربارهٔ انتباه آذری وپیوستن او بحلقهٔ صوفیان، نوشته اند که این حالت «درسن کهولت»[۴] بوی دست داد. پس این شریف زاده دراین مورد بی شباهت به شیخ علاء الدوله شریف زادهٔ سمنانی نیست، وتااین دوران از سالهای عمررا در خدمت میرزاشاهرخ ورجال وشاهزادگان تیموری گذاشت وداستان ملاقات او باالغ بیک میرزا در مشهدومذاکره دربارهٔ وجه اشتهارش به «آذری »قاعدة بایست در همین اوان رخ داده باشد[۵]

همچنانکه در پایان سخن منقول از دولتشاه دیده ایم، آذری بعداز طی مراحل سلوك وپس از دومین زیارت کعبه واقامت درمکه ودر بازگشت ازآن دیاربهندوستان رفت. درهمین سفر هند بود که شیخ خدمت سلطان احمد شاه بهمنی (سلطنت از ۸۲۵ تا ۸۳۸ هجری) از سلاطین بهمنی دکن وگلبرکه راکه از دوستداران مشایخ وشیفتهٔ آشفتگان راه حق بود، درك کرد ودر شمار ملازمان او درآمد وعنوان ملك الشعرائی

۱-وی از اکابر مشایخ قرن هشتم ونهم است. وفاتش بسال ۸۳۰ اتفاق افتاد.
۲- در بارهٔ او رجوع شود بهمین جلد
۳-تذکرهٔ دولتشاه ص ۴۴۸-۴۴۹.
۴- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۶۲۹.
۵-ایضاً همان صفحه.

او یافت «وقصیده‌ها در مدح شاه وتعریف شهر وعمارات گفته جایزهٔ لایق‌وفایق یافت وحسب‌الحکم سلطان درگفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن‌شهریار رسید کتاب را بنظر پادشاه درآورده طلب رخصت ولایت‌نمود»[۱] لیکن چنانکه‌هم از تاریخ فرشته برمی‌آید این‌مسؤول باجابت‌نرسید و آذری‌ناگزیر باقامت‌در هندتن در داد و فرزندان‌را از ولایت‌طلب کرد وبعداز چندی بوساطت‌شاه‌زاده علاءالدین پسر احمد شاه بهمنی اجازهٔ معاودت بخراسان یافت وباعطایای فراوان از ناطق وصامت رخت سفر بربست و بااحمدشاه عهد نمود که نظم بهمن‌نامه را درخراسان دنبال کند وهمین کار راهم کرد چنانکه هرسال آنچه راکه‌میسرود به‌دکن می‌فرستاد. شاه زاده علاءالدین که‌بعداز پدر سلطنت‌یافت‌واز ۸۳۸ تا ۸۶۲ پادشاهی کرد، مریدشیخ آذری‌بودوآذری بعداز بازگشت بایران رابطهٔ خودرا بااو نگسست بلکه‌بامرید خود مکاتبه داشت‌واو را در رفتار باخلق در دوران سلطنت هدایت می‌نمود چنانکه سلطان علاءالدین بر اثرهمین مکاتبات شیخ آذری ازشراب توبهٔ نصوح نمود[۲].

دولتشاه می گوید که آذری بعد«از سفرهند پای قناعت در دامن همت کشیدو از سیاحت عالم‌ملک بتماشای عالم ملکوت سربجیب تفکر فرو برد وسی‌سال برسجادهٔ طاعت نشست که بدرخانهٔ هیچ کس از ارباب‌دولت‌التجا نبرد بلکه به تبرك‌اصحاب دین‌ودولت وارباب ملك‌وملت طالب صحبت او بودندی»[۳] واگر شیخ در بازگشت از هندسی سال دیگر زیسته باشد می‌بایست مسافرتش بهندپیش از پنجاه‌و دو سالگی ومعاودتش بخراسان دراین سن انجام یافته‌باشد.

وفاتش در هشتادودوسالگی، بسال ۸۶۶ در اسفراین اتفاق افتاد وهمانجا در قسمت شمالی شهر بخاك سپرده شدو آرامگاهش هنوز زیارتگاه مردمست. خواجه‌اوحد مستوفی‌مادهٔ تاریخ وفاتش‌را خسرو(=۸۶۶) یافت وچنین سرود:

۱- تاریخ فرشته ج ۲ ص ۶۲۷.

۲- تاریخ فرشته، ج ۱ ص ۶۵۱-۶۵۲.

۳- تذکرة‌الشعراء ص ۴۵۰.

دریغا آذری شیخ زمانه | که مصباح حیاتش گشت بی ضو
چراغ دل زمصباح حیاتش | با نواع حقایق داشت پرتو
چو او تالی خسرو بود رشعر | ازآن تاریخ موتش گشت «خسرو» [1]

از آذری بنظم ونثر آثاری مانده است. دیوان او که بنا بر قول غیاث الدین خواندمیر در میان ابناء روزگار شهرت داشت باقیست ومشتمل است برقصیده وغزل وترجیع وترکیب وقطعه و رباعی و مجموع آنها از پنج هزار بیت در نمی گذرد .

اثر منظوم دیگرش «بهمن نامه» است در شرح سلطنت سلاطین بهمنی دکن . این سلسله از سلاطین هندازسال ۷۸٤ باقیام «علاءالدین حسن گانگو» ملقب به ظفرخان برسلاطین تغلقیهٔ هند تشکیل شد وتاسال ۹۳۳ حکومت داشت وآذری همچنانکه گفتیم از میان پادشاهان این سلسله باسلطان احمدشاه اول که از ۸۲۵ تا ۸۳۸ حکومت داشته معاصر وچندی ملازم او بود وظاهراً در حدود ۸۳۶ یعنی سی سال پیش از وفات خود آن درگاه را ترک گفت و بخراسان بازگشت . آذری بحکم همین سلطان بهمن نامه را در ذکر تاریخ سلاطین بهمنی از آغاز تاعهد احمد شاه بنظم درآورد و هنگامی که رخصت بازگشت بخراسان می یافت «درحضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد، هرآینه درخراسان تا درقید حیات بود برخی ازاوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف نمود وبعد هرسال آنچه گفته می شد آن را بدارالخلافهٔ دکن می فرستاد . القصه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی [2] از شیخ آذری است وبعده ملا نظیری [3] وملاسامعی [4] ودیگر شعرا تاانقراض دولت بهمنیه هرکدام که توفیق یافته اند داستان وحکایات شاهان دیگر رالاحق نموده درسلک نظم کشیده ازملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغییرداده تمام

۱- تذکرة الشعرا ص ٤۵۵ .

۲- مقصود علاءالدین همایون شاه است که از ۸٦۲ تا ۸٦۵ سلطنت داشت .

۳- این نظیری غیر ازنظیری نیشابوری وشاعریست از پرورش یافتگان خواجه عمادالدین محمودگاوان (م ۸۸٦ ه) ودر دربار سلاطین بهمنی بتشویق آن وزیر فاضل سمت ملک الشعرائی یافته بود .

٤- ملا سامعی مداح و مرید وتربیت یافتهٔ خواجهٔ جهان عمادالدین محمودگاوان بود .

آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبهٔ شعری توان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعرنیست » [1] . از این بهمن نامهٔ آذری نسخی در دستست و بنابر جهاتی که در سطور گذشته دیده ایم بعلت آمیختگی با اشعار نظیری و سامعی و شاید دیگران ابیات و اشعار آن بیک پایه نیست . بهمن نامهٔ آذری ببحر متقارب و از جملهٔ منظومه های حماسی تاریخی است که معمولا بپیروی از استاد طوس ساخته می شد . و این منظومه غیراز بهمن نامهٔ دیگریست در ذکر داستان بهمن سر اسفندیار که حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر بنظم در آورده و در شمار منظومهای حماسی ملی است ونظم آنرا در بعضی مآخذ به جمالی مهریگردی [2] نیز نسبت داده اند .

دیگر از آثار منظوم شیخ کتاب «عجائب الغرائب» اوست که منظومه ییست از متفرعات بحر خفیف در ذکر عجائب بلاد ونواحی از چشمه ها وعمارات وحیوانات و طیور وجز آنها که در نظم آن از کتابهای عجائب المخلوقات وربیع الابرار زمخشری ونیز از منظومهٔ دیگر ناظم بنام «عجائب الدنیا» استفاده شد واو خود بهمهٔ این مآخذ در کتاب منظوم خود اشاره کرده وبازبانی ساده مطالب خویش را بنظم در آورده است چنانکه در نمونهٔ زیرین می بینیم :

هست در فاریاب چشمهٔ آب — علقی هست اندر آن گرداب
هر که درآب چشمه می خسبد — آن علق محکم اندرو چسبد
خویشتن را بزور نتوانند — که ازآن چشمه هیچ برهانند . . [3]

از آثار دیگر آذری کتاب «جواهرالاسرار» است که بسال ۸٤۰ تألیف شده . این کتاب در چهار بابست وهر یک ازآن ابواب بچند فصل تقسیم شده وشیخ درآنها اسرار عرفانی قرآن کریم واحادیث نبوی و کلام مشایخ تصوف وابیات مشکلهٔ آنان را شرح کرده است . ازجملهٔ این شروح یکی آنست که در بارهٔ قصیده یی از عطار بمطلع ذیل نوشته است .

۱- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۶۲۸.

۲- دربارهٔ او رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران، ازنگارندهٔ این سطور، چاپ سوم، ص ۲۸۹-۲۹٤

۳ - در بارهٔ این منظومه رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج ۳ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی، ص ۵۱۳-۵۱۶.

مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم   شدم بربام بتخانه درین عالم ندا کردم

منتخبی از جواهرالاسرار در تهران بسال ۱۳۰۳ هجری قمری همراه کتاب اشعةاللمعات جامی وبعضی رسالات دیگر طبع شده است.

از آثار دیگر شیخ آذری استسعی الصفا در ذکر مناسک حج، وطغرای همایون.

آذری که گاه در پایان اشعارش بجای تخلص نام خود (یعنی حمزه) رامی آورد، میان همعهدان از جملهٔ شاعران بزرگ شمرده می‌شد ومحل اعتقاد و احترام معاصران خویش خاصه شاهان وشاهزادگان تیموری، ودر حسن عقیدت وحدت ذهن وهدایت وارشاد مشهور وزبانزد همگنان بود. پیداست که اورا نمی‌توان در پایهٔ شاعران استاد قرن هشتم که خود تربیت شدهٔ آنا نست، گذارد ولی هنر او و هم عصرانش، اگر بدرجهٔ استادی می‌رسیدند، آن بود که بتوانند از عهدهٔ جواب گویی استادان متقدم برآیند، واین آذری چنین بود چنانکه چون در شاعری نام براورد، سخن شناسان دیگر باا و از درمعارضه در آمدند وبقول دولتشاه اورا «درچند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند» و او جواب بروجهی گفت که پسندیدهٔ اکابر بود. وی در غزلهای خود نیز سرگرم جوابگویی غزلهای استادان قرن هفتم وهشتم مانند سعدی وخسرو وحسن دهلوی وحافظ بود. غث وسمین ابیات او، سبکش دربیان، نحوهٔ خلق مضامین، نوع مضامینی که در اشعار خود بکار برد، اهتمامش بایراد صنایع لفظی بررسم اهل زمان، همگی تابع همان اختصاصاتی است که درشعر گویندگان اواخر قرن هشتم دیدیم وبابرای شعرای قرن نهم برشمرده‌ایم. غزلهایش عادة، حتی اگر ظاهر عاشقانه داشته باشد، مشتمل بر اندیشه های عرفانی وگاه متضمن طامات است، اگر چه جامی آنرا در شعراو باقیده «بسیاره وصف می کند[1]. در قصایدش هم ایراد معانی حکمی وعرفانی وتوجه بنعت ومنقبت دیده می‌شود وشاعریست که اعتقادات مذهبی، یعنی تشیع اثنی‌عشری، هم برآثارش سایه افکنده‌است. از اشعاراوست:

۱- بهارستان، چاپ افست، ۱۳۴۸، از روی چاپ وین ص ۱۰۲.

ای برون از عقل ما، عشق ترا رایی دگر — گفت و گوی ما همه جایی و تو جایی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت درنیافت — زآنکه هست این تخم حیرت در دریابی دگر
صد هزاران گنج الاالله داری در وجود — اژدهای لاست بر هر گنج الایی دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات — صد هزاران طور و بر هر طور موسایی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام — برتر از جنت بباید ساخت مأوایی دگر
ما بباغ جنت الفردوس در ناریم سر — هست ازین حضرت گدایان را تمنایی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود — ما نمی‌خواهیم جز رویت تماشایی دگر
باخریداران بها کن باغ جنت را که هست — مفلسانت را درین بازار سودایی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن — صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوایی دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست — در پس قاف قدم هر گوشه عنقایی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم — بر سر هر کو برانگیزیم غوغایی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف — نو عروس خاک را هر سال آرایی دگر
پرده داران وصالت را برای امتحان — از پی هر وعده‌یی امروز و فردایی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست — در رخ ایشان زآب لطف سیمایی دگر
کاذری را از وصال خویش برخوردار دار — در دو دارش نیست چون غیر تو دارایی دگر

* *

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح — که دست عشق تو می‌زد در سراچهٔ روح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود — که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز — که بود شور تو در سینه و دل مجروح
بآب میکده زآن پیشتر که غسل کنیم — بدست عشق تو کردیم توبه‌های نصوح
گهی بیاد تو طوفان زآذری برخاست — که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح

* *

بیاد چشم او هر جامی آرید — من بد مست را آنجا میارید
مرا گرز آنکه روزی کشته یابید — بتیر آن کمان ابرویی آرید

دراین غم سوختیم ای ماهرویان — که ما را مرهم داغی کی آرید
خدا را مطربان صوتی مـا را — بهـای وهـوی نی در هی هی آرید
سمـاع آذری طوفـان عاسـت — دگر مطرب ببزم او نیـارید

* *

بمجلسی که درو گنج کبریا بخشند — هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند
دلا بمیکده ها روزوشب گدایی کن — بود که دردکشان جرعه یی بما بخشند
شدیم پیربعصیان و چشم آن داریم — که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
غلام همت آن عارفان با کرمم — که یک صواب ببینند وصد خطا بخشند
بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم — که ساقیان همه جام جهان نما بخشند
به نیم ساعت هجر، آذری، نمی ارزد — هزار سال گرش درجهان بقا بخشند

* *

درازل نقش تو برصفحهٔ جان پیدا بود — زآن میان صورت ابروی تو پرغوغا بود
پیش از آن روز که ماسکهٔ رندی بزنیم — در همه میکده ها خطبه بنام ما بود
مطرب از سابقهٔ روز ازل یادم ده — کاین همه گفت وشنید ز یک آنجا بود
طاس سبز فلک از قصهٔ طاس یوسف — فهم کن زآنکه در آن طاس حکایتها بود
شاهد دیر فریبنده عروسی است ولیک — کس ندانست که کاوس کیش دارا بود
سرروح القدوس ازهر نفسی نتوان یافت — زآنکه این خاصیت اندرنفس عیسی بود
آذری چاشنی شرب تو از میکده نیست — شرب طبعست که از ساغر مولانا[۱] بود

* *

ای گـل تراز صحبت خاری گزیر نیست — وآنرا که می خورد زخماری گزیرنیست
گر عارضت گرفت غباری زخط، چه باك — آیینهٔ تـرا زغبـاری گـزیـر نیست
ای ناگزیر گر کنی از ما گـذر بر تو — جـان منی ، مرازتو یاری گـزیـر نیست
منعم مکن زمهر نگار خود ای رقیب — چون حمزه را زمهر نگاری گزیرنیست

۱- یعنی مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی .

* *

دل قیمت ایام وصال تو ندانست نقصان خود و قدر کمال تو ندانست
فریاد که از حال تو هر کو خبری یافت ازحال چنان رفت که حال تو ندانست
در چاه بلا یوسف مصری تو ولیکن کس مرتبهٔ جاه و جلال تو ندانست
خضر ازپی آن رفت بسرچشمهٔ حیوان کاو خاصیت آب زلال تو ندانست
ازحسنِ خط ونقطه هرآنکس که سخن گفت شک نیست که حسن خط وخال تو ندانست
بس خون بستم ریختی از غمزه و عاشق باآنکه وبالست، وبال تو ندانست
قدر سخنت آذری ارخصم تو نشناخت زآن بود که از ذوق خیال تو ندانست

* *

اقلیم دل حکومت سلطان غم گرفت وزدل بجان در آمد و آن ملک هم گرفت
در شهر دل سپاه محبت چو خیمه زد بیرون واندرون همه خیل و حشم گرفت
بنشست در ممالک دل عشق نند خوی در ملک عقل شیوهٔ ظلم وستم گرفت
عالم همه مسخر سلطان عشق شد آفاق جمله شهرت این محتشم گرفت
رو در دیار ملک عرب آر آذری چون صیت گفت و گوی تو ملک عجم گرفت

* *

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم خط بر سواد خطهٔ را حت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن همت بدست ما در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
ماست آن سیم که درمجلس ازل با آذری زجام محبت کشیده‌ایم
فردا حساب حشر نیاید بچشم ما در جذب محنتی که زفرقت کشیده‌ایم

* *

زحکمت بیاموزمت نکته یی که در هردو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در برکنی بذلت مرنج و بعزت مناز
بعشق آر روتا که شاهی کنی که محمود گردید عبد ایاز

* *

من گریهٔ آتشین نمی‌دانستم / من سوز دل حزین نمی‌دانستم
نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان / من عشق تراچنین نمی‌دانستم

۱۵ - داعی[1]

الداعی الی‌الله سید نظام‌الدین محمود بن حسن للحسنی معروف به «شاه‌داعی» یا «داعی» از سادات علوی شیراز واز اعقاب قاسم بن حسن معروف به داعی‌الصغیر است. این داعی‌صغیر چهارمین داعی‌یا بهتر بگوئیم چهارمین فرمانروا از سادات‌طالبیهٔ طبرستان‌وگرگان‌ورویان است که‌از سال ۳۰۴ تا ۳۱۶ ه. بر گرگان‌وطبرستان‌حکمرانی می‌کردو دراین سال اخیر بدست‌سپاهیان‌اسفار پسر شیرویه که‌براو خروج کرده بود کشته شد[2]. معلوم نیست این دسته از سادات طالبیه که شاه داعی یکی از اعقاب آنانست، کی‌از شمال بجنوب ایران‌رفتند وبهرحال شاه‌داعی‌بعلت انتساب‌بهمین‌خاندان که عنوان داعی رابرای خود حفظ کرده بود، به «الداعی‌الی‌الله» معروف بود وشغل اوهم که‌وعظ وارشادخلق‌بود بااین‌عنوان بزرگ‌تناسب داشت‌وشاه‌داعی‌از همین‌عنوان

۱- در بارهٔ او رجوع کنید به:
*مجمع‌الفصحا ج ۲ ص ۱۸-۱۹ .
*طرائق‌الحقایق ج ۳ ص ۲۲-۲۳ .
*ریاض‌العارفین ص ۱۱۹-۱۲۵ .
*ریحانةالادب ج ۲ ص ۹-۱۰ .
*آثار عجم فرصت‌الدوله ص ۴۸۵-۴۸۹
*فارسنامهٔ ناصری گفتار دویم ص ۱۴۶ .
*دیوان شاه داعی شیرازی، چاپ‌تهران، ۱۳۳۹ در دو جلد ودو مقدمه از آقایان علی اصغر حکمت (صفحه الف ـ لح) ومحمد دبیر سیاقی ص ۱۷-۶۹ .
*تاریخ نظم‌و نثر درایران ص ۳۱۱و۷۸۷ .
۲- در بارهٔ او رجوع شود بهمین کتاب ج ۱، چاپ‌سوم، ص ۲۱۰ .

خانوادگی برای تخلص شعری خود استفاده کرده و در اشعار خویش غالباً «داعی» تخلص نموده و در مقدمهٔ دیوان گفته است که «تخلص در همه بداعی بقصد آنست که در انساب او پدران اورا همه داعی می‌خوندهاند الی الداعی الصغیر». با این حال شاه داعی پس از چندی که تخلص «داعی» را کاربرد بر آن شد که لقب خود «نظام الدین» را وسیله‌یی برای انتخاب تخلصی دیگر یعنی «نظامی» قرار دهد[1] و با توجه بشهرت «نظامی گنجه‌یی» ناگزیر خود را گاه «نظامی ثانی» هم خوانده است[2] ولی بنظر می‌آید که در همان حال تخلص «داعی» را در بسیاری از اشعار بکار برده باشد وحتی هنگام جمع آوری دیوانش بسال ۸۶۵ هـ همچنانکه دیدید در مقدمهٔ آن نتوانسته است از ذکر تخلص «داعی» برای خود شانه خالی کند.

ولادتش بسال ۸۱۰ هـ در شیراز اتفاق افتاد واین تاریخ ازچند مورد آثار او بدست می‌آید مثلا در ابیات پایان مثنوی «عشق نامه» به چهل وشش سالگی خود در سال ۸۵۶ اشاره کرده است :

در چهل وشش سالگی کردم روان　　　هشصد و پنجاه وشش تاریخ آن[3]

ودر دیباچهٔ دیوان از پنجاه و پنج سالگی خویش درسال ۸۶۵ حکایت نموده و نوشته است: «در تاریخ سنهٔ خمس وستین و ثمانمائه که سن ناظم به پنجاه و پنج رسیده بود ...» وازاین راه هم همان تاریخ ۸۱۰ بدست می‌آید.

شاه داعی بعداز کسب فنون ادب وعلوم متداولهٔ زمان خاصه علوم شرعیه، هم از آغاز شباب قدم در وادی سیر وسلوك نهاد و بخدمت شیخ مرشدالدین ابواسحق بهرانی (م ۸۵۱ هـ) رسید[4]. البته خواننده این مرشدالدین ابواسحق بهرانی را با مرشدالدین ابواسحق کازرونی معروف که پیشوای صوفیان مرشدیهٔ کازرونیه بوده اشتباه نخواهد

۱ـ گوید: نام نظامی بتخلص مراست　　　خود نفس خواجه نظامی کراست

۲ـ گوید: نامه‌یی از نظامی ثانی　　　یافته نظم پاك عرفانی

۳ـ وزن ناقص و ضبط بیت همینست

۴ـ در بارهٔ مرشدالدین ابواسحق البهرانی رجوع کنید به طرائق الحقایق ج ۳ ص ۲۱ .

کرد . مرشدالدین بهرانی از مریدان شاه نعمةالله‌ولی‌وپیشوای صوفیان نعمةاللهی درشیراز بود وشاه داعی بوی اعتقادی وافر داشت ودر دیوانش قصایدی درمدح وی مندرجست‌وگویاهمین‌شیخ اورا بزیارت‌شاه نعمةالله‌ولی(م ۸۳٤ ه)درماهان برانگیخته وبرآن‌داشته‌بود تابکرمان سفرکند. دراین سفرکه طبعاً پیش‌ازسال ۸۳٤ ودرعنفوان شباب شاه داعی‌انجام‌شده‌بود، شاعر بکسب‌خرقه از دست پیشوای‌معروف نعمةاللهیان موفق شد وبدین طریق خود سمت تعلیم‌وارشاد یافت ودر بازگشت بشیراز، بعد از آنکه شیخ او مرشدالدین درسال ۸۵۰ درگذشت، جای او را گرفت وتا پایان عمردر این‌مقام باقی‌ماند وسرگرم وعظ‌وارشاد خلق درشیراز بود وبیشتر اوقات‌را بنظم‌اشعار وتحریررسالات متعدد خود بپارسی وتازی‌می‌گذرانید تابسال ۸۷۰ هبشصت‌سالگی‌در گذشت . وفاتش را معصومعلی شاه درسال ۸٦۷ تا ۸٦۹ وعمرش را زیاده از پنجاه وهفت نوشته وهدایت‌در ۸٦۹ [2] و۸٦۷ [3] ذکر کرده است لیکن این‌قولها مقرون‌به اشتباه وتاریخ درست وفات شاعر همانست که گفته‌ایم وبرسنگ مزارش درشیرازهم همین تاریخ بدین گونه ذکر شده: «توفی یوم الخمیس الثانی والعشرین فی‌جمادی الاولی سنة سبعین‌وثمانمائه»[4]واین تاریخ را مرحوم فرصت‌الدوله نیز درکتاب آثار عجم‌آورده است.

ازشاه داعی پسری‌ماند بنام میرقاسم که باپدر در تدوین دیوانش یاوری‌داشت وبسال ۹۰۲ درگذشت‌و بپهلوی مزار شاه داعی‌بخاك سپرده شد.

شاه داعی همچنانکه ازبیان احوالش تاکنون آشکارشده علاوه براطلاعات وسیعش از ادب‌وعلوم شرعی مشرب تصوف داشته ودر حلقهٔ پیروان شاه نعمةالله‌ولی بسر می‌برده وبهمین سبب‌او ومراد دیگر خویش‌مرشدالدین بهرانی را مدح کرده‌است ونیز رسائل ومثنویها ودیگر اشعارش همه مشتمل است برذکر مسائل‌عرفانی‌وشرح

۱ـطرائق‌الحقائق ج۳ ص ۲۳ .

۲ـمجمع‌الفصحا ج۲ ص ۱۸ .

۳ـریاض‌العارفین ص ۱۲۰ .

٤ـمأخوذ از مقدمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت بردیوان شاه داعی

مدارج سلوك . اما در شاعری مردی بود پراثر وحوصلهٔ بسیار در کار، ونظیر همین قوت وشوق رانیز درنثر فارسی وعربی درتحریر رسالات متعدد ومختلف خویش داشته است.

او بدوزبان فارسی و عربی ونیز به لهجهٔ محلی شیراز شعر می‌ساخت. در دیوان اشعارش علاوه برترجیعات ورباعیات وقصائد وغزلها ومثنویهای فارسی بمقداری قصائد ومقطعات بزبان عربی ونیز به ملمعات باز می‌خوریم. مجموع اشعار اورا تا پنجاه هزار بیت نوشته‌اند لیکن این تخمین درست نیست ودیوان او که از روی نسخهٔ مورخ بسال ۸۷۹ هـ یعنی نه سال بعداز وفات شاعر، در تهران بسال ۱۳۳۹ طبع شده است، مجموعاً حاوی ۱۳۶۵۸ بیت از همهٔ انواع اشعارش هست و گویا عظمت دیوان و کثرت آثارش برخی را بچنین تخمین حساب ناشده‌یی برانگیخته باشد. این دیوان تشکیل شده است از قصائد، غزلها، مثنویها، ترجیعات، رباعیات، مقطعات ومفردات ومجموعاً منقسم است به ۱) مثنویات ستة ۲) دیوان قدسیات ۳) دیوان واردات ۴) دیوان صادرات ۵) سخن تازه ۶) فیض مجدد. در دیوانی که تحت نظر خود شاعر بسال ۸۶۵ یعنی پنج سال پیش ازوفاتش فراهم آمده همین تقسیم رعایت شده وچنین آمده است: «در تاریخ سنهٔ خمس وستین وثمانمائه که سن ناظم به پنجاه وپنج رسیده بود آنچه درعرض چهل سال تقریباً ازمفوّفات باقی مانده بمدد قلم فرزندی ارجمند درطریقت مستقیم رقم مجموعیت یافت مشتمل برسه قسم: ۱) قدسیات فوائدانجام مذیّل بکتاب مناجات ونعت ومنقبت و ۲) واردات حقایق نظام منضم باو ترجیعات وقصاید ونظم عربی وملمع واشعار متنوعهٔ بدیهیهٔ بی کلفت، و ۳) صادرات لطایف فرجام مردّف بشعر شیرازی که مسماست به کان ملاحت؛ وتسمیهٔ قسم اول بقدسیات از برای آن رفته که ازشوایب طبع وهوس پاك افتاده، وقسم دوم راواردات ازآن جهت گفته که از پیشگاه معنی بی قصد مطابقه صورت ورود یافته، وقسم سوم را بواسطهٔ صدور از فکر صادرات نام نهاده، واگر در عمرامان افتد هر چه سانح شود سخن تازه وفیض مجدد باشد ...»

مثنویات ستهٔ داعی شامل منظومه های زیرینست :

۱ـمثنوی مشاهد، که شاعر آنرا در بیست‌وشش سالگی درسال ۸۳۶ بنظم آورد ونخستین بیت آن چنین است :

بلبل اگرناله بر آرد رواست   خاصه که ازطرف گلستان جداست

۲ـمثنوی گنج روان که بتاریخ ۸٤۱ ساخته‌شده وبدینگونه آغاز می‌یابد :

نخستین که آیدقلم در زبان   بحمد خدا به که گردد روان

۳ـمثنوی چهل صباح که‌شاعرآنرابسال ۸٤۳ سروده ودرمطلع کتاب‌چنین گفته:

بنیاد سخن بنام حق نـــــه   کز هرچه بهست نام حق به

٤ـ مثنوی چهارچمن که بسال ۸٤۲ نظم یافته واولین بیت‌آن اینست:

میوهٔ باغ جان ما سخن است   چه‌سخن هرچه‌از خداسخن است

۵ـمثنوی چشمهٔ زندگانی که بسال ۸۵٦ پرداخته‌شده وچنین شروع میشود:

ستایش را سزا واری خدایـــا   که بخشیدی مرا یاری‌خدایا

٦ـعشقنامه که درسال ۸۵٦ باتمام رسیده‌وبدایتش بدین بیت است:

ازازل گر گوش داری تا ابـد   بشنوی از هرزبان‌حمد احـد

چنانکه‌دیده‌میشود شاعرهریک از مثنویهای‌سته‌را بوزنی پرداخته‌است ودرهر یک مسائلی از موضوعات مختلف عرفانی‌را برای شرح‌وتوضیح پیش کشیده وآنها را همراه تمثیلات وحکایات بیان کرده‌است.

واما هریک از دیوانهای سه‌گانه‌اش مشتمل‌است برچند قسمت‌از غزلیات‌و مقطعات و رباعیات و ترجیعات و قصائد و بعضی مثنویهای متفرق خارج از مثنویهای شش‌گانه .دراین دیوانهای سه‌گانه قسمتهایی وجود دارد که‌هریک بتنهایی قابل توجه است مانند ترجیعات هفتگانهٔ دیوان واردات‌موسوم به‌عرائس‌الترجیع، وقصائد هفتگانهٔ‌همان دیوان بنام‌سبعهٔ سیاره. دیوان کان ملاحت ومثنوی سه‌گفتار(درشرح شریعت وطریقت وحقیقت) بلهجهٔ قدیم شیراز ساخته شده‌وگذشته از ارزش عرفانی‌از باب‌تحقیق درلهجات‌ایرانی‌صاحب‌مقامی‌رفیعند وچون‌لهجهٔ کهن شیراز اکنون‌متروک است‌فهم آنها دشواربنظر می‌آید مگر از راه مداقه در لهجهٔ مذکور واستعانت‌ازلهجات

فارسی نزدیک بدان. دیوان سخن تازه و کتاب فیض مجدد متضمن اشعاریست که شاعر بعد ز جمع آوری دیوان خود درسال (۸۶۵) ساخته و همچنانکه خود پیش بینی کرده بود دراین دو مجموعه گردآمده ومتضمن است برمقداری غزل ومقطعات فارسی وعربی ورباعیات .

همچنانکه گفته ایم شاه داعی علاوه براشعار فراوان خود رسالاتی درذکر مسائل عرفانی بعربی وفارسی دارد که بعضی ازآنها درعهد بطبع رسیده وازبعضی دیگر نسخی در کتابخانه ها پراگنده است . ازین رسالاتست: ۱) اسوة الکسوة ۲) بیان عیان ۳) تحریرالوجود المطلق ٤) تحفة المشتاق ٥) ترجمة الاخبار العلویة ٦) التلویحات الحرمیه ۷) ثمرة الجیب ۸) جواهرالکنوز درشرح رباعیات سعدالدین حمویه ۹) خیرالزاد ۱۰) سلوة القلوب ۱۱) شرح گلشن راز بنام نسائم الاسحار ۱۲) شرح مثنوی مولوی ۱۳) طرازالایالة ۱٤) الفوائد فی النقل العقائد ۱٥) کشف المراتب ۱٦) نظام وسرانجام ۱۷) معرفة النفس و غیره .

اشعار داعی اگر چه بررویهم متوسط وگاه ضعیف است ولی درمیان آثار منظوم صوفیه دوراز مرتبتی نیست. این شاعر بازبانی ساده وروان وبآسانی معانی عرفانی ووجد وحالهای خود را در جامهٔ شعر جلوه می‌دهد ، بی‌تکلف وارد دربحث‌ها می‌شود و آسان نتیجه گیری می کند. لحن غزلهای اویادآور همان سبک عارفانست که نمونهٔ اعلایش را درسخن مولوی می‌بینیم وحق آنست که اورادر قصائد وغزلهایش دنباله روصوفی وپیشوای خانقاهی مقدم براو یعنی امین بلیانی[1] (قرن هشتم هجری) وتقریباً با همان شورو هیجان خانقاهی وگاه باترکیبات وتعبیرات درویشانه وقلندرانه ، منهای توانایی آن یکی، بدانیم. در مثنویهایش مقامات مختلف معنوی صوفیان مانند رضا وتسلیم وتوحیدوتوکل وعشق وشوق وتنبه وتوبه وتوجه وترک وقناعت وتجرید وفنا مورد شرح و توضیح قرارمی گیردو بیشتر همراهست باتمثیلات ، وحکایات ، وگاه قطعات و غزلهایی درمیانهٔ ابیات مثنویها وارد می‌شود وبهرحال موضوع این مثنویها شرح مسائل عرفانی و جست وجوی حقایق ومعارف واستنتاج از بحثهای شاعر در این راهست. غزلهاو

۱- دربارهٔ اورجوع کنید بهمین کتاب ج ۳ ص ۸٦۸ ببعد .

قصائدش عموماً برشیوهٔ عرفای پیشین مشتمل برموعظه و تحقیق در مقامات صوفیان خاصه جذبه وحال وشوق ، وهمچنانکه گفتیم غالباً متوسط وگاه ضعیف وعادی است . تحلیل افکار صوفیانهٔ او دراین مختصر ممکن نیست زیرا همه‌اصول عقاید ونظرهای صوفیانست‌باشرح‌وبیان‌مستوفی، ازنوع سخنان دیگر مشایخ صوفیه .از اشعار اوست :

بمهر دوست کسی کزالست‌برخیزد — درین‌جهان زسرهرچه هست‌برخیزد
مسلمست کسی‌را طرب‌زبادهٔ عشق — که‌مست میردودرحشرمست‌برخیزد
مگر زحق برسد جذبه یی وگرنه کرا — دمی معاملهٔ دل زدست بر خیزد
رسید کوکبهٔ لا اله الا الله — که‌بت پرستی‌هربت پرست برخیزد
ندا دهید که‌اسرار جمله‌برصحراست — کنون‌هرآنکه بخلوت‌نشست‌برخیزد
باوج عالم بالا رسد دل زاهد — اگر زبند خیالات پست برخیزد
شکست‌خاطر داعی‌بزهدخشک‌فلان — بسا بلا که‌برو زین شکست‌برخیزد

* *

در خمارم،چکنم‌باده گرانست امروز — نوبت مرحمت پیر مغانست امروز
نه مرا جامه نه‌جان‌تا گرو جام کنم — وقت بخشایش بر بی‌درمانست‌امروز
باده خود چیست‌تجلی‌خداوند کریم — آنکه‌جامش همه‌از جوهرجانست‌امروز
مست‌این باده‌جهان‌را همه‌دادست بباد — دوش‌باده‌خورویی نام ونشانست‌امروز
دی‌چنان کزسر خودپای‌ندانستی‌باز — همه گوی‌وهمه‌بین‌وهمه‌دانست‌امروز
صفت‌او نتوان گفت کماهی آری — نه‌چنانست که گویم که‌چنانست‌امروز
داعی‌ازنشوهٔ‌این باده‌مگردرسراوست — که‌سراسر همه فریاد وفغانست امروز

* *

نگویمت که‌ملک‌شونه نیزحیوان‌باش — میانه‌یی بگزین‌ازطریق وانسان باش
درین مصاحبت‌تن‌زجان مشو غافل — درین‌مرافقت جان‌حریف جانان باش
درین‌سراچهٔ‌سفلی‌چه‌مانده‌ای در بند — زبندخویش برون‌آی‌وفوق کیوان‌باش
نمی‌شناسی‌خودرا ازین‌جهت دونی — بیا بمعرفت خویش وشاه‌عرفان‌باش

* *

الا ای عقل سرگردان مجنون   چگونه ره بپایان می‌بری چون
چودستت کوته و وصلش بلندست   همی کن یاد او، خون می‌گری خون
رهین شوق او این قلب مشتاق   فدای یاداو این جان مغبون
نیابد دل سکون جز بردر دوست   وگر گردد بگرد ربع مسکون
همه عالم فرحناکند ازین عشق   چرا دایم توغمناکی و محزون
شوی بهروز وروزی مند گردی   گرین جذبه شبی آرد شبیخون
ازین جذبه جهانی زنده گشتند   بیا داعی که وقت ماست اکنون

* *

گرت یک نفس مانده باشد زعمر   بزی آن‌نفس بی‌غم، از عمر شاد
که گرتلخ باشی‌وگرخوش، زمان   امانی نخواهد بعمر توداد.

* *

با خلق خدا بگفت نیکو می‌کوش   بسیار باین درشت گویی مخروش
پندی بده،و تو نیز پندی بنیوش   مستای‌خدا را خودو خودرامفروش

* *

با زلف دلاویز تو کاری دارم   آشفته دلی و روز گاری دارم
یک لحظه گل روی توگردیده‌ندید   در سینهٔ خویش خارخاری‌دارم

* *

[1] پیر زالی بودواورا دختری   ماهرویی سرو قدی دلبری
سوز شمع از رشک‌تاب‌عارضش   لاله خونین دل زآب عارضش
نرگس ارمی‌دیدپیش پای‌خویش   پیش‌چشم‌او ندیدی‌جای‌خویش
از بن گوشش گل‌احمر خجل   سنبل از زلف سیاهش منفعل
می‌زد از شیرین دهان دلربا   بر نبات وقند وشکر خنده‌ها

۱- این حکایت مثل و توضیحی است از مسألهٔ «اتحاد عشق‌وعاشق ومعشوق».

بالب و دندان آن ماه ملیح — بود در یاقوت ودر عیبی صربح
گرچه چشمش داشتی خوش مردمان — ابرویش پیوسته بودی در کمان
تا زدی بر جان عاشق تیرها — تیر هایی راست از تقدیر ها
جلوه گر همچون گل نو خاسته — عالم از خود چون چمن آراسته
او گلی تنها ولیکن صد هزار — بلبل اندر گریهٔ او زار زار
گفت با مادر که ای اصل مراد — وی مرا در راه دل مهرتو زاد[1]
سرد مان گویند بر تو عاشقیم — گر کشی ما را بکشتن لایقیم
جامه برتن می درند از اضطراب — نیستشان یک دم حضور خورد و خواب
گر نمایم گه گهی دیدار شان — بیخودیها باشد آنکه کارشان
چیست عشق و عاشقی ای راز گوی — معنی این قصه بامن بازگوی
مادرا بامن بگو معنی عشق — چیست زین بیچارگان دعوی عشق
گفت جان مادر این مشکل بدان — آینه برگیر و بین خود را در آن
چند باری سوی آیینه نگر — ناشوی چون عاشقان زاهل نظر
بایدت در آینه خوش بنگریست — کآنزمان حل گرددت کاین عشق چیست
آینه برداشت، دید آن ناز نین — صورتی همچون نگارستان چین
گفت باخود گر چنین بودست روم — بس دل مردم که کند ازبیخ وبوم
دختر آمد عاشق رخسار خویش — جلوه هامی کرد در اطوار خویش
گاه دیدی زلف و گاهی روی خود — لحظه یی چشم ودمی ابروی خود
هرزمان نوعی دگر غمزه زدی — داد دیدار خود از خود بستدی
آن چنان شد عاشق سیمای خود — کش نماند ازعشق خود پروای خود
عاشقان را از میان معزول کرد — گفت ما بودیم سرد این نبرد
قدر ما جز ما نداند هیچکس — عاشق دیدار ما ماییم وبس
پس همی معشوق وهم عاشق فتاد — روی او را چشم او لایق فتاد

۱-زاد : توشه .

نی ،نه‌او عاشق‌نه‌او معشوق بود عشق بودست آنکه خود باخودنمود

(ازمثنوی‌عشق‌نامه)

۱۶. قبولی

قبولی ازشعرای قرن نهم ایرانست که درآسیای‌صغیر ودر دربار سلاطین عثمانی شهرت واهمیت وافر داشت. وی معاصر بود با سلطان محمد فاتح امپراطور بزرگ عثمانی، فاتح قسطنطنیه،وعهد شاعری وی درآن دربار مصادف‌بود بادوران شهرت حامدی‌اصفهانی که‌خود از شاعران‌معروف وپرکار واز جملهٔ خوشنویسان آن‌زمانست.

در تذکره‌ها وفهارس نام اورا ندیده‌ام[۱] واگرچه در مجالس النفائس[۲] وتحفهٔ سامی[۳] بنام چند قبولی اشاره شده لیکن بنظر نمی‌آید که هیچیک ازآنان همین قبولی باشند وبنا براین فعلا بدانچه از دیوان او که بسال ۱۹۴۸ دراستانبول بطبع رسیده است،مستفادمی‌شود اکتفا می کنیم. این دیوان طبع‌افست است‌از نسخهٔ‌دیوان قبولی که برای سلطان محمد خان ثانی‌ملقب به‌فاتح (۸۵۵-۸۸۶ هـ)یعنی ممدوح قبولی نوشته شده وعنوان آن چنین است: «دیوان افصح الفصحا اکمل الشعرا حسان العجم سحبان الزمن مولاناقبولی لمطالعة‌السلطان الاعظم مولی ملوک العرب والعجم السلطان محمدخان‌بن مرادخان‌خلدالله تعالی ملکه».

این دیوان را شاعر در جوانی خود ترتیب‌داده‌وبا دو دیباچهٔ مثنوی آنرابنام سلطان محمد فاتح در آورده وباو تقدیم کرده‌است.تاریخ تنظیم‌این دیوان‌بنابر تصریح شاعر سال ۸۸۰ هجری بود و دراین هنگام سی‌ونه سال از عمر شاعرمی گذشت:

۱-استاد فقید سعید نفیسی در ذیل نام «قبولی سیروزی» بوی ومختصری از احوالش اشاره کرده است (تاریخ نظم‌ونثر در ایران ص ۷۹۲).

۲-مجالس النفائس (ترجمه...)صحایف ۳،۴۲،۶۴،۱۶،۲،۴۲،۲۴،۷۲،۳۰،۴۰۰.

۳-تحفهٔ سامی ص ۱۵۰.

درآن وقتی که آن فرخنده دیوان   مزین شد بمدح شاه دوران
زهجرت راست هشتصد بود وهشتاد   که شد از ختم این دیوان دلم شاد
گذشته سال عمرم سی ونه بسود   سرم از مدح شه برچرخ می سود

وبدین تقدیر ولادت شاعر مصادف بود باسال ٨٤١ هجری. وی مدتی در دربارهای سلاطین ایرن بسر می برد واز آنجمله چندگاهی در آذربایجان وشروان می گذراند تا ببلاد روم رفت وبخدمت محمد فاتح رسید واز مداحان خاص او گردید .

قبولی در اشعار خود بارها بسرگردانی خود ، پیش از رسیدن بدرگاه آل عثمان اشاره می کند[۱] تاآنکه از سرزمین عجم بملک روم افتاد ومداح شاه روم (سلطان محمد فاتح)وپسرش (بایزید)شد[۲] ودر حال غربت ودوری از وطن به بی خان ومانی دربلاد روم می گذراند[۳] واز «عجمی بندگان» آن سلطان ترك بود[۴] وبهرحال او ازجملهٔ (تجار نظم» بود که از «عجم» به«روم» رفته[۵] ودر سلك ستایشگران آل عثمان درآمده بود .

همچنانکه گفته ام قبولی بعد از ورود بروم از شاعران مخصوص محمد ثانی (فاتح) گردید ولی بهمان نحو که خود او گفته، بفرزندوولیعهد سلطان یعنی«بایزید» هم اختصاص داشت، چنانکه درهمان سال اول که بروم رفته بود باشارت شاهزاده سلطان بایزید قصیده یی در جواب عصمت بخارایی بدین مطلع سرود وآنرا یکشبه باتمام رساند :

۱- مثلا دراین ابیات :
باخرد دوشینه می گفتم که ای روشن ضمیر   دولت اندك بهست از دانش بسیار من
مدتی سرگشته ام می داشت همچون خویشتن   چرخ وارونه مرا از بخت ناهموار من
منت ایزد که گشتم این زمان مقبول شاه   برخلاف چرخ کج رور است آمد کار من
۲- خسروا شاها خداوندا من گم گشته را   چون بمدح بندگانت گشت رهبر آسمان
تابملك روم افکند آسمانم از عجم   داشت روز از روزم اندرروم خوشتر آسمان
ساخت مداح شه و شهزاده ام درملك روم   کرد ازین لطف و کرمهایم ثنا گر آسمان
۳- چوازبی خان ومانی هست نامضبوط احوالم   عجب نبود اگر لختی کنم نزدت ازآن روشن
کرم جمعیتی نبود نباشد آن غریب آری   غریبان راپریشانیست بی جمعیت مسکن
مرادوراز وطن چون شد مکان برآستان تو   نباشد دوراگرجویم زلطفت مکمن وموطن
٤- ثمر زخیل غلامان خود قبولی را   که هست از عجمی بندگان تو او هم
٥ - تجار نظم از عجم آمد بسی بروم   لیکن کسی نداشت چواین بنده بار لعل

زهی زابرو ونوک مژگان کمان وتیرت شده میسر   خهی زخط وعذار وبالا نمود مشک وگل وصنوبر

نسخهٔ خوش خط وکم غلطی از دیوان قبولی ، یعنی نخستین دیوانی که او در سی ونه سالگی درذکر مدایح سلطان محمد فاتح وبنام او ترتیب داد درسال ۱۹۴۸ میلادی بامقدمهٔ ترکی آقای استاد ارتا یلان در استانبول بطبع رسید . این دیوان نزدیک شش هزارو یانصد بیت داردومشتمل است برقصائدومقطعات وغزلها بفارسی وچند قصیده و غزل بترکی وکتابت آن بسال ۸۸۰ هجری یعنی همان سالی که قبولی هم بآن در بارهٔ اتمام دیوان خوداشاره کرده است، در قسطنطنیه انجام شد وبنا براین متضمن اشعاریست که قبولی از اوایل دوران جوانی تاسی ونه سالگی سرود ومسلم است که بعداز این تاریخ نیز اشعاری ودیوانی داشت که خبری ازآن ندارم .

قبولی قصیده سرای توانائیست که با کمی سن وقلت تجربه قصائد مشکل استادان بیش از خودمانند خاقانی وظهیرو کمال وخواجو وعصمت بخارایی وبیش از همه سلمان رابآسانی جواب می گفت .قصائداومعمولا طولانی است وغالباً باچندبار تجدید مطلع سروده شده است وجز معدودی از آنها باقی در مدح سلطان محمد فاتح وپسرش بایزید ورجال بزرگ دربار عثمانی است . درمدح مقتدر ومبدع معانی گوناگونست ، وصف جنگها وسلاحهای جنگی ومیدانهای قتال در قصائد او مکرر دیده می شود . تغزلها ونسیبهاو تشبیبهای قصائد اوهم قابل توجه است . علاقهٔ خاص او بالتزام ردیفهای گوناگون اسمی وفعلی هم مطلب قابل توجهی در قصائد اوست و از بنروی ردیفهای متنوعی را در دیوان او می یابیم مثل: نوروز، شکوفه،لشکر ، شکست، آفتاب ، لعل ، گوهر ،سنجق،فلک، آسمان،تقویم، فتح ،تیغ، نرگس، برف، گل،ومانند آنها،واوحتی در غزلهای خویش هم از این قبیل ردیفها دست نمی کشید . باهمه قوت ذهن وجودت طبع، شاید بعلت جوانی وکم تجربگی، در دیوان اوببعضی غلطهای لفظی می توان باز خورد ولی شمارهٔ آنها زیاد نیست. از اشعار اوست

دلی که شیفتهٔ نقش خانهٔ صورست   زسر معنی این کارگاه بی خبرست

پیاله یی که دهددورچرخ خون دلست   نواله یی که دهد خوان آسمان جگرست

زنوش ونیش جهان خوشدل وغمین منشین   کهاین چومرهم ریش است وآن چونیشترست

زهفت کشور و از چار طبع یکتا شو
به پنج حس بگذر زین رباط کش دو درست

مشو بشربت نوشین دهر خوشدل از آن
که گاه همچو شرنگست وگاه چون شکرست

زهرچه برگذر آید روان از آن بگذر
که خوب وزشت وبد ونیک جمله برگذرست

هزار رستم ازاین زال بیش زاد و نماند
خوشا کسی که ازاین گوژپشت برحذرست

چو کس خبر ندهد هیچ از حقیقت کار
زخویشتن خبر آن را بود که بی‌خبرست

اگر تو گوهر پاکی هنر پدید آور
ازآنک گوهر مردم پدید از هنرست

کسی که شد بلب خشک وچشم تر قانع
چو بنگری بیقین کامران خشک وترست

بماسوی دل خود را مبند وحق راباش
کزو بسر نبود و از همه جهان بسرست

بآب توبه لباس گناه خویش بشوی
چه ناامید شدی ؟ آخر آدمی بشرست !

زآفتاب حقیقی بیاب جوهر فیض
که لعل نیز چو در اصل بنگری حجرست

چو اعتبار ندارد جهان وهرچه دراوست
چه اعتبار بدان کودوروزه معتبرست

بهرچه می‌نگرم در زمانه میل دلم
بسوی مدح شه کامکار بیشترست

سپهر ملک وملل آفتاب دین ودول
شهی که صیت جلالش محیط بحروبرست

بوصف طلعت او از ضمیر روشن من
دم برآمدن صبح مطلع دگرست

زهی مهی که جهان رابروی او نظرست
فتاده مهر براهش چو خاك رهگذرست

نهال سروقدش در دلست همچو روان
خیال ماه عذارش بچشم چون بصرست

زنخل قامت او نامرادیست برم
اگر چه‌او بمراد جهانیان ببرست

بتیرو تیغ جفا روی از و مگر دانم
که جای کرده مرا از وفا بچشم و سرست

اگر چه سوی رقیب التفات ظاهر کرد
خوشم بدین که نهانش بسوی من نظرست

فراق او تنم از ناله همچو نالی کرد
چه جای تن که مراد ورازو بجان خطرست

زجور هجر و جفای زمانه ملجاء من
بآستان فلک سای شاه دادگرست

شهنشهی که پی خاك بوس درگه او
مدار چرخ شب و روز گردا ین مدرست

سپهر کوکبه سلطان محمد غازی
که شقهٔ علمش شمس ومهچه اش قمرست

* *

ای شمع، جمع رابضیانور دیده ای
این روشنی ز رای منیر که دیده‌ای

گرنوردزد نیستی از رای روشنی
درچارسو بحلق چرا برکشیده ای

هرجمع را چوشاهد بزمی براستی
بر قد خویش خلعت والا بریده‌ای

از پای تا بسر همه نوری بنار عشق
زآن نور یافتی که بناز آرمیده‌ای

گرچه زنار می‌دهی این نور، روشنست
کز نار نیستی توزنور آفریده‌ای

باتو قلم چه لاف زبان آوری زند
تو تیره دل نه‌ای، چه‌اگر[1] سربریده ای

۱- چه‌اگر : یعنی اگر چه .ترکیب ناروایی است !

دندانت از ازل شده مقراض و هرزبان / انگشت خود زسوز بدندان گزیده‌ای
مهر شبی کز اول شب از سپهر بزم / خندان چو آفتاب سحرگه دمیده‌ای
دریک‌دم است گریه و خنده ترا از آنک / غم هجر دیده غم بوصالی رسیده ای
از اشک خویش و خندهٔ خود در عجب مباش / باران و آفتاب بیک جا ندیده‌ای ؟
آب حیاتت آتش جانسوز آمدست / چون خضر اگرچه پردهٔ ظلمت دریده‌ای
گر کافری برای چه علویست طبع تو / ور مؤمنی بی چه بآتش تفیده‌ای
گر افسرت زرست چه سودست از و ترا / سر داده‌ای و افسری از زر خریده‌ای
شرم آیدت زدعوی روشن دلی خویش / تا شرح رای روشن آصف شنیده‌ای

* *

چون ساقی ازل می ما در پیاله کرد / ما را نخست بالب جانان حواله کرد
دفتر برهمن باده نهادم بمیکده / تا می فروش نام مرا در قباله کرد
درشأن زهد زاهد اگر یک رساله ساخت / در شرح باده پیر مغان صد رساله کرد
برطرف لاله‌زار منه جام می زکف / باد صبا چو دامن گل پر زلاله کرد
جام می است دست قبولی و پای خم / کین دور کاسهٔ سرجم را پیاله کرد

* *

زاغم وقت کشتن خنجر جلاد بگدازد / بلی زآتش عجب نبود اگر پولاد بگدازد
دل سوزان من از آه حسرت تیز می‌سوزد / چو آن شمعی که روز از رهگذار باد بگدازد
نمی‌سوزد دلت ای خسرو شیرین دهان برمن / اگرچه سنگ از سوز دل فرهاد بگدازد
حلاوت وام می‌خواهد شکر از لعل شیرینت / اگر صد ره مکرر قندرا قناد بگدازد
چنین نخلی به بنیاد قبولی کس نمی‌بندد / اگر موم سخن صد بار از بنیاد بگدازد.

* *

دوش از کوی مغان بردند سرمستم بدوش / این قدرا مروز روشن شد بمن[1] از حال دوش
خواستم درگوش او گوید صبا حالم ولی / او حدیث درد مندان را نمی‌آرد بگوش
چون ترا افتاد با دیوانگان عشق بحث / یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش
در ره عشق ار همی خواهی که گردی پیر کار / سعی می‌باید در این ره، ای جوان نیکو بکوش
زاهدان هر چند می‌نوشند پنهان باده را / آشکارا رند می‌نوشد ببانگ نای و نوش
ای که گفتی باده می‌نوشم برای رفع غم / زهر غم را نوش جز می نیست، نوشت باد نوش

۱- روشن شد بمن: یعنی روشن شد مرا. قبولی ازینگونه اشتباهات در استعمال حروف اضافه بسیار دارد .

تانگردد عشق بی‌علت بود غوغا تمام — باده آری تا نگردد صاف ننشیند ز جوش
چون قبولی گر بود عیش مدامت آرزو — ای جوان دست ارادت ده به پیر میفروش

* *

تا یافتم خبر زمی جانفزای خم — دست سبو گرفتم و رفتم بپای خم
فتوی بخون خم مده‌ای بی صفا فقیه — خون تو ریختن بود اولی بجای خم
مستان عشق را زخم باده صدصفاست — ای بی‌صفا کسی که ندارد صفای خم
ای محتسب زمستی ماخون خم مریز — بستان هرآنچه هست زما خونبهای خم
ماء معین چشمهٔ خضرت گر آرزوست — ندهد کسی نشانت از آن ماورای خم
رنج خمار رفت قبولی زحد برون — برخیزتا رویم تا بدار الشفای خم

۱۷ ـ جامی [۱]

نورالدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن نظام الدین احمد بن محمد جامی شاعر و نویسنده ودانشمندوعارف نام‌آور قرن نهم، بزرگترین استاد سخن بعداز عهدحافظ و

۱ـدر باره این استاد بزرگ تاامروز بسیار نوشته وگفته‌اند. ازآن میان بمراجع ذیل بنگرید:
*تذکرة الشعراء دولتشاه، تهران ص ٥٤٧-٥٥٨ .
*لطائف الطوائف، تهران ۱۳۳٦ ص ۲۳۱-۲۳۹ وصحایف دیگر .
*خلاصة الاشعار تقی‌الدین کاشی ، خطی.
*تحفهٔ سامی، تهران ص ۸٥-۹۰ .
*بهارستان سخن، مدرس ۱۹٥۸، ص ۳۷۷-۳۸۱ .
*آتشکده، چاپ آقای سادات ناصری ص ۲۹٤-۳۷٥ وحواشی آن صحایف .
*مجالس النفائس، تهران (لطائف نامه) ص ٥٦-٥۷، ترجمهٔ شاه محمد ص ۲۲۹-۲۳۰ــ
*ریاض العارفین، تهران ۱۳۱٦، ص ۷۹-۹۱ .
*تذکرهٔ میخانه، عبدالنبی فخرالزمانی، تهران ۱۳٤۰، ص ۱۰۰-۱۱۱
*مجمع الفصحاء، ج ۲ ص ۱۱ .
*رسالهٔ «جامی»، استاد علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰ .
*تقویم تربیت (محمدعلی تربیت) سال ۱۳۰۷ ص ٥۳-۸۳
*نتایج الافکار، بمبئی ۱۳۳٦، ص ۱٤٥-۱٥۲ .

←

بنظر بسی از پژوهندگان خاتم‌شعرای بزرگ پارسی گویست. تخلص او در شعر جامی است واو خود گفته است که این تخلص را بدوسبب برگزیده است: نخست ازآنروی که مولد او جام بود و دیگر آنکه رشحات قلمش از جرعهٔ جام شیخ الاسلام احمد جام معروف به ژنده‌پیل سرچشمه می گرفت[1]. مرید و شاگرد نزدیک او عبدالغفور لاری[2] نوشته است که لقب اصلیش «عمادالدین» بود ولقب مشهور نورالدین. اما خاندانش اصلا از اهالی محلهٔ دشت اصفهان بود و از آنجا بولایت جام در خراسان هجرت کرد ودر خرجرد جام سکونت گزید وعبدالرحمن در همین قصبه بسال ۸۱۷ هجری ولادت یافت. وی قصیده‌یی لامیه دارد که باستقبال از قصیدهٔ لامیهٔ معروف کسائی[3] و بهمان مضمون در شرح حال خود بسال ۸۹۳ یعنی پنج سال پیش از وفات خود سرود[4] وقسمتی از حوادث

←

*حاشیهٔ رضی‌الدین عبدالغفور لاری برنفحات‌الانس جامی.
*حبیب‌السیر، تهران‌خیام، ج ٤ ص ۳۳۷-۳۳۸.
*مرآت‌الخیال، بمبئی ص ۷۳-۷٤.
*مجالس‌العشاق، چاپ هند ص ۱۷۷-۱۸۱.
*هفت اقلیم، تهران، ج ۲ ص ۱۸۱-۱۸٦.
*ریحانة‌الادب، ج ۱ ص ۲٤۷-۲۵۱.
*رشحات عین‌الحیات، هند، ص ۱۳۳-۱٦۳.
کشف‌الظنون، استنبول، بندهای ۲۵٦، ۳٦۱، ۹۷۵ وجزآن.
*از سعدی تا جامی (ترجمهٔ ج ۳ تاریخ ادبیات برون) چاپ دوم ص ۷٤۵-۷۹۲
*تاریخ نظم‌ونثر درایران، ص ۲۸۵-۲۸۹.
وبسی مآخذ دیگر.

۱- مولدم جام ورشحهٔ قلمم / جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است
لاجرم در جریدهٔ اشعار / بدو معنی تخلصم جامی است

۲- در ذیل حاشیه‌یی که برنفحات‌الانس جامی تألیف کرده وشرحی جامع و مفید در بارهٔ احوال استاد خود برآن افزوده است.

۳- مقصود قصیده‌یی ازآن استاد است که در بارهٔ زندگی خود سروده بدین مطلع
بسیصدونودویک‌رسید نوبت سال / چهارشنبه و سه‌روز باقی از شوال... الخ
رجوع کنید بشرح احوال کسائی در مجلد اول از همین کتاب

٤- چنانکه گوید:
به هشتصدونودوسه کشیده‌ام امروز / زمام عمر درین تنگنای حس و خیال

اصلی واساسی حیات خودرا درآن قصیده شرح داد. درهمین قصیده است که جامی فرماید

بسال هشتصدو هفده زهجرت نبوی　　که زد زسکه بیثرب سرادقات جلال
زاوج قلهٔ پروازگاه عزوقــــدم　　بدین حضیض هوان سست کرده‌ام پروبال

وبنابراین درصحت تاریخ ولادتش بحثی نیست[1]

نخستین سالهای تحصیل جامی، در بدایت عمر، نزد پدرش نظام‌الدین احمد سپری شد وموقوف بود بفرا گرفتن مقدمات سوادآموزی تا آموختن صرف ونحو عربی. صفی‌الدین علی در رشحات عین الحیات گوید روزی سخن از استادان ومعلمان وی بمیان آمده بود واو می گفت(ما بحقیقت شاگرد پدرخودیم که زبان ازوی آموختیم. چنین معلوم شده‌است که ایشان صرف ونحو پیش والد خود گذرانیده بوده‌اند.»

هنگامی که نظام الدین احمد از خرجرد بهرات منتقل می‌شد، عبدالرحمن هنوز ببلوغ شرعی نرسیده ودرحداثت سن بود. پدر اورا باخود بدان شهر برد واو درنظامیهٔ هرات بتحصیل علوم همت گماشت وهم درآن خردی و خردسالی نزد معروفترین دانشمند زمان علم آموخت چنانکه مختصر تلخیص وشرح مفتاح العلوم سکاکی ومطول سعدتفتازانی وحاشیهٔ آنرا از مولاناجنیداصولی که درفنون عربیت ماهرومشهور بود، فرا گرفت وسپس بدرس خواجه علی سمرقندی از شاگردان میرسیدشریف جرجانی حاضرو بدعوی شاگردش «بقریب چهل روز از وی مستغنی شد »وآنگاه در زمرهٔ شاگردان مولانا شهاب‌الدین

۱-پسر دیگر نظام‌الدین احمد که از عبدالرحمن بسال خرد تر بود محمد نام داشت. در مجالس النفائس (ترجمه شاه محمد قزوینی) ص ۱۹۷ در بارهٔ او چنین آمده ست: «انیس حضرت مخدومی نورا یعنی عبدالرحمن جامی نوراللهقبره بود ودر تحصیل علوم ظاهر جد تمام نموده تا تکمیل آن فرموده، واخلاق حسنه عظیمه داشته وسلوك درویشانه، ودر علم وعمل موسیقی نظیر نداشته واین رباعی از اوست:

این باده که من بی‌تو بلب می‌آرم　　نی از پی شادی وطـرب مـی‌آرم
زلف سیه تو روز مــن کــرده سیــه　　روز سیه خویش بـه شب می آرم

وقبر او در صفهٔ منزل قطب السالکین مولانا سعدالدین کاشغری است» مولانا محمد پیش از وفات جامی درگذشت وشاعر مرثیه‌یی دراین واقعه سرود.

محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بود وسلسلهٔ تعلیمش بمولانا سعدالدین تفتازانی می‌رسید، درآمد وازو نیز کسب فیض نمود.

بعداز طی این مراحل، جامی از هرات بسمرقند که درآن هنگام ببرکت وجود الغ بیک‌میرزا از مراکز بزرگ علمی‌بود، شتافت وآنجا خدمت‌قاضی‌زادهٔ‌رومی رادریافت وآن استاد چنان‌شیفتهٔ این شاگردبود که‌می گفت: «تابنای سمرقند است‌هرگزبجودت طبع وقوت تصرف این‌جوان جامی کسی ازآب آمویه گذرنکرد!».

در تمام این مراحل حدت ذهن واستعداد کم نظیر جامی وقوت بحث ومناظره وتصرف‌واظهار نظراوموجب اعجاب همکان‌شده‌بود. میگویند که‌اووقت‌بسیار درآموختن صرف نمی کرد وچون بدرس می‌رفت جزوه‌یی از همشاگردی می گرفت، نظری می کرد وپس‌می‌داد وچون در درس حاضر می‌شد مطالب آن روزراز همه بهتر می‌دانست و این حافظهٔ نیرومند وهوش‌فعال‌وسرعت‌انتقال‌را تا پایان‌عمر حفظ کرد. صفی‌الدین‌علی واعظ درشرح سودمندی که راجع بتحصیلات‌جامی‌دررشحات عین‌الحیات نوشته‌ازحالات نفسانی استاد چندحکایت اعجاب انگیز نقل کرده از انجمله‌آنکه‌ملاعلی‌قوشچی‌ریاضی وهیوی مشهور روزی درهرات«بهیأت‌ورسم ترکان‌چمنای عجیب برمیان‌بسته بمجلس شریف ایشان درآمده است وبتقریب شبهه‌یی چند بغایت‌مشکل از دقایق فن هیئت القاء نمود. ایشان‌بدیهة هریکی‌را جوابی شافی گفته‌اند چنانچه[1] مولانا علی‌ساکت‌شده وحیران مانده وایشان برسبیل مطایبه فرموده‌اند: مولانا، در چمتای‌شمابهترازین چیزی نبود!»[2]

در دو مرکز علمی هرات وسمرقند جامی‌بسرعت علوم متداولهٔ عصر خود یعنی علوم لسانی وبلاغی ومنطق‌وحکمت وکلام وفقه‌واصول‌وحدیث وقراءة و تفسیر قرآن وریاضیات وهیئت را فراگرفت تاآنجا که درهمهٔ این فنون صاحب نظرشدوسپس‌شوق سیروسلوك در دل‌او رامجست، از سمرقند بخراسان‌بازگشت‌ودر هرات بخدمت‌سعدالدین

۱ـ «چنانچه» ترکیب ناروایی‌است که‌از قرن نهم ببعد بجای«چنانکه»بکاررفته‌است.

۲ـ نقل از رسالهٔ جامی ص ۶۳.

کاشغری (م ۸۶۰ ﻫ)از مشایخ بزرگ طریقت‌خواجگان(نقشبندیه)در آمد[1] . این‌سعد الدین کاشغری در خدمت خواجه نظام الدین خاموش[2] واو در حضرت خواجه علاء الدین عطار[3] واو در ظل عنایت خواجه بهاءالدین محمدبخاری مشهور به‌نقشبند(م ۷۹۱ ﻫ)[4] تربیت یافته بود .

بعداز سعدالدین کاشغری [5]جامی رشتهٔ ارادت جانشینش خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار[6] را بر گردن نهاد وچهار بار، دوبار درسمرقندودوبار در خراسان با او ملاقات کرد وپیش وپس آن‌ملاقاتها بااو مکاتبات‌ومراسلات‌بسیار داشت ودرمصنفات منظوم ومنثور خود بارها اورا ستوده واستاد مخدوم خود خوانده‌است ودر مرثیهٔ او ترکیبی‌مشتمل برهفت بندسرود . وفات خواجه عبیدالله‌احرار بسال ۸۹۵ اتفاق افتادو گورش درسمرقند زیارتگاهست . ازوی‌چنداثردرعرفان‌بپارسی‌مانده‌است‌مثل تحفة‌الاحرار ورسالهٔ حورائیه شرح رباعی ابوسعید ابوالخیرورسالهٔ کلیات وچندرسالهٔ دیگر.

غیراز خواجگان مذکور از پیشوایان نقشبندی، جامی صوفی مشهورنقشبندی خواجه‌محمد پارسا(م ۸۲۲ ﻫ) را نیز آنگاه که‌بعزم‌سفر حجاز از ولایت‌جام‌می گذشت زیارت کرده وخود درنفحات‌الانس [7]نوشته‌است که دراواخر جمادی‌الاولی‌یاجمادی الاخر سال ۸۲۲ که‌خواجه‌محمد پارسا از ولایت‌جام می گذشت،پدر این فقیرباجمعی کثیر از نیازمندان ومخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوزعمر من

۱- در بارهٔ او رجوع شود به نفحات‌الانس، چاپ تهران‌ص ۴۰۳-۴۰۵ .

۲-نفحات‌الانس ص ۴۰۰-۴۰۲ .

۳-نفحات‌الانس ص ۳۸۹-۳۹۲ .

۴-ایضاً ص ۳۸۴-۳۸۹.

۵-بعداز مرگ سعدالدین کاشغری رابطهٔ جامی با خاندان او نگسست بدین معنی که‌او یکی‌از دو دختر «خواجهٔ کلان»پسر سعدالدین کاشغری‌رابزنی‌گرفت.دختر دیگر رافخرالدین‌علی صفی بحبالهٔ نکاح‌درآورد. جامی از دختر خواجهٔ کلان چهار پسرآورد که فقط یکی از آنان بنام خواجه ضیاءالدین‌یوسف باقی ماند .

۶-نفحا ت‌الانس‌ص ۴۰۶-۴۱۳

۷-نفحات‌الانس ص ۳۹۳ .

پنج سال تمام نشده بود، پدرمن یکی ازمتعلقان را گفت که مرا بردوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت، ایشان التفات نمودند ویک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند وامروز از آن شصت سال است که هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من است ولذت دیدار مبارك ایشان در دل من، وهمانا که رابطهٔ اخلاص واعتقاد و ارادت ومحبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقعست ببرکت نظر مبارك ایشان بوده باشد.»

غیراز این «خواجگان» جامی عده‌یی دیگراز مشایخ عهدخود را از خردی باززیارت واز انفاس آنان استفاضت کرد وهمچنانکه چندبار در نفحات تکرار کرده زیارت مشایخ بزرگ در دوران کودکی و جوانی موجب شدتامحبت صوفیان در دل او جای گیرد ولی اختصاص او ازمیان طریقتهای صوفیه بطریقهٔ نقشبندیه بود وبس، و ستایشهایی که از خواجگان در آثار خود کرده نمایندهٔ این معنی است، از آنجمله در تحفة الاحرار که بعد ازنعت خالق ورسول علیه السلام ابیاتی را بستایش بهاءالدین نقشبند بخارایی سرسلسله ومجدد طریقت نقشبندیه اختصاص داده و کار ستایش را بدانجا کشیده که اورا تالی تلو پیغامبر دانسته و گفته است

سکه که در یثرب و بطحازدنـد　　نوبت آخر به بخارا زدنـد

از خط آن سکه نشد بهره منـد　　جز دل بی نقش شه نقشبند

وبعدازآنکه از «ذکر منقبت» او فارغ شد ببیان مناقب «جناب ارشاد پناهی» عبیدالله احرار پرداخته بقای سلسلهٔ نقشبندیه را بدینگونه مسألت کرده است:

تاابد آن سلسله نگسسته باد　　گردن ایام بدان بسته باد

تعلق جامی بتصوف وعرفان از همین مطالعهٔ مختصر آشکار می‌شود

چنانکه می‌دانیم مشایخ نقشبندیه بمطالعهٔ آثار شیخ محیی‌الدین ابن العربی راغب بوده وآنرا وسیلهٔ قوت اعتقاد سالک می‌دانسته، فصوص را بمنزلهٔ جان وفتوحات

را بمثابهٔ دل می‌شمرده‌اند[۱]، طبعاً جامی هم برشیوهٔ آنان کار می کرد وبتصوف علمی، بدانگونه که در مجلد پیشین شناسانده‌ایم[۲]، توجه داشت واین توجه اوراچه در آثار منظوم او خاصه «سبحة‌الابرار»،و«تحفة‌الاحرار»،وچه درآثار منثورش علی‌الخصوص در شرح لمعات عراقی (اشعة‌اللمعات)ودر«لوایح» ودر کتاب«لوامع» که‌شرح فصوص الحکم است، ودر کتاب نقدالفصوص که نقدیست بر کتاب الفصوص شیخ صدرالدین قونوی شاگرد محیی‌الدین ابن‌العربی، ودر قسمت «مقدمات واصول» از کتاب‌نفحات الانس بوضوح ملاحظه‌می کنیم .

جامی از باب قدرتی که در شرح معضلات تصوف وعرفان بنظم رائع دلپذیر و بنثر فصیح عالمانه داشت،عرفان‌ایرانی را ، که‌در عهد وی‌باپتذال می گرایید ، درپایه واساسی عالمانه نگاه داشت، وازین‌راه توانست‌درصف‌بزرگترین مؤلفان وشاعران‌عارف وصوفی مشرب پارسی گوی جای گیرد، اما او باینهمه مراتب که در عرفان داشت هیچگاه بساط ارشاد نگسترد بلکه ازین امر گریزان بود ومی گفت:«تحمل‌بارشیخی ندارم !»[۳] وبسادگی بایاران واصحاب خود می‌زیست ومعتقدبود که‌از راه معاشرت ومجالست اصلاح حال «ارباب‌طلب» میسر است ومی‌فرمود:«هیچ کرامت به‌ازآن‌نیست که‌فقیری را درصحبت دولتمندی تأثر وجذبه‌یی دست دهد واز خود زمانی وارهد »[۴] و بهمین جهات بود که با وجود اجازهٔ «تلقین » که از سعدالدین کاشغری داشت از ارشاد سالکان‌سرباز می‌زد، ولی‌باهمهٔ این‌احوال‌بسیاری ازمعاصران‌بدو ارادت‌می‌ورزیده ووبرا صاحب‌مقامات‌وکرامات‌می‌شمرده‌اند وآنچه صفی‌الدین علی‌در رشحات‌عین‌الحیات

۱-روزی در مجلس خواجه حافظ‌الدین ابونصر محمد پسر خواجه محمد پارساذ کرشیخ محیی‌الدین‌ابن‌العربی قدس الله‌تعالی سره ومصنفات وی می‌رفت،از والد خود نقل کردند کهـ ایشان می‌فرموده‌اند که فصوص جانست وفتوحات دل.ونیز می‌فرمودند که هر که فصوص‌الحکم را نیک می‌داند وی را داعیهٔ متابعت حضرت صلی‌الله علیه وسلم قوی می‌گردد . » نفحات‌الانس تهران، ص ۳۹۶

۲-رجوع شود بهمین کتاب، ج ۲ ص ۱۶۷-۱۷۰

۳و۴- از سخنان جامی که عبدالغفورلاری ازوتقل کرد.«جامی»، ص ۱۰۶

وعبدالغفور لاری در تکملهٔ نفحات الانس وامیر علیشیر نوایی در « خمسةالمتحیرین » دراین باب آورده‌اند دلیل برهمین اعتقاداست، ومسلماً یکی‌از علل نفوذ کم نظیرجامی‌در عهدخود، باهمه‌استغناءطبعی که‌داشت، شیوع همین اعتقاد درمیان شاهان‌وشاهزادگان ورجال وبزرگان‌ومردان عادی عهد او بود.

انتساب بسلسلهٔ نقشبندیه دلیلی‌است برتسنن جامی. او سنی حنفی‌و در مذهب خود پایدار وبدان وفادار بود. نظر اورا در بارهٔرفض می‌توان‌بوضوح در منظومهٔ سلسلة الذهب دید[۱]. وی بعد ازآنکه‌شرحی‌در مدح اهل بیت واظهار اخلاص بدانان آورد پرداخت‌به بحث در بارهٔ رفض (= تشیع باصطلاح اهل‌سنت) وآنرا در صورتی که‌مقصود ازآن «حب» آل محمد»باشد درست وکیش همگان دانست،واگرمقصود ازآن «بعضی اصحاب‌رسول» باشد مذموم‌شمرد، وآنگاه بحث خود را بدینجا کشانید که چون‌مذهب «رفض» خواه وناخواه بچنین بغضی می‌کشد ناپسندیده است تابدانجا که باین‌بیت می‌رسد ومی گوید:

هرکرارفض خُلق شد خَلَق است　　　نه خلق بلکه ننگ‌ما خلق است

وسخن را دراین راه بدرازا می‌کشاند وسخت برشیعیان عهد خود که کارشان‌سب شیخین بود، وبرگروهی که‌به‌بهانهٔ انتساب‌باهل‌البیت‌هرگونه دغلی‌را جایزمی‌دانسته ویا آنرا وسیلهٔ ریاست می‌کرده‌اند، می‌تازد وسخن را بتطویل وتفصیل می‌کشاند.

علت پیش‌کشیدن این بحث، همچنانکه در فصول مقدماتی این کتاب دیده‌ایم، وجود تعصبات شدید مذهبی واختلاف سخت شیعه واهل سنت وفی‌الواقع جریان یک‌جنگ‌نهانی میان‌آن دو فرقه بود که‌چنانکه می‌دانیم باظهورشاه اسمعیل بفتح تشیع وشکست نهایی تسنن در ایران انجامید، وطبعاً جامی که در تسنن پایدار وتاحدی هم متعصب بود، در اینگونه کشاکشهاوارد می‌شد، چنانکه شد و دراین راه شهرت یافت و اینکه بعضی کوشیده‌اند تاتکریم وتعظیم خاندان رسالت و وجود منقبت را نسبت‌بعلی علیه‌السلام واخلاف اودرآثار جامی‌دلیل‌تمایل او بتشیع بگیرند

۱- هفت اورنگ، تهران، ص ۱٤۰ ببعد

خطاست زیرا چنین تکریم وتعظیمی همیشه میان بزرگان اهل سنت، نه‌عوام اهل آن مذهب، رائج وداثر بود وعلاوه براین چنانکه پیش ازین دیدیم[1] بعداز حملهٔ مغول یک نوع سازش وتقارب میان تسنن وتشیع درایران در حال وقوع بود واز خشکیها وتعصبات سخت سنیان قرن پنجم وششم ایرانی نسبت بشیعیان بتدریج کاسته می‌شد، واگر در سخنان جامی جای‌جای اشاراتی با ینگونه حقیقت‌شناسیها ملاحظه کنیم ازباب آن تقارب کلی وعامست نه بنحوی شخصی وخاص، وجامی تاآنجا که باهرشیعی یا بقول خود او هر رافضی کار داشت سختگیری کرد، چنانکه آنان نیز همین سختگیریها رادر این عهد نسبت باهل سنت داشتند وگاه بوضوح نشان دادند.

بعد از چند سفر که جامی در بلاد خراسان و یاباماوراءالنهر کرده بود، وبتصادف ازآنها یاد کرده‌ایم، مهمترین سفرش به‌حجاز بود درسال ۸۷۷ هـ. دراین سفر چهار ماه در بغدادماند ودر آنجا گرفتار اعتراض‌شدید شیعهٔ بغداد شدتا بدخالت‌قاضی‌القضاة ومقصود بیگ برادرزادهٔ اوزون‌حسن وخلیل‌بیگ برادر زوجهٔ او ازبلای‌اعتراضاتی که آنان برقسمتی از ابیات‌سلسلة‌الذهب داشتند، ومابیش ازآن‌هم در بارهٔ آن‌سخن گفته‌ایم، رهایی یافت ولی‌از بغدادیان آزرده خاطرشد وغزل زیرین رادرشرح این آزردگی سرود:

بگشای ساقیا بلب‌شط سر سبوی — وزخاطرم کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب‌نه‌از قدح‌می که هیچکس — زابنای‌این دیار نیرزد بگفت وگوی
از ناکسان وفاومروت طمع مدار — وز طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق‌زهدوسلامت نمی‌خرند — خوش آنکه‌باجفاوملامت گرفت‌خوی
عاشق که‌نقب زد بنهانخانهٔ‌وصال — دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی
بیرنگی‌است‌وبی‌صفتی‌وصف‌عاشقان — این‌شیوه کم‌طلب زاسیران‌رنگ‌وبوی
جامی‌مقام‌راست‌روان‌نیست‌این‌زمین — برخیز تانهیم بخاك حجاز روی

جامی دراین سفر، پیش‌از وصول بخانهٔ کعبه، مرقد حسین علیه‌السلام ونجف ومدینة النبی‌را زیارت کرد وپانزده‌روز درمکه‌بماندوباز بمدینه معاودت نمود و درهر یک‌ازین

۱-رجوع کنید بهمین کتاب، ج۳ ص ۱۴۳-۱۴۶ .

زیارتها اشعاری بمناسبت‌سرود که در دیوان او ثبت است‌وسپس چند گاهی دردمشق وحلب توقف کرد «ودرآن ولاقیصرروم‌توجه ایشان را از خراسان بجانب حجازشنیده بود، بعضی کسان‌خاصهٔخود را همراه خواجه عطاءالله کرمانی که از دیر باز ملازمت ایشان می کردوبازگشت‌باین آستان می‌داشت، مصحوب پنجهزار اشرفی منقود وصد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرد و بزبان مسکنت ونیاز التماس نمود که ایشان چندروزی پرتوالتفات برساحت مملکت روم اندازند وساکنان آن مرزوبوم را بقدوم شریف خودبنوازند»[1]. اتفاقاً پیش‌از رسیدن فرستادهٔ سلطان عثمانی‌جامی از دمشق بحلب رفته وازآنجاروی بتبریز نهاد ودرآنجا باحسن بیگ(اوزون‌حسن)ملاقات کرد. حسن بیگ اورا باگرمی واحترام بسیار پذیرفت‌وتقاضای توقف در تبریز کرد لیکن جامی ببهانهٔ پرستاری مادر خود درآن دیار نماند وعزیمت خراسان کرد. درآن زمان سلطان حسین بایقرا در هرات نبود و در مروبسر می‌برد. چون خبرمقدم جامی راشنید مکتوبی باتحفه‌های خاص برای استاد فرستاد واین بیت در آغاز نامه نوشت:

اهلاً بمقدمک‌الشریف فانه   فرح‌القلوب و نزهةالارواح

دراین سفر طولانی، جامی بهرجا که‌می‌رفت بگرمی‌پذیره می‌شد ومحل اکرام وتعظیم رجال وحکام‌وامرا قرار می گرفت واین نشانه‌ییست ازشهرت شگفت‌انگیزی که آن استاد بزرگ درعهدخود داشت، وتوجه‌وعنایت خاصی که امرای آن‌روزگار بادباو علما واهل صلاح داشتند.

جامی، بعداز بازگشت بهرات، بقیهٔعمررا صرف‌امور ادبی‌وادامهٔروابط‌نزدیک ومحترمانهٔخود بادربار سلطان حسین‌بایقرا ورجال وشخصیت‌های بزرگ معاصر خود کرد تابسال ۸۹۸ ه در هشتاد و یک سالگی درهرات بدرود حیات گفت ودرهمان شهر، کنارمزارخواجه‌سعدالدین کاشغری، «درمحلی که‌امروزبه‌تخت‌مزار »مشهوراست، بخاک سپرده شد.

مریدوشاگرد جامی، رضی‌الدین عبدالغفور لاری در تکملهٔ نفحات‌الانس شرحی

---

۱ ـ رشحات عین‌الحیات، منقول از رسالهٔ «جامی» ص ۸۵.

بسیار مؤثر در بارهٔ‌آخرین ساعات حیات استاد خود می‌دهد وازآن معلوم می‌شود که این مرد خارق‌العادهٔ هوشمند تا آخرین دقایق حیات قوای‌دراکهٔ خود را همچنان حفظ کرده بود. وفاتش در روز جمعه هجدهم محرم‌الحرام سال هشتصدونودوهشت اتفاق افتاده بود وبامداد شنبه سلطان حسین بایقرا «باوجود مرض‌وضعف‌بمنزل‌ایشان شتافت بادل بریان وچشم گریان، شاهزادگان‌عالیمقدار، امرا ووزرای نامدار،بزرگان روزگار، حضرت ایشان را بدست ادب گرفتند ... وایشان رابجوار حضرت مخدوم[1] آوردند ... شعرای عصر مرثیه وتاریخ گفتن آغاز کردند و ...نظام‌علیشیرآن مراثی‌و تواریخ اصغا نمودند وخود نیز مرثیه‌یی فرمودند ... بعدازآن امیر[2] عمارت عالی‌برقبهٔ حضرت ایشان‌بنیاد نهاد وجمعی ازحفاظ بر مزار ایشان تعیین فرمود »[3].

جامی بسبب علو مقام ادبی وعلمی ومعنوی که داشت، پیش‌از آنکه بدوران کهولت رسد، در همهٔ ممالکی که آنروز زیر سیطره وحکومت زبان‌فارسی قرار داشت، یعنی از امپراطوری عثمانی تا اواسط قارهٔ آسیا وهندوستان،شهرت یافت واین شهرت بسبب مقامات عالیه وخصائل ستودهٔ مولانا روز بروز درحال قوت وتوسعه بودو اوبی تردید خوشبخت ترین شاعر ونویسندهٔ ایرانیست که در حیات‌وممات‌مورد احترام بود وزندگانی را درعین مناعت طبع باگشاده دستی وآسایش گذراند.عاش سعیدآومات سعیداً .

اگرچه دوران‌تحصیل‌ومجاهدات‌جامی‌مصادف بود باعهد سلطنت‌میرزاشاهرخ ابن‌تیمور (۸۰۷- ۸۵۰) ولی رابطه جویی او با دربارهای سلاطین تیموری‌ازعهد میرزا ابوالقاسم‌بابربن بایسنقر (۸۵۲ -۸۶۱)آغازشد. خواندمیر می‌گوید[4] «درزمان میرزا ابوالقاسم بابر بنام نامی‌آن پادشاه وافر تهور حلیهٔ‌حلل رادرفن معما» نوشت و سپس در دوران سلطان ابوسعیدبن محمدبن میرانشاه(۸۵۵-۸۷۳ ه)بترتیب وتنظیم

۱ـ مقصود خواجه سعدالدین کاشغری است .
۲ـ مقصود امیر علیشیر است .
۳ـ نقل از رسالهٔ «جامی» ص ۶۰ .
۴ـ حبیب‌السیر ،تهران خیام،ج۴ ص ۳۳۸ .

دیوان اول و تألیف بعضی از رسائل تصوف پرداخت وباقی مؤلفات و منظومات خود را درزمان سلطان حسین بهادرخان(۸۷۵ - ۹۱۱ ﻫ) یعنی در مهمترین دوران زندگی ادبی وعلمی خود فراهم آورد. همهٔ این سلاطین ووزرا وامرای دربارهای آنان و نیزشاهزادگان خاندان تیموری مولانا «نورا» را بدیدهٔ احترام می‌نگریستند و بزرگ می‌داشتند. همین عنوان «نورا» که امیر علیشیر در مجالس النفائس آورده دلیل پذیرفتگی نورالدین عبدالرحمن در قلوب خاص وعام از معاصرانش است. خود این امیر کبیر نظام‌الدین علیشیر، امیر متنفذ دوران تیموری ودوست بسیار نزدیک سلطانحسین بایقرا ازمریدان وارادتمندان مولانا «نورا» بود. خواند میر می‌نویسد «میان جناب مولوی (یعنی مولانا جامی) وامیرنظام‌الدین علیشیر قاعدهٔ مودت وارادت‌ارتباط و استحکام مالاکلام داشت لاجرم آن جناب دراکثر تصانیف منظوم ومنثور خویش مدح‌وثنای آن امیر نیکوکیش را برلوح بیان نگاشت ومصنفات‌مقرب حضرت‌سلطانی[۱] نیز بتعریف وتوصیف آن‌حاوی کمالات انسانی اشتمال دارد»[۲] تشییع جنازهٔ باشکوهی که از جامی‌شد وآنرادر نقل عبارت عبدالغفور لاری دیده‌ایم، وخواندمیر نیز نظیر همان قول را آورده، خود دلیلی است برحرمت مالاکلام جامی در میان معاصران خویش.

از سلاطین دوردست، جامی باجهانشاه قراقویونلو(۸۳۹ - ۸۷۲ ﻫ)وامیرحسن بیگ (اوزون حسن)(۸۷۲ - ۸۸۳ ﻫ)آق‌قویونلو ویعقوب بیگ آق‌قویونلو(۸۸۲- ۸۹۶ ﻫ) وسلطان محمد فاتح عثمانی (۸۵۵-۸۸۶ﻫ)وسلطان بایزید خان(۸۸۶- ۹۱۸ ﻫ) روابط بسیار خوب ومکاتبه داشته وبعضی‌از آثار منثور ومنظوم خودرابنام آنان درآورده‌وقصائدی در مدح ایشان پرداخته است. شهرت جامی رادرهندمی‌توان‌از مکتوبهای‌خواجه محمود گاوان که بدو نگاشته است بنیکی دریافت[۳].

آثار جامی ازنظم‌ونثر بسیاراست. در بارهٔ آثار منثور او بجای‌خودسخن خواهیم

۱- این عنوان بسیار برای امیر علیشیر که نزدیکترین کسان به سلطانحسین بود بکار برده شده است.

۲- حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۳۸. ۳- ریاض الانشاء، حیدرآباد ۱۹۴۸، موارد مختلف

گفت واما آثار منظوم او، که ویرا درردیف گویندگان بزرگ ایران درآورده، در دو مجموعهٔ بزرگ فراهم آمده است: ۱) دیوانهای سه گانه ۲) هفت اورنگ.

۱ جامی دیوانهای سه گانهٔ خودرا در سال ۸۹۶ بمناسبت سه دورهٔ حیات خود تنظیم کرد وآنها را بترتیب فاتحة الشباب و واسطة العقد و خاتمة الحیوة نامید، و مسلماً دراین کار بامیر خسرو دهلوی نظر داشت که درقرن نهم ازمقتدایان بزرگ شعر شمرده می‌شد ودیوان خودرا ،چنانکه پیش ازین دیده‌ایم، بنابر سه دورهٔ حیات بسه قسمت تقسیم کردو بمناسبت بر هریک نامی نهاد [۱]. سه دیوان جامی مشتمل است برقصاید و غزلها و مقطعات ورباعیات.

واما هفت اورنگ جامی که از زبده‌ترین آثار جامی تشکیل می‌شود ،شامل این مثنویهاست:

اورنگ اول) سلسلة الذهب، مثنویی است طولانی ببحر خفیف در ذکر حقایق عرفانی که از سه دفتر فراهم می‌آید.

اورنگ دوم)مثنوی سلامان، یاسلامان وابسال ببحررمل مسدس محذوف یا مقصور حاوی اشارات عرفانی و اخلاقی همراه باحکایات و تمثیلات. این منظومهٔ مثنوی رمزی مبتنی است برداستان سلامان وابسال که ابن سینا در کتاب الاشارات والتنبیهات اشاره بدان دارد وخواجه نصیرالدین طوسی آنرا در شرح اشارات توضیح داده وجامی ازمبانی ورموز آن در این داستان استفاده کرده و آنرابصورت مشروحی در آورده است.

اورنگ سوم)تحفة الاحرار منظومه‌ییست ببحر سریع در وعظ وتربیت همراه با حکایات وتمثیلات بسیار در بیست مقاله .

اورنگ چهارم) سبحة الابرار منظومه ییست در یکی از اوزان بحررمل (فاعلاتن فعلاتن فعلن) درذکر مقامات سلوك وتربیت وتهذیب که شاعر آنرا درچهل «عقد» تنظیم کرده ودرهریک ازاین «عقد»ها اصلی از اصول عرفانی واخلاقی مطرح ساخته و

۱-رجوع کنید بهمین کتاب ج۳ ص ۷۸۰. امیر علیشیر در رسالهٔ خمسة المتحیرین گفته است که او با توجه بعمل امیر خسرو در تقسیم دیوان خود، بجامی چنین کاری را پیشنهاد کردو جامی نیز در مقدمهٔ دیوان خود بهمین نظر امیر علیشیر اشاره نموده است.

درآن بحث نموده وبمناسبت حکایات وتمثیلاتی آورده است .

اورنگ پنجم) یوسف وزلیخا ببحر هزج مسدس مقصور یا محذوف درذکر داستان یوسف وزلیخا چنانکه مشهور است. جامی این منظومهٔ عالی داستانی وعشقی را برای نظیره سازی بر خسرو وشیرین نظامی آفریده است.

اورنگ ششم) لیلی ومجنون بیکی از اوزان بحر هزج یعنی بروزن وبپیروی لیلی و مجنون نظامی (مفعول مفاعلن فعولن).

اورنگ هفتم) خردنامهٔ اسکندری ببحر متقارب ، در ذکر حکم ومواعظ از زبان فیلسوفان یونان که هریک را بعنوان خردنامه نامیده است مثلا خردنامهٔ ارسطا طالیس وخردنامهٔ سقراط وجز آنها.

جامی در شعر مرتبه یی بلند دارد چنانکه اورابحق آخرین استاد بزرگ شعرفارسی باید شمرد که بعداز بزرگترین استادان پارسی گوی قرن هفتم وهشتم درایران ظهور کرده ودرمقامی قریب بآنان قرار گرفته است. نخستین دلیل مهارت واستادی او در سخن، بعداز استعدادخدا داد وقریحهٔ مادر زاد که شرط اصلی درنبوغهای فکری وذوقی و هنری است، احاطهٔ او برهمهٔ علوم و اطلاعات عهدوی از علوم شرعیه و ادبیه وعقلیه و کثرت تبحرش در عرفان و وسعت مطالعات او و دسترس داشتن بکتب وآثار اصلی واساسی ادب است چنانکه از مطالعهٔ مختصری در کیفیت تحصیلات ونوع علومی که آموخته ومدارجی که درتصوف وعرفان پیموده بود ، معلوم میشود، و همچنین از توجه بکتب وآثاروی که نشان دهندهٔ ونور دانش اوست آشکارمی گردد. جامی زبان عربی راخوب می دانست وچنانکه از اشعارش برمی آید باآثار برگزیدهٔ فصحای عرب آشنایی واقی داشت .

وقتی دراشعار جامی دقیق شویم ملاحظه می کنیم که او برسم استادان پیش از خود از همهٔ اطلاعات خویش درشاعری استفاده می کردوآنهارا بصورتهای متنوع در اشعارخود می گنجاند وبهمین سبب اشعارش، خاصه مثنویهای او، وازآن میان مثنویهای عرفانی و حکمی، بوضع بارز و آشکاری تحت تأثیر اطلاعات او قرار گرفته و میدان

وسیعی برای بیان مهارتهای علمی وی گردیده است . بالاترازهمهٔ اینهاجامی دربیان مطالب خودبهمان سهولت‌از عهده برمی‌آید که‌شعرای‌مقتدر پارسی گوی‌مانند خاقانی ونظامی،ودراین مورد براستی مرهون طبع توانای خود است ولی از طرفی دیگر کثرت توغل‌او در علوم‌ظاهری‌ومعارف‌معنوی‌از صفای‌سخن او تاحدی کاسته وآنرادرمراتبی پایین‌تر از اشعار دل‌انگیز سعدی وخسرو وحافظ قرار داده است.

اشتغال جامی بشعر امری بود که تقریباً درسراسر حیات فکری او ادامه داشت . وی در مقدمهٔ دیوان قصائد و غزلیات خود اذعان کرده است که چون استعداد شعر فطری او بودهیچگاه نتوانست خودرا ازشاعری برکنار داردواز ابتدای شباب تا دوران پیری «هرگز ازآن بکلی‌خالی» نبوده«‌از کلفت اندیشهٔ‌آن بیکبارگی نیاسود» ودرهمهٔ احوال‌چه در دوران نورسیدگی وچه در حال‌تحصیل یا درسفر ودر حضر یا در مراحل سلوك، یادرجمعیت وتنهایی همیشه وهمه جا سرگرم تفکرات شاعرانهٔ خود بود وهمین پیوستگی دائم بشعر خود دلیل کافی برای کثرت اشعار و آثاراومی‌تواند بود .

مطلب‌مهم دیگری که‌درشعر جامی‌قابل‌توجه‌ست‌منتخب‌بودن الفاظ‌واستحکام عبارات آنهاست. وی که کاتبی را به «شترگربه گویی» متهم‌می کرد واقعاً خود را ازچنین صفتی‌برکنار می‌داشت . در سخنش‌افراط وتفریطهای‌معاصران او دیده‌نمی‌شود بلکه‌او می کوشید تاباکلام پخته واستوار خود پای‌برجای پای استادان مسلم‌پیشین بنهد ودراین راه نیز همواره موفق و کامیاب‌بود. قصیدهٔ«لجةالاسرار» او که‌در جواب «بحرالابرار»امیر خسرو دهلوی‌ساخته‌از قصاید مشهورست که اینك ابیاتی ازآن‌نقل می‌شود :

چیست‌زرّ ناب رنگین گشته خاکی‌ز آفتاب ——— هر که کردافسرززرناب‌خاکش‌برسراست
گر ندارد سیم وزر دانا منه نامش گدا ——— در برش‌دل بحر دانش، اوشه‌بحروبراست
کیسه خالی باش بهررفعت‌یوم الحساب ——— صفرچون خالیست زارقام عددبالا ترست
زن‌نه‌ای،مردی کن‌ودست کرم‌بگشا که‌زر ——— مرد را بهر کرم زن را برای زیور است

عاشق همیان شدی لاغر میانش کن زبذل — حسن معشوقان رعنا درمیان لاغر است
نیست سرخ از اصل گوهر تنگهٔ زر گوئیا — بهرداغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
زربود در جیب مال و میل او در جان وبال — لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
بگذر ازویرانهٔ گیتی سلامت گرچه هست — گنجها در وی که هریک راطلسمی منکرست
هر کجا بینی در گنجی و بروی حلقه‌یی — حلقه ماری کرده حلقه در دهان اژ درست
حرص کار موربا شد گر روی باأو بگور — حشر گورخویشتن بینی که موری بی‌پرست
شد دهان حرص سنجرپر، ولی ازخاک سرد — این سخن بشنو که مروی از زبان سنجرست
معنی زر اترک آمد، مقبلی کوبرد بوی — زامتثال امرزر در ترک دنیا بوذر ست

از غزلهای اوست :

حریم منزل جانان برون زعالم ماست — خوشا کسی که درین گفت وگوی محرم ماست
زبار غم قدما حلقه گشت چون خاتم — بفرق سنگ ملامت نگین خاتم ماست
جدا زسرو ندان فرش سبزه را در باغ — بساط عیش مگو کآن پلاس ماتم ماست
مزاج خسته دلان را بجز غم تو نساخت — علاج ما بغم اولی اگر تراغم ماست
درازی شب ما را اگر نمی دانی — زناله پرس که تاوقت صبح همدم ماست
ببزم ما سخن از جام جم مگو جامی — سفال میکده جام و گدای او جم ماست

* *

چیست میدانی صدای چنگ و عود — انت حسبی انت کافی یا ودود
نیست در افسر دگان شوق سماع — ورنه عالم را گرفتست این سرود
آه ازین مطرب که از یک نغمه‌اش — آمده در رقص ذرات وجود
جای زاهد ساحل وهم وخیال — جان عارف غرقهٔ بحر شهود
هست بی صورت جناب قدس عشق — لیک در هر صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کرد — صبرو آرام از دل مجنون ربود
پیش روی خود زعذرا پرده بست — صد در غم بر رخ وامق گشود
درحقیقت خود بخودمی باخت عشق — وامق و مجنون بجز نامی نبود

عکس‌سا نی دیده جامی زآن افتاد چون‌صراحی پیش‌جام اندر سجود

* *

زهی زفتنه‌ترا هر طرف سپاه دگر زظلم چشم تو هر گوشه دادخواه دگر
کجا روم که زدست‌غمت کنم فریاد که نیست جز تو درین ملک پادشاه دگر
چو جان دهیم زغم غیرخار نومیدی نروید ازگل ما بیدلان گیاه دگر
گهی که برسر راه تو منتظر باشم سکن برغم خدارا گذر براه دگر
حدیث‌شوق‌نهان‌برتوچون کنم‌روشن که جز خدای‌ندارم برین گواه دگر
اگر چنین زند از سینه شعله آتش‌آه جهان بسوزد اگر برکشیم آه دگر
مکش بتیغ تغافل کمینه جامی را چه‌سوداز آنکه شود کشته‌بی گناه دگر

* *

رفتی و من ملازم این منزلم هنوز زآب مژه‌بکوی تو پا در گلم هنوز
راندی‌چوبرق‌محمل‌خود گرم‌ومن‌چوابر در گریه و فغان زپی محملم هنوز
بگسست چون زمام سررشتهٔ حیات دست از دوال محمل تو نگسلم هنوز
ای گشته دل زتیغ‌جفای توام دونیم با من دو دل مباش که‌من بکدلم هنوز
من مرغ نیم بسملم از شوق تیغ تو تو تیغ ناکشیده بی بسملم هنوز
فرسوده جسم غرقه بخون زیرخاک‌من مستغرق مشاهدهٔ قاتلم هنوز
جامی نهاد چشم بطاق مزارخویش یعنی بشکل ابروی تو مایلم هنوز

* *

من‌وخیال توشبهاو کنج‌خانهٔ خویش سرود بیخودی وآه عاشقانهٔ خویش
بخون همی‌تپم ازناله های‌خود همه‌شب کسی‌نکرد چومن رقص برترانهٔ خویش
خیال خال توبردم من‌ضعیف بخاک چنانکه دانه کشدمورسوی‌خانهٔ خویش
زچشم‌سخت‌دلان‌دوردارعارض‌وخال بسنگ‌خاره‌مکن‌ضایع‌آب ودانهٔ خویش
سخن بقاعدهٔ همت آیدای واعظ من وفسون محبت‌تو وفسانهٔ خویش
خوشم بشعلهٔ این‌آه آتشین همه شب مرا چوشمع سری هست بازبانهٔ خویش

بر آستانهٔ تو خاك شد سر جامی — چه می کشی قدم ازخاك آستانهٔ خویش

* *

ساقیا زین هنرو فضل ملولیم ملول — ساغری ده که بشوییم زدل نقش فضول
مشکل عشق چوحل می نشود چند نهیم — گوش ادراك برافسانهٔ اوهام وعقول
سحر از کوی خرابات برآمد مستی — لایح از ناصیه‌اش پرتوانوار قبول
گفتمش عاشق درمانده چه تدبیر کند — که کشد رخت ارادت بمقامات وصول
گفت این مسئله از پیرمغان پرس که اوست — واقف جمله مراتب چه فروع وچه اصول
در رهحشمت اوخاك شو وهمت خواه — تاشود غایت مأمول تومقرون بحصول

* *

عمریست دل بمهرووفای توبسته‌ایم — پیوند باتو کرده‌و ازخود گسسته‌ایم
زهاد وخلد نسیه واو باش و عیش نقد — ماخودبدولت غمت ازهر دو رسته‌ایم
باخود خیال آرزویی بسته هر کسی — مادیده ازدوعالم ودل درتو بسته‌ایم
بس خسته خاطریم زبیداد تو ولی — هرگز دلت بتیغ شکایت نخسته‌ایم
چون صوفیان که نکتهٔ توحید بشنوند — هرجا گذشته ذکرتوازخلق جسته‌ایم
گفتم شکسته‌ای دل جامی، بعشوه گفت — آخرچه شد؟ نه جام مرصع شکسته‌ایم!

* *

روزی که می‌سرشت فلك آب وخاك من — می‌سوخت زآتش تودل دردناك من
سررشتهٔ وصال نوگر آمدی بکف — پیوند یافتی جگر چاك چاك من
هر چند دل زیاری خود پاك بینمت — دانم سرایتی بکند عشق پاك من
روزی که می‌نوشت قضا نامهٔ اجل — شد نامزد بتیغ جفایت هلاك من
جامی مجوی خوشدلی ازمن که درازل — آمیختند باغم او آب وخاك من

* *

سر تا بقدم غرقهٔ دریای زلالی — از تشنه لبی برلب هر چشمه چه نالی
پیش لب تو صدقدح باده لبالب — بر ساغر خالی لب خود بهر چه مالی

از عالم صورت که همه نقش خیالست ره سوی حقیقت نبری ، در چه خیالی
ای خواجهٔ عالی محل این دیر مغانست بر صدر مکن جا که نواز صف نعالی
از عشق سخن مرتبه یی نیک بلندست واعظ نبود لایق این مایهٔ عالی
گفتی بجهان عاشق دلخسته چه دارد جانی زغمت پر، دلی از غیر تو خالی
جامی سخن عشق بهر سفله چه گویی در کیسهٔ لولی چه نهی عقد لآلی

(از دیوان قصائد و غزلها)

* *

نو بهاران خلیفهٔ بغداد بزم عشرت بطرف دجله نهاد
داشت در پرده شاهدی نوخیز در ترنم زپسته شکر ریز
چون گرفتی چوزهره در برچنگ چنگ زهره فتادی از آهنگ
با غلام خلیفه کز خوبی بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر که نبودی بحال خود ناظر
هردو مفتون یکدگر بودند بلکه مجنون یکدگر بودند
بودشان صد نگاهبان برسر مانع وصلشان به یکدیگر
طاقت ماه پردگی شد طاق زآتش اشتیاق و داغ فراق
ازپس پرده خوش نوایی ساخت چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی بعشقبازی ساز پس بر آن قول برکشید آواز
کاخر ای چرخ بی وفایی چند روح کاهی و عمرسا یی چند
هرگز از مهر تو نگشتم گرم شرم می‌آیدم زمهر تو شرم
به که یکدم بخویش پردازم چارهٔ کار خویشتن سازم
بود در پرده دلبری دیگر همچو او پرده ساز و رامشگر
گفت هرسو کسان بغمازی چارهٔ خود چگونه می‌سازی
پرده از پیش چاك زد که چنین شد چو ماهی و ماه دجله نشین
همچو مه خویش را درآب انداخت همچو ماهی بغوطه خواری ساخت

بود استاده آن غلام آنجا / جا نی از هجر تلخکام آنجا
خویشتن راچووی در آب افکند / کرد ساعد بگردنش پیوند
دست در گردن هم آورده / رخ نهفتند هر دو در پرده
هردو رستند از منی و تویی / دست شستند از جهان دو بی
جامی آیین عاشقی اینست / عشق اینست و مابقی کینست
گربدر پای عشق داری روی / همچوایشان زخویش دست بشوی

(از سلسلةالذهب)

گفت ای نو باوهٔ باغ کهن / آخرین نقش بدیع کلک کن
حرف خوان دفتر هفت وچهار / خط شناس صفحهٔ لیل و نهار
خازن گنجینهٔ آدم تویی / نسخهٔ مجموعهٔ عالم تویی
قدرخود بشناس ومشمر سرسری / خویش را کز هرچه گویم برتری
آنکه دست قدرتش خاک تسرشت / حرف حکمت در دل پاکت نوشت
پاک کن از نقش صورت سینه را / روی در معنی کن این آیینه را
تا شود گنج معانی سینه‌ات / غرق نور معرفت آیینه‌ات

(از سلامان و ابسال)

خار کش پیری با دلق درشت / پشتهٔ خار همی برد بپشت
لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت / هرقدم دانهٔ صبری می کاشت
کای فرازندهٔ این چرخ بلند / وی نوازندهٔ دلهای نژند
کنم از جیب نظر تا دامن / چه عزیزی که نکردی بامن
در دولت برخم بگشادی / تاج عزت بسرم بنهادی
حد من نیست ثنایت گفتن / گوهر شکر عطایت سفتن
نو جوانی بجوانی مغرور / رخش پندار همی راند از دور
آمد آن شکر گزاریش بگوش / گفت کای پیرخرف گشته خموش
خار برپشت زنی زینسان گام / دولتت چیست، عزیزیت کدام

عزت از خواری نشناخته‌ای — عمر در خارکشی باخته‌ای
پیر گفتا که چه عزت زین به — که نیم بر در تو بالین نه
کای فلان چاشت بده یا شامم — نان وآبی که خورم و آشامم
شکر گویم که مرا خوار نکرد — به خسی چون تو گرفتار نکرد
داد با این همه افتاد گیم — عز آزادی و آزادگیم

(از سبحة‌الابرار)

زاغی از آنجا که فراغی گزید — رخت خود از باغ براغی کشید
زنگ زدود آینهٔ باغ را — خال سیه کشت رخ راغ را
دید یکی عرصه بداماں کوه — عرضه ده مخزن پنهان کوه
سبزه و لاله چو لب مهوشان — داده ز فیروزه و لعلش نشان
نادره کبکی بجمال تمام — شاهد آن روضهٔ فیروزه فام
فاخته گون صدره ببر کرده تنگ — دوخته بر سدره سجاف دو رنگ
پا بحنا بر زده تا ساق پای — کرده ز چستی بسر تیغ جای
بر سر هر سنگ زده قهقهه — بی سپرش هم ره و هم بی زره
تیز روو تیز دو و تیز گام — خوش پرش وخوش روش وخوش خرام
تیهو و دراج بدو عشق باز — برهمه از گردن و سر سر فراز
زاغ چو دید آن ره و رفتارا و — وآن روش و جنبش هموار او
با دلی از دور گرفتار او — رفت بشاگردی رفتار او
باز کشید از روش خویش پای — در پی آن کرد بتقلید جای
بر قدم او قدمی می کشید — وز قلم پا رقمی می کشید
در پیش القصه در آن مرغزار — رفت برین قاعده روزی سه چهار
عاقبت از خامی خود سوخته — رهروی کبک نیاموخته
کرد فراموش ره و رفتار خویش — ماند غرامت زده از کار خویش

(تحفة الاحرار)

بکن زین کارخانه در کتب روی — خیال خویش را ده با کتب خوی
ز دانایان بود این نکته مشهور — که دانش در کتب، داناست در گور
انیس کنج تنهایی کتابست — فروغ صبح دانایی کتابست
بود بی مزد ومنت اوستادی — ز دانش بخشدت هردم گشادی
ندیمی، مغزداری، پوست‌پوشی — بسر کار گویای خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر — بقیمت هرورق زآن یک طبق در
عماری کرده از رنگ ادیم است — دوصد گل پیرهن در وی مقیم است
همه مشکین عذاران توی بر توی — زبس رقت نهاده روی بر روی
زیکرنگی همه یک روی وهم پشت — گر ایشان را زند کس برلب انگشت
بتقریر لطائف لب گشایند — هزاران گوهر معنی نمایند ...

(از یوسف وزلیخا)

سخن زآسمانها فرود آمدست — بر اقلیم جانها فرود آمدست
گشاده زاقلیم خود پروبال — چو طاوس در جلوه‌گاه خیال
گهی گشته برنی چوطفلان سوار — بروم آمده از ره زنگبار
چوعباسیان در عبای سیاه — سواد بصر ساخته جلوه گاه
گهی باد پای نفس زیر ران — برون رانده از رهگذار زبان
فرود آمده زین فضای فراخ — بدهلیزهٔ تنگ کاخ صماخ
ز ذوق قدو مش دل تیزهوش — بود دیده بر روزن چشم و گوش
از آن بنگرد جلوهٔ ناز او — وزین بشنود دلکش آواز او
سخن مایهٔ سحر و افسون بود — بتخصیص وقتی که موزون بود

(از خرد نامهٔ اسکندری)

۱۸ـ آصفی[1]

خواجه آصفی را معاصران او وسخن‌شناسان نزدیک بعهد وی، همگی بلطافت سخن وصفای ذهن سلیم وذکای طبع مستقیم ستوده‌اند. باآنکه در غالب تذکره‌ها از او یاد شده، معمولا تنها بذکر تخلص وی«آصفی» اکتفا کرده وبنامش اشارتی ننموده‌اند. بعضی از معاصران نیز که در جستجوی اسمش برآمدند اورا گاه بضرس قاطع«آصف»[2] وگاه بحدس وگمان «کمال‌الدین» و «مقیم‌الدین»[3] خوانده‌اند.

پدرش خواجه نعیم‌الدین نعمة‌الله بن خواجه علاءالدین علی قهستانی ازمعاریف عهدشاهان تیموری بود. خواجه علاءالدین علی خازن ومشرف خزانهٔ تیمور بود وپسرش نعیم‌الدین نعمة‌الله از عهدشاهرخ تاعهد سلطان ابوسعید تیموری(۸۵۵-۸۷۳ﻫ) در مقامات دیوانی شاغل درجات بلند واز آنجمله مدتی وزیر ابوسعید وسپس هم درعهداو چندگاهی وزیراستراباد بودتا در سال ۸۷۲ﻫ در راه میان استرابادوعراق درگذشت[4].

۱ـ درباره او رجوع شودبه:
*تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، تهران، ص۵۸۴-۵۸۶.
*حبیب السیر، تهران‌خیام، ج۴ ص ۳۵۴.
*تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۸-۳۰۹.
*صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی.
*آتشکدهٔ آذر چاپ آقای سادات ناصری ص. ۷۵-۷۵۲.
*بهارستان سخن ص ۳۸۵-۳۸۷.
*تحفهٔ سامی ص ۹۷-۹۸.
*مجالس النفائس ص ۵۸و۲۳۱.
*دیوان آصفی هروی چاپ تهران، ۱۳۴۲ باهتمام آقای هادی ارفع
ومآخذ دیگر از تذکره‌ها ...
۲ـ تاریخ نظم و نثر درایران ص ۳۰۸.
۳ـ مقدمهٔ دیوان آصفی ص «سی وهشت»
۴ـ دستورالوزراء خواند میر، تهران ۱۳۱۷. ص ۳۷۲-۳۷۶.

ولادت آصفی بسال ۸۵۳ درهرات اتفاق افتاد[۱] واو درهمان شهر فنون ادب را بیاموخت ومخصوصاً در شعر پارسی از محضر استاد بزرگ خود نورالدین عبدالرحمن جامی بهره ها اندوخت تابجایی که محل عنایت واعتقاد جامی در سخنوری گشت وهم درهرات درظل عنایت سلطان حسین بایقراودر خدمت امیر علیشیر نوایی وسلطان بدیع لزمان میرزا (م ۹۲۳) بسر می برد وبدین شاه زاده از همه بیشتر اختصاص وباوی الفت داشت وزادگاه خودرا حتی بعداز غلبهٔ عبیدالله خان ازبک برآن شهر ودرگیرو دارانقلاباتی که بعداز ۹۱۲ درآن دیاررخ داده بود رهانکرد تابسال ۹۲۳ درهفتادسالگی بدرود حیات گفت ودر گازرگاه هرات مدفون شد. وفاتش را بسالهای مختلف از ۹۲۰ تا ۹۲۸ نوشته اند لیکن از ماده تاریخهایی که در بارهٔ این واقعه داریم، سال ۹۲۳ بدست میآید[۲] مانند این یکی که بخوداو نسبت می دهند که یک روز پیش از وفات خودسرود:

سالی کـه رخ آصفی بهفتاد نهاد هفتاد تمام کرد و از پای فتـاد

شددر هفتادو، مصرع تاریخست : «پیموده بقابگام هفتاد» ـ ۹۲۳

از آصفی دیوان غزلهای او در دستست، غزلهایی همگی منتخب ویکدست وزیبا، وعلاوه بر این سام میرزا بدو مثنویی «بطرز مخزن اسرار» نسبت می دهد که گفته است «شهرتی پیدا نکرد»[۳]. از اختصاصات غزلهای اوآراستگی آنها با لفاظ منتخب و نیز توجه خاص شاعراست بایراد مضامین ونکته های باریک متعدد درآنها بنحوی که باید سبک اورا در سخن قدمی قاطع در ظهور سبک مشهور به «هندی» دانست وعجب آنست که همهٔ اختصاصات سبک مذکور باآنکه هنوز دورهٔ رواج قطعی آن نبود، در اشعار وی لفظاً ومعناً دیده می شود والبته نباید منکر مهارت وتوانایی وی درایراد آن همه مضامین دقیق وبازیهای دل انگیزی شد که او باالفاظ می کندومسلماً بسبب داشتن همین شیوهٔ خاص است که معاصرانش او را بداشتن «سخنان خیال پرور و ایهام اندیش»[٤]

۱ـ زیرا در هفتاد سالگی بسال ۹۲۳ درگذشت و حاصل تفریق این دو عددم ۷۰ است.

۲ـ مثلا رجوع شود بماده تاریخی که در بهارستان سخن ص ۳۸۵ از سلطان ابراهیم امینی نقل شده است.

۳ـ تحفهٔ سامی ص ۹۷ . ٤ ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ٥٨٤ .

ستوده و«بصفای ذهن سلیم وذکای طبع‌مستقیم از سایر شعرای روزگار وفضلای رفیع مقدار امتیاز »داده اند[1] وزیاده روی در همین خیال‌پردازی وایهام‌اندیشی شعر اورا غالباً از«عشق‌وحال»خالی داشته است، درست‌بهمان نحوکه در آثار طرفداران سبک هندی می‌بینیم، ویقیناً بهمین دلیل‌است که بقول خوشگو (در سفینهٔ خوشگو) میرزا بیدل در بارهٔ این بیت از آصفی مکرر می گفت که«قیامت است!»:

« در شفق‌دید مه‌عیدو،اشارتها کرد   پیرما سوی می سرخ ،با بروی سفید»

وآصفی‌خودبدقت سخن وباریکی خیال دراشعار خودوا قف بود و از این جهات‌خودرا همطراز خسرو وحسن دهلوی میدانست ومیگفت:

زخوبان گفته‌های آصفی حال دگردارد   که اورا سوز خسرونازکیهای حسن دیدم

رباعیهای‌آصفی که‌شمارهٔ آنهابه۳۶می‌رسد، از یک‌باب‌قابل‌توجهست‌وآن‌اینکه وی‌در غالب آنها کوشیده است تا شیوهٔ‌خیام‌را در تفکر بکار بردوحتی‌بعضی‌از آنها استقبال‌از ترانه‌های خیام‌است‌ولی‌بهر حال‌در غالب آنها همان‌خیال‌انگیزی‌غزلهایش مشهودست.معاصر وحامی‌آصفی،امیر علیشیر. در بارهٔ او نوشته‌است که دارای‌حافظهٔ قوی‌وفهمی‌خوب بود «ولی‌بیشتراوقات‌شریف‌خودرا برعنایی‌وخویشتن‌آرایی»می گذراند وطبع وحافظه را بکار نمی‌داشت[2] و«دایم خود را مزین وملبس می‌داشته وهمت بر زینت خود می گماشته وشخصی‌خودرأی وخود پسند بود واوقات اوازاین جهت‌ضایع گشته»[3] وسلماً‌علت‌اینگونه‌رفتار اوزندگی‌دروضع‌خاص‌طبقاتی‌وی‌بود،بدین‌معنی که چون وزیرزادهٔ صاحب مقامی‌بود از موقع‌خانوادگی‌خودبرای آرایش وآسایش حیات استفاده می کرد وگفتار معاصر دیگرش، دولتشاه سمرقندی، مؤید همین‌معنیست آنجا که میگوید: «الیوم‌وزرای این‌روزگار اکرام این بزرگ‌زاده بامعنی‌الغایه می‌دارند وحسب شریفش برنسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدل است»[4]

۱ــحبیب‌السیر ،تهران‌خیام،ج٤ ص ۳۰٤ .

۲ــمجالس‌النفائس ص ۵۸ .

۳ــ ایضاً ص ۲۳۱

٤ــتذکرة‌الشعراء، ص ۵۸۰ .

از اشعار اوست :

بکعبه رفتم وشوق درت فزود آنجا　　بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا
مرا درتو زدرهای روضه داد فراغ　　بهیچ باب دل من نمی گشود آنجا
سرشک ما بره مکتب توشد پامال　　که طفل بود ونصیحت نمی‌شنود آنجا
زنیل نیست بنا گوش نازکت راخال　　زسایهٔ دُرگوش تو شد کبود آنجا
چه دیده‌ای که بآیینه مایلی شب وروز　　زما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا
سرود مجلس حسنت زبزم زهره گذشت　　سرشک را چه اثر در دل حسود آنجا
بمجلس توز درد دل آصفی بگریست　　که بهر گریهٔ او شد بهانه رود آنجا

* *

سنگی که برمزار اسیران محنتست　　بر سینه یادگار بتان کوه حسرتست
هر که بخاطرم گذرد صورت رخت　　بیخودشوم زگریه، ندانم چه صورتست
برخاک عاشقان نشکفتست شاخ گل　　گل گل زخون کشته علمهای تربتست
خواب اجل زدست فراقم خلاص داد　　چون خسته خواب می‌رود امید صحتست
ای عارضت بهار وخطت ابر نوبهار　　بر ما سرشک ابر توباران رحمتست
جامی بیاد بزم حریفان رفته نوش　　غافل مشو که عمر گرامی غنیمتست
گویند بررخ توچه حیران شد آصفی　　درچشم او نمود پری، جای حیرتست؟

* *

در رهت طفل سرشکم بتظلم افتاد　　که ترا جانب او چشم ترحم افتاد
آبروی ابدم گرد سجود ره تست　　عاقبت کار عبادت بترنم افتاد
تاب ابروی تودردیده نیاورد سرشک　　پرده در بود ، زطاق دل مردم افتاد
شب که برحال گلستان دلم ابر گریست　　آتش صاعقه آنجا به تبسم افتاد
دل بی‌صبر مرا شیوهٔ غم اندوختن است　　مفلسی در پی اسباب تنعم افتاد
راز سربستهٔ خم بی‌خبری می‌پرسید　　موج زد بحرمی و، خشت سر خم افتاد
آصفی شد سبب گریه ترا اختر بخت　　بی‌سبب نیست که ازچشم توانجم افتاد

مغان گشاده در فیض وبسته درمرتاض / که باد وا همه در های فیض برفیاض
زصد ریاض یکی چون ریاض کویت نیست / نمی رسد بریاض بهشت هیچ ریاض
بهم برآمده ابر سفید و گلگونست / نموده چشمم هرگاه سر خیی زبیاض
لب تو صد سرضم را دوا کند بدمی / دوا پذیر بود از دم مسیح امراض
بروی او مکن ای شمع سرکشی، ترسم / که بر سر تو به تیغ دودم رسد مقراض
جنون عشق چنان داردم که مجنون را / زصحبت من دیوانه واجبست اعراض
حریم میکده را آصفی غنیمت دان / گذار کنج ریاضت بزاهد مرتاض

**

مرا بدامن وصل تونیست دست رسی / زدست کوته خود دارم انفعال بسی
سرود مستی چشم توهیچکس نشنود / مگر بمردم چشم تو سرمه دادکسی
شبی که زنده نمی خواستم چراغ فراق / زصبح وصل تو امید دا شتم نفسی
مگو رقیب بچشم تو در نمی آید / روا مدار که آرد مرا بگریه خسی
مرا زغم سر برگ گل و بهار نبود / هوای روی توانداخت در سرم هوسی
زکنج غم نرود آصفی سوی گلشن / چو بلبلی که بودخوگرفته در قفسی

**

آنم که در این شهر کسی نیست مرا / در باغ جهان قدر خسی نیست مرا
در بند بلا همنفسی نیست مرا / فریاد که فریاد رسی نیست مرا

*

پیمانه چومن دمی بمیخانه گریست / گفت ازپی آن مرا که این گریه زچیست
امروز گل منست پیمانهٔ تو / تا خاك تو فردا گل پیمانهٔ کیست

*

دوران که دل توشاد و غمناك کند / از تختهٔ عمر نقش تو پاك کند
خوش باش که طینت ترادست قضا / از خاك سرشت وعاقبت خاك کند

*

دوران حیات ما عجب می گـذرد | بر خیز که دوران طـرب مـی گـذرد
در جام طرب زباده ریز آب حیات | کز عمر تو روز رفت وشب مـی گـذرد

*

ای کاش چو خامه‌ام زبانی بودی | تـا راز دل مـرا بیـانی بـودی
یا سر زتنم جدا شدی یا بـاری | در گـردن مـن دسـت جوانی بودی

۱۹ـ امیر همایون[۱]

امیر همایون اسفراینی که در اشعار خود «همایون» «تخلص می کرده از قصیده گویان وغزلسرایان قرن نهم هجریست که از بزرگ‌زادگان اسفراین بود ودوران تربیت او در خراسان سپری شد وهم در جوانی بتبریز رفت وببارگاه سلطان یعقوب آق قویونلو (۸۸۳- ۸۹۶ ه) راه یافت وبا یکی از ملا زمان سلطان یعقوب بنام شیخ ولی بیک طرح محبت ووداد ریخت واین دوستی تاپایان عمرش باقی بود .سلطان یعقوب نیز امیر همایون را بدیدهٔ احترام می‌نگریست واگرچه بسبب نسبت جنون که بدوداده بودندچند گاه بفرمان آن پادشاه برای علاج در بند بودلیکن پس از آنکه بهوشیاری او واقف شد ویرا بخود نزدیک کرد وبنواخت و از مقربان خود گردانیدوهمایون را در ستایش او قصیده‌ها ودر مرگ اورثائی سوزناك و زیباست ، ودرهمین مدت نیز قاضی عیسی را که از حامیان او بود ستایش می کرد وبعدازمرگ سلطان یعقوب و کشته شدن قاضی عیسی بترک تبریز گفت . دراین اوان شیخ ولی بیک بسبب مخالفتی که با«صوفی

۱- رجوع شود به:
*خلاصة الاشعار تقی الدین کاشی .
*آتشکدهٔ آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۲۰۰-۲۰۷ .
*تاریخ نظم و نثر فارسی ص ۳۱۰- ۳۱۱ .
*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی .
*مخزن الغرائب نسخهٔ خطی .

خلیل موصلو» حامی بایسنقر پسر یعقوب ، داشت تبریز را تـرک گفته بقریهٔ ارمک از توابع کاشان وقلعه‌یی در مجاورت آن رفت‌و با اظهار مخالفت‌نسبت به‌صوفی‌خلیل باستقلال درآن دیار حکومت‌می‌نمود ،امیر همایون چون‌ازین امر آگهی یافت بسابقهٔ محبتی که میان آن دو از دیرباز برقرار بودبکاشان رفت ودرهمان دیار رحل اقامت افگند وشیخ‌ولی بیک اورا در کنف حمایت گرفت ولی چند گاهی نگذشت که امیر همایون بدرود حیات گفت. تاریخ وفاتش‌را سال ۹۰۲ هجری‌نوشته‌اند. تقی‌الدین کاشی‌مینویسد که «قبرش درآن نواحیست وبرسنگ قبرش بوصیت وی این دومطلع نقش ساخته‌اند :

میابرسرمرا روزی که میرم‌د روفای تو که‌ترسم‌زنده گردم باز افتم‌دربلای‌تو

من و خیال غزالی و چشم گـریانی گرفتـه کوه صفت گوشهٔ بیـابـانی»

دیوان اشعار اورا درحدود دوهزار بیت نوشته‌اند [۱] وآنچه ازاشعار اودیده‌ام ساده وروان‌ومتضمن طرزی‌بسیار نواست. قصاید او که‌بعضی‌درصحایف آینده‌نقل خواهد شد مقرون‌بسادگی‌تمام ومتضمن بسیاری از کلمات‌وترکیبات متداول‌درزمان‌شاعراست که او آنها را در شعر گنجانیده‌است‌وبررویهم‌در قصیده‌وغزل‌او این نکته‌قابل توجهست که قالبهای آمادهٔ شعری‌را که شاعران آغاز قرن نهم استفاده می‌کردند کمتربکار برده‌وخودترکیبات وطرزبیانی تازه دارد که بیشترازبان فارسی رائج درعهداو گرفته شده است،وتشبیهات‌و استعارات اوهم غالباً مبتنی‌است برزبان عهداو ونحوهٔ زیست‌در دوران او واین خاصیت اورا بشاعران قرن‌دهم‌ویازدهم هجری بسیار نزدیک می‌کند وبهمین سبب بودکه اوآنهمه در نزد شاعران وسخن شناسان دوقرن مذکور شهرت ومقبولیت‌داشته است چنانکه از گفتار تقی‌الدین آشکاراست که گفته: «اشعار او را شعراوفضلا مسلم می‌دارندودر فصاحت وبلاغتش‌بی‌نظیر می‌دانند وغزلیاتش‌باوجود حالت عاشقی ازمتانت فکری وخیالات خالی نیست وبعداز دیوان امیرشاهی دیوانی

۱-تاریخ نظم‌و نثر درایران ص ۳۱۲ .

پاکیزه تر از دیوان وی درمیان مردم شهرت نکرده ». از اشعار اوست:

زبرف باز به دی شد شکوفه ریز شجر | زیخ بباغ فکند آب جوی طرح دگر
ببزم نیست اگر گل ولی به مجمر بزم | برنگ وروی چو برگ گل است هر اخگر
چه به زمرغ ومی اکنون که منقل آتش | هزار پی بود از صحن گلستان خوشتر
درین طلسم زجاجی که شیشه گرشد آب | مدار شیشه دمی خالی از می احمر
بروی آب ندانم یخست یا در جوی | زباد تند شده آب وسنگ زیرو زبر
بقصد لشکر دی جوی آب از هر سو | کشد زشو شهٔ یخ گه سنان و گه خنجر
چنان فکنده زیخ آب فرش آینه فام | که هر قدم بره از جای می رود صرصر
هوا ز سردی دی شد چنانکه از آتش | فتاد هر که جدا ماند در زمان چو شرر
خیال لاله رخان و درون سو ختگان | چو اخگرند نهان در میان خاکستر
نه دود خاسته از هیمه برسر آتش | سیه برآمده از برد شعلهٔ آذر
نماند اثر زددو دام غیر جانوری | که ساختند ز برفش میان راه گذر
چنانست حدت سرما که واعظ از خنکی | برای هیمه طمع کرده است در منبر
زبیم لشکر دی شد طلایه دار فلک | بهر کرانه فروزد مشاعل اختر
بروی تابه برقصند ماهیان از شوق | که نیستند بفصلی چنین در آب شمر
بهرطرف جهد از جای ژاله، پنداری | که برزمین زیخ الماس ریزه است مکر
فکنده باد مصلا زیخ برآب روان | که تا سجود برد پیش شاه گردون فر

* *

بیا که صرصر دی بر خلاف باد بهار | گشاده دست تطاول بغارت گلزار
باختیار دگر بر معاشران چمن | نهفته خواند صبافا نظر وا الی الآثار
زلاله وگل و نرگس چو باغ شد خالی | زمانه فاعتبروا گفت یا اولوالابصار
چمن چو بادیه گشت از سموم بادخزان | در ختها همه ژولیده موی ومجنون وار
ستاده سرو در آن بادیه مثال خضر | زحیرتش شده از پای قوت رفتار
بصحن باغ سراسیمه برگها از باد | چو عاشقان زبرای بهار عارض یار

نشسته حوض گلستان زبرگ بارخ زرد میان خدك بچشم پرآب چون من زار
نمانده هیچ زگلهای آتشین اثری مگرکه بادخزان بوده‌مرغ آتشخوار
درین مشاهده بودم که باغبان ناگه رسید باجگر چاك وسینهٔ افگار
سؤال کردم وگفتم که ای فراق زده چرا چو بیت حزن گشته است‌صفهٔ بار
جواب دادکه ای همچو من بهجراسیر بجز تو نیست در این‌سوزودرد بامن یار
زباغ تافته رخ رفت جانب صحرا سحاب لطف شه شیردل بعزم شکار
سپهر کوکبه یعقوب خان که ابرکفش نشاند آتش کان‌و بریخت‌آب‌بحار . . .

* *

چرایی درکشاکش مانده‌بهر عالم فانی چنین‌جمعیتی را چندداری از پریشانی
فریب دهرسیلابیست‌مردافگن‌بزن دستی که‌شایدتوسن اقبال‌را زین جوی‌بجهانی
مزن‌لاف بزرگی گرچه هستی‌اندرین دریا نه‌آخر قطرهٔ آبی مکن دعوی عمانی
مکن انکارمستان خرابات مغان‌ای دل درآن‌صورت‌نهان‌اهل دلی‌باشد،چه‌میدانی
خروش بذل درعالم‌فکن‌چون‌می‌دهددستت توبحر بیکرانی کم مباش‌از ابر نیسانی
مروت از درخت‌آموزکاندردی ریاحین را کشددربرلباس‌خویش‌وخودسازدبعریانی
دلی‌راریش کردن کارآسانیست،سعیی کن که‌ریش دردمندان‌راتوانی کرددرمانی
برنجانیدن یکباره چون صدره شوی رنجه همان بهترکه تاباشی‌نرنجی‌و نرنجانی
وراینها برنمی‌آیدزدستت‌ازسرشت خود پناه‌آور بفضل ناصرالدین ظل سبحانی
عزیزمصر شاهی خسروملک جهانداری سلیمان‌زمان‌دارای‌عهد اسکندرثانی . . .

* *

بی‌توجایی‌که شودخاك دل چاك آنجا تاابد ناله برآیدزدل خاك آنجا
مهر رخسار تو هرجاکه کند جلوهٔحسن عقل خیره شود و دیدهٔ ادراك آنجا
زسر کوی تو تنها ره صحرا گیرم تا بنالم بمراد دل غمناك آنجا
هرکجا سرفگند تیغ توبرخاك‌از شوق سر برآرند شهیدان همه ازخاك آنجا
گشته آهوی ترا صید همایون جایی که نبودی اثر از توسن افلاك‌آنجا

* *

عاشق روی تومیل گل و گلشن نکند — طایر قدس بویرانه نشیمن نکند
داغ بردل من سودازده سوزم هرچند — بگل و لاله کس آرایش گلخن نکند
دل که ازخارغم تازه گلی گشت فگار — تاابد میل سوی سبزه و سوسن نکند
نیست در خانه بجز دود دلم همنفسی — اگر از بخت من آن هم ره روزن نکند
کشت عاشق چوهمایون سخن از هجر مگوی — پیش بیمار کسی قصهٔ مردن نکند

* *

غم من کسی شناسد که رخ تودیده باشد — وگرش ندیده باشد صفتی شنیده باشد
بسر رهش فتاده نبود جزاین خیالم — که کی آمده برون وبکجارسیده باشد
کشم آه حسرت از دل که بکیست گفت وگویش — چوزدوربینم اورا که عنان کشیده باشد
زخراش سینهٔ من بود آگهی کسی را — که زنوگلیش خاری بجگر خلیده باشد
بسگان آن سرکو منما رقیب خودرا — بکسی نمای خودرا که تراندیده باشد

* *

ای زآتش جلال تو دوزخ زبانه یی — در مزرع جمال تو فردوس دانه یی
عنقای قاف قرب ترا در ره کمال — از قاف تا بقاف جهانست لانه یی
مرغی که در فضای هوایت گشاده بال — جز عرش نیست در خور او آشیانه یی
ای بارگاه قدر ترا همچو جبرئیل — چندین هزار عاکف هر آستانه یی
وصف تونیست حد همایون ولی زشوق — پرداخت در مدیح کمالت فسانه یی

۲۰ـ حسن شاه هروی [1]

حسن شاه هروی معروف به «هزّال» از شاعران معروف قرن نهم است که ازدوران

۱ـ در بارهٔ او رجوع شودبه:

*مطلع السعدین چاپ لاهور،ج ۲،ص ۱۴۱۰-۱۴۱۶.

←

شاهرخ تا عهد سلطان حسین بایقرا با سلاطین وشاهزادگان تیموری معاصر ومعاشر واز جملهٔ شاعران وندیمان متنفذ آنان ، ودر پایان عمراز نزدیکان ومقربان امیرعلیشیر نوایی، بود .

تاریخ ولادتش معلوم نیست ولی ازآنجا که نوشته اندهنگام وفات در سال ۹۰۵ متجاوزاز صد[1] وشاید «یکصدو پنج سال»[2] عمرداشت، پس ولادتش درسال ۸۰۰ ویا در فاصلهٔمیان ۸۰۰و۸۰۵ اتفاق افتاد وبدین ترتیب او تقریباً تمام دورهٔ تیموریان را درك کرد . محل ولادتش مشهدبود ودر اوایل جوانی از آنجا بهرات رفت ودرآن شهر سکونت گزید و تاپایان عمر همانجا بود .

دربارهٔ تحصیلات ومیزان اطلاعاتش آگهی روشنی دردست نداریم ومعلوم نیست که جز علوم ادبیه بسایر علوم رغبتی کرده ویاحتی بکارتعلیم پرداخته باشد، معهذا بعضی نوشته‌اند[3] که «سالهادر مدرسهٔ گوهرشادبیکم واخلاصیه ومدرسهٔعباسیه درس می گفته» وبعید نیست که‌اورا دراین مورد با «حسنشاه بقال» اشتباه کرده باشند که‌از علمای عهد تیموری ومانند این «حسنشاه هزال» معاصروملازم میرزا سلطان‌محمدبن بایسنقر بوده ودرشیراز حوزهٔ درس داشته‌است[4] واگر حسن شاه هزال سالها حوزهٔدرس

←

*حبیب السیر ،تهران‌خیام،ج٤ صحایف ۸۲،۷۹، ۱٤٦، ۳٤٥-۳٤٦ .

*مجالس النفائس،چاپ تهران (لطایف نامه ذیل اسم‌حسین شاه)ص ٦١-٦٢،وترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی ص ۲۳٤-۲۳٥ با نقل اسم صحیح «حسنشاه»

*صحف ابراهیم، نسخهٔ خطی

*خلاصة‌الاشعار، نسخهٔ خطی .

*تاریخ نظم‌و نثر فارسی،ص ۲۹٤-۲۹٥

*هفت اقلیم‌چاپ‌تهران،ج۲ص ۱۰۰-۱۰۲

۱-حبیب‌السیر ج٤ص ۳٤٥،-خلاصة‌الاشعار.

۲-صحف ابراهیم .

۳-مرحوم سعید نفیسی در«تاریخ نظم‌ونثر فارسی»ص۲۹٤ .

٤-در بارهٔ او رجوع شود به حبیب‌السیر ج٤ ص ٦٠٤ .

می‌داشت چگونه بشاعری ومزاح وهزل وندیم پیشگی وملازمت امراوشاهزادگان و سلاطین می‌رسید ؟!

مولانا حسن شاه هروی شاعری بوده بلیغ وشیرین کلام و«از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام»[۱] وطبع او در عین تمایل بجد، بظرافت ومزاح نیز متمایل بود «ودر هیچ مجلس از مجالس دقیقه یی از دقایق ندیمی و نکته پردازی نامرعی نمی‌گذاشت وبی‌شائبهٔ تکلف درآن شیوه بی‌مثل زمان خودبوده چنانچه درآن باب این بیت نظم نمود :

در شعرو در ندیمی‌ودرفضل‌ودر ادب   نی درعجم یکی چومنست ونه‌درعرب»[۲]

ظهور مولاناحسن‌شاه درزمان‌سلطنت‌شاهرخ (۸۰۷ - ۸۵۰)واو در جوانی‌بیشتر ملازم دستگاه میرزا سلطان‌محمدبن میرزا بایسنقربن شاهرخ بود وبعدازآن تا دوران سلطنت سلطان‌حسین بایقرا (۸۷۵ - ۹۱۱ ه)همچنان درخدمت سلاطین وشاهزادگان بسر برد وبمدح‌وستایش آنان پرداخت وسالهای اخیرزندگانی را در منادمت‌امیر کبیر علیشیر نوائی گذراند تابسال ۹۰۵ درشهر هرات‌بدرود حیات گفت .

حسن شاه‌براثر شوخ طبعی دارای لطیفه ها واشعاری مقرون بهزل بود که در عهد او شهرت داشت وبعضی ازآنها در کتب تاریخ وتراجم نقل شده‌است ازآنجمله خواند میر نقل کرده‌است که«بعداز فوت‌امیرسلطان حسن ارهنگی مقرب‌حضرت‌سلطانی جهت ترویح روح اوبه‌ترتیب آشی[۳] عظیم اشارت فرمود و فرمانبران آغاز سرانجام اسباب‌مصالح طعام کرده هرروز مولانا حسن شاه بدر دولتخانهٔ آن‌جناب[۴] می‌آمد وخبر می‌گرفت که آش بکجا رسیده؟ قضا را در روزی که آش‌می کشیدنداورا مهمی‌روی نمود و در وقتی بملازمت امیرعلیشیر آمد که طعام با تمام پیوسته بود، لاجرم‌متأسف

۱ـخلاصة‌الاشعار .
۲ـحبیب‌السیرج٤ ص ۳٤٤.
۳ـآش : مطلق طعام .
٤ـ مقصود امیر علی شیراست .

گشته این رباعی بر زبانش گذشت :

دیر آمدم وزغصهٔ غم خوردن دانم بیقین که جان نخواهم بردن
یک آش دگر برای من فکر کنید کز غصهٔ این آش بخواهم مردن ! ۱

وی بیشتر قصائدی در مدح و گاه هزل می ساخت و غزل نیز می سرود از اشعار او قصیدهٔ ذیل نقل می‌شود که خود منتخبی است از یک قصیدهٔ طولانی در وصف شوخیانهٔ اسب او:

مرا اسبیست بر آخر که او جوع البقردارد بجز جوع البقر با خویشتن چندین هنردارد
جوسی سالهٔ اسبان دیگر راخورد یک‌دم دهانش وقت جو خوردن صدای کبک نردارد
پی حمال و سقامی رود هر جا که می بیند ببوی آنقدر کاهی که در پالان خردارد
بهنگام سواری گام را از گام نگشاید وگر رود ر علف زاری نهد گویی نه پر دارد
ببازی کودکان جوی ار کنند از روی آن نجهد ولی در موسم جستن چه باك از جوی وجر دارد
زخصلتهای او ازصد یکی خواهم بیان کردن اگرچه گفتن آن بنده را دانم ضرر دارد
فگنده چار دیوار سرای بنده را در هم زدم مالیدن او بامن نمیدانم چه سر دارد
بمثل عاشقی کاو قامت معشوق خود بیند درخت سبز اگر بیند باو دایم نظر دارد
بهنگام عرق درخون نشیند هفت اعضایش که گویی برتن اوهر سرمو نیشتر دارد
غم زین ولجام و تنگ وانسار وجلش دارم تعالی شأنه، یک اسب چندین دردسر دارد !
سبوس وپیده[۲] وکاه وجوش پیوسته می باید که تا زین ولجام و تنگ وانسار اوببر دارد
گرم صد پیده و خروار چندی[۳] جو کرم سازی توقع این قدر از بنده یکشب تا سحر دارد
بدخل وخرج اومن بر نمی آیم که پیوسته تنش با خانه بی ماند که آن خانه دودر دارد
چنان درماندهٔ اویم که نتوانم صفت کردن که بهر کاه وجوسی روزما را دربدر دارد
که گر یکدم دهان او زکاه وجو شود خالی زمین وآسمان رایک زمان زیرو زبر دارد ←
هری رامصلحت آن نیست کش اسبی چنین باشد که محصول تمام نه بلوک از وی خطر دارد

۱- حبیب السیر ج ٤ ص ۳٤٥ .

۲- پیده: یونجه .

۳- چندی: مقدار ، بمقدار .

کسی از عهدهٔ اسبی چنین بیرون نمی‌آید بغیر از خواجه فضل‌الله یزدانی که زر دارد . . .

۲۱-فانی[۱]

امیر کبیر نظام‌الدین علیشیر بن میرغیاث‌الدین کجکنه از امرای بسیار معروف عهد سلطان حسین بایقرا و ندیم و مقرب خاص او، شاعر و نویسندهٔ ذوالسانین (ترکی و فارسی)، صاحب خیرات و مبرات بسیار، ادیب و مشوق بزرگ ادبا و شعرای زمان بود. وی که شعر ترکی و فارسی می‌سرود در دیوان ترکی خود نوایی و در دیوان فارسی فانی تخلص می‌کرد. البته شاعران دیگری، هم در عهد تیموری با تخلص فانی بوده‌اند مانند فانی هروی و فانی بخاری، و در قرن دهم نیز همین تخلص را چند شاعر دیگر

۱-در بارهٔ فانی (امیر علیشیر نوائی) نظر باهمیتی که در تاریخ قرن نهم و اوایل قرن دهم دارد، در مآخذ مختلفی سخن رفته و مقالات قابل توجه در بارهٔ او نگارش یافته، مخصوصاً مجموعهٔ مقالات و اطلاعاتی که بمناسبت پانصدمین سال ولادتش در سال ۱۹۴۸ میلادی (۱۳۲۷ شمسی هجری) در تاشکند (جمهوری ازبکستان) فراهم آمده وشرح آن در شمارهٔ چهارم سال چهارم پیام نو در تهران مذکور افتاده است. علاوه براین از میان مآخذ مختلفی که در بارهٔ او داریم بمنابع ذیل مراجعه کنید:

*مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۱۳۳ ۱۳۶۶ و مقدمهٔ همین کتاب بقلم آقای علی‌اصغر حکمت.

*تذکرة‌الشعراء دولتشاه ص ۵۰۹-۵۷۹ .

*حبیب السیر، تهران خیام، موارد مختلف از مجلد چهارم خاصه صحایف ۱۵۹ ۱۶۰ و ۲۵۳-۲۵۶

*تحفهٔ سامی، ص ۱۷۹-۱۸۱ .

*از سعدی تا جامی (ج ۳ تاریخ ادبیات برون) چاپ دوم ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت صحایف : ۶۳۴-۶۳۷ و ۶۶۸-۶۶۹ و ۷۳۸-۷۴۴ .

*مقدمهٔ دیوان فانی، چاپ تهران، ۱۳۴۲

*تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۸۹-۲۹۱

وغیره .

مانند فانی تبریزی وفانی رازی وفانی شیرازی بکار بردند وبنابراین باید هنگام مطالعه در احوال امیرعلیشیر از خلط واشتباه آنان با یکدیگر احتراز کرد .

امیر علیشیر از ترکان جغتائی است، ولی زادگاهش چنانکه خواهیم دید، هرات بوده است. پدرش امیر غیاث الدین کچکنه (کیچکنه) از امرا ورجال عهد تیموریان است که بعضی از سلاطین آن سلسله خاصه میرزا ابوالقاسم بابر پسر بایسنقر بن شاهرخ (سلطنت از ۸۵۲ تا ۸۶۱ ه) وسلطان ابوسعید میرزا (م ۸۷۳ ه .) را درک کرده و بروایت نویسندگان تراجم در خدمت آنان بسربرده است. پسرش علیشیر بسال ۸۴۴ در هرات متولد شد ومدتی باپدرش ملازم دربار ابوالقاسم بابر بوده و در مشهد بسر می‌برده وازهمان ایام چنانکه نوشته‌اند باسلطانحسین بایقرا در مکتب مصاحب وهم درس بود وپس از مرگ بابر چون سلطانحسین از مشهد بمرو رفت علیشیر نیز باوی همراه و همدرس بود، وآنگاه چندی در هرات درملازمت سلطان ابوسعید بسربرد وسپس بماوراء النهر رفت وبتکمیل دانش وطی مقامات سلوک همت گماشت وپس از مدتی بخراسان سفر نمود و در اوایل قدرت سلطانحسین بایقرا بخدمت او درآمد وبهمراه او بسمرقند رفت وهنگامی که سلطانحسین بایقرا بنحو نهائی در هرات استقرار یافت علیشیر را بهرات باز خواند ویشرحی که خواندمیر آورده[۱] بسال ۸۶۲ منصب «امارت دیوان اعلی» داد وبپوشیدن جبهٔ طلادوزی و کلاه نوروزی مفتخر وسرافراز شد ومولانا برهان الدین عطاءالله رازی در بارهٔ تاریخ تفویض این منصب به امیرعلیشیر چنین گفت :

میر فلک جناب علیشیر کز شرف　　عاجز بود زدرک کمالات او خرد
دیوان نشست آخر شعبان بداد وعدل　　از لطف شاه غازی والحق چنین سزد
چون مهرزد بدولت سلطان روزگار　　تاریخ شد همین که : علیشیر مهرزد

ومدت یکسال هم حکومت مازندران را بدو مفوض کردند و او در دارا لحکومهٔ استارباد (استراباد) بسر می‌برد ولی میر پس از انقضاء مدت مذکور بهرات بازگشت وهمچنان درکمال عزت واحترام در خدمت سلطانحسین میرزا بسر برد تادر سال ۹۰۶

۱- حبیب السیر ج ٤ ص ۱۵۹-۱٦۰ .

وقتی که آن سلطان از سفر استراباد باز میگشت ، هنگام استقبال ، بسکته دچارشدو در هرات فرمان یافت. در مرثیه وماده تاریخ وفاتش شاعران استاد بسیار گفتند واز آن جمله خواند میره انوار رحمت» (=۹۰۶) را مادهٔ تاریخ فوت او یافت و گفت :

جناب امیر هدایت پناهی | که ظاهر از وگشت آثار رحمت
شد ازخارزار جهان سوی باغی | که آنجا شکفتست گلزار رحمت
چونازل شدانوار رحمت بروحش | بجو سال فوتش ز « انوار رحمت »

ویرا در عیدگاه هرات زیر گنبدی در شمال مسجدجامع دفن کردند ومزارش درآن شهر معروفست .

علیشیر مردی متواضع وباادب و نیکورفتار بود . باخلایق بمهربانی رفتارمی کرد ومخصوصاً باشاعران واهل ادب وهنر معاشرت دائم داشت ودر تربیت و تشویق آنان مبالغه می کرد و محضرش محل اجتماع آنان بود . خود دوستدارهنروهنرمندان بود وخطاطان ونقاشان ومذهبان وموسیقی دانان در خدمتش قرب ومنزلت بسیارداشتندو بهمین سبب وجود او دررونق ادب وهنر در دوران سلطان حسین میرزای بایقراتأثیر فراوان داشت وهمکامی سلطان با وی دراین راه هرات رادر پایان قرن نهم وآغاز قرن دهم بصورت یکی از بزرگترین مراکز ادب وهنر در تاریخ ایران در آورد .

کرم وضعیف نوازی وخیرواحسان او معروفست . از عوائد ملکی که پادشاه بوی داده بود قسمتی را بمصرف مخارج خود می رسانید ومابقی را در راه خیرات و مبرات و تشویق وترغیب اهل ادب وهنر وایجاد آثار عام المنفعه صرف می کرد وازآن آثارخیر هنوزقسمتی باقیست مثل ایوان جنوبی صحن عتیق آستان رضوی، نهرآب بالاخیابان در مشهد، رباط سنگ بست، رباط دیزآباد، بندآجری قریهٔ تروق (=طرق) در نزدیکی طوس، مقبرهٔ قاسم الانوار در قریهٔ لنگر نزدیک تربت جام و قسمتی از مزار عطار نیشابوری یعنی سنگ مزار آن شاعر که موجود است[۱] واین مایه بازماندهٔ ۳۷۰ بقعه ییست که ایجاد یا تعمیر کرده و ۹ رباطی است که ساخته .

۱ــ در بارهٔ این آثار رجوع شود به مقدمهٔ مجالس النفائس صفحهٔ «ی ـ یط»

امیرعلیشیر تاپایان حیات بتجرد گذراند واگرچه سلطانحسین بایقرا، نظر بسابقهٔ مودت از تفویض قدرت ومقام بدواباناداشت، بیشتراوقات خودرا بکناره گیری از امور دنیوی واشتغال بتألیف کتب ونظم اشعار ومعاشرت باشاعران وعالمان سپری کرد. چنانکه همهٔ سخن شناسان ترکی نوشته‌اند وی در شعر ترکی مقامی بس والا دارد بنحوی که باوجود شاعران دیگر ترکی گوی دراین عهد، اورا بنیان گذار واقعی شعر ترکی جغتائی دانسته‌اند واو چهار دیوان (غرایب الصغر-نوادرالشباب- بدایع الوسط - فوایدالکبر) بترکی دارد، وخمسه یی بتقلید از پنج گنج نظامی گنجه یی بترکی ساخته است شامل مثنویهای حیات الابرار (در برابر مخزن الاسرار)، فرهادوشیرین، لیلی و مجنون، سبعهٔ سیاره در برابر هفت گنبد، سد سکندری؛ و علاوه بر اینها مجالس النفائس را درشرح حال شاعران عهد خود بترکی نوشته که ترجمه یی ازآن بنام لطائف نامه از فخری هراتی وترجمهٔ دیگری از حکیم شاه محمدقزوینی داریم وهردو بهمت استادعلی اصغر حکمت تحت عنوان «مجالس النفائس» در تهران بطبع رسیده‌است.

امیر علیشیر آثارمتعددی دیگری بفارسی و ترکی دارد که مهمتراز همهٔ آنها دیوان فارسی اوست باتخلص فانی شامل قریب به پنجهزار بیت از قصیده وغزل ومسدس وترکیب ومقطعات ورباعیات. امیر غالب غزلهای خودرا باستقبال از شاعران پیش از خودخاصه سعدی وحافظ، وبعضی از شعرای قرن نهم ساخته، و بعضی را نیز بصرافت طبع سروده است وبررویهم کلامش در شعر فارسی بسیار متوسط و ضعیف وبسامقرون بغلط است ولی چنانکه ترکی شناسان گویند درشعر ترکی سرآمد است بااین توضیح که شعر ترکی او از جمیع جهات درزیر سیطره ونفوذ شعر فارسی قرار دارد. دیوان اشعار فارسی او بطبع رسیده ونموداری را این دوسه غزل ازآن نقل می‌شود:

شکفت چون گل رخسارساقی ازمی ناب — بنای زهدمن ازسیل باده گشت خراب
مرا که نقد دل ودین برفت در سر می — زنام وننگ دراین کهنه دیرخودچه حساب
بنوش باده و دیوانه باش در عالم — که بهر عالم دیوانگیست بزم شراب
چوامن خواهی از این کارگاه پرآشوب — میازمیکده بیرون وباش مست و خراب

اگر خراب بود خانهٔ جهان چه عجب | که دید خانه که آباد ماند بر سر آب
اگر فنا شدنت میل هست چون فانی | برویت آنچه دهد از سپهر روی متاب

* *

آمد بهار دلکش و گلهای ترشکفت | دلها از آن نشاط ز گل بیشتر شکفت
دل از صباحت رخ خوبت گشاده شد | مانند غنچه یی که بوقت سحر شکفت
می‌آید از گل چمن عشق بوی خون | گویا که غنچه هاش ز خون جگر شکفت
ساقی بهار شد قدحم ریز لب بلب | خاصه که از شکوفه چمن سربسر شکفت
زآن نخل ناز خنده بعشاق و وصل نی | همچون گلی که از شجر بی‌ثمر شکفت
فانی عجب مدان اگر آن گل شکفته است | از اشک ابرسان تو بشکفت اگر شکفت

* *

ای دل ز هوش خود گله با می‌فروش بر | کورا بود بمی‌زده داروی هوشبر
از پیر توبه کار نشد کار عیش راست | این ماجرا بمغبچهٔ میفروش بر
گر خرقه رهن باده کنی خیز و سوی دیر | رخت فنا ز زاویهٔ خرقه پوش بر
نقد بقا زآب حیات ای خضر مجوی | از درد جام آن صنم باده نوش بر
فانی پی نجات بمیخانه خویش را | از زیر طاق این فلک سخت کوش بر

۲۲ـ مکتبی[۱]

مولانا مکتبی شیرازی از شاعران مشهور پایان قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

۱ـ در بارهٔ او اشارات مختصری در ماخذ ذیل می‌یابید :
*آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص ۲۹٤ (نمره‌گذاری از راقم این سطور است).
*مجالس النفائس، (ترجمهٔ حکیم شاهمحمد قزوینی) ص ۳۸۷-۳۸۸ .
*تحفهٔ سامی ص ۱۲۹ .
*تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۲ .
*مقدمهٔ لیلی ومجنون، چاپ شیراز، باهتمام آقای اسمعیل اشرف، ۱۳٤۳ شمسی .

و از « خمسه » سازان معروف عهد خود است که « لیلی ومجنون » او بسبب تازگیها که دارد از دیر باز شهرت یافته‌و دست بهست گشته است. حکیم‌شاه محمد قزوینی در بارهٔ او می‌نویسد: « شخصی است که جامع فنون فضائل و کمالات است ودر علم موسیقی یدی طولا دارد، وسازی غرا مثل قانون تصنیف‌نموده، ولیلی ومجنون را بغایت خوب وزیبا گفته . . .» دیگران در بارهٔ اومطلب‌مهم تازه‌یی‌ندارند، جزآنکه سام‌میرزا (در تحفهٔ‌سامی ص ۱۲۹) اورا « در عالم عاشقی همیشه غرق هموم » دانسته‌وطبعاً ازاین طریق به« پرچاشنی» بودن‌شعرش راه‌برده‌است‌ونیزسام میرزا« صنعتش» یعنی شغلش را از تخلص او یعنی «مکتبی» شناخته است‌ومقصود او آنست که شاعر پیشهٔ مکتب داری‌داشت‌و مشهورست که‌مکتب‌او در مسجد جامع‌معروف‌به « مسجد بردی»واقع درمحلهٔ‌قصرالدشت کنونی‌شیراز[۱] دائر بود.چنانکه‌مدفن اوهم درهمانجاست. وفاتش را بسال ۹۰۰ یا ۹۱۶ هجری نوشته‌اند[۲].

بنابراشاراتی که شاعر درپایان منظومهٔ لیلی‌ومجنون‌خویش آورده پیش ازآنکه بنظم آن منظومه شروع کند، مدتی‌را بسیردرهندوستان گذرانده واز راه دریابدیارخود بازمی‌گشت که کشتی او در تلاطم امواج بساحل عربستان‌افتادودرآن‌سرزمین بشهری رسید و از مردم آنجاقصهٔ‌لیلی‌ومجنون‌را،بنحوی که‌در لیلی‌و مجنون‌خودبنظم درآورده، شنیدوحتی‌مدعیست که کسی« نجد» را بوی‌نموده‌و گفته‌بود که‌وادی‌لیلی‌ومجنونست‌و مردم‌آن مرزوبوم بعضی افسانهای رانج‌دربارهٔ آرامگاه آن دوعاشق دلسوخته‌را برای او نقل کردند:

جان زنده کنندهٔ نظامی برنظم‌چنین دهد‌تمامی

۱ـاین« مسجد بردی»امروز نیز وجود دارد و کتیبهٔ‌آن بنام« اوزون حسن» است. رجوع کنید به«از سعدی تا جامی» چاپ دوم حاشیهٔ‌ص ۵۸۳. مدفن مکتبی« دریکی از طاقهای‌آنست. این مسجد از بناهای کهن است‌وباستناد کتیبهٔ سنگی که از زمان پیشین بردیوار جنوبی‌آن نصب وباقی است در سال ۸۷۵ هجری»بامر اوزون حسن‌آق‌قویونلو ترمیم‌وتعمیر شده (مقدمهٔ لیلی‌و ـ مجنون‌مکتبی چاپ شیراز ص ح).

۲ـ تاریخ نظم‌و نثر در ایران ص ۳۱۲

کاندم که زهند باز گشتم | بر لجهٔ بحر می گذشتم ...
آخر که بساحل او فتادم | بربر عرب قدم نهادم ...
شهری زخوشی جنان سرشتی | در دوزخی آنچنان بهشتی ...
القصه بشهر چون رسیدم | این نسخه[1] در آن دیار دیدم .
لیلی مجنون چنانکه گفتم | از مردم آن زمین شنفتم
شخصی که ازاو فزود وجدم | از دور نمود کوه نجدم
گفتند روندگان ماسون | کاین وادی لیلی است و مجنون
از تربتشان دوچشمه زاده | و آن هر دو بیکدگر فتاده
از مقبره شان دوبید خرم | پیچان شده چون دو رشته برهم
هرسبز در آن چهار دیوار | گلهای دو رنگ آورد بار
هر گل که ازآن گیاه روید | دیوانه شود هر آنکه بوید
هرجانوری کزان گیه خورد | مویی شود استخوانش ازدرد

این سفر با بست سالها پیش از تاریخ ۸۹۵ که سال اتمام لیلی ومجنون است انجام گرفته باشد زیرا ازین تاریخ اخیر تا مرگ مکتبی چندان سالی نمانده بود وحتی میتوان توجه اورا به «خمسه» سرایی هم مربوط بروزگاران بعدازین سفر پنداشت .

مکتبی در منظومهٔ لیلی ومجنون بتصمیمی که در انشاء یک «خمسه» داشت اشاره می کند مثلا یک جا متعجب است از اینکه میخواهد با کف تهی «پنج گنج» را پر کند[2] ویکجای دیگر عمری در از و بختی یاری می خواهد تا «خمسه» را با نتها برساند و بالای هزار «خمسه» جای دهد[3] ودر همه موارد بتقدم نظامی در این راه معترفست وحتی «خمسه سرایی» را نوعی ستایش

۱-یعنی نسخهٔ داستان لیلی ومجنون .

۲-این طرفه که «پنج گنج» ازدر | خواهم بکف تهی کنم پر

۳-خواهم ززمانه سازگاری | از عمر مدد زبخت یاری
کاین خمسه کنم در انتهایش | بالای هزار خمسه جایش
این قفل که سازم از حدیدش | در جیب عدم کنم کلیدش

از نظامی گنجه‌یی می‌شمارد[1]. این دعوی خمسه سرایی راهم بکلی ناتمام نگذاشت ومثلا مسلم‌است که منظومه‌یی بروزن مخزن‌الاسرار داشت که سام میرزا دوبیت‌آنرا نقل می کند[2]وحکیم شاه محمدقزوینی هم در ترجمهٔ خود ازمجالس النفائس بدوبیت دیگر ازهمین منظومه اشاره مینماید[3].

اما منظومهٔ لیلی‌ومجنون را،مکتبی بعداز سفرهند که درست نمی‌دانیم‌درچه تاریخی انجام گرفته‌بود، سرود .فکروموضوع داستانی این منظومه راهم،چنانکه پیش ازین گفتیم، دریکی از بلاد ساحلی عربستان ضمن مصاحبت بامردم‌آنجا فراهم‌آورد ، یعنی روایتش دربارهٔ این‌سرگذشت،بادعای‌او، مبتنی‌است‌برقول قصه گویان عرب که حتی خبراز آرامگاه‌آن‌دو دلباخته داده وعجایبی دربارهٔ آن‌نقل کرده بودند .مکتبی‌این داستان‌را که گاه «عشقنامه»[4]وگاه «لیلی‌ومجنون» یا «لیلی‌مجنون»،نامیده،باهمان‌وزن لیلی‌ومجنون‌نظامی، وبرهمان‌روش وباهمان‌طرح ،در دوهزارویکصدوشصت‌بیت‌ترتیب

۱- ازگفتن خمسه‌ام که نامی‌است — مقصودستایش نظامی است
آن خوش‌سخنی که وقت‌تأویل — پیغمبر عقل راست جبریل
شیخی که بسنت پیمبر — معراج رسول راست منبر
هربکر معا نیش چو مریم — دارد نفس مسیح دردم ....
من کان هنری همای دیدم — چون سایه ببال او پریدم
(لیلی‌و مجنون مکتبی ص ۲۰)

۲- هرورقی چهرهٔ آزاده‌ییست — هرقدمی‌فرق ملکزاده‌ییست
چشم بتانست که گردون دون — برسرچوب آورد ازگل برون
(تحفهٔ سامی ص۱۲۹)

۳- بحرزمین آمدو کهسار موج — آه زین قلزم بسیار موج
کین همه‌مردم که براو می‌روند — عاقبة الامر فرو می روند
(مجالس‌النفائس ص۳۸۸)

۴- این‌قصه که هست عشقنامه — برروی ورق نهاده خامه
(لیلی‌ومجنون‌مکتبی‌ص۱۳)

داده‌وآنرادر «خطهٔ پارس» بتاریخ «کتاب مکتبی» (ـ۸۹۵) بپایان رسانیده[1] وبدعوی خود «قیاس نو» بدان بخشیده‌است، هرچند «نظامی» و«امیرخسرو» کار رادرین زمینه بکمال رسانیده بودند، چنانکه همهٔ خمسه سازان، جزآن‌دوشاعر استاد، بمنزلهٔ شاگرد وبندهٔ اویند واو از تراشهٔ قلم آن دوبزرگ که دیکی بخت‌واز گنج شایگان آندو دُری‌فراچنگ آورد واز نوبرشته کشید[2] .

[1]این منظومه که‌مثنوی متوسطی است‌چندبار به‌چاپ‌سنگی درهندوستان‌وایران طبع شد وآخرین‌طبع مصحح آن با مقدمه وحواشی بسال ۱۳٤۳ بهمت آقای‌اسمعیل اشرف ترتیب یافت.

مکتبی غزلهایی‌هم داشت که تذکره نویسان ابیات مشهوری ازآنهارا نقل

۱ـ چون‌مکتبی‌این کتاب‌بگشود   تاریخ «کتاب‌مکتبی» بود
ابیات که در حساب پیوست   آمددوهزار و یکصدوشصت
این‌گنج‌گهرکه‌گشت پیدا   از«خطهٔ پارس» شد هویدا
این شعله که‌برفلک‌زد انگشت   آتشکده‌های پارس را کشت

(لیلی‌و مجنون ص ۱۵۷).

۲ـ درپایان منظومهٔ «لیلی‌ومجنون» مکتبی ابیاتی‌است‌دال برمعانی‌مذکور، واینک‌منتخبی ازآنها (ص ۱۵۵-۱۵٦).

صد شکر که‌قصه یافت انجام   وین آینه خانه یافت اتمام
العیش ، که محنتم سر آمد   روزم زشب سیه بر آمد
هر نقطه که بر ورق نهادم   دریست که بر طبق نهادم
بکری که نمودم از حجابش   جزمن نگشوده کس نقابش
این خانه که‌نو قیاس دارد   برخشت ابد اساس‌دارد ....
هرچند که خسرو و نظامی   دادند دو خانه را تمامی
من‌کین نمط یگانه کردم   نقاشی این دو خانه کردم
نی نی که‌دراین نمط که دارم   نقاش نیم، سفید کارم
هرکس که‌جزاین دو اوستادند   هندوی منند و خانه زادند
این درکه برشته کرده‌ام نو   ازگنج نظامی است و خسرو
بختم زگدایی کرمشان   دیگی ز تراشهٔ قلمشان
تا هر که بسفره‌ام کشددست   داند که‌چه‌چاشنی‌دراوهست

کرده‌اند [1] .

مکتبی شیرازی را نباید با «مکتبی خراسانی» از شاعران قرن هشتم اشتباه کرد . این مکتبی خراسانی صاحب منظومه‌ییست بنام «کلمات علیهٔ غراء» در ترجمهٔ احادیث بشعر فارسی که آنرا بنام خواجه نجم الدین علی مؤید سربداری (۷۶۶ - ۷۸۸ ه) پرداخته است .

از مکتبی شیرازی درهمین گفتار ابیات متعددی نقل شده است . پس در اینجا چند بیت از آغاز منظومهٔ لیلی ومجنون او ودو غزل که در نامه های لیلی و مجنون به یکدیگر گنجانیده شده است نقل می کنم :

ای برتر از آنچه دیده جوید   یا نطق زبان بریده گوید
ای بر احدیتت ز آغاز   خلق ازل و ابد هم آواز
ای سایه مثال گاه بینش   در حکم و جودت آفرینش
ای کالبد آفرین جانها   گو هر کش رشتهٔ بیانها
ای ظرف نه آسمان عالی   در بحر تو چون حباب خالی
ای طایر عقل عرش پرواز   بی یاد خوش تو ناخوش آواز
ای مبدع آفرید گاری   سر مایه ده بزرگواری
ای قطرهٔ ابرو ذرهٔ ریح   در حلقهٔ طاعتت بتسبیح
ای داده صلای جودت آواز   خلق آمده از عدم بپرواز

۱- مانند این ابیات :

آسودهٔ گردی زبی صید که گشتی   غرق عرقی در دل گرم که گذشتی
شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده   چو نخفته باغبانی که بگلبن آب داده

(تحفهٔ سامی، ص ۱۲۹)

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش   ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش
شب روم بربام آن مه چشم برروزن نهم   شیشه بردارم ، بجایش دیدهٔ روشن نهم

(آتشکده، چاپ بمبئی، ص ۲۹٤) .

ای بحر تو بیش از آن مقعر — کآنجا بتوان فکند لنگر
از بحر تو یک حباب بشکست — وین دایره‌های آبگون بست
یعنی فلک ارچه دیر یابست — با بود تو چون خطی برآبست
هستی تو بحر بی کرانست — زان در همه قطره بی‌عیانست
در مملکت تو ربع مسکون — گردیست زگرد باد گردون
سررشتهٔ رشته‌های هستی — در نه گره سپهر بستی

* *

در عشق تو از جهان گذشتم — وز جمله گذشتگان گذشتم
بی روی تو بر در لحد پای — بنهادم و از میان گذشتم
آندم که بیکدگر گذشتیم — تو از دل و من زجان گذشتم
من ساختم از جنازه کشتی — وز بحر غمت روان گذشتم
در بادیهٔ عدم دو یدم — چندانکه زکاروان گذشتم
سوز غم تست بحر آتش — زان سوخته‌ام کز آن گذشتم
فردا ننمایمت که امروز — با داغ تو از جهان گذشتم

* *

ای گشته تران من قرینت — نالم زتو یا زهمنشینت
کی دست من فتاده گیری — دست دگری در آستینت
پیوند محبت رقیبان — با ما گرهی است در جبینت
چون گنج وطلسم آهنین است — سیمین بدن و دل آهنینت
تو مهر کسان گرفته و من — کوشم بهلاك خود زکینت
خاریست مرا بجان شیرین — هر پای مگس درانگبینت
حالی که من از غم تو دارم — نادیده کجا شود یقینت

۲۳-بنائی[1]

بنائی که در اواخر دوران شاعری خود «حالی» تخلص می کرده[2]، ازشاعران بنام ایران درقرن نهم وچندسال اول قرن دهم است. وی بعلت آنکه دو تخلص اختیار کرده بود یکبار دیوانی باتخلص «بنائی» ترتیب داد وبارد یگربعنی در اواخر ایام حیات بجوابگویی بعضی از غزلهای سعدی وحافظ پرداخت وازاین راه دیوانی باتخلص «حالی» پدید آورد.

نامش «کمال الدین شیرعلی»[3] ونام پدرش بتصریح خواند میر[4] «استاد محمد سبز معمار» بود وعلت اختیار تخلص «بنائی» هم همین اشتغال پدرش به معماری بود. این نکته شایان توضیح است که «بنائی» (بروزن سنائی) چنانکه بعضی از معاصران

۱-در بارهٔ او رجوع شود به:

*حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ٣٤٨-٣٤٩

*مجالس المؤمنین ص ٣٠٧

*تذکرهٔ نتایج الافکار محمد قدرت الله گوپاموی هندی، ص ٩٩-١٠٠

*بهارستان سخن ص ٣٨٣-٣٨٥

*تاریخ نظم و نثر درایران ص ٣١٠

*خلاصة الاشعار نسخهٔ خطی.

*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی

*آتشکدهٔ آذر چاپ تهران ص ٧٥٩-٧٦٣

*تحفهٔ سامی ص ٩٨-١٠٠

*مجالس النفائس ص ٦٠ وص ٢٣٢

*هفت اقلیم ج٢ص ١٥٢-١٥٤

*فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، بلوشه، ج٣ص ٣١٨-٣١٩

۲-او غیر از «حالی» دیگر بنام دوست محمد ومعروف به محمد قصیده گوی، متوفی بسال ۹۳۹ هجریست که ذکرش در خلاصة الاشعار آمده و نمونه هایی از قصائدش نقل شده است.

۳-تاریخ نظم ونثر در ایران ص ٣١٠

٤-حبیب السیر، ج٤ ص ٣٤٨

بنداشته‌اند بنّائی بتشدید نون نیست و او این تخلص را در قصائد و غزلهائی که در دیوان اولش مندرجست بنائی بی‌تشدید نون آورده [1] و در دیوان دوم خود که متضمن غزلهائی با ستقبال از سعدی و حافظست ، همچنانکه گفته‌ام ، «حالی» تخلص نموده است [2] .

ولادتش در شهر هرات اتفاق افتاد واز بدایت جوانی شروع بتحصیل دانش کرد و بکسب کمالات همت گماشت و براثر حدت ذهنی که داشت ، همچنانکه از قصائدش برمی‌آید [3] ، از غالب علوم ادبی وعقلی عهد خود کسب اطلاعات کافی نمود، وچنانکه خود مدعی‌شد [4] ، وهمهٔ نویسندگان احوالش نیز اذعان کرده‌اند، از

۱ـ چنانکه در این ابیات از قصائد و غزلهایش می‌بینیم:

خیز بنائی روان، قصه فراوان مخوان — گرچه ترا تیز شد طبع حکایت گزار
چندین بنائی از غم خوبان چه سوزیم — دیگر مکن عذاب ازین بیشتر مرا
چشم تو میل خون بنائی کند مدام — گرمست نیست این همه میل شراب چیست
زسودای بتان بگذر بنائی — کزین سودا سودی جز زیان نیست

۲ـ مثلا دراین ابیات :

حالی از تقصیر خود نومید نتوان شد ز دوست — خود چه خواهد بود پیش عفو او تقصیر ما
حالی اسرار نهان دار که سربرسر دار — کرد آن رند که اسرار هویدا می‌کرد

۳ـ مخصوصاً در قصیده‌یی بمطلع ذیل که آنرا بپیروی از حسن متکلم وسلمان ساخته :

بدا النجم لیلا کغد الکواعب — فروزنده از حلقه‌های ذوایب

ودرآن اطلاعات وسیعش از منطق وریاضی وعلوم ادبی کاملا آشکار است ، ونیز بابیات ذیل از قصیده‌یی دیگر توجه کنید :

نفس توعالی واجناس اعالی سافل — ذات تو کلی و افراد جهان جزوی آن
خصم ترتیب قضایای کواذب می‌کرد — گشت برعکس نقیض تو بدیهی بطلان
عدلت ار حافظ ترکیب نبودی می‌کرد — از موالید دگر میل بساطت ارکان
بود ترکیب وجود تو زاجسام غرض — لازم صورت ازآن گشت هیولای جهان
جوهر ذات تواعراض جهانراست مدار — چون بفرعیت اجسام وجود الوان... الی آخر

و از ینگونه ابیات و همچنین اشارات فراوان باصطلاحات ادبی در اشعار او بسیار می‌توان یافت واو درهمهٔ آنها ازاصول وقواعد علمی استخراج مضامین شعری کرده است، واین نشان دهندهٔ تبحر او درعلومی بود که فراگرفت یعنی در مرحلهٔ سطح نماند وبکنه آنها رسید.

۴ـ از روی لطف گفت که ای منفرد بدهر — مجموعه‌یی نبود مثال تو در جهان
درشهر فضل نیست کسی چون تو نامدار — درملک شعر نیست کسی چون تو کامران
اکنون بشهر فضل تویی افضل زمین — واکنون بملک شعر تویی خسرو زمان...

فضلای نامدار زمان خود گردید ، وسپس بسبب حسن ذوق ولطافت طبعی که در او بود بشعر روی‌آورد وبمهارتی دست یافت که در قصائد بلیغ او بصراحت می‌توان دید ، ودرهمان حال درحسن خط کوشید چنانکه از خوشنویسان زمان گردید واین معنی هم از اشارات صاحبان تراجم آشکارست وهم در اشعارا و مندرج[۱]،وسپس بفن موسیقی تمایل یافت وچون صوتی خوش داشت درآن فن نیز چیره شدوتوانایی تعلیم وتألیف یافت ودو رساله درعلم‌ادوار بپرداخت، وبسبب کسب همین فضایل‌است که درباره او گفتند که « ملا بنائی ملای شاعرانست و شاعر ملایان»[۲] .وبااینهمه شوخ طبعی ولطیفه گویی‌بر‌طبع او غالب بود چنانکه امثال واقران را بانکته‌هاومضمونهایی که می گفت می‌رنجاند، واز آنجمله، امیر علیشیر نوایی‌را،با همه قدرت‌ونفوذی که‌داشت، بتیغ زبان می‌خست. گویند «روزی در دکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر علیشیری‌میخواهم !»[۳] .چون این سخن بمیر علیشیررسید باوی برسر خشم آمد وآهنگ اوکرد واو ناگزیر ترك خراسان گفت وبعراق‌ و آذربایجان‌رفت . ازنحوهٔ‌اشارهٔ‌میرعلیشیر در بارهٔ بنائی هم وجود نوعی کدورت در بارهٔآن شاعر احساس می‌شود ومعلومست که سخنش در بارهٔ بنائی خالی‌از غرضی نیست. وی گفته است[۴] :« مولانا بنائی از اواسط‌الناس است،ومولدش شهر هرات است وقابلست،اول بتحصیل مشغول شد،و رشد تمام کرد ،اما زود برطرف‌ساخت،بخط عشق‌پیدا کرد وباندك فرصت نیك‌نوشت وبفن موسیقی میل نمود،زود آموخت، وکارهای خوب تصنیف کرد، ودر ادوار دو رساله نوشت، امابواسطهٔ عجب‌وتکبر در دل مردم مقبول نشد، وطریق‌فقر اختیارکرد وریاضتها هم کشید، چون بی‌پیربود وکار بسر خود کرد فایده‌یی باو نرسید واز طعن

۱ـ حسن خط تواظهرمن شمس گشته است — حسن خطی چنین ندهد هیچکس نشان
از شوق خط تست که اوراق خویش را — گردون کند بانجم رخشنده‌زرفشان
سوگندمیخورم بخداچون تونیست کس — جامع بدین فضایل، وین رایقین بدان

۲ـ تحفهٔ سامی ص ۹۸ ،مجالس‌المؤمنین ص ۳۰۷ .

۳ـ تحفهٔ سامی ص ۹۸ .

۴ـ مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ص ۶۰ .

مردم در هری نتوانست بود ،به عراق رفت وازآن دیار نیز اخبارش بهمین طور آمد، چون جوانست ومقبل وشکستگی غربت دید،امید است که بنفس او هم شکست رسیده باشد ...»

در ترجمهٔ دیگر از مجالس النفائس که حکیم شاه‌محمد قزوینی کرده سخن بتفصیل تمامتری آمده ومعلوم است که از اضافات مترجمست. حکیم‌شاه‌محمد برمطالب تفصیل یافتهٔ مذکور چنین می افزاید که: بنائی «از هری بعراق رفت واز عراق بآذربایجان، ودر تبریز که تخت آذربایجان است مصاحب سلطان صاحبقران سلطان یعقوب خان علیه الرحمة والرضوان گشت واکثر اشتغال او درآنجا بشعر بود... میگویند که میرعلیشیر بواسطهٔ ظرافتهایی که مولانا بنائی باوی کرده ترمی‌شده¹، واز کثرت ظرافت با او عداوت مینموده، وازجملهٔ ظرافتهای او آنست: بنائی روزی دیده که میرعلیشیر پوستینی پوشیده که تکمهای طلای مرصع بجواهر داشته، اتفاقاً میر به بنائی گفته میخواهم این پوستین را بتوببخشم ولیکن تکمها نمی گذارد ومانع می‌شود! مولانا بنائی گفت: تکمهای شما مانع نمی‌شود ولیکن مادگیهای شما مانع می‌شود و مادگیها بندهای تکمه است ولیکن چون مادگی معنی دیگر دارد میرازآن معنی رنجید. ویکی دیگر از ظرافتهای او آنست که چون میر علیشیر در هرلباس واساسی طرزی خاص اختراع نموده، وآن طرزوطوررا طرز میرعلیشیری می گفته اند، مثل آنکه دستار میرعلیشیری وقبای میرعلیشیری وغیرذلک، روزی مولانا بنائی پیش پالان گری رفته و گفته: پالان میرعلیشیری میخواهم! چون جماعتی مردم که همراه او بوده‌اند این ظرافت را شنیده‌اند خبربه میرعلیشیر برده‌اند، میر چون خاطر نازک داشته ناچار بسیار رنجیده ولیکن بعد از مدتی باصلاح مردم میربا اوصلح نموده واورا ضیافت فرموده ودرآن روز مهمانی از بنائی پرسیده که هیچ شعر تازه گفته اید مولانا بنائی گفته :این مطلع گفته‌ام :

۱- «تر می‌شده»: می‌رنجیده، رنجش می یافته، تعبیریست از تعبیرات متأخران که خوشبختانه متروک ماند.

مردم چشمم بقصد اشک گلگون سنند   روی آن مردم سیه کاندر پی خون منند

چون میرشنید بغایت رنجید ورنجش اوبعدازین باصلاح نیامد ،لاجرم بنائی نتوانسته که اقامت کند ودر زمان ازخراسان بعراق هجرت کرده... درعراق چندان شهرت وتربیت یافته که سلطان یعقوب آوازهٔ فضل اوشنیده وبااو مصاحب گردیده...»[1]

در اشعار بنائی نیز ابیاتی می یابیم که همین مطلب یعنی خروج اورا ازخراسان می‌رساند، بی‌آنکه این امررا بخواست ومیل خود انجام داده باشد. وی دراین ابیات بیرون رفتن ازمولد خودرا به بیرون راندن آدم از بهشت تشبیه می نمایدو بخت بدرا در این راه دلیل وهادی خود میشمارد ومی گوید :

کامکارامی کنم حال دل خود عرضه داشت   وزطبیب احوال دردخودنمی دارم نهان
کز خراسان بخت بد بر رفتنم آمد دلیل   راست چون دم که ابلیسش برون کرد ازجنان
فضلم این بس کزخراسانم، که یارب دورباد   خاك پاکش از غبارفتنهٔ آخرزمان

بنائی بعداز هجرت ازخراسان نخست بفارس رفت ومدتی درآنجامانده وبقول خود «بصدرشته درپارس پابند گشته» بود[2] ودرهمین مدت از اقامت در شیراز بود که سر ارادت برآستان شیخ شمس الدین محمدلاهیجی نور بخشی، پیشوای صوفیان نوربخشیه در فارس ، نهاد و از شیفتگان آن شیخ فاضل کامل گردید و او را مدح گفت ، قاضی نورالله[3] قصیده یی را بمطلع ذیل ازو درین باب نقل کرده است:

ای بی گمان نهاده براعیان دادو دین   هر خشت آستان تو آینهٔ یقین

دراین قصیده بنائی یک مصراع از شعر لاهیجی را تضمین کرده و گفته است:

دین پرورا، زشعرتو یک مصرع آورم   در حسب حال خودمن غمدیدهٔ حزین
«زین شعر گفتنم نبود این وآن غرض»   من رند مطلقم نه مقید بآن و این

۱ـ مجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی) ص ۲۳۲-۲۳۳

۲ـ یکی دورشمسی است کافتاده بختم   زاوج اسان درحضیض نوائب
بصد رشته در پارس پا بند گشته   مگس وار در دام قصد عناکب
بجمعی قرین گشته از اهل دنیا   همه بر سر جیفه باهم مغاضب

۳ـ مجالس المؤمنین ص ۳۰۷

ودر پایان قصیده شکایت فارسیان را بشیخ برده‌و از اینکه دیار خود را ترک گفته‌و به اقلیم پارس افتاده اظهار پشیمانی کرده‌است[۱]؛وبازدرقصیده‌یی دیگر بمطلع :

بداالنجم لیلا کخد الکواعب   فـروزنده ازحلقـه های ذوائب

شکایتی‌طولانی از پارسیان نموده‌است[۲] و از مجموع این شکایات چنین برمی‌آید که درآن‌سامان نیز مانند خراسان ، گرفتار مخالفان ومغرضان شده بود،وهمینکه نامه‌یی حاکی از دعوت او بدستش رسید از پارس بیرون رفت‌وروی‌بتبریز نهادوبخدمت‌سلطان یعقوب‌،آق‌قویونلو (۸۸۳- ۸۹۶ ﻫ.)رسید ودردرگاه او مرتبه‌یی بلندیافت وچنانکه نوشته‌اند منظومهٔ«بهرام‌وبهروز»را بنام او پرداخت‌وتاپایان‌حیات یعقوب‌در آذربایجان بسر برد ودر همانحال که‌اورا می‌ستود از مداحان فرخ یسار شروانشاه نیز بودو چون سلطان یعقوب و یوسف میرزا آق قویونلو بسال ۸۹۶ هر دو در قشلاق قراباغ در گذشتند، مولانا ترجیع بندی شیوادر مرثیهٔ آندو ساخت[۳]وبعداز این واقعه درتاریخی که‌بر ما روشن نیست، بهرات بازگشت .

چون تذکره نویسان نوشته‌اند که پس از بازگشت بنائی بهرات‌بعداز چندی مصالحه ودوستی بازمیان‌او وامیر کبیر علیشیرنوائی‌نقار افتاد، پس تاریخ این بازگشت بایست پیش‌ازسال ۹۰۶ یعنی تاریخ فوت علیشیر بوده باشد.می گویند که این بار روزی بنائی در مجلس‌امیر علیشیر بود وامیر می‌خواست‌دیوان‌خودرابراو وشاعران دیگر مجلس بخواند ونظر آنان را بداند. در این میان ازمولانابنائی« کیفیت‌حالات

۱- دراین ابیات :

کارمن اوفتاده‌بجمعی که‌از خری   شعرازشعیرفهم‌نکردندودین زمین(ـ دروغ)
فریاد زین‌سبع‌صفتان کز کمال‌حرص   برمی کنند همچوسگ‌ازگربه پوستین
ناید بچشمشان بجزاز عیب‌مردمان   یارب که کنده‌بادزسرچشم‌عیب بین
بوداز دم‌فرشته‌سلالم بملک خویش   اکنون‌بدیوودد که‌اسیرم،سزاست‌این

۲-قسمت بزرگی ازین قصیده در جزو اشعار بنائی،در همین مجلد نقل شده و می‌توان بدان مراجعه کرد.

۳- ترجیع آن چنین است :

نه‌ازیوسف‌نشان‌آمدنه‌ازیعقوب‌آثاری   عزیزان‌یوسف‌ارکم‌شدچه‌شدیعقوب‌راباری

عراق پرسیدو از خصوصیات آن نواحی استفسار نمود، مولانا گفت از جملهٔ خصائص آن طرف یکی اینست که مدتی در آنجا بودم، از هیچکس ترکی نشنیدم . گویند امیر علیشیر ازین کنایه آزرده خاطر گردید وبا وجود انعقاد مجلس وکثرت فضلا وشعرا دیوان را نخواند ؛ و همچنین گفته‌اند که مقارن این حال مولانا قصیده یی در مدح وی بگفت تاآن رنجش برطرف شود ، چون بوی بگذرانید امیر مشارالیه در صله دادن توقفی می کرد، بناء علیه آن قصیده‌را باسم سلطان احمد میرزا که از خویشان سلطان حسین میرزا بود مذیل ساخت و بروگذرانیدو چون این قضیه مسموع میرشد براو کلفت کرد، مولانا این قطعه نوشته بخدمتش فرستاد :

دخترانی که بکر فکرمنند　　　هریکی‌را بشوهری دادم

آنکه کابین نداد عنین بود　　　زو گرفتم بدیگری دادم[1]»[2]

این گونه کدورتهای روز افزون میان بنائی و امیر مقتدر علیشیر کاررا بجایی کشانید که بنا براشارهٔ غالب تذکره نویسان امیر کمر برقتل او بست و او ازبیم جان بماوراءالنهر گریخت. اگر این اشارات درست باشد توقف بنائی بعدازبازگشت از عراق بهرات، درآن دیار چندان دراز نبود و او قاعدة پیش از سال ۹۰۶ از آن شهر بقصد ماوراءالنهر بیرون رفت وبدستگاه سلطان علی میرزا پسر سلطان احمد میرزا پسر سلطان ابوسعید تیموری که والی قسمتی ازماوراءالنهر بود. راه یافت و مورد قبول و احترام اوگردید و معروفست که قصیده‌یی به زبان هروی در مدح آن شاعزاده ساخت بنام مجمع الغرائب که دراوائل قرن دهم شهرت داشت[3] .

در میان اشعار بنائی مدایحی در بارهٔ سلطان بدیع الزمان میرزا داریم . اویکی

۱ـ این قطعه از بنائی نیست .

۲ـ نقل از خلاصة الاشعار تقی الدین کاشی .

۳ـ در تاریخ نظم ونثر درایران آمده که بنائی قصیدهٔ مذکور را «بزبان مروزی» سرود ، وحال آنکه بنائی هروی بود نه مروزی تا بلهجهٔ محلی مروزی شعری بسازد. علت این اشتباه آنست که در دستنوشتهٔ خلاصة الاشعار چنین آمده است که بنائی قصیدهٔ مجمع الغرائب را بزبان «هروی» سروده بود وکلمهٔ «هروی» باشتباه نساخ «مروی» نوشته وخوانده شد.

از چند پسر سلطان حسین میرزاست که بعد از فوت پدرش بسال ۹۱۱، جای اورا گرفت ولی در آغاز سال ۹۱۳ دچار حملهٔ محمد شاهی بیک (شیبک خان) بخراسان شد و اگرچه باتفاق برادران بمقابلهٔ او رفت ولی در نزدیکی بادغیس شکست یافت وبه قندهار وسند گریخت وسپس چندگاهی در پناه شاه اسمعیل در تبریز بسر میبر دوسر - انجام دراستانبول بدرود حیات گفت. بنائی این شاهزادهٔ ناکام را باعنوان «شاه‌اسکندر نشان» و «خسرو صاحبقران» و «سنجر عالی‌تبار»[۱] ستوده است واز ظاهر کلام اوچنین برمی‌آید که در همان دوران کوتاهی که بدیع‌الزمان بعد از فوت پدر تا شکست و فرار از خراسان قدرت گونه‌یی داشت، مورد ستایش بنائی قرار گرفت اما گمان نمیرود که شاعر دراین مدت‌در هرات بسر برده باشد زیرا همچنان که گفتیم در اواخرحیات میر علیشیر بماوراء النهر رفته و بخدمت سلطان علی میرزا راه یافته و تازمان تسلط محمدشاهی‌بیک‌خان‌درهمان دیار مانده بود و محمدخان نیز اورا باعزت پذیرفته‌و منصب ملک‌الشعرائی بدو داده ودر خدمت خود نگاه داشته بود. هنگامی که در محرم سال ۹۱۳ محمدخان بخراسان حمله می‌کرد ظاهرا مولانا بنائی و برادرش در خدمت پادشاه اوزبک بسر می‌بردند زیرا بنابر اشارهٔ خواندمیر چون سپاه‌اوزبک به هرات نزدیک شد و اهالی‌آن شهر دروحشت واضطراب بسر می‌بردند برادر مولانا بنائی برسم رسالت با امان نامهٔ محمدخان از لشکرگاه او بهرات فرستاده شد.

تقی‌الدین نیز باین نکته اشاره‌کرده وگفته است که بنائی همراه محمدخان «متوجه خراسان شدو درآنجاامور ناملایم‌از ود روجود آمد از آنجمله بواسطهٔ کلفتی که بشعرای خراسان داشت اکثر شعرا را بملازمان خان مذکور حواله نمودوآزار - بسیار بآن جماعت رسانید» اما چنانکه می‌دانیم تسلط شیبک خان برخراسان بیش از سه سال و چندماه نکشید و او دراواسط سال ۹۱۶ دچار حملهٔ شاه اسمعیل شده در - نزدیکی مرو درمعرکهٔ قتال مقتول شد. بعد ازاین واقعه بنائی[۱] بسبب سفاهتهایی که در خراسان کرده بود روی ماندن درآن سامان نداشت وناچار همراه تیمورسلطان

---

۱ - شاه‌اسکندر نشان‌شاه‌بدیع‌الزمان   خسرو صاحبقران سنجر عالی تبار

پسر شیبک خان بماوراءالنهر رفت ودرآن دیار بود تادر حملهٔ امیر یاراحمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی امیرالامرا و وزیر اعظم شاه اسمعیل بسال ۹۱۸ بر ماوراءالنهر درکشتارهای آن نواحی بقتل رسید و با سرانجامی چنین نامطلوب از جهان رفت...

دیوان مولانا بنائی که ازآن نسخی دردستست[۱]، چنانکه پیش ازاین گفتیم بدو دفتر برمی‌آید، دفتری که با تخلص بنائیست حاوی قصائد و غزلها و مقطعات ورباعیات ودفتری که با تخلص حالی ترتیب داده ودر آن غزلهای سعدی و حافظ راجواب گفته. تقی‌الدین این هردودفتررا دیده و دفتر نخستین رادارای شش هزار بیت و دفتر دیگر را با تخلص حالی متضمن سه هزار بیت داسته است وبنابراین مجموع دو دیوان بنائی غیراز منظومه های باغ ارم یا بهرام وبهروز که بنام سلطان یعقوب ساخته و مثنوی دیگری هم که بنام شیبک خان ودر ذکر فتوحات اوپرداختهٔ، به ۹ هزاربیت برمی‌آید.

بنائی‌را سخن شناسان بعد ازوی اشعر شعرای خراسان می‌دانستند. تقی‌الدین گفته است که: «ازشعرای خراسان بمتانت او سخن نگفته‌اند» و اوالحق ازشاعران خوب وتوانای عهد تیموریست که مانند استادان پیشین شاعری را باکسب مقدمات علوم وفنون مختلف عهدخود آغاز کردمو توانایی‌فکری‌راباتوانایی قریحه وحدت‌ذهن و قوت طبع همراه نموده بود. یکدستی کلام و سعی درداشتن تعبیرات وتشبیهاتی که مبتنی براطلاعات مختلف علمی‌وادبی‌اوست‌مارابیاد گویندگان معروف قرن‌ششم و هفتم می‌اندازد و معلوم می‌دارد که بنائی بدون تتبع دیوانهای گذشتگان و تصفح آثار استادان پیشین بشاعری نپرداخت‌ودراین راه‌بصرف‌قریحه‌و استعداد اکتفانئمود. مطلب اساسی که در اشعار بنائی قابل توجهست روانی‌آنها وقوت طبع گوینده در سخنوری و کوششی‌است که او در پیروی ازسنت قدما درشاعری بخرج می‌دهدومارا از بر خورد سلال آور و یک آهنگ با مقداری از مضامین مکرر غزلی که

۱- ازآنجمله نسخهٔ خوبی درکتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که‌بسال ۹۳۴ یعنی در حدود شانزده سال بعدازکشته شدن بنائی در شیرازکتابت شد شامل غزلها، مقطعات، رباعیات ومفردات.

دست‌آویز شاعری برای عده‌یی شده بود، رهایی می‌بخشد. ولی همهٔ این هنرها و مزایایی که در شعر بنائی می‌بینیم مانع آن نیست تا از بعضی از مسامحات او نیز سخن گوییم مثلاً قصیدهٔ او بمطلع: «بدا النجم لیلا کخد الکواعب» که منتخبی از آن را در صحایف آینده خواهید دید، قصیدهٔ استادانهٔ خویشست که بنائی به استقبال از قصیدهٔ «سلام ـ علی دار ام الکواعب» که بغلط بحسن متکلم انتساب یافته است[۱]، سروده و بعد از استقبال سنمان دومین نظیره سازی بر آن قصیده دشوار است. درستست که بسیاری از معاصران بنائی از سرودن چنین منظومهٔ شیوائی عاجز بودند ولی بنائی خود در همین شعر استادانه مسامحاتی دارد[۲] که با انحطاط عمومی زبان فارسی در عهد او بی ارتباط نیست؛ ودر قصیدهٔ دیگری بردیف «باز»، این کلمه را چند بارهم بصورت قید تکرار کرده وهم بمعنی وصفی کلمه استعمال نموده است[۳].

غزلهای بنائی، خواه آنها که بصرافت طبع سروده، ویا آنها که باستقبال از دو ـ استاد بزرگ شیراز فراهم آورده، خالی ز لطف و زیبایی نیست. بعبارت دیگر او قصیده گویی است که غزل هم توانست بسازد و در غزلهایش برسم معاصران سعی با براد مضمونهای دقیق ونکته‌های باریک کند. خاصیت عمدهٔ این غزلها بیشتر زبان درست وروان آنها وصراحتی است که جمله‌ها دربیان معانی دارند چنانکه اگر قرار ما دراین کتاب بر آن بود که ابیات منتخب از شاعران بیاوریم می‌توانستیم از هردو ـ تخلص او (یعنی بنائی وحالی) عدهٔ کثیری ابیات زیبا دراین کتاب بگنجانیم. بعضی

۱ـ در بارهٔ این قصیده رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۸۴۶-۸۴۷

۲ـ مانند: «همی سبزهٔ چرخ خوردی ارانب» و«زسر پنجهٔ شیر ماندی مخالب» و«چنان کز هدی تیز گردد نجائب» وغیره که بجای ارنب، مخلب، نجیب جمع آنها بکار رفته است.

۳ـ دراین قصیده:

لاله رخ بنمود وعالم را گلستان کرد باز کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز

چند بار ردیف «باز» بمعنی قیدی بکار رفته ودر چندمورد دیگر بمعنی وصفی مثل «شاهد میگون لبی از خنده دندان کرد باز» و«آن گره را ژاله چون دزدان بدندان کرد باز» وغیره، و چنین تسامحی میان استادان قدیم مجاز نبود مگر بندرت و بدون تکرار متناوب.

غزلها که با تخلص «حالی» در جواب سعدی یا حافظ ساخته مقرون به موفقیت شاعر در استقبال از دو استاد شیراز است ولی در بعضی دیگر مثلا در غزلی که باستقبال از «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد» چندان توفیقی در کار سراینده مشهود نیست. با همهٔ این احوال اگر در مقام مقایسهٔ بنائی با عدهٔ دیگری از شاعران غزلسرای همعصر او برآییم، باید او را از غزلسرایان خوب آن زمان بشماریم. وی در غزلهای خود مانند دیگر معاصران هم مضامین عاشقانهٔ صرف دارد وهم معانی ونکات عرفانی وحکمی، و اگر بگوییم که آوردن معانی صوفیانه دلیل اشتغال او بتصوف است اشتباه کرده‌ایم، بلکه این عمل او نوعی از اذعان باعتقادات متصوفه و عرفاست نه درپیش داشتن یک زندگانی خانقاهی، واین همان معنی است که از قرن هشتم ببعد، بدلایلی که پیش از این اشاره کرده‌ایم، بتکرار در اشعار شاعران غزلسرا ملاحظه می‌شود.

از اشعار اوست:

باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار   ورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار
گرنفکندست گل عکس درآب ازچه روست   گاه تماشا درآب دیدهٔ بلبل چهار
نوبت آن شد که باز از عمل نامیه   نقش گل آید برون از پی صوت هزار
طفل شکوفه که باد از سر دوش درخت   افکندش برزمین جوی نهد در کنار
شاخ گل زرد دید نرگس و یک غنچه کند   تا ببر ناخنش باز کند طفل‌وار
دست عروس چنار بر لب جو شد دراز   رفت ز عکس هلال در تک آبش سوار
وقت سحر پیش باد گل زمیان زر گشاد   چشم برآن زر نهاد نرگس صاحب عیار
نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند   ژاله بدندان مگر ساخت لبش را فکار
نارون وسرو نیست رسته بپهلوی هم   کز پی اعدای شاه شکل طنابست ودار
در صفت لاله دوش مطلعی از من شنید   فاخته، کز شوق خواند بر سر هر شاخسار
لاله بسان صدف ماند دهان باز از آنک   دید زپاکیزگیش همچو در شاهوار
لاله دهان کرد باز در لب جو در بهار   یا شده خندان چو گل لعل لب جویبار
لالهٔ گلگون نقاب سوده بسنگ از سحاب   صندل سرخ و گلاب از پی دفع دوار

لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت ‌‌ طنبک زر بر گرفت نرگس کنگر[1] شعار
آتش می لاله را گرنه جگر گرم کرد ‌‌ از چه کشد آب سرد هر سحری برعذار[2]
بس که بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر ‌‌ کرده زباران بباغ آبله دست چنار
قطرهٔ شبنم دواند برسربینی از آنک ‌‌ غنچهٔ زنبق زکام داشت زباد بهار
بختی مست سحاب نعره زنان شد چو رعد ‌‌ رشتهٔ برق از سرش کرد چو بیرون مهار
زآن بنمدهای میغ آب دهد برق تیغ ‌‌ تا بکشد بید ریغ خصم شه کامکار
شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان ‌‌ خسرو صاحب قران سنجر والاتبار

* *

بدا النجم لیلا کخد الکواعب ‌‌ فرو زنده از حلقه های ذوائب
مقدم زانجم صعود ثریا ‌‌ چوا کلیل بر چهرهٔ زهره ثاقب
شب عقد زهره است ودر خطبه گویی ‌‌ ز«والنجم» چند آیت آورده خاطب
فلک کرده بر زر طبقها زجاجی ‌‌ برای نثار از نجوم ثواقب
زرانجم از سطح افلاک ریزان ‌‌ چو از چهرهٔ بی زران دمع ساکب[3]
شد از چرخ پای ثریا در آن بزم ‌‌ سر از آبله چون کف دست کاسب
ز سمت مجره شهب گره جسته ‌‌ چو بر دست سیمین عروق ضوارب[4]
سر از حلقهٔ خود برون کرده کیوان ‌‌ چو از گوشهٔ دیر خود پیرراهب
برآورده روشن جبین لعبتان را ‌‌ ز صندوق بازی سپهر ملاعب
شبی این چنین من زفقد مقاصد ‌‌ چه فقد مقاصد؟ زفرط مصائب
بروشن ضمیران علوی مشاور ‌‌ بپاکیزه طبعان قدسی مخاطب
که تا چند سر گشته گردم زگردون ‌‌ پریشان بود خاطرم چون کواکب

۱- کنگر بضم کاف وگاف وسکون نون: نوازندهٔ کوس ونقاره
۲- در اصل: برنهار .
۳- ساکب: فرو ریزنده .
۴- عروق ضوارب: رگهای جهنده .

مرا کیمیا گشته،عنقا نموده | وصول مقاصد حصول مطالب
قضایای آمال من نا مرتب | عدولش نه با موجبات سوالب
بتحصیل مطلوبم اشکال گردون | عدیم النتایج چو اقوال کاذب
به حجت قضایا چو سازم موجه | شود چون قیاسات شعری کواذب
نگردید حل مشکل بی‌حسابم | چو جذر اصم از حساب محاسب
به فتحم اگر ناصبی آید از چرخ | پی رفع جرم رسد کسر ناصب
یکی دور شمسی است کافتاده بختم | زاوج امان در حضیض نوائب
بصد رشته در پارس پا بند گشته | مگس وار در دام قید عناکب[1]
بجمعی قرین گشته از اهل دنیا | همهٔ بر سر جیفه با هم مغاضب
بجنگ و جدل برده دست از ضیاغم | بمکر و حیل برده سبق از ثعالب
بمجلس مقدم نشینند بر هم | چو در قعر قاروره اثقال راسب
روان در شکمها یشان باد نخوت | چو ما نیهٔ کلیه در جوف حالب[2]
گر آنجا بری قطعه ها از قصاید | وگر آوری نسخه ها از مذاهب
نگو یند کین قطعه نظمست یا نثر | نبینند کین نسخه فقه است یا طب
پریشان چو من بود مسلمان ازین جمع | گرفتار چون من بدین قوم خایب
همه تلخ طینت چو سم افاعی | همه کج طبیعت چو دم عقارب
درآن حال سوی من آمد کتابی | چو جانی که آید بفرسوده قالب
سوادی در او آب حیوان مرکب | کلامی بدو نطق عیسی مصاحب
درآن نامه مرقوم درك امانی | و آن رقعه معلوم نیل مآرب
سوادی عبارات خوش بر بیاضش | چو بر خاطر روشن افکار صائب
بر اقران ازآن خط مرا صد تحکم | چو در دست ترکان برات مواجب

۱- عناکب :عنکبوتها.
۲-حالب: رگی که از کلیه بمثانه می‌آید ومجرای بولست .

از آنم خوش آمد چو آن بنده کورا / رسد خط آزادی از نزد صاحب
ز مضمون آن تیز در ره فتادم / چنان کز هدی تیز گردد نجائب[1]
رفیقان من خوانده حیث اتجهتم / وبر عاکم الله من کل جانب
در آن ره دمی با رفیقان محاکی / زمان دگر با ظریفان مطایب
بر آوردمی سر ز خاک فیافی / سرا سیمه چون گرد باد سیاسب[3]
بکوهی رسیدم که در قلهٔ او / همی سبزهٔ چرخ خوردی ارانب
چه کوهی که تیغش بدعوی همی زد / نمدهای نمناک میغ از جوانب
عنان سخت بستی یخ آنجا که دروی / ز سر پنجهٔ شیر ماندی مخالب
تکرگش چو طفلان افتان و خیزان / بلغزیدن روی یخ گشته لاعب
همین زاغ بودی در آن بوم وآن هم / فرو رفته چون جو گیان مراقب
در آن برف چون ابره[4] درجسم کتان / فرو می‌شدی دست و پای مراکب
من خسته بی دست‌وپا مانده، کآنجا / نه راجل[5] توانستمی شد نه راکب
درین تیرگی چشم در ره که بینم / هدایت ز نجم سعید العواقب
سعادت قرین نجم مسعود کزوی / جهان باز رست از غبار غیاهب
ملاذ اعالی معاذ اهالی / مقر اکابر مفر صواحب . . .

**

شد هوا باز چنان گرم که درآب روان / سینه در ریگ نهادست زگرمی سرطان
نیست در سایهٔ اشجار عیان پرتو مهر / آفتابست ز گرما شده در سایه نهان
ازحرارت شده لب خشک چوصفراوی طبع / نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان
گرد باد ازپی آن می‌جهداز جا که براه / پای می‌سوزدش ازبس که زمین شد سوزان

۱-نجایب: جمع نجیب شتر تیز رفتار توانا .
۲-فیفاة: بیابان بی‌آب،ج فیافی
۳-سیسب : بیابان،ج سیاسب
٤-ابره : سوزن .
٥- راجل : پیاده .

سنگ آتش‌شده هر کوه ز تأثیر هـوا شعله ها سرزده از وی عوض لاله‌ستـان
چشمه از کوه روان نیست که از تابش خور تیغ کوهست که بگداخته گردیده روان
پر تو مهر چو در خـانـه فتد از روزن آتشی گرددوآن خانه شـو د آتشدان
سایه از گرمی خورشید گریـزان ومدام از پی سایه زگـرما شده خـورشید دوان
نیست آن لعل که از تابش خورهمچو انار بسته خون جگر کـوه گره در دل کـان
تن مردم شده از مهرچو تاری وآن هـم سست وبی‌تاب چو از تابش مه تار کتان
مردم دیده ازآن آب زند کـز گـرما بر در خانهٔ خود خار گرفت ازمژگان ۱
سا یه گرمست زخورشید بحدی که بباغ جهـد از سایهٔ بید آب بفریاد و فغـان
آتش مهـر شده مشتعـل از پیکـر بحـر تا نگـویی که زبحر آمده بیرون مرجان
در تنور آتش سوزنده زگرما غش کـرد آب از آن زد برخش مطبخی صدرزمـان
صدر جم مرتبه قاضی عفی‌الدین عیسی آنکه اسمش همه روح آمدوجسمش همه جان

* *

بیا که لشکـر یأجوج دی رسید دگـر کـه بست آب روان یخ چـوسد اسکندر
بجنگ دی علم افراشت لشکر آتـش کـه هست دود سیـاهش سیاهی لشکـر
مجدد فلك از چرخ ثا بتات کشیـد بزیر دامن خـور مجمری پر از اخگـر
برآید از چمن حسن گلـرخـان هرسو عذار لالـه ز سرما بـرنگ نیلـوفـر
نهان بچرخ کبودست مه زسردی دی مثال گلخنیان ۲ در میـان خـاکستر
کشیده کـوه زسر مای دی‌بدامن پای کـه برف هـم نمـد ابر را فکنـده ببـر
میان یخ نبـود ماهی‌فسرده کـه آب بجنگ لشکر دی بسته بـر میان خنجر
سحاب‌جوهری آمد که‌لاله را در برف نهاده است چـو در پنبه دانهٔ گـوهـر
زآب اگـر فکنی قطره در هـوا دردم کند بصنعت اکسیر عقـد لوء لـوء‌تر
شکسته لاله سر کوه را که‌ابر از برف به پنبه مرهم کـافوریش نهد بـر سـر

۱ـ مکنی عنه خویش خانه است .

۲ـ گلخنی : تون تاب .

شنو زمن غزلی کز بلندی سخنش ... در آسمان بهوس قدسیان کنند ازابر
زهی شکسته ز مشک تو نرخ عنبر تر ... بتنگ آمده از تنگ شکرت شکر
بود بدرج دهان تو غنچه را نسبت ... دهان غنچه اگر پر بود زلوءلوء تر
خطت شبست وعذار توچون مهی در شب ... رخت خورست ودهان توذره‌یی در خور
چو وصف عارض ولعل ترا کنم تحریر ... قلم ز نیشکر از برگ گل کنم دفتر
گرفته‌ای همه عالم بحسن عالمگیر ... چو صیت عدل شهنشاه معدلت گستر
محیط موهبت باد عزم کوه وقار ... قضا کمین قدر قدرت فرشته حشر
ابوالمظفر یعقوب خان که هست اورا ... هزار بنده چو خاقان، هزارچون قیصر . . .

* *

شکفته شد گل و بلبل هزار دستانست ... چمن زبرگ ونوا رشک باغ رضوانست
ز سبزه طارم سبزست باغ وازگل او ... مطالع افقش پر ز مهر رخشانست
چمن همی دهد از جنت نعیم نشان ... که از هوا وزمین جمله روح و ریحانست
شنید نرگس تر فانظروا الی آثار ... که در تفرج آثار صنع یزدانست
میان سنبل و ریحان نگر که شد روشن ... چراغ لاله چو شمعی که در شبستانست
صبا سفینهٔ رنگین گل گشاد بباغ ... چرا که بلبل از اوراق او غزلخوانست
چراغ لاله بدامان نهفت کوه از باغ ... کنون ز شعلهٔ او در گرفته دامانست
فتاد ژاله چو گوهر درآب وشد غواص ... حباب شیشه بسر کرده از پی آنست
نهاد آب ز باران بدیده عینکها ... که خیره میشودش دیده بس که حیرانست
گشاد از گره غنچه باد پنهان زر ... بجرم دزدیش اکنون حباب زندانست
گشاده دفتر نرگس بباغ پنداری ... که روزنامهٔ دیوانیان سلطانست
سهین خجسته فرخ یسار شروانشاه ... که روز معرکه چابکسوار میدانست
کمینه چاکر او تخت گیر بهرامست ... کهینه هندوی اوتاجبخش کیوانست . . .

* *

تا لعل شد معارض یاقوت احمرش ... دست زمانه ریخت بسی سنگ برسرش

چشمش فراز عارض گلرنگ خفته است | چون خسته یی که زاطلس آنست بسترش
همچون ستارهٔ سحری رخ نموده است | خوی قطره قطره بر رخ خورشید پیکرش
هر کس غبار راه بر آن خط نشسته دید | گفتا چه نو بهار بر آورد عنبرش
از بس که دل بطرهٔ آن سرو بسته اند | نسبت بود تمام بشاخ صنوبرش
تا چند سر بپای نگار من افکند | هردم زدست هند و زلف سبک سرش
دامان جان خسته دلان پر شکر شود | در خنده چون گشاده شود تنگ شکرش
چشم تواز سواد وبیاض است نافه یی | بکشاده سر که گشته عیان مشک اذفرش
شد پوست پوش مشک و بصحرای چین فتاد | سودای کاکلت مگر افتاد در سرش
دادم ستاند از تو که آباد باد و شاد | دارای شرع و محکمهٔ عدل گسترش
قاضی نظام دولت ودین احمد آنکه هست | بر قدر جاه خلعت شرع پیمبرش . . .

* *

چوهیچ کار توای دل باعتبار نباشد | بهیچ کار همان به ترا که کار نباشد
اگر بصدر قبولت برند فخر ندانی | وگر بصف نعالت کشند عار نباشد
سر ازطمع بکش وصبر کن بهرچه دهد دست | که گردن تو زمنت بزیر بار نباشد
چو خاك می شوی آخر دلا معاش چنان کن | که چون تو خاك شوی بردلی غبار نباشد
چنان مجرد ازین خاکدان برو که پس ازتو | بغیر نام نکو هیچ یادگار نباشد
چو نیست یاری کس دستگیر در دم مردن | مشو ملول گرت در زمانه یار نباشد
بنائی اهل جهان ازتو اعتبار چه گیرند | جهان و اهل جهان را چو اعتبار نباشد

* *

یار اگر وعدهٔ دیدار بفردا می کرد | بیدلان را بسخن از سر خود وا می کرد
گنج حسنی که براو کون ومکان تنگ نمود | تنگنای دل دیوانهٔ ما جا می کرد
آن پری را سر دیوانگی ما گر نیست | رسم پنهان شدن از بهر چه پیدا می کرد.
لازم عشق بود همت عالی ورنه | ذره کی آرزوی مهر معلا می کرد
بر در میکدهٔ پیر مغان رفتم دوش | دیدمش بسته در از غیر وتبرامی کرد

داشت در پیش نظر آینهٔ روشن جام / واندر آن صورت کونین تماشامی کرد
گفتم از غیرت سلطان ازل جلوهٔ خاص / میل آمد شد اغیار تقاضا می کرد
چیست این غلغلهٔ کون ومکان گفت که یار / بهر دیدار خود آینه مهیا می کرد
گفتم این صورت جامع زچه پیداشد گفت / صیقلی بود که آینه مجلا می کرد
حالی اسرار نهان دار که سربر سردار / کرد آن رند که اسرار هویدامی کرد

* *

اگرنه بادهٔ غم از جان مبتلا ببرد / زدست غم که برد جان واز کجا ببرد
بپای خود ره معراج قرب نتوان رفت / براق حادثهٔ شوق تا کرا ببرد
عروس حجلهٔ عزت نماید آنرا روی / که نقد جان عزیزش برو نما ببرد
مشو فریفتهٔ نقش کاسه بازی چرخ / که عاقبت بدغل بازی این دغا ببرد
زهی خسارت آنکس که سود ناکرده / بضاعت خود ازین کاروانسرا ببرد
بلاست هستی حالی، فنا کجاست کجا / که در حمایت او جان ازین بلا ببرد

* *

خاك بوسان در میکده اهل اد بند / بادب باش باین قوم که قومی عجبند
گر چه درژندهٔ صدپاره گدایند بروز / تاج بخشان سحر ملك ستانان شبند
گنج در کیسه گهردربغل از غایت شوق / بر در میکده در بوزه کنان در طلبند
سمحو خورشید فرو بسته برخ برقع نور / مختفی از نظر کوردلان زین سببند
نور محضند مصور شده در شکل بشر / جان پاکند ونهان در بدن مکتسبند
جهد کن حالی دیوانه که رفتنداین قوم / همره لیلی و مجنون صفتی می طلبند

* *

کار امروز جز امروز نشاید کردن / وعدهٔ کار خود امروز بفردا نکنی
ای که در زورق همت ننشینی، آن به / که خلاص خود ازین ورطه تمنا نکنی

* *

گرقدح ریخته شد جرم تو بود ای ساقی / کآینه در نظربی بصران می داری

ای که هرگز پدران مهر ندیدند از تو   طمع سهر چرا از پسران می‌داری

٢٤ـ فغانی[1]

بابا فغانی شیرازی از شاعران مشهور نیمهٔ دوم قرن‌نهم واوایل قرن دهم هجریست که اورا در غزل سرآمد شاعران عهد خود شمرده‌بمتانت اشعار و شیرینی بیان ستوده‌اند. بنا برقول تقی‌الدین چون «درطرز غزل واسلوب سخن طریقهٔ خواجه حافظ سپرده لذا محققین اورا حافظ کوچک گفته‌اند چه معارف وحقایق بزبان‌عشق نیکو بیان کرده ودر آن وادی گوی سابقت از غزل سرایان زمان خود برده» است.

اصل او از شیراز است وپدر وبرادرش کاردگربوده‌اند وبهمین سبب فغانی نیز درآغاز امر کاردگری می‌کرد وچون شعری نیزمیساخت«سکاکی» تخلص می‌نمود لیکن چندی بعد «فغانی»را برای تخلص شعری برگزید[2] وحال‌انکه درهمان‌اوان شاعران دیگری نیز فغانی تخلص می‌نموده‌اند[3].

١ـ در بارهٔ او رجوع شود به:

*خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشی‌نسخهٔ خطی

*صحف‌ابراهیم نسخهٔ خطی در حرف فاء

*آتشکدهٔ آذر چاپ هندص، ٢٩١

*هفت‌اقلیم چاپ تهران ج١ ص ٢١٩- ٢٢٠

*مرآة‌الخیال ،چاپ هند، ص ٧٤

* تحفهٔسامی ص، ١٠٢- ١٠٣

* بهارستان سخن، ص ٣٨٧- ٣٨٩

*مجالس‌المؤمنین ص ١٢ ٥

*نتایج‌الافکارص٥٢٨-٥٣١

*تاریخ نظم‌ونثر درایرن، ص ٤٣٧-٤٣٨

*دیوان‌با بافغانی‌شیرازی‌بتصحیح و بامقدمهٔ آقای احمدسهیلی‌خوانساری،تهران. ١٣٤

٢ـدربارهٔ کاردگری او سام‌میرزاو اوحدالدین هردواشارهٔ صریح دارند، دربارهٔ اینکه تخلص او درآغاز شاعری‌سکاکی بوده‌بقول تقی‌الدین اعتمادشده‌است‌لیکن در دیوان‌اویدین تخلص شعری ندیده‌ام

٣ـرجوع شود بمجالس‌النفائس صحایف ٨٦، ٢٦١ ، ١٦١،٢٥٥،٣٠٧

تا حدود سی‌سال ازآغاز زندگانی فغانی‌در زادگاهش گذشت وسپس ازآنجا، درجستجوی نام عزم سفرخراسان کرد و چندی در هرات بسر برد ودراین‌مدت‌بخدمت جامی رسید وچندتن از شاعران زمان‌را نیز ملاقات‌کرد لیکن از اهل هرات‌اقبالی چنانکه باید ندید وناگزیر بعزم آذربایجان رخت سفر بربست ودر تبریز مورد توجه سخنوران قرار گرفت و بمعرفی آنان‌بخدمت‌سلطان یعقوب‌آق‌قویونلو (۸۸۳-۸۹۶هـ.) که پادشاهی شعردوست وادب پروربود، راه یافت ودربارگاهش بعزت واحترام پذیرفته شد چنانکه درسفر وحضر همراه او بودوبروایتی‌دریکی‌ازاین سفرها دیوانش مفقود شد ویا بغارت رفت.

بعد از وفات یعقوب، دورهٔ بی‌ثباتی‌اوضاع آذربایجان درپایان دورهٔ سلاطین آق‌قویونلو،فرا رسید وبابافغانی درآن اوضاع بی‌ثبات باشاهانی‌که هریک‌مدتی‌کوتاه درآذربایجان سلطنت داشتند معاصر بود یعنی با: بایسنقربن‌یعقوب (۸۹۶-۸۹۷هـ) ورستم‌بن مقصودبیک (۸۹۷-۹۰۲) واحمدبن اوغورلو (۹۰۲-۹۰۳)و الوندبیک‌ ابن یوسف (۹۰۳-۹۰۷)،و بعضی از آنان‌را نیز مدح گفت وباآنکه چندین‌سال از اقامتش در تبریز می‌گذشت چون اوضاع آن سامان‌را نابسامان یافت بشیرازباز گشت و چندی درآنجا بماند وسپس دراوان نهضت شاه‌اسمعیل صفوی بخراسان رفت‌وچندی درابیورد وسپس درمشهد اقامت گزید ودرهمین‌شهر پس‌از شصت وچند سال‌زندگانی بسال ۹۲۲ یا ۹۲۵ بدرود حیات گفت ودرمحلی نزدیک‌آن شهرکه‌به« قدمگاه » معروفست بخاک سپرده شد وگورش امروز معلوم نیست.

همهٔ نویسندگان احوال فغانی دربارهٔ میخوارگی او ومبالغه‌یی که دراین راه می‌کرد، سخن گفته‌اند. تقی‌الدین می‌نویسدکه « چون بابای مشارالیه در وادی مشرب عالی‌افتاده بود واکثر اوقات نیز از قید محبتی‌خالی نبود، لهذا بشرب مدام اشتغال می‌نمود چنانچه از غایت شرب مدام گویند هر چند شراب می‌خورد کیفیت نمی‌یافت وگاهی که بشرابخانه افتادی تامی درخم بود ازآنجا بیرون نمی‌آمد ودر

آخر کارش بجایی رسیده بود که بواسطهٔ جرعه خواری بسیار از دُرد کَشان می کشید و اهل میخانه وی را خدمات نالایق می‌فرمودند» ونیز سام میرزا[۱] در شرح حالش نوشته که چون بعد از وفات سلطان یعقوب آق‌قویونلو بخراسان رفت و در شهر ابیورد سکونت گزید حاکم آنجا مقرر داشت تا هرروز یک من گوشت و یک من شراب بدو می‌دادند و« دراواخر کاراو بجایی رسید که مردم شرابخانه اورا ازپی مابحتاج می ـ فرستادند و با او هزلهای رکیک می کردند و او بواسطهٔ شومی حرمی شراب تحمل می کرد». این اشارات مسلماً با مبالغه همراهست زیرا چنانکه اینها نوشته‌اندفغانی می‌بایست از میانه‌های حیات بدیوانگی افتاده باشد و هرگز از شرابخوارهٔ لایعقل خم‌پیمایی چنان اشعارآبدار ومناقبی بدان خوبی که درحق اهل‌بیت ساخته وغزلها وقصایدی که بدان زیبایی پرداخته‌است، نمی‌آید. اما این‌نکته مسلم است که او درقسمتی از عمر شصت‌واند سالهٔ خود از «ام‌الخبائث» نمی‌پرهیخت و به خبثها و ناپاکیهای‌آن داماں طبع وجان می‌آلود ولی درآخرین‌سالهای‌حیات که در مشهدبسر می‌برد توبه کرد و براه راست باز آمد وگویا همان شرابخوارگی چند ساله او را در پایان‌زندگانی به بیماری فلج گرفتار ساخته بود.

فغانی اقسام شعر را ازقصیده وترکیب وترجیع وغزل خوب می‌ساخته است. قصاید او بیشتر درذکر مناقب ائمهٔ اطهار خاصه‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌وعلی بن موسی‌الرضا علیهما‌السلام: ومدح‌سلطان یعقوب آق‌قویونلو وترکیب بند مؤثری در رثاء اوست. علاوه برآن سلطان بایسنقر وسلطان رستم‌آق‌قویونلورا نیز مدح گفته‌ودریکی‌از قصاید اواخر عهد خود که درمنقبت سبطین علیهماالسلام سروده شاه اسمعیل‌صفوی را نیز مدح گفته است. درهمهٔ‌این‌قصائد زبان‌ساده وبیان روان‌شاعر قابل‌توجه خواننده‌است وچنین سادگی و روانی درعهدی که همت قصیده سرایان برتتبع قصائد دشوار قدما یانظم قصائد مصنوع دشوار مقصور بوده،قابل ستایش است.

۱ـ تحفهٔ سامی ص ۱۰۳

همین سادگی و روانی دلپذیر واستقامت سخن را درغزلهای فغانی میتوان دید بااین تفاوت که درین مورد کلام منسجم وجزیل وپراز تعبیرات و ترکیبات جدید او همراهست با امواجی از احساسات شورانگیز وعواطف رقیق عاشقانه ومضمونهای نوآفریده، وبهمین سبب است که سخن‌سنجان بعداز او، همچنانکه گذشت وی‌را «حافظ کوچک» نامیده‌اند، ونیز بهمین علت است که برخی از معاصرانش که خود طرزی خاص داشته و غالباً بتصنع وتکلف درقصائد و پیروی از قدما درغزل پابند بوده‌اند، شعر اوْرا نمی‌پسندیدند. تقی‌الدین درهمین باب گفته است « غزلیات وی از تعریف وتوصیف مستغنی است اگرچه اهل خراسان در زمان وی اشعارش نپسندیده‌اند و منکران آن طرز بوده‌اند زیرا که سخنانش منافی طرز ایشانست». درصحف ابراهیم پس از وصف طولانی که ازغزلهای او شده چنین آمده است که: « ملامحتشم کاشانی وملانظیری نیشابوری وملاعرفی شیرازی وضمیری اصفهانی وملاوحشی بافقی وحکیم رکنا مسیح کاشی که اساتذهٔ صاحب اقتدار ونامدارفن بلاغت وفصاحت‌اند، همه متقادو متتبع اویند، اگرچه هرکدام ازین بلند سخنان تصرفی‌واختراعی‌را کاربندشده وبطرز خاصی حرف‌زده، اما درحقیقت جادهٔ رفتار اینان مسلک بابافغانی‌است»، ماحصل این سخن‌آن می‌شود که فغانی پیشرو شاعران قرن دهم درسبک سخنوری آنانست یعنی شیوه‌یی که چون کارآن درواقعه پردازی وباریک اندیشی بمبالغه کشیدطریقت تازه‌یی درشعر فارسی پدیدآورد که متأخران‌آنرا سبک هندی نامیده‌اند وفغانی‌راسلماً باید از بنیانگذاران آن سبک دانست.

از اشعار اوست:

که تنگ‌دوخت علی‌الله‌قبای‌تنگ‌ترا — که دادزیب‌دگر سرولاله‌رنگ‌ترا
مصوری که جمال تودیدحیران ماند — چودر خیال درآوردزیب ورنگ‌ترا
زسنگ‌لیلی اگرکاسه‌یی‌شکست‌چه‌شد — جفاکشان همه برسر زنند سنگ‌ترا
لطیفه‌ییست نهان‌در تکلمت که‌زناز — بکس‌نمی‌کنداظهار صلح وجنگ‌ترا
سخن یکیست، بروباغبان وعشوه مده — که دل قبول ندارد گل‌دورنگ ترا

دلم که همنفسی کرد با نوای مطرب — نوای ناله فزون ساخت تارچنگ ترا
نهفت نالـه فغانی درون پـردهٔ دل — چو گل بغنچه نکه داشت نام وننگ ترا

* *

شبست وما همه جویای می، ایاغ کجاست — چه تیر گیست درین انجمن، چراغ کجاست
چه شد که بادهٔ ما دیر می‌رسد امروز — حرارت نفس تشنگان داغ کجاست
براه میکده گم کـرده‌ایم گـوهر عقل — کجاست اهل دلی تا دهد سراغ کجاست
نه می که گر خورم آب حیات غصه شود — مفرحی که دهدیک زمان فراغ کجاست
من وهوای تو، پروای هیچ کارم نیست — چنین خیال که من می‌پزم دماغ کجاست
بخلوتی که گلی نیست رنگ وبویی نیست — دلم گرفت درین خانه طرب باغ کجاست
درآن مقام که بستند بلبلان دم عشق — توخود بگوی فغانی مجال زاغ کجاست

* *

منیدان تو از یاد غیر خامـــوشند — بخاطری که تویی دیگران فـراموشند
برون خرام که بسیار شیخ ودانشمند — خـراب آن شکـن طره و بنا گـوشند
چمیش خوشتر ازین درجهان کهیک دونفس — دو کس بدوستی هـم پیالـه یی نوشند
زهی حریف شرابان که بامداد خمار — بصـد حـرارت و مستی صحبت دوشند
هزار سوزن پولاد در دلست مـرا — ازین حـریرقبایان که دوش بردوشند
مراست کار چنین خام ورنه درهمه جا — شراب پخته ویـاران بعیش درجوشند
بروی برگ بهاران چوسایه درمهتاب — فتاده هـمنفسان دستها در آغـوشند
هزارجامهٔ جان صرف این بلند قـدان — که درنهایت چستی است هرچه می‌پوشند
چمن خوشست فغانی بیا که ازمی وگل — جوان وپیر درین هفته مست ومدهوشند

* *

آن رهروان که رو بدر دل نهاده‌انـد — بی‌رنـج راه رخت بمنزل نهـاده‌انـد
تامیتوان شکست دل دوستان مخواه — کاین خانه‌را بکعبه مقابل نهاده‌اند

بسم الله ای مسیح که چندین تن عزیز — در تنگنای میکده بسمل نهاده اند
درماندهٔ صلاح و فسادیم ، الحذر — زین رسمها که مردم عاقل نهاده‌اند
کمتر طریق دردکشی ترک سر بود — این رسم را بشیوهٔ مشکل نهاده‌اند
از گوشه های میکده جویم صفای وقت — کانجا هزارآینه در گل نهاده‌اند
غمگین مشو فغانی اگر بادهات نماند — صدجای بیش بهرتو محفل نهاده‌اند

* *

گر بنگری در آینه روی چو ماه خویش — آتش بخرمنم زنی ازبرق آه خویش
هردم که بی‌توام نفسی کاهدم زعمر — دردا که مردم ازنفس عمر کاه خویش
دارم تب فراق و ندارم مجال آه — گریم هزار بار بحال تباه خویش
راه منست عاشقی و رسم بی‌خودی — ناصح تووصلاح و من ورسم وراه خویش
قصد سیاه رویی ما تاکی ای سپهر — ماخود رسیده‌ایم بروز سیاه خویش
چشمش بغمزه تیغ بخونریز من کشد — یارب تو آگهی که ندانم گناه خویش
ای در پناه لطف تو چون سایه عالمی — آورده‌ام بسایهٔ لطفت پناه خویش
هست این دل شکسته گیاهی زباغ تو — دامن بناز برمشکن از گیاه خویش
ای پادشاه حسن فغانی گدای تست — دارد امید مرحمت از پادشاه خویش

* *

ما بهرسافیان دل فرزانه سوختیم — مجموعهٔ خیال بمیخانه سوختیم
آبی برآتش دل ما هیچکس نزد — چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم
ماراکسی در انجمن خویش ره نداد — چون بی‌کسان بگوشهٔ ویرانه سوختیم
غمخوارگو مسوز سپند از برای ما — ماچون در آتش دل دیوانه سوختیم
هرگز نداد صحبت بیگانه پرتوی — پیش چراغ خویش چوپروانه سوختیم
جان درسرزبان شدو کوته نشدسخن — افسوس کاین چراغ بافسانه سوختیم
تاصحبت توهست چه پرتودهد دگر — حالا بیک کرشمهٔ مستانه سوختیم

بس خرمن مراد فغانی بباد رفت   ماغافلان در آرزوی دانه سوختیم

* *

ساقی قدحی که ازمیان خواهم رفت   آشفته و مست از جهان خواهم رفت
درآمدنم نبود از هیچ خبر   آن دم که روم نیز چنان خواهم رفت

* *

من می نه پی رفع خرد می‌نوشم   حقا که بدفع خوی بد می‌نوشم
عیبیست مرا که خود گریزانم از او   این عیب زدیده‌های خود می‌پوشم

۲۵ـ اُنسی (میرحاج) [1]

سید قطب‌الدین میرحاج حسینی جُنابَدی از شاعران صوفی مشرب وزهدپیشهٔ قرن‌نهم وآغاز قرن دهم هجریست. ذکر او درکتب تراجم گاه درذیل انسی[2]، وگاه «میرحاج»[3] واحیاناً «جنابدی»[4] ویا «انسی جنابد»[5] آمده‌است. علت آنست که وی

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به:
*حبیب‌السیر ج، تهران‌خیام، ۴، ص ۳۴۵
*مجالس‌المؤمنین ص ۵۰۶
*خلاصة‌الاشعار نسخهٔ خطی
*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی
*ریاض‌العارفین ص ۶۵
*تحفهٔ سامی ص ۲۵-۲۶
*آتشکده چاپ تهران، ص ۲۷۵
*تاریخ نظم ونثر فارسی ص ۳۲۱
*ریحانة‌الادب، ج ۱، ص ۱۱۰
۲ـ خلاصة‌الاشعار، صحف‌ابراهیم. درمأخذ ذیل «انسی» باشتباه «انیسی» نوشته شد: آتشکدهٔ آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۲۷۵
۳ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۴۵، تحفهٔ سامی ص ۲۵
۴ـ مجالس‌المؤمنین ص ۵۰۶
۵ـ ریاض‌العارفین ص ۶۵

درقصائد خود عادة «میرحاج»[۱] ودرغزلها چنانکه خواهید دید «انسی» تخلص می کرد واینکه نامش را درذیل «جنابدی» آورده‌اند بعلت آنست که زادگاهش شهر گناباد (= جنابد) بود.

انسی از فرزندزادگان شاه‌نعمةالله ولی بود وبرنسق خاندانهای ریاست صوفیه تربیت یافت یعنی علوم ادبیه وشرعیه را فراگرفت وبقول تقی‌الدین «درعلوم ظاهری مهارت کامل حاصل داشته ... واورا ورای طور شاعری وشیوهٔ علوم ظاهری کمالات وفضایل» باطنی فراهم بوده‌است. محل تحصیلاتش شهر هرات بود و بعد ازاتمام تحصیلات وکسب مقامات ظاهری ومعنوی بکناره گیری از مشاغل عادی وارشاد وهدایت مریدان اشتغال داشته وبهمین سبب محل اعتنا واحترام رجال بزرگ عهد خود مانند جامی وامیرعلیشیر بوده است تا بحدی که بعضی او را از اولیا می‌دانستند چه درطریق فقر وفنا کسی مثل او نبود وازبزرگان دین واشراف روزگارخود بشمار می‌آمد ودر همه زبانها ستوده بود. تقی‌الدین دنبال این مطالب دربارهٔ او می‌نویسد: «درمشرب فقرآن چاشنی که حق سبحانه تعالی اورا ارزانی داشته هیچکس را ازاهل زمان حاصل نگشته. آورده‌اند که انقطاع وتجردش بمرتبه‌یی بود که درمحلی که درشهر هرات بتحصیل مشغولی داشت روزی امیرعلیشیر بحجرهٔ او درآمد، آن منزل را چون خاطراهل دل ازمتاع دنیا خالی دید، لاجرم بواسطهٔ عادتی که داشت تفقدی بخاطرش رسید، جمیع مایحتاج از نقدوجنس درآن حجره سامان دادو ازآنجا بیرون آمد، چون میربوناق خود رجوع نمود وآن اسباب وتجمل را بدید از آنجا بیرون رفت وگفت این حجرهٔ من نیست وآن اسباب را قبول نکرد. وهمچنین از ثقات منقولست که

۱- مانند:

ببخش ازکرم بیکرانه برمیرحاج — که جز کرم نبود مقتضای طبع کریم

*

زبان ناطق میرحاج بر سر مردم — همیشه گوهرنظم تومی کند ایثار

*

میرحاج ناتوان که بلطف توواثقست — دارد امید آنکه مرادش کنی روا

عبادتش بمرتبه‌یی بود که اکثر اوقات را بروظایف طاعات و سنن عبادات مصروف می‌نمود وچندان سجده کرده بود که مساجد اعضای وی نشان پیدا کرده بودوبعضی گویند درمحل نماز ویراچنان حالتی طاری می‌شد که خبر از خود نداشت چنانکه گاه بود که در رکعتی ازو تکرر سجدات ظاهر می‌شد. مجملا اوقات بابرکات‌را بنحوی صرف نموده که از افاضل و اعاظم عباد زمان‌قصب‌السبق ربوده چه از زمان صبا وطفولیت تا ایام کمال واوان ارتحال از دار غفلت هرگز از منطق فصاحت آیتش غیر از بیان معانی دقیق و کشف وتبیان‌سرایرصدق وتحقیق سر نزده وازمطالع اطوارش بجز طوالع‌آفتاب تجرد و انقطاع ولوامع تجلیات انوار طاعات وعبادات امردیکر لامع وظاهر نگشته».

لحن همه کسانی که در بارهٔ میرحاج شرحی باختصار یا بتفصیل نوشته‌اند همینست ونکتهٔ‌مسلم اینست که‌او بعد از اتمام تحصیلات‌خود به گناباد بازگشت‌ومدتی بادامهٔ مجاهداتش درکسب فضائل وکمالات نفسانی اشتغال داشت وچندی در زیارت قبور ائمهٔ اطهار گذراند و سپس تأهل اختیارکرد و از خود فرزندانی در گناباد بیادگار گذارد تابسال ۹۲۳ درهمان دیار درگذشت .

دیوان او را تقی‌الدین به چهارهزار بیت از قصیده و غزل تخمین زده و نوشته است که غالباً درجواب شاعران بزرگ پیش از او خصوصاً امیرخسرو و خواجه حافظ بود وقصایدش کلا در ذکر مناقب ائمهٔ اثنی‌عشر وتوحیدو وعظ‌وتحقیق‌است.خواند میر گوید که « قصهٔ لیلی ومجنون‌را بنظم‌آورده باین بیت افتتاح نمود :

ای عشق ترا جهان طفیلی　　　مجنون تو شد هزار لیلی»[۱]

وقاضی نورالله‌شوشتری دربارهٔ اشعارش گفته است که : «از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت وهمیشه خاطر بمداحی اهل‌بیت رسالت می گماشت»[۲] .

بیان این نکته‌خالی از فایده نیست که او دراواخر عمراز سرودن‌غزل‌منصرف

۱- حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۴۵

۲- مجالس‌المؤمنین ص ۵۰۶

شد وبنظم قصائد، بنحوی که گفته‌ایم، پرداخت‌وآذر درین باره می‌نویسد[۱] که : «بزعم فقیر خوب کرده، که غزل را خوب نمی‌فرموده» ولی خلاف گفتهٔ آذر انسی در سرودن قصائد متوسط است لیکن در غزل پا دنبال پای استادانی چون سعدی و حافظ می‌نهد وگویا علت بی‌عنایتی آذر بدو آن باشد که انسی در غزل لحن متأخران را کنار گذاشته وبشیوهٔ متقدمان روی نهاده بود. ازاشعار او بسبب کمیابی چند تشبیب وغزل نقل می‌شود:

بنام آنکه بذات عالمست علیم — خدای پاك خداوند واجب التعظیم
مصوری که بکلک نگار خانهٔ صنع — نگاشت صورت انسان دراحسن التقویم
مقدری که ازویافت نورفیض وجود — مکونات مجرد مقدرات جسیم
حکیم لم یزل آن قادری که پیش خرد — محقرست بر کبریاش عرش عظیم
مهندسان رصدبند حکمت او را — سماء ذات بروجست قبهٔ تنجیم
زحفظ اوست که درباغ دهرز آتش گل — بماند یکرگ وگرد خار خشك وسلیم
زطیب نفحهٔ فضلش مروحست شمال — زبوی گلشن لطفش معطرست نسیم
خوشا هوای گلستان رحمتش کانجا — نه غنچه راست تشنج نه نرگسست سقیم

**

سپهرگونه بر آمد بلند ابر بهار — ظلال مرحمت افکند بر سر گلزار
مصوریست عجایب بهار رنگ آمیز — چمن زخامهٔ صوبر او بنقش ونگار
ببین که باغ گرفتست سبزه را در بر — نگر که جوی درآورده سرورا بکنار
بهرطرف که خرامی خروش قمری مست — بهرچمن که درآیی فغان بلبل زار
نمود عارض گلهای باغ چون رخ دوست — دمیده سبزهٔ لبهای جوی چون خط یار
درآب بین که زگرداب گوشها دارد — برای آنکه کند استماع صوت هزار
بصورت ید بیضا شکوفه در بستان — برنگ آتش موسی شقایق کهسار
قوای ناطقه در طبع سوسن آزاد — جلای باصره درچشم نرگس بیمار

۱- آتشکده، ص ۲۷۵

نظاره کن که عجب طرفه برفروخت چمن   به پیش گل علم عشق بلبلان ازخار
عذار نسترن و یاسمن بسایهٔ بید   نمود همچو نجوم ازسیاهی شب تار
گذشته شاخ بنفشه زگلشن گردون   چنانکه رایت بیضای احمد مختار
جناب سید کونین و خواجهٔ ثقلین   که هست پیکر او نور داور دادار
رسول هاشمی آن سیدی که درشب ندر   گذشته است زایوان گنبد دوار...

* *

شدم چو ذره هوایی زمهر دلداری   کز آفتاب رخش بهتر است بسیاری
فکنده درصفت سایه ام سهی سروی   نهاده بر جگرم داغ لاله رخساری
ندیم بزم وصالش نمی توانم شد   من شکسته کزو قانعم بدیداری
براوج گنبد فیروزهٔ فلک دارد   به مهر روی توخورشید روز بازاری
زتاب زلف تو در هرطرف پریشانی   زچشم مست تو هر گوشه ییست بیماری
مکن بعشق ملامت مرا چو می دانی   که غیر عشق نیاید زعاشقان کاری
کمند عمر اگر بگسلد ندارم باک   ز زلف او اگر افتد بدست من تاری
برای کشتن خصمان شاه شرع پناه   چو چشم او نبود در جهان کمانداری
علی ابن ابی طالب آنکه دلدل اوست   بزیر گنبد فیروزه برق رفتاری
جز از نبی مکرم درون معبد خاک   نبود حضرت حق را چو او پرستاری
میریم دل کان دستگاه بحر نوال   که هست دست جوادش سحاب دُرباری
بزیر ران مطیعان آفتاب وشش   سمند سرکش چرخست اسب رهواری
کشیده است به شمشیر آسمان سیما   به پیش لشکر یاجوج فتنه دیواری
بغیر سعی جمیل گدای حضرت او   سرای دولت دین راکجاست معماری
چولام الف شده از تیغ تیز او رخنه   بنای عمر حسودش که نیست بسیاری
ایا ستاره سپاهی که نیست درعالم   بسنگ گوهر علم تو هیچ کهساری
کدام سر قدر در خزانهٔ غیبست   که منطق تو باول نکردش اظهاری
کسی که بر کف پای توفرق خودسوده   نهاده برسر او دست بخت دستاری

بروزگار تو در گلشن زمانه ندید بجز نهال صنوبر کسی دل‌افگاری
زبیم‌شحنهٔ عدل تو در جهان امروز بغیر چشم بتان نیست مردم آزاری

* *

نماز شام که‌چندین هزار مشعل نور • زپردهٔ افق آورد آسمان بظهور
در آمدم منألم به محنت آبادی که برزمین نشاطش فرح نکرده عبور
بدردمندی سی‌روزه در زمانه علم بنامرادی صدساله در جهان مشهور
عنای من چوخطای زمانه بی‌پایان بلای من چو جفای ستاره نامحصور
بنامرادی من بیدلی نگشته عیان بدرد مندی من عاشقی نکرده ظهور
بکوه غصه چوفرهاد بی‌زبان بیمار بدست فتنه چو مجنون ناتوان رنجور
حجاب دیدهٔ من پردهٔ صباح و مسا کمند گردن من رشتهٔ سنین و شهور
نه باده درسرمن همچو لالهٔ سیراب نه جام بر کف من همچو نرگس مخمور
نه دارحشمتم ازشمع اختران روشن نه بیت عشرتم از دور آسمان معمور
تنم‌چوشاخ شکوفه مدام درزرواست زسهم ناوك دلدوز روزگار غیور
دلم که هیچگه ازبادهٔ فرح نشکفت بزیرپای حوادث شکسته چون انگور
چولاله چندتوان سوخت‌زآتش سینه چو غنچه چند توان بوددرشکنجه‌صبور
ازین غمم نتواند رهاندهیچ کسی بجز جناب رسول مؤیدو منصور
رسول هاشمی‌آن خواجهٔ رفیع القدر که هست خاطر اوگنج علم‌را گنجور

* *

زمانه‌دست مرا گر بدست یار دهد خوشست اگرچه همه عمرم انتظار دهد
اگر عنان تصرف بعشق او سپرم عجب که عقل‌مرا دیگر اختیار دهد
چوغنچه بادل‌تنگم قرین بودچو کسی دل شکسته بدان سرو گلعذار دهد
چو زلف خویش ندارد قرار دلبرما که ساعتی براین بیدلش قرار دهد
چو سیل دیدهٔ گریان ما بر آرد موج ستاره را بحیل بر فلک گذار دهد
نویدآمدنش می‌دهد نسیم چنانك نوید مقدم گل باد نوبهار دهد

حباب گونه بگردم میان سیل سرشک
اگر چنانکه لبش وعدهٔ کنار دهد

بروی چون گلش ای دل مبین که د بدن او
نتیجه درد دل عندلیب زار دهد

شراب ساغر لعل لب توآن می نیست
که دور چرخ بابنای روزگار دهد

زترك چشم توترسم که خنجر مژه را
بدست غمزهٔ جادوی جان شکار دهد

بسوخت درشب هجران جگر کجاست کسی
که شربتی بمن بیدل فکار دهد

بجان رسید دل ازعشقت ای پری وقتست
که حال عرضه بر شاه و شهریار دهد

علی ابن ابی طالب آنکه گردون را
زنعل دلدل خود تاج افتخار دهد...

اباشهی که باحباب حضرتت دوران
نعیم بی‌عدد و گنج بی شمار دهد

کمربکشتن خصم توهر که بست رواست
چو کوه اگر فلکش تیغ آبدار دهد

شراب بغض توازجام کینه هر که خورد
زمانه‌اش چوصراحی گلوفشار دهد

کف جواد تو بحریست درافاضهٔ جود
که موج مکرمتش حاصل بحار دهد

بسنگ فتنه که درمنجنیق حادثه است
شکست خصم تو د هرسنیزه کار دهد

سپهر دولت ودین سدهٔ شریفهٔ تست
که چرخ رابکرم رخصت جوار دهد

همیشه تا رشحات سحاب فصل بهار
طراوتی بگلستان ولاله‌زار دهد

بدست حکم تو با داعنان توسن بخت
چنانکه دهردل خود بدان سوار دهد

* *

طوفان اشک ما که بیکدم جهان گرفت
موج ازهلال یکشبه برآسمان گرفت

برروی گرد بالش خورشید تکیه زد
آنکوچوصبح ازهمه عالم کران گرفت

دررهگذار وادی هجران چومن نبود
مجنون که مرغ برسراوآشیان گرفت

اکنون که هجربرسرمن تاخت توسنش
گلگون اشک راکه تواندعنان گرفت

درخشکسال هجر توانسی خموش شد
مانند بلبلی که دمش درخزان گرفت

* *

چو طرهٔ توبتاراج عقل ودین برخاست
زجان خسته دلان نالهٔ حزین برخاست

بخاك تیره فرو رفت عنبر سارا
چو گرد مشک توازروی یاسمین برخاست

نهال قد توچون سرو درگلستان دید — برای خدمتش آزاد از زمین برخاست
چواشک خویش همان به که گوشه یی گیرم — چنین که فتنهٔ چشم تواز زمین برخاست
ز مهر روی تو انسی زپای ننشیند — چرا که ذره صفت از برای این برخاست

**

اگر در گوشهٔ غم دور از آن سیمین بدن میرم — خلل در کار عشق آید همان روزی که من میرم
مرا بگذار در کوی خودای شاخ گل رعنا — که همچون بلبل ازشوق تونالان درچمن میرم
میان خار محنت جان دهم، من کیستم باری — که بر بوی سمن یا بر کنار یاسمن میرم
حدیثی کز لب شیرین آن مه بشنوم انسی — کنم ورد زبان و درمیان آن سخن میرم

**

چون لاله گر زآتش می سوخت خرمنم — آنکو مدام بادهٔ گلگون کشد منم
دعوی بی گناهی اگر می کنم خطاست — زیرا که هست خون صراحی بگردنم
عنقای باغ عزلتم اما هوای تو — نگذاشت در ضمیر هوای نشیمنم
شادم ازینکه ازمدد بخت کارساز — در رهگذار دردکشان خاک شد تنم
از دولت صحبت پیر مغان مدام — چون غنچه خرقه پوش وچو گل پاک دامنم

**

اگرچون غنچه درخنده دهان یارنگشاید — دل صد پارهٔ مارا گره از کار نگشاید
بروای زاهدخودبین که گرزنارزلف اینست — برآنم من که هرگز هیچکس زنار نگشاید
شب ازخون جگرچشمم چنان بریکدگر بندد — که برروی توروزاز کوشش بسیار نگشاید
مجوی ازخاطر اندوهگین عاشقان جزغم — که آنجا کاروان شادمانی بار نگشاید
مکن صرف بتان عمر عزیزخویشتن انسی — کزین سنگین دلانت خاطرافکار نگشاید

۲۶ـ امیدی [1]

خواجه ارجاسب بن خواجه شیخعلی تهرانی معروف به امیدی رازی از شاعران معروف در پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی است. درلطایف‌نامه (ترجمهٔ مجالس‌النفائس، از فخری هروی) نامش ذیل عنوان «صعدالدین مسعودالامیدی» و باعناوین «افصح الفصحاء واملح الشعراء رکن‌الاسلام والمسلمین...» ذکر شده است[2]. نام اصلی او همچنانکه نوشته‌ایم، ارجاسب بود ودرترجمهٔ حکیم‌شاه‌محمد

۱ـ دربارهٔ او ازمنابع زیرین استفاده شود:

*مجالس‌النفائس امیر علیشیر تهران، ۱۳۲۳: لطائف‌نامه، ص ۱۴۱-۱۴۲؛ وترجمهٔ شاه محمد قزوینی ص ۳۹۹-۴۰۰

*تحفهٔ سامی، تهران ۱۳۱۴، ص ۱۰۱-۱۰۲

*تذکرهٔ میخانه، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۴۱-۱۵۰

*آتشکدهٔ آذر، بتصحیح آقای سادات ناصری، تهران، ص ۱۰۶۷-۱۰۷۵ وحواشی آن.

*تذکرهٔ مخزن‌الغرایب نسخهٔ خطی

*مجمع الفصحا، ج ۲ ص ۷-۸

*بهارستان سخن، مدراس ۱۹۵۸، ص ۳۹۱-۳۹۳

*نتایج‌الافکار، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص ۳۸

*گنج‌سخن، ج ۳، چاپ چهارم، ص ۶-۱۲

*تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، از پرفسور ادوارد برون، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۵ ص ۱۷۶-۱۷۷

*احسن‌التواریخ روملو، ص ۱۷۷

*تذکرهٔ نصرآبادی، تهران ص ۵۲۶

*حبیب‌السیر، چاپ تهران خیام، ج ۴ ص ۶۱۲-۶۱۳

*ریحانة‌الادب، ۱۳۲۴، ص ۱۰۷

* هفت اقلیم، تهران، ج ۳، ص ۶۳-۶۷

*فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، بلوشه، ج ۳ ص ۲۲۶

*تاریخ نظم‌ونثر درایران، تهران ۱۳۴۴، ص ۴۴۱ وغیره

۲ـ مجالس النفائس ص ۱۴۱

قزوینی از مجالس النفائس چنین آمده که نام دو برادرش لهراسف و گشتاسف بوده است وبهمین سبب «امینی شاعر نام او ونام برادران او شنیده خندیدمو گفته: مولانا، مادرتو شاهنامه بوده! » [1] و اما لقب واسم «سعدالدین مسعود»را امیدی ازاستاد خود جلال الدین دوانی دریافت کرد وچنانکه درلطایف نامه آمده درشیراز بدان نام مشهور شد [2] ولی شهرت اصلی او بهمان نام پدریست. اما تخلصش چنانکه همه جا آمده «امیدی» است واین تخلص در اشعار او، چه قصاید وچه غزلها تکرار شده وچنانکه فخرالزمانی نوشته شاعر این تخلص را از استاد خود دوانی دریافت [3].

پدرش شیخعلی تهرانی پدر برپدر ازاکابر ولایت ری بوده و درآنجا ضیاع و عقاری داشت وبهمین سبب است که درلطایف نامه آمده است که امیدی« برقریهٔ تهران زراعت دارد» [4].

امیدی در روزگار جوانی بقصد تحصیل علوم وکسب معارف ازتهران بشیراز رفت وآنجا درخدمت مولاناجلال الدین دوانی دانشمند مشهور (۸۳۰-۹۰۸هـ.) بتلمذ پرداخت واز شاگردان سرآمد اوشد چنانکه «مولانا ازغایت التفات اورامسعود نام نهاده» [5] واواز میان علوم متداول زمان علم طب را ازهمه بیشتر آموخت. فخرالزمانی دربارهٔ امیدی می نویسد که: « جاموسامانی که لازمهٔ اکابرست باایشان بوده واوقات خود همگی بصحبت وعشرت گذرانیده وهمیشه فصحا وشعرا از یشان صله می یافته اند ومردم اهل رابطریقی رعایت می فرمودند که خاطر خواه ایشان بوده باشد، شاعری دون مرتبهٔ خود می دانسته، چون طبیعت عالی داشته گاهی ارادهٔ شعر گفتن می کردموهرچه می گفته خوب می گفته» [6].

۱- مجالس النفائس ص ۳۹۹
۲- تذکرهٔ میخانه ص ۱٤۱
۳- ایضاً، ص ۱٤۱
٤- مجالس النفائس، ص ۱٤۱
۵- مجالس النفائس، ص ۱٤۱
٦- تذکرهٔ میخانه ص ۱٤۱

همین تعین که فخرالزمانی در بارهٔ امیدی شرح داده، وسیلهٔ آن بود که او با رجال بزرگ دوران شاه‌اسمعیل صفوی ارتباط یابد وقصائدی درمدح آنان بپردازد. از جملهٔ این رجال یکی امیریاراحمد اصفهانی ملقب به «نجم‌ثانی» بود که بعد از کشته شدن امیرنجم زرگر نخستین وزیر شاه‌اسمعیل درسال ۹۱۸ (بدست‌عبیدالله‌خان ازبک) ، وزارت پادشاه صفوی یافت؛ دیگر میرعبدالباقی یزدی ازاعقاب شاه‌نعمة‌الله ولی که بعد از فوت نجم‌ثانی عهده‌دار وزارت شده ودرجنگ چالدران بسال ۹۲۰ کشته شد؛ ودیگر خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیردورمیش‌خان حاکم کل خراسان (م ۹۳۲)[۱].

امیدی درپایان حیات «درطهران متوطن شد وباغی طرح انداخت و اورا موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارورنگشته بود که از صدمهٔ صرصر حوادث سمت قاعاً صفصفاً پیدا کرده ودر شهور سنهٔ خمس وعشرین و تسعمائه جمعی برسراو ریخته بقتلش رسانیدند. بعضی مردم این امر شنیع نسبت بنور بخشیه کرده‌اند والله‌اعلم»[۲].

شرح واقعه‌یی که سام‌میرزا بدان اشاره کرده چنین است که میان امیدی و شاه قوام‌الدین نوادهٔ شاه قاسم بن سیدمحمد نوربخش سابقهٔ کدورتی وجود داشته است. این شاه قوام‌الدین درولایت‌ری قدرتی بهم‌رسانیده بود ومریدان بسیارفراهم آورده و ازراه رعونت مخالفان‌را می‌آزرد ودراین‌میان طمع درباغ امید بست و برسر همین‌دعوی میان او وامیدی کار نقار بالا کشید. سید بعضی از مریدان را برانگیخت تاشبی برسرامیدی ریختند و او را کشتند واین واقعه بسال ۹۲۵ هجری اتفاق افتاد.

شاگرد معروف امیدی رازی موسوم به «فضل‌نامی» درماده تاریخ شهادت استاد خودچنین سرود:

۱- دربارهٔ این‌هرسه بزرگ رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۱٤۱-۱٤۲ تذکرهٔ میخانه ازآقای احمد گلچین معانی

۲- تحفهٔ سامی، ص ۱۰۱

نادرالعصر امیدی مظلوم — که بناحق شهید شد ناگاه

شب بخواب من آمدوفرمود — کای زسر درون من آگاه

بهرتاریخ قتل من بنویس — آه ازخون ناحق من آه(۹۲۵ھ)

واین «افضل نامی» راهم نوربخشیه بی‌مزد نگذاشته مسموم ساختند تا درجوانی در گذشت[1].

امیدی بتصریح فخرالزمانی[1] هنگام شهادت بیشتر از شصت‌وپنج سال نداشت، بنابراین باید ولادتش بسال ۸۶۰ هجری اتفاق افتاده باشد. وی که با شاگردی نزد جلال دوانی مقام بلندی درعلم وادب حاصل کرده بود شاگردانی نیزتربیت کرد. ازآنجمله یکی همین «نامی» بود که یاد کرده‌ایم، دیگره حیرانی نیشابوری» که از غزل‌سرایان قرن‌دهم بوده و او غیراز حیرانی همدانی‌است که بسال ۹۰۳ درگذشته ودراقسام شعر دست داشته است[3].

پسر امیدی «خواجه محمدطاهر رازی» هم مانند پدر شعر می‌سروده وبرادرزاده اش «خواجه محمدشریف هجری طهرانی» ازغزل‌سرایان خوب قرن‌دهم هجری بوده است.

این خواجه محمدشریف پدراعتمادالدولهٔ جهانگیری از اعیان دربارجهانگیر درهند وجد نورجهان بیگم ملکهٔ معروف هندوستان بوده است[4].

از امیدی اشعار بسیار نمانده است. فخرالزمانی گوید « ازاشعار آن‌افصح الفصحا زیاده بر هفده قصیده وسه غزل و پانزده رباعی وساقی‌نامه بر صحیفهٔ روزگار یادگار نمانده»[5]. بلی اشعار اواندك وديوان او مختصرست ولی‌همین مایه شعرنشان

۱- در بارهٔ او رجوع شودبه تحفهٔ سامی ص ۱۲۶

۲-تذکرهٔ میخانه ص ۱۴۷

۳- دربارهٔ وی رجوع کنید به تاریخ نظم‌ونثر درایران، ص ۵۱۰

۴-ایضاً رجوع کنید به تاریخ نظم‌ونثر درایران،ص ۵۱۳

۵-هفت اقلیم‌ج۳ ص ۴۳ وتذکرهٔ میخانه ص ۱۴۴-۱۴۷. مرحوم سعید نفیسی دیوان اورا به ۱۵۰۰ بیت برآورد کرده‌است (تاریخ نظم‌ونثر درایران‌ص ۴۴۱)

می‌دهد که او در شاعری زبردست بود. کلام منتخب وپاکیزهٔ او نشان از کثرت مطالعهٔ وی دراشعار فصحا می‌دهد ومثل اینست که اوتا سخن‌را استادانه و استوار نمی‌یافت درشمارآثار خود نمی‌پذیرفت وهمین‌امر خود می‌تواند دلیل‌خوبی برای قلت اشعاروی باشد. علاوه براین گویا امیدی بسبب جاه ومکنتی که داشت ازطبع شعر خود بهیأت حرفه‌یی استفاده نمی‌کرد. شعر وحتی‌مدح دوسه‌تن از رجال عهد برای او بیشتر جنبهٔ تفنن‌داشت تاارتزاق ازان راه. چند قصیده وغزل که از اوباز مانده استادانه ویادآور مهارت استادان قدیم است وساقی‌نامهٔ او ازحیث جزالت و فخامت الفاظ و دقت معانی وافکارعالی خوبی که درآن‌بکار رفته بی‌تردید ازجملهٔ ساقی‌نامه های سرآمد بشمار می‌آید. فخرالزمانی‌مرددست که‌او طرز ظهیر فاریابی را دارد یا شیوهٔ سلمان‌را، ولی‌حقیقت‌آنست که او طریقهٔ استادان‌مقتدر پیشین رادربرابر چشم‌داشت، خواه انوری‌بوده‌باشد یاظهیر یاهر کس دیگر، ونظر بوسعت مطالعه‌درآثار آنان حاجتی بپیروی ازیکی دون دیگری درخود احساس نمی‌کرد. ازسخنان‌اوست:

برآن سرم که اگر همتم کند یاری ... زبار منت دونان کنم سبکباری
اگر بکنج قناعت ز تشنگی میرم ... بنیم قطره نجویم زهیچکس یاری
شوم چوغنچه خشن‌پوش، چندهمچوگلم ... بسرخ و زرد فریبد سپهر زنگاری
گرفتم‌آنکه درایام قحط کنعانست ... عزیز مصر قناعت چراکشد خواری
درین‌سفر که بود راه دور و بار گران ... چه یاریی طلبد مرد باری ازیاری
سری که پربود از بار آرزو و هوس ... اگر تهی نکنم آورد نگونساری
مرا ز نان‌جو خویش‌چهره‌کاهی به ... که از شراب حریفان سفله گلناری
درین رباط دودر مشتری اهل هنر ... چو نیست غیر فرومایگان بازاری
اگر بکرگس دهد همچویوسفم زآن به ... که ناکسی کندم در جهان‌خریداری
اگر کنی ز برای یهود کناسی ... وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو کار کریه‌آنقدر کراهت‌نیست ... درین دوشغل خسیس‌آن‌مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین ... بروی سینه نهی دست و سر فرودآری

مذاق لذت آزادگی عجب نبود / اگر شناخته باشی پس از گرفتاری
که قدر قیمت ایام تندرستی را / توان شناختن اندر زمان بیماری
مسافران نه اقلیم عالم بالا / چو آمدند درین کهنه چاردیواری
گذاشتند متاع جهان و بگذشتند / تو نیز چون دگران بگذری وبگذاری
ز راه جاه قدم بازکش که این ره‌را / فرازو شیب فزونتر بود ز همواری
براه خضر قدم نه کزین ره تاریک / امید هست که سررشته‌یی بدست‌آری
ره مدینهٔ علم این رهست واین ره‌را / اگر زپای درآیی زدست نگذاری

* *

رواق مدرسه گر سرنگون‌شود سهلست / تصور میکدهٔ عشق‌را مباد قصور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل / خراب گشت و خرابات همچنان معمور
بیاو نکتهٔ توحید بشنو از من مست / که آب میکده دارد خواص آتش‌طور
ز نور جام چوجام جمت شودروشن / گرت طهارت باطن کند شراب طهور
مرید پیر خرابات گشتم و شستم / به‌آب‌میکده دست دل از متاع غرور
طواف کعبه و میخانه کردم و دیدم / درآن مقام مصیبت در این نشیمن سور
زکعبه پیر مغانم بصدرمصطبه برد / بیمن سعی لقد کان سعیکم مشکور

* *

توترک نیم‌مستی من مرغ نیم بسمل / کارتوازمن آسان کام‌من ازتو مشکل
کاری‌نمی گشاید ازدست‌مانده بر سر / گامی‌نمی برآید از پای رفته‌درگل
توپانهی بمیدان‌من دست‌شویم‌ازجان / توخوی‌فشانی‌ازرخ من خون‌چکانم‌ازدل
ساغرکشی وخنجر، اهل وفا سراسر / خون‌خورده‌دربرابر جان داده درمقابل
پیمانهٔ حیاتم پیش از اجل تو مشکن / سررشتهٔ امیدم پیش ازخلل تومگسل
آهی زسینهٔ من برق هزار خرمن / تیری زغمزهٔ تو مرگ هزار بی‌دل
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی / برخیزم‌و نشینم چون گرد تا بمنزل
کوبخت آنکه گیرم مستش‌زخانهٔ زین / وآن ساعد بلورین درگردنم حمایل

چشم سیاه مستش سرمایهٔ جنونم　　زلف درازدستش درگردنم سلاسل
زلف درازدستش بااینهمه تطاول　　زنجیر عدل بسته در عهد میر عادل

* *

کاش گردون ازسرم بیرون بردسودای تو　　یامراصبری دهد چندانکه استغنای تو
ازغرورحسن اگر نبود ترا پروای ما　　از جنون عشق مارانیست هم پروای تو
شهرهٔ شهری چوماه نو تو از پهلوی ما　　ما برسوایی علم درعالم از بالای تو
عشق چون پنهان نماندزین درم آواره کن　　تا نه تو بدنام گردی ونه من رسوای تو
شب نهان ازسرامیدی برسرآن کوی رو　　تا نبیند روز آنجا کس نشان پای تو

* *

خوش آنکه چاك گریبان بنازباز کنی　　نظر برآن تن نازك کنی ونازکنی
تو پاك دامن ومن رندپیرهن چاکم　　عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
چرا زمن گذری با هزار استغنا　　بدیگری رسی اظهار صدنیاز کنی
بچشم من نکنی خواب و شرم می دارم　　که پیش مردم بیگانه پا درازکنی
گمان مبر که شود عشق بی نیازقبول　　اگر به کعبه روی و اگر نماز کنی
ترنج غبغب اورا نهال گشت بلند　　تودست کوته امیدی چرا درازکنی

* *

شب قصهٔ هجران جگرسوز کنم　　روز آرزوی وصل دل افروز کنم
القصه که دورازتو بصدخون جگر　　روزی بشب آرم و شبی روز کنم

* *

ای از تو بلند قدر کاشانهٔ ما　　آباد زدولت تو ویرانهٔ ما
از سایهٔ نخل دولتت می خواهم　　همسایهٔ آسمان شود خانهٔ ما

۲۷- هلالی[1]

بدرالدین هلالی‌استرابادی جغتائی شاعر مشهور وتوانای‌پایان عهد تیموری است . نسب وی بترکان جغتایی می کشید و ولادت ونشوونمایش در استراباد بود . نامش‌را دربعض‌مآخذ نورالدین نوشته‌اند[2] لیکن‌درست همانست‌که ذکر کرده‌ایم وگویا انتخاب تخلص «هلالی»هم از باب تناسب بانام شاعر بوده‌است. اتفاقاً رعایت‌ چنین تناسبی‌هم درعهد خودشاعر مطرح بوده ،سام میرزا می گوید: « وی بسیار بصحبت من می‌رسید، یک‌بار گفت که نوبت‌اول که بملازمت میر علیشیررسیدم، این مطلع گفتم، شعر:

چنان از پافکند امروزم آن رفتارو قامت‌هم
که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت‌هم

ویرایشان خواندم، بسیار خوشش‌آمد، پرسید تخلص توچیست؟ گفتم هلالی .فرمود که: بدری ! بدری !»[3].

۱- دربارهٔ اورجوع کنید بماخذ ذیل:
*احسن‌التواریخ روملو، چاپ تهران بطبع افست، ۱۳۴۷ شمسی،ص ۲۲۴
*حبیب‌السیر تهران، خیام، ج۴ ص ۳۶۱-۳۶۲
*ترجمهٔ مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ،تهران ۱۳۲۳ ص ۲۴۲
*مجمع‌الفصحا ج۲ ص ۵۵
*نتایج‌الافکار محمد قدرة‌الله گوپاموی‌هندی، چاپ بمبئی،ص ۷۸۰-۷۸۴
*تحفهٔ سامی، سام‌میرزا، چاپ ارمغان،تهران۱۳۱۴ شمسی، ص ۹۰-۹۴
*سلم‌السموات، ابوالقاسم کازرونی، تهران ۱۳۴۰،ص ۹۱
*آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ بمبئی .
*مقدمهٔ‌دیوان‌هلالی جغتائی، چاپ تهران ۱۳۳۷،بتصحیح مرحوم سعید نفیسی.دراین مقدمه بمآخذ دیگری‌که دربارهٔ این شاعر سخنی درآنها رفته، وهمهٔ آنهااز مقولهٔ مکرراتست ، اشاره شده.

۲- از آنجمله در پاره‌یی ازنسخ حبیب‌السیر ونسخه های‌چاپی‌آن.
۳- تحفهٔ سامی ص ۹۱

هلالی‌در عنفوان شباب ازاستراباد بهرات رفت وخدمت‌امیردانش‌پرورعهد سلطانحسین بایقرا، یعنی امیرکبیر علیشیر نوایی‌را دریافت،وامیر بعد از امتحان اورا «برمطالعه تحریض نمود»[۱] واودرظل تربیت آن امیرنامدار بکسب فضائل‌وشاعری پرداخت.

چنانکه می‌دانیم بعد ازوفات سلطانحسین (۹۱۱ ه)پسرانش بدیع‌الزمان‌ومظفر حسین دیری سلطنت نداشتند وخراسان چندگاهی محل‌منازعات‌شاه‌اسمعیل صفوی و شیبک‌خان‌وعبیدالله‌خان‌اوزبک‌بود وازآنجمله هرات‌چندبار دست بدست گشت وهلالی همچنان درهرات ساکن ودرگیرودار این حوادث گرفتار مشکلات بود. هنگامی‌که عبیدالله‌خان بر هرات مستولی شده‌بود گروهی از شیعیان یا متهمان بتشیع را بقتل رسانید[۲] ویکی ازآنها هلالی بود. بنابرآنچه تذکره نویسان درشرح احوال هلالی نوشته‌اند، وی در آغاز امر مورد محبت عبیدالله‌خان وجزو ملازمان او بود چنانکه محسود اقران شد وآنان وی‌را بتشیع متهم داشتند وبهمین‌سبب بفرمان عبیدالله که سنی متعصبی بود بقتل‌رسید. از اشارات سام‌میرزا ودیگر تذکره نویسان‌چنین برمی‌آید که او نزد هردوفرقهٔ شیعه وسنی متهم‌بود وبقول‌سام‌میرزا «دراواخر عمر اوراعجب حالتی دست دادکه میان شیعه مشهور بسنی‌بود وعبیدالله‌خان اوزبک اوراکشت که تو شیعه‌ای!»

این واقعه بسال ۹۳۶ هجری اتفاق افتاد وازعجائب آنکه نام جلاد او سیف‌الله بودو «سیف‌الله‌کشت»راتاریخ شهادت او یافتند. درتحفهٔ سامی تاریخ مذکور صریح ذکرشده«وکان‌ذلک‌فی‌شهور سنة‌ست‌وثلاثین‌وتسعمائه» وهمین‌تاریخ درعده‌یی‌از مآخذ تکرار شده است‌لیکن دربعضی‌دیگر از آنهاباشتباه مؤلفان‌یاکاتبان سنین نادرست دیگری‌آمده است‌که نقل‌آنهارا لازم نمی‌بینم. دراینکه‌هلالی‌شیعه‌بوده

۱- تحفهٔ سامی ص ۹۱

۲- احسن‌التواریخ روملو، ص ۲۲۲

تردیدی جایز نیست، چه آنگاه که منعی در اظهار عقیدهٔ خود نمی‌دید از مدح ائمهٔ شیعه باز نمی‌ایستاد مثلا در قصیدهٔ:

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن   جیب مرقع درید شاهد گل پیرهن[1]

و همچنین است در آغاز مثنوی شاه و درویش[2]. ولی گویا در این راه تعصبی نمی‌ورزید و شاید اشارهٔ سام میرزا به پیش‌آمد عجیب اواخر عمر او یعنی اشتهار وی بتسنن نزد شیعه و بتشیع نزد اهل سنت، بعلت همین عدم تعصب و نیز عدم دخالتش در تظاهرات آن دو فرقه برضد یکدیگر بوده باشد.

اهمیت هلالی بیشتر بسبب غزلهای لطیف و پرمضمون وخوش عبارت اوست که اشتمال آنها بر عواطف رقیق زبانزد همعصران او و سخن‌شناسان بعد از وی بوده است، ومجموع ابیات آنها نزدیک به ۲۸۰۰ است. قصائدش کم و کم ارزش است، یکی ازآنها درمدح عبیدالله‌خان اوزبک است که گویا از راه ترس واضطراب ساخته شده باشد ویکی درمدح حسنین علیهم‌السلام ودیگر قصیده‌یی باالتزام شتر و حجره درهر مصراع. این التزام اخیر مسلماً از نوع اشعاریست که معمولا درامتحان شاعران میان قدما معمول بوده وپیش ازین دربارهٔ انواع آنها سخن رفته است. دیوانش حاوی چند قطعه وسی‌وپنج رباعیست که بعضی لطیف ودل‌انگیزاست. اشتهار او در عهد خود بمهارت در غزلسرایی با زبان سادهٔ روان تابدانجا بود که هممعصرانش ذوق او را منصرف از اشتغال بمثنوی گویی می‌پنداشتند. هلالی خود درآغاز داستان منظوم «شاه درویش» به‌شاعری‌از همعصرانش که «بود شخصی به‌مثنوی مشهور» اشارمی‌کندومی‌گوید که دربارهٔ وی یعنی هلالی گفت: «نیست اورا زمثنوی خبری»[3] وهمین تعریض هلالی رابرآن داشت تادومثنوی مشهورخود «شاه و درویش» و «صفات العاشقین» رابنظم آورد.

شاه ودرویش منظومه‌ییست ازمتفرعات بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن فعلن)

۱- دیوان ص ۲۰۵

۲- دیوان ص ۲۲۱-۲۲۲

۳- دیوان ص ۲۲۳-۲۲۴

متضمن یکهزار و سیصد و چهل و پنج بیت در عشق بی ریای درویشی بشاهزاده یی، و صفات العاشقین منظومه بیست ببحر هزج دریکهزار و دویست و سی و هفت بیت. این مثنوی عرفانی و اخلاقی در بیست باب و متضمن مقولاتی است از عشق، صدق، وفا، خلق خوش، سخاوت، شجاعت، همت، احسان، تواضع، ادب، اجتناب از ناشایسته ها، صبر، شکر، توکل، قناعت، کم خواری، کم گویی، کم خوابی، عزلت، توحید. سخن هلالی در این دو مثنوی همان سادگی و روانی و یکدستی الفاظ را که در غزلهایش دارد حفظ کرده است و اگر لطفی در آن دو مثنوی، و یا مثنوی لیلی و مجنون که بعضی بدو نسبت داده اند، باشد از همین راه هست نه از راه تازگی افکار و مطالب که همگی تکرارهایی از گذشتگان است؛ درحالی که بسیاری مضامین نو درغزلهای او دیده می شود. ازاشعار اوست:

آرزومند توام، بنمای روی خویش را ورنه ازجانم برون کن آرزوی خویش را
جان درآن زلفست، کمترشانه کن تا نگسلی هم رگ جان مرا هم تار موی خویش را
خوبرورا خوی بدلایق نباشد، جان من همچوروی خویش نیکوسازخوی خویش را
چون بکویت خاك گشتم پایمالم ساختی پایه بر گردون رساندی خاك کوی خویش را
آن نه شبنم بود ریزان وقت صبح ازروی گل گل زشرمت ریخت برخاك آبروی خویش را
مرده ام، عیسی دمی خواهم که یابم زندگی همره باد صبا بفرست بوی خویش را
بارها گفتم هلالی ترك خوبان کن ولی هیچ تأثیری ندیدم گفتگوی خویش را

**

دردل بی خبران جزغم عالم غم نیست درغم عشق تو مارا خبر ازعالم نیست
خاك آدم که سرشتند غرض عشق تو بود هرکه خاك ره عشق تو نشد آدم نیست
از جنون من وحسن تو سخن بسیارست قصهٔ ما و تو ازلیلی و مجنون کم نیست
گر طبیبان زغم عشق تو مرهم سازند کی گذاریم؟ که آن داغ کم ازمرهم نیست
بسکه سودای تو دارم غم خود نیست مرا گرازین پیش غمی بود کنون آن هم نیست
غنچهٔ خرمی از خاك هلالی مطلب که سرروضهٔ اوجای دل خرم نیست

**

چند گیرد جام می کام ازلب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاك ریزم خـون او
قصهٔ لیلی ومجنون های تاسر خوانده‌ام — هم‌تواز لیلی فزونی هم من ازمجنون او
مهرآن مه رابجان خواهم که بس لایق فتاد — عشق روزافزون من باحسن روز افزون او
داغهادارم بدل چون لاله ونتوان نهفت — کان همه داغ درون پیداست ازبیرون او
ازفسونگر نیست چون بی‌خوابی ماراعلاج — پیش ما افسانه بهترباشد از افسون او
نامهٔ قتلم نوشت وساخت عنوانش بخون — تاهم از عنوانش شوم آگاه بر مضمون او
سرو می گوید هلالی قد موزون تـرا — در عبارت کوته آمد طبع نامـوزون او

* *

گفتی بگو کـه بندهٔ فرمـان کیستی — ما بندهٔ توایم، تـو سلطان کیستی
جان‌می‌دهد زبهرتو خلقی‌بهر طرف — آیا از این میانه تـو جـانان کیستی
ای گنج حسن باتوچه‌حاجت‌بیان شود — هم‌خودبگو کـه دردل‌ویـران کیستی
می‌بینمت کـه بر سر نازو کرشمه‌ای — تاباز درکمین دل‌و جان کیستی
ما از غمت هلاك‌وتو باغیر هم‌نفس — بنگر کجاست دردوتـو درمان کیستی
دور از رخ تو روز هلالی سیاه شد — تا خـود تو آفتاب درخشان کیستی

(ازدیوان غزلها)

گـوهـر حـقـهٔ دهـان سخنست — جـوهـر خنجر زبـان سخنست
گر نبودی سخن چه گفتی کس — دُر معنی چـگـونـه سفتی کس
سرّ کس راکسی چـه دانستی — رازگفتن کـجـا تـوانستی
این‌سخن گرنه در میان بودی — آدمـی نیز بی زبـان بـودی
سخن خوش‌حیات جان‌وتنست — دم عیسی گـواه این سخنست
نه سخن‌از دهـن بـرون آیـد — که سخن از سخـن برون آید
این‌سخن زادهٔ دوحرف «کن» است — بلکه‌این «کن» دوحرف‌یك‌سخنست
ای خـرد از سخن روایت کـن — بزبان قلم حکایت کن . . .

یاد کن سحر آفرینان را — نکته دانان وخرده بینان را
که همه مخزن سخن بودند — رازدان نو و کهن بودند
عالم از دُرّ نظم پر کردند — همچو دریا نثار دُر کردند
ابر رحمت نثار ایشان باد — لطف جاوید یار ایشان باد

(از مثنوی شاهود رویش)

سحرگاهان که ابر نوبهاران — بعشرت خیمه زد بر کوهساران
بساط کوه شد از لاله گل رنگ — برآمد لعل سیراب از دل سنگ
بعشرت خاست نرگس پیش لاله — پیاله داشت بر روی پیاله
بهم شاخ و ثمر تسبیح سان شد — برو مرغ سحر تسبیح خوان شد
بتندی بسکه سیل از کوه بگذشت — عیان شد چاکها در دامن دشت
جوانان روی در صحرا نهادند — چو گل بر سبزهٔ تر پا نهادند
چو نرگس جام زرین برگرفتند — شراب لعل را در زر گرفتند
درآن فرخنده روز عالم افروز — بگشت سبزه وگلگشت نوروز
بتان جمعی و مشتاقان گروهی — گذر کردند بر بالای کوهی
چه کوهی پر شکوه و عرش پایه — که بر بام سپهر افکنده سایه
عقابش با همای مهر هم پر — پلنگش با نهنگ چرخ همسر
مه نو کز پس ماهی نمودی — پس آن کوه چون کاهی نمودی
فلک چون پشته‌یی پیرامن او — که گرد آمد زگرد دامن او
بهم گفتند معشوقان که عشاق — شدند از عشق ما مشهور آفاق
ولیکن صدق ایشان نیست معلوم — بود بی صدق کار عشق معدوم
طریق آزمون را ساز کردند — صف عشاق را آواز کردند
خطاب آمد بمشتاقان عاشق — که باما هر که درعشقست صادق
ازین کوه افگند خود را بپایان — که صدق خویش را سازد نمایان
همانجا صادقان برپای جستند — همانجا کاذبان از پا نشستند

معین شد که صادق کیست آنجا
رفیق نا موافق کیست آنجا

بحرمت صادقان را پیش خواندند
حریف قلب را از پیش راندند

یک بار از نظر انداختندش
از آن کوه و کمر انداختندش

موافق خیمه بر چرخ برین زد
منافق خویشتن را بر زمین زد

الهی از چه کذبم برون آر
براه کشور صدقم درون آر

(ازصفات العاشقین)

۲۸- هاتفی[۱]

مولانا عبدالله هاتفی ازمثنوی گویان متوسط اواخر عهد تیموری وآغاز دورهٔ صفویست. وی بنابراشارات صریح نویسندگان احوالش خاصه معاصران او از قبیل امیرعلیشیر ومیرخواند و سام میرزا از خویشان نزدیک یا خواهرزادهٔ نورالدین عبد- الرحمن جامی بوده و درمدتی از دوران جوانی خود در هرات ملازمت خدمت آن استاد بزرگ

۱-در بارهٔ او رجوع شود به :
*تذکرهٔ میخانه، تهران. ۱۳۴۰، ص ۱۱۲-۱۱۹
*مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۴-۵۵
*تحفهٔ سامی ص ۹۴-۹۷
*مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۶۲-۶۳
*آتشکدهٔ آذر، چاپ آقای سادات ناصری، ص ۳۷۵-۳۸۴ وحواشی آن صحایف
*حماسه سرایی درایران، دکترصفا، چاپ سوم، ص ۳۶۰-۳۶۳
*تاریخ نظم ونثر درایران، ص ۳۱۴-۳۱۵
*حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۵۴-۳۵۵
*فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی ج ۳، ص ۱۶۵-۱۶۶
*فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳، ص ۳۲۷و۳۲۳-۳۳۵
*فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۵۴۲-۵۴۴
*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی
*هفت اقلیم، تهران، ج ۲، ص ۱۸۶-۱۸۸
*احسن التواریخ حسن بیگ روملو، چاپ افست تهران، ص ۱۷۴ ذیل حوادث سال ۹۲۷

می کردو درحجر تربیت او بسرمی برد ولی خلاف خال خود مذهب تشیع داشته است[1].

مولدش ولایت جام خراسان ومحل اقامت دائمش هم همانجا بود. ملا عبدالنبی فخرالزمانی نوشته است[2] که «پدرایشان ازخواجه های صاحب جاه خرگردست فاما تولدهاتفی درجام واقع شده[3]، والدهٔ او همشیرهٔ مولانا عبدالرحمن جامی است. دربهار زندگانی واوان جوانی ازوطن خروج نموده سیر عراق وآذربایجان باتفاق امیرهمایون تبریزی[4] کرده‌اند. دراخبارآمده که عبدالله مرد بلندبالای قوی هیکل بوده، مولوی نامی گرامی حضرت عبدالرحمن جامی بایشان توجهی تمام داشته وعبدالله هربار که از جام بهرات می‌آمده مظفر حسین میرزا[5] وامیرعلیشیر که وزیر اعظم وسپهسالار ایشان بوده عزت بسیاری هاتفی‌را می کرده‌اند».

تاریخ ولادت هاتفی‌را درمآخذ احوالش نمی‌بینیم، فقط اشاره‌یی که درتذکرهٔ میخانه آمده آنرا تاحدی روشن مینماید. فخرالزمانی گوید که «چون سن آن عندلیب گلزار نکته پروری بنود و چهار رسید، مسندنشین بارگاه عظمت وجلال، شهریارجوان بخت بلنداقبال... شاه اسمعیل حسینی صفوی درآنسال رایات اجلال بعزاقبال درملک خراسان برافراشته بود، وازمساعدت بخت بلند واستمداد طالع ارجمند شیبک خان اوزبک را بقتل رسانیده تسخیر ممالک خراسان نموده وازحد توران معاودت فرمود. چون عبور ایشان به جام واقع شد نزدیکان آن حضرت بعرض اقدس رسانیدند که هاتفی یکی از مقبولان روزگارست ودیدن آن بزرگوار ازواجبات است...»[6] وبعد می‌پردازد به داستان

۱- در لیلی ومجنون گوید:

یارب که کنی خجسته نامم	در دین دو ازده امامم
بخشای به هاتفی زکوثر	یک جرعه بحق آل حیدر

۲- تذکرهٔ میخانه ص ۱۱۱-۱۱۲

۳- ولادت هاتفی واقامتش بظن غالب در خرجرد جام بودوبنابراین جدا کردن مولداواز ولایت جام فقط مولود عدم اطلاع جغرافیایی فخرالزمانی قزوینی است.

۴- امیر همایون اسفراینی است نه تبریزی

۵- یکی از چند پسر سلطان حسین بایقرا

۶- تذکرهٔ میخانه، ص ۱۱۵

ملاقات شاه‌اسمعیل باهاتفی.

ملاقات شاهنشاه صفوی باهاتفی درباز گشت فاتح صفوی ازجنگ وقتل شیبک خان بسال ۹۱۶ اتفاق افتاد واین سال مقارن بودبا ۹٤ سالگی شاعر. بنابراین ولادت هاتفی بایست درسال ۸۲۲ هجری اتفاق افتاده باشد، ولی اشکال امردرآنست که همین مؤلف چندسطر بعدنوشته است که هاتفی درسال ۹۱٤ بصد سالگی فوت کرد یعنی آنکه ولادتش درسال ۸۱٤ اتفاق افتاد. منتهی بایدبدانیم که آن تاریخ ۹۱٤ که فخرالزمانی درفوت هاتفی آورده بکلی دور از حقیقت است.

ملاهاتفی باآصفی شاعر که اوهم ازهمعهدان وتربیت‌پذیران از محضرمولانا جامی بود، بامظفرحسین میرزا و کپک میرزاوبدیع الزمان میرزاپسران سلطان حسین بایقرا دوستی ومعاشرت داشت وهرگاه که ازجام بهرات میرفت ازمصاحبت آنان برخوردار بود وچنانکه نوشته‌اند هاتفی «تمرنامه» را بخواهش بدیع الزمان میرزا بنظم درآورد.

این مطلب هم دربارهٔ وی بتواتر پیوسته است که ملابدربار شاهان و امرا وبمدح آنان برای کسب روزی توجهی نداشت «واوقات خودرابزراعت وعمارت می گذرانیده وهمیشه بیل دردست گرفته مشغول بدرخت نشاندن وتخم افشاندن می‌شده وهرسال مبلغهای کلی حاصل محصول زراعت باغات ایشان می‌بوده وهمگی حاصل را صرف فقرا ومساکین می کرده اهل‌طبع ازو بهره‌ها یافته‌اند»[1] واو درطریقت پیرو مشایخ سلسلهٔ کبراویه بوده وپهلوی باغ خود خانقاهی ساخته بود وبا اهل صفا درآن عبادت و مراقبت نفس می کرد. وی بمعاشرت وآمدوشد باخلق چندان علاقه‌یی نداشت ودر «خرجرد جام که یکی از قصبات خراسانست ومولداوست چهارباغی ساخته ودرآنجا متوطن شده بود، اکثر اوقات درآنرا بسته بامردم کم اختلاط می‌نمود، ودرشهورسنهٔ ۹۱۷[2] که صاحبقران مغفور[3] بعدازفتح بلاد خراسان متوجه عراق بودنددر حوالی

۱- تذکرهٔ میخانه.ص ۱۱۵

۲-این سال ۹۱۶ است نه ۹۱۷

۳- یعنی شاه اسماعیل صفوی

قصبهٔ مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوارقدس‌سره نزول فرموده بر سبیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند، دربسته یافتند، ازشاخ درختی که از دیوار باغ بیرون‌آمده بودچند کس بالا رفته مولانارا خبرکردند، باستقبال آن‌حضرت‌شتافته‌روی نیاز برزمین‌نهاد، وآن حضرت احوال مولاناپرسیده بعداز وقوف براحوال قدم برکلبهٔ او رنجه فرمودند وازکمال‌مکارم اخلاق برگلیم درویشانهٔ او نشسته وازماحضری که آوردند تناول فرمودند، بعد ازآن طالب شعر شدند، مولانا بیتی‌چند از شعر خود خواند، تحسین فرمودند واورا بنظم فتوحات شاهی مأمورگردانیدند. مولاناانگشت قبول بردیده نهاد ومنظور عنایت بلاغایت شده موازی‌هزار بیت‌ا زآن کتاب‌را بنظم آورد ...»[1].

وفات مولانا چندسال‌بعدازاین ملاقات درهمان باغی که درخرجردجام‌داشت بسال ۹۲۷ هجری اتفاق افتاد وتاریخ آنرا«جامی‌ثانی‌چه شد»(=۹۲۷) یافتندویکی از شاعران عهداین‌ماده تاریخ‌را درسال‌فوت او ساخت:

از باغ دهر هاتفی‌خوش کلام رفت	سوی ریاض خلدبصدعیش وصدطرب
جان دادورو‌بروضهٔ پاك رسول گفت	روحی فداك ای‌صنم ابطحی لقب
تاریخ فوت او طلبیدم زعقـل گفت	از«شا عرشهان»و«شه شاعران»طلب

و «شاعرشهان» یا «شه شاعران» مساویست با ۹۲۷ واین همان تاریخ است‌که خواندمیر وسام‌میرزا هردو ذکرکرده وحسن‌بیگ روملو[2] هم آنرا باتصریح بماوفات هاتفی یعنی محرم سال مذکور تکرار نموده است. بنابراین‌قول فخرالزمانی قزوینی در تذکرهٔ میخانه که وفات مولانارا سال۹۱۴ نوشته باطل‌است . واگر بمحاسبه‌یی که پیش‌ازاین بااستناد برقول فخرالزمانی قزوینی دربارهٔ سال ولادت‌هاتفی(۸۲۲ﻫ) کردمام، بتوان اعتمادکرد مولانا هنگام وفات یکصدوپنج‌ساله بود.

هاتفی‌که خودرا درقصیده‌سرایی بالادست خاقانی ودر غزلگویی به ازخسرو

۱ـتحفهٔ سامی‌ص ۹۶-۹۷

۲ـاحسن‌التواریخ ذیل حوادث۹۲۷

دهلوی وحسن دهلوی می‌دانست[۱]، مانند عده‌یی دیگر ازشاعران عهد تیموری بخمسه گویی نیز همت گماشت. امیرعلیشیر دربارهٔ او گفته است[۲]: « درین تاریخ که این رساله نوشته می‌شد از خمسه جواب لیلی ومجنون و خسرووشیرین وهفت منظر گفته بود ودرمقابلهٔ سکندرنامه بنظم ظفرنامه اشتغال می‌نمود».

هاتفی خودر «تمرنامه» باین طبع آزماییها اشاره کرده و گفته است:

من آنروز کز طبع گنجینه‌سنج — نشستم بصرافی پنج گنج
گرفتم زلیلی و مجنون نخست — وزآن صورت دعویم شد درست
شدآن نقش فرخ چو گیتی‌پسند — زشیرین وخسرو شدم بهره مند
چو آن گلستان رابیاراستم — ازآن خوشتر آمد که می خواستم
چو بازآمدم زآن همایون سفر — سوی هفت منظر فکندم نظر
تماشاگهی کردم آراسته — که شد چرخ از رشک آن کاسته

و بر این سه منظومهٔ لیلی و مجنون و شیرین و خسرو و هفت منظر باید «تمرنامه» را هم که درمجالس النفائس «ظفرنامه» نام یافته، بیفزاییم که بهترین ومشهورترین اثراو است. علت تسمیهٔ این منظومه به تمرنامه آنست که درشرح فتوحات تیمور ساخته شده ودلیل آنکه آنرا ظفرنامه گفته‌اند آنست که هاتفی بنابرتصریح خود مطالب آنرا از ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی اقتباس کرده است. بتصریح فخرالزمانی این عمل بتشویق میرزا بدیع‌الزمان پسرسلطان‌حسین بایقرا انجام شده‌است. وی می گوید[۳]: «بتحقیق پیوسته که ظفرنامه‌را حسب‌الحکم میرزا بدیع‌الزمان نظم نموده، الحق که درآن مثنوی شاعری[۴] کرده وازآنچه لازمهٔ سخنوریست دقیقه‌یی فروگذاشت ننموده،

۱- دهم درقصائدبدالسان‌ندا — که خاقانی آنجا کند جان فدا
بجلوه درآید گـرآن دلفریب — که‌ازدل‌بردهوش واز جان‌شکیب
طریق غزل رابدالد که‌چیست — کداست‌خسرو حسن نیز کیست

۲- مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ص ۶۲

۳- تذکرهٔ میخانه ص ۱۱۴-۱۱۵

۴- گویا که میخواست بگوید: ساحری کرده.

درین جزو زمان مقبول طبع خاص وعام عراق وخراسان وترکستان است» ولی این مطلب از گفتارهاتفی بنوعی دیگر مفهوم می‌شود وبهر حال خودشاعر درباب کتاب تمرنامه واینکه چگونه آنرا بجای اسکندرنامه انتخاب کرده است، درآغازآن بدینگونه سخن می گوید:

شدم چون زافسانه گفتن خموش — هوای سکندر ، زدل برد هوش
نکردم زافسانهٔ بی فروغ — ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام — که بودند سردفتر خاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای — بسوی تمرنامه‌ام رهنمای
که این نامور نامهٔ خسروی — بسود در خور خامهٔ مانوی
چو دیدم درآن قصهٔ بر فروغ — ظفرنامه‌یی یافتم بی دروغ ...
یقین شد چو حال تمرخانیم — حکایات اسکندر ثانیم
نمودم زعشقش گهر ریزیی — زبحر تمر گوهر انگیزیی
ز دریای او گوهر انگیختم — زگوش زمانه درآویختم
سراسر حکایات رنگین و راست — که دروی نبایدفزودو نه کاست
هر افسانه‌یی‌را که آراستم — نکردم فزون بلکه زآن کاستم
نمودم در اجمالش آن ساحری — که گویانه شد پیش من سامری

سام‌میرزا دربارهٔ این منظومه می‌نویسد که هاتفی « آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چراکه چندنوبت بعداز اتمام بعضی از ابیات‌را بسند نکرده ازآنجا بیرون کرد،واز آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست وفی الواقع آن نظم بسیار خوب ومتین است وشاعرانه واقع شده...» ۱ تمرنامه بنام سلطان‌حسین بایقرا بنظم درآمده وازآن نسخ متعدد دردستست و یکبار نیز بسال ۱۸۶۹ درلکنهو بطبع رسید ولی خلاف گفتهٔ سام‌میرزا عدد ابیات‌آن از حدود ۴۵۰۰ متجاوز نیست.

منظومهٔ پنجم از خمسه هاتفی که میبایست باستقبال ازمخزن‌الاسرار ساخته

۱- تحفهٔ سامی ص ۹۶

شده باشد، گویا هرگز بنظم درنیامد ولی شاعر بجای آن «شاهنامه»یی در ذکر فتوحات شاه اسمعیل صفوی منظوم ساخت که بتوضیح سام‌میرزا عمر او بنظم هزار بیت آن وفا کرد و کارش دراین راه ناتمام باقی‌ماند. این منظومه هم ببحر مقارب واز نوع حماسه های تاریخی‌است، چنانکه پیش ازاین گفتیم.

هاتفی، بعنوان یک شاعر مثنوی گوی متوسط، درهمهٔ آثارش موفق بود. سخنش دراین منظومه‌ها ساده وروان است ودرآنها بجای توسل باطلاعات علمی و اصطلاحات فنی ونظایر این کارها، بیشتر بآوردن مضمونها وخیالات باریک وتشبیهات دقیق دراوصاف اشخاص واعمال‌آنان ومیدانهای جنگ وصف‌آراییهای قتال وامثال این‌امور توجه شده است. سخن هاتفی یکدست وخالی‌از عیوب لفظی وبرروی‌هم پذیرفتنی‌ومقرون بذوقست وبیهوده نیست که سام‌میرزا درباره‌اش نوشته‌است که «زبدهٔ شعرا وافصح فصحا بوده و درشعر خصوصاً مثنوی گوی مسابقت‌از امثال‌واقران ربوده». از اشعار اوست:

مغنی بیار آن نو آیین نوا — دل دردمند مرا ده دوا
نوایی که ز مغز جوش آورد — بیک‌نغمه‌ام در خروش آورد...
بیا مطربا ساز کن چنگ را — بنغمه درآر آن خوش آهنگ را
زدرساند گیها جدا کن مرا — بوارستگان آشنا کن مرا
بیا ساقی‌آن مجلس افروزمی — که باشد گل سرخ در ماه‌دی
بمن ده که مخمور دیرینه‌ام — برافروز زآن نوردل سینه‌ام
بیا ای مغنی‌خاطر فریب — غزل‌را ده از حسن‌آواز زیب
زاندیشه‌ام ده زمانی فراغ — که دارد خیالم پریشان دماغ
همان‌منزلست‌این منقش‌رباط — که گسترده آنجا فریدون‌بساط
همانست‌این کهنهٔ نو عروس — که‌زددرعروسیش کاوس کوس
عروس جهانست نا اعتمید[1] — ازاین‌سست‌پیمان‌چه داری‌امید

۱- نااعتمید: نااعتماد، غیرقابل‌اعتماد. اعتمید ممال اعتماد است

درآن دلربا دل لبندد کسی | که هردم بود غمگسار کسی
همانست این برکشیده رواق | که بنشست داراش درزیر طاق
کجایند آن چند انگشترین | که روی زمین بودشان درنگین
کجا رفت آیاجم و جام او | چه شد حال آغاز و انجام او
ندیده کسی تا ابد زندگی | خدای جهان راست پایندگی
نماندبکس این جهان پایدار | خدای جهانست بر یک قرار
بیا ساقی آن آب کرده عقیق | که درخون بودزو بهشتی رحیق
بمن ده که فارغ کنداز غمم | رهاند زاند یشهٔ عالمم [1]

**

زده تیغ و نیزه یلان بی دریغ | شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
زخون دلیران و گرد سپاه | زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
کمان خم چو ابروی خوبان شده | زهرگوشه غارتگر جان شده
سپرها فتاده همه واژگون | چو کشتی که افتد بدریای خون
کله خودها گشته وارون همه | چو دلهای عشاق پرخون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت | زچشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق | چو تاج خروسان جنگی بفرق
نه از قتل کس نیزه ها منفعل | چو بالا بلندان بی رحم دل
شده پرچم طوقها [2] فتنه بار | چو گیسوی کافر دلان تتار
به بیداد خوکرده گرز گران | چو دلهای سنگین سیمین بران
فتاده درآن پهن دشت درشت | سر ناتراشیده چون خارپشت
زصفهای مردان آهن قبا | یکی کوچه پیدا زشهر فنا

(از تمرنامه)

۱ـ آنچه ازساقی نامهٔ هاتفی نقل شد اندکی ازآغاز و چندبیت از پایان آن وما خوذست از ساقی نامهٔ تمر نامه، که باستقبال از نظامی ساخته شد.
۲ـطوق: علم واز همینجاست ترکیب «پاطوق» یعنی پای علم .

ای سپهر جمال را مه نو نکته‌یی چند گویمت بشنو
تا نگردد نقاب رویت موی نروی روگشاده بر سر کوی
هر که چیزی برایگان دهدت نستانی اگر چه جان دهدت
می کن از صحبت بدان پرهیز همچو خاشاك خشک از آتش تیز
تا رخت ساده و جمیل بود می‌مخور گرچه سلسبیل بود
پسرانی که باده خواه شوند از می سرخ روسیاه شوند
پسران را کند دو کار خراب هوس زینت و هوای شراب
وای برآن پسر هزاران وای که بود می‌پرست وخودآرای
سرخ وزردی که لایق مردست اشک گلگون و چهرهٔ زر دست
بهر زن جامه سرخ وزرد آمد از چنان رنگ ننگ مرد آمد

(ازهفت منظر)

از حکایات گفتنی دربارهٔ اشعار هاتفی و کیفیت مشق شاعری او در خدمت مولانا جامی اینست که سام‌میرزا نوشته و دیگران ازاو برداشته‌اند: «گویند اورا دغدغهٔ تتبع خمسه شد، با مولانا جامی مطارحه کرد، او گفت توجواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی را بگوی:

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد[1]

عبدالله این چهار بیت را گفت :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت

۱ـ این ابیات خود جوابی است برگفتهٔ «ابوشکور بلخی» وتکراریست از مضمون او، رجوع کنید بهمین کتاب، مجلد اول، ص ۴۰۰ از چاپ سوم آن که پس از چندبار بطبع افست یکبار دیگر باذکر تاریخ درسال ۱۳۰۱ نشر یافته است.

بهنگام آن بیضه پروردنش زانـجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل درآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ برد رنج بیهود مطاوس باغ

هر چند این ابیات در برابر اشعار فردوسی وسعی ندارد اما جامی تحسین کرده رخصت خمسه گفتن داده»[1] وبی گویند که مولانا جامی «بطریق معایبه بدو گفت که نیک گفته‌ای ولی چندجا بیضه گذاشته‌ای تا تمام شود»[2] والحق لطیفه‌یی زیباست.

۲۹ـ اهلی شیرازی[3]

شیخ‌محمد اهلی شیرازی ازشاعران معروف قرن نهم است که در بارهای تیموری وترکمان وصفوی‌را دیده ومدتی‌را بگوشه نشینی گذرانده ودورانی نسبة طولانی‌را از میانهٔ قرن نهم تا قسمتی از نیمهٔ اول قرن دهم درک کرده است. نام و سنین حیات وسال‌وفاتش بر سنگ قبراو (که درجوار تربت حافظ شیرازیست)، چنین

۱ـتحفهٔ سامی ص ٩٤-٩٥
۲ـمجمع‌الفصحا ج۲ ص ٥٤
۳ـ دربارهٔ اورجوع شود به:
*مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری چاپ تبریز ٥١٣-٥١٤
*هفت‌اقلیم امین احمدرازی چاپ تهران، ج۱ ص ۲۲۳-۲۲۷
*آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی، ص ۲٦۳-۲٦٤
*مجالس‌النفائس چاپ تهران ص ۳۸۷
*تاریخ نظم‌ونثر درایران، نفیسی، ص ٤٤٠
*تحفهٔ سامی، چاپ تهران، ۱۳۱٤ ص ۱۰۳-۱۰٤
*بهارستان سخن، چاپ مدراس، ص ٤٠٢-٤٠٣
*دیوان اهلی شیرازی، بتصحیح وبمقدمهٔ آقای حامد ربانی، چاپ کتابخانهٔ سنایی
*تذکرهٔ نتایج‌الافکار، قدرت‌الله گوپاموی هندی، بمبئی، ص ۳۹
*صحف ابراهیم نسخهٔ خطی
*حبیب‌السیر، چاپ تهران‌خیام، ج٤ ص ٦٠٦

آمده است: « شیخ محمد اهلی شیرازی طاب ثراه بعمر هشتادوچهار وفات نمود درسنهٔ ۹۴۲ » وبدین تقدیر سال ولادتش ۸۵۸ هجری قمری بوده. ماده تاریخ وفاتش راملا- میرك از معاصرانش بدینگونه سرود:

در میان شعـرا و فضـلا · پیرباصدق وصفابوداهلی
رفت بامـهر علی از عـالم · پیرو آل عبا بود اهلی
سال فوتش زخردجستم گفت · پادشاه شعرا بود اهلی

همچنانکه ملامیرك دراین ماده تاریخ گفته ونیز چنانکه بکرات در اشعارخود شاعر می‌بینیم، وی بر مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری بوده ودراین راه ثبات قدم می‌ورزیده ودرهمان‌حال مشرب تصوف داشته وازصفای عرفان بکلام خود تازگی و لطافت می‌بخشیده است.

آنچه دربارهٔ احوال او درتذکره‌هاآمده برحسب عادت مجمل وکمتر محل استفاده است مگر شرحی که در «صحف ابراهیم» می‌بینیم که بیشتر مقرون بتحقیق و تفصیل است. هم‌بنابرآنچه‌دراین تذکره‌آمده وی‌از شاگردان علامهٔ دوانی بوده و دراغلب علوم عهدخود خاصه درعلوم‌ادبی اطلاعات وافر داشته است وتنوع آثاراو خاصه توجه بآثار مصنوع، خود نشانه‌یی ازهمین‌اطلاعات مختلف ادبی وی‌خاصه درصنایع ملفوظ ومعمیات وعروض وامثال‌آنهاست.

وی‌درجوانی از شیراز بهرات رفت وچندگاهی‌در دربارسلطان‌حسین بایقرابسر برد ودرهمین‌اوقات قصیدهٔ معروف مصنوع خودرا، که بعدازین‌معرفی خواهیم کرد، درمدح امیرعلیشیرنوایی‌سرود وپس‌از آن بآذربایجان نزد سلطان یعقوب‌آق‌قویونلو رفت و اورا نیز مدح گفت وپس‌از جلوس‌شاه‌اسمعیل بخدمت اوپیوست و اورا ستود و مثنوی سحرحلال‌را بنام‌اوساخت وپس‌ازمرگ‌آن سلطان بشیراز بازگشت ودرآن شهر بسرمی‌برد تا بسال ۹۴۲ چنانکه دیده‌ایم درگذشت ودرکنار مزارحافظ بخاك سپرده شد ومرقدش معروفست.

وی‌علاوه برسلاطین‌مذکورگروهی‌از صدور وحکام واکابر زمان‌را نیز ستوده

است مانند سیدشریف‌الدین نوادهٔ میرسید شریف‌الدین علی جرجانی ازصدور درگاه شاه اسمعیل ، نجم السعاده‌یا نجم الدین رشتی یانجم الدین زرگر وزیر شاه اسمعیل ونجم‌الدین ثانی که بعد از نجم‌الدین رشتی‌صدارت‌شاه اسمعیل یافت وعده‌یی دیگر.

اهلی در سرودن انواع شعرماهر بود . قصائد خود را باقتفاء استادان مقدم برخود خاصه انوری وخاقانی وظهیر وکمال اصفهانی وسلمان ساوجی سرود و درغزل ازاستادان بزرگ پیش‌از خود خاصه سعدی وحافظ استقبال کرد وباقی انواع اشعار ازقبیل ترکیب وترجیع ومقطعات ورباعیات ومخمس ومستزاد وماده تاریخ ومعمیات نیزدردیوان او دیده می‌شود.

اهلی‌سه قصیدهٔ مصنوع دارد که بترتیب درمدح امیرعلیشیر وسلطان یعقوب وشاه‌اسمعیل‌صفوی سرود . قصیدهٔ اول‌راچنانکه اهلی خود در مقدمهٔ آن گفته،درجواب سلمان ساوجی سروده است . قصیدهٔ سلمان بدین‌مطلع شروع می‌شود:

صفای‌صفوت رویت بریخت‌آب بهار هوای جنت کویت ببیخت‌مشک‌تتار[1]

واهلی قصیدهٔ خودرا باین‌مطلع آغازکرد:

نسیم کاکل‌مشکین کراست‌چون‌تونگار شمیم‌سنبل‌پرچین کجاست‌مشک‌تتار

ومدعی است که آن قصیده مشتمل است بر « اصول و فروع بحور و دوایرسته که اوزان نوزده‌گانه است وتفکیک بحورآن وتعریف اقسام وحدود قوافی‌صحیح ومعیوب واسامی‌آن وانفراع‌صنایع وبدایع که متقدمین درکتب جمع کرده‌اند ومتأخرین جسته جسته بازنموده‌اند، بانوادرصنایع ....[2] .

قصیدهٔ دوم نیزباستقبال ازسلمان وبرهمان وزن‌درمدح سلطان یعقوب‌است . دریکصدوپنجاه و چهاربیت که‌صدوده‌بیت ازآن‌استخراج‌می‌شودومشتمل است بر همان مزایا که درقصیدهٔ نخستین دیده‌ایم وبدین‌مطلع آغاز می‌شود:

هوای‌جنت کویت نسیم عنبر بار فدای نکهت مویت شمیم مشک‌تتار

۱ـدربارهٔ این قصیدهٔ مصنوع رجوع کنید بهمین کتاب،ج۳ص ۳۳۹

۲ـ دیوان اهلی شیرازی ص ۷۷٦

قصیدهٔ سوم باز درجواب سلمان ساوجی وبرهمان وزن است درصد وشصت بیت که قریب صدوبیست بیت ازآن استخراج می‌شود، بدین مطلع:

هوای گلشن کویت نسیم باد بهار گدای خرمن مویت شمیم مشک تتار[1]

از مثنویهای اهلی است: «شمع وپروانه» ببحر هزج که بسال ۸۹۴ در هزار بیت بنام سلطان یعقوب سروده شده ودرواقع تمثیلی است از جذبه وانجذاب طالب ومطلوب درطریقت عارفان وصوفیان، واهلی آنرا بازبان بسیار دلنشین پرورده والحق استادانه از عهدهٔ مقصود برآمده است .

مثنوی دیگر اهلی «سحرحلال» است در ۵۰۲ بیت که بنام شاه اسمعیل صفوی سروده شد وابیاتش ذوبحرین وذوقافیتین وذوجناسین است. موضوع این مثنوی عشق پاك جم بدختر پسرعم خود یعنی به «گل» است که بزواج آندو انجامید وبعدازآن جم از اسب فروافتاد ومرد وچون خواستند که برسم آتش پرستان جسم اورا بسوزانند گل نیز دست افشان وپای کوبان برقص شعله ها بپیوست وبا دلدار خود یکجا سوخت . اهلی همچنانکه خود نیز اشاره کرده درساختن این منظومه بدومنظومهٔ «مجمع البحرین» و «تجنیسات» کاتبی نظرداشته ومنظومهٔ خودرا جامع صنایع آن هردواثر کاتبی ساخته ودرین باب گفته است:

کاتبی آویخت دومحکم کمان کامده در قبضهٔ رستم کم آن

مجمع بحرین ودرانشان دو بحر جامع تجنیس و در اوزان دوبحر

و علاوه براین در مقدمهٔ کوتاهی که بنثر براین منظومه نوشته بهمین نکته اشاره کرده وگفته است که درمحفلی سخن ازمجمع البحرین وتجنیسات کاتبی رفت واومدعی شد که آن هردو کار کاتبی را دریک منظومه جمع خواهد کرد ، متعصبان براو اعتراض کردند وگفتند که از عهدهٔ چنان کاری برنخواهدآمد، آنگاه او طرح این نسخه انداخت

[1] ـ برای مطالعهٔ این قصائد وکیفیت استخراج ابیات جدید از هردو سه بیت آنهاوصنایع وبحوروانواع قوافی که درآن ابیات مستخرجه بکاررفته است رجوع کنید بمتن قصائد مذکورکه در دیوان اهلی ازص ۷۷۵ تا ۸۴۸ طبع شده است.

، چنانکه مجمع البحرین وتجنیسات بیکجای جمع آمدند وباوجوداین تکلیف ‌لزوم‌ ما لا ـ یلزم، ذوقافیتین هم ملازم آن» کرده شد. این منظومه چنین آغاز می‌شود :

ای همه عالم برتو بی‌شکوه ·رفعت خاک درتو بیش کـــوه

که درمتفرعات دوبحرسریع (مفتعلن مفتعلن فاعلن یافاعلان)ورمل مسدس (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات یا فاعلن) خوانده می‌شود ودرقوافی ابیات آن رعایت تجنیس نیز شده واین حال درتمام ابیات آن مثنوی باقیست.

باتوجه بقصائد مصنوع ومثنوی سحرحلال اهلی که روی‌رزمهٔ اشعار اومحسوب می‌شوند، وهمچنین بانوجه به معمیات وبعضی از اشعار دیگر او، نخستین مطلبی که در شیوهٔ اهلی بنظر می‌آید علاقهٔ اوست بصنایع دراشعارش واین چنانکه پیش ازاین دیدیم نتیجهٔ مستقیم توجه معاصران اوست باین امر، ولی چون ازین امربگذریم سخنش را درغالب اشعارش از قصائد وغزلها ومثنویها ورباعیها وغیره مقرون بمضمونها واندیشه‌هـای خوب والفاظ منسجم واستوار می‌یابیم.

از اختصاصات دیوان اهلی اشتمال آنست برچند مجموعه از رباعیات. ازآنهاست ساقی نامهٔ رباعی» که متضمن ۱۰۰ رباعیست که همهٔ آنها خطاب به «ساقی» است و بهمین سبب آنرا ساقی‌نامه نامید. مجموعهٔ دیگر ازاین رباعیات «رباعیات گنجفه» ست که اهلی آنرا در وصف صورتهای گنجفه وبمناسبت عملی کـه هر یک از آنها دربازی گنجفه دارندسرود. مجموعهٔ دیگر رباعیات‌عادی ومعمول است که عدد آنهادر نسخهٔ چاپی دیوانش به ۶۳۹ می‌رسد. قصائد اهلی متعدد است. مقداری ازآن در منقبت رسول وائمهٔ دین ومرثیهٔ شهدای کربلا علیهم‌السلام وتوحید وحکمت وباقی در مدح سلاطین وصدور واکابر زمانست بنحوی که پیش ازاین اشاره کردیم؛ ودرترکیب بندها نیز همین مطالب تکرار می‌شود. غزلهای اهلی متعدداست وعددآنهابه ۱۰۴۱ بالغ می‌گردد ومجموع ابیات دیوانش غیرازسه قصیدهٔ مصنوع به ۱۴۷۳۵ می‌رسد. زآنجمله است :

آدمی مجموعهٔ علم و حقیقت پروریست صورت زیبای او دیباچهٔ صورتگریست
حشمت خیل ملک باقدر آدم هیچ نیست شوکت شاهنشهی پیش ازعلولشکریست

قبلهٔ ملک و ملک آدم بحسن سیرتست
آفتاب آیینهٔ دلها زنیکو اختریست

آدمی شوو ز تواضع خاک شو زیرا که دیو
گردنش در طوق لعنت از غرور و سروریست

پیش از آن کآتش شود ریحان خلیل آگاه بود
کآتش نمرود از چوب بتان آزریست

چشم آخر بین ز گلبن خاری بیند نه گل
عین خارست آن رخی کامروز گلبرگ طریست

عاقبت پیر است آنکو همچو نیلوفر در آب
در رخش نارسته بیداجعد زلف عنبریست

روح پرور همچو عیسی تن نمی پرور چو خر
کآدمی جانست و جان را فربهی در لاغریست

حسن معنی جوی گو آرایش صورت مباش
بی تکلف حسن را در حسن، دیگر زیوریست

عقل می خندد بر آنکس کاو غم دنیا خورد
دیده می گرید بر آن رویی که زرد از بی زریست

بندهٔ خلق است دنیادار و گوید خواجه‌ام
عاشق خر بندگی جاهل ز نام مهتریست

در بلا گر صبر داری همچو نوح اند وهنیست
کشتی بی طاقتان سرگشته از بی لنگریست

قصر سلطان را حصار از سنگ و از آهن بود
خانهٔ صاحب توکل در حصار بی دریست

از تکلف در گذر تا نفس شوخی کم کند
سر برون از غرفه زاهد راز زیبا معجریست

دامن از گرد جهان عارف فشاند آزاد شد
گر ترا تردامنی آلوده دارد از تریست...

* *

هوای دیدنت ای ترک تند خوست مرا
نگاه کن که هلاک خود آرزوست مرا

من شکسته چنان تلخکامیی دارم
که آب بی لب تو زهر در گلوست مرا

تنم بخواب عدم رفت و همچنان بینم
که با خیال لبت دل بگفتگوست مرا

از آن شبی که چو گل در کنار من بودی
هنوز خرقهٔ صد پاره مشکبوست مرا

کنون که برق فراقم چو نخل باد به سوخت
چه وقت سبزه و گشت کنار جوست مرا

چنان فرو شده‌ام در خیال او اهلی
که وصل دوست نماید خیال دوست مرا

* *

دل مرده از آنم که مسیحا نفسی نیست
فریادم از آنست که فریاد رسی نیست

از خانقه‌ای شیخ بکس در نگشایند
معلوم شد امروز که در خانه کسی نیست

ای مرغ گرفتار که دوری ز گلستان
وا ماندگیت جز به شکست قفسی نیست

بگذر چو نسیم از سر این باغ که در وی
هر جا که گلی سرزده بی خار و خسی نیست

گر طالب یاری قدمی پیش نه ای شیخ
کز صومعه تا دیر مغان راه بسی نیست

در سیل غم از جای شدن کار خسان است
اهلی چو حریفان سبک بلهوسی نیست

* *

چو خستگان ز در دل گشاد می یابند
ز نامرادی ازین در مراد می یابند

ز باغ روی تو عشاق گل کجا چینند
همین بس است که بویی ز یاد می یابند

ببین بگوشهٔ چشمی که کشتگان غمت — بدین قدر دل خود از تو شاد می یابند
بتان شهر ببازار حسنت ای یوسف — متاع خوبی خودرا کساد می یابند
بکین اهلی ازآن رو همیشه اند افلاك — که داغ مهر تو اش در نهاد می یابند

* *

نظر بنرگس او کن زخشم وناز مپرس — زگریه حال دلم بین زناله باز مپرس
ببین زبانهٔ آتش زچاك سینهٔ من — خبر زدود دل و آه جانگداز مپرس
حدیث بلبل بیدل که چون جگرخونست — زلاله پرس چوپرسی، زسر وناز مپرس
بیار باده مپرس از تطاول زلفش — شبست کوته، ازین قصهٔ دراز مپرس
هزارنکتهٔ سربسته زآن دهان داریم — ولی حکایت پنهان زاهل راز مپرس
دلم سجود بتان گرکند مجازی نیست — تودر حقیقت دل بین واز مجاز مپرس
اگر حدیث تو پرسد چه عیب اهلی را — کسی نگفت بمحمود کز ایاز مپرس

* *

ازغیر ببر همدم این بی‌دل‌ودین باش — تاچندچنالی نفسی نیز چنین باش
چون سلك توشدسلك صلاحت بوفا کوش — آن خود همه آن تو بود در پی این باش
باری چوستم می کنی ای مه چوفلك کن — ظاهر بنما مهرو نهان در پی کین باش
من شاد بدرد غمی از جام وصالم — گو بخش من از جام وصال تو همین باش
بی مهر پری مهرسلیمان چه کند کس — گوروی زمینش همه درزیر نگین باش
باخلق مزن اشك صفت دم ز کدورت — دل صاف کن وآینهٔ روی زمین باش
جایی که کند جلوه گری زاغ چوطاوس — اهلی توچوسیمرغ بروگوشه نشین باش

* *

نه چنان بگرد کویت من ناصبور گردم — که گرآستین فشانی چو غبار دور گردم
من خسته در فراقت بکدام صبروطاقت — بره فراق پویم زهی حضور گردم
مهل آنکه خاك سازد اجلم به نا تمامی — توبسوز همچو شمعم که تمام نورگردم
من اگر بخلد یابم زتو جنس آدمی را — ز قصور طبع باشد که خراب حورگردم
به نیاز همچو اهلی سگ کمی فروش بودن — به از آنکه مست باری زمی غرور گردم

**

شاعرانی که تاکنون نام بردهایم مشهورترین گویندگان قرن نهم وبعضی ازآنان درشماراستادان شعرفارسی بودهاند؛ ولی اگر قصدمؤلف برآن بود تا همهٔ شاعران خرد وکلان این دوران را برشمارد وشرح حالی بتفصیل یاباختصار دربارهٔ آنان بیاورد کار او بسیار بدرازا می کشید. دوست وهمکار دانشمند فقیدم استادسعید نفیسی رحمةالله علیه، کتابی بارنج وزحمت چندین ساله ترتیب داد بنام «تاریخ نظم ونثر درایران و در زبان فارسی» که درآن نام وشرح حال بسیار مختصری از هرنویسنده وشاعررا تا پایان قرن دهم هجری برشمرده ودراین راه کمال استقصاءرا معمول داشته است. مجموع شاعران قرن نهم که او اسم ورسمی از آنان یافته و درکتاب خود درج کرده از سرد وزن به نهصد وچهارده برآمده است. هم فزونتر گرددارچونانکه باید بشمری!

از این شاعران دیوان گروه کثیری بازمانده که درکتابخانه های ایران وهند و پاکستان وافغانستان وتاجیکستان وروسیه واطریش وآلمان وفرانسه وانگلستان وجز آنها پراگنده است، ومن خود عده یی ازآنهارا درجست وجوهایی که اینسوی وآنسوی کردم دیده وخواندهام. محتوای این دیوانها ازحیث مطلب ومضمون تفاوت چندانی باهم ندارند، یعنی مضامین مکرر ویکنواختی هستند که بابیان کم وبیش یکسان دراین دفاتر گرد آمدهاند، واگر خواننده بدانچه ازشاعران بزرگ این عهدو آثارشان آوردهام اکتفا کند ازحیث شناخت محیط ادبی قرن نهم وآغاز قرن دهم هجری چیزی ازدست نداده است.

باهمهٔ این احوال وظیفه یی که درتألیف این کتاب برعهده گرفتهام ایجاب می کند تاچندنام راهم برفهرستی که از شاعران دوران تیموری وآغاز عهدصفوی دادهام بیفزایم واین بارهم سعی خواهم کرد تا آنانکه نامی ازایشان برده میشود از دیگران مشهورتر و بیشتر ازکسانی باشند که اثری و دیوانی از آنان باز مانده است. از اینگونه شاعران نام چندتن را، بی آنکه قیدی درنظم تاریخی سالهای وفاتشان داشته

باشم، در اینجا ذکر می‌کنم[1] :

۳۰ـ اسیری، شیخ شمس الدین محمد بن یحیی لاهیجی. وی از بزرگان طریقت نوربخشیه بود و پس از مرگ سید محمد نوربخش از ری بشیراز رفت و خانقاهی درآنجا پی افکند و بارشاد و تعلیم سرگرم شد تا بسال ۹۱۲ همانجا درگذشت. بنائی شاعر از جملهٔ کسانیست که اورا مدح گفته و او تألیف‌های معتبری در تصوف و عرفان دارد که مهمتر از همهٔ آنها شرح گلشن راز است بنام «مفاتیح الاعجاز». از دیوان او نسخی در دستست. از و در شمار نویسندگان این عهد باز سخن خواهد رفت.

۳۱ـ فضل الله جمالی اردستانی، که حاج خلیفه نام اورا جمال الدین احمد نوشته از شاعران و مؤلفان و عارفان معروف قرن نهم هجریست. وی که مؤسس سلسله‌یی از صوفیان بنام «سلسلهٔ پیرجمالیه» است به «پیرجمالی» شهرت دارد و تخلصش در غزلها جمالی است. جمالی در نظم و نثر توانا و دارای آثار متعدد بود. ازآنجمله است کلیات او که از آن نسخی در ایران و خارج موجود و مشتمل است بر چند رساله مرکب از نظم و نثر، مثنویات، قصائد، ترجیعات، غزلیات و رباعیات. وفات جمالی بسال ۸۷۹ اتفاق افتاد و در برخی از آثارش تاریخ هایی از دوران حیاتش قید شده مثلا تاریخ ختم مصباح الارواح سال ۸۶۸ و تاریخ اتمام فتح الابواب سال ۸۷۳ است. بلوشه (فهرست نسخ فارسی، ج ۳ ص ۳۰۹) سال وفاتش را ۹۰۱ نوشته و این درست بنظر نمی‌رسد.

۱ـ در بارهٔ احوال این گروه مآخذ متعدد و مختلف است و از بیشتر آنها تاکنون در حواشی صحایف مقدم نامی آمده است مانند: مجالس المؤمنین، بهارستان جامی، نفحات الانس، ریاض ـ الشعراء واله داغستانی، خلاصة الاشعار تقی الدین، تذکرة الشعراء دولتشاه، مجالس النفائس (ترجمه های فارسی آن)، صحف ابراهیم، خزائن الاشعار، آتشکده، هفت اقلیم، تذکرهٔ میخانه، سفینهٔ خوشگو، تحفهٔ سامی، وغیره وغیره، وهمچنین فهرستهای کتابخانه های مشهور ایران واروپا ودیگر نواحی عالم مثل فهرست کتابخانهٔ مجلس (ج ۳) وفهرست کتابخانهٔ سپهسالار (ج ۲) وفهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس (ج ۳) وفهرست نسخ خطی موزهٔ بریتانیا (ج ۱ و ۲) وفهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی، وجزآنها، ونیز کتاب‌های تاریخ نظم ونثر فارسی، طرائق الحقائق، و کشف الظنون وجزآنها.

۳۲ـ اهلی ترشیزی، یوسف بن محمد بن شهاب ترشیزی از عهد جوانی شاعری پیشه کرد، چندی مداحی شاهرخ بن تیمور کرد وتا بعهد سلطان حسین میرزا بایقرا زیست و بعد ازپایان کار تیموریان بتبریز رفت وهمانجا درگذشت. غیرازدیوان غزلها و ساقی‌نامه که ازوشهورست، در روزگار جوانی منظومه‌یی بنام تحفة‌السلطان فی‌مناقب النعمان بنام‌شاهرخ سرود وآنرا بسال ۸۳۹ بپایان‌برد. تحفة‌السلطان ترجمهٔ منظومیست ازکتاب «المواهب الشریفه فی‌مناقب ابی‌حنیفه» تالیف امام ابوالحسن بیهقی.

۳۳ـ بساطی سمرقندی، مولانا سراج‌الدین بساطی دردوران سلطنت سلطان خلیل بن امیرانشاه گورکانی درسمرقند ظهورکرد وچون در آغازکار پیشهٔ حصیربافی داشت، حصیری تخلص می‌کرد، لیکن باشارهٔ خواجه عصمت بخاری آن تخلص را به «بساطی» مبدل‌ساخت. بساطی درخدمت خلیل‌سلطان تقرب بسیار داشت چنانکه شبی بخاطر مطلعی‌ازیک غزل هزاردینار بدو بخشید[۱].

وفاتش درهشتادوهشت سالگی درهفدهم رجب سال ۸۱۴ درشهر ری اتفاق افتاد. دیوان قصائد وغزلیات ومقطعات ورباعیات ومعمیات اورا درکتابخانهٔ ملی پاریس همراه دیوان خیالی دیده‌ام (بشمارهٔ Supplément 1410).

۳۴ـ خیالی بخاری، احمدبن‌موسی‌خیالی که ازمجموعهٔ اشعارش یادکرده‌ام، یکی‌دیگر از معاصران وشاگردان خواجه عصمت بخاری بود که دیوانش درماوراء‌النهر شهرت داشت. وی‌درعهد الغ‌بیک می‌زیست ودرحدودسال ۸۵۰ بدرود حیات گفت. دیوانش بدوهزار بیت می‌رسد وازآن درایران وخارج نسخی موجوداست واز جملهٔ اشعارش قصیده‌ییست درمدح استاد او عصمت‌بخاری بدین مطلع:

درین‌سراچهٔ‌فانی که‌منزل‌خطرست　　　بعیش کوش که‌ایام‌عمردرگذرست . . .

وی همانست که غزل معروفش‌را بمطلع:

ای‌تیر غمت‌را دل عشاق‌نشانه　　　خلقی بتو مشغول وتوغایب زمیانه

۱ـ وآن مطلع چنین است:

دل شیشه وچشمان توهرگوشه برندش　　　مستند مبادا که بشوخی شکنندش

(تذکرهٔ‌دولتشاه‌ص ۳۹۴)

شیخ بهائی تخمیس نموده وآن تخمیس بسیار مشهورست.

۳۵ـ رشید اسفراینی، رشیدالدین محمد از صوفیان وشاعران قرن نهم بود. وی مثنوی خوبی دارد ببحر رمل مسدس موسوم به «المصباح» در شرح مسائل عرفانی که آنرا چنانکه خود گفته درشرح سه اصل: محبت، فنا، نیاز ترتیب داده (شد مرتب بر سه اصل این گنج راز ـ درمحبت درفنا و درنیاز) وآنرا بسال ۸۵۲ هجری بپایان برده است. ازاین منظومه نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است.

۳۶ـ ریاضی سمرقندی، ازشاعران قرن نهم استٔ که بسال ۸۸٤ درگذشت. ازاو دیوانی شامل غزلیات ومقطعات دردستست (بلوشه ۸۰۳،۳۰۳) واو غیراز ریاضی دیگری درهمین عهداست بنام ریاضی زاوه‌یی. امیرعلیشیر در بارهٔ ریاضی سمرقندی نوشته است که مردی متکبر وبدخلق بود ولی بعضی غزلهایش نیک می‌افتاد از آن جمله این غزل است:

بی جمالت خار نومیدی بدندان می کنم　　وزدرخت گل بجای غنچه پیکان می کنم
محنت فرهادرا با رنج من نسبت مکن　　سخت جانی کوه اگرمی کند من جان می کنم
تاچرا دادم عنان دل بدست کافری　　ازندامت پشت دست خودبدندان می کنم
چشم پرخون ریاضی چون نگین لعل شد　　بروی از عین محبت نام جانان می کنم

۳۷ـ هلاکی، از شعرای عهدسلطان ابوسعید تیموری بود. وفاتش در حدود سال ۹۰۰ ه. اتفاق افتاد. دیوان قصائدوغزلیات ومقطعات ورباعیاتش دردست است.

۳۸ـ دوایی سبزواری، اوهم از شاعران قرن نهم است که دیوان غزلها ومقطعات و رباعیات ومعمیات و مخمساتش بهمراه دیوان هلاکی و ریاضی دیده شد.

۳۹ـ عارفی، مولانا محمود عارفی هروی در حدود سال ۷۹۳ درهرات ولادت یافت و از شاعران مشهور عهدشاهرخ بن تیمور واز ستایندگان خاص وزیر او خواجه پیر احمدبن اسحق بود وبسبب قدرتی که درسخنوری داشت «سلمان ثانی» نام یافته بود. وفاتش بسال ۸۵۳ درهرات اتفاق افتاد وهمانجا بخاك سپرده شد. وی «ده‌نامه»یی بنام خواجه پیراحمدبن اسحق سرود ومنظومه‌یی بنام «گوی وچوگان» یا «حالنامه»

دارد باسم سلطان محمد بن میرزا بایسنقر که درپنجاه سالگی خود یعنی بسال ۸۴۲ ه بنظم درآورد. این منظومهٔ پانصدبیتی ببحرهزج مسدس دربیان عاشقی وجانبازی درویشی است نسبت بشاهزاده‌یی وشاعرآنرا باخیال‌پردازیهای دقیق وکلامی استوار ومتین وصحنه‌آرائیهای مبتکر بنظم درآورد و ابیات خوب در آن فراوانست. از این منظومه نسخ متعدد دردست است ویک‌بار درلندن بسال ۱۹۳۱ طبع‌شده. علاوه‌براین ازو دیوان قصائد وغزلیات نیز بازمانده بود ونیز دولتشاه نوشته که کتاب مالابدامام ابوحنیفه‌را درفقه بنظم فارسی درآورد. از غزلهای معروف اوست :

از غمزهٔ جادوی‌تو چون‌دیداشارت نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت
ای‌خسرو خوبان بگدایان‌نظری کن درویش‌نوازیست گل نخل امارت
دیرینه سراییست‌جهان دور زشادی این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گلگونهٔ رخسار زخوناب جگر ساز درمذهب‌عشاق جزاین نیست‌طهارت
گرعارفی دل شده را بنده شماری ازصدق دعاگوی بود روزشمارت

۴۰ـ طوسی، مولانا عبدالله طوسی ازشاعران نام‌آور قرن‌نهم‌وغزلسرای بزرگی درآن دوران بود. بعهدسلطان ابوالقاسم بابربن میرزا بایسنقر (۸۵۲-۸۶۱ ه) شهرت یافت و مورد نوازش‌وتوجه آن‌پادشاه‌قرار گرفت. طوسی پس‌ازمرگ‌بابر بآذربایجان‌وعراق عجم وفارس رفت و امیرجهانشاه قراقویونلو (۸۳۹-۸۷۲ ه) وپسرش پیربوداق‌اورا مورد عنایت قرار دادند تا سرانجام بسال ۸۶۹ درشیراز درگذشت درحالی که سال‌عمرش قریب بصد بود. دیوان اشعار طوسی مشتمل است برقصائد ومقطعات وغزلیات. شمارهٔ غزلهایش بر دیگر اقسام‌شعرش‌می‌چربد وچنانکه دولتشاه‌نیزاشاره کرده‌وی بارسال مثل درشعر خود توجه بسیار داشت. دیوان اویکبار دربمبئی‌بطبع‌رسیدلیکن باشتباه‌بخواجه نصیرطوسی نسبت داده شد. ازغزلهای اوست:

آنکه برروی چومه زلف‌دوتامی‌آرد عاقبت‌بر سراین شهر بلامی‌آرد
و آنکه چون‌سروقدش‌درچمن روح نخاست بر من دلشده‌بنگر که‌چهامی‌آرد
عالمی‌را بسخن‌سوخت، ندانم کان شمع این همه چرب‌زبانی زکجامی‌آرد

همره بادصباسرسلهٔخاك ره تست می‌رسدباد خوش ونوروصفامی آرد
بخیال خم ابروی‌تودایم طوسی روی‌اخلاص بمحراب دعامی‌آرد

٤١ـفتاحی نیشابوری، مولانا یحیی سیبک فتاحی نیشابوری از شاعران و نویسندگان معروف قرن نهم، معاصر شاهرخ، بود. تخلصش فتاحی است ولی چنانکه امیرعلیشیر وغیاث‌الدین خواندمیر گفته‌اند نخست تفاحی تخلص می‌نمود وبعدازآن تفاحی‌را بفتاحی بدل کرد وگاه(یعنی درکتاب اسراری وخماری) اسراری‌وخماری را هم بگونهٔ تخلص بکار برد. وفاتش بسال ۸٥٢ اتفاق افتاد. ازو دیوان اشعاری و ده نامه ومثنوی مشهور «دستور عشاق»وآثار منثوری مانندشبستان‌خیال‌و«حسن ودل» زبانزد اهل زمان بود.

مثنوی دستور عشاق او پنجهزاربیت دربحر هزج مسدس است که فتاحی آنرا بسال ۸٤٠ بپایان برد وموضوع آن چنانکه پیش‌ازاین گفته‌ام داستان عشق «دل» است به «حسن» که تعریضی‌بسیار شاعرانه‌ودقیق دارد چنانکه شاعر درآن سخن را دروصف ملک‌اعظم «عقل» آغازمی‌کند وصفت امیرزاده «دل»را باشرف ممالک «نظر» همراه می‌آورد وآنگاه نظررا ازحصار «زهد» بیرون می‌فرستد وبشهر «هدایت» می‌کشاند ونزد «همت» می‌برد...

همین‌منظومه،ویا بهتربگوییم خلاصهٔ‌آنرا،فتاحی بنام «حسن ودل» بنثری‌مسجع تحریر کرد که خود نمونه‌یی‌خوب ازمنشآت عهدتیموری‌است وموضوع آن همانست که در دستور عشاق‌آمده وبعبارت دیگر این کتاب یک داستان‌تعریضی است که در آن سرگذشت «دل» فرزند «عقل» که مقامش در مغرب «گنبد دماغ» و پادشاهی «قلعهٔ بدن» بااوست،می‌آید که درطلب «آب حیات» درتکاپوست و«نظر» را دراین‌راه بجاسوسی می‌گمارد و او پس‌ازعبور ازشهر «عافیت» بیاری «همت» پادشاه شهر «هدایت» نشان آب حیات‌را درمشرق که سرزمین «عشق» است. می جویدوداستان باهمین‌روش وهمینگونه تعریضها که می‌بینید ادامه می‌یابد.

حسن ودل بسبب شیوهٔ تازه ونثر دلپذیر زیبایش چندبار ترجمه وتهذیب‌شد.

حاج خلیفه در کشف الظنون (ذیل حسن و دل) گوید که یکبار «ابن سیدی خواجه» معروف به آهی (م ۹۲۳ ه) آنرا بترکی ترجمه کرد لیکن کارش ناتمام ماند، دیگر بار مولانا محمود بن عثمان معروف به لامعی برسوی (م ۹۳۸ ه) آنرا ترجمه و تمام کرد. علاوه براینها عمری شاعر ترك آنرا بشعر درآورد و تقلیدهایی نیز از آن صورت پذیرفته و دو بار بانگلیسی ترجمه شده (ترجمهٔ برون دبلین ، ۱۸۰۱ میلادی و ترجمهٔ ویلیام پرایس ۱۸۲۸ میلادی) و ترجمه یی نیز بدست رودلف دوراك بآلمانی از آن صورت گرفته است (وین، ۱۸۸۹ میلادی)[1].

فتاحی را آثار دیگری نیز هست، مانند: شبستان نکات و گلستان لغات که بسال ۸٤۳ تألیف کرده، کتاب اسراری و خماری شامل اشعاری در اسامی اغذیه که از شاعران پیشین تقلید نموده، انشاء مصنوعه، روضهٔ بوستان، تعبیرنامهٔ منظوم، اسرارنامه، رسالهٔ البسه. از اشعار او بنقل این غزل اقتصار می‌شود[2]:

تو ای سرخیل مهرویان چه نامی ملک یا حور یا رضوان کدامی
چو در بستان خرامی سرونازی مهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب انیس و قُوت جان در صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر دیارش فبلّغ عند معشوقی سلامی
سران از کوی او مارا رقیبا فلا ترتد مسائل عن کرامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک دریده پیرهن در نیک نامی
گدای تست فتاحی مسکین فحسبی عند اقران احتشامی

٤٢ـ زاهدی، عزیزالله زاهدی متخلص به «عزیز» از شاعران اوایل قرن نهم است. وی منظومه یی دارد بنام روضة العاشقین بوزن (فاعلاتن مفاعلن فعلن) که

۱ـ شرح مفصل تر و جامع تر را در بارهٔ این اثر بدیع در مقدمهٔ حسن و دل (تهران ۱۳۰۱)، بسعی و اهتمام آقای دکتر غلامرضا فرزانه پور بیابید.

۲ـ در بارهٔ او علاوه برمقدمهٔ حسن و دل که یاد کرده‌ام رجوع شود به حبیب السیر، ج ٤ ص ۵، مجالس النفائس ص ۱۸۸.

هربیت آن هم دارای صنعت تجنیس است وهم ذوقافیتین. وی درمقدمه‌یی که بنثربر این مثنوی نوشته گفته است که بسال ۸۱۰ بهرات رفت وآنجا ده سال رنج تحصیل کشید وبعد بخدمت میرزا بایسنقر پسر شاهرخ راه یافت وروضة‌العاشقین‌را بنام او در سال ۸۲۰ بنظم درآورد. این مثنوی درهزاربیت ودرشمار ده‌نامه‌هایی‌است که درقرن هشتم ونهم بارها ساخته شد وتفاوتش‌باده نامه‌های دیگرآنست که‌ببحر هزج‌مسدس نیست. نسخه‌یی ازاین مثنوی درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاست(ریو، ۸۲۰۱).

۴۳ـ عیشی‌شیرازی، ازشاعران معروف‌قرن نهم واوایل‌قرن دهم است. اوائل عهد شاعری او مصادف بود بادوران سلطنت سلطان خلیل پسرمیرانشاه‌بن تیمور که چنانکه می‌دانیم‌ازسال فوت جدخود تیمور(۸۰۷ هـ) تا سال ۸۱۲ درسمرقند براریکهٔ سلطنت تکیه داشت وعیشی‌ده‌نامهٔ خودرا که به «عشرت نامه» موسوم‌است‌دربحرهزج بنام اوساخت ودرآن بده‌نامهٔ اوحدی مراغی ومهرومشتری عصارتبریزی اشاره کرده است. عیشی‌عمری طولانی کرد وتا زمان سلطنت سلطان‌حسین بایقرا حیات داشت. امیرعلیشیر نام‌اورا درمجالس‌النفائس آورده‌وگفته است‌مردی هزّال‌وهجوپیشه‌وشوخ طبع بود.

۴۴ـ عیشی‌هروی ، اورا نباید باعیشی شیرازی اشتباه کرد. سام‌میرزا نامش‌را حافظعلی وذیل همین‌عنوان ثبت کرده است (تحفهٔ سامی، ۹۶). نام‌پدرش « نور » است‌وتخلصش‌عیشی،وبقول سام‌میرزا «اصلش ازغوریان هرات است،واوبحدت ذهن وجودت طبع موصوف بود واکثر خطوط‌را خوب می‌نوشت‌ودرعلم عروض و صنایع اشعاربسیار ماهر است چنانکه قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را مکرراً تتبع کرده است...». این «حافظعلی‌بن نور عیشی‌غوریانی‌هروی» ازجملهٔ کسانیست که درساختن «قصائد مصنوع» دنبالهٔ کارسید ذوالفقارشروانی‌را گرفته بودند[۱] وازآن‌میان‌چنانکه‌پیش ازاین گفتیم سلمان شهرتی بیشتردارد. علاوه‌براین حافظعلی‌جواب‌قصیدهٔ‌بدایع‌الاسحار

۱ـ قصیده مصنوع سید ذوالفقار بدین مطلع است:

چمن شدازگل صدبرگ تازه دلبر وار بهار یافت بهاری زیاد در گلزار

قوامی مطرزی را نیز داده است[1] چنانکه خواهیم دید، وازاین راه حافظعلی صاحب چند قصیدهٔ مصنوع شد بدین شرح: ۱) قصیده‌یی درجواب سیدذوالفقار بفرمان سلطان حسین بایقرا ودرمدح او بدین مطلع :

حریم حرمت کوی توجنت ابرار شمیم نکهت موی توراحت احرار

که حافظعلی آنرا بعدازیکسال کار بسال ۹۰۸ هجری بپایان برد[2]. ۲) قصیدهٔ دوم که شاعر آنرا هم درجواب سیدذوالفقار ودرمدح شاه اسمعیل صفوی سروده است بدین مطلع آغاز می‌شود:

شراب شربت ذوقت شفاست ای دلدار عذاب محنت شوقت بلاست بی مقدار

وصنایع آن بیشتر از قصیدهٔ نخستین است. ۳) قصیدهٔ بدیعیه که حافظعلی آنرا درستایش سلطان حسین بایقرا ودرجواب قوامی مطرزی سرود. دراین قصیده ۸۳۱ صنعت از صنایع بدیعی درهمین عدد ازابیات بکار رفته وشاعر آنرا بسال ۹۰۹ بپایان رسانید ویکسال در نظم آن کار کرد وآنرا بادیباچه‌یی تقدیم سلطان نمود. این قصیده بدین مطلع آغاز می‌شود :

ای زدادت نموده جورفرار بی مرادت نبوده دوربکار

٤٥ـ صاینی، قوام الدین محمد صاینی ازشاعران قرن نهم است که مدتها دربلاد شروان وآذربایجان ودیاربکر وسوریه ومصر زیسته وبسال ۸۳۰ هجری بدورد حیات گفته است. کلیات اشعار اودرکتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ Supp. 727 دیده شده وتشکیل می‌شود از قصائد وغزلیات ومقطعات ویک مثنوی ومعمیات وچند قطعه و مکتوب بنثر. از جملهٔ ممدوحان شاعر میرزا اسکندر ومیرزا بایسنقر تیموری هستند .

٤٦ـ مثالی کاشانی، از شاعران قرن نهم است که در ترجمهٔ حکیم شاه محمد از مجالس النفائس (ص ۳۹۵) «کسی بی مثال وبی همال» وجامع فنون کمال توصیف گردیدو مطلع غزلی ازاو نقل شده است. ازتحفهٔ سامی (ص ۱٦٤) نیز مطلب دیگری برنمی‌آیدمگر

۱ـ مطلع قصیده بدایع الاسحار قوامی مطرزی اینست :

ای فلک را هوای قدرتو بار ور ملک را ثنای صدر تو کار

۲ـ تاریخ سال ومدت نظمش چوعقل جست گفتم جواب او که: «بیکسال شدتمام»

آنکه وی می‌خواست که جواب خمسه گوید واما باتمام آن توفیق نیافت». ازین خمسهٔ «ناتمام» مثالی کاشانی لیلی‌ومجنون‌آن در کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی (فهرست ، ٣، ٦٣٦) موجودست درسه هزارودویست وبیست بیت که شاعرآنرا بروزن وبشیوهٔ لیلی و مجنون نظامی درسال ٨٩٧ ﻫ. بپایان برد.

٤٧- ناظری، از معاصران ومداحان سلطان محمد فاتح (٨٠٥-٨٨٦ ﻫ) بود و کلیات اشعارش دردستست (بلوشه، ٣، ٢٦٩) وشاید همان ناظری مشهدی باشد که امیرعلیشیر ازونام‌برده. اوقصیده وغزل وانواع دیگر شعر می‌سرود ودیوانش حاوی همهٔ آنهاست.

٤٨- نظام‌استرابادی، یا نظام‌معمائی ازشاعران‌شیعی‌مذهب‌قرن‌نهم‌بود. درآغاز بساختن‌معمیات‌نظر داشت‌وسپس‌بذکر مناقب‌اهل‌بیت‌توجه کرد. درشعر نظام‌تخلص مینمود. قاضی‌نورالله مقداری از قصائد اوراکه درمنقبت‌ائمه‌است درمجالس‌المؤمنین نقل کرده‌است‌واز مجموعهٔ‌قصائدش نیزنسخی‌در کتابخانه‌های‌ایران‌وخارج‌موجوداست. سام‌میرزا (تحفهٔ‌سامی، ١٠٠) نوشته‌است که «نظام‌معمائی» گاهی‌بگفتن‌مثنوی‌نیزمبادرت می‌نمود و کتاب «بلقیس وسلیمان» ازجملهٔ مثنویهای‌اوست. وفاتش بسال ٩٢١ اتفاق افتاد.

بهرۀ چهارم

نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم

اختصاصات نثر و سبک آن در این عهد

پیش ازین دربارۀ ضعف وفتوری که بدین عهد در ارکان زبان وادب فارسی راه جسته بود، بحثی طولانی داشتیم، و اینک در دنبال آن سخنان می گوییم که بهترین محل ظهور چنین حالتی از زبان ما بیشتر نثر است تا نظم؛ زیرا در نظم فارسی ازقدیم باز سنت برپیروی شیوۀ پیشینیان و پای نهادن براثر گامهای آنان بوده است. هر که می خواست شاعر استاد شود می بایست بسی از گفتارهای قدما را خوانده و بیاد سپرده باشد وهمین کار بتنهایی کافی بود تا شاعر را از هرحیث زیر نفوذ پیشینیان درآورد، وبهمین سبب هم دیده ایم که تحول شعر در قرن نهم وظهور شیوه یی جدید درآن دوران باحرکتی تدریجی از آغاز تاپایان عهد مذکور انجام گرفت، لیکن چنین حرکتی درنثر فارسی بسیار سریعتر بود وعلت آن نیز آزادی بیشتر نویسندگان ازقیود پیشینیان وتأثرآنان از زبان محاورۀ عهد خود بود وچون زبان محاورۀ قرن نهم وآغاز قرن دهم بدلایلی که پیش ازین گفتیم بسرعت اختصاصات قدیم فارسی را ازدست می داد، بهمین نسبت هم لحن نویسندگان ولهجۀ آنان ازآنچه درقرون مقدم بود دورتر وبزبان تحول یافتۀ عهدشان نزدیکتر می شد.

در میان نویسندگان این عهد، بیشتر مترسلان را می یابیم که همان شیوۀ قدیم ترسل را حفظ کرده وانشاء دشوار ومزین را می پسندیده اند، وگرنه دیگران بیشتر به نثر مرسل توجه داشتند. متنهای تاریخی هم که باانشاء مزین درین زمان تحریر یافته، مثل کتاب ظفرنامۀ شرف الدین علی یزدی، عادۀ حاصل کار منشیان درباری است واگر بازگشتی را بزبان قرن هفتم و هشتم و شیوۀ نویسندگی در آن عهد مترقب باشیم باید باثار این دسته توجه کنیم. باقی نویسندگان غالباً زبان سادۀ محاوره داشتند

و هرچه بیشتر درسالهای قرن‌نهم پیش بیاییم هم‌سادگی سخن‌را درآثارشان بیشتر می‌یابیم وهم‌آثار تحول‌زبان‌را درآن آثار بیشتر ملاحظه می‌کنیم.

پس بایک‌حکم کلی‌می‌توان گفت که‌نثرپارسی‌دراین‌دوره‌بتدریج ازمبالغه‌های صنعتی وفنی قرون مقدم آزاد می‌گشت چنانکه آثار متکلف که در آنها بافراط بصنایع توجه شده باشد کم وبرعکس رواج سبک سادهٔ عادی بیشتر می‌شد.

توجه بلهجهٔ کهن‌پارسی درآثار منثور عهد تیموری کمتر ملحوظ بوده و استعمال اصطلاحات ولغات وترکیبات عمومی زمان مورد استعمال بیشتری داشت و بهمین سبب باید گفت که روش متداول عهد تیموری سبک ساده وروان درنثر است منتهی این نکته‌را نبایدازنظر دورداشت که نفوذ کلمات ترکی درعده‌یی از آثار این عهد خاصه درتواریخ که حاوی اطلاعات رسمی کشوری‌ولشکری‌است بخوبی‌مشهود است وعلت‌آن، همچنانکه پیش‌ازاین دربارهٔ زبان فارسی وتحول‌آن اشاره کرده‌ایم، ورود یک دسته ازکلمات واصطلاحات‌مغولی وترکی جغتائی است درزبان فارسی خاصه در زبان دیوانی واداری‌آن زمان؛ واین‌خود نظیر سستی دیگریست که از راه ضعف تألیف وعدم‌توجه بقاعده‌های دستوری زبان درنثر راه یافت. این‌حال دراشعار گروهی ازشاعران عهدتیموری وآغاز دوران صفوی نیزدیده می‌شود وما هنگام بحث دروضع عمومی‌زبان فارسی بذکر شواهدی ازاشعار فارسی که نشان دهندهٔ این‌حال باشد مبادرت جسته‌ایم؛ وعجیب‌آنست که بسی ازآن مسامحات لغوی ودستوری که نویسندگان عهدتیموری وآغاز عهد صفوی داشته‌اند هنوزهم‌درزبان‌ما جاریست مانند بکار بردن «چنانچه» که یک ترکیب مجعول ونادرستست، بجای «چنانکه»؛ و استعمال افعال وصفی فراوان بی‌آنکه رعایت قاعدهٔ درستی در بارهٔ آن بشود؛ وحذف افعال بی‌قرینهٔ لفظی ومعنوی؛ وبکار بردن بعضی از مفردات ومصادر وافعال‌درغیر موضع خود و بمعانی ساختگی جدید مثل نمودن بجای کردن وگردیدن بجای شدن وباشیدن بجای بودن؛ وآوردن ترکیبهای بلند وکوتاه بسیار بجای مفردات‌موجود درزبان فارسی مثل «قرعهٔ مشورت درمیان انداختن» یعنی «مشورت کردن» و «دست

درداman متابعت وفرمانبرداری زدن» یعنی «اطاعت کردن»[۱]؛ واستعمال کلمات تازی بجای پارسی موجود ومتداول؛ وعمل کردن بدستورهای صرفی ونحوی عربی درمورد مفردات فارسی خاصه در مطابقت دادن صفت وموصوف وجزآنها که هنوزهم گرفتار همهٔ آنها درمنشآت روزگار خود وحتی درزبان محاوره‌ایم.

از جملهٔ اختصاصات نثر دراین عهد اطناب دربیان مقصود است، خاصه در مکتوبها ومنشورها وکتابهای تاریخ. بعضی ازنویسندگان عهد برای این «درازگویی» حدوقیدی نمی‌شناخته‌اند چنانکه موضوع ومعنای سخن رادرمطاوی کلام گم می‌کردند ویا خواننده‌را بچنین دشواری درمی‌انداخته‌اند. واین امر مخصوصاً درطرح مقدمات بسیار دیده می‌شود مانند مورد ذیل ازحبیب السیر که مقدمه‌ییست دربارهٔ اقدام شاه اسمعیل صفوی بفتح خراسان:

«فرازندگان اعلام نکته‌دانی وبرازندگان اورنگ سخن‌رانی برین دقیقه عارف وازین قضیه واقف خواهند بود که دولت ابدی الاتصال شامستوده خصال را خاصیتی است که هرصاحب توفیقی که از سرصدق نیت وصفای طویت روی اخلاص ونیاز بساحت آستان اقبال طراز آورد از پرتوآفتاب عنایت ملک بی انباز نهال آمالش سایه گستر گشته غنچهٔ تمنایش درچمن مراد بنسیم سرافرازی شکفتن گیرد وهر وافر شوکتی که بکثرت اسباب حشمت مغرورشده ربقهٔ عبودیت درحلقهٔ مطاوعت خدام درگاه سپهر منزلت درنیارد باندك زمانی دوحهٔ عظمتش از صرصر ادبار انقلاع یافته ریاض مکنتش صفت وادی غیر ذی زرع پذیرد». آنچه نقل شدمقدمهٔ سخن است نه اصل آن وهمهٔ این مقدمه راهم باحفظ معانی آن می‌توان کوتاهتر نوشت. پیداست که این درازگوییها درهمهٔ کتابها واثرهای آن عهد رائج نبود، مثلا درکتابهای علمی. اگرچه معایب لفظی آنها هم کم نیست، از اینگونه عبارات دیده نمی‌شود مگر در دیباچهٔ کتابها: ودرهمین کتاب حبیب السیر که عبارات مذکوررا ازآن آورده‌ایم، وقتی نویسنده ازمقدمه پردازیها فارغ شود نثری ساده دارد، ودیگر مؤلفان ونویسندگان عهدهم برهمین شیوه کار

۱- هردومورد مأخوذاست از حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ٥١٩ دریک عبارت.

می کردندودر کتابهای علمی وغیرادبی باقتضای موضوع ومطلب بیشتر رعایت سادگی وروانی عبارات می‌شدوحتی باید گفت که انشاء کتابهای علمی بسبب استناد مطالب آنها بر آثارمؤلفان پیشین، از بیشتر نقصهای زبانی که گفته‌ایم خالی بوده است.

توجه بنثر مصنوع دراین عهد نه چندانست که درقرون مقدم بوده، وعلت آن عدم توانایی نویسندگانست بایجاد آن آثار بدیع دشوار. بااین‌حال از آغاز تاپایان این عهد چند مؤلف ونویسنده، وعلی‌الخصوص چندمترسل درباری داریم که در حفظ قواعد وموازین انشاء برشیوهٔ مترسلان کوشیده وروش پیشینیان را دراین راه ادامه داده‌اند. درطلیعهٔ دورهٔ تیموری و اوایل قرن نهم نویسنده‌یی داریم بنام نظام‌الدین شنب غازانی معروف به نظام شامی که «ظفرنامه» را درشرح فتوحات تیموری، باشارت آن جهانجوی خونریز نوشت. نظام شامی، باآنکه دریکی از آثار خودبنام «ریاض الملوك فی ریاضات السلوك» شیوهٔ نثر مزین ومصنوع را بکار برده[1]، درديگر آثار خود آنرابباد انتقاد گرفته است. وی معتقداست که باشیوهٔ سخن آرایی ونقش پیرایی وبکار بردن تشبیه واستعاره درضمن کلام «مقصود درمیان نوت می‌شود» وهمگان را نیروی درك معانی چنان سخنی نیست ودرآغاز کتاب «ظفرنامه» قسمتی ازین نظر را ضمن نقل قول از تیمورگورکان وباقی را ازقول خود بدینگونه می‌آورد:

«... بشرطی که ازحلیهٔ تکلف وپیرایهٔ تصلف مصون ومحروس باشد وازشیوهٔ سخن آرایی ونقش پیرایی محمی ومحفوظ ماند، چه کتبی که برآن منوال پرداخته‌اند و بشیوهٔ تشبیه واستعارات آراسته، مقصود درمیان نوت می‌شود واگر یک کس که از نصاب سخن نصیبی دارد معانی آنها فهم می کند ده دیگر بلکه صد دیگر از درك مقاصد آن عاجزند ولهذا نفع آن عام وفایدهٔ آن تمام نیست»[2].

۱- ازین کتاب نسخه‌یی درکتابخانهٔ ملی ملك موجودست. آقای علی اصغر حکمت در حاشیهٔ صحایف ٤٩٣-٤٩٤ از چاپ دوم «از سعدی تاجامی» شرحی در معرفی آن کتاب دارد، بدانجا مراجعه کنید.

۲- ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی، چاپ بیروت ۱۹۳۷، ص ۱۱

نظام شامی همین نظر را در تهذیب کتاب «بلوهر و بوذاسف» می‌آورد. وی این کتاب را از تحریر مصنوعی که پیش از او متداول بود ترتیب داد زیرا آن تحریر چنان با تکلف و تصنع ترتیب یافته بود که فهم آن دشوار مینمود. نظام شامی که تکلفهای آن محرر را نمی‌پسندید، ضمن بدگویی از آن درمقدمهٔ تهذیب خود چنین نوشت: «امثال این تکلفات بی‌مزه نزد سخنوران کامل و نقادان ماهر پوشیده نیست که سماجتی[1] تمام دارد و تقید بدان اطلاق مرکب سخن را مانعی هرچه بیشتر است...»[2].

نظر شامی را می‌توان نشانهٔ سرخوردگی نویسندگان پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم از زیاده‌رویهای نویسندگان پیش از آنان دراستفاده از صنایع ودیگر آرایش‌های کلام دانست، واین نظر تقریباً تا پایان این عهد همچنان بقوت خود باقی بود، منتهی نفوذ زبان عربی در زبان فارسی بپایه‌یی رسیده بود که دیگر حفظ سادگی انشاء وسلامت زبان اصیل فارسی حتی درآثار سادهٔ آن زمان هم میسر نمی‌نمود، وآنگهی مترسلان ومنشیان درباری دیگر هنوز برمسندهای خود ننشسته بودند و در حفظ شیوهٔ اسلاف کوشش می‌کردند وازمیان همان دسته است که شرف‌الدین علی یزدی (م - ۸۵۸ ه) برخاست وبا انشاء مزین خود ظفرنامهٔ شامی را باافزایش مطالبی برآن تحریر کرد و کتابی بدیدآورد که سرمشق کار بیشتر منشیان عهد تیموری بود وآنرا نمونهٔ فصاحت وبلاغت می‌دانستند[3] ولی انشاء شرف‌الدین درظفرنامه از زیاده رویهایی که درمنشآت مصنوع قرن هشتم می‌بینیم دورست ومی‌توان اثرش را نسبت بتاریخ وصاف ومواهب‌الهی ونظایرآنها دارای شیوهٔ مصنوع معتدلی بشمارآورد.

سردستهٔ مترسلان این زمان خواجهٔ جهان عمادالدین محمود گاوان(م۸۸۶ه) درانشاء نثر مزین مصنوع باقصای غایت کوشیده است ومجموعهٔ منشآتش بنام ریاض‌الانشاء نشان از کوشش بی‌حسابش دراین راه می‌دهد. منشآت دیگری که دراین

۱- سماجت: زشتی وقباحت.

۲- نقل از «از سعدی تا جامی» چاپ دوم ص ۴۹۵

۳- تذکرهٔ دولتشاه، ص ۴۲۷

عهداز دربارهای ترکمانان وآل عثمان وتیموریان باطراف جریان داشت برهمان شیوهٔ استادان پیشین بود .

هنگام بحث دربارهٔ منشآت مصنوع این زمان نباید دیباچهٔ کتابهارا فراموش کرد که بعادت قدیم مؤلفان درتحریرآنها تکلف وتنوقی خاص بخرج می‌دادند . بهترین نمونهٔ این صنعتگری وتطویل لاطائل مقدمهٔ حبیب‌السیر است که اگر چه خواندمیر آنرا استادانه وادیبانه فراهم‌آورد ولی از درازگویی واستعمال انواع صنایع وبکاربردن هرگونه زینتی درکلام‌عاری نیست.

گاه ذوق‌انشاء‌نثرمزین وآراسته ازگریبان‌جان‌صوفیان‌این‌زمان نیز سرمی‌کشید ولی دراینجا نازك‌بینی نویسندگان‌وظرافت طبع‌آنان‌بیشتر حکومت‌داشت‌تاقدرت‌نمایی و اظهار علم و اطلاع . از بهترین نمونهٔ اینگونه منشآت کتاب زیبای جواهرالاسرار است تألیف‌عارف‌مشهورکمال‌الدین حسین خوارزمی (م ۸۳۶ ﻫ) درشرح مثنوی‌مولانا جلال‌الدین بلخی، که شیوهٔ نگارش‌آن‌را بیشتر می‌توان‌بنثر موزون‌نزدیک دانست که مورداستفادهٔ بعضی مؤلفان بوده است.

انواع‌نثر

مطالب وموضوعات نثر در عهد مورد مطالعهٔما دور ز تنوع نیست ودر ابواب مختلفی‌ازعلوم‌عقلی وادبی وتاریخ وقصص و روایات و تراجم احوال وتفسیر قرآن و تصوف وعرفان واخلاق وادب وامثال آنها کتابهایی ازاین‌عصر در دست داریم .

از جملهٔ **داستانهاوقصص** بسیار معتبر این‌عهد یک داستان عشقی وپهلوانیست بنام قصهٔ فیروزشاه، از مؤلفی‌بناه «مولانا محمدبیغمی» که نثری شیوا و دل‌انگیز ودر برخی موارد همراه بااوصاف استادانه دارد.

از سیان تحریرهای‌داستان‌امیر حمزه بعضی‌منسوب‌به‌همین‌دوره است،وتحریری از داستان بلوهر وبوذاسف بدست نظام‌الدین شنب غازانی تبریزی معروف به«نظام‌شامی» دردست است که درآغاز این دوره ترتیب یافت وداستانی حاوی حکایات و قصص حاتم‌طائی که ملاحسین واعظ کاشفی(م ۹۱۰ ﻫ) بنام سلطان‌حسین بایقرا

ترتیب داد و «قصهٔ موسوی» یا «معجزات موسوی» ازشیخ معین‌الدین محمدمعروف به‌معین المسکین(م۹۰۷ هـ)،وداستان یوسف وزلیخا معروف به «احسن القصص» از همین نویسنده[۱]، و تحریری از بختیارنامه که‌در اوایل قرن نهم هجری ترتیب‌یافته ومن آنرابهمین نام بسال ۱۳۴۷ شمسی درشمار انتشارات دانشگاه‌تهران‌طبع کرده‌ام،و بعضی از چندین داستان دیگر از مؤلفانی گمنام که در قرن‌دهم ویازدهم شهرت داشت وبعید نیست که ازاین دوران بوده باشد.

در همین‌دوره تهذیبی ازکلیله‌ودمنه بدست ملاحسین‌واعظ‌کاشفی نویسندهٔ پرکار عهد تیموری ترتیب یافت وپسرهمین کاشفی یعنی‌علی ملقب به صفی کتاب دلنشینی درمجموعه‌یی از حکایات کوتاه دارد بنام لطایف‌الطوایف. دراین کتاب از لطایف وظرایفی که از طبقات مختلف باقی‌مانده سخن می‌رود.

در بارهٔ **تراجم احوال** بزرگان، دراین دوره چندین کتاب تألیف شده است که بعضی درشمارآثار مشهور از نوع خود هستند.

در ذکر **احوال مشایخ صوفیه**، معروفترین کتاب این زمان «نفحات‌الانس من حضرات‌القدس» است از نورالدین عبدالرحمن جامی (م۸۹۸ هـ). دراین کتاب شرح احوال ۶۱۴ تن از مشایخ صوفیه نقل شده است وبیشترآن تحریر تازه‌ییست ازطبقات صوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری. شاگرد جامی یعنی‌مولانا رضی‌الدین‌عبدالغفور لاری (م۹۱۲ هـ)شرحی‌براین کتاب، برای‌خواجه‌ضیاءالدین یوسف‌پسر استادخویش، نوشته‌ودر آن‌مشکلات‌نفحات‌راتوضیح دادمودرخاتمه ترجمهٔ‌احوال‌جامی‌رابتفصیل ذکر نموده‌است.

معاصروخویشاوندجامی، فخرالدین علی‌متخلص به‌«صفی»(م۹۳۹ هـ)شرحی‌دربارهٔ احوال‌مشایخ‌طریقت‌نقشبندیه، خاصه‌خواجه عبیدالله‌احرار ونورالدین‌عبدالرحمن جامی ترتیب داده است بنام«رشحات عین‌الحیات» که از کتب قابل‌توجه دراین عهدست.

ازمیان کتابهایی که **درشرح احوال‌وزراو صدور** داریم دوکتاب معتبر ازین

۱- تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمهٔ دکتر رضا زادهشفق ص۲۱۷

دوره است، یکی آثارالوزراء سیف‌الدین حاجی نظام عقیلی معاصر سلطان‌حسین بایقرا، ودیگردستورالوزرا تألیف غیاث‌الدین خواندمیر (م ۹۴۱ ﻫ) که‌آن را درسال ۹۰۶ هجری بپایان برده وبار دیگر تاسال ۹۱۴ هجری مطالبی برآن افزوده است.

در ترجمهٔ احوال‌شاعران مهمترین ومعروفترین کتاب این دوره تذکرة‌الشعراست از دولتشاه‌بن علاء‌الدوله سمرقندی (م ۸۹۶ یا ۹۰۰ ﻫ) ازندیمان خاص سلطان‌حسین بایقرا. دراین کتاب شرح احوال یکصدوپنج تن ازشاعران باضافهٔ بسیاری اشارات تاریخی آمده ودرکثرت اشتباه وعدم اتقان مطالب مثل است. کتاب دیگری ازاین دوره‌داریم بنام «مجالس‌العشاق» منسوب به سلطان‌حسین بایقرا که بادعای ظهیرالدین بابرگویا مؤلف واقعی‌آن کمال‌الدین حسین گازرگاهی (م ۹۰۸ ﻫ) ازمعاصران‌آن‌سلطان‌بوده باشد. دراین کتاب‌شرح‌حال عده‌یی ازشاعران‌ومشایخ صوفیه آمده وبرای هریک ازآنها داستان‌عشقی ذکرشده‌است که البته غالباً در زمرهٔ متخیلات مؤلف‌است. کتاب بهارستان‌جامی هم که‌مؤلف آنرا بقصد تعلیم‌فرزندش‌تألیف کرده بود فصلی‌دربارهٔ شاعران‌معروف دارد.

تاریخ نویسی درعهدمورد مطالعهٔ‌ما همان‌رونق‌را که درقرن‌هفتم وهشتم‌داشت حفظ‌کرد. تیمورشخصاً بثبت وقایع وحوادث عهدخود توجه‌وعلاقه داشت‌وکسانی‌را بدین کار می‌گماشت. دولتشاه ضمن‌اشاره باقدام شرف‌الدین یزدی درتألیف‌ظفرنامه از «تاریخی‌که بخشیان[1] وروزنامه‌چیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند» سخن‌می‌گوید وازکلام‌او واضح است‌که «این‌تاریخ» راکه ناچار دراجزاء مفصل و منفصل مضبوط بود، بفرمان سلطان ابراهیم‌بن‌شاهرخ برای استفادهٔ‌شرف‌الدین یزدی «ازخزاین سلاطین از ممالک جمع» کردند[2].

اشارهٔ نظام‌الدین‌شنب‌غازانی (شامی) درآغازکتاب ظفرنامه نیزهمین‌نکته‌را روشن می‌نماید. وی گوید که تیمور اورا درسال ۸۰۴ احضارکرد و دستورداد تا

۱ـ بخشی در عهد مغولان عنوان ملاهای بودایی بود ودر دوران ایلغارهای تیمورشاید بمعنی دسته‌یی از مأموران ثبت وضبط بود که همراه ترکان جغتایی ودر التزام رکابشان بودند.

۲ـ تذکرة‌الشعراء، ص ۴۲۷

تاریخی را «که جهت آن حضرت وصادرات افعال ایشان از مبداء ظهور» تا سال مذکور نوشته بودند، وترتیب وتنظیم آن چنانکه بایست میسر نگردیده بود، تحریر کند و «به تنقیح وترتیب وتنسیق وتبویب آن مشغول گردد»[۱]. وهمین احضار نظام شامی وگماشتن او بتنظیم تاریخ مذکور خود نشانهٔ توجه خاص «امیرصاحبقران» بجمع‌آوری حوادث دوران اوست.

شیوهٔ تیمور را فرزندان وفرزندزادگان او نگاه داشتند وترکمانان نیز طریقهٔ تیموریان را دراین راه تعقیب کردند ودرنتیجه تاریخ نویسی از ابتدا تا انتهای این عهد همان رونق دوقرن پیش را حفظ کرد ودرهمان حال که تألیف کتابهایی در بارهٔ بعض سلسله های سلاطین از رواج پیشین نیفتاده بود، توجه بتألیف تاریخهای منظم عمومی هم مانند روضة الصفا وحبیب السیر ادامه یافت وحتی صورت منظم تر وکاملتری ازپیش حاصل کرد.

کتابهای تاریخ اعم ازآنها که اختصاص بسلسله ها یاشاهان یا نواحی معین داشت ویاآنها که در زمرهٔ تاریخ عمومی است دراین دوره متعدداست که بعضی به چاپ رسیده وبرخی دیگر درشمار نسخه های خطی اینسوی وآنسوی محفوظ ومضبوطست ازقبیل :

اصح التواریخ تألیف محمدبن فضل الله موسوی که شامل وقایع از آغازآفرینش تا عهد تیمور است.

مجمع التواریخ سلطانی ازشهاب الدین عبدالله بن لطف الله معروف به «حافظ ابرو» (م ۸۳۳ ه). این کتاب درچهار مجلد نوشته شده که ازمجلداول تا مجلد سوم آن شامل وقایع تاریخی تازمان ایلخانان ومجلد چهارم ازمرگ سلطان ابوسعید خان بهادر آخرین ایلخان مغول تاوقایع سال ۸۳۰ هجری است.

ازتاریخ ظفرنامهٔ نظام شامی که وقایع عهد تیمور را تاسال ۸۰۶ شامل است پیش از این سخن گفتیم. مورخی بنام «تاج سلمانی» درسال ۸۱۳ ازطرف شاهرخ مأمور

۱ـ ظفر نامهٔ شامی، بیروت ۱۹۳۷، ص ۱۰-۱۱

شد تاذیلی براین‌تاریخ بنویسد و او وقایع ده سالهٔ ۸۰۷-۸۱۷ رادرتاریخ‌سلطنت‌تیمور وشاهرخ والغ‌بیک بصورت ذیلی برآن افزود .

با استفاده ازهمین کتاب ظفر نامهٔ شامی. ومنابع دیگرکتابی بهمین نام بدست شرف‌الدین‌علی‌یزدی شاعر ومنشی معروف قرن نهم‌هجری(م۸۵۸ھ) بانثری‌منشیانه فراهم‌آمده ودرسال ۸۲۸ هجری بپایان رسیده است.

دربارهٔ تاریخ پادشاهان هند وسلاطین دهلی از زمان معزالدین محمدبن سام غوری‌تازمان معزالدین ابوالفتح مبارکشاه (م۸۳۸) از پادشاهان‌دهلی کتابی بنام «تاریخ مبارکشاهی» نوشته‌شده‌است. مؤلف‌این کتاب‌یحیی‌بن احمدسیهرندی‌است‌و کتاب خودرا در حدود سال ۸۳۸ھ تألیف کرد .

از جملهٔ کتب دیگر تاریخ دراین‌زمان فردوس التواریخ تألیف ابن معین ابرقوهی است که بسال ۸۰۸ھ انشاء کرد؛ ودیگر منتخب‌التواریخ که معین‌الدین نطنزی آنرا درتاریخ عمومی‌عالم ازآغاز تااندکی بعداز زمان تیمور نوشته و چند گونگی عبارات درآن می‌رساند که مطالب خودرا ازمآخذ مختلف انتخاب کرده و بهم پیوسته است.

از مورخان بزرگ دورهٔ تیموری احمدبن جلال‌الدین‌محمد مشهور به فصیح خوافی مؤلف کتاب مشهور مجمل‌فصیحی‌است درتاریخ عمومی برحسب سنوات. وقایع پیش‌از اسلام دراین کتاب باختصار آمده سپس‌از آغاز عهد اسلامی تاسال ۸۴۵ برحسب حوادث سنوات مرقوم افتاده است.

مورخ مشهور دیگری ازهمین‌عهد بنام کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷ھ) مؤلف کتاب معتبریست بنام مطلع‌السعدین شامل وقایع عهدشاهرخ وسلاطین تیموری تا سال۸۷۵ وجامع وقایع صدوهفتادویکسال از عهد مذکور.

ازمیان کتبی که دربارهٔ سلسله‌های معاصر تیموریان نوشته شده کتاب‌عالم - آرای امینی تألیف فضل‌الله‌بن روزبهان ملقب به امین است معاصر سلطان ابوالفتح پسر سلطان‌یعقوب‌آق‌قویونلو؛ ودیگرتاریخ ترکمانیه تألیف‌محمودبن عبدالله‌نیشابوری.

دراواخر عهد تیموری دو کتاب ازمهمترین تواریخ عمومی تألیف شده که از مآخذ خوب تاریخ ایران شمرده می‌شود ومؤلفان آنها ازبیشتر مآخذی که درتاریخ دوران اسلامی ایران وجود داشت استفاده کرده‌اند، ازاین دویکی روضة‌الصفاست ازمیرخواند (سید محمدبن برهان‌الدین خاوندشاه م ۹۰۳ ه) ودیگر حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین خواندمیر (م ۹٤۱). دربارهٔ این هردو کتاب بموقع سخن خواهیم گفت.

ازمیان کتبی که درتاریخ شهرها ونواحی ایران نوشته شده کتاب «روضات - الجنات فی اوصاف مدینة هرات» است از معین‌الدین محمد اسفزاری که در سال ۸۹۹ ه تألیف شده وحاوی اطلاعات ذیقیمت مشروحی در وضع جغرافیایی وتاریخی هرات و عده‌یی دیگر از بلاد خراسان ازقبیل نیشابور وبلخ وطوس ومرو وغیره است. دیگر ترجمهٔ فارسی کتاب تاریخ قم (تألیف حسن بن محمدبن حسن قمی) از حسن بن علی قمی درسال ۸۰۵ ه؛ ودیگر تاریخ یزد ازجعفربن محمدبن حسن جعفری؛ وتاریخ جدید یزد از احمدبن حسین بن علی الکاتب که هردو متضمن اطلاعات سودمندی در بارهٔ تاریخ آن شهرست.

از میان **کتب صوفیه** که دراین دوره نوشته شده غیراز نفحات‌الانس که پیش ازین نام‌برده‌ایم، کتابهای مهم دیگری قابل ذکراست مانند: جواهرالاسرار تألیف کمال‌الدین حسین خوارزمی که شرحی‌است بر مثنوی مولوی. این کتاب مقدمهٔ مفصلی دربارهٔ مبادی کاراهل تصوف واصطلاحات آن دارد، نظیر مقدمهٔ سودمندی که نورالدین عبدالرحمن جامی برنفحات‌الانس درهمین زمینه نوشته است. جامی علاوه براین تألیف پرارزش دو کتاب معتبر دیگردربارهٔ عرفان دارد، یکی ازآن اشعة اللمعاتست درشرح کتاب لمعات عراقی ودیگرلوایح که کتاب کوچکی است درسی لایحه ودرهرلایحه اصلی از اصول تصوف وعرفان باختصار توضیح داده شده است. سیدنورالدین نعمة‌الله کرمانی (م ۸۳٤ ه) عارف وشاعر مشهور رسالات متعددی به فارسی درشرح موضوعات مختلفی از تصوف وعرفان دارد مانند سلوك، توحید، خلوت، توکل، ایمان، حروف واسرار آن، اصطلاحات صوفیه ونظائر براین مطالب؛ مشایخ

نقشبندیه که در قرن نهم نفوذ واهمیت بسیاری حاصل کرده بودند تألیفات متعددی دارند وازآن‌میانست تألیفات خواجه محمدپارسا وخواجه عبیدالله احرار که بموقع درباره آنها سخن خواهیم گفت. ازمیان تألیفات متعدد دیگر صوفیهٔ قرن نهم در اینجاذکر شرح گلشن‌راز ازشیخ شمس‌الدین محمدبن یحیی لاهیجی لازمست. شمس‌الدین محمد ازمشایخ معروف سلسلهٔ نوربخشیه بوده است.

از موضوعات دیگری که دراین‌دوره توجهی بدان شده **علم اخلاق** است و از دومؤلف بزرگ این‌دوره‌دو کتاب مشهور دراین‌زمینه داریم‌یکی لوامع‌الاشراق فی‌مکارم‌الاخلاق معروف به «اخلاق‌جلالی» تألیف جلال‌الدین محمدبن اسعد صدیقی دوانی (م٩٠٨ ﻫ)ودیگر اخلاق‌محسنی‌از کمال‌الدین‌حسین کاشفی‌سبزواری(م٩١٠ ﻫ) که بنام ابوالمحسن فرزند سلطان‌حسین بایقرا درچهل‌فصل نوشته شده است. ازجملهٔ کتابهای دیگری که شامل مطالبی از اخلاق وتربیت است کتابیست بنام‌بحرالسعادة از شیخ تاج‌الدین محمد کازرونی که از عرفای قرن‌نهم بوده و کتاب خودرا دراخلاق وسلوك وعبادات بسال ٩٠١ بپایان برده‌است. کتاب انوارسهیلی ملاحسین کاشفی هم که حاوی مباحث اخلاقی وتربیتی وحکمی‌است حکم ترجمه وتهذیب تازه‌یی‌ازکلیله ودمنه دارد.

دراین‌دوره کتابهایی در تفسیر ومسائل‌دیگر دینی، ادب، لغت، قوافی، عروض نوشته شده است که ضمن بیان احوال وآثار مؤلفان ونویسندگان بنام بعضی از آنها اشاره خواهد شد.

بهرهٔ پنجم

پارسی نویسان قرن نهم و آغاز قرن دهم

۱ ـ نظام شامی[1]

نظام‌الدین شنب غازانی تبریزی معروف به «نظام‌شامی» ازمورخان ونویسندگان معروف نیمهٔ دوم قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست . وی مدتی از دوران حیات را در خدمت سلطان اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶ه) و سلطان احمدبن شیخ اویس (سلطنت از ۷۸٤ تا ۸۱۳ه) دربغداد گذراند وشرف منادمت آن‌سلاطین داشت. چنانکه‌می‌دانیم سلطان احمدجلایر چندسالی‌بعداز آغاز سلطنت‌دچار حملات امیرتیمور گورکان‌شد چنانکه آن فاتح جرار آذربایجان را بسال ۷۸۸ تسخیروبکلی از متصرفات‌آل‌جلایرمنتزع کردوهفت‌سال‌بعدیعنی‌درسال ۷۹۵ بغدادوعراق‌رانیزازکف‌او بدرآورد[2] .

خواندمیر بنقل‌از مطلع‌السعدین گفته«که از مولانا نظام‌الدین مرویست که گفت درنوبت‌اول‌که امیرتیمور لشکر ببغدادکشید وسلطان احمد جلایررا منهزم گردانید از مردم دارالسلام اول من ببارگاه عالم‌پناه رفتم وآن حضرت بنظرالتفات

۱ـ در بارهٔ او رجوع شود به: گنجینهٔ‌سخن ج ۵، ص ۱۵۲-۱٦۰ ؛ از سعدی تاجامی چاپ دوم، ٤۹۲- ٤۹۸. ظفرنامهٔ شامی چاپ پراگ ۱۹۳۷ ، موارد مختلف، حبیب‌السیر ج ۳ ص ۵٤۷-۵٤۸

۲ـ بعدازآنکه بغداد بتصرف تیمور درآمد سلطان احمد بمصرگریخت وهمانجا بود تا بعد از مرگ تیمور بسال ۸۰۷ دوباره برسر متصرفات قدیم آمد وتاسال ۸۱۲ در عراق وآذربایجان کروفری داشت تابسال ۸۱۳ بدست قرایوسف ترکمان کشته‌شد .

وعاطف درمن نگریسته برزبان مبارك راند که خدای تعالی برتو رحمت کناد که نخست از متوطنان این بلده توپیش ما آمدی ومرا تربیت فرمود» وبنابراین وصول نظام الدین شامی بدرگاه تیموری باید بعد از سال ۷۹۵ اتفاق افتاده، وبعداز این در سلک حواشی آن پادشاه قهار درآمده باشد، ولی نخستین خبر روشن از ارتباط مستقیم او باتیمور مربوط است بسال ۸۰۴ هـ زیرادرین تاریخ بود که بنابر تصریح نظام شامی تیمور اورا احضار کرد ومأمور تدوین کتابی دربیان احوال وفتوحات خود نمود و او شرح حال تیمورزاتاوقایع سال ۸۰۶ نوشت وچون درهمین سال تیمور ترتیب مراجعت به سمرقندرا می‌داد نظام شامی بااجازت او بتبریز رفت .

این نویسنده ومنشی توانا درمدت اقامت دردستگاه جلایریان وسنادست سلطان اویس وسلطان احمد دواثر سودمند بنام آن دوباقی گذاشت. یکی از آندو که بنثری منشیانه ترتیب یافته موسوم است به «ریاض الملوك فی ریاضات السلوك» بنام سلطان اویس جلایر. ازاین کتاب نسخه‌یی درکتابخانهٔ ملک تهران موجود است واستاد گرامی آقای علی اصغرحکمت متّعنا الله بطول حیاته، که آنرا بدقت بررسی کرده شرحی جامع درمعرفی آن آورده ونوشته است[۱] : «بطوری که از عبارات آن کتاب مستفاد میشود درابتدای عمر مؤلف را بخواندن کتب ونوادر وامثال شوقی وافر دست داده است . و برآن صددبوده که کتابی بدان نهج بنگارد. ظاهراً دربیست وهشت سالگی درپی این مقصود برمی‌آید تاآنکه دربغداد بمطالعهٔ کتاب سلوان المطاع فی عدوان الاتباع تألیف ابن الظفرالصقلی المکی متولدبه ۴۹۷ هـ. ومتوفی به ۵۹۵ هـ (رجوع شود به وفیات الاعیان وبغیة الوعاة) نائل می گردد وآنرا باتصرفاتی چند بکسوت زبان فارسی درمی آوردو در بغداد ازنظر سلطان می گذراندودرنزدآن پادشاه بحسن قبول تلقی شده و او درسلک ندمان خاص قرارمی گیرد . پس از سالی چند آنرا بآخر می‌رساند وبر آن خاتمه‌یی نیز الحاق می کند. آن کتاب یک دیباچه و یک مقدمه وپنج باب و یک خاتمه را مشتمل است . نام مؤلف متن عربی را بدینگونه ذکر کرده است : شیخ الاسلام عزالدین

۱- ازسعدی تاجامی ،چاپ دوم، حاشیهٔ ص ۴۹۳-۴۹۴

رکن‌الاسلام شرف‌الائمه ابوهاشم محمدبن محمدبن‌ظفرالمغربی؛ درخاتمه می گوید: دراین روزگار که زمام‌حل وعقد وقبض وبسط ممالک‌اسلامی درقبضهٔ تسخیرپادشاهی کامکار ودولتیار نهاده، وهوالسلطان‌الاعظم شیخ اویس بهادرخان، چنین گوید بندهٔ کمینه نظام که از اوان‌صبی‌داغ تربیت واختصاص‌آن حضرت یافته است وبیک‌نظر پادشاهانه از قرناء خویش بقدم تقدم پیش‌افتاده، بدین‌حضرت تقرب جسته، وکتاب سلوان‌المطاع را ترجمه کرده ودیباچهٔ‌آن دربغداد درثمان‌وستین وسبعمائه بعزعرض همایون رسانیده شد وتعویقی که از آن‌تاریخ تااین‌غایت واقع شد، موانع وشواغل روزگاررا درآن باب تصرفی‌هرچه تمامتر بود. دراین‌وقت‌این نوباوه ازکتم‌عدم‌بمکمن ظهور رسید، مرزبان نامه وفوائدالسلوک‌را تلوی میمون نهاد». باتوجه باین‌شرح معلوم می‌شود که نظام‌شامی در دوران شباب خود بترجمهٔ سلوان‌المطاع توجه نموده وهم‌در روزگار جوانی‌آنرا باتمام رسانید ومقصود او ازاین کار ایجاد اثری‌بودبپیروی از شیوهٔ سعدالدین وراوینی درترجمهٔ مرزبان‌نامه از زبان طبری بزبان پارسی.

اثر دیگر نظام‌شامی تلخیصی است از داستان مشروح « بلوهر وبوذاسف» که از عربی بپارسی درآمده بود ونظام آن‌ترجمه‌را بسبب اطنابی که داشت تهذیب و تلخیص کرد وبنام سلطان‌احمد جلایر درآورد. دردیباچهٔ‌یی که نظام براین تلخیص و تهذیب نوشته شیوهٔ بعضی از نویسندگان زمان‌را که باطناب سخن وتکلف و تنوق درآن توجه خاص داشته‌اند، مردود دانسته وحکایتی دراین‌باب بطریق طنز وفکاهه آورده است که نقل‌آن خالی‌از فایده نیست. وی دنبال سخن‌خود درباب تکلفات لاطائل متصنعان‌زمان چنین گوید[۱]: «امثال این‌تکلفات بی‌مزه نزد سخنوران کامل و نقادان ماهر پوشیده نیست که سماجتی تمام دارد وتقید بدان اطلاق مرکب‌سخن‌را مانعی‌هرچه‌بیشتر است. حکایت‌این‌قصه بدان‌می‌ماند که‌بزرگواری که‌دعوی شاعری کردی‌درحق‌ممدوح‌خود گفته‌بود: ای کف‌تو رشک‌دریای‌نیل، وای‌طبع‌توغیرت چشمهٔ

۱ـ منقول از «سعدی تا جامی چاپ دوم»، ص ۴۹۰

سلسبیل، دوستان تودرپناه نعم‌الوکیل، دشمنان‌تراحق در قرآن گفته‌الم‌ترکیف فعل ربک‌باصحاب‌الفیل! لطیفی‌حاضر بود، گفت‌مصراع آخر از رودنیل درازتر است وازوجود فیل ثقیل‌تر! گفت جهت‌اختصار برین‌اقتصارکردم واگر اسب نظم درمیدان اطناب می‌دوانیدم ختم مصراع تا کعصف‌مأکیل[1] می‌رسانیدم. گفت مأکیل‌نه، مأکول است واز شما امثال این هفوات غیرمأمول! ازسرطنز در جواب گفت: ذکرت بخیر، نشنیده‌ای یجوزللشاعر مالایجوزللغیر؟»

اثرمهم‌ومعروف‌نظام همان کتاب«ظفرنامهٔ»اوست که‌بطریق اصلاح‌وانشاءاز روی یادداشتهایی که‌در شرح‌حال تیمور گورکان‌نوشته‌شده بود تنظیم‌شده‌وتاوقایع‌سال ۸۰۶ درآن‌آمده‌اماوقایع‌پایان‌عمرآن‌فاتح راتازمان‌وفاتش(۸۰۷ ه) شامل‌نیست. نظام کوشیده است که‌درتحریر این کتاب‌بقول‌خودازشیوهٔسخن‌آرایی‌ونقش‌پیرایی‌اجتناب‌ورزدوبهمین سبب کتابش،اگرچه‌خالی‌از اطناب‌وعبارات زائد نیست،ولی‌نثری‌بلیغ‌وتاحدی‌متمایل بشیوهٔ انشاء مترسلان دارد واز حیث عبارت درمیان تاریخ عهد تیموریان ممتازست. نظام دردیباچهٔ این کتاب نوشته است که در سنهٔ اربع و ثمانمائه بندگی حضرت امیر صاحبقران خلدالله ملکه علی‌مرّالزمان باحضار بندهٔ کمینه نظام شامی مثال‌داد وچون بشرف بساطبوس مفتخرگشتم بعد از تقدیم مراسم نوازش واکرام وتمهید وظایف لطف وانعام درمقام تربیت وبنده‌پروری اشارت عالی‌نفاذیافت تا تاریخی که جهت‌آن حضرت وصادرات افعال ایشان از مبداء ظهور این‌دولت ابدپیوند الی یومنا نوشته‌اند وترتیب آن کماینبغی بتقدیم نرسیده، این‌بنده بتنقیح وترتیب وتنسیق و تبویب آن مشغول‌گردد واما بشرطی که از حلیهٔ تکلف وپیرایهٔ تصلف مصون و محروس باشد واز شیوهٔ سخن‌آرایی ونقش‌پیرایی محمی ومحفوظ ماند،چه کتبی که برآن منوال پرداخته‌اند وبشیوهٔ تشبیه واستعارات آراسته مقصود درمیان فوت‌می‌شود واگر یک‌کس که ازنصاب سخن نصیبی‌دارد معانی‌آن فهم‌می‌کند ده دیگر بلکه صددیگر از درك مقاصد آن عاجزند ولهذا نفع‌آن عام وفایدهٔآن تمام نیست. بنده

۱ـ فجعلهم کعصف مأکول ـ سورهٔ ۵ . ۱ آیهٔ ۵

بساط بوسیده بعز عرض رسانیدم که هرچند مراتب سخن بسیارست ومنازل آن بی‌شمار وبدولت ابدپیوند این ضعیف رابرفنون آن بقدر مقدورقدرتی ودر اسالیب آن پیش ارباب این فن شهرتی هست، اما علما در حق سخن پسندیده گفته‌اند: ماتُدرِکُه العامة ولاتُنکِرُ الخاصة. یعنی سخن خوب روان آنست که عوام معانی آن دریابند وخواص عیب آن نکنند... بندگی حضرت فرمود که اینک من آن سخن می‌طلبم . بنده بعد از تقدیم مراسم دعا بعزعرض رسانیدم که اگر حکم نافذ شود بنده برین منوال سبیل آن مسلوك دارم وبدانچه مقدور باشد از عهدهٔ آن تفصی نمایم وآنرا شرف روزگار خود دانم . بنابرین کمر اجتهاد برمیان جان بسته التزام کردم که سوانح حالات و وقایع صادرات ایام این دولت که باید مقرون باد، چنانچه تاغایت ضابطانی که حاضر بوده‌اند و ملازمانی که درسفر وحضر وقایع وحوادث را ناظر، ثبت کرده باشند لباس عبارتی پاك بی‌تکلف پوشاند وآنرا مرتب ومبوّب ومقرّر ومحرّر گرداند . لاجرم دامن همت در میان جان زده وآستین عزیمت باز نوردیده پشت برمهمات وشواغل دیگر کرده ودرین شغل یک رویه شده روی بخامهٔ دوزبان ونامهٔ یک‌روی آوردم وتاریخ سعیهای جمیل وکوششهای پسندیده و رأیهای ثاقب و تدبیرهای صایب آن حضرت دراوبیان کردم...»[1] . آخرین تاریخی که درظفرنامه می‌یابیم مربوطست باقامت تیمور درنواحی شمالی آذربایجان در مراجعت از جنگ ارمن واقدام بعمارت بیلقان درسال ۸۰۶ ، دنبال شرح این عمارت، نظام این دوبیت را که سرودهٔ خود اوست آورد:

گذشته هشصدوشش سال وکسری ازهجرت که شدمراجعت از غزو ارمن وگرگین
بساخت شهری ازین سان بمدت یک ماه تمور خدیو جهان قطب ملک وملت ودین

۱- ظفرنامهٔ شامی، از انتشارات مؤسسه شرقیهٔ چکسلواکی در پراک ،۱۹۳۷ میلادی، ص ۱۰-۱۱

۲ ـ معین الدین نطنزی

معین الدین نطنزی از مورخان اوایل قرن نهم هجریست. اطلاعات ما از احوال او کم است و میدانیم که در اوایل کارخود بیشتر مصاحب میرزا اسکندر بن عمرشیخ بن تیمور بوده است. چنانکه میدانیم بعد از کشته شدن عمرشیخ در قرب بغداد (٧٩٦ هـ)[1] تیمور ولایت فارس را که در اختیار آن پسر بود به فرزند او میرزا پیر محمد گذارد و این پیرمحمد تا سال ٨١٢ در حکومت خود باقی بود و در این سال بدست یکی از معتمدان خود کشته شد و برادرش میرزا اسکندر بجای او نشست تا در سال ٨١٧ براثر تمرد مأخوذ شاهرخ واز حکومت برکنار و کور شد. معین الدین نطنزی چندسالی ازمدت حکومت میرزا اسکندر از مقربان وی بود و در این مدت بتألیف کتاب منتخب التواریخ بنام آن امیرزاده آغاز کرده و آنرا در سال ٨١٦ در شیراز بپایان رسانید ولی گویا بعد از برافتادن میرزا اسکندر بخدمت شاهرخ در آمده باشد زیرا در سال ٨١٧ در کتاب خود تجدید نظر نموده وآنرا بنام شاهرخ درآورد و حتی مدعی شد که تیمور در مرض موت «دولت بزرگ خود را» بشاهرخ باقی گذاشت[2] وبهرحال کتاب خود را در بیست ودوم ماه رجب سال هشتصد و هفده درهرات تقدیم شاهرخ نمود وبهمین سبب از کتاب منتخب التواریخ دوگونه تحریر وجود دارد یکی آنکه بنام میرزا اسکندر بن عمرشیخ درآمده و دیگری آنکه بشاهرخ تقدیم شده بود.

کتاب منتخب التواریخ معینی شامل وقایع عمومی عالم است از زمان هبوط آدم تا وفات تیمور بسال ٨٠٧ هجری باضافهٔ بعضی از وقایع تا سال ٨١٦ که تاریخ اختتام کتابست در شیراز بنام میرزا اسکندر، با تجدید نظری که بعد از آن تا ذکر وقایع سال ٨١٧ در آن کرد. نام «منتخب التواریخ» نشان دهندهٔ کیفیت کار مؤلف است در تألیف این کتاب، بدین معنی که معین الدین اثر خود را باانتخاب مطالب از چند کتاب تاریخ دیگر ترتیب داد وبهمین سبب است که شیوهٔ تحریر و حتی میزان کاربردن

---

۱ ـ رجوع شود بظفرنامهٔ شامی ص ٤١٧

۲ ـ منتخب التواریخ معینی، تهران ۱۳۳٦، ص ٤٠٦

لغات عربی باواژه‌ها واصطلاحات مغولی درموارد مختلف این کتاب تفاوتهای بزرگ دارد واین نشان می‌دهد که بنابر آنچه گفته‌ایم معین‌الدین بیشتر بانتخاب وشاید تلخیص منابع وبهم پیوستن آنها نظر داشته است. بااین حال مواردی از کتاب، خاصه آنچه راجعست بوقایع مربوط بعمرشیخ وفرزندان او، اثر خود مؤلف است ونثری یکدست وپخته دارد.

۳ ـ خواجه محمد پارسا[1]

خواجه جلال‌الدین (یاشمس الدین) محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری از اکابر مشایخ نقشبندی واز اصحاب وخلفای خواجه بهاء‌الدین محمد نقشبند (م ۷۹۱ هـ.)، و ازرجال معروف ومتنفذدوران تیموری است که بسبب مقامات بلندعرفانی خود شهرت و اهمیت بسیار داشت.

ولادتش بسال ۷۵۶ در بخارا اتفاق افتاد و نسبش بعبدالله بن جعفر طیار می‌پیوست. علت داشتن عنوان «خواجه» آنست که وی ازپیشروان نقشبندیه بود که از همگی آنان باعنوان «خواجه» یاد می‌شد ولقب «پارسا» راپیر ومرشدش خواجهٔ نقشبند بوی داده بود. وی از علمای جامع معقول ومنقول ودرهمان حال ازمشایخ بزرگ تصوف بود وبهمین سبب معاصران او ویا کسانی که نزدیک بعهدش زندگی می‌کرده‌اند

۱ـ در بارهٔ او رجوع شود به:

*نفحات الانس چاپ تهران، ص ۳۹۲-۳۹۶

*حبیب السیر، تهران خیام، ج ٤ ص ٤-٥

*ریحانة الادب، ج ۱ ص ۱۹۳-۱۹٤

*گنجینهٔ سخن، ج ٥ ص ۱۷۳-۱۸۰

*شخصیت عرفانی وعلمی خواجه محمد پارسای نقشبندی (مقاله...) بقلم آقای محمد اخترچیمه در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه فردوسی، شمارهٔ ۳ سال دهم.

* طرائق الحقایق

همه ازوی باحترام نام برده‌اند واو بعدازمرگ خواجه بهاءالدین نقشبند جانشین او دربخارا گردید وریاست نقشبندیان مدتی بااو بود وبعد از اومقامش بپسر او خواجه برهان‌الدین ابونصر پارسا (متوفی بسال ٨٦٥ هـ) که اوهم ازکبار مشایخ نقشبندیه است، انتقال یافت. وفات خواجه محمدپارسا بسال ٨٢٢ دربازگشت ازمکه و هنگام اقامت در مدینه اتفاق‌افتاد وهمانجادرجوار قبهٔ عباس بن عبدالمطلب بخاک سپرده شد.

خواجهٔ پارسا آثار متعددی بپارسی در شرح مسائل عرفانی بنابر طریقت نقشبندیان داشت، که چنانکه پیش‌ازاین گفتیم، بسی بشیوهٔ تفکر وتحلیل ابن العربی ازمسائل عرفانی نزدیک است، واز معروفترین آنهاست: فصل‌الخطاب لوصل‌الاحباب یا فصل الخطاب فی‌المحاضرات، که ازجملهٔ مهمترین ومفصل‌ترین آثار عرفانی اوست؛ وکتابی درشرح مقامات خواجه بهاءالدین نقشبندبنام: انیس‌الطالبین وعُدّة‌السالکین که بیشتر مأخوذست‌ازکلمات وبیانات خواجهٔ نقشبند بپارسی روان خوب؛ ورسالهٔ قدسیه که برخی آنرا منسوب بخواجه بهاءالدین نقشبند می‌دانند؛ وکتاب تحقیقات؛ وتفسیر سورهٔ فاتحةالکتاب، وتفسیرهایی‌از چندسورهٔ دیگر؛ ورسالهٔ کشفیه در بارهٔ کیفیت کشف وشهود واشراق انوار؛ شرح فصوص‌الحکم وغیره. همهٔ‌این‌آثار نثر فارسی‌روان وبسیار خوبی دارد که یادآور دیگرآثار پارسی خوب از عرفای ایرانیست.

٤ ـ شرف‌الدین علی یزدی

شرح احوال وآثار منظومش در همین مجلد تحت عنوان «شرف» در شمار شاعران مذکور افتاده است ونظر باهمیت وافری که درنثر فارسی دارد دراینجا بذکر آثار منثوراو خاصه‌ظفرنامه توجه‌میشود. همچنانکه پیش‌ازین گفتیم شرف‌الدین دراکثر علوم‌عهدخود دست‌داشت‌وازینروی‌تألیفات متنوعی ازوذکر کرده‌اند وازآنهاست: شرح قصیدهٔ بردهٔ‌شرف‌الدین بوصیری؛ کنه‌المرادفی‌علم الوفق‌الاعداد درارثماطیقی؛ رسالهٔ حساب عقد انامل؛ حقایق‌التهلیل؛ کتاب اسطرلاب؛ منشآت؛ تضعیف خانهٔ شطرنج از ابواسحاق کوبنانی؛ منتخب حلل مطرز درفن معما ولغز.

دولتشاه نوشته است که «مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است خصوصاً در علم معما که درین طریق صاحب فن است»[1] واما بعداز منشآت شرف که بشیوهٔ مترسلان استاد نگارش یافته وحاوی اطلاعات بسیار در بارهٔ عصر نویسنده است، اثر مشهور او کتاب ظفرنامه است که آنرا بامر میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ بسال ۸۲۸ در شیراز تألیف کرد وچهارسال سرگرم تحریرآن بود. این کتاب درحقیقت تألیف مجدد سرگذشت تیمور است که نخستین باربوسیلهٔ نظام شامی بنام ظفرنامه باانشائی خالی از عبارات مصنوع وبااستفاده ازیادداشتهای روزانهٔ وقایع نگاران وبخشیان اویغوری زبان که همراه تیمور بوده‌اند فراهم آمده وتا وقایع سال ۸۰۶ را چنانکه گفتیم شامل است. اما ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی متضمن همان اطلاعات باافزایشهایی از ثقات و معمرین است درحالی که بانثری مزین ومصنوع وآمیخته بااشعاری که بیشتر ازخود نویسنده است تحریر شده وسبب مهارتی که «شرف» درانشاء این کتاب بکار برده درتمام قرن نهم وآغاز قرن دهم ازجملهٔ نمونه‌های عالی انشاء[2] وبعنوان مثل اعلای فصاحت وسلامت سخن شناخته می‌شد وهمین نظرراهم مورخان زمان دربارهٔ اتقان مطالب ظفرنامه داشتند چنانکه مثلا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی آنرا چون «دُرّی جهان افروز» وصف کرده واین بیت را درستایش آن آورده ست:

« آفتابست آن کتاب شریف   کزفروغش جهان شود روشن »[3]

و شاید یکی از علل ستایشهای مبالغه آمیز از این کتاب در آثار مورخان ومؤلفان عهد تیموری اشتمال مطالب آن باشد برذکر احوال «امیرصاحبقران» که شاهان و شاهزادگان تیموری آنرا دستمایهٔ مفاخرت قرار می‌داده واز تجدید خاطرهٔ آن درهمه احوال مباهی ومسرور بوده وازحواشی وخدمتکاران خود نیز همین را انتظار داشته‌اند.

۱- تذکرة الشعراء ص ۴۲۵

۲- برای نمونهٔ داوریهای عهدرجوع شود به تذکرة الشعراء ص ۴۲۷، حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۵-۱۶، مطلع السعدین جزء دوم از جلد دوم ص ۶۷۵-۶۷۶ و جزء اول از جلد دوم ص ۳۰۳ وغیره.

۳- مطلع السعدین جزء دوم‌وسوم ازج ۲ ص ۶۷۶

موضوع کتاب ظفرنامه بیان نسب تیمور وسرگذشت اوست ازآغاز تا مرگ ونشستن خلیل سلطان بجای وی‌درسمرقند وبیان اسباب زوال دولت‌او وخاتمه‌یی‌در ذکر خصایص صفات تیمور وشمارهٔ اولاد واحفادش هنگام وداع‌حیات؛ ومؤلف کتاب‌را بعد از حمد وستایش خداوند وپیغامبر برگزیده‌اش با حدود هشتاد بیت از منظومهٔ خود که ببحر متقارب درذکر فتوحات تیموری‌ساخته، آغازنموده و این‌عمل یعنی نقل ابیاتی‌را ازآن منظومه تا آخر کتاب بارها تکرارکرده است وشایدمیخواست دراین‌مورد تقلید گونه‌یی از الاوامرالعلائیهٔ ابن‌بی‌بی کرده باشد که نثر خودراهرجا که توانست باابیات سلجوقنامهٔ قانعی‌آمیخته و تکمیل کرده است: بهرحال‌این کتاب هم مانند تاریخ ابن‌بی‌بی بپیروی از شیوهٔ انشاء جهانگشای جوینی نگارش یافته و پیداست که بدان زیبایی ودل‌آرایی نیست .

تألیف ظفرنامه بسال ۸۲۸ درشیراز اتفاق افتاد و«صنف فی‌شیراز»تاریخ آنست بحساب جمل . این کتاب‌را «حافظ محمدبن احمدالعجمی» بترکی ترجمه نمود«تاج سلمانی» ذیلی برآن از وقایع محرم سال ۸۰۷ ببعد نوشت[1] .

همچنانکه گفته‌ام‌مآخذشرف‌الدین درتألیف،ویابهتر بگویم درتحریر ، این کتاب گزارشهای‌رسمی‌احوال‌وجنگهاوفتوحات‌تیموربوده که روزانه بوسیلهٔ بخشیان‌اویغور که همواره دراردوی امیرگورکان وملازم اوبوده‌اند، تهیه می‌شدویااستفاده‌ازمطالب‌آنها منظومه‌یی‌بترکی‌وترجمه‌یی‌بنثر فارسی‌فراهم‌آمد[2]،وگویا همان‌ترجمهٔ‌منثور خالی‌ازحلیهٔ عبارت بود که‌بوسیلهٔ نظام شامی بانشاء منقح فارسی‌درآمد.

چنانکه شرف‌الدین‌می‌گوید میرزا ابراهیم‌سلطان تمام اجزاء تاریخ یاروزنامهٔ مذکوررا بعد ازجست‌وجوی وانی جمع‌آورد وآنهارا بعد ازتجدیدنظرکانی دراختیار شرف الدین‌علی گذارد تا بحلیهٔ عبارات مزین بیاراید و او نیز همچنان کرد بی آنکه تصرفی درمطالب‌آن کند، واضافاتی که‌ازوست یا مربوط بکیفیت‌ادای‌معانیست و یااز

۱- کشف‌الظنون ستون ۱۱۲۰

۲-رجوع‌شودبه فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، بلوشه، ج۱ ص ۲۸۷

راه افزودن آیات و احادیث و امثال و اشعار، ومطالب اسمی آن نیز همان تاریخ رسمی سلطنت تیمور است که بدست بخشیان مذکور ترتیب یافته بود؛ ولی نسخ کامل این کتاب علاوه بر تاریخ تیمور متضمن وقایع دوران سلطان خلیل وشاهرخ ومیرزا ابراهیم سلطان، ویک مقدمه درتاریخ وانساب قبایل ترك ومغول بوده است، و شرف الدین این مقدمهٔ اخیررا قدری پیش ازنگارش ظفرنامه یعنی بسال ۸۲۲ و بخواهش ابراهیم سلطان تحت عنوان «تاریخ جهانگیر» ترتیب داده بود، واین همانست که معمولا آنرا «مقدمهٔ ظفرنامه» نیزمی‌نامند وبهمین‌سبب آنرا درهمهٔ نسخ ظفرنامه نمی‌بینیم.

قسمت دوم ظفرنامه، یعنی‌آن قسمت که حاوی تاریخ دوران شاهرخ وتاریخ میرزا ابراهیم سلطان بود ازدست رفته ولی درجلددوم مطلع‌السعدین بصورت جامع و وسیعی از آن استفاده شده بنحوی که این دو کتاب می‌توانند یکدیگررا تکمیل کرده تاریخ رسمی تیموریان‌را از زمان تولد تیمور تا سال ۸۷۵ بشرح باز نمایند.

در ذیل این مقال باید دانست که اسم کتاب شرف‌الدین‌علی یزدی درنسخ موجود آن بصورتهای مختلف یعنی: فتح‌نامهٔ امیرتیمور، فتح‌نامهٔ همایون، کتاب تاریخ صاحبقران امیرتیمور، تیمورنامهٔ شرف، تاریخ تیمور، تاریخ امیرتیمور، تاریخ شرف‌الدین یزدی، ظفرنامه ثبت شده‌است ولی شهرت‌آن بظفرنامه بیش از اسمها و عنوانهای دیگرست.

۵ - حافظ ابرو[1]

شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله بهدادینی خوافی معروف به «حافظ ابرو» از مورخان بزرگ ایران درپایان قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست. لقب ونامش بنابرضبط فصیح

۱- دربارهٔ او رجوع شود به:

*مجمل فصیح خوافی حوادث سال ۸۳۳

*حبیب السیر، ج ٤، ص ۸

←

خوافی همانست که نوشته‌ایم وخود اواسم خودرا در دوبیت ذیل عبد[الله] بن لطف‌الله وشهرت خودرا «حافظ ابرو» ذکر کرده وگفته است :

بندهٔ کمترین دولتخواه — کاتب العبد ابن لطف الله
آنکه شهرت به حافظ ابرو — یافته پیش میروشاه و سپاه

پس اینکه دربعضی مآخذ اورا «نورالدین لطف‌الله» معرفی کرده‌اند[1]، درست نیست .

اصلش از بهدادین خواف بود و تصریح فصیح خوافی به « خوافی» بودن او سند قاطع دراین‌باب‌ست واینکه بعضی[2] اورا «هروی‌المولد» دانسته‌اند درست بنظر نمی‌رسد و شاید بعلت طول اقامت درهرات هروی دانسته شده باشد. تربیت‌وتحصیلش درهمدان صورت‌یافت و از دوران جوانی درشمار دبیران امیرتیمورگورکان درآمد و بقول غیاث‌الدین خواندمیر « حضرت صاحبقران امیرتیمورگورکان نسبت بآن فاضل عالی‌شان التفات بسیار داشت وهمواره اورا درمجالس خاص طلبیده همت‌عالی نهمت براسترضاء خاطرش می‌گماشت» و بعد از تیمور ملازم خدمت شاهرخ شد وازمقربان و ملازمان او وپسرش بایسنقرمیرزا گردید وبنام آنان بتألیف و تصنیف‌اشتغال‌داشت. بنابرتصریح فصیح خوافی روز یکشنبه سوم شوال سال ٨٣٣ﻫ، هنگامی که دررکاب شاهرخ ازآذربایجان بخراسان معاودت می‌کرد، درموضع سرچم نزدیک زنجان بدرود

←

*ازسعدی تاجامی(ترجمهٔ جلدسوم تاریخ ادبیات‌برون)، چاپ دوم ص ٦٠٩-٦١٣
* ریحانة‌الادب، ج١ ص ٢٩٩-٣٠٠
*کشف‌الظنون، بند ٩٠١
*مقدمه بر«ذیل جامع‌التواریخ رشیدی» باهتمام آقای‌دکتر خانبابابیانی، تهران١٣٤٩
*تاریخ نظم‌ونثر درایران، ص ٢٣٩-٢٤٠
*گنجینهٔ سخن،ج٥ از ص، ١٨١ ببعد.

١ـ حبیب‌السیر،ج ٤ ص ٨، کشف‌الظنون، ذیل زبدة‌التواریخ، ریحانة‌الادب، ج١ص ٢٩٩، ٢ـ سعدی تاجامی ص ٦٠٩ بنقل از ریو (فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا)
٣ حبیب‌السیر، ج٤ص ٨

حیات گفت وجسدش رابزنجان بردندونزدیک مزاراخی ابوالفرج زنجانی بخاک سپردند[1].

سال وفات حافظ ابرو بنابرقولی دیگر[2] سال ۸۳۴ ومحل وفاتش زنجان بود. خواندمیر درذکر تاریخ ومحل مذکور بدین بیت استناد جسته است:

بسال هشتصدوسی و چهاردرشوال   وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

حافظ ابرو از مورخان موثق ومعروف دوران تیموریست که بدقت در ضبط وقایع وصحت گفتار معروفست. مهمترین اثر او «مجمع التواریخ سلطانی» است درچهارمجلد که یک تاریخ عمومی است، و «زبدة التواریخ» که مجلد چهارم از همین کتابست غالباً باسم کلی آن اشتباه میشود. سه مجلد اول مجمع التواریخ شامل وقایع تاریخی از ابتدای خلقت تازمان ایلخانان مغول ومجلد چهارم ازمرگ سلطان ابوسعید (۷۳۶ﻫ) تا وقایع سال ۸۳۰ﻫ است. این کتاب را حافظ ابروبنام شاهزاده بایسنقر میرزا پسر شاهرخ تدوین کرد.

اثر دیگر حافظ ابرو «ذیل جامع التواریخ رشیدی» است که مؤلف درآن حوادث بعد از مرگ غازان خان را تا وقایع دوران تیمور بسال ۷۰۵ ضبط کرده و دنبالهٔ مطالب خودرا بکتاب ظفرنامهٔ نظام الدین شنب غازانی حواله نموده وکتاب را به شاهرخ تقدیم داشته است.

کتاب مشهور دیگر حافظ ابرو جغرافیای اوست در دومجلد که بامر شاهرخ از سال ۸۱۷ﻫ شروع بتألیف آن شد. مجلد اول این کتاب درشرح ممالک ربع مسکون ودریاها ورودها وکوهها وبیابانهاست و بعد از فراغ ازشرح همهٔ «دریاها» در آن بذکر حکام وسلاطین فارس وکرمان توجه شد. مجلد دوم این کتاب حاوی اطلاعاتی دربارهٔ خراسان وحکام وسلاطین آنست از ابتداء فتح سپاهیان عرب تا دوران تیمور وحوادث دوران سلطنت شاهرخ تا سال ۸۲۳ﻫ.

۱ـ مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۸۳۳

۲ـ کشف الظنون ذیل زبدة التواریخ ؛ حبیب السیر ج ۴ ص ۸؛ ریحانة الادب وتاریخ ادبیات برون وغیره

نثر حافظ‌ابرو درهمهٔ این‌آثار بسیار روان وعاری از تکلف است ونویسنده‌بقول خود از«دررالفاظ ودقایق معانی نصیبی کامل وحظی‌شامل ندارد واز استعارات‌غریب و تشبیهات عجیب که وجوه محاسن کلام است بی‌بهره مانده» وبهر حال او خلاف مورخانی که پیش‌ازوی درقرن هفتم وهشتم سرگرم کار بودند درتألیف کتابهایش نثر منشیانهٔ متکلف ندارد وساده‌نویسی‌است که توجه عمدهٔ خودرا معطوف کرده است به‌بیان مطالب‌وسعی‌در درستی‌آنها وشاید بهمین‌سبب باشد که خطاهای جاری در انشاء مؤلفان عهد تیموری کمتر برقلم او رفته است .

۶ - صاین‌الدین علی تُرکه

خواجه‌صاین‌الدین‌علی‌بن‌محمد تُرکهٔ اصفهانی[۱] از دانشمندان‌معروف‌قرن نهم و از خاندان تُرکهٔ اصفهان بود . اعضاء ین خاندان چنانکه بعداز این هم خواهیم دید، اصلاً ازخجند باصفهان مهاجرت کردند و بسبب آنکه درآغاز ترك‌زبان بودند به «تُرکه» معروف شدند . تحصیلات صاین‌الدین نخست‌درخدمت برادرش وسپس دربلاد مختلف دیگر از طریق زیارت بزرگان ومشایخ زمان انجام گرفت چنانکه در بسیاری ازعلوم معقول ومنقول ودرعرفان از جملهٔ مشاهیر زمان خود گردید . او و برادرانش درعهد جهانگشایی تیمور، بنابرسم وعادتی که نسبت بعلمای عهد خود داشت، از اصفهان‌بسمرقندانتقال‌یافتندواوپس ازآنکه‌مدتی از سمرقند بسیروسیاحت‌بلاد اسلامی‌رفته بود، درباز گشت‌خود که پس‌ازوفات تیمور اتفاق افتاده بود، باصفهان معاودت کردومدتی‌را درخدمت‌امیرزادگان‌تیموری‌عراق‌وفارس گذراند وسپس درعهد شاهرخ منصب قضای یزد یافت ولی بسبب‌آنکه آثاری درعرفان داشت متهم بـه تصوف شد و بامر شاهرخ بهرات رفت ومدتی‌درآنجابودتاواقعهٔ کارد زدن احمدلر[۲] بسال ۸۳۰ پیش‌آمد وجمعی ازاکابر بتهمت همدستی بااو مأخوذ ومعاقب شدند و

۱-رجوع کنید بهمین کتاب وهمین‌جلدص ۷۳

۲-ایضاً همین کتاب‌وهمین جلدص ۶۳

یکی از آنان همین صاین‌الدین ترکه بود که او را بازداشتند وهر چه داشت از او گرفتند ومدتی بااهل وعیال سرگشته اینسوی وآنسوی دوانیدند چنانکه چندی درهمدان وچندی درکردستان وتبریز گذراند تاسرانجام بااعتذار بخدمت شاهرخ بار یافت وباتوسل به میرزا بایسنقر چندگاهی‌را درامان گذرانید وگویا چندی‌هم قضای نیشابوریافت.

وفاتش‌را خواندمیر بسال ۸۳۰ نوشته‌است[1] ولی‌این درست نیست وگویا اشتباه خواندمیر ازینجا ناشی‌شده باشد که اوتاریخ حبس ومصادرهٔ اموال ونفی صاین‌الدین را ازهرات بمنزلهٔ سنهٔ وفاتش گرفته است‌وحال‌آنکه اودر نفثة‌المصدورثانی که خطاب به بایسنقربن شاهرخ نوشته، داستان سرگردانی خودرا بعد از اخراج از هرات شرح داده است. حاج‌خلیفه سنهٔ وفاتش‌را سال ۸۳۵ ذکرکرده[2] واین ضبط درست بنظر می‌رسد.

علت آزارهای پیاپی که به صاین‌الدین‌علی روا داشتند همان توجه خاص او بتصوف وعرفان وعلی‌الخصوص ارادت خاصش به‌محیی‌الدین بن العربی‌وشرح کتاب فصوص‌الحکم اوبود؛ واو که درزی فقها وقضات وبااشتغال‌بشغل‌آنهامی‌زیست، طبعاً باتوجهی که بتصوف وعرفان داشت نمی‌توانست از-بداندیشی فقیهان روزگاردرامان بماند ومادراین‌باره پیش‌ازین سخن گفتیم[3].

صاین‌الدین علی آثار متعددی بپارسی وعربی دارد. مهمترین اثرش شرح فصوص‌الحکم است بعربی، وازمیان رسالات دیگرش بعربی رسالة‌التمهید فی‌شرح‌قواعد التوحید درعلم کلام، ورسالهٔ «بسمله» مهمتر است. وی چندین‌رساله وکتاب بفارسی داردمانندشرح‌قصیدهٔ ابن‌فارض با نثرآراستهٔ مصنوع؛ وکتاب‌اسرارالصلوة درمسائل عرفانی؛ اطوار ثلثهٔ تصوف؛ تحفهٔ علائیه؛ رساله دراعتقاد؛ مناظرهٔ رزم وبزم؛ رساله یی

۱- حبیب‌السیرج ۴ ص ۱۰ ومن‌هم درتاریخ تحول‌نظم‌ونثر پارسی‌بهمین‌نحوثبت کرده‌ام. چاپ‌هشتم، تهران۱۳۵۳ ص۷۶

۲- کشف الظنون چاپ اسنبول، ستون ۱۲۶۴

۳- همین جلد ص ۷۲-۷۳

درشرح لمعات عراقی؛ رسالهٔ انجام درتصوف؛ مبدأ ومعاد وغیره. دورسالهٔ شکوائیهٔ او بنام «نفثة المصدور اول» و « نفثة المصدور ثانی» که نخستین را دردفاع از خود در برابر تهمت حاسدان که اورا متهم بصوفیگری کرده بودند، ودومین را درذکر مصائبی که بر او بعد از واقعهٔ احمدلر وارد شده بود نوشته، هر دو بنثر استوار نگارش یافته است[1] . درنثر صاین الدین گاه آثار صنعت دیده می‌شود ولی برروی‌هم سادگی انشاء بر آن غلبه دارد.

۷ ـ کمالدین خوارزمی[2]

مولانا کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی کبراوی ذهبی از نویسندگان و شاعران و عارفان معروف قرن نهم هجریست . اصلش از ما وراء النهر بود ولی چون باشید نش در خوارزم بود خوارزمی نام یافت . در مجالس العشاق آمده که او از فرزندان شیخ نجم الدین کبری بوده است و اشتهارش بکبراوی ازین جهت

۱ـ دربارهٔ او علاوه برمآخذی که نشان داد ام رجوع شود به سبک شناسی مرحوم بهار ،ج ۳ چاپ دوم ص ۲۲۸ ـ ۲۴۰؛ تاریخ نظم ونثر در ایران ص ۲۷۴ـ۲۷۵ ؛ مقدمهٔ ترجمهٔ ملل ونحل شهرستانی از آقای جلالی نائینی.

۲ـ در بارهٔ او رجوع شود به :

*حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۹

*از سعدی تاجامی ، چاپ دوم ص ۶۵۲-۶۵۳

*الذریعه الی تصانیف الشیعه ،ج ۵، ص ۲۶۱

*فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج ۳، ص ۵۰۰-۵۰۲

*فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ،ج ۲، ص ۱۴۶-۱۵۰

*تاریخ نظم ونثر درایران، ص ۲۴۲-۲۴۳

*گنجینهٔ سخن، ج ۵، ص ۲۰۶-۲۱۶

*فهرست ریو، ج ۲ ص ۸۸۰

*مجالس النفائس (ترجمه...) ،تهران ص ۹۹، ۱۸۵

*کشف الظنون ذیل مثنوی

*مجالس العشاق، چاپ هند، ص ۱۶۴-۱۶۷

است. وی شاگرد وپیرو ابوالوفاء خوارزمی ملقب به «پیر فرشته» (م ۸۳۵هـ.) از کبار مشایخ ماوراءالنهر بوده است، واین ابوالوفاء خود از مؤلفان وشاعران صوفیه ودر عصر خویش مشهور وبقول جامی درنفحات رباعیات دلپذیرش برافواه جاری بود[۱].

واما مولاناحسین بنابرآنچه در دیباچهٔ جواهرالاسرار گفته ببرکت تعلیم خواجه ابوالوفاء از خردسالی باز بامثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی سرگرم واز معانی عالیهٔ آن برخوردار وازآن‌راه مشهور بلاد بود چنانکه مدتها آنرا درس می‌گفت و مشکلات خواستاران راحل می‌نمود و سپس بخواهش مریدان کتاب کنوزالحقائق فی‌رموزالدقائق‌را پرداخت وسرانجام، دراواخر حیات بتدوین جواهرالاسرار درشرح مثنوی سرگرم شد. اشتغال کمال‌الدین حسین بمسائل عرفانی واستغراق در معانی آن برای او دردسری نیز فراهم آورد که در ترجمهٔ احوالش منعکس است[۲] و آن چنانست که یکی از غزلهای وی بمطلع:

ای درهمهٔ عالم پنهان توو پیداتو   هم درد دل عاشق هم‌اصل‌مداواتو

متضمن بعضی مبالغات صوفیانه بوده واین امرموجب آن شد که بقول‌خواندمیر«طایفه‌یی از اجلاف فقهای حنفیه معنی بعضی ابیات آن غزل را بحسب ظاهر مخالف مسائل فقهی تصور نموده آن جناب را تکفیر کردند» و موضوع را بعرض شاهرخ رسانیدند. شاهرخ فرمان داد تا اورا بهرات خواندند وبا معاندان بمباحثه نشاندند ولی مولاناحسین اعتراضات آنان‌را جواب گفت واز آن بلیه رهایی یافت.

کمال‌الدین درفتنهٔ ازبکان درخوارزم بقتل رسید وتاریخ این واقعه‌راسالهای ۸۳۶ و۸۳۹ و۸٤۰ نوشته‌اند. از وی آثاری‌بنثر ونظم‌بازمانده است. ازواشعاری‌ازقصیده وغزل‌ومثنوی‌ورباعی‌دردستست که‌خود بسیاری‌ازآنهارادرجواهرالاسرار نقل کرده‌است

۱- درباره او رجوع کنید به نفحات‌الانس، چاپ تهران ص٤٣٤؛ وحبیب‌السیر، ج٤ ص ۸-۹؛ وترجمهٔ مجالس‌النفائس، تهران، ص ۱۸۰ و۱۹۹

۲- رجوع کنید بصحایفی که از مجالس‌النفائس واز حبیب‌السیر در بارهٔ احوال کمال - الدین حسین نشان داده‌ام.

ویک‌مثنوی‌عرفانی‌بنام کنوزالحقائق فی‌رموزالدقائق داشته که‌در جواهر الاسرار خود ببعضی از ابیات‌آن استشهاد نموده وگفته است که مثنویی درمسائل‌عرفانیست، و اینکه بعضی مانند حاجی‌خلیفه آنرا بنثر پنداشته‌اند درست نیست.

ازآثار منثور اویکی «ینبوع الاسرار فی‌نصایح الابرار» است‌بفارسی در اخلاق[1] که چنانکه خود درمقدمهٔ‌آن گفته درنگارش‌آن ازنصایح پادشاه عصرکسب فایده کرده است واگر مقصود ازین پادشاه عصر، چنانکه عقل‌حکم می کند، شاهرخ‌بن تیمور باشد، بدین‌تقدیر باید کمال‌الدین آنرا بعداز سفر هرات ودرك حضور شاهرخ تألیف کرده باشد.

اثر معروف کمال‌الدین حسین کتاب « جواهرالا سرار وزواهرالانوار» اوست در شرح مثنوی مولوی که بنام غیاث‌الدین‌ابوالفتح‌شاملک از امرای ترك خوارزم تألیف کرد. این کتاب مقدمه‌یی‌دارد درده مقاله. مقالهٔ اول شامل ترجمهٔ حال سی‌ودوتن از پیشروان تصوفست که از علی‌بن ابی‌طالب آغاز وبه نجم‌الدین کبری ختم می‌شود و سپس نسب خرقهٔ مولانا جلال‌الدین در آن شرح داده شده است. مقالهٔ دوم اصطلاحات صوفیه استو درهشت مقالهٔ دیگر مباحثی از تصوف و عرفان و سپس سه دفتر اول مثنوی بترتیب ابیات آن شرح شده است. شرح او همراهست با بحثهای اثباتی و تمثیلات و ذکر حکایات واستشهاد بآیات و اخبار و ایراد اشعار از شاعران ، خاصه از خود چنانکه بسیاری از ابیات او از قصاید وغزلها ومثنویها ورباعیهای وی دراین کتاب‌آمده است. انشاء کمال الدین دراین شرح بسیار شیوا وهمراه با اسجاع وگاه باجمله‌های موزون وبعبارت ساده‌تر نثر او مزجی است از شیوهٔ نویسندگی عارفان ومنشیان بنحوی که زیباییهای معنوی آن‌یک وآرایشهای لفظی این‌یک هردو درآن دیده می‌شود. ازجواهرالاسرار نسخ متعدد دردستست ویکبارهم درهند چاپ شده.

۱-ازاین کتاب نسخه‌یی بشمارهٔ ۹۱۰ درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظست ، فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی،ج۳، حاشیهٔ ص ۵۰۲

۸. فصیح خوافی[1]

احمدبن جلال‌الدین محمدبن نصیرالدین یحیی ملقب ومشتهربه « فصیح »[2] از رجال معروف قرن نهم و از مورخان مشهور و موثق دوران تیموریست. وی اسم ونسب خودرا چندبار درکتاب مشهورش«مجمل» ذکر کرده وازآنجمله درضمن وقایع سال ۷۷۷ه.و همچنین در ذیل حوادث سال ۷۹۶ه آنرا بتمام‌وکمال تا «ابوامامه صدی‌بن عجلان‌بن وهب الباهلی» صحابی برشمرده است.

خاندانش اصلا از اهل «روی» خواف بودند وبهمین‌سبب او خودرابدفعات درضمن حوادث مختلف« فصیح الخوافی» معرفی نموده ومسلماً بهمین‌عنوان هم‌معروف بوده است زیرا مورخان قریب‌العهد او نیز مانند میرخواند در روضة‌الصفا وخواندمیر درحبیب‌السیرازو بهمین‌نحو یاد کرده‌اند،و امادر روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف‌مدینة‌هرات نام وی ضمن فهرست بزرگان منسوب به خواف «فصیح رویی» آمده[3] ودرلطائف‌نامه (ترجمهٔ مجالس‌النفائس امیرعلیشیر)[4] نیز همین‌صورت اخیر ملاحظه شده است[5].

۱-برای‌اطلاع ازاحوال او رجوع شودبه‌مقدمهٔ:«مجمل‌فصیحی»که باهتمام وتصحیح آقای سید محمودفرخ در مشهد طبع شده است،ونیز مراجعه کنیدبه ترجمهٔ تاریخ ادبیات‌براون‌ج۳ (از سعدی تاجامی)چاپ دوم ص ۶۱۳-۶۱۶ که حاوی اطلاعات بسیارکمی‌از احوال‌اوواشاره ببعضی از نسخ خطی مجمل فصیحی است. اسم فصیح در منابع دیگری‌نیزاز قبیل روضة‌الصفا و حبیب‌السیر وروضات‌الجنات بتفاریق آمده است.

۲-فصیح خوافی‌را بعلت‌آنکه مؤلف مجمل‌فصیحی‌است، بعضی‌باشتباه‌فصیحی معرفی کرده اند واین‌غلط است.من‌نیز خوداین‌اشتباه را پیش ازاین درکتاب تاریخ‌تحول نظم‌ونثر پارسی مرتکب شده‌ام.

۳-روضات‌الجنات،ج۱،تهران ۱۳۳۸،ص ۲۲۲

۴-مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ص ۳۲.

۵- باید دانست که چه‌درمجالس‌النفائس وچه‌در روضات‌الجنات، «رویی»باشتباه«رونی» ثبت‌شده است. رویی منسوبست به«روی» مرکز خواف وحال‌آنکه «رونی» منسوبست‌به رونه که ربطی بناحیهٔ خواف ندارد.

فصیح درخاتمهٔ مجمل وهمچنین درمقدمهٔ کتابش، آنجا که فصول وابواب آنرا برمی‌شمارد «مولدومنشاء» خودرا شهر هرات نوشته وحال آنکه همه‌جای دیگر خود را فصیح خوافی خوانده است. علت این تناقض آنست که، همچنانکه گفته شد خاندانش اصلا از مردم خواف بوده لیکن خوداو درهرات ولادت یافته وهمانجا اقامت داشته وبدین‌مناسبت هروی شمرده می‌شده‌است. از طرفی دیگر می‌دانیم که پدرش جلال‌الدین‌محمد درهمین‌شهر مقیم وعلی‌القاعده شاغل خدمات دیوانی بوده است و وفاتش‌نیز بنابرتصریح فصیح همانجا بسال ۷۹۶ اتفاق افتاد و اورا درمزار خمجه‌باد هرات بخاك سپردند.

بهرحال، فصیح، چنانکه خود در ذیل حوادث سال ۷۷۷ نوشته در آنسال درشهر هرات بدنیاآمد وهمانجا تربیت شد ومانند پدر عهده‌دار خدمات دیوانی گشت چنانکه بسال ۸۰۷ بعد از جلوس شاهرخ بجای امیرتیمور درخراسان، مأمورشد که بهمراهی سه‌تن از امرای دیگر برای تحویل گرفتن خزانهٔ خاصهٔ شاهرخ که درسمرقند بود، بدان‌شهر برود[1] ودرین‌هنگام سی‌ساله بود ولی مسلماً پیش‌ازین‌تاریخ شروع بکارهای دیوانی کرده بود چنانکه «درذیل‌وقایع همین‌سال هشتصدوهفت»، ضمن‌شرح واقعهٔ قتل سیدحسن خوارزمی اشارتی دارد بسفری که پیش‌از آنسال «بواسطهٔ‌مهمی» ظاهراً اداری‌به«زاوه»نموده‌بود. پس بایداشتغال‌اوبخدمات‌دیوانی‌چندی‌پیش‌از آنسال صورت گرفته‌باشداما نه بصورت‌خدمت‌مستقیم‌در‌دستگاه‌سلطنتی بلکه درخدمت‌وابستگان بقدرت‌مرکزی، زیراخوداوضمن‌وقایع‌سال ۸۱۸ هـ.می‌نویسد که «دراین‌سال‌ازپیش‌مرحوم علاءالدین‌علی‌ترخان‌بملازمت‌حضرت‌اعلی» یعنی شاهرخ «آمد که‌پیشتر هم‌بموجب حکم حضرت‌اعلی مدت هشت ماه‌ملازم او بود».

ازسال ۸۱۸هـ تاسال ۸۳۶ فصیح عهده‌دار مقامات بلند در درگاه شاهرخ بهادر وپسرش بایسنقر بود ودرین‌سال اخیر بامر بایسنقر معزول ومؤاخذه شدومدتی نیز مورد غضب شاهرخ و زوجه‌اش گوهرشاد وچندی‌هم مقید ومحبوس بود تا

---

[1] مجمل، حوادث سال ۸۰۷

سرانجام بسال ۸۴۰ از بند خلاص یافت وبشرف ملازمت پادشاه رسید.

بعد ازسال ۸۴۰ ازفصیح که درین وقت شصت و هشت ساله بود، خبری نداریم وبعیدنیست که فوت او هم قریب بهمین سال اتفاق افتاده باشد زیرا کتابش بهمین خبر تشرف اوبخدمت سلطان تمام شده وبعیداست که او فرصتی پیش ازین می‌داشت واز تکمیل سالنامهٔ خود دریغ می‌نمود، خاصه که هنوز میتوانست با پنج سال آخرْ از دوران سلطنت شاهرخ که پراز وقایع مهم بوده است مصادف ومعاصر باشد.

واما کتاب «مجمل فصیحی» کتابیست متضمن وقایع بشمارش سالها، وبعبارت دیگر کتابیست در زمرهٔ سالنامه‌ها که وقایع هرسال باختصار وبکوتاهی تمام در آن آمده است، ومؤلف آنها راازکتابهای موثق دست‌چین کرده ویا از یادداشتهایی که از وقایع عهد فراهم می‌آورد استفاده نموده وازین راه کتابی پرارج ترتیب داده وبشاهرخ تقدیم کرده است. این کتاب دریک مقدمه ودومقاله وخاتمه تنظیم شده‌است بدین شرح: مقدمه از هبوط آدم تاولادت پیغامبر اسلام، مقالهٔ اول از ولادت پیغامبر تا زمان هجرت، مقالهٔ سوم از آغاز هجرت تاپایان سال ۸۴۰. خاتمهٔ کتاب موقوفست بر «بعضی احوال هرات» درسالهای پیش از هجرت. این کتاب رامؤلف «بسالهای دراز از مطالعهٔ تواریخ وجرایذ بزرگان وکتب متقدمان جمع آورده» وآنرا «مجمل فصیحی» نامیده است. روش فصیح آنست که هرخبررا باکمترین کلمات وبکوتاهترین صورت درضمن وقایع هرسال ضبط کند وبنابرین عبارات منشیانه درآن بسیارکم ونادراست ولی کتاب ازحیث جمع آوری اخبار واشتمال براطلاعات کثیر وسهولت دریافتن آنها، اثری بسیار سودمنداست. نثر کتاب همه‌جاساده وموجز وگاه، خاصه در مورد لزوم، همراه باابیات واشعار پارسی وتازیست وتنها دیباجهٔ آن نثرمنشیانهٔ متوسطی دارد.

۹ - افضل‌الدین ترکه[1]

افضل‌الدین بن صدرالدین ترکهٔ اصفهانی، ازعلمای بزرگ واز افراد خاندان مشهور ترکهٔ اصفهانست. این خاندان اصلا ازساکنان ترک زبان خجند بود که باصفهان هجرت کرد ودرآنجا ماند، وافاضل آن‌خاندان ازفقها وعلمای‌مشهور حنفیه بوده ودر اصفهان بامر قضا اشتغال داشته ودرغالب علوم خاصه علوم شرعیه مشهور ومحل مراجعه واستفاده بوده و بسبب‌نفوذدینی‌درامور اجتماعی‌ناحیهٔ خود دخالت و تأثیر می‌کرده‌اند. ازین خاندان‌در عهدمغول وتیموریان وصفویان علمای‌متعددی‌برخاستند و ازآنجمله است صائن الدین علی بسرعم همین افضل الدین که پیش ازین در بارهٔ او و آثارش سخن گفته‌ایم[2] و افضل‌الدین بن‌صدرالدین یکی دیگر ازمشاهیر رجال همین‌خاندان واز علمای عهد خود بود. ازبدایت حالش اطلاع صریح نداریم جزآنکه اوهم مانند دیگرکسان خود دوران جوانی‌را بکسب علوم ادبی وشرعی گذراند چنانکه دراوان انتصاب قطب‌الدین میرزا سلطان محمدبن بایسنقر در سال ۸۴۶ بفرمانروایی عراق، درشمار مشاهیر علمای عراق بود ومانند عده‌یی دیگر از دانشمندان آن سامان بخدمت در درگاه شاه‌زادهٔ جوان تیموری خوانده شده. ازین‌تاریخ افضل‌الدین ملازم درگاه میرزا سلطان محمد بود و چون آن شاه‌زاده بطمع توسعهٔ قلمرو حکومت خود اصفهان‌را تصرف وشیرازرا محاصره کرد، او نیز مصاحب وی بود وچنانکه می‌دانیم همین‌تجاسر میرزاسلطان محمد شاهرخ را برآن داشت تا ساز جنگ با نوادهٔ خود کندوبسال ۸۵۰ ه تا نیمه‌راه شیراز پیش‌آید. چون میرزا سلطان محمد وضع رابرین منوال دید باچندتن از خاصان بلرستان گریخت ودیگر

۱- در بارهٔ او مخصوصاً رجوع شود بمقدمهٔ ترجمه ملل‌ونحل، چاپ‌دوم، تهران ۱۳۳۵.

۲- رجوع کنید به‌همین کتاب وهمین جلد، ذیل احوال شرف‌الدین علی یزدی در شمار شاعران، ص ۲۹۹ ببعد.

ملازمان‌را درگاه بلا نهاد[1] وشاهرخ بسیاری از آنان‌را کشت واز جملهٔ آنان بود خواجه افضل‌الدین که اورا در ساوه بردار کشیدند[2].

از میان اشاراتی که مورخان ومؤلفان عهد درین باره دارند سخن دولتشاه درین باره تفصیلی دارد وچنین‌است[3]: «حکایت کنند که درآخر عمر میرزا شاهرخ بقصد نبیره‌اش سلطان محمدبایسنقر لشکر بعراق کشید وسلطان محمد منهزم شد وشاهرخ سلطان سادات واکابر وعلمای اصفهان‌را گناه کار ساخت بسبب‌آنکه سلطان محمدرا سلام کرده بودند،وشاه علاءالدین[4] راکه ازاکابر سادات حسینی بود، وقاضی امام[5] وخواجه افضل‌الدین ترکه راکه از بزرگان‌علمای‌اصفهان بود، در شهر ساوه حکم کشتن کرد وبسعی گهرشادبیگم آن بزرگان مظلوم‌را بی گناه بزاری زار بقتل‌آوردند. گویند که دونوبت ریسمان خواجه‌افضل ترکه پاره شد واو فریاد می کرد که با شاهرخ بگویید که این عقوبت برمالحظه‌بی بیش نیست اما پنجاه ساله نام نیک خودرا ضایع مساز! چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیفتاد وآن صورت‌برشاهرخ بهادر مبارك نیامد. بعداز هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی‌شد».

اثر مهم افضل‌لدین ترکه ترجمه‌ییست که او ازکتاب الملل والنحل شهرستانی[6] بفارسی ترتیب داده ونام آنرا «تنقیح‌الادلة والعلل فی‌ترجمة کتاب‌الملل والنحل» نهاده و دردیباچهٔ کتاب آنرا بشاهرخ تقدیم داشته‌وسپس در«عنوان‌البیان» شکر نعمت «محمدشاه» یعنی همان میرزا سلطان محمدبن‌بایسنقر گزارده و گفته است که‌مؤلف‌را «ازرشحات فیض احسانش مکنت‌آن توانست‌شدکه چنین کاری بلندرا تکفل نماید واز فواضل مبرات و انعامش مواد رفاهیت مُعدگشت تا چنین شغل

۱-دراین باره رجوع کنید به‌مطلع‌السعدین وقایع‌سالهای ۸۴۶و۸۴۹و۸۵۰.

۲-تاریخ جدیدیزد،یزد،۱۳۱۷،ص ۲۵۲

۳-تذکرة‌الشعراء، تهران،ص ۳۷۸

۴-سید علاءالدین محمد از نقبای سادات اصفهان

۵-مقصود قاضی امین‌الدین فضل‌الله از علمای اصفهانست

۶-در بارهٔ او رجوع شود بهمین کتاب،مجلد دوم،ص ۲۹۶-۲۹۷

ارجمندرا تصدّی نمود...» وازین گفتار معلومست که افضل الدین ترکه ترجمهٔ ملل ونحل را بتشویق میرزا سلطان محمد متعهد شده وبنابراین قاعدة باید در مدت ملازمت آن شاهزاده یعنی درسنین میان ۸۴۶ و۸۵۰ این خدمت راانجام داده باشد.

این نکته درذیل این مقال گفتنی است که القاب رجال خاندان ترکه درنسلهای متعاقب چندبار تکرارمی‌شده است وهمین لقب افضل الدین بازهم درمیان افراد خاندان ترکهٔ اصفهان دیده می‌شود مثلانیای صاحب ترجمهٔ ملل ونحل که‌موضوع سخن‌ماست افضل الدین محمد نام داشت ودرمیان اعضای این خانواده در دورهٔ تیموری بازهم کسی بنام افضل الدین داریم وبهمین سبب است که درنسخ موجود ترجمهٔ ملل ونحل گاه اسم مترجم افضل الدین صدر ترکهٔ اصفهانی وگاه افضل بن صدرترکهٔ اصفهانی ضبط شده‌است[1] چنانکه ترجمهٔ ملل‌ونحل شهرستانی هم مدتی باشتباه بپسرعم این افضل الدین یعنی به صاین الدین علی بن افضل الدین که ازکبار علما وقضات عهد تیموری ومؤلف عده‌یی کتاب ورساله بعربی وفارسی است، هم منسوب گردیده بود[2].

۱۰ ـ عمادالدین محمود[3]

خواجهٔ جهان، ملک التجار، عمادالدین محمود بن محمد گیلانی (وبقول ضعیفی :

۱ـ رجوع کنیدبه متن وحاشیهٔ صفحهٔ ج از ترجمهٔ ملل ونحل، چاپ دوم.

۲ـ وهمین اشتباه دامن محرر این اوراق رانیزگرفته است چنانکه در تاریخ نظم ونثر فارسی ذیل نام صاین الدین علی ترکهٔ اصفهانی می‌بینید. (چاپ هشتم،تهران ۱۳۰۳،ص ۷۶)

۳ـ دربارهٔ اورجوع شودبه:

*تاریخ فرشته، چاپ هندج ۱ موارد متعدد مختلف ازص ۶۲۶ تا ۷۰۷

*کشف الظنون، ستون ۸۳۳ و ۹۳۵

*تاریخ نظم ونثر درایران ص ۲۵۹ و ۷۷۶

*گنجینهٔ سخن، ج ۵ ازص ۲۵۶ ببعد

*متن ومقدمهٔ ریاض الانشاء، چاپ حیدر آباد، ۱۹۴۸ میلادی.

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans, T.II,p.400-401 *

CharlesRicu,Catalogue of thePersian Manuscripts,Vol.II,P.527-528 *

استرابادی) معروف به «محمود گاوان» یا «محمودقاوان» ازاعاظم رجال ادب وسیاست در قرن نهم هجریست که قسمت بزرگی از دوران حیات خود را در خدمت پادشاهان بهمنی دکن گذرانیده و در آن دستگاه به مقامات بسیار بلند نائل شده بود. آباواجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای فرمانروایان گیلان انتظام داشتند و یکی از آنان در رشت قدرت و فرمانروایی حاصل کرده بود و خواجه محمود گاوان را از سلالهٔ همین دسته یعنی فرمانروایان رشت نوشته اند و گویند که علت اضافهٔ نامش به «گاوان» یا «قاوان» انتساب خاندانش به روستایی از گیلانست بهمین نام.

تاریخ ولادتش را میتوان از راه محاسبه سال ۸۰۸ ﻫ دانست زیراوی که بقول محمد قاسم فرشته در ماه صفر سال ۸۸۶ ﻫ بقتل رسید، هفتاد و هشت سال عمر کرده بود. بعدازکسب علوم وتحصیل کمالات، بترغیب مادرش که از خاندان مشایخ بزرگ بود، ازبیم مخالفان سفر اختیار کرد وبرسم تجارت بسی از بلاد عراق وخراسان را دید وباعدهٔ کثیری ازعلما و مشایخ عصر صحبت داشت تا درچهل وسه سالگی یعنی بسال ۸۵۱ بعهد سلطنت علاءالدین بهمنی(۸۳۸-۸۶۲ﻫ) بعنوان تجارت از راه دریا به «احمدآباد بیدر» پایتخت سلاطین بهمنی دکن رفت ودرخدمت علاءالدین بهمنی پذیرفته شدومنظور نظر قرارگرفت چنانکه از مسافرت او به دهلی ممانعت کرد واورا درصف اکابر واعیان درگاه خود جای داد و او بسبب لیاقت ذاتی که داشت مدارج ترقی را درآن دستگاه پیمود تاآنکه دراواخر عهد علاءالدین منصب هزاری یافت که یکی از مراتب امارت سپاه بود، وقلعهٔ نلکنده را ازتصرف افغانان و راجپوتان بیرون آورد وضمیمهٔ متصرفات سلاطین بهمنی کرد.

همایونشاه ظالم بهمنی(۸۶۲-۸۶۵ﻫ) بنابروصیت سلطان علاءالدین بهمنی خواجه عمادالدین محمودرا همچنان درمقامات بلند درباری نگاه داشت ولقب ملک التجار داد که از القاب بسیارمهم دوران سلاطین بهمنی بود، وبحکومت وسپهسالاری ولایت بیجاپورگماشت و او دراین مقام نیز کاردانی بسیار درجنگهای بهمنیان با پادشاهان اطراف نشان داد.

درذیقعدهٔ سال ۸۶۵، چون همایونشاه ظالم مرگ خودرا نزدیک دید ملک‌التجار محمود گاوان‌را بمنصب وزارت پسرش نظام‌شاه دکنی (۸۶۵-۸۶۷ ه) گماشت و او باتفاق والدهٔ سلطان بتمشیت امور مملکت پرداخت وباآنکه نظام‌شاه ازهشت‌سالگی بسلطنت رسیده وحداثت سن او طمع سلاطین اطراف‌را برانگیخته بود، بخوبی ازعهدهٔ دفع دشمنان برآمد و بسبب حسن خلق مورد محبت اطرافیان قرار گرفت چنانکه در جنگ بامحمودشاه گجراتی وسلطان محمود خلجی، سپهسالار سپاه دکن نیز بود وبا حسن تدبیرآن دوپادشاه‌را بشدت دچارشکست نمود وبدین سبب صاحب‌شأن و اعتبار بسیار شد.

کمال ترقی خواجه محمود گاوان درعهد سلطنت سلطان محمدشاه بهمنی (۸۶۷ - ۸۸۷ ه) حاصل شد چنانکه‌هم در اوایل سلطنت آن پادشاه بمصلحت‌دید والدهٔ او عنوان «خواجهٔ جهان» ومنصب «امیرالامرائی» و «وکالت امور شاهی» بر القاب و مناصب سابق او افزوده شد والقاب اورا چنین نوشتند: «مخدوم جهانیان معتمددرگاه سلطان‌آصف جم‌نشان امیرالامراء ملک نایب مخدوم خواجهٔ جهان» وچندین فتح بزرگ که از همهٔ‌آنهامهمتر تسخیر ولایت‌سنکیسر وبعضی‌از بلاد بیجانگربود بردست او صورت گرفت وچنان مقام بلندی یافت که مادر سلطان یعنی «مخدومهٔ جهان» اورا «برادر» خواند وسلطان‌محمد دستور داد تا اورا درمنشورها چنین خطاب کنند: «حضرت مجلس کریم سیدعظیم همایون صاحب‌السیف والقلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف‌جم‌نشان امیرالامراء ملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان‌المخاطب بخواجهٔ جهان» وغلام او موسوم به «خوش‌قدم» خطاب «کشورخان» یافت ودر شمار امرای حضرت درآمد، وسلطان محمد بعداز بازگشت خواجه محمود از جنگ بیجانگر وسنکیسر بخانهٔ اورفت ویک هفته درآنجا مقام داشت.

«گویند چون سلطان محمدشاه بعداز یک هفته از منزل‌خواجه بدولتخانهٔ خود شتافت، خواجه بدرون مخزن شده ودروازه‌را بسته جامه‌های فاخرهٔ نفیس‌راازبر کند وبگریه وزاری بر روی‌زمین افتاده چندان تضرع وتخشع نمود که رخسار شریفش

خاك آلود گشت وچون از حجره بیرون آمد جامهٔ درویشانه پوشیده وجمیع علما و فضلا و سادات احمد آبادبیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد وجنس وجواهر و امتعهٔ نفیسه هرچه اسم ملکیت داشت ودرین مدت دراز چه درایام تجارت وچه در ایام امارت اندوخته بود، غیر ازکتاب واسپ وفیل، همه‌را برایشان قسمت کردو گفت الحمدلله که از دست نفس اماره رستم واز وسوسهٔ آن خلاص گشتم! یکی از علما که ملاشمس‌الدین محمد اورا می‌گفتند واز اعیان جرجان بود وبا خواجه مصاحبانه سلوك می‌کرد سؤال نمود که دراین چه سراست که جمیع مألوف خودرا بمردم قسمت کردی وکتاب واسپ وفیل‌را نگاه داشتی؟ جواب داد که درآن وقت که سلطان محمدشاه بمنزل من تشریف آورد ومخدومهٔ جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع درسرکشی کرده آن مقدار عجب وکبر روی بمن نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم ودرهمان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمهٔ شاه بازآمدم، سلطان اثر تغیر درمن یافته پرسید که حال چیست؟ گفتم درددل بهم رسیده اثر خفقان می‌یابم، سلطان آن‌را بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود وخود بدولتخانه شتافت، ازین‌سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساخته‌ام اما کتابها همه وقف طالبان علوم است وملك من نیست واسپ وفیل خود تعلق بسلطان دارند، چندروز برسم عاریت نزد من می‌باشند. آخر بسرکار او خواهند برد وبعدازآن همیشه لباس بی‌تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ می‌شد بمسجد ومدرسهٔ خود می‌رفت وبا فقر ومردم صاحبدل صحبت می‌داشت وباحوال ایشان پرداخته درتیمار تقصیری نمی‌کرد ودرشبهای جمعه و شبهای متبرك صره‌های زرسرخ وسفید همراه گرفته درلباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله می‌گشت و دردمندان وعاجزان‌را می‌نواخت ومی‌گفت این عطیهٔ شاه است، دعای دوام دولت او بجای آورید»[۱].

بهرحال، مقام خواجه محمود گاوان دردوران سلطنت سلطان محمد بسیاررفیع

۱- تاریخ فرشته، ج۱، ص ۶۷۷-۶۷۸

بود چنانکه دوهزار سوار مغول نوکرخاصه داشت ودوهزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند واین غیر از فرمانروایی وی برهمهٔ پاشیان وامرای سپاه ودیوانیان ودخل وتصرف او درکلیهٔ امور مملکت بود وهمین امر، خاصه سختگیریهایی که بر امرا بعلت استیفای حقوق دولتی کرد، موجب نارضایی امرا وحسادت درباریان بر او شد چنانکه مزاج پادشاه‌را براو متغیر ساختند واورا دریکی از سفرهای جنگی بتهمت اینکه می‌خواهد باسلاطین اطراف برای برانداختن سلاطین بهمنی همدست شود بدام غضب پادشاه دکن انداختند چنانکه ناسنجیده فرمان قتل او داد واین واقعه درماه صفر سال ۸۸۶ اتفاق افتاد. سلطان محمد بهمنی بعدازین‌واقعه وپس از اثبات بی گناهی خواجه محمود چنان ازکرده پشیمان‌شدکه درآن پشیمانی رنجورگشت و کارهای ملک شوریده وبی‌سامان‌شدو اوخود بعد از قتل‌خواجه‌بیشتر ازدوسال‌نماند. نوشته‌اند که‌درسکرات‌نزع هرگه‌بهوش‌می‌آمدمی گفت که«باطن‌خواجه‌مرامی کشد!».

ملاعبدالکریم همدانی، از ارادتمندان خواجهٔ جهان کتابی دربیان احوال او از زمان ولادت تا سال شهادت نوشته بودکه میرزا قاسم فرشته خلاصه‌یی از آنرا در کتاب خود نقل کرده است. وی گوید که‌سلطان‌حسین بایقرا یکی از ملازمان خودرا بنام سیدکاظم برسم رسالت از راه قندهار ولاهور بنزد خواجه عمادالدین محمود فرستاد وبوعده‌های پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید وخواجه هرچند می‌دانست که اثری برآن مترتب نخواهد بود ماحصل پیشنهاد سلطان حسین رابر سلطان‌محمد عرضه داشت ولی ازو رخصت معاودت بایران نیافت. پس سیدکاظم راه با تحف وهدایای بسیار ونامهٔ اعتذار روانهٔ درگاه پادشاه خراسان کرد. سیدکاظم درباز گشت از راه فارس بایران آمد لیکن درشیراز بیمار شد وهمانجا درگذشت وآن تحف وهدایا بسلطان تیموری نرسید. این‌سید کاظم از شاعران زمان بود و قصیدهٔ شهرآشوب مشهوری داشت بدین مطلع:

شکرخدا که قاضی شهر هری‌نیم درسلک آدمی‌صفتانم ، نخری‌نیم

از ترجمهٔ حال خواجهٔ جهان چنین مستفاد می‌شود که او مردی‌بود دیندار و

متعصب در مذهب اهل سنت وجماعت که نسبت به شیخین ارادت می‌ورزید، به واجبات ومستحبات شرع مبین عمل می کرد، تهیدستان را پنهان وآشکار دستگیری مینمود، با اهل دل و وارستگان مصاحبت ورفاقت داشت، بخشنده بود وبذول، مهربان بود و رؤف، بمال دنیوی توجه وتعلقی نداشت ، بازرگان بود وبعد از امارت و وزارت هم بیاری معتمدان و وکیلان بازرگانی می کرد، اماچون بازاریان بمال ومنال جهان دلباخته نبود، بسی شبها سکه‌های سیم وزر در کیسه می‌ریخت وناشناخته وناشناس بر سر محرومان می‌رفت وآن نقودرا میان آنان قسمت می کرد. اینها همه ازآن بابت بود که او ذاتاً ادیب وارسته وصوفی مشرب بایسته یی بود، زخارف دنیوی را باد می انگاشت و مراتب گذران این جهانی‌را مسخره می‌پنداشت.

ملاعبدالکریم نوشته وقاسم فرشته نقل کرده است که چون محمد بهمنی خواجهٔ جهان‌را کشت خلق‌را حکم بتاراج اردوی او داد بدان‌شرط که بخزانه واسپ وفیل واسباب خاصه دست نزنند زیرا اینهارابرای تاراج ویغمای خودمی‌خواست. «تاراجیان اردوی آن بیچاره را دریک ساعت بباد فنا برداده اثری از آن نگذاشتند وچون‌سلطان محمدشاه تعریف زر وجواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانه‌چی‌او، نظام الدین حسن گیلانی، راکه درخدمت خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود وجواهر حاضر ساز! خزانه‌چی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راست است بنده عرض خواهد کرد. سلطان نوعی دیگر فهمیده بجان امان داد وقسم‌یاد کرد که اگر آنچه هست نهان‌نداری ترا بنوازش خسروانه سرافراز خواهم کرد. خزانه‌چی گفت ای‌سلطان، صاحب من دوخزانه داشت: یکی را خزانهٔ شاهانه نام‌کرده خرج اسپ وفیل ومطبخ سپاهیان از آنجا بود ودرآنجا هزار لاری وسه‌هزار هون[1] موجوداست: ودیگر خزانهٔ درویشان نام کرده نصیب‌الفقراء والمساکین ازآنجابود ودرآن خزانه کیسهٔ بیصدلاری بمهر او موجود است. شاه‌گفت: این‌چه سخن است وچه معنی‌دارد که خزانهٔ خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد!

۱- «لاری» و«هون» واحدهای نقدی در دکن بود.

خزانه‌چی جواب داد که هرگاه زرازجاگیر[1] اومی‌رسید یکماهه خرج اسپ و فیل و سپاهیان‌را جدا کرده بخزانهٔ شاه می‌فرستاد وباقی‌را در راه خدای تعالی عز اسمه بفقرا ومستحقین می‌داد ویک حبه از آن خرج‌خاصهٔ خود نمی کرد، ومبلغ چهارهزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هرسال از مملکت‌دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی از معتمدان به بنادر اطراف وجوانب می‌فرستاد وآنچه فروخت کرده می‌آوردند رأس‌المال‌را جدا کرده آنچه فایده می‌شد هرروز دوازده‌لاری برای خرج خاصهٔ خود برمی‌داشت وجامه وخوردنی‌را ازآن می کرد ونیمه‌یی‌را در خزانهٔ درویشان نگاه می‌داشت وبرای مادر وخویشان خود وگوشه نشینان اکناف عالم که در وقت تجارت باآنها آشنایی داشت و بهندوستان نمی‌آمدند ، ازآن زرمی فرستاد...» بعد از تحقیقات‌طولانی که سلطان‌دربارهٔ ماترك‌خواجه کرد، معلوم‌شد که او جز چند حصیر در مسجد و مدرسهٔ خود که در احمدآبادبیدر بنا کرده بود ، وجز چندديگ مسین وگلین وغیر از سه هزار جلد کتاب که وقف طالبان علم‌نموده بود،چیزی نداشته است. تا در راه بهمنیان سودا کند. سلطان پس از آگهی برماوقع واطلاع ازکید حساد ازفرمان بیجای خود پشیمان شد وتابوت خواجه‌را روانهٔ احمدآباد بیدرکرد وروز سوم جمیع امرا وارکان دولت‌را همراه پسر خود شاهزاده محمودخان بزیارت قبرش فرستاد.

نوشته‌اند که خواجه بعد ازاستماع فرمان قتل خود بسلطان گفت« قتل‌من که بغایت پیری رسیده‌ام سهل است اما موجب خرابی ملک وبدنامی تو خواهد شد!» وهمین‌هم شد زیرا بعداز آن نه سلطان محمدبهمنی توانست از تواترحملات معاندان اطراف پیش گیری کند ونه جانشینان او توانستندنابسامانیهای اوضاع را جبران کنند وچند سالی درنهایت ضعف پادشاهی کرده آخرینشان شاه‌کلیم‌الله که از دست امرا درخانهٔ خود محبوس‌وپایین‌وآن‌ملتجی بود،بسال ۹۳۴ مسموم‌شدوممالک بهمنیه میان عادلشاهیه ونظام‌شاهیه وقطب‌شاهیه وعماد شاهیه وبرید شاهیه

---

[1] ـجاگیر اراضی وبلادی که حکم تیول داشت

منقسم گشت؛ حاصل آنکه انقراض قطعی سلاطین بهمنی درست از تاریخ قتل خواجهٔ جهان آغاز شد وبعد از آن تاریخ یعنی بعداز سال ۸۸۶ هیچیک از سلاطین بهمنی روی خوش ندیدند وهمواره دردست امرای بداندیش خود گرفتار بودندوهم بتزویر وخیانت آنان ازپای درآمدند.

درتاریخ قتل خواجهٔ جهان شاعران اشعار ومراثی سرودند وماده تاریخهایی ساختند از آنجمله ملاعبدالکریم همدانی مسبوق‌الذکر که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود، چنین گفت:

شهید بی‌گنه مخدوم مطلق   که عالم‌را زجودش بود رونق
اگر خواهی توتاریخ وفاتش   فرو خوان قصهٔ قتل بناحق

وملا سامعی که مداح وندیم خواجه بود این دوبیت‌را ساخت:

چون خواجهٔ‌جهان‌را هرگز حرام‌خواری   دردل نبودومی کردپیوسته‌جانسپاری
گشت اوشهید مغفورای‌سامعی‌بتحقیق   تاریخ کشتن‌او جواز«حلال‌خواری»

ودیگری چنین سرود:

سال فوتش گر کسی پرسد بگوی   بی گنه محمود گاوان شد شهید

آثار خیر خواجهٔ جهان‌دردکن بسیار بود وازآن جمله است‌مدرسه ومسجدی که دوسال‌پیش از فوت خود دراحمدآباد بیدر باتمام رسانید وسامعی شاعر در تاریخ آن گفت:

این مدرسهٔ رفیع محمود بنا   چون کعبه‌شدست‌قبلهٔ اهل‌صفا
آثارقبول بین که‌شدتاریخش   از آیت ربنـاتـقبـل منـا

واین مدرسه تاسال ۱۰۲۳ که سال تألیف تاریخ فرشته است باقی بوده واز غایت استحکام هنوز نوساخته بنظر می‌رسید.

خواجهٔ‌جهان محمود گاوان انواع علوم معقول ومنقول، خصوصاً ریاضی وطب را خوب می‌دانست ودرفن نثرونظم وانشاء وحساب «بی‌نظیر روزگار خویش بود» وخط سیاق‌را خوب می‌نوشت. دیوان اشعاراو دردکن مشهور وتاعهد تألیف تاریخ

نرشته رائج بود وچندقصیدهوابیاتی ازآنهارادر کتاب‌مشهورش ریاض‌الانشاء آورده‌است.

خواجهٔ جهان بااافاضل خراسان وعراق مکاتبه داشت وبرای آنان تحفه‌ها و هدیه‌ها می‌فرستاد. مکاتبات او ونورالدین عبدالرحمن‌جامی دراین‌میان از همه‌مهمتر است. درمجموعهٔ مکاتیب‌جامی‌هم چندنامه بنام‌ملک‌التجار هندوستان یعنی همین عمادالدین محمود است‌که استاد جام درآنها داد سخن داده وبتفصیل‌تمام دقایق عرفانی‌را درآنها مطرح کرده وانشاء خودرا بلطائف اشعارتازی وپارسی آراسته‌است [1].

علت‌این‌توجه خاص‌جامی بتحریرمکتوبهای آراسته بخواجهٔ جهان آن بود که‌خواجه نیز نامه‌های خودراکه بخدمت استاد می‌فرستاد، بآرایش تمام انشاء می‌کرد و بانواع عبارات واشعار تازی می‌آراست وابیات رایع‌دلپسند پارسی‌را درمطاوی کلام مصنوع ومنشیانهٔ خود جای می‌داد.

بسبب همین‌مودت غایبانه که میان دواستاد فاضل بلیغ وجود داشت، جامی باآنکه کمتر بستایش معاصران رغبت نشان داده، خواجهٔ جهان‌را در اشعار خود ستوده است. یکی از قصائد طولانی جامی در جواب‌یکی ازمکتوبهای خواجهٔ‌جهان است بدین مطلع:

مرحبا ای قاصد ملک معانی‌مرحبا الصلا کزجان‌ودل‌نزل توکردم، الصلا

واین قصیده‌ییست طولانی ومتضمن معانی دقیق، واستاد جام ابیات متعددی را ازآن صرف ستایش نثر و نظم استادانهٔ خواجهٔ جهان کرده و بعجز خود در برابر قلم سحار آن منشی توانا اعتراف نموده و بدین سبب در جواب او از شعر بجای نثر استمداد جسته [2] وضمن اظهار شوق بدیدار خواجه بعجز خود ازپیش گرفتن چنان سفری دشوار اشاره کرده وفرموده است:

بعد تبلیغ سلام ازبنده جامی عرضه کن گرمجال گفت‌وگو باشد درآن‌حضرت‌ترا

کآرزوی من بدیدارت بسی کاملترست زآرزوی عاشق مفلس بوصل کیمیا

۱-رسالهٔ‌جامی، بقلم آقای علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰، ص ۵۳

۲-رجوع کنید به کلیات‌جامی، چاپ هندص ۶۰ ببعد

... غرق بحر شوقم ار سویت نویسم شرح آن نیست آن جز جنبش دستی بقصد آشنا[1]
نیست در شهر ترا از بهر منع زائران شهر بی‌در را چسان دربست بر رویم قضا[2]
از گرانجانی نیارم سویت آمد ورنه هست جذب شوق از پیش روی و دفع اضداد از قفا

ودر اواخر این قصیدهٔ عالی بنام «خواجهٔ جهان» چنین اشاره نموده‌است:

ازجوانمردان کهفم معرض از اغیار ونیست رازدار من ورای کهف یا کهف الورا
هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباچه‌ای نلت سر الفقر لکن تحت استار الغنا
مدح تو خوانم نه همچون شاعران و منشیان دارد از آوای زاغان طوطی طبعم ابا...

دریکی از غزلهای جامی بدین مطلع:

گردش جام که زد صنع ازل پر گارش سر نپیچد زخط این دایرهٔ زنگارش

باز به محمود گاوان که لقب «ملک‌التجار» داشت اشاره کرده است بدینگونه:

جامی اشعار دلاویز تو جنسی است نفیس بودش از حسن بود لطف ومعانی تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد شرف وعز قبول از ملک التجارش

از شاعران ومداحان خواجهٔ جهان دراحمدآباد بیدر یکی ملا نظیری و دیگری ملا سامعی را ذکر کرده‌اند. ملا نظیری غیر از نظیری نیشابوری است، واین هردو شاعر از تمام کنندگان بهمن‌نامهٔ آذری هستند چنانکه پیش از این نوشته شد[3].

خواجهٔ جهان باهمه اشتغالتش بتجارت وامارت سپاه وصدارت سلاطین آثار خوبی از خود بیادگار گذارده است که مهمتر ومشهورتر از همهٔ آنها منشآت اوست بنام ریاض الانشاء. این مجموعه ازسرمشقهای منشیان درهند شمرده می‌شده ودرآن سامان شهرت بسیار داشته وهنوزهم معروفست وطبع منتج خوبی از آن درحیدرآباد بسال ۱۹۴۸ میلادی صورت گرفته ونسخ خطی آن نیز کم نیست. اثر دیگر او کتابیست بنام مناظرالانشاء درآیین ترسل ومباحث مربوط به بلاغت. متن این کتاب انشائی عالمانه

۱-آشنا: شنا

۲-اشاره‌است به شهر احمدآباد بیدر (ــ بی‌در) که درزمان صدارت خواجهٔ جهان پایتخت بهمنیان بود.

۳-رجوع شود به همین کتاب وهمین جلد، ص ۳۲۷

مقرون بترجمه دارد وحال‌آنکه مقدمهٔ‌آن باشیوهٔ عالی نثر منشیانه ترتیب یافته‌است. کتاب دیگری ازوینام «قواعدالانشاء» ذکر کرده‌اند.

کتاب مناظرالانشاء همچنانکه گفته‌ام درآیین ترسل تألیف شده ودریک‌مقدمه ودومقاله ویک خاتمه ترتیب یافته است. مقدمهٔ کتاب مخصوص است به بیان ماهیت علم انشاء وموضوع وفایدهٔ‌آن مربوط ومعنونست‌به «فی‌بیان ماهیةعلم‌الانشاء وموضوعه وغایته وغیرها ممایتعلق به حصول‌المقصود» و مقالهٔ اول که بچند«منظر» منقسم است دارای این عنوانست : «فی‌تقسیم‌الکلام علی‌طریق اهل‌الانشاء و شرائط‌الکلمات المستعملة فی‌الانشاء» وعنوان مقالهٔ دوم که‌آنهم منقسم بچند منظر است چنین است: «فی‌بیان‌الاقسام والارکان وشرائط مایکتب‌الناس بعضهم الی بعض» ودرین‌مقاله مخصوصاً بمراسلات دیوانی‌بیشتر توجه شده است. درخاتمهٔ کتاب از «ماهیت خط وضوابط‌آن» سخن‌می‌رود. تقسیمات‌داخل مناظراین کتاب متضمن اجزاء متعدد وحاوی اطلاعات دقیق ومشروح در بارهٔ مباحث بلاغت وفصاحت و قواعد ترسل ونظائراین مطالب است. حاج خلیفه درذیل «مناظرالانشاء» آنرا از «کتب نافعه» شمرده وصاحب‌آنرا از «مشاهیر» وصف کرده وگفته است که ثروت ومالی عظیم داشته واحسانش ازسرزمین هندبه علمای‌روم وعجم می‌رسیده است[1].

عمادالدین محمود درانشاء فارسی شیوهٔ منشیانهٔ بسیار مبالغه‌آمیز داشت بدین‌معنی که دراستعمال صنایع وبکار بردن لغات وترکیبات عربی زیاده روی‌بسیار می‌کردودرآرایش‌آنها بهرصنعت‌وزیور لفظی که‌در دسترس ذهنش بود کوتاهی‌نداشت ـ وبهمین‌سبب عبارتهای بلند می‌نوشت ودرآنها معانی باریک وگاهی کاملا شاعرانه می‌گنجاند. این همه تکلف ذهنی‌حاد وذوقی وقاد می‌خواست تا نویسنده‌را درمضایق سخن راهبری کند و ویرا به بیراههٔ تجاوز از حدورسم فصاحت وبلاغت نیفکند ، و خواجهٔ جهان صاحب چنین ذهن وهوش وذوقی‌بود تا توانست با همهٔ‌تندرویها و مبالغه‌ها منشآتی چنان استادانه وعالی پدیدآورد وشایستهٔ همهٔ‌آن تعاریف‌واوصاف

۱ـ کشف‌الظنون، ستون ۱۸۳۳

باشد که استادی چون نورالدین عبدالرحمن گفته است:

لف اورا گر کنی نشر از بدیع نظم ونثر | بر زصنعت یابیش ازابتدا با انتها
از بیاض فرجهٔ بین السطور او بود | نهرسیمین را زهرجا خاسته مشکین گیا
سوی معراج حقایق عقل وجان راسلمست | شکل ترتیب سطورش کآمده سلم نما
سلمست امادرو غیر تنزل نیست دأب | طرفه حالی کان تنزل هست عین ارتقا
پایه پایه عقل از آن سلم چو می آید فرود | می نهد گویی زهرپایه فراز عرش پا
نظم ونثرش بین که پنداری دبیرچرخ کرد | عقد پروین را در اثنای بنات النعش جا
فقره هـای نثر او قوت ده پشت هنر | نکته های نظم او روشنگر تیغ ذکا..

ویراستی انشاء خواجهٔ جهان درخور همهٔ این ستایشهاست و او در سیاست وتدبیر وآراستن میدانهای جنگ وگشودن قلعه‌ها وتنظیم امور دیوان همه وهمه هوش و استعداد خدادادرا بکار می‌برد واز آنها بهره‌های باورنا کردنی می گرفت.

۱۱ - کمال الدین عبدالرزاق

مولانا کمال الدین عبدالرزاق پسر مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی از اکابر رجال عهد تیموری واز مورخان مشهور آن دورانست. پدرش جلال الدین اسحق سالها در اردوی شاهرخ منصب قضا و پیش نمازی داشت وگاهی درخدمت شاهرخ بتوضیح مسائل وقرائت رسائل دینی می‌پرداخت[۱]. وی صحیحین[۲] را نزد شیخ الاسلام شمس الدین محمدالجزری (م ۸۳۳ درشیراز) ازعلمای معروف حدیث وقرائت قرآن تحصیل کرده واولاد خود یعنی همین کمال الدین عبدالرزاق باضافهٔ مولانا جمال الدین عبدالغفار ومولانا شریف الدین عبدالقهار ومولانا عفیف الدین عبدالوهاب را درمجالس درس آن استاد حاضر می‌نمود[۳]. واما عبدالرزاق در دوازدهم شعبان سال ۸۱۶ در شهر

۱- مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۰۴-۷۰۵، حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۵

۲- مقصود صحیح بخاری وصحیح مسلم است در حدیث

۳- مطلع السعدین ج ۲ ص ۶۳۱

هرات ولادت یافت[1] ودرحجر تربیت پدر باعلوم ادبی ودینی آشنایی کامل جست و درأثنای تحصیلات شرحی بر رسالهٔ قاضی عضدالدین ایجی[2] دربارهٔ تحقیق معانی حرف واسم اشاره وغیرآن ترتیب داد وبنام شاهرخ مزین ساخت ودرمجلس شاهانه باحضور علما تقدیم خدمت سلطان کرد ومورد محبت او قرارگرفت چنانکه در همان مجلس «فرمان نافذ شد که چون پدر اومولانا اسحق ملازم بوده او نیز ملازمت نماید وبامِوالی واهالی دربارگاه عالی درآید واز دقایق علوم وحقایق مفهوم هرچه باید وشاید، واونیک داند، بموقف عرض رساند»[3] واین امر چنانکه کمال‌الدین خود گفته[4] بسال ۸٤۱ رخ نموده واو درآن سال بیست‌وپنج‌ساله بود.

از آن پس کمال‌الدین عبدالرزاق همواره ازحمایت وتربیت شاهرخ برخوردار بود وبعبارت خوداو «مدت نه سال درصحبت اهل کمال بخدمت آن‌حضرت قیام‌نمود واوراکه چون سنگ خارا ازهیچ رنگ‌لطیف نصیبی نداشت تاب آفتاب تربیتش یاقوت احمر ساخت وطبع فسرده‌راکه مانند خانهٔ فقیر ازنقوذ هنر خالی‌بود معدن جواهر زواهر وبحرلاَّلی متلالی گردانید»[5].

تقرب عبدالرزاق درعین جوانی، درخدمت شاهرخ، موجب حسادت گروهی ازمدعیان شد چنانکه گفتند «خودرا طالب علمی مکمل نساخته وکارآباء واجداد گذاشته ملازمت می‌کند»[6] تا آنکه عاقبت مجلسی از علما درخدمت شاهرخ ترتیب یافت وکمال‌الدین را درآن مجلس امتحان کردند وبفضل ودانش اوگواهی‌دادند[7].

۱ـ حبیب‌السیر ج ٤ ص ۳۳۵. این قول از اشارات خود کمال‌الدین عبدالرزاق هم‌تأیید می‌شود

۲ـ در بارهٔ او رجوع شود بهمین کتاب، ج ۳ ص ۲٤۳، ۲٤٦، ۲۹۵ وجزآن.

۳ـ مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۰٦

٤ـ ایضاً همان کتاب وهمان صحیفه

۵ـ مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۰٦-۷۰۷

٦ـ ایضاً ص ۷۳۲

۷ـ دربارهٔ شرح این مجلس امتحان رجوع کنید به‌مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۳۳-۷۳٤

بهرحال کمال‌الدین عبدالرزاق وبرادرانش که پیش‌ازین نامشان مذکور افتاده درعهد شاهرخ وسلاطین دیگر تیموری همواره بعزت واحترام‌می‌زیسته‌اند[۱] و ازاولاد او ضیاءالدین محمود نیز مقام ومرتبه یی در نزد همگان داشت.

از جملهٔ مأموریتهای مهم عبدالرزاق در دوران پادشاهی شاهرخ رسالت ویست بدربار سلطان بیجانگر[۲] از بنادر هند که چهارسال واندی پس از شروع به خدمت وملازمت شاهرخ یعنی در غرهٔ رمضان ۸۴۵ آغاز شد وعبدالرزاق از راه بندرهرموز (یا : جرون) که درآن ایام ازمراکز مهم تجارت بود سفردریا آغازنمود وسه سال پراز مخافت وخطر دراین‌سفر سپری کرد وبلاد کالیکوت و منگلور و بسیاری شهرها ودیه های ولایت بیجانگررادید. کمال‌الدین شرح این‌سفرطولانی راباتوصیف استادانه هرجا وهرچه دیده بود درکتاب خود (وقایع سالهای ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ هـ) بتفصیل وتوضیح آورده است. رسالت دیگر عبدالرزاق بسرزمین گیلان درسال ۸۵۰ واقع شده و اوخود درضمن حوادث این سال برسالت مذکور وبازگشت ازگیلان اشارتی دارد وچنانکه ازکلام‌او آشکاراست درعمان سال «حضرت اعلی‌حکم فرمود که برسالت جانب مصر عزیمت نماید و نشان همایون مکمل ساخته،ایام باتمام آن مرام قیام ننمود»[۳] واو باآنکه«نشان» یعنی‌اعتبارنامه رابکلام تازی‌ترتیب‌داده وآماده ساخته بود،بسبب مرگ شاهرخ نتوانست این‌سفررا انجام دهد، ولی نشان مذکور رادرکتاب خود آورده وگفته است که سلطان ابوسعید گورکان درسال ۸۷۰ وی‌را طلبیده وآن نشان‌را حواسته و بیکی از ثقات برای ترجمهٔ فارسی داده وملاحظه کرده است[۴].

۱-دربارهٔ سفرحج برادرش شریف‌الدین عبدالقهارو قصیده‌یی که درمدح خانهٔ کعبه‌ساخته وهمانجا خوانده، رجوع کنید به‌مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۴۱-۷۴۶

۲- Bidjanagar

۳- مطلع السعدین ج۲ص ۸۶۸

۴-دربارهٔ این سفارت انجام نیافته وشرح نشان مذکور ومتن تا ترجمهٔ آن بامرسلطان ابوسعیدگورکان رجوع کنید به مطلع السعدین ج ۲ ص ۸۶۸-۸۷۲ .

روزگار عبدالرزاق درخدمت شاهرخ بدینگونه باعز واحترام سپری شد و اوبعداز وفات آن‌سلطان(بسال ۸۵۰ هـ.) دوران سلاطین وشاهزادگان دیگرتیموری‌را نیز درك کرد یعنی بنوبت[1] درخدمت میرزا عبداللطیف‌بن‌الغ‌بیک(۸۵۳-۸۵٤ هـ) و میرزا عبدالله‌بن میرزا ابراهیم سلطان که درسال ۸۵٤ چندگاهی سلطنت داشت، و میرزا ابوالقاسم بابربن‌میرزا بایسنقر(۸۵۲-۸٦۱ هـ) بسربرد وخدمات درباری را در کشاکش انقلاب احوال تیموریان ادامه داد ودرنشیب وفراز اوضاع هرات وساکنان آن‌کار او نیز ازنظام پیشین افتاد وچنانکه خودگفت به «قلت‌یسار» گرفتارآمد[2] تا آنکه بااستحکام سلطنت سلطان ابوسعیدبن محمدبن میرانشاه(۸۵۵-۸۷۳ هـ.) بهبودی درصورت احوال او رخ نمود ومنصب شیخی خانقاه شاهرخ هرات‌که منصبی رسمی بود، بوی تفویض شد و «یکشنبه سیوم جمادی‌الاولی امرا و وزرا وموالی و اهالی تشریف ارزانی داشته اجلاس فرمودند وتفویض منصب شیخی‌نمود»[3] واو تاآخرایام حیات بدان امر اشتغال داشت تا درجمادی‌الآخرهٔ سال ۸۸۷ هـ بدرود حیات‌گفت[4] ودراین هنگام هفتادویک سال واندی ازسنین عمر او می‌گذشت.

اثر معروف وجاویدان کمال‌الدین عبدالرزاق کتاب مشهور اوست بنام «مطلع سعدین ومجمع بحرین»[5] درتاریخ مفصل از عهد سلطان‌ابوسعید بهادرخان(م ۷۳٦ هـ) واوضاع کشور دردوران فترت میان عهد ابوسعید وتیمور وتاریخ تیمور ازآغاز تا پایان‌که در مجلد اول آمده‌است. درمجلد دوم از دوران سلطنت شاهرخ آغازسخن شده وتاپایان سلطنت ابوسعیدگورکان‌بشرح وتفصیل‌آمده (وبهمین‌سبب کتاب‌مطلع سعدین نام یافته) وسپس مؤلف بذکر احوال دولت تیموری بعدازکشته شدن

۱- حبیب‌السیر ج ٤ ص ۳۳۵

۲- مطلع‌السعدین ۲، ص ۱۲۷۰

۳- ایضاً همان‌کتاب وهمان جلد وصفحه

٤- حبیب‌السیر، ٤/۳۳۵ .

۵- در نسخ این کتاب نام آن گاه بهمین صورت و گاه با الف ولام تعریف (السعدین والبحرین) ثبت شده است .

ابوسعید گورکان تا جلوس سلطان حسین بایقرا بسال ۸۷۵ پرداخته و کتاب را بدینجا ختم نموده‌است وبقول خوداو« قلم‌ستوده رقم دست‌تساهل از آستین تکاهل بیرون آوردوشرح وقایع صدوهفتادویک سال برسبیل تفصیل واجمال احوال‌بصورت یادگار براوراق لیل‌ونهار نگاشت»[۱]. این کتاب بعلت‌آنکه هم مستند است برمآخذ متقن مانند زبدة‌التواریخ حافظ ابرو وظفرنامهٔ شرف الدین یزدی،وهم‌از اطلاعات و یادداشتهای رسمی دربار تیموری ونیز از مشاهدات مستقیم مؤلف درتدوین آن استفاده شده، از جملهٔ جامعترین ومعتبرترین کتب تاریخ عهد تیموریست.

شیوهٔ انشاء کمال‌الدین دراین کتاب منشیانه، ولی دوراز مبالغات ادیبانه و تصنعاتیست که در غالب کتب تاریخ قرن هفتم وهشتم‌می‌بینیم،چنانکه بسیاری از قسمتهای کتاب انشاء روان‌ومنسجمی‌دارد وتنها گاهی نو یسنده باوردن‌عبارات‌مزین واستشهاد باشعار توجه نموده است. توصیف رایع عبدالرزاق ازسفر به بیجانگرهند ونیز توصیف دلپذیری که بااستفاده از قلم خواجه غیاث‌الدین نقاش (یکی ازایلچیان شاهرخ که به مملکت خطای رفته‌بودند) از آن دیارکرده وبسی توصیفات دیگر که درکتاب می‌بینیم از جملهٔ قطعات خوب نثر فارسی است.

۱۲ - جامی

بیان‌حال‌نورالدین عبدالرحمن جامی‌وشرح‌آثار منظومش را پیش‌ازین دیده‌اید؛ اینک بسبب اهمیت وشهرت‌آثارمنثور او ذکری ازآنها ز بمیان می‌آید.

جامی، همچنانکه درشعر سرآمد گویندگان دوران تیموریست، درنثر توانا و صاحب قلمی شیواست. وی‌نویسنده‌ییست که توانست شیوهٔ نثرنویسان باذوق‌پیشین را دردوران‌بی‌ذوقیهای همکاران‌معاصرش، دنبال کند. انشائش‌روان‌وساده‌ودرست‌است وجز دربارهٔیی مواردکه شرح‌آن خواهدآمد، ازحدود بیان معنی بطریق مساوات بیرون نرفته وآنچه‌راکه دربایست بودگفته وحتی در بعضی موارد بدرجه و مقام

۱- مطلع سعدین ج ۲ ص ۱۴۳۶

نثرنویسان بزرگ قرن پنجم وششم رسیده وبراثر آنان گام نهاده‌است. در کتاب بهارستان که آنرا باقتفای شیخ سعدی شیرازی ترتیب داده، اگرچه سعی داشته است که بنثر موزون مسجع سخنوری کند لیکن همه‌جا سادگی ورهایی سخن ازقیود برکشش او بجانب تصنع غلبه دارد. ازین گذشته جامی از نثر برای بیان مقاصد گوناگون خود، ازتفنن های ادبی گرفته تاموضوعات علمی استفاده‌برده ودرهمهٔ این موارد لوازم و شرایط کاررا رعایت کرده است.

از مهمترین آثارادبی‌او کتاب «بهارستان» است که جامی قسمتی از آن را به پیروی‌ازگلستان سعدی نوشته ولی مسلم است که قصد او در این کارساده‌تر کردن انشاء متذوقانهٔ سعدی درشاهکارش بود ویاً او نمی‌توانست شیوهٔ استادانهٔ نویسندهٔ افسونکار شیرازی‌را چنانکه باید دنبال کند وبهمین‌سبب انشاء بهارستان، حتی‌درآن قسمت که رنگ ادبی آن بیشتر است، بیش‌ازآنچه انتظار میرود متمایل بسادگی است وشاید یکی ازعلل این تمایل اختصاص کتاب به تعلیم فرزندنوآموز مصنف بود. بهارستان درهشت روضه، مقدمه وخاتمه ترتیب‌یافته است. روضهٔ نخستین درذکر حکایاتیست دربارهٔ مشایخ صوفیه وبعضی از اسرار احوال آنان؛ و روضهٔ دوم متضمن حکم ومواعظ ومشتمل برچند «حکمت» وحکایات مناسب مقام؛ وروضهٔ سوم دربارهٔ اسرارحکومت وذکر حکایاتی ازشاهان؛ وروضهٔ چهارم در بارهٔ بخشش وبخشندگان؛ وروضهٔ پنجم درتقریرحال عشق وعاشقان؛ و روضهٔ ششم حاوی مطایبات ولطایف وظرایف؛وروضهٔ هفتم درشعر وبیان احوال شاعران؛وروضهٔ هشتم درحکایتی‌چند از زبان احوال جانوران. جامی درآغازکتاب گفته است که چون فرزندش ضیاءالدین یوسف بآموختن فنون ادب اشتغال داشت این کتاب‌رابرای وی فراهم‌آورد وآنرا براسلوب گلستان نوشت وآنرا بنام سلطان‌حسین میرزای بایقرا موشح ساخت. باآنکه جامی‌روضهٔ هفتم ازکتاب‌خودرا که درشرح‌حال گروهی ازشاعران برگزیدهٔ فارسی تاعهد اوست، باختصار تمام پرداخته است لیکن همان‌اشارات کوتاه که دراین‌روضه آورده حاوی نکات سودمندیست که درتحقیق احوال شاعران‌میتواند

محل استفاده باشد.

اثر بسیار معروف دیگر جامی نفحات الانس است که آنرا می‌توان از امهات کتب در بیان حقایق عرفانی و ذکر احوال عارفان از آغاز کار آنان تا عهد مؤلف دانست. این کتاب‌را جامی به پیشنهاد امیر کبیر علیشیر نوایی نگاشت و کار تألیف آنرا بسال ۸۸۳ بپایان برد و همین تاریخ‌را در یک رباعی که در پایان کتاب آورده ذکر نموده است[1] در آغاز کتاب شرحی مفصل دربیان اصطلاحات اهل تصوف واصول ومبادی عرفان آورده باذکر طبقات مختلفی که دعوی تصوف دارندوآنها که صوفی حقیقی هستند وذکر کرامات آن گروه. بعد ازاین قسمت است که نوبت بذکر احوال اهل طریقت ازمردان وزنان می‌رسد واستاد جام چنانکه خوددرمقدمهٔ کتاب گفته قسمت بزرگی از مطالب این بخش‌را از کتاب طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری که خودمقتبس است ازطبقات الصوفیهٔ ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری ، اقتباس کرده وآنرا که بزبان هروی قدیم بود بپارسی دری ساده تحریر نموده‌است. باقی مطالب کتاب «مقتصرست برذکر بعضی متقدمان وبر ذکر بعضی دیگر ونیزبر ذکر حضرت شیخ الاسلام ومعاصران وی ومتأخران ازوی» وپیداست که مقصوداز «حضرت شیخ الاسلام» خواجه عبدالله انصاری است. اطلاعاتی که جامی دربارهٔ متأخران و خاصه مشایخ معاصر خود یا نزدیک بزمان خود در کتاب آورده غالباًاز جملهٔ اطلاعات دست اول است.

شیوهٔ نگارش نفحات‌الانس همان شیوهٔ ساده ومطلوب جامی درانشاء است که پیش‌ازین بیان کرده‌ام، خواه مطالب او منقول ازاصل هروی طبقات‌الصوفیه باشد و خواه ازجملهٔ اضافاتش برآن کتاب، وقطعات منتخب زیبا درآن بسیارست.

کتاب دیگر جامی که ارزش انشائی آن قابل توجهست کتاب «لوایح» اوست، که رساله‌ییست کوتاه مشتمل برسی لایحه با انشاء مسجع ومشتمل برذکرحقایقی چند

۱- این نسخهٔ مقتبس زانفاس کرام | کزوی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیرالبشر و فخرانام | درهشتصدوهشتادوسوم گشت تمام

ازعرفان که هریک بصورت لایحه یی مذکور افتاده ودرپایان هرلایحه یک یاچند رباعی بمناسبت آمده است.

دیگر از آثار زیبای منثور جامی کتاب اشعةاللمعات است درشرح لمعات عراقی شاعر. عراقی خود کتاب لمعات را بپیروی از کتاب سوانح العشاق شیخ احمدغزالی نوشته وبانشائی دلنشین ترتیب داده بود. جامی برای آنکه تردید اهل شک را درباره صحت مطالب این کتاب مرتفع سازد بدعوت امیرعلیشیر شرحی برآن نگاشت وآن مشتمل است بردیباچه و مقدمه یی مفصل درذکر نکات واصطلاحات اهل تصوف وسپس شرح هربیست وهشت لمعه از لمعات عراقی. اشعةاللمعات بسال ۸۸۶ هـ درشصت ونه سالگی جامی باتمام رسید.

آثار پارسی جامی بنثر بسیاراست واگر بخواهیم همهٔ آنرا باوصفی، اگرچه کوتاه باشد، معرفی کنیم کار بدرازا می کشد. بعضی از آن آثارست: نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص (شرح فصوص الحکم محیی الدین ابن العربی) - رسالهٔ کبیر در معما موسوم به حلیهٔ حلل - رساله یی دیگر هم دراین موضوع بنام رسالهٔ صغیر - رساله یی درفن قافیه - لوامع درشرح قصیدهٔ خمریهٔ ابن فارض (م ۶۳۲ هـ.) - رسالهٔ ارکان حج درذکر فرائض ومناسک ومستحبات ارکان حج وعمره وآداب زیارت قبر پیغامبر درهشت فصل - شرح مخزن الاسرار - شرح معمیات میرحسین معمائی - شرح مثنوی وبسیاری دیگر ازین قبیل [1].

۱۳ - محمد بیغمی [2]

مولانا شیخ حاجی محمدبن علی بن حاجی محمد [3] بیغمی [4] از داستانگزاران

۱- مرحوم استاد سعید نفیسی فهرست ۷۷ کتاب ورسالهٔ جامی را بپارسی وتازی در کتاب تاریخ نظم ونثر درایران آورده است. بدانجارجوع کنید. ص ۲۸۷-۲۸۹

۲- دربارهٔ او واثرش رجوع کنید به «داراب نامهٔ بیغمی» در دوجلد، تهران ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱، مقدمهٔ جلداول وقسمت یاد داشتها وملاحظات ازجلددوم ص ۷۶۵ ببعد.

۳- این اسم وسلسلهٔ نسب مأخوذست ازمتن کتاب دارا بنامهٔ بیغمی که چندبار تکرارشده وگاهی هم باین صورتست: «مولانا شیخ حاجی محمدبن شیخ احمدبن مولانا علی بن حاجی محمد طاهری (یا: طاسری) المشهور به بیغمی».

۴- بنابااظهار شفاهی آقای دکتر صادق کیا استاد دانشگاه تهران در نسخهٔ یکی ازاجزاء دارابنامه که نزد ایشانست بجای بیغمی «منغمی» ضبط شده است، ولی من آنرا ندیده‌ام.

قرن نهم هجری است . از زندگانی و احوال او اطلاعی در دست نیست و همینقدر بحدس و تقریب ، و از روی قرائنی که از اثرش بدست می‌آید ، می‌توان او را ازداستانگزاران قرن نهم هجری دانست که داستان کهنه‌یی‌را دربارهٔ فیروزشاه‌نامی ازپهلوانان که پسرملک‌داراب معرفی شده، درحفظ داشت وآنرا درحضور گروهی حکایت یا إملامی کرد ومحررو کاتبی بنام «محمود دفترخوان» آنرامی‌شنیدویادداشت می‌نمود وبعد درحضور جمع می‌خواند.

مولانا بیغمی این‌داستان‌را ازقصاصان دیگر گرفته بود وبنام‌آنان یعنی بنام راوی داستان یا گویندهٔ داستان وامثال‌آنان نقل‌می‌کرد. آنان نیز سینه بسینه تا بروزگار کهن پیش می‌رفتند،واین رسمی‌قدیم دربارهٔ قصه‌ها وداستانهای‌قهرمانی‌بود .

تاریخ تحریر مجلد اول این داستان، که من‌آنرا ازروی نسخهٔ منحصرمتعلق بکتابخانهٔ «روان» ترکیه دردومجلد ضخیم بطبع رسانیده‌ام، سال ۸۸۷ هـ است که در تبریزبردست«محمود دفترخوان» کتابت‌شد وچنانکه‌می‌دانیم‌این تاریخ مصادف‌بادوران سلطنت‌سلطان‌یعقوب‌آق‌قویونلو(۸۸۲ - ۸۹۶ هـ) بود ، وبعید نیست که « کمترین بندگان محمود دفترخوان» کتاب بیغمی‌را برای کتابخانهٔ سلطان استنساخ کرده‌باشد تادرمجلس انس‌او، بنابرسمی که بیشتر ملوك ایران داشته‌اند، بخواند .

این محمود دفترخوان، چنانکه ازمتن کتاب برمی‌آید معاصر باإملاء کنندهٔ داستان‌یعنی مولانا بیغمی بوده است. پس هردو یعنی مؤلف ومحرر کتاب در نیمهٔ دوم‌قرن نهم می‌زیسته‌اند.

اسم این کتاب درپایان‌جلداول‌یعنی‌همان نسخه‌یی که‌ذکرآن گذشت،وبرپشت کتاب،«دارابنامه»است وحال آنکه‌ترجمهٔ عربی‌ازخلاصهٔ همهٔ این کتاب که درچهار مجلد بسال ۱۳۲۶ هـ.ق. درمصر طبع شده «سیرة فیروزشاه‌بن‌ملک‌داراب»[۱] یعنی «کارنامهٔ فیروزشاه پسر شاه داراب» نام دارد، و این تسمیهٔ اخیر البته صحیح‌تراست زیرا تمام این کتاب در بارهٔ سرگذشت فیروزشاه پسر ملک‌داراب وسپس پسر اوبهمن

۱- درچاپ مذکورهمه جاملک‌داراب«ملك ضاراب»ثبت شده است.

فراهم آمده ودخالت داراب در آن اندکست.

از متن فارسی کتاب که ظاهراً درچهار مجلد بوده قسمتی دیگر، یعنی جلدسوم آن، درکتابخانهٔ اوپسالا موجود است که باانشائی جدیدتر ازآنچه محمود دفترخوان فراهم آورده تحریر شده است. بنابراین، داستان فیروزشاه ازجملهٔ سرگذشتهای دراز پهلوانیست که بدست مارسیده وگویا بسبب همین تفصیل بشعر درنیامده است.

نثر «بیغمی» دراین کتاب بسیار روان وخالی از آرایشهای عالمانه ومنشیانه ونزدیک بزبان عموم وحاوی بسیاری از مفردات وترکیبات بدیع وقریب بدستهٔ لهجات غربی ایرانیست. جمله‌ها دراین کتاب کوتاه، عبارتها روشن ولغزشهای لغوی ودستوری بسیار کم است وآنها هم که دیده می‌شود (مثل نعوذاًبالله بجای عیاذاًبالله یابجای العیاذبالله یا بجای نعوذبالله...) گویا ازتأثیرات زبان محاورهٔ زمان باشد که بیغمی آنرا درشرح داستان خود بکار می‌برده است تا سخن او مفهوم همگان باشد و یکی از ارزش‌های اینگونه کتابها همین نزدیکی انشاء آنهاست بزبان گفت وگو که زبان طبیعی وخالی از تصرفات تازی‌دانان پارسی گوی بوده است.

بیغمی با همه‌سادگی وبی‌پیرایگی کلام، همینکه بوصف دلبران ومعشوقگان وپهلوانان ورزم‌آوران ویا باوصاف مناظر طبیعی ومیدانهای قتال می‌رسد عبارتهای دل‌انگیز ومقرون به‌تشبیهات واستعارات ومجازهای دل‌انگیز دقیق دارد. بکار بردن اشعار مناسب از استادان، وگاه ازسروده‌های خود (ببحرمتقارب)، هم یکی از اختصاصات نثراوست؛ و بهر تقدیر دارابنامهٔ اویکی ازآثار بسیار زیبای نثرفارسی وقابل مطالعه ومداقهٔ پارسی شناسانست.

۱۴ـ میرخواند[1]

امیرخواند محمدبن امیربرهان‌الدین خاوندشاه بن‌شاه کمال‌الدین محمود بلخی در

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به:
*روضة‌الصفا، چاپ لکنهو، مقدمه ومؤخرهٔ کتاب‌ششم وبعضی موارد دیگر
*حبیب‌السیر، تهران‌خیام، ج ٤ ص ۱۲-۱۳ وص ۱۰۵ وص ۳٤۱
*مجالس‌النفائس (ترجمهٔ حکیم شاه محمدقزوینی)، تهران ص ۲۷۰
*تاریخ نظم‌ونثر درایران ص ۲۳۹

شُمار بزرگترین مورخان عهد تیموری واز اعاظم رجال آن دورانست. خاندان میرخواند از سادات حسینی واز خاندان خاوند سید اجل بخاری بود که درماوراءالنهر شهرت واحترام بسیار داشت وسلسلهٔ آباواجداداو بزیدبن علی بن حسین علیهما السلام می کشید[1]. پدر میرخواند یعنی سید برهان الدین خاوندشاه که درحداثت سن یتیم شده بود، از ماوراءالنهر بخراسان رفت و دربلخ سکونت گزید ودرآنجا بتحصیل علوم پرداخت وباندك زمان درکار خود شهرتی حاصل کرد وسپس بقصد زیارت مشایخ بهرات سفر کرد و بخدمت شیخ بهاءالدین عمر از مشاهیر صوفیه رسید وبعداز فوت او ببلخ معاودت نمود وهمانجا ماند تابدرود حیات گفت. امیرعلی شیر نوایی این سید جلیل رااز جملهٔ اکابر «قبةالاسلام بلخ» و «اعلم علمای دین محمدی» معرفی کرده[2] است وازهمین اشاره اهمیت وبلندی مقام خاوندشاه درعصراو پدیدار می شود.

بنابراشاره وتصریح غیاث الدین خواندمیر[3] ازخاوندشاه سه پسر بازماند: یکی همین میرخواند که نیای مادری خواندمیر بود وبهمین سبب خواندمیر اورا «حضرت مخدومی ابوی مرحومی امیرخواند محمد» یعنی بمنزلهٔ پدر مرحوم خود ذکر کرده[4] و نوشته است که «والد بزرگوار مسود اوراقست»[5]؛ ودوم سید نظام الدین سلطان احمد که سالها ملازم بدیع الزمان میرزا پسر سلطان ابوالغازی حسین بایقرا بوده ومنصب صدارت اورا داشته است؛ وسوم سید نعمةالله که بقول خواندمیر «مجذوب متولدشده بود واز وی خوارق عادات ظهور می نمود».

ولادت میرخواند بسال ۸۳۷ دربلخ اتفاق افتاد[6] واز جوانی بهرات رفت ودر آنجا باتمام تحصیلات خود دراصناف علوم معقول ومنقول همت گماشت وهم ازآغاز

۱ـ حبیب السیر، ج ٤ ص ۱۰۵

۲ـ مجالس النفائس، تهران ص ۲۷۰

۳ـ حبیب السیر، ج٤ ص ۱۰۵

٤ـ ایضاً ج٤ ص ۱۲-۱۳ و ۳٤

۵ـ ایضاً همان مجلد ص ۱۰۵

٦ـ زیرا او هنگام وفاتش بسال ۹۰۳ شصت وشش ساله بود.

مورد توجه وتربیت امیر دانش‌دوست علیشیر نوائی قرارگرفت بنحوی‌که او را در مجالس‌النفائس بدین‌عبارات یادکرد[۱]: «جوانیست‌که درسن حداثت جمیع‌اصناف علوم معقوله ومنقوله‌را بروجه‌کمال تحصیل فرموده وباحسب عالی‌نسب عالی‌دارد، وبااین حسب ونسب بزرگ از بزرگی وتکبر عاریست واز شیمهٔ ذمیمهٔ عجب و تکبر وغیرهما بریست وبسیار جوانی فانی‌مشرب ومؤدبست ودرعلم تاریخ و انشاء بی‌همتاست». این‌دوستی ومحبت همواره میان امیر ادیب وادیب مورخ برقرار بودو امیرخواند دربرابر همین محبت‌کتاب مشهور خود روضةالصفارا بنام علیشیر تألیف کرد. مهارت او درانشاء وفنون ادب درعهدوی زبانزد بود واین‌معنی‌هم‌ازاشارات امیرعلیشیر وهم‌ازگفتار غیاث‌الدین خواندمیر بخوبی‌لائحست وانشاءها کیزه ویکدست روضةالصفا خودگواهی صادق براین دعویست وبااین‌حال بایدگفتار خواندمیر را به سبب ارادتی‌که به نیای خود داشت مبالغه‌آمیز شمرد. وی امیرخواندرا بدین عبارات می‌ستاید: «وفور وتوف آن حضرت درفن تاریخ وصنعت انشاء بمرتبه‌یی‌بود که قلم سخن‌آرا از تبیین آن بعجز وقصور اعتراف دارد، وکمال‌بلاغت‌آن مهر سپهر سیادت درتحریر حکایات وتقریر روایات درجه‌یی‌داشت‌که بیان فصحا توضیح آنرا کماینبغی از جملهٔ محالات می‌شمارد»[۲].

امیرخواند باوجود فضل وشهرتی‌که در ادب وانشاء داشت، وبا همه تقربی که درنزد امیرعلیشیر وطبعاً دیگر رجال درگاه سلطان‌حسین بایقرا حاصل کرده‌بود، بمشاغل‌دیوانی روی نیاورد و دراواخر عمرکارش بانقطاع وانزواکشید و مدت یک سال درگازرگاه هرات منزوی بود تا در رمضان سال ۹۰۲ بعلت بیماری بهرات منتقل شد ودر دوم‌ذی‌قعدهٔ سال ۹۰۳ بدرود حیات گفت‌ودرمزار شیخ‌بهاءالدین که پیرومراد پدرش بود، بخاک سپرده شد. امیرخواند خود درپایان جلد ششم‌روضةالصفا

۱-پیداست‌که این نقل قول از امیر علیشیر معول است بر ترجمه‌یی‌که از مجالس‌النفائس شده ودراین مورد منقولست از حکیم شاه محمد قزوینی (مجالس‌النفائس، تهران‌ص ۲۷۰)

۲-حبیب‌السیر،ج۴،ص ۳۴۱

به بیماری شدید کلیه و کبد که براو عارض شده بود، ویکثرت سفارش پزشکان باحتماء وپرهیز، اشاره می کند.

اثر معروف ومشهور محمدبن خاوندشاه کتاب «روضة‌الصفا فی‌سیرة الانبیاء والملوك والخلفا »ست که مؤلف آنرا بنام امیرعلیشیر پرداخته ونام اورا درآغاز و انجام هر مجلد باذکر القاب واوصاف آورده است. میرخواند طرح این کتاب‌را در هفت مجلد افکنده بود ولی همچنانکه در پایان مجلدششم گفته و دیده‌ایم، بیماریش دراثناء اتمام آن مجلد بصعوبت انجامیده بود وبااین‌حال میرخواند از تعقیب کار خود دست برنداشت وبا شروع جلد هفتم که در تتمهٔ احوال سلطان ابوالغازی حسین بایقرا بود کار خودرا ادامه داد ولی شدت مرض مانع پیشرفتش شد وازینروی نوادهٔ او غیاث‌الدین خواندمیر آن کتاب‌را باتمام رسانید وتا وقایع سال ۹۲۹ هـ. پیش رفت.

روضة‌الصفا ضمیمه‌یی دارد درذکر عجایب عالم وبعضی اطلاعات جغرافیایی ونیز شرحی مبسوط دربارهٔ دارالسلطنهٔ هرات که آنهم بدستور وبنام امیرعلیشیر فراهم آمد وبعضی اطلاعات جغرافیایی سودمند ازآن حاصل می‌شود.

روضة‌الصفا تاریخی است مشروح شامل هفت جزء درتاریخ ایران واسلام: مؤلف درآن بعدازمقدمه یی دربیان فوائد تاریخ، نخست بذکراحوال پیغامبر پرداخته آنگاه بآغاز پادشاهی وشرح حال شاهان بنابرروایات ایرانی توجه نموده و از تاریخ تسلط اسکندر بیان احوال بعضی ازحکمای یونان راوجههٔ همت قرارداده و آنگاه تاریخ اشکانیان و ساسانیان راتاپایان شاهنشاهی یزدگرد پسرشهریارآورده‌است. بعد از این مرحله خواندمیر تاریخ اسلام راتاپایان خلافت المستعصم بالله شرح داده وآنگاه تاریخ ایران‌را ازطاهریان تا قسمتی از دوران سلطنت سلطان‌حسین بایقرا نوشته وچنانکه گفتیم نواده‌اش خواندمیر باقی حوادث عهد تیموری‌را تاسال ۹۲۹ برکتاب افزوده است.

میرخواند درجمع‌آوری این تاریخ مفصل ازآثار مختلف عربی وفارسی که پیش ازو درذکر احوال انبیا وخلفا وپادشاهان وعلما وحکما وملل ونحل تألیف شده‌بود،

استفاده کرده ونام آنهارا در دیباچهٔ کتاب ویاد رمطاوی اخبار آورده است. نثرمیرخواند دراین کتاب روان وپخته وازجملهٔ منشآت خوب اواخر عهد تیموری است وکتابش بعداز اشتمال براخبار کثیر که از مآخذ گوناگون فراهم آمده بسیار قابل توجه است. رضاقلی هدایت، معروف به للهباشی ذیلی براین کتاب درسه مجلد تاحوادث زمان خود نوشته وآنرا باسم ناصرالدین شاه قاجار «روضة الصفای ناصری» نامیده است.

۱۵ - کاشفی

کمال الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بیهقی واعظ مشهور به «ملاحسین کاشفی» یا «ملاحسین واعظ» ازجملهٔ دانشمندان ومؤلفان پرکار قرن نهم وآغاز قرن دهم هجریست که وسعت اطلاعات وتوانایی وافرش در تألیف وتصنیف، وی را درشمار نویسندگان مشهور فارسی درآورد و فرصت آن داد تا آثار متعدد ومتنوعی ازخود بیادگار گذارد.

ولادتش دراواسط نیمهٔ اول قرن نهم در سبزوار، قصبهٔ بیهق، اتفاق افتاد و اوایل عمر وبخشی از دوران جوانی راهم درآن شهر بسرآورد وبوعظ وتذکیر روزگار می گذرانید وچون بانگی خوش وبیانی دلپذیر واطلاعاتی بسیار داشت مواعظش محل قبول همگان بود وازین راه شهرتی فراهم آورد وازشهر خود به نیشابور وازآنجا بمشهد رفت وچنانکه پسرش فخرالدین علی صفی در رشحات عین الحیات نوشته ومعصومعلیشاه ازو درطرائق الحقایق نقل کرده، درماه ذی الحجهٔ سال ۸۶۰ ه درمشهد، خواجه سعدالدین کاشغری ازکبار مشایخ نقشبندی راکه در ماه جمادی الآخر همان سال درگذشته بود، بخواب دید که اورا بخانهٔ خود می خواند، ودرجستجوی آن بزرگ بهرات رفت، وآنجا هنگام زیارت مزار خواجه با مولانا جامی ملاقات کرد وبااومعاشرت نمود وطریقت نقشبندیان را پذیرفت، ودرهمان شهر ماند وبوعظ وتذکیر وتصنیف ادامه داد وبارجال وشاهزادگان آشنایی ومجالست یافت وچون نوبت پادشاهی به سلطان حسین میرزای بایقرا رسید بر مرتبت وشهرت او افزوده شد ودرخدمت امیر علیشیر نوائی مکان ومرتبتی بسیار یافت وبترغیب وتشویق او تصانیف بسیار پرداخت

ودراين‌شهر نيز همچنان منصب وعظ وخطابت را حفظ کرد وهربامداد آدينه در دارالسيادهٔ سلطاني‌وپس از نماز همان روز درمسجدجامع عليشير وهرسه شنبه‌درمدرسهٔ سلطاني وهرچهارشنبه برسر مزاريکي ازمشايخ يعني‌خواجه ابوالوليد احمد وعظ مي‌کرد وروزگاررا بهمين نسق ودراشتغال بتاليف وتصنيف مي‌گذرانيد تا بسال ۹۱۰ درگذشت.

دربارهٔ اعتقاد او، هم‌از زمان حياتش، اختلاف بود چنانکه در پاره‌يي‌نواحي برفض ودرپاره‌يي‌ديگر بتسنن اشتهار داشت وچون فرزندش فخرالدين‌علي بتصريح اورا پيرو طريقت نقشبنديان(که همه از اهل سنت بوده‌اند) دانسته، مسلم‌مي‌شود متمايل بتسنن بوده وازجانبي‌ديگر ولادت وتربيت اوليه‌اش درشهر سبزوارکه از مراکز قديم شيعيان اثني‌عشريست، بازبستگي او را بمذهب تشيع نشان ميدهد، و بهرحال اومردي بود عالم وآزاده وشاعر ونويسنده و واعظي‌راهنما وپاکيرسيرت ونه‌گرفتار پنجهٔ تعصب.

آثار او متعدد ومتنوع، ودرموضوعات گوناگون ادبي وديني وعلمي است واز آنجمله است:

۱) جواهرالتفسيرلتحفةالامير بنام‌اميرعليشير نوايي. مجلد اول اين کتاب بسال ۸۹۰ هـ پايان يافت ومجلد دوم آنراکه بسال ۸۹۲ آغازکرده‌بود، ناتمام‌نهاد. درآغاز جواهرالتفسير علوم متعلق به علم تفسير قرآن ذکر شده است.

۲) جامع‌الستين درتفسير سورهٔ يوسف.

۳) مواهب عليه معروف به «تفسيرحسيني» بنام‌ابوالغازي سلطان حسين بايقرا. اين تفسير سودمند جامع‌راکاشفي بسال۸۹۹ تاليف نمود.

٤) مختصرالجواهر، خلاصه‌يي‌از جواهرالتفسير درتفسير قرآن کريم.

٥) روضةالشهدا درذکر مصيبت اهل‌البيت و واقعهٔ کربلا. اين کتاب‌پس‌از تاليف شهرت بسيار يافت ودر مجالس تعزيت شهيدان کربلا خوانده مي‌شد وبهمين سبب آن مجالس‌را «روضه خواني» وخوانندهٔ کتاب‌را «روضه خوان» ناميدند. اين

کتاب بسال ۹۰۸ ه بنام میرزا مرشدالدین عبدالله نوادهٔ دختری سلطان حسین‌میرزای بایقرا در ده باب ویک خاتمه تألیف شد. فضولی‌بغدادی(م. ۹۷۰ه) وجامی‌قیصری آنرا بترکی ترجمه کردند.

۶) اخلاق محسنی از جملهٔ کتابهای مشهور قرون اخیر دراخلاق که بنام ابوالمحسن میرزا بسال ۹۰۰ بپایان‌برد.

۷) مخزن‌الانشاء درفن‌ترسل. دراین کتاب نمونه های انشاء در مواردمختلف نامه‌نگاری وبرای طبقات گوناگون اجتماع بقلم مؤلف تحریر شده است. کاشفی کتاب مخزن‌الانشاء‌را برای سلطان حسین میرزای بایقرا وامیرعلیشیر نوائی بسال ۹۰۷ نوشته ودرهمین‌سال کتاب دیگری بنام صحیفهٔ شاهی درانشاء ترتیب‌داد.

۸) انوار سهیلی که از آثار بسیار معروف کاشفی وتحریر جدیدیست ازکلیله ودمنه که بنام شیخ‌احمد سهیلی از امرای عهد سلطان حسین‌میرزای بایقرا از کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی در چهارده باب ویک مقدمه ترتیب‌داده شدواگرچه کاشفی خواست انشاء آن کتاب‌را ساده‌ترکند لیکن نتوانست چنانکه بایدخودرااز نفوذ بیان نصرالله‌بن‌محمدبن‌عبدالحمیدمنشی‌بیرون‌آورد وبااین‌حال‌انوارسهیلی‌درقرون‌اخیر مدتها مورد استفادهٔ پارسی‌خوانان خاصه پارسی‌آموزان هندوستان بوده است.

۹) اسرار قاسمی درسحر وطلسمات وکیمیا. ازاین کتاب تلخیصی بدست فخرالدین‌علی پسر ملاحسین کاشفی فراهم‌آمد.

۱۰) چند کتاب دراحکام کواکب‌مانند: لوایح القمر، میامن‌المشتری، سواطع‌ـ المریخ، لوامع‌الشمس، مناهج‌الزهره، منایع العطارد، مواهب‌الزحل.

۱۱) بدایع‌الافکار فی‌صنایع‌الاشعار درذکر صناعات ادبی.

۱۲) رسالهٔ حاتمیه درذکرحکایاتی دربارهٔ حاتم طائی که بسال ۸۹۱ بنام سلطان‌حسین‌میرزای بایقرا نوشته شد.

۱۳) دراختصار ازمثنوی مولوی که نخستین‌ازآن‌دو لباب معنوی‌فی‌انتخاب مثنوی نام دارد وانتخاب مجددی که ازین کتاب شدموسوم‌است‌به«لب لباب».

کاشفی شرحی هم برمثنوی مولوی نوشته است.

۱۴) فتوت نامهٔ سلطانی کتابیست دربارهٔ شرح مراسم فتیان (جوانمردان) و طبقات مختلف آنان وآداب وشرایط هریک ازآنها که کاشفی آنرا با استفاده ازمآخذ مختلفی که دردست داشته فراهم آورده است.

علاوه برآنچه ازآثار کاشفی برشمرده‌ام ویرا کتابها ورساله‌های دیگری نیز هست که دراینجا از ذکر همهٔ آنها قطع نظر می کنیم. شیوهٔ نگارش کاشفی، هرجا که تحت تأثیر متنی دیگر یا ترجمه ونقل مطالبی از زبان عربی نباشد، ساده وروان وجزو منشآت خوب قرن نهم وآغاز قرن دهم هجریست. کثرت تألیفات او شاید معلول نیازمندیش بمطالعات دائم برای برگزاشتن پیشهٔ واعظی وشغل منبری او بوده باشد، زیرا او بر سنت مذکران قدیم میبایست بسیاری مطالب از علوم شرعی و ادبی وعقلی بداند تابتواند واعظی شهیر ومحل رجوع گردد، وتوانایی او درتألیف بوی فرصت می‌داد تا از دانسته‌های خود بیشترین بهره را درابداع آثار گوناگونش بردارد.

۱۶ ـ حسینی[1]

سلطان ابوالغازی حسین میرزا از سلاطین مشهور و دانش پرور وشعردوست تیموری است که عهد سلطنتش بوجود بزرگترین رجال علم وادب دوران تیموری مزین بود. وی از نوادگان بایقرا پسرعمرشیخ بن تیمور بود وبهمین سبب اورا سلطان حسین میرزای بایقرا می گویند ودرترجمهٔ مجالس النفائس (لطایف نامه) چنین آمده است که چون برادربزرگتر

۱ـ ذکر منابع تحقیق در بارهٔ او زائد بنظر می‌آید زیرا تواریخ مهمی که درعهد او ویا در اوان سلطنتش برشتهٔ تحریر درآمد پراست ازمناقب وی، مانند مطلع السعدین وروضة الصفا و حبیب السیر... وعلاوه براین دولتشاه فصلی مشبع در بارهٔ او دارد (تذکرة الشعراء، تهران ص ٥٨٩-٦١٠) وکتاب خودرا بنام اوختم کرده ولیز امیر علیشیر مجلس هشتم ازکتاب مجالس النفائس خودرا بوی اختصاص داده‌است.

سلطان‌حسین میرزاموسوم به «بایقرا میرزا» اوراپرورده‌وبزرگ کرده‌بودوبراسلطان‌حسین میرزای‌بایقراخواندند ۱ . وی‌بترکی‌وبفارسی‌شعر می‌ساخته ودرشعر «حسینی» تخلص می‌کرده است. آثارخیراواز مدرسه‌وکتابخانه وبقاع دیگرکه‌درهرات‌برافراشته‌ویا آثار خیرمتعددی که‌مشاور وندیم‌خاصش‌امیرعلیشیر نوائی در خراسان ترتیب داده بود، مشهورست. درمدرسه وکتابخانه یی که‌درهرات بنا کرده‌بودقریب‌ده هزار طالب‌علم بخرج‌وی سرگرم‌تحصیل‌بودند وهمهٔ ابنیهٔ وی‌وامرایش‌درهرات ازجملهٔ شاهکارهای فن معماری وظرافت‌کاری دوران تیموری است. سلطنتش از سال ٨٧٥ تا سال ٩١١ بطول انجامید وبعد از وی فرزندانش بشرحی که پیش‌ازاین گفتیم، نتوانستند دربرابر مهاجمات ازبکان تاب مقاومت آورند وسلطنت تیموری درایران براثر ناتوانی آنان بپایان رسید. ازغزلهای فارسی «حسینی» است:

درغم عشقت‌مرانی‌تن نه‌جانی مانده است — این‌خیالی گشته‌وزآن‌یک‌نشانی‌مانده‌است

ای که‌می‌جویی‌نشانم، رویکوی‌دوست‌بین — خاک گشته‌جسم‌و سربرآستانی‌مانده‌است

باقد خم گشته‌ام در هجر آن ابروکمان — چون کمانم‌پی‌بروی استخوانی‌مانده‌است

داغها بر استخوانم بین چو خال کعبتین — هریکی‌از ناوك آن‌مه نشانی‌مانده است

چون حسینی بازخواهم‌خویش‌راپیرانه‌سر — مست سربر سجدهٔ زیبا جوانی مانده است

اثر مهم او (یا منسوب باو) کتاب مشهور مجالس‌العشاق است. این کتاب درهفتادوپنج مجلس ویک مقدمه است. درمقدمهٔ کتاب راجع بعشق مجازی وحقیقی بحث شده ودر مجالسی از شاعران وعارفان‌و احوال ایشان تا جامی، ودرمجلس‌آخر ازشرح‌حال مؤلف سخن رفته است، وچون بنای کتاب برذکر احوال عاشقان است بهریک از صاحبان مجالس هفتادوپنج گانه عشقی مجازی که سرانجام بحقیقت راه برده باشد، نسبت داده شده است. انشاء کتاب شیرین ودرآغاز هرمجلس، بشیوهٔ عطار درتذکرة‌الاولیای او دارای نثر مسجع (وگاه موزون) ودرباقی احوال مقرون بسادگی تمام وآمیخته باشعار است، ارزش تاریخی آن بسیارکم است. تألیف کتاب

۲ـ مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ص ۱۲۷

بسال ۹۰۸ اتفاق افتاده است.

ظهیرالدین بابر تیموری، در کتاب بابرنامه درصحت انتساب مجالس العشاق به سلطان حسین بایقرا تردید کرده ودر ذکر «کمال‌الدین حسین گازرگاهی» گفته «یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام، بنام سلطان‌حسین نوشته است، بسیارسست واکثر دروغ بیمزه، وبی‌ادبانه حرفها نوشته که از بعضی سخنان بوی کفر می‌شنوند، چنانچه خیلی از انبیاء وبسیاری از اولیاء را بعشق مجازی منسوب ساخته و از برای هرکدام معشوقی ومحبوبی پیدا کرده، واین‌عجب گولانه امریست که در دیباچه سلطان‌حسین میرزا گفته ونوشته که تصنیف وتحریر منست»[۱]

و اما **میرکمال‌الدین حسین‌بن** مولانا شهاب‌الدین اسمعیل طبسی **گازرگاهی** هروی از صوفیان قرن نهم واز همعهدان سلطان حسین میرزای بایقرا بود وتصانیفی درشرح اصول تصوف واز آنجمله رساله‌یی درشرح منازل السائرین خواجه عبدالله ـ انصاری داشت. میرعلیشیر[۲] دربارهٔ او نوشته‌است که درپی‌تحصیل علوم از خراسان بعراق رفت وسلطان یعقوب مقدم اورا بزرگ داشت وملک «بیابانک»را برسم سیورغات بدو ارزانی داشت لیکن او بخراسان بازگشت ومقبول حضرت مولانا ـ عبدالرحمن جامی گشت وازبرکت قبول او براصطلاحات صوفیه مطلع گشت وشرحی برمنازل السائرین خواجه عبدالله انصاری نوشت؛ وبااینهمه فضل وکمال طریقهٔ ملامتیه اختیارکرده بود، وگاهی شعر می‌گفت ودیگر رسائل نیز دارد[۳].

۱ـ بابرنامه، ترجمهٔ عبدالرحیم‌خان‌خانان. منقول است ازکتاب ازسعدی تاجامی (ترجمهٔ مجلد سوم تاریخ ادبیات برون)، آقای علی‌اصغرحکمت، چاپ دوم ص ۶۳۹

۲ـ مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۹۴-۹۵ و ترجمهٔ حکیم‌شاه محمد قزوینی ص ۲۷۰-۲۷۱

۳ـ ونیز دربارهٔ او رجوع کنید به تاریخ نظم‌ونثر درایران، سعید نفیسی، ص ۲۸۴

۱۷ ـ شمس‌الدین محمد لاهیجی[۱]

شمس‌الدین محمدبن علی گیلانی لاهیجی نوربخشی متخلص به «اسیری» از کبار مشایخ طریقت نوربخشیه، شاعر و مؤلف نامبردار قرن نهم هجریست. وی خود نام و نسبش را در شرح گلشن راز[۲] بهمان نحو آورده است که دیده‌ایم. بسال ۸۴۹ هجری در خدمت سید محمد نوربخش درآمد و درین باره گوید که «چون عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیررا بخدمت وملازمت حضرت امام زمان... سید محمد نوربخش قدس الله سره‌العزیز راهنمونی کرد درسنهٔ تسع واربعین و ثمانمائهٔ هجریه بشرف تو به که در طریق اولیاءالله متعارفست، وتلقین ذکرخفی مشروط بشرایط مشرف شدم و درملازمت ایشان بسلوك وریاضت توجه کردم وباحیای لیالی بامرآن حضرت مشغول می‌بودم»[۳]. درخدمت همین پیر ومرشد معروف زمان بود که بقول خود بعد از آنکه «دست‌اعتصام دراوزده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بود رسیده است»[۴].

شیخ محمد لاهیجی مدت ملازمت خودرا دردرگاه سیدمحمد نوربخش شانزده سال نوشته است[۵] لیکن چون میدانیم که تاپایان حیات استادش که بسال ۸۶۹ هـ. درگذشته درخدمت وی بسر می‌برد، پس می‌بایست سنین ملازمتش به بیست رسیده باشد. مگر اینکه تصور کنیم زودتر از وفات سید محمد به شیراز منتقل شده ودر آن

۱ـ در بارهٔ او رجوع کنید به :
*مجالس لمؤمنین، ص ۳۰۶-۳۰۹
*تاریخ نظم‌ونثر درایران، ص ۳۱۹
*کشف‌الظنون، ستون ۱۰۰۵
*ریاض العارفین، تهران ۱۳۱۶ ص ۶۳-۶۴
*طرائق‌الحقایق ،ج ۳،ص ۵۵
*شرح گلشن راز لاهیجی، تهران چاپخانهٔ حیدریه. مواردی که در همین گفتار نشان داده شده است.

۲ـ ص ۶۹۸
۳ـ شرح گلشن راز، ص ۷۶
۴ـ ایضاً شرح گلشن راز، ص ۶۹۸
۵ـ ایضاً ص ۶۹۹

دیار بساط ارشاد گسترده باشد. بهرحال لاهیجی، بسبب طول اقامت در درگاه سید نوربخش «سه اجازهٔ ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست می‌داد، بسه نوبت» از او گرفت[1] ویکی از آنهارا درپایان مفاتیح الاعجاز نقل کرد.

شیخ محمد بعداز انتقال بشیراز واقامت درآن‌شهر بارشاد نوربخشیان فارس اشتغال جُست ودرشیراز خانقاهی موسوم به «خانقاه نوریه» تأسیس نمود که سلاطین زمان رقبات نفیس برآن وقف کرده بودند[2]. وفاتش بسال ۹۱۲ درشیراز اتفاق افتاد[3] ودرخانقاهش بخاك سپرده شد.

قاضی نورالله شرحی مستوفی دربارهٔ شیخ شمس‌الدین محمد درمجالس المؤمنین آورده ودر بارهٔ طریقهٔ تربیت وارشاد او وهمچنین اعتقادش بتشیع توضیحاتی داده است وگوید «مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انارالله برهانه تسخیرولایت فارس وشیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند وبعد از ملاقات ازجناب‌شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده‌اید»[4] ولاهیجی در جواب مدعی تعزیت دایم سید الشهدا حسین بن علی شد.

اثرمعروف ومهم شمس الدین محمد درتصوف وعرفان کتاب «مفاتیح الاعجاز» اوست درشرح گلشن راز شیخ محمودشبستری که بواقع یک‌دورهٔ کامل ازبیان اصول عرفانست. قاضی نورالله می گوید که «با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میرحسین یزدی و شاه تاج‌الدین داعی شرح برآن نوشته‌اند اما شرح جناب‌شیخ رابرآنها ترجیح بغایت ظاهر است. در وقتی که‌جناب شیخ باتمام ان شرح موفق شد نسخه‌را نزد ملاجامی بهرات فرستاده بود وملاجامی این رباعی‌را درصدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود، رباعیه:

۱- شرح گلشن راز ص ۶۹۹

۲- مجالس المؤمنین، ص ۳۰۹

۳- منقول است از تاریخ نظم‌ونثر درایران‌لیکن ضبط این تاریخ درکشف‌الظنون بسال ۸۹۲ است(؟)

٤- مجالس المؤمنین ص ۳۰۷

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز   خرم زبهار خاطرت گلشن راز
یک ره نظری بر مس قلبم انداز   شاید که برم ره بحقیقت زمجاز

شرح گلشن راز لاهیجی بسبب آنکه برهمهٔ شروح منظومهٔ شیخ شبستری رجحان یافته رایج‌ترین کتاب دراین زمینه است. غیرازاین کتاب لاهیجی را منظومه بیست در بحر رمل مشتمل برتحقیقات وتمثیلات بنام اسرارالشهود وکتابی بنام معاش السالکین ونیز دیوانی از قصائد وغزلیات دارد که هدایت شمارهٔ ابیات آنرا پنج هزار نوشته[۱] واو بسیاری از ابیات مثنوی اسرارالشهود ونیز عده‌یی از غزلهای خودرا در شرح گلشن‌راز نقل کرده، شعرش متوسط است ونموداری را چند بیت ازآن دراینجا می‌آورم :

ما حاوی سرّ کن فکانیم   ما نسخهٔ جامع جهانیم
این جمله جهان مثال جسم است   ما جان‌جهان و جان جانیم
ماییم محیط هردو عالم   بنگر که چو بحربی کرانیم
آن گنج نهان بما عیان شد   ما خود بطلسم داستانیم
چون مظهر ظاهریم و باطن   هم‌عین‌عیان وهم نهانیم
برون زاحاطهٔ جهانیم   برتر ز زمین و ازمکانیم
ازما مطلب نشان اسیری   ازنام‌ونشان چوبی‌نشانیم

۱۸ ـ دولتشاه

امیردولتشاه‌بن امیر علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی ازجملهٔ مؤلفان ونویسندگان مشهور قرن نهم هجری، مؤلف تذکرة الشعراء مشهوربه «تذکرهٔ دولتشاه» است. اونام ونسب خود را درکتاب خویش «دولتشاه‌بن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی»[۲] آورده، وامیرعلیشیرنوایی[۳] اوویسرعم وپدرش هرسه راباعنوان امیر ذکرکرده‌وپدرش

۱ـ ریاض العارفین ص ۹۳
۲ـ تذکرة الشعراء، تهران، ص ۱٤ و ۶۱۰
۳ـ مجالس النفائس (لطائف نامه)، تهران، ص ۱۰۸

امیرعلاءالدوله را به اسفراین نسبت داده‌ و درباره پسرعمش «امیرفیروزشاه» که از امرای دولت تیموری بوده، نوشته‌است که «مکنت و عظمت امیرفیروزشاه خود اظهر من الشمس است» و این نشان دهندهٔ ثروت وشهرت خاندان دولتشاه است درقرن نهم درخراسان . پدر امیردولتشاه یعنی امیرعلاءالدوله بختیشاه‌هم درشمار امرای دولت تیموری بوده و درخراسان مقام ومرتبتی داشته ولی بقول امیر علیشیر دراواخر حیات «دماغش پریشان شد» ودیگر ازین بیش ازاو اطلاعی نداریم . اجداد وآباء دولتشاه نیز چنانکه خود درکتابش تصریح نموده از جملهٔ امرای خاندان تیموری بوده‌اند.

تاریخ ولادت امیر دولتشاه بصراحت معلوم نیست، ولی چنانکه او درپایان تذکرة‌الشعراء ذکرکرده آنرا درسال ۸۹۲ باتمام رسانیده ودر مقدمهٔ کتاب دوبار به پنجاه سالگی خود مقارن تألیف آن کتاب اشاره نموده[۱]، پس باید قاعدة ولادتش در سال ۸۴۲ ه. یادر حدودآن سال اتفاق افتاده باشد. تاریخ وفات او چنانکه چارلزریو ازمرآت‌الصفا نقل وذکر نموده[۲] بسال ۹۰۰ ه اتفاق افتاده است.

چنانکه از اشارات دولتشاه درتذکرة‌الشعرا، و ازتوضیح امیرعلیشیر نوایی در مجالس‌النفائس مستفاد می‌شود، امیردولتشاه‌خلاف‌شیوهٔ آباء‌واجداد که کارشان ملازمت درگاه سلاطین بود «بضرورت پای ازآن کریاس منیع درکشید»[۳] و « سررشتهٔ فقر و قناعت ودهقنت بدست‌آورد ومدت ایام زندگانی که نقد عمر عبارت از آنست ، بکسب فضائل وکمالات که زیب وزینت انسانست، ایثارکرد»[۴] ودرشمار اهل ادب وتحقیق درآمد وبعد ازآنکه چندگاهی از دوران جوانی‌را بقول خود در جهل و بطالت بسر آورده بود، بدنبال تحصیل فضائل رفت وچون سالهای عمرش به پنجاه رسید قلم نسیان برآنچه بود کشید وبرای‌آنکه فرصت فائت‌را باثری پایدار جبران کند

۱ـ تذکرة‌الشعرا ص ۱٤ و ۱۵

۲ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا، ج ۱ ص ۳٦٤

۳ـ تذکرة‌الشعرا ص ۱٦

٤ـ مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ص ۱۰۸

بتألیف تذکرهٔ معروف خود همت گماشت وآنرا دربیست‌وهشتم شوال سال ۸۹۲ بنام امیرکبیرعلیشیر نوایی پرداخت.

کتاب تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی دومین کتاب معتبر فارسی است که درشرح احوال شاعران بطریق نظم تاریخی داریم یعنی بعد از لباب‌الالباب عوفی، ومؤلف‌آنرا بعد ازیک مقدمه درذکر چندتن از شاعران تازی‌گوی بهفت طبقه از گویندگان پارسی‌زبان اختصاص داد. درصدر طبقهٔ اول‌نام‌استاد رودکی آمده است وطبقهٔ هفتم بیست‌تن ازشاعران‌هم‌زمان دولتشاهند که درزمان تألیف تذکرةالشعرا درگذشته بودند، وبعد از معرفی این طبقه مؤلف در «خاتمه»یی که برکتاب افزود هفت‌تن ازاکابر رجال ادب‌راکه درعهد او می‌زیستند نام‌برد وآنگاه کلام خودرا بذکر «شطری ازمقامات» ابوالغازی سلطان حسین بهادر ختم نموده ودر ذیل‌احوال تمام این شاعران‌ودیگرطبقات به‌بسی از حوادث تاریخی ایران اشاره‌کرده است.

کار دولتشاه، بسبب انشاءکتاب بنثر خوبی میان شیوهٔ مرسل ومصنوع، و نیز بسبب‌اشاره با حوال واشعار بسیاری از شاعران که بعد از دوران تألیف لباب ـ الالباب می‌زیسته‌اند، قابل ستایش است، اما عدم توجه وی باتقان بسیاری‌ازاخبار واشارات تاریخی، که‌غالباً ازکثرت نادرستی وناروایی هیأت انسانهٔ کودکان گرفته، قابل اغماض بنظر نمی‌رسد[۱]. این خطاها وسهوها هرچه بیشتر بدورانهای قدیم مربوط باشد، بیشتر ونابخشودنی‌تراست وچنین بنظر می‌آید که مؤلف کتاب هنگام ایراد اخبار و روایات دربارهٔ شاعران وشاهان ورجال قدیم، وگله دورانهای نزدیک بخود، بروایات شفاهی وآنچه از راه سمع بدو رسیده بود، اکتفاکرده واز مراجعه بمآخذ متقن سرباز زده است، ولی هرگاه خوانندهٔ ناقدی کتاب‌را بدیدهٔ تحقیق‌بنگرد وصحیح آنرا از سقیم جداکند، بسی اخبار سودمند وقابل اعتمادهم درآن می‌یابد و این اطمینان واعتماد خواننده هنگامی روبافزایش می‌نهد که از دورانهای قدیم بعهد مؤلف نزدیکتر شود.

۱ـ مرحوم ملک‌الشعراء بهار نمونه‌هایی ازین خطاهای دولتشاه را درکتاب خودآورده است. رجوع کنید به سبک شناسی، ج۳ چاپ‌دوم،ص ۱۸۰-۱۹۰

دولتشاه دراین کتاب ذکر احوال یکصد وپنجاه تن از شاعران‌را آورده و بحوادث مربوط بعدهٔ کثیری ازسلاطین اشاره نموده است. کتاب او بسبب اهمیت واشتهارْ بسیار بارها مورد استفادهٔ تذکره نویسان بعد ازوی قرارگرفته و تاکنون چندبار بطبع رسیده[۱] ویک بارهم بترکی[۲] ترجمه وتلخیص شده است.

۱۹- صفی[۳]

فخرالدین علی بن کمال‌الدین‌حسین‌واعظ متخلص به «صفی»مانندپدر از واعظان‌مشهور هرات وازمؤلفان‌و شاعران معروف دوران‌خود بود. وی‌باخاندان شیخ سعدالدین کاشغری (م.۸۶۰ ه) نسبت مصاهرت داشت یعنی از دودختر خواجه‌محمد اکبرمعروف به «خواجهٔ کلان» پسر سعدالدین کاشغری،یکی درحبالهٔ‌نکاح‌فخرالدین علی‌بودودیگری‌درعقد مولانا جامی. صفی‌خوددرکتاب‌رشحات‌عین‌الحیوة چندباربدین خویشاوندی‌اشاره‌کرده است‌واینکه بعضی‌مانند قاضی‌نورالله[۴] نسبت‌این‌مصاهرت‌را به ملاحسین‌واعظ داده‌اند، اشتباه‌هست.دراین‌سهو، هدایت قدم‌را فراتر نهاده وگفته

۱-یک بار درهند بسال ۱۳۰۵ قمری ویکبار در اروپا بهمت پرفسور ادوارد برون وبار دیگر درتهران بسال ۱۳۳۷ شمسی.

۲- کشف‌الظنون، ستون ۳۸۷

۳-دربارهٔ او رجوع شودبه:

*مجالس‌المؤمنین،ص ۵ضمن اشارهٔ قاضی نورالله به پدراویعنی ملاحسین واعظ

*ریاض‌العارفین هدایت ،ص ۱۶۳ (چاپ دوم)

*حبیب‌السیر، چاپ کتابخانهٔ خیام، ج٤ ص ٣٤٦ .

*مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ص ۹۸ وترجمهٔ حکیم‌شاه محمد ص ۲۷۵

*مقدمهٔ مواهب علیه بتحقیق آقای جلالی نائینی، ج۱ ص ۲۵-۲۸

*مقدمهٔ لطائف‌الطوائف، چاپ تهران، بتحقیق آقای گلچین معانی

*جامی، بتحقیق آقای علی‌اصغر حکمت

* تاریخ نظم‌ونثر درایران، ص ۳۸۳-۳۸٤

٤-مجالس‌المؤمنین ص ۵

است که ملاحسین شرف مصاهرت باجامی‌را داشته وفخرالدین‌علی «صبیه‌زادهٔ‌مولانا جامی است»[1] وبهرحال فخرالدین‌علی نه دخترزادهٔ سعدالدین کاشغری ونه‌دخترزادهٔ جامی است، بلکه دامادآن‌یک وهمداماد این‌یک .

ولادت‌فخرالدین علی دراواسط نیمهٔ دوم قرن‌نهم اتفاق افتاده وجوانی او بیشتر درهرات، درحجر تربیت پدر فاضلش، انجام‌گرفت وچنانکه امیرعلیشیر نوایی گفته درآغاز حیات «جوانی درویش‌وش ودردمند وفانی‌صفت» بود[2] ودرطریقهٔ نقشبندیان بریاضت ومجاهدت اشتغال داشت وبهمین‌سبب دوبار بسمرقند رفت و شرف صحبت خواجه‌عبیدالله احرار حاصل نمود وشاید همین ارتباط‌معنوی‌بانقشبندیان موجب وصلت ومصاهرت او درسال ۹۰۴ ه بانوادهٔ خواجه سعدالدین کاشغری‌بوده است. ارادت خاص صفی نسبت به مولانا عبدالرحمن جامی‌هم از همین سرچشمه آب‌می‌خورد وبسبب همین ارادتست که‌صفی استاد جام‌را درکتاب رشحات‌عین‌الحیوة ودرکتاب لطایف‌الطوایف همواره بنام «مخدوم» یاد نموده.

فخرالدین‌علی بعداز طی‌مدارج تحصیل وکسب‌کمالات جای پدررادروعظ وتذکیرگرفت واین شغل‌را بعد از زوال دولت تیموری درخراسان، ودرعهدتشکیل دولت صفوی ویا درگیرودار حملات ازبکان برآن شهر وبرخراسان همچنان ادامه داد. مثلا خواندمیر اشتغال اورا بدین‌شغل وبجانشینی پدرش درسال ۹۲۹ تصریح نمود،[3] ونیز خود فخرالدین‌علی‌باقامت خود درهرات هنگام محاصرهٔ آن شهر بسال ۹۳۸ بوسیلهٔ ازبکان اشاره کرده واز آن درآغازکتاب لطایف‌الطوایف به «حبس یک ساله» تعبیرنموده است. چنانکه می‌دانیم این «حبس‌یک ساله» فخرالدین صفی ودیگر هرویان باحملهٔ شاه تهماسب برخراسان وفرار ازبکان پایان یافت[4] .

بعدازاین‌واقعه فخرالدین‌علی، چنانکه در مقدمهٔ لطائف‌الطوائف گفته، درسال

۱- ریاض‌العارفین ص ۱۶۳

۲-مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ،تهران ،ص ۹۸

۳- حبیب‌السیر،ج ٤،ص ۳٤٦

٤-احسن‌التواریخ روملو، ذیل وقایع ۹۳۸و۹۳۹

۹۳۹هـ از هرات به «غرجستان» نزد صاحب آن دیار «شاه محمدسلطان» رفت و بعزت واحترام پذیرفته شد و کتاب مذکور را بنام او تألیف کرد ولی چون درهمین سال سرداران شاه تهماسب غرجستان را فتح کردند[1]، فخرالدین علی بهرات باز گشت ولی درظاهر هرات درهمان سال ۹۳۹ درگذشت وجنازه‌اش رابهرات بردند ودرآن شهر بخاك سپردند[2].

دربارهٔ او گفته‌اند که مانند پدر بر مذهب تشیع بود ولی اعتقادش بسلسلهٔ نقشبندیه ما را درقبول این خبر بتردید می‌افکند در حالی که دلیلی هم بر ردّ آن نداریم. ازآثارفخرالدین علی است:

رشحات عین‌الحیوة درشرح احوال مشایخ وبزرگان طریقت نقشبندیه و از آنجمله نورالدین عبدالرحمن جامی. این کتاب را فخرالدین علی بسال ۹۰۹ هجری یعنی در اوان جوانی تألیف کرد.

لطائف‌الطوایف در قصص وحکایات لطیف از طبقات مختلف. این کتاب در چهارده باب وهرباب درچند فصل تدوین شده است واگرچه مقصود مؤلف ذکر لطائف وظرائف کلمات وعبارات طوایف وطبقات مختلف بوده لیکن اطلاعات بسیار سودمندی هم همراه همین لطائف وظرائف آمده است وازآنجمله دربارهٔ عالمان وشاعران وعارفان وحکیمان وادیبان ومنشیان وپادشاهان وخلفا میتوان دراین کتاب باطلاعات مفیدی دست یافت. تألیف این کتاب چنانکه پیش ازین گذشته درسال ۹۳۹هـ در درغرجستان اتفاق افتاد.

انیس‌العارفین متضمن نصایح ومواعظ وتفسیر بعضی آیات واخبار وقصص و حکایات است که مؤلف آنرا دراواخر عمر ودر عهد سلطنت شاه اسمعیل وشاه‌تهماسب برشتهٔ تحریر درآورد.

۱ـ احسن‌التواریخ وقایع‌سال ۹۳۹، ونیز رجوع شود بتوضیحات آقای گلچین‌معانی درمقدمهٔ لطائف‌الطوائف

۲ـ رجوع شود بمقدمهٔ مواهب‌علیه، تحقیق آقای جلالی نائینی ج ۱ ص ۲۷

حرزالامان من‌فتن‌الزمان درعلم اسرار حروف وخواص ومنافع‌آن، و خواص ومنافع آیات قرآن.

نثر فخرالدین علی بشیوهٔ زمان ساده ولی‌عالمانه ومنقح است. فخرالدین‌علی شعر می‌سروده ومنظومه‌یی بنام محمود وایاز ترتیب داده بود.

۲۰ - معین‌الدین اسفزاری[۱]

معین‌الدین محمدزمجی‌اسفزاری‌از مؤلفان ومنشیان معروف خراسان درقرن‌نهم هجریست. وی‌ازاوان‌شباب‌بهرات‌رفت ودر آنجابکسب فضائل وکمالات معنوی‌همت گماشت‌ودرادب‌وانشاءشهرت‌یافت‌چنانکه‌محل‌توجه وعنایت‌خواجه‌قوام‌الدین نظام - الملک خوافی (م۹۰۳ﻫ.) وزیر دانش پرور ابوالغازی سلطان حسین‌میرزای بایقرا گردید و بدربار سلطان حسین راه یافته بمرتبه‌یی رسید که نشان شاهی یعنی مهر رسمی دربار سلطنت‌را بدو تفویض کردند.

معین‌الدین دردوران خود بحسن انشاء ومهارت درترسل مناشیر و مکاتیب دیوانی شهرت داشت وبهمین‌سبب نخستین‌اثر اوکه درفن ترسل‌نگاشته‌شده‌ومشتمل بود بر فرمانها ونامه‌های دیوانی که خود انشاء کرده بود، میان‌اهل‌فن شهرت‌داشت.

اثر دیگر معین‌الدین کتاب مشهور اوست بناء «روضات‌الجنات فی‌اوصاف‌مدینة هرات» درذکر اطلاعات مبسوط جغرافیایی وتاریخی هرات وبعضی از بلادخراسان

۱- دربارهٔ او رجوع کنیدبه:

*حبیب‌السیر، تهران خیام، ج۴ ص ۳۴۸

*کشف‌الظنون چاپ استنبول، ستون ۹۲۱-۹۲۲

*تاریخ نظم‌ونثر درایران، ص ۲۰۲

*فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تألیف چارلزریو، ج۱ ص۲۰۶-۲۰۷

*ازسعدی تاجامی، چاپ دوم (ترجمه از تاریخ ادبیات ادوارد براون ج۳) ص ۶۲۰-۶۲۱

*فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، بلوشه، ج۱ ص ۳۱۱

تا عهد مؤلف وازجملهٔ منابع خوب تاریخ آل کرت وتیموریانست.

تألیف روضات الجنات بتشویق خواجه قوام الدین خوافی وبنام سلطان حسین میرزا بسال ۸۹۷ هجری آغاز شده وتاسال ۸۹۹ ادامه داشته است. مؤلف که مقدمهٔ کتاب را باانشائی مصنوع تنظیم نموده متن آنرا با انشائی سهل تر ازمقدمه، ولی نه بدان سادگی که در مقدمه قول داده، ترتیب داده است. این کتاب دربیست وشش قسمت تألیف شده ومعین الدین هریک از آن قسمتهارا «روضه» واجزاء آنرا «چمن» نام داده است. مؤلف دراین کتاب گذشته ازکتبی که پیش ازو دربارهٔ هرات نوشته شده[1]، وآخرین آنها تاریخ نامهٔ هرات ازسیفی هروی[2] بوده، ازبعض تواریخ قرن نهم تا زمان تألیف خود نیز استفاده کرده ومشاهدات واطلاعات خودرا برآنها افزوده است[3].

معین الدین شاعر متوسطی بود وبعضی از اشعار خودرا درکتاب روضات ـ الجنات آورده.

۲۱ ـ فضل الله بن روزبهان[4]

امین الدین ابوالخیرفضل الله بن روزبهان بن فضل الله خنجی اصفهانی مشهور به «خواجه ملا» یا «خواجه مولانا» و «امین» ازدانشمندان ومؤلفان و نویسندگان نامدارقرن

۱- رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۱۲۴۲

۲- ایضاً همان جلد ص ۱۲۴۰-۱۲۴۲

۳-این کتاب بسال ۱۳۳۸ هـ ش. در دوجلد ودر شمار انتشارات دانشگاه تهران چاپ شده،وطبع دیگری بدست مرحوم محمداسحاق درکلکته ازآن انجام گرفته است

٤- دربارهٔ او رجوع شود به:

*فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، بلوشه، ج ۱ ص ۲۹۶

*کشف الظنون حاج خلیفه، ستونهای ۲۳۶، ۱۱۲۱، ۲۰۱۲

*تاریخ نظم ونثر درایران ص ۲۵۱-۲۵۲

*فهرست مخطوطات فارسی موزهٔ بریتانیا، ریو، ج ۲، ص ٤٤٨

نهم است که زندگانیش بیشتر در دربارهای ترکمانان آذربایجان و ازبکان ماوراءالنهر سپری شد. در بدایت حال چندگاهی درخدمت سلاطین آق قویونلو (بایندریه) مخصوصاً سلطان یعقوب بیک (۸۸۳-۸۹۶ﻫ) و پسر وجانشینش بایسنقربن یعقوب (۸۹۶-۸۹۷ﻫ) گذراند وسپس مدتی درشیراز و اصفهان می‌بود و بهنگامی که شاه اسمعیل صفوی اصفهان را فتح کرد، چون سنی متعصبی بود وازآن پادشاه بیم داشت، ازاصفهان به کاشان گریخت وسپس راه ماوراءالنهر پیش گرفت تا در کنف حمایت سلاطین سنی مذهب ازبک بسربرد، چنانکه نشان اورا درسال ۹۱٤ هجری دربخارا ودرسال ۹۱۵ در هرات ودرسال ۹۱۸ درسمرقند داریم ومیدانیم که تا سال ۹۲۱ هجری که سال تألیف شرح قصیده بردهٔ شرف‌الدین بوصیری است زنده بود ودرماوراءالنهر بسر می‌برد وبعد ازآن سال بدرود حیات گفته دربخارا بخاك سپرده شد.

خواجه ملا از دانشمندان ونویسندگان مشهور عهد خود بود وآثار متعددی برجای نهاد، ازجملهٔ آنهاست:

۱) تاریخ عالم‌آرای امینی که امین آنرا در دوران سلطنت سلطان یعقوب در ذکر سرگذشت سلاطین آق‌قویونلو (بایندریه) آغاز کرد ولی چون سلطان یعقوب پیش از اتمام آن وفات یافته بود، کتاب را بنام ابوالفتح بایسنقر جانشین آن سلطان بپایان رسانید. منظور امین ازتألیف این کتاب آن بود تا نظیری بر جهانگشای جوینی ترتیب دهد. درآغاز این کتاب خنجی شرحی دربیان اصل ومنشاء ترکمانان آق قویونلو آورده است ولی قسمت اصلی این تاریخ ازسرگذشت خلیل سلطان که در سال ۸۸۲ بعد از فوت اوزون حسن برتخت سلطنت آق‌قویونلو تکیه کرده بود آغاز شده وتا وقایع سال ۸۹۶ هجری که سال مرگ سلطان یعقوب وجانشینی پسرخردسالش بایسنقر است امتداد یافته است.

۲) اثرمهم دیگر فضل الله بن روزبهان کتاب بدیع الزمان فی قصة حی بن یقظان است که آن هم بفارسی ودرشرح تدرّج نفس ناطقه درمراحل حکمت نظری وعملی است. خنجی درتألیف این کتاب مسلماً تحت تأثیر کتاب حی بن یقظان ابن سینا بوده وازآن

استفاده کرده است. امین این کتاب‌را بسال ۸۹۲ بنام سلطان یعقوب نوشته واینکه درکشف‌الظنون آن سال «اثنتین‌وخمسین وثمانمائه» ذکر شده اشتباه هست.

۳) دیگر از آثار خنجی «ابطال‌نهج‌الباطل واهمال‌کشف‌العاطل» معروف به ابطال‌الباطل است بعربی درابطال تشیع ورد بر کتاب‌نهج‌الحق و کشف‌الصدق تألیف علامهٔ حلی که خواجه ملاآنرا بسال ۹۰۹ درکاشان‌تألیف نمود .قاضی‌نورالله‌شوشتری کتاب احقاق‌الحقایق خودرا دراثبات حقانیت تشیع در رد برهمین کتاب‌خنجی نوشته است.

۴) دیگر شرح وصایای عبدالخالق غجدوانی‌از مشایخ‌نقشبندیه است‌بفارسی. خواجه‌ملا مقدمه‌یی برشرح وصایا درسه فصل در ذکراحوال شیخ عبدالخالق، ودربارهٔ سلسلهٔ مشایخ او، وراجع به خلفای وی افزوده است.

۵) اثر دیگر خنجی کتاب مهمان‌نامهٔ بخارا درتاریخ سلسلهٔ امرای‌ازبک و جنگهای شیبانی‌خان است که آنرا بسال ۹۱۴ دربخارا آغازکردمودرجمادی الاولی سال ۹۱۵ درهرات بانجام رسانیده است.

۶) سلوك‌الملوك‌را خواجه ملا بسال ۹۲۰ﻫ بنام عبیدالله‌خان ازبک تألیف نمود. این کتاب شامل یک مقدمه وپانزده بابست که درآنها راجع‌بمشاغل‌و وظایف سلطان، امام، وزیر، شیخ‌الاسلام، مفتی، قاضی، محتسب، داروغه، والی مظالم و بسی مقامات مملکتی ونظامات اجتماعی سخن رفته وازینروی دارای ارزش‌بسیاری درتحقیق راجع بتاریخ تشکیلاتی واجتماعی است.

۷) شرح قصیدهٔ بردهٔ شرف‌الدین بوصیری ازدیگر آثار خنجی است که آنرا بسال ۹۲۱ باتمام رسانید.

۲۲ـ خواند میر [1]

غیاث‌الدین بن خواجه همام الدین محمدبن خواجه جلال‌الدین محمدبن خواجه ـ برهان‌الدین محمدحسینی شیرازی هروی معروف به «خواندمیر» ازرجال اواخرعهد تیموری و اوایل دوران صفوی و ازنویسندگان ومؤلفان مشهور آن اوانست. وی نسب‌نامهٔ خود رابنحوی که ذکرشده در ذیل احوال سلطان محمود میرزا فرزند سلطان ابوسعید گورکان آورده است[2]. پدرش خواجه همام‌الدین محمد از مشاوران وصدور سلطان محمود میرزا (م. ۹۰۰ ﻫ) پسر سلطان ابوسعید گورکان بود که بعد ازکشته شدن پدر(۸۷۳ﻫ) چند سالی بر ماوراءالنهر مستولی بود. مادرش دختر میرمحمدبن خاوند شاه مشهور به میرخواند صاحب روضةالصفا بود و بهمین سبب، چنانکه در ذکر احوال امیرخواند آورده‌ام، غیاث‌الدین همیشه با عنوان «حضرت مخدومی ابوی» ازویاد کرد، یعنی پدر مادررا احتراماً پدر خود معرفی نموده است.

ولادت غیاث‌الدین خواندمیر درحدود سال ۸۸۰ درشهر هرات اتفاق‌افتاد ودر همان شهر بتحصیل کمالات پرداخت وعلی‌الخصوص از حسن تربیت‌نیای‌مادری خود امیرخواند برخوردار بود وهم از جوانی بدربار سلطان حسین بایقرا راه‌یافت و مورد توجه ومحبت امیرعلیشیر نوایی شد وبیشتر بخدمت بدیع‌الزمان‌میرزا پسرسلطان حسین اختصاص داشت ودربعضی سفرها با اوهمراه بود وبعد از انقراض سلسلهٔ

۱ـ دربارهٔ او رجوع شودبه:

*حبیب‌السیر، موارد مختلفی که نشان دادشده‌است ومخصوصاً دیباچهٔ آن کتاب ج۱، تهران چاپ کتابخانهٔ خیام، تا ص ۹

*تاریخ فرشته، چاپ‌هند، درذیل احوال ظهیرالدین بابر وهمایون شاه

*مقدمهٔ حبیب‌السیر چاپ کتابخانهٔ خیام(تهران) بقلم آقای جلال‌الدین همایی

*مقدمهٔ دستورالوزراء، تهران ۱۳۱۷ شمسی بتصحیح مرحوم سعید نفیسی

* تاریخ نظم‌ونثر درایران، سعید نفیسی، ص ۲٤۰-۲٤۱

*فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، بلوشه، ج۱ص ۲۲۰و۲۲۲-۲۲۳

۲ـ حبیب‌السیر، ج٤ ص ۹۸

تیموری همچنان در شهر هرات باقی ماند وجز زمانهای کوتاهی از آن شهر دورنبود ومخصوصاً دردورانهای آرامش آن شهر درظل حمایت والیان دولت صفوی درآن دیار بسر می‌برد ومدتی مصاحب ومحل عنایت خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات ازجانب دولت صفوی بود وکتاب حبیب‌السیررا برای او نوشت وعاقبت بسال ۹۳٤ هجری باتفاق شهاب الدین معمایی ومیرزا ابراهیم قانونی از هرات بهندوستان رفت ودرهشتم ماه ربیع‌الاول سال ۹۳۵ ه دراگره بخدمت‌بابررسید. بابر خود در رسالهٔ واقعات بابری باین نکته اشاره کرده وگفته است که «خواندمیر مورخ کتاب حبیب السیر ومولانا شهاب الدین معمایی ومیرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند وهریک درفن خود نظیر وهمتا نداشتند، درآن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات یافته از جملهٔ مقربان گشتند»[1]. بعد ازمرگ بابر که بسال ۹۳۷ ه اتفاق افتاد، خواندمیر خدمت همایون‌شاه‌را اختیارکرد تابسال ۹٤۲ بدرود حیات گفت و درجوار آرامگاه نظام‌الدین اولیا بخاك سپرده شد. ازوی پسری بنام‌میرمحمود ماند که مانند پدر بتاریخ نویسی تعلق‌خاطر داشت وبسال ۹۵۰ کتابی‌در بارهٔ‌تاریخ شاه اسمعیل وشاه تهماسب تألیف نمود.

خواندمیر از جملهٔ مؤلفان معروف پایان عهد تیموری وآغاز دوران صفویست واورانمی‌توان بسبب آنکه چندسالی از دوران صفوی را درك کرده است بدان دوره نسبت داد بلکه از تربیت شدگان مرکز علمی وادبی هرات واز نتایج آرامش‌اوضاع آن شهر درعهد سلطنت سلطان حسین بایقراست که زیردست رجال آن سلطنت و علمای‌آن‌دوره، خاصه نیای‌خود امیرخواند، بمراحل کمال‌رسید وبسبب احاطه‌یی که براموزتاریخی‌داشت‌منشاءآثار سهمی‌درفن‌تاریخ نویسی گردید و بسبب کثرت تألیفات از جملهٔ‌مؤلفان پرکار عهد خود شد وکتابهایش بعلت‌سادگی وروانی‌انشاء شهرت و رواج بسیار یافت. از آثار معروف اوست:

۱) دستورالوزراء، درذکر احوال وزرای اسلام تا عهد مؤلف. این کتاب

۱- نقل از تاریخ فرشته، ج ۱ ص ۳۹۲

نخست‌درسال ۹۰۶ فراهم‌آمدوسپس‌خواندمیر مطالبی برآن افزود چنانکه بالاترین تاریخ که در آن آمده سال ۹۱٤ یعنی سال وفات خواجه غیاث‌الدین میکال وزیر مظفر حسین‌میرزا پسر ابوالغازی حسین‌میرزای بایقراست. اهمیت این کتاب‌دراشتمال براطلاعات مشروحی در بارهٔ وزیران عهد تیموری تا زمان انقراض‌آنست درایران. خواندمیر در تدوین‌این کتاب ازکتب مقدم برزمان خود درشرح حال وزیران و از کتابهای تاریخ استفاده کرده وبسیاری از تراجم صدور را باستقصاء آورده است. این کتاب بنام سلطان ابوالغازی حسین‌میرزا و وزیرش کمال‌الدین خواجه محمود تألیف شده است.

۲) خلاصة‌الاخبار فی‌بیان‌احوال‌الاخیار. این کتاب مختصریست در تاریخ عمومی از زمان خلقت تا سال ۹۰۵ از هجرت نبوی. غیاث‌الدین تألیف این کتاب‌را بسال ۹۰٤ ﻫ آغازکرده وآنرا بنام امیرعلیشیر نوایی توشیح نموده‌است. خلاصة‌الاخبار با «مقدمه»یی درشرح خلقت آغاز شده ودر ده« مقاله» ویک «خاتمه» پایان یافته است. مقالات ده‌گانهٔ کتاب بترتیب راجعست باخبار : اول) انبیا، دوم)حکما، سوم) پادشاهان پیش از اسلام ایران وعرب، چهارم) سیرهٔ پیغامبر اسلام، پنجم) خلفای راشدین وائمهٔ اثنی‌عشر، ششم) امویان، هفتم) عباسیان، هشتم) سلسله های سلاطین ایران تا دورهٔ مغول، نهم) چنگیزیان، دهم) تیموریان تا سال ۸۷۵ که مصادفست با دومین لشکرکشی سلطان حسین‌میرزای بایقرا واستقرار نهایی او در هرات. ـ خاتمهٔ کتاب درتوصیف هرات وذکر احوال بعضی از معاصران مؤلف‌است. اگرچه حوادث منظم تاریخی در خلاصة الاخبار بسال ۸۷۵ ختم می‌شود ولی اتفاقات مربوط باولاد سلطان ابوسعید گورکانی تابسال ۹۰۵ هجری درمطاوی اخبار مذکور افتاده است.

۳) مآثرالملوك متضمن کلام پادشاهان وپیشوایان دین وحکیمان. این کتاب هم بنام امیرعلیشیر نوایی، پیش‌ازسال ۹۰٦ ﻫ تألیف شد.

٤) نامهٔ نامی که مجموعه‌ییست از منشآت دیوانی خواندمیر.

٥) حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادالبشر مهمترین کتاب از آثار خواندمیر وشامل وقایع عمومی از خلقت تا سال ۹۳۰ هجریست درسه جزء[١] ویک مقدمه ویک‌خاتمه. مقدمهٔ کتاب درذکر آغاز خلقت است وجزءاول مشتمل‌است بر تاریخ انبیاء وحکما، ملوک قدیم ایرانی وتازی وروسی، سیرهٔ پیامبر اسلام، احوال خلفای راشدین - جزء دوم درذکر ائمهٔ اثنی‌عشر وخلفای اموی وعباسی وسلسله‌های پادشاهان معاصر آنان در ایران وممالک مجاور واندلس ومغرب وایوبیان وغوریان وملوک سیستان و خوارزم - جزء سوم دربارهٔ سلاطین ترک وچنگیزخان وجانشینان او درایران و ترکستان، ممالیک مصر وقراختائیان‌وآل مظفر واتابکان لرستان وپادشاهان‌مازندران وسربداران وآل‌کرت، تیمور وجانشینان اوتاسال ۹۲۹ ازهجرت، تاریخ سلطنت شاه اسمعیل صفوی تاسال ۹۳۰ هجری. - خاتمهٔ کتاب دراشارات جغرافیائی وعجایب ربع مسکون است که‌تا حدی شبیه است به خاتمهٔ روضةالصفای میرخواند. این کتاب یکبار درتهران بسال ۱۲۷۱ هجری قمری ویکبار در بمبئی بسال ۱۲۷۳ هجری‌قمری وبار دیگر درتهران توسط کتابفروشی خیام بسال ۱۳۷۳ هجری قمری درچهارمجلد بطبع رسیده است.

غیاث‌الدین خواندمیر حبیب‌السیررا دراوائل سال ۹۲۷ هجری‌برای‌غیاث‌ـ الدین محمدبن یوسف حسینی ازرجال معروف هرات‌آغازکرد وبعد چون درهمان‌سال اوضاع هرات براثر تسلط عبیدالله‌خان ازبک‌آشفته شد، تألیف کتاب مدتی دربوتهٔ تعویق ماند وچون فتنهٔ عبیدالله بفرمان شاه‌اسمعیل صفوی مرتفع گردید،خواندمیر بفرمان کریم‌الدین خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر دورمش‌خان حاکم هرات‌دراوائل سال۹۲۸ کارتألیف تاریخ‌را دنبال‌کرد وآنرا بنام همین‌وزیر «حبیب‌السیر» نامید، وهمچنانکه گفتیم آنرا بسال ۹۳۰ تمام نمود، ولی‌بعدازآن، هنگامی که درهندوستان بسر می‌برد، مطالب جدیدی بر کتاب افزود.

کتاب حبیب‌السیر از حیث جامعیت مطالب، وسهولت انشاء، واشتمال بر

١- این سه‌جزء در چاپ کتابخانهٔ‌خیام‌تهران‌در چهارجلدچاپ‌شده‌است‌وچون دراین کتاب بدان بسیار استناد شده ناچار بترتیب مجلدات چاپی مذکور در حواشی‌یادشده.

اطلاعات بسیار سودمند ومشروحی در بارهٔ زمان مؤلف، خاصه حوادث مربوط بدوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا وفرزندان او ودوران شاهنشاهی شاه اسمعیل صفوی واطلاعات مربوط به ظهیرالدین بابروشیبانی خان ازبک بسیا رقابل توجه است. ذکر اطلاعات مفیدو پرارزش در بارهٔ رجال علم وادب و ریاست و دین و وزرا که خواندمیر آنهارادرذیل دورانهای عده‌یی ازسلاطین جای داده بکتاب حبیب السیر جلوهٔ خاصی بخشیده وآنرا ازجملهٔ منابع بسیار سودمند دربارهٔ تاریخ رجال ساخته است.

٥) خواندمیر کتاب حبیب السیررا بسبب تفصیل آن، بسال ٩٣١ تلخیص کرده وآنرا «آثارالملوك والانبیاء» نامیده است.

٦) آخرین تألیف غیاث الدین خواندمیر کتابیست درذکر مناقب همایون شاه پسر ظهیرالدین بابرکه خواندمیرآنرا بسال ٩٣١ تألیف کرد.

٧) همچنانکه درشرح حال امیرخواند محمدبن خاوندشاه دیده‌ایم، چون او بسبب ابتلاء به بیماری صعب «جگر وگرده» نتوانست همه و یا قسمتی از مجلد هفتم روضة الصفارا باتمام رساند خواندمیر کارنیارا با تألیف تمام ویا اتمام جلد هفتم روضة الصفا بانجام رسانید. ظن غالب برآنست که جز دیباچهٔ جلد هفتم روضة الصفا همهٔ آن جلد از آثار غیاث الدین خواندمیر باشد.

خواندمیر بعنوان یک مورخ از مؤلفان موثق وبلحاظ یک نویسنده دارای نثری روان وتا حدی متمایل بصنعت است. کتاب او از حیث مطالب وانشاء بسیار تحت تأثیر روضة الصفاست وبی مسلماً اثر تربیت وتأثیر معنوی نیای او یعنی امیر-خواند در اوست، و اوهم مانند میرخواند حدوسطی را دراستعمال صنایع بکار برده و بااین حال درمقدمه چینی‌ها ویا ذکر القاب و اوصاف بیشتر متمایل باسهاب واطناب درکلام است و حاجت بگفتار نیست که اختصاصات عمومی زبان ونثر فارسی اواخر قرن نهم هجری از همه جای کتاب مشهود است وبهمین سبب گاه‌بخطاهای دستوری و لغوی درآن باز می‌خوریم.

فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن
و اسامی کتب و فرق واقوام

« فهرست اعلام تاریخی * »

آ

الف

---

* فهرست اعلام این کتاب بهمت دوست عزیزم آقای محمد ترابی و دستیار وی خانم نسرین هوشمندزاده تهیه شده است و از ایشان متشکرم. ذ. صفا

۱- رش = رجوع شود به

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

* * *

فهرست اسامی کتب و رسالات

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

* * *

فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

* * *

فهرست نام قبایل و طوایف و فرق و سلسله‌ها

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ه

ی

* * *

